۳۲

ترجمہ

بحار الانوار

الجامعۃ لدرر اخبار الائمۃ الاطہار

از محدث کبیر شیخ علامہ محمد باقر مجلسی رحمۃ اللہ علیہ

ناشران علوم اسلامی

ترجمه بحارالانوار جلد 32: فتنه ها و محنت ها - 5

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 1111ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : 9786007150665 ؛ ج.1 : 9786007150672 ؛ ج.2 : 9786007150689 ؛ ج.3 : 9786007150696 ؛ ج.4 : 9786007150702 ؛ ج.5 : 9786007150719 ؛ ج.6 : 9786007150726 ؛ ج.7 : 9786007150733 ؛ ج.8 : 9786007150740 ؛ ج.10 : 9786007150764 ؛ ج.11 : 9786007150832 ؛ ج.12 : 9786007150665 ؛ ج.13 : 9786007150856 ؛ ج.14 : 9786007150863 ؛ ج.15 : 9786007150870 ؛ ج.16:9786007150887 ؛ ج.17:9786007150894 ؛ ج.18: 9786007150900 ؛ ج.19:9786007150917 ؛ ج.20:9786007150924 ؛ ج.21: 9786007150931 ؛ ج.22:9786007150948 ؛ ج.23:9786007150955

مندرجات : ج.1. کتاب عقل و علم و جهل. ج.2. کتاب توحید. ج.3. کتاب عدل و معاد. ج.4. کتاب احتجاج و مناظره. ج. 5. تاریخ پیامبران. ج.6. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله. ج.7. کتاب امامت. ج.8. تاریخ امیرالمومنین. ج.9. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام. ج.10. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام. ج.11. تاریخ امام مهدی علیه السلام. ج.12. کتاب آسمان و جهان 1. ج.13. آسمان و جهان 2. ج.14. کتاب ایمان و کفر. ج.15. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر. ج.16. کتاب مواعظ و حکم. ج.17. کتاب قرآن، ذکر، دعا و

زیارت. ج.18. کتاب ادعیه. ج.19. کتاب طهارت و نماز و روزه. ج.20. کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.2 8 و 10 16 (چاپ اول: 1392) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه قرن 11ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP135/م3ب3042167 1392

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : 3348985

اشاره

ص: 2

ترجمه

بحار الانوار

جلد 32

کتاب فتنه ها و محنت ها 5

ترجمه: گروه مترجمان

ص: 3

نام کتاب: ترجمه بحارالانوار، جلد 32

مولف: علامه محمد باقر مجلسی

مترجم: گروه مترجمان

ناشر: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

تمام حقوق این اثر برای نهاد کتابخانه های عمومی کشور محفوظ است

آدرس نهاد: تهران بلوارکشاورز خیابان فلسطین کوچه شهید ذاکری

ص: 4

فهرست

باب اول:بیعت با امیر مومنان علی علیه السلام و اتفاقات پس از آن، از عهد شکنی ناکثین تا جنگ جمل.....

باب دوم: احتجاج ام سلمه رضی الله عنها بر عایشه و منع او از خروج بر علی علیه السلام.....

باب سوم: ورود به بصره و جنگ جمل و احتجاجات رخ داده در آن.....

باب چهارم: احتجاج امیرالمومنین علیه السلام بر مردم بصره و سایر مردم پس از اتمام جنگ و خطبههای او در این زمان.....

باب پنجم: عایشه پس از جنگ جمل.....

باب ششم: منع عایشه از سوی خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله از جنگ با علی علیه السلام و خبر دادن پیامبر به وی در مورد این حادثه.....

باب هفتم: دستور خداوند و رسولش برای جنگ با ناکثین، قاسطین، مارقین و هرکسی که با علی علیه السلام بجنگد و بیان عواقب بیعت شکنان.....

باب هشتم: حکم کسانیکه با علی علیه السلام وارد جنگ شدهاند.....

باب نهم: احتجاجات ائمه علیهم السلام و یارانشان بر کسانی که جنگهای امیرالمومنین علی علیه السلام را بر ایشان عیب گرفتند.....

باب دهم: خروج امیرالمومنین علیه السلام از بصره و ورود به کوفه تا خروج به سوی شام.....

باب یازدهم: نافرمانی و سرکشی معاویه و امتناع امیرالمومنین علیه السلام از نصب وی به عنوان والی و حرکت وی به شام برای رویارویی با معاویه تا آغاز جنگ های صفین.....

باب دوازدهم: کلیاتی از رویدادهای صفین، از درگیریها و احتجاجات تا حکمیّت.....

ابواب ماجراهای پس از قتل عثمان

فتنهها، حوادث، جنگها و...

باب اول : بیعت با امیر مومنان علی علیه السلام و اتفاقات پس از آن، از عهد شکنی ناکثین تا جنگ جمل

روایات:

1. میگویم: ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه مینویسد: امام علی علیه السلام روزی که زبیر با او بیعت کرد، خطاب به او فرمود: من بیم آن دارم که عهدشکنی کرده و بیعت خود را نقض کنی!؟ او گفت: نترس من هرگز چنین نخواهم کرد. امام فرمود: آیا در این مورد حاضری خدا را کفیل و ضامن خود قرار دهی؟ جواب داد: بله در این مورد خداوند کفیل من است.

زمانیکه مردم با علی علیه السلام بیعت کردند، وی طی نامهای به معاویه نوشت: اما بعد، مردم بدون مشورت با من عثمان را به قتل رساندند اما پس از مشورت و گفتگو با هم، با من بیعت کردند. زمانیکه نامهام به تو رسید با من بیعت کن و از نزد خود، اشراف شام را برای بیعت نزد من بفرست.

هنگامیکه فرستاده امام نزد معاویه آمده و نامه را برای او خواند، وی نامهای را توسط شخصی از قبیله بنی عبس به زبیر بن عوام فرستاد. در این نامه آمده بود:

به نام خداوند بخشنده مهربان، به بنده خدا، امیرمومنان زبیر از معاویه بن ابوسفیان، درود بر شما، اما بعد، من از مردم شام برای تو بیعت گرفتهام آنان هم اجابت کرده و به عنوان بیعت سوگند یاد کردهاند، پس کوفه و بصره را اختیار کن مبادا پسر ابوطالب از تو پیشی گیرد. در صورت از دست دادن این دو شهر دیگر چیزی نخواهی داشت. پس از تو نیز از مردم برای طلحه بن عبیدالله بیعت گرفتهام. لذا به خونخواهی عثمان قیام کرده و مردم را نیز بدان فرا بخوانید باید آستین بالا

زده و جدیّت به خرج دهید خداوند شما را یاری فرماید و مخالفان شما را خوار کند.

زمانی که این نامه به زبیر رسید، وی از بابت آن مسرور گشت و طلحه را نسبت به مضمون آن آگاه ساخت و برای او خواند. آندو در مورد نصیحت معاویه نسبت به خود تردیدی نکردند لذا بنای مخالفت با امام علی علیه السلام را گذاشتند.

ابن ابیالحدید میگوید: طلحه و زبیر چند روز پس از بیعت نزد امام آمده و گفتند: ای امیر مومنان از تبعیضهایی که در زمان خلافت عثمان بر ما گذشت آگاهی داری. عثمان به بنی امیه بیشتر تمایل داشت اکنون که خداوند خلافت را در دستان شما قرار داده است زمام برخی امور را به ما بسپار. امام پاسخ داد: به قسمت الهی راضی باشید تا ببینم چه میشود و بدانید من در امانت خلافت از اصحاب خود کسی را شریک میکنم که نسبت به دینداری و امانتداری او رضایت داشته باشم و باطن وی را خوب بشناسم، از این رو آنان از نزد امام خارج شدند در حالی که ناراحت و مأیوس بودند، پس از امام برای انجام عمره کسب اجازه کردند.

روایت شده است که آنان از امام درخواست ولایت بصره و کوفه را کردند که امام فرمود: تا ببینیم چه میشود. امام این دو منطقه را به آنان واگذار نکرد لذا آمدند و اجازه خواستند تا برای ادای عمره به مکه بروند. امام به آنان فرمود: شما قصد انجام عمره ندارید. آنان به خداوند سوگند یاد کردند که قصد مخالفت و بیعتشکنی نداشته و صرفاً قصد بجای آوردن عمره را دارند. امام فرمود: پس بیعت خود را دوباره تجدید کنید. آندو نیز به محکمترین صورت ممکن قسم یاد کردند سپس امام اجازه عمره داد.

زمانی که طلحه و زبیر از نزد امام خارج شدند، وی خطاب به افرادی که در آنجا حاضر بودند فرمود: آندو یقیناً دست به سلاح خواهند برد. حاضران گفتند: یا امیرمومنان دستور دهید آنان را بازگردانند. امام فرمود: آنچه را که خداوند تقدیر کند اتفاق خواهد افتاد.

زمانی که آنان به سوی مکه بهراه افتادند، به هر کسی که برخورد میکردند میگفتند: علی بر گردن ما هیچ حق بیعتی ندارد. ما از روی اکراه بیعت کرده بودیم.

امام پس از شنیدن این سخن آنان فرمود: خدا آنان را هلاک گرداند و خانهشان دور باد. به خدا قسم دانستم که آنان خود را به بدترین صورت ممکن به کشتن خواهند داد و پیروان خود را به فجیعترین روز خواهند انداخت. به خدا قسم آنان قصد انجام عمره ندارند آنان ظالمانه نزد من آمدند و وقتی مرا ترک کردند بیعت خود را ناجوانمردانه شکسته بودند. پس از این مرا فقط در صورت لشکری تا دندان مسلّح خواهند دید که خود را در آن به کشتن خواهند داد، پس هلاک شوند و نابود گردند. (1)

1. (2) ابن اثیر در کتاب الکامل فی التاریخ مینویسد: پس از کشته شدن عثمان، صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله از مهاجرین و انصار از جمله طلحه و زبیر، نزد امام علیه السلام آمدند و گفتند: مردم باید امامی داشته باشند. امام فرمود: در این امر نیازی به من نیست شما هر کسی را که انتخاب کنید مورد رضایت من نیز میباشد. آنان گفتند: ما غیر از تو کسی را انتخاب نمیکنیم. رفت و آمد زیادی کردند و در نهایت خطاب به امام گفتند: ما کسی را سزاوارتر از تو که دارای سابقه طولانیتر در اسلام و حق قرابت بیشتری با پیامبر صلی الله علیه و آله داشته باشد سراغ نداریم. امام فرمود: اصرار نکنید من اگر وزیر باشم بهتر از آن است که امیر باشم. گفتند: به خدا سوگند تا با تو بیعت نکنیم کار دیگری انجام نخواهیم داد. امام فرمود: پس (بیعت) فقط باید در مسجد صورت گیرد. بیعت با من نباید مخفیانه بلکه باید در مسجد انجام گیرد. امام در این هنگام در منزل خود بود و نیز گفته شده است که در باغ بنی عمرو بن مبذول بوده است. لذا به سمت مسجد حرکت کرد در حالی که یک شلوار و پیراهن به تن و عمامهای از جنس خزّ به سر داشت و کفش خود را به دست گرفته و بر عصا تکیه زده بود، پس مردم با ایشان بیعت کردند.

از میان مردم اولین کسی که بیعت کرد طلحه بن عبید الله بود. حبیب بن ذؤیب نگاهی کرد و گفت: انا لله و انا الیه راجعون (ما از خدایم و بسوی او بازمی

1- . شرح نهج البلاغه 1: 230
2- . مانند این روایت را طبری در تاریخ خود جلد 4: 427 آورده است. و نیز بلاذری در کتاب انساب الاسراف ج 2: 205 آن را ذکر کرده است.

گردیم) اولین دستی که برای بیعت دراز شد، دست شَل است این امر به سرانجام نخواهد رسید. سپس زبیر بیعت کرد. امام به آندو فرمود: اگر دوست دارید با من بیعت کنید و اگر دوست دارید من با شما بیعت کنم. آنان پاسخ دادند: ما با تو بیعت میکنیم. آنان بعداً گفتند: ما از ترس جان خود بیعت کردیم چون میدانستیم او با ما بیعت نمیکند. آندو چهار ماه پس از بیعت به مکه گریختند.

پس از بیعت طلحه و زبیر، مردم نیز بیعت نمودند.

سعد بن ابی وقاص را آوردند. امام فرمود: بیعت کن. او گفت: قبل از مردم بیعت نمیکنم اما به خدا قسم از جانب من برای تو خوف و خطری نیز نخواهد بود. امام فرمود: رهایش کنید. پسر عمر را آوردند و گفتند: بیعت کن. وی گفت: تا مردم بیعت نکنند من بیعت نمیکنم. امام فرمود: کفیلی بیاور او گفت: کفیلی ندارم. مالک اشتر به امام گفت: اجازه دهید سرش را از تنش جدا کنم.

امام فرمود: رهایش کنید من کفیل او، من برای شخص بد اخلاق، کوچک و بزرگ نمی شناسم. انصار بیعت کردند بغیر از هشت نفر که عثمانی بودند این افراد عبارت بودند از حسان بن ثابت، کعب بن مالک، سلمه بن مخلد، ابو سعید خدری، محمد بن مسلمه، نعمان بن بشیر، زید بن ثابت، کعب بن مالک، رافع بن خدیج، فضاله بن عبید و کعب بن عجره.

اما نعمان بن بشیر با انگشتان بریده شده نائله زن عثمان و پیراهن وی که در آن کشته شده بود، عازم شام شد. معاویه پیراهن عثمان را در حالی که انگشتان نائله در آن بود آویزان میکرد. این موضوع سبب افزایش خشم و جدیتر شدن مردم شام شد.

و نقل شده است، زمانی که مردم برای بیعت آمدند، امام فرمود: مرا رها کنید و به دنبال شخص دیگری باشید، زیرا ما به استقبال حوادث و اموری می رویم که رنگارنگ و فتنه آمیز است، و چهره های گوناگون دارد، حوادثی که دل ها بر آن استوار و عقل ها بر آن پایدار نمی ماند.

مردم گفتند: تو را به خدا، آیا اوضاع ما را نمیبینی؟ آیا اسلام را نمیبینی؟ آیا فتنه ها را نمیبینی؟ آیا از خدا نمیترسی؟ امام فرمود: پذیرفتم، [اما با این حال]

ص: 10

بدانید اگر دعوت شما را بپذیرم، بر اساس آنچه که می دانم با شما رفتار می کنم، اما اگر مرا رها کنید چون یکی از شما هستم که حتی از شنواترین و مطیع ترین شما نسبت به رئیس حکومت خواهم بود.

مردم متفرق شدند و قرار گذاشتند فردا جمع شوند. وقتی روز بیعت یعنی جمعه فرا رسید مردم در مسجد جمع شدند. امام آمد و بالای منبر رفته و فرمود: ای مردم از اشراف و اقوام مختلف، این امر خلافتتان از آن شماست و غیر از آن شخصی که خود شما امور آن را بر عهده وی نهادید، هیچ کس دیگری صاحب اختیار نیست. دیروز در مورد خلافت با هم اختلاف نظر داشتیم که من برای عهدهداری آن کراهت داشتم. اما شما اصرار داشتید که من ولایت شما را به دست گیرم. آگاه باشید که من در مقابل شما غیر از کلیدهای آنچه که به من سپردهاید، ندارم و من حق ندارم که درهمی بیشتر از شما برای خود بردارم. اگر بخواهید خلافت را رها میکنم و گرنه برای کسی چیزی بیشتر اختصاص نخواهم داد. مردم گفتند: ما همچنان بر خلافت تو اصرار داریم. فرمود: خداوندا، شاهد باش.

بیعت در روز جمعه پنج روز مانده به پایان ماه ذیحجه سال سی و پنج هجری واقع شد. اولین خطبهای که ایشان در دوران خلافتش ایراد فرمود پس از حمد خداوند متعال و ثنای او بشرح ذیل است:

خداوند بزرگ کتابی هدایت گر فرستاد، نیکی و بدی، خیر و شر را آشکارا در آن بیان فرمود. پس راه نیکی در پیش گیرید و از شر و بدی پرهیز کنید، فرائض را ادا نمایید تا خداوند شما را به بهشت برساند. خداوند چیزهایی را حرام کرده که ناشناخته نیست، و چیزهایی را حلال کرده که از عیب خالی است. و در این میان حرمت مسلمان را بر هر حرمتی برتری بخشید و حفظ حقوق مسلمانان را به وسیله اخلاص و توحید استوار کرد. پس مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دست او آزاری نبینند، مگر آنجا که حق باشد، و آزار مسلمان روا نیست جز در آنچه که واجب باشد. به سوی مرگ که همگانی است، و فرد فرد شما را از آن گریزی نیست بشتابید، همانا مردم در پیش روی شما می روند، و قیامت از پشت سر، شما را می خواند. سبکبار شوید تا به قافله برسید، که پیش رفتگان در انتظار باز ماندگانند.

از خدا در مورد بندگان و شهرهایش بترسید، و تقوا پیشه کنید زیرا شما در پیشگاه خداوند، حتی از شهرها و خانه ها و حیوانات بازخواست می شوید. خدا را اطاعت کنید و از فرمان خدا سرباز مدارید، اگر خیری دیدید برگزینید، و اگر شر و بدی دیدید از آن دوری کنید.(1)

(2) ارشاد: خاصه و عامه و ابوعبیده معمر بن المثنی و سایرین از طریق افرادی که دشمنان شیعه روایت آنها را پذیرفته اند، از امیر مومنان علی علیه السلام نقل کردهاند که امام پس از بیعت مردم با وی که پس از کشته شدن عثمان صورت گرفت، اولین خطبه خود را این چنین ایراد فرمود: اما بعد، مهربانی نکند کسی بر دیگری جز اینکه بر خود کند، سرگرم و مشغول شد کسی که بهشت و جهنم در پیش روی اوست. سپس آن حضرت بندگان خدا را به چند گروه تقسیم میکند : کوشش کننده پویا، و خواهانی که امیدوار است و آن کس که کوتاهی در انجام فرامین الهی کند و جایگاهش دوزخ است، این سه دسته، و دو دسته دیگرند که: یکی فرشته ای است که با بال خود پرواز میکند، و دیگر پیغمبری که خداوند در همه احوال دستگیر اوست، و ششمین ندارد. هر که ادعای باطل کرد هلاک شد، و هر که در میان حق دیگران در آمد نابود گشت، راست و چپ گمراه کننده است، و راه وسط راه حق است، که کتاب باقیمانده و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و آثار نبوت بر آن راه (شاهد و گواه) است، به راستی خدای تعالی دردهای این امت را با دو دارو درمان کرده: یکی تازیانه، و دیگری شمشیر، که نزد امام در آن دو مماشات و مدارا کردن نیست. پس در خانه های خود پنهان شوید و گرفتاری های خود را اصلاح کنید، و توبه دنبال شما است. کسی که یکجانبه حق را آشکار کند هلاک شود. در زمان گذشته کارهایی انجام شد که شما نزد من در آنها معذور نیستید. آگاه باشید اگر من بخواهم گفتنی ها را بگویم میگویم: خدا از خطاهای

1- . و همانند آن را طبری از السری از شعیب از سیف از سلیمان بن ابوالمغیره از امام سجاد علیه السلام نقل کرده است. این روایت را سید رضی رحمت الله علیه در المختار (165) باب خطبه با الفاظ بهتر آورده است.
2- . ارشاد: 136

1. گذشته درگذرد، آن دو مرد (ابوبکر و عمر) پیشی گرفته و گذشتند، و سومی (یعنی عثمان) بپا خاست مانند کلاغ که همّ و غمّش شکمش بود، وای بر او اگر هر دو بالش کنده می شد و سرش جدا می شد برای او بهتر بود، بنگرید اگر نادرست پندارید، (سخنان مرا) آن را انکار کنید، و اگر (بدرستی) میشناسید پس دست از (لجاج) بردارید، حق و باطلی (در کار) است، و برای هر یک (از آن دو) أهل (و خاندانی) است، پس اگر باطل بسیار باشد (شگفت نیست، زیرا) از قدیم هم بسیار بوده که مرتکب می شدند، و اگر حق کم باشد امید است بسیار گردد و کم است که چیزی برود و دوباره رو آورد و اگر امور شما به شما بازگردد شما سعادتمند خواهید شد، و من میترسم که شما (مانند مردم جاهلیت) در زمان فترت باشید و بر من نیست جز کوشش کردن (در اصلاح امور و اندرز دادن).

آگاه باشید که نیکان عترت من، و پاکان خاندان من در کودکی بردبارترین مردمان هستند، و در بزرگی داناترین ایشانند، آگاه باشید ما خاندانی هستیم که دانش ما از دانش خدا است و حکم کردن ما به حکم خدا است، و در گفتار راست میگوییم. پس اگر پیروی از آثار ما کنید به بیناییهای ما هدایت میشوید، و اگر (پیروی) نکنید خداوند شما را بدست ما نابود خواهد کرد. پرچم حق (و حقیقت) با ماست، هر کس پیرویش کند به حق گرائیده و هر کس از آن باز ماند (در دریای سرگردانی و گمراهی) غرق شود، آگاه باشید که بوسیله ما بازخواست خون هر مؤمنی خواهد شد، و به سبب ما ریسمان خواری و ذلت از گردنهای شما کنده و دور میشود، و بوسیله ما خدا (کارها را) گشود نه با شما، و به سبب ما (کارها) پایان پذیرد نه با شما.

میگویم: در نهج البلاغه چنین آمده: آن کس که بهشت و دوزخ را پیش روی خود دارد، در تلاش است. برخی از مردم به سرعت به سوی حق پیش می روند، که اهل نجاتند، و بعضی به کندی می روند و امیدوارند، و دیگری کوتاهی می کند و در آتش جهنّم گرفتار است. چپ و راست گمراهی، و راه میانه، جادّه مستقیم الهی است که قرآن و آثار نبوّت، آن را سفارش می کند، و گذرگاه سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است و سرانجام، بازگشت همه بدان سو می باشد. ادّعا

1. کننده باطل نابود شد، و دروغگو زیان کرد، هر کس با حق در افتاد هلاک گردید. نادانی انسان همین بس که قدر خویش نشناسد. آن چه بر أساس تقوا پایه گذاری شود، نابود نگردد. کشتزاری که با تقوا آبیاری شود، تشنگی ندارد. مردم به خانه های خود روی آورید، مسائل میان خود را اصلاح کنید، توبه و بازگشت پس از زشتی ها میسّر است. جز پروردگار خود، دیگری را ستایش نکنید و جز خویشتن خویش دیگری را سرزنش ننمایید.

2. (1) ابن ابی الحدید به نقل از کتاب البیان و التبیان جاحظ و او نیز به نقل از ابو عبیده معمر بن المثنی مینویسد: اولین خطبهای که امیرالمومنین علیه السلام در مدینه پس از عهدهدار شدن حکومت ایراد کرد پس از ستایش خداوند و درود فرستادن بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آگاه باشید که رعایت نمیکند...». این خطبه تا «ما علینا إلا الإجتهاد» ادامه مییابد. جاحظ در ادامه به نقل از ابو عبیده میگوید: در روایتی از امام صادق علیه السلام به نقل از پدران خود چنین آمده است: «بدانید ابرار عترت من...». تا کلام ایشان که فرمود: «امور به ما ختم میشود نه به شما».

ابن ابی الحدید میگوید: فرمود: «لایرعینّ» یعنی باقی نمیگذارند گفته میشود: أرعیت یعنی باقی گذاشتم. میگوید: هرکس بر مردم باقی میگذارد در واقع برای خود باقی میگذارد. «الهواده» رفاقت و صلح که اصل آن بمعنای نرمی و آسانی است. «التهوید»: به آرامی راه رفتن. «آزرت زیداً» یعنی زید را کمک کردم. «التره»: فرد طاق . «الربقه»: طنابی که به گردن گوسفندان میبندند. «ردی»: هلاک شد از ماده «الردی» مانند «عمی» (کور شد) از ماده «العمی» (کوری) و «شجی» (گلوگیر شد) از ماده «الشجی» (گلوگیری).

و منظور از: «آن کس که بهشت و دوزخ را پیش روی خود دارد، در تلاش است» آنست که کسی که این دو خانه در برابرش قرار داشته اگر رشید و بالغ باشد امور دنیا او را مشغول نمی سازد.

1- . بیان و تبیین: 44 و المختار (56) کتاب نهج السعاده 1: 191 و شرح نهج البلاغه 1: 224

و فرمود: «ساع مجتهد» تا «لا سادس»: تقدیر این کلام اینست که افراد مکلف پنج دستهاند. گروهی تلاشگر، گروهی خواهان و امیدوار و گروهی سست که به هلاکت میرسند سپس میفرماید «سه گروهند» این کلام ایشان اشاره دارد به آیه 32 سوره مبارکه فاطر: «سپس این کتاب را به آن بندگان خود که [آنان را] برگزیده بودیم، به میراث دادیم پس برخی از آنان بر خود ستمکارند و برخی از ایشان میانه رو، و برخی از آنان در کارهای نیک به فرمان خدا پیشگامند».

سپس به بیان دو گروه دیگر یعنی گروههای چهارم و پنجم میپردازند: این دو گروه عبارتند از فرشتهای که به پرواز در میآید و پیامبری که خداوند دست او را میگیرد. منظور عصمت این دو گروه از زشتیهاست. سپس فرمود: «لا سادس» یعنی گروه ششمی در میان افراد مکلف وجود ندارد.

فرمود: «هلک من إدعی» هر کس مدعی شود هلاک میگردد. منظور کسی است که ادعای دروغ بکند. در تقدیر بودن لفظ «دروغ» ضروری است چون ادعا هم شامل «دروغ» است و هم شامل «راست». گویی که فرموده باشد: هلاک میگردد کسی که ادعای امامت کند و هلاک میشود کسی که بدان یورش آورد (به چنگ آورد) بدون آنکه حق وی باشد چون فرمایشات ایشان در این خطبه همگی اشاره به امامت دارد و لا غیر.

و فرمود: «الیمین و الشمال مظله» مثال است از کسی که در راه مستقیم راه برود به مقصد میرسد اما کسی که به چپ و یا راست منحرف شود در معرض خطر خواهد بود.

و فرمود: «کالغراب»: همانند کلاغ: یعنی در حرص و طمع چون کلاغ بر روی لاشه و خرما و دانه و... مینشیند در مثل وجود دارد که گفته میشود شجاعتر از کلاغ، طمعکارتر از کلاغ.

فرمود: « ویحه لو قصّ...» منظور آنست که اگر قبل از پوشیدن ردای خلافت کشته شود و یا بمیرد برای او بهتر از آنست که این منصب را بدست گیرد.

سپس به آنان فرمود: در مورد آنچه که گفتم فکر کنید اگر موضوع ناخوشایندی بود آن را رد کنید و اگر حق بود برای تحقق آن یاری کنید.

و فرمود: «استتروا فی بیوتکم»: در خانههایتان پنهان شوید: برای نهی آنان از عصبیت و تجمع و تحزب است. گروهی از طرفداران بنی امیه در مدینه پس از قتل عثمان در باره کشته شدن وی صحبت میکردند.

فرمود: «قد کانت امور» منظور عثمان و عهدهداری خلافت توسط اوست. برخی افراد این نکته را به دوران خلافت خلیفه اول و دوم مربوط میدانند اما من آن را بعید میدانم [که نظر امام این باشد] چون مدت زمان زیاد بوده است و کسی از آن دوران باقی نمانده بود که او را مورد سرزنش قرار دهد. و این را هم رد نمیکنم که سخن ایشان بخاطر غصب خلافت و انحراف آن پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله دارای تألم و حزن باشد. اما اکنون صحبت ما درباره الفاظی است که در این خطبه آمده است وجود عبارت «سبق الرجلان» و اکتفای به آن، کافی است که اشاره کند به اینکه راه عثمان از دو نفر قبل از خود انحراف داشته است.

اما کلام وی که فرمود: «حق و باطلی هست» تا آخر فصل یعنی اینکه هر چیزی یا حق است یا باطل و هریک از ایندو طرفدارانی دارند. هنوز هم اهل باطل بیش از اهل حق هستند. هرچند اهل حق اندکند چه بسا زیاد گردند و شاید هم اهل حق پیروز شده و چیره گردند. و از باب ناآرامی فرمود: «و قلّ ما أدبر شیء فأقبل»: آنچه رفت بندرت باز میگردد. امام علیه السلام بازگشت دولت و حکومت را پس از زوال آن بعید دانستهاند.

سپس فرمود: «ولئن رجعت الیکم امرکم»: اگر امور شما به شما بازگشت: یعنی اگر زمانه مرا یاری کند و اگر توانستم در میان شما به حکم خدا و رسولش حکومت کنم و روزگاری همچون دوران پیامبر و سیرهای همانند سیره وی در میان اصحابش به شما بازگردد، خوشبخت خواهید بود.

سپس فرمود: «و إنی لأخشی أن تکونوا فی فتره»: ومن میترسم در فترتی باشید: منظور از «فتره» دورانی است که مابین نزول انبیاء قرار داشته است که انزال رسل در آن نبوده است لذا امام میفرماید: من میترسم که نتوانم طبق حکم کتاب خداوند در میان شما حکومت کنم و شما همانند امتهایی شوید که به پیامبری مراجعه

نمیکردند تا آنان را به شرایع و احکام رهنمون سازد. گویی امام میدانست که اوضاع علیه او بیثبات خواهد شد.

سپس فرمود: «وما علیّ الا الاجتهاد» میفرماید: من کاری را که بر من واجب است انجام میدهم یعنی برپاداشتن شریعت و عزل والیان سوء از مسلمانان؛ اگر آنچه من میخواهم صورت پذیرفت که هیچ، وگرنه عذر خود را خواستهام.

اما تتمه روایت شده از جعفر بن محمد علیهما السلام، الفاظ آن واضح است و سخن او در آخر آن: «و بنا یختم لا بکم» اشاره به مهدی علیه السلام است که از نسل فاطمه سلام الله علیها است و در آخر الزمان ظهور میکند.

(1) میگویم: ابن میثم رحمه الله علیه همه این خطبه را اینگونه نقل کرده است: سپاس خدایی را که شایستهترین ستودهگان برای ستایش و والاترین آنها در عظمت است. او خداوندی واحد و بینیاز است که ستونهای عرش را استوار ساخت و با نور خود، به خورشید روشنایی داد و به متینترین صورت ممکن کائنات را خلق کرد. او خدایی است که حیات را به پا داشت و همه موجودات در برابر عظمت او حقیر گردیدند. گواهی میدهم که خدایی جز الله نیست. او تنها و بیشریک است. گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه و آله، بنده و فرستاده اوست که وی را با نوری درخشان و پرتوی تابناک فرستاد. پیامبری که از نظر شأن، گرامیترین و از نظر نژاد، شریفترین انسان است. هیچ مسلمانی یا کافری برای مظلمه ای به او درنیاویخت، بلکه ستم می دید (و گذشت می کرد). اما بعد: اولین کسی که در زمین طغیان کرد، عناق، دختر آدم بود که بیست انگشت و دو ناخن شبیه به داس داشت و جایگاه نشستن او یک جریب از زمین بود. خداوند شیری شبیه به فیل و گرگی شبیه به شتر و کرکسی مانند الاغ را برای نابودی او فرستاد. این شخص در خلقت نخستین بود که خداوند وی را هلاک کرد. خداوند انسانهای سرکش را در بهترین حالتشان نابود ساخت. خداوند، فرعون و هامان و قارون را به خاطر گناهانشان به هلاکت رساند. هان، شما اکنون در وضعیت نزول همان بلاهایی هستید که در هنگام

1- . شرح المختار از خطبه های نهج البلاغه 1: 297

بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله در آن بودید. قسم به خداوندی که پیامبر را به حق بر انگیخت، شما در هم آمیخته شده و غربال خواهید شد تا اینکه زیر و رو شوید، آنان که سابقه ای در اسلام داشتند، و تاکنون منزوی بودند، بر سر کار می آیند، و آنها که به ناحق، پیشی گرفتند، عقب زده خواهند شد. به خدا قسم چیزی را ناگفته نگذاشتم و دروغ هم نگفتم. خبر این روز و این جایگاه را قبلاً به من دادهاند. هان، اشتباهات همانند اسبان سرکش و لجوج و افسار گسیختهای هستند که اهل اشتباه را با خود میبَرند و در آتش جهنم میافکنند که «هُمْ فِیها کالِحُونَ»(1) {آنان در دوزخ چهره ای (زشت و) عبوس دارند}. هان، تقوا همانند مرکب رام است که اهل تقوا بر آن سوار شده و به وادی آسایش و هدایت رهنمون میشود که «قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها سَلامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدین»(2) {نگهبانان آن به ایشان گویند: «سلام بر شما، خوش آمدید، در آن درآیید [و] جاودانه [بمانید].} هان، قبلاً کسی عهدهدار ولایت مردم بود که من در آن با او شریک نبودم و توبه او در این امر پذیرفته نخواهد شد مگر به وسیله پیامبری که از جانب خدا مبعوث شده باشد در حالی که بعد از حضرت محمد صلوات الله علیه و آله، پیامبری نخواهد بود که نجاتبخش تر از او از آتش جهنم باشد؟. ای مردم کتاب خدا و سنّت پیامبر را هیچ کس جز مطابق نفس خود رعایت نمی کند. آن کس که بهشت و دوزخ را پیش روی خود دارد، در تلاش است. برخی از مردم به سرعت به سوی حق پیش می روند، که اهل نجاتند و بعضی به کندی می روند و امیدوارند و دیگری کوتاهی می کند و در آتش جهنّم گرفتار است. هر یک از اینها اهلی دارد. اگر باطل طرفدار فراوان دارد از قدیم چنین بوده است و اگر اهل حق اندک است امید است بسیار گردد و کم اتّفاق می افتد که آنچه که رفته باز گردد. اگر اختیار شما را در امر خلافت به شما برگردانند شما از نیکبختان خواهید بود و بر ما چیزی جز تلاش نیست. کارهایی در گذشته اتّفاق افتاد که شما در آن میل داشتید و در نزد من رأی شما پسندیده نبود و اگر من بخواهم گفتنیها را بگویم میگویم: خدا از گناه شما بگذرد. آن دو نفر روزگارشان گذشت و

1- . مؤمنون / 23
2- . زمر / 73

1. سوّمی به جای آنها نشست که مانند کلاغ، همه تلاشش برای شکم خود بود. وای بر او، اگر بالهایش قطع می گردید و سرش بریده می شد به نفعش بود. آن کس که بهشت و دوزخ را پیش روی خود دارد، در تلاش است. سپس آن حضرت بندگان خدا را به چند گروه تقسیم میکند : تلاش کننده موفّق و خواهان امیدوار (به بهشت می روند) و کوتاهی کننده از فرمان خدا به جهنّم می رود. این سه گروه که با این دو گروه می شوند پنج گروه که ششمی وجود ندارد: فرشتگان پرواز کننده و پیامبری که خدا زیر بازویش را گرفته (و او را از خلق برگزیده و از گناه حفظ کرده). آن که ادّعای باطل کرد هلاک شد و آن که افترا بست ضرر کرد. به چپ و راست رفتن گمراهی است و راه حقیقی راه وسط است. و بر همین راه وسط رفتن، کتاب خدا و دستورات پیامبر استوار است. آگاه باشید که خداوند تربیت این امّت را تازیانه و شمشیر قرار داده است، هیچ امامی در این موضوع کوتاهی نمی کند. در خانه های خود بمانید و رابطه بین خود را اصلاح کنید، توبه در پشت سر شماست. هر کس رو در روی حق بایستد هلاک می شود. بدانید هر قطعه زمینی که عثمان بخشیده باشد و آنچه از بیت المال گرفته باشد، به بیت المال برمی گردد. اگر مالی را بیابم که مَهر زنان شده و یا به سرزمینهای دور بخشیده شده باشد به بیت المال برمی گردانم زیرا اگر حق، سبب گشایش امور نشود باطل هرگز سبب گشایش نخواهد شد. این سخن من است و برای شما و خود طلب آمرزش می کنم.

(1) ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه به نقل از ابوجعفر إسکافی می نویسد: پس از قتل عثمان زمانی که صحابه در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر موضوع امامت و رهبری امت جمع شده بودند، ابوهیثم بن تیهان، رفاعه بن رافع، مالک بن العجلان، ابو ایوب انصاری و عماربن یاسر به امام علیه السلام اشاره کرده و فضائل و سابقه و جهاد و قرابت وی را با پیامبر صلی الله علیه و آله برشمردند. مردم نیز آن را تأیید کردند. هر کدام از آنان برخاسته و در فضیلت امام علیه السلام

1- . شرح المختار از خطبه های نهج البلاغه ج 7: 38 و المعیار و الوازنه: 51

1. سخنرانی کرد. برخی از آنان امام را بر مردم زمانه خود و برخی دیگر بر همه مسلمانان برتر دانستند.

سپس مردم با امام بیعت کردند. امام در روز دوم پس از بیعت یعنی روز شنبه 11 روز مانده به پایان ذی الحجه، به منبر رفته و ابتدا پس از حمد و ثنای خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله صلوات فرستاد. سپس نعمت های الهی بر مسلمانان را مورد اشاره قرار داد. وی مردم را به بی رغبتی به دنیا و رغبت به آخرت تشویق نمود. سپس فرمود: اما بعد، وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت فرمود، مردم ابوبکر را به جانشینی او انتخاب کردند. ابوبکر نیز عمر را به جای خود برگزید. عمر هم به شیوه خود عمل کرد و هنگام مرگ، انتخاب خلیفه را به شورای شش نفری سپرد. آنان نیز عثمان را انتخاب کردند. او نیز به روشی عمل کرد که مورد قبول شما نبود لذا وی محاصره شد و کشته شد. سپس به سراغ من آمدید و از من خواستید که خلافت را به دست گیرم در حالی که من هم شخصی مثل شما بودم و هر آنچه بر شما میگذشت بر من نیز میگذشت. خداوند میان شما و اهل مکه بابی را گشود و فتنهها همانند تاریکی شب هجوم آوردند که به غیر از اهل صبر و بصیرت و عالم به امر خلافت، کسی راه راست را نمیتوانست پیدا کند. من شما را در راه و روش پیامبرتان پیش خواهم برد و در میان شما، آنچه را که بدان امر شدهام اجرا خواهم کرد، در صورتی که پایداری داشته باشم (داشته باشید). و خداوند یاری رسان است. بدانید که مواضع من نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و روش او پس از رحلت آن حضرت، همانند قبل از رحلت اوست. پس دستوراتی را که ابلاغ میکنم اجرا کنید و از آنچه نهی میشوید دست بردارید. در کاری شتاب نکنید تا برای شما تبیین کنیم. هر کاری ممکن است مورد خوشایند شما نباشد و عذر بیاورید. بدانید که خداوند از ورای آسمان و عرش خود، عالم است که من برای به دست گرفتن حکومت بر امّت محمد صلی الله علیه و آله راغب نبودم تا اینکه شما جمع شده و بر آن متفق شدید چون از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: هر کس پس از من عهدهدار حکومت گردد بر سر پل صراط قرار می گیرد و ملائکه الهی نامه اعمال او را می گشایند، اگر عادل باشد خداوند وی را به خاطر عدالتش

نجات خواهد داد و اگر ظالم باشد، صراط کار او را یکسره خواهد کرد تا اینکه مفاصلش از یکدیگر جدا گردد سپس وارد آتش جهنم شود و اولین قسمت از بدن او که خواهد سوخت، بینی و صورت اوست. اما وقتی باهم، هم عقیده شدید، من قادر نبودم شما را ترک کنم (و خلافت را نپذیرم). سپس آن حضرت روی به سمت چپ و راست کرده و فرمود: مبادا فردا شخصی از شما که غرق دنیاست و برای خود اموال بر گرفته و نهرها ساخته و سوار مرکبهای زیبا شده و غلامان زیبارو برای خود برگزیده که برایش ننگ است، هنگامیکه من چنین شخصی را از آنچه که در آن غوطهور شده بازداشتم و حقّش را به وی دادم حق را منکر شود و بگوید که علی بن ابی طالب حقوق ما را پایمال کرد. هر کسی از مهاجرین و انصارِ رسول خدا صلی الله علیه و آله، که فکر میکند برتر از دیگران است (اما سکوت کند) فضیلت نورانی شامل حال او شده و نزد خداوند دارای اجر و پاداش خواهد بود. هر کسی که خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله را تصدیق کرده و اجابت نمود و در دین ما وارد گشت و روی به قبله ما نهاد، مستحق آن شده که حقوق و حدود اسلام بر وی جاری شود. شما بندگان خدا هستید و اموال، اموال الهی است که در میان شما به طور مساوی تقسیم میگردد در این مورد هیچ کسی بر دیگری برتری ندارد. فردای قیامت اهل تقوا از فضیلت بیشتری نزد خداوند برخوردارند. خداوند در دنیا برای اهل تقوا پاداش و ثواب قرار نداده است و آنچه نزد اوست برای نیکوکاران بهتر است. انشاالله فردا نزد ما بیایید تا اموالی را که نزد ماست در میان شما تقسیم کنیم. هیچ شخص عرب و عجم فردا جا نماند. همه مسلمانان چه افراد مستحق و چه غیر مستحق که آزاد است، فردا حاضر شوند. این سخن من است و از درگاه خداوند طلب استغفار میکنم. سپس از منبر پایین آمد.

ابوجعفر می گوید: این اولین سخن امام بود که مورد خوشایند آنان واقع نشد و سبب شد از امام کینه به دل بگیرند و تقسیم بیت المال را به طور مساوی رد نمایند.

و چون فردا شد و مردمان برای دریافت سهم خود مراجعه نمودند، امام به کاتب خود، عبیدالله بن ابی رافع دستور داد که از مهاجرین آغاز کند. فرمود که آنان

را صدا بزن و به هر شخص سه دینار بده. سپس انصار را فرا بخون و با آنان نیز چنین کن، با همه مردم چه سیاه و چه سرخ نیز به همان صورت رفتار کن.

سهل بن حنیف گفت: ای امیرالمؤمنین این شخص دیروز غلام من بود که امروز وی را آزاد کرده ام. امام فرمود: به او همانند تو سهم می دهیم سپس به هر یک از آنان سه دینار داد و هیچ کس را بر دیگری برتری نداد.

در این روز در تقسیم مال، طلحه و زبیر و عبدالله بن عمر و سعیدبن العاص و مروان بن حکم و چند تن از قریش و سایرین حاضر نشدند. ابوجعفر می گوید: عبدالله بن ابی رافع از عبدالله بن زبیر شنید که به پدر خود و طلحه و مروان و سعید می گوید: آن بخش از سخنان علی که دیروز برای ما نامفهوم بود امروز آشکار شد. سعیدبن العاص رو به زیدبن ثابت کرد و گفت: به در میگویم تا دیوار بشنود!

ابن ابی رافع به سعید و عبدالله بن زبیر گفت: خداوند در قرآن می فرماید: «وَ لکِنَّ أَکْثَرَکُمْ لِلْحَقِّ کارِهُون»(1) «اما اکثر آنان از حق نا خرسند هستند». سپس ابن ابی رافع خبر را به امام علیه السلام رساند. امام فرمود: به خدا سوگند اگر زنده ماندم و به سلامت بودم آنان را به راه راست و روشن رهنمون خواهم ساخت. خدا پسر عاص را هلاک کند، او دانست که مقصودم از کسانی که هلاک می شوند او اطرافیانش می باشند.

راوی میگوید: مردم پس از طلوع آفتاب در مسجد بودند که زبیر و طلحه وارد شده و در محلی دور از علی علیه السلام نشستند. سپس مروان و سعید و عبدالله بن زبیر وارد شده و نزد آن دو نشستند. گروه دیگری از قریش وارد شده و به جمع آنان ملحق شدند.

لحظاتی با هم به نجوا صحبت کردند سپس ولید بن عقبه نزد امام آمد و گفت: ای ابا حسن، تو به همه ما بدی کردی (و حق ما را ناقص دادی)، تو پدر مرا در جنگ بدر کشتی و دیروز برادرم را در یومالدار خوار نمودی. پدر سعید را هم که نام آور قریش بود در جنگ بدر از پای درآوردی. پدر مروان را که عثمان به خود

1- . زخرف / 78

نزدیک ساخته بود بی ارزش نمودی در حالی که ما برادران و همتایان تو از خاندان عبدمناف هستیم. ما امروز با تو بیعت می نماییم که از پس گرفتن هر آنچه در زمان عثمان به ما رسیده است درگذری و قاتلان او را بکشی. و اگر ما بیم آن داشته باشیم که ما را رها کنی، به شام خواهیم رفت.

امام علیه السلام فرمود: اما اینکه گفتید به شما بدی کرده ام، بدانید که حق به شما بدی کرده است، اما اینکه از دارایی هایی که قبلا گرفته اید درگذرم، من حق ندارم حقالله را نه از شما و نه از غیر شما فروگذارم. اما در مورد کشتن قاتلان عثمان، اگر امروز بر من واجب بود که قاتلان او را بکشم، یقیناً دیروز این کار را می کردم. اما حق شما بر من آن است که اگر از من بهراسید به شما امان بدهم و اگر از شما هراسیدم شما را راهی کنم.

ولید برخاست و نزد دوستان خود رفت و با آنان صحبت کرد. آنان با اظهار دشمنی و مخالفت خود، متفرق شدند.

وقتی چنین کردند، عماربن یاسر به اصحاب خود گفت: برخیزید تا پیش آنان برویم، عمل آنان را خود مشاهده کردیم و دیدیم که چگونه اقدام به مخالفت با امام و سرزنش ایشان نمودند در حالی که ظالمان در میان آنان و زبیر و اعسر دشوار عاق شده یعنی طلحه نفوذ کرده اند.

ابراهیم، عمار، ابوایوب و سهل بن حنیف و گروهی دیگر به همراه آنان نزد امام رفتند و گفتند: ای امیرالمؤمنین، در کار خود بیندیش، این قریشیان را ملامت کن چون با تو عهدشکنی کرده و خُلف وعده نموده اند. به طور محرمانه از ما خواستند تا از تو که خداوند در مسیر صحیح قرارت داده روی برگردانیم. چرا که آنان از اسوه و الگو روی برگردانده اند و خودخواهی پیشه کرده اند. به علت اینکه بین آنان و غیر عرب مساوات برقرار می کنی، تو را منکر شده اند و با بزرگ داشتن دشمنت با وی در مورد تو مشورت می کنند. آنها علناً خونخواه عثمان شده اند تا بین جماعت تفرقه افکنده و اهل ضلالت را متحد نمایند و در پایان نظر، نظر توست.»

امیر المؤمنین علیه السلام از خانه بیرون آمد و در حالی که لباس یکسره ای پوشیده و عبای قطری بر دوش افکنده بود و شمشیرش را بسته و بر کمانش تکیه

داشت به مسجد داخل شد و به بالای منبر رفت و فرمود: اما بعد، ما خداوند و پروردگار و مولا و ولی نعمت خود را سپاس میگزاریم که نعمتهای آشکار و پنهان با دست توانای او بر ما نازل شده که بر ما احسان نماید بدون آن که توانی بر بر این نعم داشته باشیم و تا ما را بیازماید که آیا شکرگزاریم یا کفران میورزیم. هر کس که شکر نعمت کند، خداوند بر او میافزاید و کسی که کفران نعمت کند عذابش میدهد. با فضیلتترین و مقرّبترین مردم نزد خداوند، مطیعترین آنان به امر الهی است که بیش از سایرین در اطات الهی بکوشد و از سنّت نبوی پیروی کرده و قوانین قرآن را احیاء نماید. در نزد ما، برتری افراد صرفاً منوط به اطاعت از اوامر خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله است. این قرآن در دستان ماست و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله و سیره او در میان ماست که غیر از شخص جاهل و معاند که از حق رویگردان است کسی آنرا انکار نمیکند. خداوند تعالی میفرماید: «یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلیمٌ خَبیر»(1) «ای مردم، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم، و شما را ملّت ملّت و قبیله قبیله گردانیدیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل کنید. در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست. بی تردید، خداوند دانای آگاه است.»

سپس با صدای بلند فرمود: « أَطیعُوا اللَّهَ وَ أَطیعُوا الرَّسُولَ»(2)

«خداوند و پیامبر را اطاعت کنید.» و اگر روی برگرداندید خداوند کافران را دوست ندارد. سپس فرمود: ای مهاجرین و انصار، آیا با دین خود بر خدا و رسولش منّت می گذارید در حالی که خداوند بر شما منت نهاده «بَلِ اللَّهُ یَمُنُّ عَلَیْکُمْ أَنْ هَداکُمْ لِلْإِیمانِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ» {بلکه [این] خداست که با هدایت کردن شما به ایمان، بر شما منّت می گذارد} و شما را به وادی ایمان هدایت نموده است البته اگر راستگو باشید. سپس فرمود: من ابوالحسن هستم و در حالی که بسیار خشمگین بود ادامه داد: این دنیایی که آرزوی بدست آوردن آنرا دارید و سبب غضب و رضایت شما شده است، خانه

1- . حجرات / 13
2- . نساء / 59

و منزلگاه شما نیست و برای آن آفریده نشدهاید. به شما نسبت به فریبهای آن هشدار داده شده است پس شما را نفریبد. با صبر بر طاعت الهی و گردن نهادن به احکام خدا جلّ ثناه، نعمتهای خداوند را بر خود تمام کنید. اما در این غنیمت، هیچ کسی بر دیگری مقدّم نیست، خداوند متعال حکم به تقسیم آن داده است. مال، مال الهی است و شما بندگان مسلمان خداوندید و این کتاب خداست که بدان اعتراف کرده و اسلام آوردیم و عهد و پیمان پیامبرمان در دستان ماست. پس هر کس که بدان راضی نیست، به هر گونهای که میخواهد عمل نماید. هر کس که از خدا اطاعت کند و به حکم خدا حکومت نماید، هراسی بر او نیست.

سپس از منبر پایین آمد، دو رکعت نماز به جای آورد. امام، عماربن یاسر و عبدالرحمان بن حسل القرشی را به سراغ طلحه و زبیر فرستاد. آن دو در گوشه ای از مسجد بودند. آنان طلحه و زبیر را صدا کردند، تا اینکه نزد امام آمدند و نشستند. امام خطاب به طلحه و زبیر فرمود: شما را به خدا، آیا به میل خود برای بیعت کردن با من، به سراغ من نیامدید و و مرا به آن فرا نخواندید؟ و آیا من نسبت به آن کراهت نداشتم؟ گفتند: بله. فرمود: و شما بدون اجبار و زور با من بیعت کرده و پیمان بستید. گفتند: بله. فرمود: پس چرا چنین میکنید؟ گفتند: ما با تو بیعت کردیم که بدون ما به اداره امور نپردازی و در هر کاری با ما مشورت نمایی و در این کار با ما مستبدانه رفتار نکنی. تو می دانی که ما در مقایسه با دیگران دارای برتری و حق تقدم هستیم. تو بدون مشورت با ما و بدون اطلاع ما اقدام به تقسیم بیتالمال، صدور فرمان و حکم میکنی. فرمود: شما نسبت به چیزی اندک خشم گرفتهاید و فراوان را واگذاشتید. به درگاه خداوند استغفار کنید تا از شما درگذرد. آیا شما دو نفر به من نمیگویید که آیا حق مسلّم شما را پایمال کرده و به شما ظلم کردهام؟ گفتند: پناه بر خدا. فرمود: آیا از این مال، چیزی را به خودم اختصاص دادهام؟ گفتند: پناه بر خدا. فرمود: آیا حکم یا حقی برای کسی از مسلمین بوده است که من آن را ندانستهام یا در آن ناتوان بودهام؟ گفتند: پناه بر خدا. فرمود: پس در مورد کدامیک از اقدامات من ناخرسند هستید تا آنجا که سر به مخالفت برداشتهاید؟ گفتند: مغایرت شیوه تو و عمر بن خطاب در تقسیم بیتالمال. تو حق ما را همانند حق دیگران قرار دادهای و

بین ما و افرادی که هم شأن ما نیستند در تقسیم فیء که با شمشیر و نیزه ما و تاخت و تاز اسبان ما و گامهای ما بدست آمده و آنرا با زور و قدرت از غیر مسلمانان گرفتهایم، یکسان عمل میکنی.

فرمود: اما در مورد مشورت با شما باید بگویم که به خدا قسم من رغبتی برای خلافت نداشتم اما این شما بودید که مرا بدان فرا خواندید و وادار به پذیرش آن کردید. ترسیدم دست رد به سینه شما بزنم و امت اسلامی دچار تفرقه شوند. پس از پذیرش خلافت به کتاب خداوند و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله نگاه کردم و از چیزی که در آن یافتم پیروی کردم لذا نیازی به رأی و نظر شما و دیگران نیست. اگر حکمی حادث شود که تبیین آن در قرآن و براهین آن در سنّت نبوی نباشد و نیاز به مشورت با شما باشد، با شما مشورت خواهم کرد. اما در مورد تقسیم بیتالمال و الگو قرار دادن باید گفت که من در این مورد از خود شیوهای ابداع نکردهام من و شما، شیوه رسول خدا صلی الله علیه و آله را مشاهده کردهایم و این کتاب خدا که «لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حَمِید»(1) {از پیش روی آن و از پشت سرش باطل به سویش نمی آید وحیای است از حکیمی ستوده} بدان حکم میکند. اما اینکه گفتید: «بین ما و دیگران در آنچه که با شمشیرها و نیزههای ما بدست آمده یکسان عمل کردهای» باید گفت که قبلاً نیز افرادی در گرویدن به اسلام و یاری دین خدا با شمشیر و نیزه سابقه بیشتری داشتهاند اما پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را در تقسیم اموال بیتالمال به خاطر این تقدم زمانی، به دیگران مقدّم نفرمود و خداوند سبحان به افرادی که نسبت به دیگران سابقه بشتری دارند و جهاد میکنند در روز قیامت اجر و پاداش عنایت خواهد کرد. برای شما و غیر شما در نزد من غیر از این چیز دیگری نیست. خداوند قلوب ما و شما را به حق هدایت کند و به ما و شما صبر و بردباری عنایت فرماید. سپس فرمود: خداوند رحمت کند کسی را که حقّی را ببیند و آن را حمایت کند و ظلمی را ببیند و با آن مبارزه نماید و مخالف ظلم را پشتیبانی کند.

1- . فصلت / 42

ابن ابی الحدید می گوید: اگر گفته شود که ابوبکر نیز اموال بیت المال را به طور مساوی تقسیم می کرد اما مردم آنچنان که در زمان علی علیه السلام ناراضی بودند، اعتراض نمی کردند، باید بگویم: ابوبکر طبق حق السهمی که پیامبر صلی الله علیه و آله تقسیم می کرد، اقدام به توزیع بیت المال مینمود. هنگامی که عمر خلافت را به دست گرفت گروهی را برتری داد و آنان نیز بدان انس گرفتند و دوران قبل از آن را دیگر فراموش کردند. دوره حکومت عمر طول کشید و مردم به حبّ دنیا و کثرت اموال آلوده شدند افرادی هم که از عواید کمتری برخوردار بودند قناعت کرده و با اوضاع کنار می آمدند. زمانی که عثمان به خلافت رسید شیوه عمر را ادامه داد و توانست اعتماد عوام را جلب کند و کسی که به چیزی انس بگیرد، جدا شدن از آن برایش سخت خواهد بود. وقتی امام علی علیه السلام خلافت را به دست گرفت، درصدد برآمد تا اوضاع را به شرایط زمان پیامبر صلی الله علیه و آله که فراموش شده بود و دیگر مورد پذیرش نبود، بازگرداند در حالی که 22 سال از آن دوره سپری شد بود. این امر بر عده ای سخت آمد و ناراضی شدند و واکنش نشان دادند تا اینکه حوادث پس از آن اتفاق افتاد و خداوند همه کارها را به انجام میرساند.

توضیح: فرمود: «کنت کارها: بی میل بودم» یعنی طبیعتاً هرچند آن را از نظر شرعی دوست داشته باشم و یا قبل از درخواست شما به علت عدم تحقق شرایط، تمایلی نداشتم و منظور از والی، والی ناحق است که به غیر فرامین الهی عمل می کند. طبق وجه اول، علت بی میلی طبیعتاً به خاطر سختی انجام امر الهی در آن است و طبق وجه دوم: علت آوردن برای عدم اقبال قبل از تحقق شرایط بوده است چرا که در این هنگام، ولایت، ولایت جور می بود.

جوهری می گوید: راقنی الشیء: یعنی خوشم آمد. از آن جمله است که گویند: غلمان روقه و جوار روقه: پسران و دختران نیکو و خوشایند.

و شاید مفعول «قول» حذف شده باشد و یا آنکه «حرمنا» باشد و سخن ایشان «یقولون» تأکید برای قول اول است.

جوهری می گوید: «طاق» نوعی لباس بدون یقه است و القطر: نوعی لباس و عبا را گویند.

1. (1) ابن ابی الحدید همچنین به نقل از طبری و سایرین می نویسد که مردم به قصد بیعت به سمت امام هجوم آوردند اما امام رد می نمود و می فرمود: مرا رها کنید و به دنبال شخص دیگری باشید، زیرا ما به استقبال حوادث و اموری می رویم که رنگارنگ و فتنه آمیز است، و چهره های گوناگون دارد و دل ها بر این بیعت ثابت و عقل ها بر این پیمان استوار نمی ماند.

مردم گفتند: تو را به خدا سوگند میدهیم، آیا فتنه را نمیبینی؟ آیا نمیبینی چه بر سر اسلام آمده؟ آیا از خدا نمیترسی؟ امام فرمود: دعوت شما را به خاطر آنچه از شما می بینم پذیرفتم اما بدانید اگر دعوت شما را بپذیرم، بر اساس آنچه که می دانم با شما رفتار می کنم، اگر مرا رها کنید چون یکی از شما هستم که شاید شنواتر، و مطیع تر از شما نسبت به رئیس حکومت باشم. مردم گفتند: ما تا با تو بیعت نکنیم تو را رها نمیکنیم. فرمود: اگر قرار است بیعت صورت گیرد پس باید در مسجد اتفاق بیفتد. بیعت با من نباید مخفیانه و بدون رضایت مسلمانان باشد بلکه باید در ملأ عام باشد. سپس برخاست و در حالی که مردم ایشان را احاطه کرده بودند وارد مسجد شد و مسلمانان از جمله طلحه و زبیر با امام بیعت کردند. ابن ابی الحدید می گوید: ابوعثمان جاحظ می نویسد: (2)

طلحه و زبیر قبل از خروج به سمت مکه، محمد بن طلحه را نزد علی علیه السلام فرستادند و گفتند: به او امیرالمؤمنین نگو بلکه بگو یا ابا الحسن، نظر و اعتقاد ما نسبت به تو نادرست بوده است. ما زمینه را برای تو مهیا کردیم و حکومت را برای تو استوار نمودیم. عرصه را بر عثمان تنگ کردیم تا اینکه کشته شد.

زمانی که مردم از تو خواستند عهده دار حکومت گردی، ما هم به سرعت نزد تو آمده و بیعت نموده و همه عرب ها را وادار به بیعت کردیم. مهاجران و انصار به دنبال ما بیعت کردند. وقتی حکومت را به دست آوردی روی برگرداندی و مستبدانه از ما روی تاختی و همانند افراد مطرود ما را ترک کردی و امور را به مالک اشتر و حکیم

1- . تاریخ طبری 1: 3076 و شرح المختار 3: 572
2- . شرح المختار 3: 576

بن جبله و سایر بادیه نشینان و اهالی سایر بلاد سپردی حال آنکه ما توقع داشتیم چنان که اولی گفت:

همانند ظرف آبی بودم که بر روی تپه خشک به طور یکسان آب می ریزد.

امام علیه السلام پس از شنیدن این پیام توسط محمدبن طلحه فرمود: به نزد آن دو برو و بگو: چه چیزی شما را راضی می کند. وی رفت و آمد و گفت: آنان می گویند یکی از ما را به عنوان والی بصره و دیگری را به عنوان والی کوفه منصوب کن. امام فرمود: به خدا سوگند من از آن دو که در نزد من در مدینه هستند احساس امنیت نمی کنم حال چگونه آنان را والی بصره و کوفه قرار دهم و احساس امنیت کنم. به نزد آنان برو و بگو: از خدا و پیامبرش به خاطر امتش بیم داشته باشید و در آفریدن غائله ای برای مسلمانان طغیان نکنید این سخن خداوند را شنیده اید که «تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَهُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقِین»(1) «آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می دهیم که در زمین خواستار برتری و فساد نیستند، و فرجام [خوش] از آنِ پرهیزگاران است».

محمدبن طلحه برخاست و نزد آن دو آمد و دیگر نزد امام بازنگشت، پس از چند روز آن دو نزد امام آمدند و به بهانه انجام عمره، برای خروج از مدینه به سمت مکه از امام اجازه خواستند. امام پس از اینکه از آنان سوگند گرفت که بیعت شکنی و نافرمانی نکنند و اتحاد مسلمانان را به هم نزنند و تفرقه ایجاد نکنند و پس از عمره به خانه های خود در مدینه بازگردند اجازه دادند. اما آنان به مکه رفته و نیات خود را عملی ساختند.

ابن ابی الحدید می گوید: وقتی خارج شدند، امام علیه السلام به اصحاب خود فرمود: به خدا قسم قصد انجام عمره ندارند بلکه قصد پیمان شکنی دارند «فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفی بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللَّهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً»(2) «و هر کس

1- . قصص / 83
2- . فتح / 10

پیمان شکند برای خود شکسته و هر کس به عهد خود وفادار باشد، خداوند به او پاداش بزرگی عطا خواهد کرد»

از طبری نقل شده که: (1)

وقتی مردم با علی علیه السلام بیعت کردند آنحضرت نزد زبیر آمد و اجازه ورود خواست. ابو حبیبه غلام زبیر میگوید: وی را با خبر کردم. او شمشیر خود را از نیام خارج کرده و زیر زیرانداز خود قرار داد و گفت: اجازه ورود بده. من اجازه ورود دادم. وارد شد و در حالیکه ایستاده بود سلام کرد سپس خارج شد. زبیر گفت: برای کاری وارد شد که آن را انجام نداد، برخیز و جای او بایست و ببین آیا چیزی از شمشیر را میبینی؟. برخاستم و دُم شمشیر را دیدم و به وی اطلاع دادم و او آن جمله را گفت.

1. (2) امالی شیخ طوسی: زمانی که امام علی بن ابیطالب علیه السلام عهده دار خلافت شد، مهاجرین و انصار و همه مردم به منظور بیعت به سوی امام شتافتند و کسی از اهل فضل از بیعت او سرباز نزد مگر تعدادی اندک که او را یاری نکردند؛ و مردم بیعت کردند.

عثمان قریش و همه صحابه را به دنیا عادت داده بود و برخی را بر برخی دیگر مقدم می داشت به ویژه نزدیکان خود را که از بنی امیه بودند به امارت بلاد اسلامی گمارد آنان نیز اقدام به فساد کردند، و اهل جاهلیت و افرادی که جزء مؤلفه قلوبهم بودند را بر مردم مسلط نمود تا آنجا که دیگر قدرتی برای اداره حکومت نداشت. این امر مردم را خوش نیامد لذا شروع به سرزنش وی نمودند اما او توجهی نکرد، به او مراجعه کردند ولی سخن مردم را نشنیده گرفت. تسلط آنان بر مردم ادامه داشت تا اینکه منجر به برخورد با بعضی ها و تبعید برخی دیگر و محروم نمودن برخی دیگر شد. اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله صلاح را در طرد وی دیدند و گفتند: ما فقط طبق کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و عمل بدان با وی بیعت کرده بودیم حال که او بدان عمل نمی کند دیگر هیچ حق اطاعتی از او بر گردن ما

1- . تاریخ طبری 1: 3073، شرح المختار 3: 577
2- . امالی طوسی: 735

نیست. مردم درباره او چند دسته شدند گروهی تصمیم به عدم یاری او و گروهی دیگر تصمیم به قتل وی گرفتند.

افرادی که تصمیم به قتل او گرفتند بر این باور بودند که وی با کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت کرده و فیء را به خود اختصاص داده و افرادی را به حکومت گمارده که شایسته نبودهاند. لذا دیدند که مبارزه با او جهاد است.

اما گروهی که قصد عدم یاری او را کردند این گونه حجت آوردند که وی امر الهی را ترک کرده است، تا این که عثمان کشته شد و مردم با جمع شدن به دور امام علی علیه السلام با ایشان بیعت نمودند. امام برخاست، حمد و ثنای خدا را آنگونه که سزاوار است به جای آورد و سپس بر محمد و خاندان او درود فرستاد و فرمود:

اما بعد، خداوند خود از ورای عرش و آسمانها میداند که من نسبت به پذیرش خلافت بر امت محمد صلی الله علیه و آله بی رغبت بودم تا اینکه بر این نکته اتفاق کردید و من پذیرفتم. من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: هر کسی که پس از من عهدهدار حکومت بر امت من شود، بر پل صراط حاضر شود و فرشتگان نامه عمل او را حاضر میکنند اگر عدالت ورزد نجات مییابد و اگر ظلم کرده باشد از پل صراط لغزیده و اعضای بدنش از هم خواهد گسیخت به طوری که صد سال میان هر یک از اعضای بدن وی فاصله باشد. اولین قسمت از بدن او که به آتش وارد میشود، بینی و صورت او خواهد بود. اما وقتی شما در مورد من به اتفاق نظر رسیدید. دیدم نمیتوانم درخواست شما را رد کنم. این سخن من بود و از خدا طلب مغفرت میکنم. مردم برخاسته و با ایشان بیعت کردند. اولین کسانی که بیعت کردند، طلحه و زبیر بودند. سپس مهاجرین و انصار برخاستند و بقیه مردم بیعت نمودند. عماربن یاسر و ابوهیثم بن تیهان برای امام بیعت می گرفتند، آن دو می گفتند: برای طاعت خداوند و پیروی از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله با شما بیعت می کنیم، اگر به بیعت خود وفادار نبودیم شما هیچ حق طاعتی بر گردن ما ندارید و هیچ بیعتی بر ذمه شما نخواهد بود در حالی که قرآن هم مقابل ما و شماست.

امام علی علیه السلام که بر بالای منبر بود از سمت چپ و راست سر برگرداند و فرمود: فردا شخصی از شما که غرق دنیاست و برای خود اموال بر گرفته و نهرها

ص: 31

ساخته و سوار مرکبهای زیبا شده و غلامان زیبارو برای خود برگزیده که اگر خدا چنین شخصی را نیامرزید برایش ننگ است، هنگامی که از آنچه که بدان دست یافته محروم گردید و به حقوقی که مستحق آن هستند رسیدند نگوید که علی بن ابی طالب حقوق ما را پایمال کرد. از خدا استعانت میجوییم و از او طلب مغفرت میکنیم و اما کسی که دارای فضیلت و سابقه است اجر و ثواب او با خداست. و کسی که خدا و پیامبر او را اجابت کرده و در دین ما وارد گشت و روی به قبله ما نهاد و از ذبح ما تناول نمود، مستحق آن شده که حقوق و حدود اسلام بر وی جاری شود. ای مردم، شما بندگان خدا هستید و اموال، اموال الهی است که در میان شما به طور مساوی تقسیم میگردد در این مورد هیچ کسی بر دیگری برتری ندارد جز به تقوا. اهل تقوا از فضیلت بیشتری نزد خداوند برخوردارند. خداوند در دنیا برای اهل تقوا پاداش و ثواب قرار نداده است و آنچه نزد اوست برای نیکوکاران بهتر است. فردا نزد ما بیایید تا اموالی را که نزد ماست در میان شما تقسیم کنیم. هیچ کسی جا نماند. همه مسلمانان آزاد چه افراد مستحق و چه غیر مستحق فردا حاضر شوند.

فردای آن روز مردم گرد آمدند و کسی غایب نبود. امام به هر کس چه دارای مقام و چه فرد عادی، چه سیاه و چه سفید، سه دینار داد و کسی را بر دیگری ترجیح نداد. افرادی که غایب بودند فقط عبارت بودند از: طلحه، زبیر، عبدالله بن عمر و سعیدبن العاص و مروان بن حکم و افراد طرفدار آنان. عبیدالله بن ابی رافع که کاتب علی علیه السلام بود از عبدالله بن زبیر شنید که به پدر خود و طلحه و مروان و سعید می گوید: رو به زید بن ثابت کردم و گفتم: به در میگویم تا دیوار بشنود!

ابن ابی رافع به سعید و عبدالله بن زبیر گفت: خداوند در قرآن می فرماید: «وَ أَکْثَرَهمْ لِلْحَقِّ کارِهُون»(1) {اما اکثر آنان از حق نا خرسند هستند}. ابن ابی رافع میگوید: خبر را به امام علیه السلام رساندم. امام فرمود: به خدا سوگند اگر زنده ماندم و به سلامت بودم آنان را به راه راست و روشن رهنمون خواهم ساخت. خدا پسر عاص را هلاک کند وی دانست که از سخنان خویش او و اصحابش را اراده کرده ام.

1- . مومنون / 70

اما استعانت باید از خدا جست. مالک بن اوس گفت: علی علیه السلام پس از صبح بیشتر اوقات کنار جوی آب مینشست و ما در مسجد بودیم. در این هنگام زبیر و طلحه آمدند و به دور از علی علیه السلام نشستند. سپس مروان و سعید و عبدالله بن زبیر و مسور بن مخرمه آمدند و نشستند. امام علیه السلام عمار بن یاسر را مأمور اسبان قرار داده بود، عمار به ابوهیثم بن تیهان وخالد بن زید و ابوحیه و رفاعه بن رافع که از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله بودند گفت: برخیزید و به سمت آن افراد بشتابید چرا که اعلام مخالفت با امیرمؤمنان و امام خود کردهاند و او را سرزنش نموده اند و افرادی ظالم و دشمن بر آنها وارد شده اند که به زودی آنها را بر امری که رأی و نظر آنها نیست وادار می کنند. پس عمار بن یاسر گفت: برخیزید و به همراه آنان برخاستیم. آنان پیش آن افراد رفته و با هم نشستند. ابوهیثم بن تیهان شروع به صحبت کرد و گفت: شما در اسلام دارای سابقه هستید و از نزدیکان امیرالمؤمنین می باشید. سرزنش و خشم شما نسبت به امام را می بینیم. اگر موضوع به شخص شما مربوط می شود پس پسرعمو و امام خود را سرزنش کنید و اگر مربوط به نصیحت برای مسلمانان است پس آن را به تأخیر نیندازید (و ایشان را از آن آگاه سازید) و ما در این باره حامی شما هستیم. شما می دانید که بنی امیه هیچ گاه شما را نصیحت نخواهد کرد. راوی از وی نقل میکند: عداوت آنها نسبت به خودتان را فهمیده اید که شما ریختن خون عثمان دست داشته و کمک کردهاید. زبیر سکوت کرد. طلحه لب به سخن گشود و گفت: این صحبت را رها کنید من فهمیده ام که هر کدام از شما حرفی برای گفتن دارید.

عمار بن یاسر شروع به صحبت کرد. ابتدا حمد و ثنای خداوند را به جای آورد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد و گفت: شما دو نفر صحابه رسول خدا هستید. شما با امام خود جهت اطاعت و نصیحت و عهد و میثاق بر اطاعت خدا و رسولش و این که کتاب خدا احمد گفت: قرار دادن کتاب خدا را امام قرار دهد دست بیعت داده اید، پس چرا بر علی بن ابی طالب (علیه السلام) خشم و غضب گرفته اید؟ خشم مردان باید برای حق باشد. یاری کنید تا خداوند شما را یاری فرماید.

عبدالله بن زبیر گفت ای ابایقظان سخن بیهوده گفتی، عمار به او گفت: چه شده که این گونه سخن می گویی ای روی در هم کشیده! سپس دستور داد که او را خارج کنند. زبیر برخاست گفت: ابایقظان خدا رحمتت کند در مورد برادرزده ات عجله کردی، عمار گفت: ای اباعبدالله تو را به خدا سوگند میدهم که سخن کسی را که دیدی بشنوی. شما گروه مهاجرین! کسی از شما هلاک نگردید مگر اینکه مؤلفه قلوبهم را در کار خویش داخل کرد.

زبیر گفت: پناه بر خدا که از آنان چیزی بشنویم. عمار گفت: ابا عبدالله، به خدا قسم اگر همه با علی مخالفت کنند، من با او مخالفت نمیکنم و من دست از دست او رها نمی کنم چرا که علی همچنان از زمان بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله تاکنون همواره با حق است و من شهادت می دهم که هیچ کس نمی تواند شخصی را بر او برتری دهد.

عماربن یاسر، ابوهیثم، رفاعه و ابوایوب و سهل بن حنیف با هم گفت وگو و مشورت کردند که نزد امام علیه السلام در قنات رفته و ایشان را در جریان گفت وگوی خود با طلحه و زبیر و طرفدارانشان و شکایت آنها و بزرگ کردن قتل عثمان قرار دهند. ابوهیثم گفت: ای امیرالمؤمنین به این موضوع رسیدگی کنید. امام سوار مرکب پیامبر صلی الله علیه و آله شده و وارد مدینه شد و بالای منبر رفت. پس از حمد و ثنای خداوند توسط امام در این جلسه که فضلا و بزرگان صحابه پیامبر و مهاجرین در آن حضور داشتند، به امام گفتند: آنان نمونه و الگو را رد کرده و خواستار حق بیشتری برای خود هستند لذا خشمناک شدند.

امام علی علیه السلام فرمود: در این اموال کسی نسبت به بقیه ارجحیت ندارد. این کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله در میان ما و شماست. سپس با صدای بلند فرمود: ای انصار، آیا با دین خود بر من منّت میگذارید. در حالیکه منّت نهادن بر شما، حقّ خدا و پیامبر اوست اگر راستگو باشید. احمد گفت: آیا با دین خود بر خدا منّت میگذارید . من ابوالحسن قَرْم عالِم هستم.

امام سپس از منبر پایین آمده، در گوشه ای از مسجد نشست و به دنبال طلحه و زبیر فرستاد. امام آنان را صدا کرده و فرمود: مگر نه این است که با اختیار و نه از

روی اکراه بیعت کردید؟ چرا مخالفت می ورزید، آیا در حکم دادنی ظلم کرده ام یا آنکه مالی را از بیت المال به خود اختصاص داده ام؟ گفتند: نه، امام فرمود: آیا در امور مسلمانان از من چیزی خواسته اید که من کوتاهی کرده باشم؟ آندو گفتند: پناه بر خدا. امام فرمود: پس چه چیز باعث شده که همه چیز را رد کرده و با من مخالفت کنید؟ آن دو گفتند: شیوه ای که در تقسیم بیت المال اتخاذ کرده ای شیوه ای که برخلاف شیوه عمربن خطاب بود و پایمال کردن حق ما از فیء سهم ما را همانند دیگران قرار داده و این در حالی است که فیء با شمشیرهای ما به دست آمده است. بین ما و دیگران یکسان عمل می کنی. امام فرمود: خدا بزرگتر از آن است که وصف شود. خداوندا من تو را و حاضران را بر این دو نفر شاهد میگیرم. اما در مورد برتری دادن شما بر دیگران باید گفت: من برای بدست آوردن خلافت رغبتی نداشتم و آنرا دوست نمیدارم. اما این شما بودید که مرا بدان فرا خواندید و مجبور به قبول آن کردید. من نیز دوست نداشتم که بین شما اختلاف بیفتد. وقتی خلافت به عهده من گذاشته شد، نگاهی به کتاب خدا و قوانین و احکام آن و شیوه تقسیم پیامبر صلی الله علیه و آله و سنّت او کردم و بر اساس آنها اقدام نمودم و نیازی به مشورت با شما در امور و شراکت شما و حتی دیگران، ندیدم. امری نیز حادث نشده که در آن به نظر و مشورت شما نیاز داشته باشم. اگر چنین کاری پیش آمد و حکم آن در قرآن و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله موجود نبود، از شما و حتی دیگران رویگردان نخواهم بود. اما در آنچه تاکنون اتفاق افتاده است، نیازی به مشورت با هیچ کسی نبوده است.

اما در مورد موضوع الگو قرار دادن عمر که مطرح کردید، باید گفت: این امری است که من در مورد آن حکم نکردهام. من و شما دو نفر خود دیدهایم که آن را محمد صلی الله علیه و آله از کتاب خداوند مطرح نموده است. لذا در آن نیازی به شما ندارم. کتاب خدا که «لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِیلٌ مِنْ

حَکِیمٍ حَمِید»(1) {از پیش روی آن و از پشت سرش باطل به سویش نمی آید وحی [نامه] ای است از حکیمی ستوده} است این قسمت کردن را مقرّر داشته است.

اما اینکه گفتهاید: «تو ما را همانند افرادی که با آنان جنگیدهایم قرار دادهای در حالیکه خداوند فیء را به دست ما حاصل کرده است» باید بگوییم: مردانی در گذشته نسبت به مردانی دیگر دارای سابقه بیشتری بودهاند در حالیکه او رسول خدا به آنان ضرر نرساند و افرادی را که بر آنان سبقت داشتند بر ایشان ترجیح نداد؛ آنگاه که این افراد دارای سابقه کمتر دعوت الهی را اجابت کردند، ضرری متوجه آنان نشد. به خدا قسم جز این برای شما و دیگران حق دیگری نیست، خداوند به ما و شما بر این امر صبر عطا فرماید.

عبدالله بن زبیر شروع به صحبت کرد. امام دستور داد و ضربه ای به گردن او زدند و او را از مسجد بیرون انداختند، در حالی که وی فریاد می زد و می گفت: بیعت او را به او باز گردان. امام علیه السلام فرمود: من شما را از آنچه که بدان داخل شده اید خارج نمی کنم و همچنین در هر آنچه که از آن خارج شده اید داخل نمی نمایم. آن دو برخاستند و گفتند: اما ما کاری غیر از وفاداری انجام نمی دهیم. امام فرمود: خدا رحمت کند بنده ای را که حقی را ببیند و آن را یاری کند و یا ستمی را ببیند و بدان واکنش نشان دهد. و در مقابل کسی که مخالف حق است، پشتیبان حق باشد.

توضیح: «یخرق به الصراط» راه به آن شکافته میشود، یعنی به حساب سال هایی که صراط با آنها پیموده می شود.

در النهایه آمده است: «قناه» یک وادی از وادی های مدینه است که در آن کشت و کار وجود دارد. امام علی علیه السلام فرمود: من ابوحسن قرم هستم. یعنی دارای رأی برتر هستم. قرم به شتر نر و بزرگ گویند یعنی من در مقایسه با آنان همانند شتر فحل نر در دسته شتران هستم.

1- . فصلت / 42

خطابی می گوید: در بیشتر روایات «القوم» آمده یعنی با واو که فاقد معنی است صورت صحیح آن همان با راء (القُرْم) است یعنی کسی که در معرفت و تجربه سرآمد است.

10. کافیه: (1)

ابو بشیر عائذی گفت: هنگام کشته شدن عثمان، من در مدینه بودم. مهاجرین از جمله طلحه و زبیر نزد علی علیه السلام آمدند و گفتند: ای ابوالحسن بیا تا با تو بیعت کنیم. فرمود: برای این کار، نیازی به من نیست. هر کسی را که شما انتخاب کنید، مورد پذیرش من نیز میباشد. گفتند: ما غیر از تو کسی را انتخاب نمیکنیم. پس از قتل عثمان، آنان برای بیعت نزد علی علیه السلام زیاد رفت و آمد کردند.

11. ابو اروی می گوید: غیر از آنچه که چشمان دیده و گوش هایم شنیده نمی گویم. زمانی که مردم برای بیعت با امام در بیت المال گرد آمدند امام به طلحه فرمود: دستانت را بده تا با تو بیعت کنم. طلحه جواب داد: تو از من برای بیعت سزاوارتری چرا که مردم در اطراف تو گرد آمده اند نه در اطراف من. امام فرمود: به خدا غیر از تو از کسی نمی ترسم. طلحه گفت: نترس عهدشکنی از طرف من صورت نخواهد گرفت. سپس بیعت کرد، مردم نیز بعد از او بیعت نمودند.

12. یحیی بن سلمه از پدر خود نقل می کند که ابن عباس گفت: قسم به کسی که خدایی جز او نیست، اولین کسی که به عنوان بیعت با علی علیه السلام دست داد طلحه بن عبیدالله بود.

13. محمدبن عیسی می گوید: طلحه و زبیر با علی علیه السلام بر روی منبر پیامبر صلی الله علیه و آله و با اختیار خود و نه با اکراه، بیعت نمودند.

14. عبدالله بن حکیم به نقل از امام سجاد علیه السلام می گوید: طلحه و زبیر با علی علیه السلام بیعت کردند.

15. حسن بن مبارک می گوید: طلحه و زبیر چند روز پس از بیعت نزد امام علیه السلام آمدند و گفتند: ای امیرالمؤمنین شما از زیادی خرج مدینه و کثرت تعداد

1- . این کتاب از تالیفات شیخ مفید است که با وجود جستجوی بسیار آن را نیافتم.

اعضای خانواده ما خبر داری. آنچه به ما می دهی برای ما کافی نیست. امام فرمود: می خواهید چه بکنم؟ گفتند: از اموال بیت المال به اندازه ای که ما را کفایت کند به ما بده. امام فرمود: از مردم بپرسید در صورتی که حاضر بودند از حق خود به شما بدهند من خواهم داد. گفتند: چنین درخواستی را از مردم نخواهیم کرد چرا که درخواست ما را رد خواهند کرد! فرمود: به خدا قسم من سزاوارترم که چنین نکنم. آنان روی برگرداندند و رفتند.

16. عمرو بن شمر به نقل از امام باقر علیه السلام می گوید: طلحه و زبیر نزد امام آمدند و برای انجام عمره اجازه خواستند. امام به آن دو فرمود: شما یا قصد رفتن به شام را دارید یا بصره؟ گفتند: خدا ما را ببخشد، نیتی غیر از عمره نداریم.

17. حسین بن مبارک گوید: امام علیه السلام از آن دو عهد و قول و شدیدترین قسم ممکن را که می شود از کسی گرفت، ستاند که سر به مخالفت برندارند و بیعت شکنی نکنند و اقدامی غیر از عمره انجام ندهند و به مدینه بازگردند. این قول ها را از طرف خودشان دادند و امام به آنان اذن خروج داد.

18. ام راشد کنیز ام هانی می گوید: طلحه و زبیر نزد علی علیه السلام رفته و خواستار به جای آوردن عمره شدند. امام به آنان اجازه داد. وقتی پشت کرده و از نزد امام خارج شدند، من شنیدم که آن دو می گفتند:

نه به خدا سوگند با قلب خود با او بیعت نکردیم بلکه بادستان خود بیعت نمودیم. وی می گوید: این خبر را به گوش امام رساندم. که فرمود: «إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللَّهَ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفی بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللَّهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیما»(1) {در حقیقت، کسانی که با تو بیعت می کنند، جز این نیست که با خدا بیعت می کنند دست خدا بالای دستهای آنان است. پس هر که پیمان شکنی کند، تنها به زیان خود پیمان می شکند، و هر که بر آنچه با خدا عهد بسته وفادار بماند، به زودی خدا پاداشی بزرگ به او می بخشد}

1- . فتح / 10

19. (1) ارشاد: به گفته شعبی از سخنان آن حضرت هنگامی که عبدالله بن عمرو سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و اسامه بن زید از بیعت سر باز زدند، این است که امام پس از به جای آوردن حمد و ثنای خداوند فرمود: ای مردم، شما با من طبق آنچه که با خلفای پیشین بیعت کرده بودید، بیعت کردهاید. قبل از بیعت کردن مردم دارای اختیار هستند اما وقتی بیعت کردند دیگر اختیاری از خود ندارند. امام باید پایداری داشته و مردم تسلیم او شوند. این بیعت عمومی است و هر کس از آن روی برگرداند، از دین اسلام روی برگردانده است و از شخصی که اهل اسلام نیست پیروی نموده است. بیعت شما با من بیعت سست نبوده است. کار من و شما یکی نیست. من شما را برای خدا و شما مرا برای خود میخواهید. قسم به خدا که من به دشمنان نصیحت میکنم و در مورد مظلومان منصفانه رفتار میکنم. از سعد و ابن مسلمه و اسامه و عبدالله و حسان بن ثابت اخباری ناخوشایند به من رسیده و میان من و آنان حقّ داور است.

توضیح: «وانما الخیار» یعنی به زعم شما و طبق آنچه شما در مورد بیعت نمودن ادعا می کنید. «لم تکن بیعتکم إیای فلته» تعریض به بیعت با ابوبکر است.

20. (2)

مناقب: در جمل انساب الاشراف آمده که شعبی در خبری گفت: چون عثمان کشته شد مردم به امام علی علیه السلام رو آوردند تا با ایشان بیعت کنند. مردم به امام گفتند با تو بیعت می کنیم و دست امام را باز کردند تا بیعت کنند امام دست خود را بست، مردم آن را باز کردند. امام دست خود را گره کرد، تا این که سرانجام مردم بیعت نمودند. (3)

در سایر کتب تاریخ آمده است: اولین کسی که بیعت نمود طلحه بن عبیدالله بود. انگشتان طلحه در جنگ احد مجروح شده بود. هنگامی که او بیعت کرد یک اعرابی او را دید و گفت: اولین دستی که بیعت کرد، دست شلی بود این امر به سرانجام نخواهد رسید. سپس مردم در مسجد بیعت کردند.

1- . ارشاد: 130، المختار از کتاب نهج السعاده 1: 208
2- . مناقب 2: 375
3- . این روایت منابع دیگری نیز دارد که از جمله آن: انساب الاشراف (بلاذری) 2: 209 210

نقل شده که این مرد، عبیدبن ذؤیب بوده که گفته است: دست شل و بیعتی که سرانجامی ندارد. منظور البرقی در این بیت، همین بوده است:

همگان از خیانت آنان آگاه شدند. چون اولین دستی که برای بیعت دراز شد دست شلی بود.

21. جبله بن سحیم از پدر خود نقل می کند: زمانی که مردم با علی علیه السلام بیعت کردند، مغیره بن شعبه نزد امام آمد و گفت: میدانی خلیفه قبل از تو، معاویه را والی شام قرار داد و تو نیز او را به این سمت منصوب کن تا یکپارچگی اسلام حفظ شود و سپس اگر (سرکشی) او برایت آشکار شد او را عزل کن. امام فرمود: آیا تو تضمین می کنی که من آنقدر عمر کنم که پس از نصب او به ولایت، او را عزل کنم؟ گفت: نه. فرمود: خداوند از منصوب کردن وی بر دو نفر مسلمان به یک شب تاریک سؤال نخواهد کرد؟ «وَ ما کُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّینَ عَضُدا»(1) {من آن نیستم که گمراهگران را همکار خود بگیرم }.

22. زمانی که مردم با علی علیه السلام بیعت کردند خزیمه بن ثابت شعر ذیل را سرود:

وقتی که ما با علی بیعت کردیم، ابوحسن ما را در ترس از فتنه ها کفایت می کند.

ما او را سزاوارترین شخص برای حکومت یافتیم او عالم ترین شخص به قرآن و سنت نبوی است.

قریش حتی نمی توانند به گرد پای او برسند اگر روزی بر شتران لاغر و چابک سوار شوند.

هر خیری که در همه آنان وجود دارد به طور یکجا در علی هست و آن حسنی که امام دارد هیچ یک از آنان ندارند.

تنها وصی پیامبر صلی الله علیه و آله در آل اوست و چابک سوار پیامبر در زمان های گذشته اوست.

1- . کهف / 51

در میان مردم او اولین کسی بود که نماز را بپا داشت، به جز بهترین زنان، و خداوند صاحب منت است.

و او قهرمان قوم در هر واقعه ای بوده که در آن واقعه از شدت و هول، جان شجاعان به لب می رسیده است.

اوست کسی که انگشتان کوچک برای او خم میشود و به او اشاره میکند و امام همه است و من بر این باورم تا زمانی که در کفن پنهان میشوم.

ابوالعباس احمد بن عطیه می گوید:

علی را بهترین کس یافتم که قدم بر روی عالم نهاده او بهترین انسان ها پس از پیامبر است.

او وصی و پسرعمو و چابک سوار مشهور پیامبر صلی الله علیه و آله در همه عرصه ها بوده است.

خداوند او را از میان بهترین خانواده ها برگزیده است او پاک ترین مولود و پاک ترین محل تولد را داشته است.

وقتی با او بیعت کردیم، بیعت با او پس از پیامبر صلی الله علیه و آله ما را کفایت می کند.

توضیح: «اطب قریش» یعنی داناترین آنان. رجل طب: به فتح یعنی مرد عالم. «تکون لها» به خاطر شدت جنگ، «نفس الشجاع» و روح او از ترس آن «عندالذقن» در آستانه خارج شدن از بدن.

می گویم: در توضیح اعمال عید نوروز از مصلی بن خنیس خواهد آمد که امام صادق علیه السلام فرمود: دومین بیعت با امام علیه السلام روز نوروز بوده است.

23. (1)

نهج البلاغه: از سخنان آن حضرت هنگامی که پس از قتل عثمان میخواستند با ایشان بیعت کنند: مرا رها کنید و در پی شخص دیگری باشید. زیرا ما به استقبال حوادث و اموری می رویم که رنگارنگ و فتنه آمیز است، و چهره

های گوناگون دارد و دل ها بر این بیعت ثابت و عقل ها بر این پیمان استوار نمی ماند،

ص: 41

1- . المختار من کتاب نهج البلاغه: خطبه 90

چهره افق حقیقت را (در دوران خلافت سه خلیفه) ابرهای تیره فساد گرفته، و راه مستقیم حق ناشناخته ماند. آگاه باشید، اگر دعوت شما را بپذیرم، بر أساس آنچه که می دانم با شما رفتار می کنم و به گفتار این و آن، و سرزنش سرزنش کنندگان گوش فرا نمی دهم. اگر مرا رها کنید چون یکی از شما هستم که شاید شنواتر، و مطیع تر از شما نسبت به رییس حکومت باشم، در حالی که من وزیر و مشاورتان باشم بهتر است که امیر و رهبر شما گردم.

توضیح: مخاطبان این سخنان، افرادی بودند که پس از قتل عثمان خواستار بیعت بودند. زمانی که مردم سیره نبوی را فراموش کرده و به اقدامات خلفای ستمگر از جمله ترجیح دادن رؤسا و اشراف به دیگران به منظور سامان دادن به امور خود عادت کرده بودند، و اکثر کسانی که از عثمان به خاطر عمل نادرست وی در تقسیم اموال خشم گرفتند از امام علیه السلام نیز توقع داشتند که باز هم آنان را نسبت به دیگران ترجیح دهد و این گونه بود که طلحه و زبیر دو روز پس از بیعت، پیمان شکستند و به علت رعایت مساوات در تقسیم اموال بر او خشم گرفتند و گفتند: تو ما را با عجم، مساوی قرار داده ای. همچنین عبدالله بن عمر و سعیدبن عاص و مروان و امثال آنان این گونه تقسیم اموال را نپذیرفتند. این افراد همان کسانی بودند که پس از قتل عثمان خواستار بیعت با امام شدند که امام به آنان فرمود: «مرا رها کنید، به دنبال کسی غیر از من باشید.» تا حجت را بر آنان تمام کند و به آنان بفهماند که ما به استقبال حوادث و اموری می رویم که رنگارنگ و فتنه آمیز است و آنان بر آن صبر نمیکنند و او بعد از بیعت به طمعهای آنان در امر حکومت، پاسخ مثبت نمیگوید و به گفتار گوینده و سرزنش ملامتگر توجهی نمیکند، بلکه آنان را بر راه راست استوار میگرداند و آنان را در مسیر سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله هدایت میکند.

فرمود: «افق ها تیره و تار شده است» یعنی با ابر سنت های بدعت گذاران و مخفی شدن خورشید حقیقت زیر ابر اهل شبیه به باطل. المحجه: راه و جاده. تنکّرها: تغییر آنها و پنهان شدن آنها. فرمود: «رکبت بکم: شما را سوار می کنم. و «ترکهم إیاه: ترک کردن امام از سوی مردم» یعنی عدم فرمانبری آنان از امام و

انتخاب شخص دیگری برای بیعت تا زمانی که شرایط خلافت به علت عدم وجود حامی و پشتیبان فراهم نباشد، همانند سخن وی در خطبه شقشقیه: «اگر حضور فراوان بیعت کنندگان نبود، و یاران حجت را بر من تمام نمی کردند، مهار شتر خلافت را بر کوهان آن انداخته، رهایش می ساختم».

و منظور بازداشتن آنان از بیعت واجب نیست بلکه (این قول امام) برای اتمام حجت و ابطال ادعای آنان مبنی بر اجباری و از روی اکراه بودن بیعت بوده است همان گونه که طلحه و زبیر پس از پیمان شکنی ادعا نمودند. به علاوه که انسان نسبت به آنچه از آن منع می شود حریص تر می گردد و طبع انسان از آنچه که بدان سوق داده می شود فراری است و «وزیر» کسی است که از حکومت فقط وظیفه تدبیر امور را به عهده دارد.

ابن ابی الحدید بر اساس شیوه خود که حق را ذکر می کند و سپس از آن کناره گیری می کند می گوید: (1)

طرفداران ما این کلام را حمل بر ظاهر آن کرده و می گویند: نصب ایشان به امامت، نصب براساس نص صریح نیست هرچند که سزاوارترین مردم نسبت به امر خلافت است چرا که اگر نصب ایشان بنا بر نص صریح می بود جایز نبود بگوید: مرا رها کنید و سراغ شخص دیگری بروید.

ابن ابی الحدید سپس تأویل این سخن امام را نزد امامیه (شیعیان) بیان می کند: (این مخالفت اولیه امیرالمؤمنین علیه السلام از قبول خلافت به آن دلیل بوده است که) مردم از ایشان درخواست کرده بودند که بر منوال خلفاء بر آنان امامت و رهبری کند و در تقسیم اموال برخی را بر برخی دیگر برتری دهد، یا آنکه باید این سخن را حمل کرد بر اظهار ناراحتی و خشم از اعمال کسانی که پیش از آن به خاطر مقاصد دنیوی از امام علیه السلام روی گرداندند، یا آنکه کلام به شیوه تمسخر است مانند این آیه «ذق انک انت العزیز الکریم» یعنی به زعم تو.

1- . شرح المختار من خطب نهج البلاغه 2: 579

سپس ابن ابی الحدید می گوید: «و بدان، آنچه که ذکر کرده اند و در صورت دلالت دلیل بر آن، بعید نمی باشد و در صورتی که دلیلی بر آن دلالت نکند، جایز نیست که لفظ از ظاهر آن عدول کند».

برای افراد عاقل مخفی نیست که پس از چشم پوشی از ادله محکم و نصوص متواتره، در وجوب تأویل، فرقی بین دو مذهب نیست وصحیح نیست که این کلام حمل بر ظاهر شود مگر اینکه گفته شود که امامت امام علیه السلام مرجوح بوده است و وزیر بودن ایشان اولی از امیر بودن اوست و این موضوع با قول به تفضیلی که ابن ابی الحدید گفته است منافات دارد، زیرا امام اگر محق ترین و شایسته ترین فرد برای امامت باشد و تفضیل مفضول بر آنچه که حق است، باطل باشد و او نیز آن را اختیار کرده است، چگونه برای مردم جایز است از او روی برگردانده و دیگری را انتخاب کنند و برای امام چگونه جایز است که مردم را به رها کردن آن حضرت و صرفنظر کردن از وی و انتخاب شخص دیگری امر کند با آنکه ضرورتی وجود ندارد که ترک امامت را ایجاب کند، و نیز با وجود ضرورت، همان طور که اگر ترک امامتِ واجب با وجود دلایل، جایز باشد، ترک امامت با نص صریح هم جایز خواهد بود. پس به هر دو تقدیر، تأویل واجب است و کسی را سراغ نداریم که قائل به تفضیل شخص دیگری بر امام باشد و عدول به کسی غیر از او را در آن زمان ترجیح بدهد.

با توجه به این که اگر کسی در اجزای کلام اندیشه کند بر او آشکار خواهد شد که دلیل اینکه امام فرمود «به دنبال شخص دیگری باشید» به علّت آن بوده است که اموری پیش میآمده که قلبها به آن تن نمیدادند و استوار نمیماندند و حق را انکار میکردند، و اگر وی عهدهدار امر خلافت میشد، آنان را در مسیر حق سوق میداد و سبب این خودداری، وجود مانع بوده است نه این که نص و تصریح وجود نداشته باشد و ایشان برای خلافت تعیین نشده باشد یا این که ایشان سزاوارتر نبوده است و مانند آن؛ و شاید وجه این که آن حضرت علیه السلام فرمود: «شاید من شنوندهترین و مطیعترین فرد در میان شما باشم» این باشد که اگر شخص دیگری خلیفه شود و شرایط برای خلافت آن حضرت مهیّا نباشد، وی از مقتضای تقیه

عدول نمیکرد بر خلاف سایر مردم که ممکن است خطا و اشتباهی در این مساله از آنان سر بزند.

اما اینکه فرمود: «من اگر وزیر باشم بهتر از آن است که امیر باشم»: شاید منظور از بهتر بودن، موافقت غرض و یا سهولت حال در دنیا باشد یعنی آن حضرت اگر امیر باشد و همه اختیارات در دست او باشد، نمیتواند جز به حق محض عمل نماید و تحمل آن برای مردم سخت و دشوار است و جلوی برآورده شدن آرزوی طمعکاران را میگیرد. اما در صورت وزیر بودن، اینگونه نیست چون وزیر در امور، مشورت ارائه میکند به علاوه که امکان تأثیر وزیر در امیر هست و همچنین به خاطر مهیا بودن شرائط امر به معروف مانند عدم خوف و غیر آن. و شاید امیری که به او ولایت میدهند در بسیاری از موارد طبق آمال آن قوم و طبق طمعهای آنان حکومت کند و به سخن وزیر وقعی ننهد، پس وزارت او برای آن قوم مناسبتر است. نتیجه آنکه: آنچه که با بیعت کردن با من به دنبال آن هستید، حاصل نخواهد شد و وزیر بودن من با امیال شما بیشتر سنخیت دارد. همانطور که قبلاً گفته شد، غرض اتمام حجت است.

24. (1)

امالی شیخ طوسی: زمانی که امیرالمؤمنین علیه السلام پس از بیعت وارد بیت المال شد، فرمود تا اموالی که قبلاً جمع آوری شده آوردند. به هر یک از مردم که در آنجا بودند سه دینار داد. سهل بن حنیف برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین این غلام من بود که او را آزاد کردم. پس به او سه دینار داد همان طور که به سهل بن حنیف سه دینار داد.

25. (2) نهج البلاغه: در خطبهای فرمود: طلوع کننده ای آشکار شد و درخشنده ای درخشید و آشکار شونده ای آشکار گردید. آن که از راه حق منحرف شد به راه راست بازگشت، خداوند گروهی را به گروهی تبدیل و روزی را برابر روزی قرار داد و ما همانند مانده در خشکسالان که در انتظار بارانند، انتظار چنین روزی را می کشیدیم. امامان دین، از طرف خدا، تدبیر کنندگان امور مردم و

1- . امالی طوسی: 697

2- . المختار من نهج البلاغه: خطبه 150

کارگزاران آگاه بندگانند. کسی به بهشت نمی رود جز آن که آنان را شناخته، و آنان او را بشناسند و کسی در جهنّم سرنگون نگردد جز آن که منکر آنان باشد و امامان دین هم وی را نپذیرند. خدای متعال شما را به اسلام اختصاص داد و برای اسلام برگزید. زیرا اسلام نامی از سلامت است، و فراهم کننده کرامت جامعه می باشد، راه روشن آن را خدا برگزید و حجّت های آن را روشن گردانید. اسلام ظاهرش علم، و باطنش حکمت است، نو آوری های آن پایان نگیرد و شگفتی هایش تمام نمی شود. در اسلام برکات و خیرات همانند سرزمین های پر گیاه در اوّل بهاران فراوان است و چراغهای روشنی بخش تاریکی ها فراوان دارد، که در نیکی ها جز با کلیدهای اسلام باز نشود، و تاریکی ها را جز با چراغ هاَی آن روشنایی نمی توان بخشید، مرزهایش محفوظ، و چراگاه هایش را خود نگهبان است، هر درمان خواهی را درمان، و هر بی نیازی طلبی را کافی است.

توضیح: گفته شده است که این خطبه پس از قتل عثمان و انتقال خلافت به ایشان ایراد شده است و ممکن است مراد از طلوع طالع در این خطبه، ظهور امارت و خلافت ایشان باشد. و با «لموع اللامع» اشاره می کند به ظهور و تحقق امر خلافت که حق ایشان بوده است و نیز تلألو انوار عدالت با رسیدن حاکمیت به ایشان؛ و منظور از (لوح اللائح) اشاره دارد به جنگ ها و فتنه هایی که پس از عهده داری خلافت پدید میآید.

و گفته شده است که مراد از همه آنها یکی است و احتمال دارد که مراد درخشندگی چیزی باشد که درخشان بوده است، چرا که خلافت حقیقتاً برای ایشان بود، به عبارت دیگر خلافتی که حقیقتاً در ایشان طلوع کرده بود، به طور ظاهری در ایشان ظهور کرد. فرمود: «و اعتدل مائل» یعنی منحرف راست گردید، منظور خلافت است که از مواضع اصلی خود یعنی ارکان دین مبین منحرف شده بود.

شاید «انتظار الغیر» کنایه است از علم به وقوع آن و یا رضایت به تقدیر الهی در مورد آن و مراد از «الغیر» اتفاقات پیش از آن، از کشته شدن عثمان و انتقال امر خلافت به ایشان و یا جنگ ها و حوادثی که قرار بود اتفاق بیفتد است که اولی مناسب تر است.

سخن ایشان: «قوام الله». یعنی در پی تحقق منافع مردم می باشند. قیم منزل یعنی تدبیرکننده آن.

العرفا، جمع عریف است و منظور مسئول تدبیر امور قبیله و گروه است که امور ایشان را بر عهده می گیرد و احوال و اوضاع آنها را می شناسد. و (در عریف) فعیل به معنای فاعل است. «اِلامن عرفهم: مگر کسی که آنها را بشناسد» یعنی به عنوان امام؛ «و عرفوه: و ائمه او را بشناسند»: یعنی به تشیع و ولایت، و منکرشان کسی است که آنان را نمی شناسد و به آنچه که آورده است یعنی ضروریات دین، منکر است.

و سخن ایشان: «لأنه اسم سلامه» چون آن اسم سلامت است، یعنی اسلام که از سلامت مشتق شده است. جوهری می گوید: «جماع الشیء» با کسره، جمع کردن آن است.گفته می شود: خمر جمع کردن گناه است. المرابیع: باران هایی که در اول بهار می بارد و سبب رویش گیاهان است. گفته می شود «أحمیتُ المکان» یعنی آن را قرق کرده و مورد حفاظت قرار دادم.

ابن ابی الحدید می گوید: «أحماء» یعنی آن را در معرض قرار داد تا از آن کناره گیری شود، یعنی خداوند سبحان محارمش را در معرض قرار داد تا از آن دوری شود و أرعی مرعاه لأن یرعی یعنی این امکان را داد که از مواعظ وی سود برده شود چون ما را با زبان عربی مبین مورد خطاب قرار داد.

و ممکن است گفته شود که معنی این است که برای آن حریم هایی قرار داده و از تجاوز به آن نهی کرد یا ارتکاب نواهی و تعدی به حدود آن و همچنین رخصت های داده و اجازه داده مردم از آن بهرمند شوند.

و یا مراد از «قد أحمی حماه» این است که تغییر دهندگان را از تغییر پایه های آن منع کرد. «أرعی مرعاه: ورود به چراگاه های آن را آزاد کرد» یعنی اطاعت کنندگان را قادر ساخت از او اطاعت کنند اطاعتی که غذای روح صالحان است همانند علف که غذای چهارپایان می باشد.

26. (1)

نهج البلاغه: خداوند بزرگ کتابی هدایت گر فرستاد، نیکی و بدی، خیر و شر را آشکارا در آن بیان فرمود. پس راه نیکی در پیش گیرید، که هدایت شوید و از شر و بدی پرهیز کنید تا در راه راست قرار گیرید. واجبات، واجبات، در انجام واجبات کوتاهی نکنید تا شما را به بهشت رساند، همانا خداوند چیزهایی را حرام کرده که ناشناخته نیست، و چیزهایی را حلال کرده که از عیب خالی است، و در این میان حرمت مسلمان را بر هر حرمتی برتری بخشید و حفظ حقوق مسلمانان را به وسیله اخلاص و توحید استوار کرد. مسلمان کسی است که از مسلمانان از زبان و دست او آزاری نبینند، مگر آنجا که حق باشد، و آزار مسلمان روا نیست جز در آنچه که واجب باشد.

به سوی مرگ که همگانی است، و فرد فرد شما را از آن گریزی نیست بشتابید، همانا مردم در پیش روی شما می روند، و قیامت از پشت سر، شما را می خواند. سبکبار شوید تا به قافله برسید، که پیش رفتگان در انتظار باز ماندگانند. از خدا در مورد بندگان و شهرهایش بترسید، و تقوا پیشه کنید زیرا شما در پیشگاه خداوند، حتی از شهرها و خانه ها و حیوانات بازخواست می شوید. خدا را اطاعت کنید و از فرمان خدا سرباز مدارید، اگر خیری دیدید برگزینید، و اگر شر و بدی دیدید از آن دوری کنید.

توضیح: واصدفوا یعنی از راهش اعراض کنید. قصد: عدالت است. علت منصوب بودن «فرائض» باب اغراء است.

فرمود: «و شّد بالاخلاص» یعنی ارتباط حقوق به آن یعنی بر مخلصان موحد محافظت از حقوق مسلمانان واجب است. فرمود: «و خاصه احدکم»: ابن ابی الحدید می گوید: منظور «مرگ» است هرچند شامل همه حیوانات می شود اما در مورد هر حیوانی دارای خصوصیت و کیفیت مختلف با سایر حیوانات است «فإن الناس امامکم، مردم در برابر شما هستند» یعنی در مرگ از شما سبقت گرفته اند و در برخی از نسخه ها «الباس» آمده یعنی با «باء» که منظور فتنه است که شما را فرا

1- . المختار من نهج البلاغه: خطبه 165، روایتی مشابه با این روایت را طبری در تاریخ خود در بیان حوادث سال سی و پنج هجری ذکر کرده است.

می خواند. «الحداء» راندن شتر و آواز برای آن. «تخففّوا» یعنی با قناعت کردن از دنیا به اندک و ترک حرص بر دنیا و ترک ارتکاب گناهان خود را سبکبال کنید. چرا که مسافر سبک بار سزاوارتر است از سایر مسافران برای ملحق شدن به دوستان و نجات یافتن. «انما ینتظر» یعنی منتظر رستاخیز و محشر.

27. (1)

تفسیر قمی: امیرالمؤمنین علیه السلام پنج روز پس از بیعت مردم با ایشان خطبه ای ایراد کرده و فرمود: بدانید که هر حقی، طالبی و هر خونی، خونخواهی دارد، و طالب حق، همچون انتقام گیرنده خون های ماست، و حاکمی که درباره خودش حکم می دهد همان عادلی است که انصاف می ورزد و همان حاکمی است که ستم نمی کند و او خداوند واحد قهّار است.

و بدانید که گناه هر بدعتگذار و همه افرادی که پس از او به وی اقتدا میکنند تا روز قیامت بر گردن اوست بدون اینکه از گناه عمل کنندگان چیزی کاسته شود. خداوند از ظالمان، در برابر خوردنی به وسیله خوردنی و در برابر نوشیدنی با نوشیدنی انتقام خواهد گرفت، با لقمه های تلخ و عصاره های بدمزه سیاه رنگ، و به آنان سمّی مهلک نوشانده و لباسی از ترس به مدت طولانی خواهد پوشاند. و برای آنان به خاطر هر آنچه انجام داده اند، مشک هایی مملو از نوشیدنی های سیاه رنگ تلخ است، و این عذاب مافوق آن چیزی است که عمل کردهاند. از زمستانشان فقط سرمای سوزان و از تابستانشان فقط گرمای شدید نصیبشان خواهد شد و آنان را حبس می کند و آنان کمکی نخواهند داشت در حالیکه باری از گناهان را بر پشت خود انباشتهاند. چه مرکبهایی که گناهان ظالمان را حمل میکنند و چه گناهانی و چه گنهکارانی !. بشنوید، تعقّل کنید، توبه نمایید و بر خود گریه کنید و «سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُون»(2) { کسانی که ستم کرده اند به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت }. قسم میخورم و باز قسم میخورم که پس از من بنی امیّه خلافت را بدست خواهند گرفت و در اندک زمانی آن را در خانه غیر خودشان خواهند دید. خداوند فقط کسی را که ظلم کرده دور میگرداند و و گناه

1- . تفسير قمى 1: 384، المختار از باب خطب نهج السعادة 1: 235
2- . شعراء / 227.

آنان و همه عمل کنندگان تا روز قیامت متوجه شروع کننده این راه یعنی اولین کسی است که زمینه را برای آنان فراهم کرد. «وَ مِنْ أَوْزارِ الَّذِینَ یُضِلُّونَهُمْ بِغَیْرِ عِلْمٍ أَلا ساءَ ما یَزِرُون»(1) «و (آنها باید) بخشی از بار گناهان کسانی را که ندانسته آنان را گمراه می کنند (بردارند). آگاه باشید، چه بد باری را می کشند.»

توضیح: «والطالب کقیام الثائر» حق طلبی انسان همانند قیام شخص خونخواه است، به عبارت دیگر طالب حق، همچون قیام کننده برای خونخواهی ماست. «الثأر» با همزه، به معنای خون و خونخواهی و طلب کردن قاتل خویشاوندت است. «الثائر» به گفته فیروزآبادی کسی که آرام و قرار ندارد تا اینکه انتقام بگیرد.

«الحاکم فی حق نفسه»: شاید معنی آن این باشد که در کشتن ما، حقی بر ما و حقی بر خداوند خواهد بود چرا که حجت و ولی او را کشتهاند. قائم، حق ما را خواهد گرفت و خداوند عادل در حق خودش قضاوت خواهد کرد.

«أن علی کل شارع بدعه وزره: گناه هر بدعت گذاری بر عهده خود اوست»: «شرع لهم» بر وزن «منع» یعنی سنت گذاری. و قول ایشان: «وزره» اسم اِنّ و خبر آن ظرف مقدم، یعنی بدعتگذار هم گناه بدعت خودش و هم گناه پیروان خود را به دوش میکشد. «من لقم العلقم» لقم جمع لقمه است و العلقم: حنظل که گیاه تلخی است و یا هر چیز تلخ. «الأدیم»: سیاه. فلیشربوا الصلب: یعنی شدید غلیظ زیرا نوشیدن آن سختتر است. یا تصحیف «صئب» با همزه است. گفته می شود صئب من الشراب بر وزن فرح، هنگامی که بسیار بنوشد تا آن که از آن پُر شود.

«الصّبَب»: با «باء» با حرکت حروف، به معنی مصبوب یعنی ریخته شده. «الراح» یعنی شراب که در اینجا برای تمسخر است. الّدوف: مخلوط شدن و خیس شدن با آب و مانند آن. فیروزآبادی: الفرقه: مشک پر است که نمیتوان آن را مخض زدن دوغ کرد تا این که جدا شود، همچنین به معنای گروهی از مردم و جمع آن فِرَق است و جمع الجمع آن: أفاریق. «إلا الزمهریر من شتائهم»: یعنی از سختی های دنیا چیزی باقی نماند مگر آنچه آنان بدان دچار شدند و در این میان از اجر و پاداش

1- . نحل / 25.

بهره مند نشدند. «اِلا رقده» با هاء یعنی به غیر از خواب. در برخی از نسخه ها: با فاء و ضمیر ذکر شده است. الرفد با کسره: عطا و بخشش و با کسره و فتح: قدح بزرگ. و نتیجه اینکه از راحتی دنیا برای آنان غیر از راحتی اندکی باقی نمانده که آن هم از بین رفت. «ویحسبهم ما توازرو»: یعنی بار سنگینشان آنان را در روز قیامت حبس می کند. در برخی از نسخه ها: «و ما توازروا» خدا آنان را حبس میکند «و یا زور الزور» در القاموس گفته شده است: الزوره: شتری که از قسمت انتهایی چشمانش نگاه می کند برای شدت آن، و شاید در برخی از پاراگراف ها تصحیف باشد.

28. (1)

ارشاد: امیر المؤمنین علیه السّلام در مدینه برای مردم خطبه خواند و پس از حمد و ثنای پروردگار متعال فرمود: خدای تعالی هیچ گاه گردنکشان روزگار را نابود نکرده مگر پس از مهلت دادن و آسودگی، و شکستگی استخوان هیچ یک از امتهای گذشته را اصلاح نکرده مگر پس از تنگی و بلاء. ای مردم در برابر آنچه از سختیها بدان رو آورده اید، و گرفتاریهای بزرگی که از زمان پشت سر گذارده اید عبرت است، ولی هر که دل دارد خردمند نیست، و هر گوش داری شنوا نیست. هر کس که با چشم نگاه میکند بینا نیست. آگاه باشید ای بندگان خدا، خوب بنگرید در آنچه برای شما مفید است. سپس بنگرید به خانههای فراخِ آن کس که خداوند او را در قبال عواقب کردارش هلاک ساخت، و به روش فرعونیان زندگی میکردند دارای باغها و چشمه ها و کشت زارها و مقامی بس بزرگ بودند، پس اینها همه میدان عبرتی برای مردمان کنجکاو و با فراست است. آن راه آشکار ثابتی است که هر کس در آن پا نهد او را از نابودیِ بدنبال خوشی و ناز و نعمت بیم دهد، و آسودگی خیال و شادکامی انسان را بازگرداند و آن کس از شما که شکیبائی ورزد سرانجام نیک دارد و سرانجام کارها از آن خداست. پس وای بحال خردمندان! چگونه به گذرگاه سیلها رحل اقامت افکنده اند و چیزی را که ایمن از زوال نیست به خود میبندند، وای به حال این امتی که از جاده راست منحرف گشته و از درک کمالات و رشد

1- . ارشاد: 155

خود باز مانده است. از را پیامبر خود پیروی نمیکنند و دنبال کردار وصی پیامبر نمیروند، و بغیب (یعنی خدا و قیامت) ایمان نمیآورند، از زشتی خودداری نمیکنند و چگونه (خودداری کنند) در صورتی که در کارهای نامعلوم پناهگاهشان دلهای خودشان است و هر یک از ایشان امام و پیشوای خودش میباشد (و چنین میپندارد) که در آنچه به نظرش رسیده بندهای محکم و استواری را گرفته است. (به زعم خودشان) در انجام خیرات و طلب را درست کوتاهی نمی کنند، (اما به خاطر نادانی شان) جز دوری (از راه حق) بر چیزی نمیافزایند، و این (دوری از حق) به خاطر شدت انس و خو گرفتن به همدیگر و تصدیق یکدیگر است و همه اینها برای کنار رفتن و دوری گزیدن از آن چیزی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به یادگار گذاشته است و برای گریختن از آنچه آفریدگار آسمانها و زمینها، خداوند دانا و آگاه به آن پیامبر گرامی فرو فرستاده است. پس اینانند گمراهان بی بصیرت، و پناهگاه های شبهه، و سرداران شک و حیرت هر کسی هستند که بخود واگذار شود، پس در گرداب گمراهیها غرق شود.

و خداوند بر خود واجب کرده که راه راست را بنمایاند «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ إِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيم»(1) {تا هلاک شود آنکه هلاک شده (و کفر ورزیده) از روی بینش، و زنده گردد آنکه زنده شده است (و ایمان آورده) است از روی بینش، و همانا خداوند شنونده و دانا است}، پس ای مردم، چه اندازه شبیه هستند این گروه به آن امتی که از زمامداران حقیقی خود جلوگیری کرده و از صاحب اختیاران واقعی خود به کناره گرفتهاند. و ای بسا افسوس که دل ریش شود و اندوه همیشگی گردد از کردارهای شیعیان پس از رفتن من در حالی که از نزدیکی (زمان) ایشان به دوستی یکدیگر و آمیزش و الفت (اندک زمانی نگذرد) که چگونه برخی از ایشان برخی را بکشند، و این دوستی و همدمی به دشمنی و کینه تبدیل گردد، پس با خداست سرانجام گروهی که در این میان اساس و ریشه را از دست داده، و رحل اقامت و تمسک را به در خانه فرع و شاخه افکنند، آنان که آرزومند

1- . انفال / 42

فتح و پیروزی هستند نه از راه آن، و چشم به راه شادی و رحمت دوختهاند و نه از برآمدنگاه آن، هر گروهی از ایشان به شاخهای چنگ زنند، و به هر سو آن شاخه میل کند آنان نیز بدنبالش به همان سو روند.

با این که خدایی که سپاس سزاوار اوست بزودی آنان را چون پاره ابرهای پائیزی گرد آورد، و میان ایشان طرح دوستی و الفت اندازد، و همانند ابرهای متراکم اینان را متراکم و انبوه سازد و درهایی را برای ایشان بگشاید، از جایگاههای خود همانند سیل خروشان بیرون ریزند همانگونه که هیچ تپه از آن سیل آسوده نماند، و هیچ جای بلندی جلوگیر آن نشود، و هیچ دامنه کوهی آن سیل را منحرف نکند. خداوند ایشان را در میان شکم دره ها میپروراند و مانند چشمه ها در زمین روان سازد، بوسیله اینان از حریمهای گروهی جلوگیری کند و ایشان را در شهرهای گروهی میگمارد تا آنچه را آنان بزور گرفته اند، واپس گیرند. ویران و منهدم سازد بوسیله ایشان رکنی را، و بشکند بدست ایشان سنگهای پیچیده ارم را و پر میکند از ایشان گودیهای زیتون را. سوگند به آن که دانه را شکافت و انسان را آفرید که هر آینه آب شود آنچه در دست های ایشان است پس از پابرجاشدن شان در شهرها و بزرگی کردن بر بندگان چنان قیر و سرب در آتش آب شود و امید است خدای تعالی شیعیان مرا پس از جدائی و پراکندگی برای بدترین روز این گروه گرد آورد، و برای هیچ کس نیست که در کارها چیزی را برای خدا اختیار کند (این قسمت از روایت در بحار ناقص و نامفهوم نقل شده است) بلکه اختیار کارها همگی از آن خداست.

توضیح: سخن امام علیه السلام: «إلی عرصات من قد أباده الله» «به سرزمین های کسانی که خداوند آنهارا از بین برده است: یعنی بنگرید به سرزمین هایی که خداوند اهل آنها را به خاطر عملشان همانند خلفای سهگانه به ویژه عثمان نابود کرده است.

«فها هی: پس هان این است»، یعنی سرزمینهای اینان، همه میدان عبرتی برای مردم بافراست و متفکران در دنیا و عواقبش و عبرت گیرندگان از آن است.

«اِنها لسبیل مقیم»: آثار آنها باقی مانده است یعنی آثار کشور و منازلشان بر سر راهتان است که هر صبح و شب آنها را مشاهده می کنید. این آثار برای هر کسی

که آنها را ببیند به زبان حال عبرت آمیز هشدار می دهد که این عرصههای ویران و خرابی که مشاهده می کنید اهالی آن قبلاً شاد و مسرور بودند.

«الحبور» مانند سرور، هم از نظر لفظ و هم از نظر معنا. «استضافوا» یعنی طلب ضیافت کردند یا آن را پذیرفتند، از کسی که از نیرنگ و فریبش امنیتی و آسایشی نیست و او دنیا است.

«ویسأ لهذه الامه» فیروزآبادی در القاموس می گوید: ویس کلمه ای است که در موضع رأفت و مهربانی کردن با بچه به کار می رود. الویس یعنی فقر.

در برخی از نسخه ها: «و یا لهذه الامه» یعنی: ای قوم از آنها تعجب کنید. «لایألون قصدا» در انجام خیرات کوتاهی نمی کنند یا در طلب راه درست و میانه به زعم ایشان، اما به خاطر نادانی شان فقط دورتر میشوند.

در برخی نسخه ها: «لا یأتون» آمده که صحیح تر است. «و قدضمن الله» اشاره است به این کلام الهی «و علی الله قصد السبیل»

«فیا ما اشبهها»: یعنی ای قوم، این امت چقد شبیه فلان امت است. به علت صدور چنین اعمالی از آنان، از تصریح خودداری کرده است و تعریض زده است.

ظاهرتر آن است که در الکافی است: «و آنان چقدر به چهارپایانی شباهت دارند که فاقد چوپان هستند»، در الصحاح: تأشَبَ القوم: یعنی در هم آمیختند همچنین گفته می شود: فلانی آمد در حالی که با فلان شخص درهم آمیخته بود یعنی همراه او آمد.

و فرمود: تزحزح: کناره گیری کرد و فرمود: خیم بالمکان: یعنی اقامت کرد، خیمه زد. التوکف: مترصد شدن و منتظر شدن و نتیجه اینکه: آنها از کنار امامان حق پراکنده شدند و آنان را یاری نکردند، بلکه به شاخه ها و درختان آویزان شدند که البته سودی هم نکردند مثل: مختار، ابومسلم و زید و یحیی و ابراهیم و امثالهم.

فرمود: «سیجمعهم: آنان را جمع خواهد کرد» اشاره دارد به گرد آمدن آنان در اطراف ابومسلم برای دفع بنی امیه. الآنک با ضمه نون یعنی: سرب.

فرمود: «و لعل الله یجمع شیعتی: امید است که خدا شیعیانم را جمع کنند» اشاره دارد به ظهور امام زمان (عج) همان طور که گذشت. توضیحات بیشتر در مورد این خطبه هنگام ذکرآن با سند دیگر خواهد آمد.

ص: 54

29. (1)

الغیبه نعمانی: امام علی علیه السلام پس از قتل عثمان که مردم با وی بیعت کردند، بر منبر رفته و خطبه ای ایراد کرد و فرمود: آگاه باشید، تیره روزی ها و آزمایش ها، همانند زمان بعثت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بار دیگر به شما روی آورد. سوگند به خدایی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را به حق مبعوث کرد، سخت آزمایش می شوید، غربال و زیر و رو خواهید شد، تا آن که پایین به بالا، و بالا به پایین رود، آنان که سابقه ای در اسلام داشتند، و تاکنون منزوی بودند، بر سر کار می آیند، و آنها که به ناحق، پیشی گرفتند، عقب زده خواهند شد. به خدا سوگند، کلمه ای از حق را نپوشاندم و هیچ دروغی نگفته ام و از پیش به این مقام خلافت و چنین روزی خبر داده شده‌ام.

30. (2) نهج البلاغه: آن چه می گویم به عهده می گیرم و خود به آن پایبندم. کسی که عبرت ها برای او آشکار شود و از عذاب آن پند گیرد، تقوا و خویشتن داری او را از سقوط در شبهات نگه می دارد. آگاه باشید، تیره روزی ها و آزمایش ها، همانند زمان بعثت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بار دیگر به شما روی آورد. سوگند به خدایی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به حق مبعوث کرد، سخت آزمایش می شوید، چون دانه ای که در غربال ریزند (این قسمت اخیر به اشتباه در بحار نقل نشده است)، یا غذایی که در دیگ گذارند به هم خواهید ریخت، زیر و رو خواهید شد، تا آن که پایین به بالا، و بالا به پایین رود، آنان که سابقه ای در اسلام داشتند، و تاکنون منزوی بودند، بر سر کار می آیند، و آنها که به ناحق، پیشی گرفتند، عقب زده خواهند شد. به خدا سوگند، کلمه ای از حق را نپوشاندم، هیچ گاه دروغی نگفته ام، به این مقام خلافت و چنین روزی خبر داده شدم. آگاه باشید همانا گناهان چون مرکب های بد رفتارند که سواران خود (گناهکاران) را عنان رها شده در آتش دوزخ می اندازند. اما تقوا، چونان مرکب های فرمانبرداری هستند که سواران خود را، عنان بر دست، وارد بهشت جاویدان می کنند. حقّ و باطل همیشه در پیکارند، و برای هر کدام طرفدارانی است، اگر باطل پیروز شود، جای شگفتی نیست، از دیر باز

1- . الغیبة: 135

2- . المختار من نهج البلاغه: خطبه 16

چنین بوده، و اگر طرفداران حق اندکند، چه بسا روزی فراوان گردند و پیروز شوند، امّا کمتر اتّفاق می افتد که چیز رفته باز گردد.

توضیح: الزعیم یعنی الکفیل. «أن من صرحت» یعنی آشکار شد. المثلات: یعنی عقوبات. قحم فی الامر: یعنی خود را در آن انداخت. الشبهات: آنکه حق بودن و دروغین بودن آن با هم مشتبه شده باشد و گفته شده است: منظور ایشان از شبهات امور فانی می باشد که حق بودن و ثابت بودن و ماندگاریشان مورد توهم است. تفسیر بقیه کلام در باب شکایت ایشان علیه السلام گذشت.

31. (1)

نهجالبلاغه: امام علیه السلام در جواب طلحه و زبیر که گفته بودند: با تو بیعت می کنیم به شرط این که ما شریک تو در امر خلافت باشیم، فرمود: «نه، ولی در قدرت و یاری دادن شریک، و در ناتوانی و سختی کمک باشید».

توضیح: ابن ابی الحدید می گوید: یعنی هنگامی که پایه های اسلام توسط من قوت یافت شما هم تقویت کنید. استعانت در اینجا یعنی ظفر و پیروزی. «عونان علی العجز و الاود» یعنی کجی.

ابن میثم (ره) می گوید: یعنی بر رفع آنچه که عارض میشود از آن دو، یا حال وجود آن دو، زیرا «علی» بر حال دلالت دارد.

ابن ابی الحدید نقل می کند که امام علیه السلام در جواب آن دو فرمود: اما مشارکت در خلافت، چگونه چنین چیزی امکان دارد. آیا صحیح است که تدبیر امور مردم را دو امام انجام دهند؟ وای بر تو، آیا دو شمشیر در یک غلاف جای می گیرد؟

32. (2)

نهج البلاغه: از سخنان وی زمانی که در مورد توزیع مساوی بیت المال مورد سرزنش قرار گرفت: آیا به من دستور می دهید برای پیروزی خود، از جور و ستم در باره امّت اسلامی که بر آنها ولایت دارم، استفاده کنم. به خدا سوگند، تا عمر دارم، و شب و روز برقرار است، و ستارگان از پی هم طلوع و غروب می کنند، هرگز چنین کاری نخواهم کرد اگر این اموال از

خودم بود به گونه ای مساوی در میان مردم تقسیم می کردم تا چه رسد که مال برای خودشان است، بلکه مال، مال خداست؛ آگاه

1- . المختار من قصار نهج البلاغه: (202)
2- . المختار من نهج البلاغه: (125) و المختار من نهج السعاده: 453

باشید بخشیدن مال به آنها که استحقاق ندارند، زیاده روی و اسراف است، ممکن است در دنیا مقام بخشنده آن را بالا برد، امّا در آخرت پست خواهد کرد، در میان مردم ممکن است گرامی اش بدارند، امّا در پیشگاه خدا خوار و ذلیل است. کسی مالش را در راهی که خدا اجازه نفرمود مصرف نکرد و به غیر اهل آن نپرداخت جز آن که خدا او را از سپاس آنان محروم فرمود و دوستی آنها را متوجّه دیگری ساخت، پس اگر روزی بلغزد و محتاج کمک آنان گردد، بدترین رفیق و سرزنش کننده ترین دوست خواهند بود.

توضیح: کلام ایشان: «أتامرونی: آیا مرا امر می کنید»، در اصل «تأمروننی» بوده است که نون اول ساکن شده و در نون بعدی ادغام گردیده است. «لا أطور به» یعنی هرگز بدان نزدیک نمی شوم و پیرامون آن نمی گردم. و فیروزآبادی در القاموس می گوید: السَمَر با حرکت حروف یعنی شب و صحبت در شب «و ما افعله ما سمر السمیر» مادامی که شب و روز در پی هم می آیند. «ما أم نجم»: یعنی قصد کرد و پیشی گرفت چون ستارگان همچنان در پی همدیگر می آیند و حتماً باید تقدم و تأخر داشته باشند. همچنان برخی، برخی دیگر را تعقیب می کنند. «فإن زلّت به النعل» یعنی اگر لغزید و فقیر شد. الخدین: دوست.

33. (1) نهج البلاغه: بیعت شما مردم با من ناگهانی و با بیتدبیری نبود، و کار من و شما یکسان نیست، من شما را برای خدا می خواهم و شما مرا برای خود می خواهید. ای مردم برای اصلاح خودتان مرا یاری کنید. به خدا سوگند که داد ستمدیده را از ظالم ستمگر بستانم، و مهار ستمگر را بگیرم و به آبشخور حق وارد سازم، گر چه تمایل نداشته باشد.

توضیح: الفلته: کاری که با بی تدبیری و بدون فکر صورت گیرد. گریز است به بیعت با ابوبکر همان طور که عامه از عمر نقل کرده اند که گفت: بیعت با ابوبکر بی تدبیری بوده است خدا مسلمانان را از شرّ این اقدام محافظ نماید. هر کس دوباره چنین کاری کرد، او را بکشید.

1- . المختار من نهج البلاغه: (134)

فرمود: انی اریدکم: من شما را می خواهم: خطاب به صحابه غیرخواص است و معنی آن اینکه: من از شما می خواهم که به خاطر خدا از من اطاعت کنید در حالی که شما می خواهید به خاطر منافع دنیوی از من اطاعت کنید.

جوهری می گوید: خزمت البعیر بالخزامه: خزامه حلقه ای است که در بینی شتر قرار میدهند. این حلقه ای است از مو که افسار را به آن می بندند.

34. (1)

نهج البلاغه: کلام آن حضرت خطاب به طلحه و زبیر، پس از بیعت با وی. آن دو امام را به خاطر اینکه با آنان مشورت نکرده و در امور خلافت جایگاهی برای آنان قائل نیست، مورد ملامت قرار دادند. فرمود:

به اندک چیزی خشمناک شدید، و خوبی های فراوان را از یاد بردید ممکن است به من خبر دهید که کدام حقّی را از شما باز داشته ام یا کدام سهم را برای خود برداشته ام. و بر شما ستم کردم و کدام شکایت حقّی پیش من آورده شده که ضعف نشان دادم و کدام فرمان الهی را آگاه نبوده و راه آن را به اشتباه پیموده ام؟. به خدا سوگند، من به خلافت رغبتی نداشته، و به ولایت بر شما علاقه ای نشان نمی دادم، و این شما بودید که مرا به آن دعوت کردید، و آن را بر من تحمیل کردید. روزی که خلافت به من رسید در قرآن نظر افکندم، هر دستوری که داده، و هر فرمانی که فرموده پیروی کردم، به راه و رسم پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اقتدا کردم. پس هیچ نیازی به حکم و رأی شما و دیگران ندارم، هنوز چیزی پیش نیامده که حکم آن را ندانم، و نیاز به مشورت شما و دیگر برادران مسلمان داشته باشم، اگر چنین بود از شما و دیگران روی گردان نبودم. و امّا اعتراض شما که چرا با همه به تساوی رفتار کردم: این روشی نبود که به رأی خود، و یا با خواسته دل خود انجام داده باشم، بلکه من و شما این گونه رفتار را از دستور العمل های پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آموختیم، که چه حکمی آورد و چگونه آن را اجرا فرمود. پس در تقسیمی که خدا به آن فرمان داد به شما نیازی نداشتم. سوگند به خدا، که برای شما و غیر شما نزد من حقّی نیست تا از آن پوزش بخواهم. خداوند قلب های شما و ما

1- . المختار من نهج البلاغه ( )

را به سوی حق هدایت فرماید و شکیبایی و استقامت را به ما و شما الهام کند. خدا رحمت کند آن کس را که حقّی را بنگرد و یاری کند، یا ستمی مشاهده کرده آن را نابود سازد، و حق را یاری داده تا به صاحبش باز گردد.

توضیح: ابن اثیر در النهایه می گوید: «نقم فلان»: یعنی بیزاری او را به حد خشم رساند.

ابن ابی الحدید می گوید: در مورد موضوعی ناچیز مرا سخت مورد سرزنش قرار دادید و موضوعات بسیاری را که شما و غیر شما را در آن راه طعنهای نیست رها کردهاید و متعرض آن نمی شوید. چرا از امور ناچیز برای امور مهم و زیاد چشم پوشی نکردید؟ و این اعتراف به اینکه آنچه که آن دو بر آن خشم گرفتند، شایسته طعن و سرزنش باشد نیست بلکه از جهت احتجاج بر آنان می باشد.

ابن میثم می گوید: منظور امام از «یسیر» (امور آسان و ناچیز) سرزنش های طلحه و زبیر به علت مشورت نکردن امام با آنها و دریافت مساوی از بیت المال در مقایسه با دیگران است. با توجه به اینکه این ادعای آنان ناحق است هرچند برای آنان سخت و گران است اما در نهایت آسانی است و «کثیر» آن چیزی است که آن دو از حق امام به تأخیر انداختند و از دادن آن به امام خودداری کردند.

و گفته شده است: احتمال دارد که منظور امام این بوده باشد، که آنچه آن دو بروز داده و بدان خشم گرفتند، برخی از مسائلی باشد که در دل داشته اند و این نشان میدهد که چیزهای زیادی در دل آنها هست که اظهار نکردند. «الاستیثار»: اختصاص دادن چیزی را به خود و ندادن حق آنهاست، اعم از این که آن چیز را به خود اختصاص دهد یا آن را به دیگری (غیر از صاحبان حق) بدهد یا آنکه به کسی ندهد و آن را در بیت المال نگه دارد. «الاستیثار علیهما به»: یعنی حق آن دو را خود بگیرد، و منظور از «جهل الحکم» آن است که خداوند به حرمت چیزی حکم کرده باشد اما امام آن را حلال دانسته باشند، و «جهل الباب» آن است که به حکم صحیح برسد اما در استدلال خطا کرده باشد، یا ممکن منظور از «جهل الحکم» تحیر در آن باشد و این که نداند چگونه حکم نماید و مراد از «الخطأ فی الباب» حکم کردن خلاف واقع باشد. «الإربه»: به کسر، حاجت و نیاز، «الأسوه»: به ضم و کسر،

پیشوا، مقصود اقتدا کردن شما دو نفر در بخشش بیت المال به غیر خودتان است، و به امری که نیاز به تکمیل نداشته باشد «مفروغ منه» می گویند، «العتبی»: اعتراف به گناه و اشتباه.

35. (1) نهج البلاغه: در توصیف بیعت برای خلافت: دست مرا برای بیعت می گشودید و من می بستم، شما آن را به سوی خود می کشیدید و من آن را می گرفتم. سپس همانند شتران تشنه که به طرف آبشخور هجوم می آورند بر من هجوم آوردید، تا آن که بند کفشم پاره شد، و عبا از دوشم افتاد، و افراد ناتوان پایمال گردیدند. آنچنان مردم در بیعت با من خشنود بودند که خردسالان شادمان، و پیران برای بیعت کردن، لرزان به راه افتادند، و بیماران بر دوش خویشان سوار، و دختران جوان، بی نقاب به صحنه آمدند.

توضیح: تداککتم: یعنی ازدحام کردید ازدحام شدیدی که همدیگر را له نمودید. الدک: له کردن. الهیم: عطش و تشنگی، جوهری می گوید: الهدجان: راه رفتن انسان پیر. هدج الظلیم: شترمرغ نر وقتی که با لرزش راه برود. حسرت: صورت خود را باز کرد تا اینکه در جمع بیعت حضور یابد. الکعاب با فتحه: طبق آنچه که ابن اثیر در النهایه می گوید: زنی که سینه اش رشد کرده و در حال تبدیل شدن به پستان است. در این حال آن را کاعب گویند و جمع آن کواعب است.

36. (2) نهج البلاغه: از کلام امام علیه السلام که در آن منظورش زبیر است: می پندارد با دست بیعت کرد نه با دل، پس به بیعت با من اقرار کرده ولی مدّعی انکار بیعت با قلب است، بر او لازم است بر این ادّعا دلیل روشنی بیاورد، یا به بیعت گذشته باز گردد.

توضیح: الولیجه: باطن و امری که پنهان و مکتوم می شود.

ابن ابی الحدید می گوید: زبیر می گفت: با دستم بیعت کردم نه با دلم. گاهی ادعا میکرد که مجبور به بیعت شده و گاهی دیگر مدعی می شد که در بیعت توریه کرده

1- . المختار من نهج البلاغه: (227)

2- . المختار: باب اول نهج البلاغه: (8 10)

است!! لذا امام علیه السلام فرمود: پس از اقرار، هیچ ادعایی بدون دلیل و برهان قابل پذیرش نیست.

37. (1) نهج البلاغه: چون رعد خروشیدند و چون برق درخشیدند، اما کاری از پیش نبردند و سر انجام سست گردیدند ولی ما این گونه نیستیم، تا عمل نکنیم، رعد و برقی نداریم، و تا نباریم سیل جاری نمی سازیم.

توضیح: گفته می شود: اَرعد الرجل و ابرق: تهدید کرد. فرمود: حتی نوقع: شاید معنی این باشد که ما تهدید نمی کنیم مگر اینکه بدانیم آن را عملی خواهیم کرد. حتی نمطر: اگر بر دشمن فرود بیاییم، آن هنگام دیگر دشمنانم را هم بوسیله این حمله تهدید می کنیم.

38. نهج البلاغه: آگاه باشید که شیطان حزب خود را جمع کرده، و سواره و پیاده های لشکر خود را فراخوانده است امّا من آگاهی لازم به امور را دارم، نه حق را از خود پوشیده داشتم، و نه حق بر من پوشیده مانده است. سوگند به خدا، گردابی برای آنان به وجود آورم که جز من کسی نتواند آن را چاره سازد، آنها که در آن غرق شوند، هرگز نتوانند بیرون آیند، و آنان که بگریزند، خیال بازگشت نکنند.

توضیح: ابن میثم می گوید: این فصل با خطبه ای که امام پس از عهدشکنی طلحه و زبیر ایراد کرده اند، ترکیب شده، و منظم نیست. الرجل جمع راجل است.

ابن ابی الحدید در مورد کلام امام علیه السلام «لأفرطن» می گوید: برخی همزه را مفتوح نقل کرده اند و اصل آن «فَرَط» ثلاثی مجرد است. گفته می شود «فَرَط القومَ»: بَر قوم پیشی گرفت و «رَجل فُرِط» کسی را گویند که بر کاروان پیشی می گیرد تا به چاه آب برسد و طنَابها و دلوها را برایشان آماده کند. و کلام ایشان که فرمودند: «أنا فرطکم علی الحوض» یعنی من از شما برای رسیدن به حوض پیشی میگیرم از این باب است. و تقدیر آن چنین است که «لأفرطن لهم اِلی حوض» که حرف جر حذف شده و فعل با خودش متعدی شده است. مانند آنکه خداوند می فرماید: «واختار موسی قومه». و لام موجود در «لهم» یا برای تقویت است مانند

1- . المختار: باب اول نهج البلاغه: (8 10)

«یؤمن للمؤمنین» یعنی «یؤمن المؤمنین» و یا برای تعلیل است یعنی لاجلهم «به منظور آنان، به خاطر آنان».

برخی دیگر «لافرطن» را با همزه مضموم نقل کرده اند. بنا به قول آنها: أفرط المزاده: یعنی ظرف آب را پر کرد. «الماتح» با تاء: یعنی آب کشنده. (بنا به قول آنان) «متح یمتح» با فتحه و «المایح» با یاء یعنی کسی که به چاه رفته و دلو را پر از آب می کند و گفت: (معنای کلام او) «أنا ماتحه: من ماتح آن هستم» یعنی من به آن آگاهم. همانطور که هر کس «ادعای شناخت خانه را دارد» می گوید: من بنا کننده این خانه هستم. نتیجه اینکه «من حوضهای جنگی را برای آنان پر می کنم که عادت و تخصص من است، و یا از آنان برای رسیدن به حوضهای جنگی پیشی میگیرم که من نسبت بدان کارآزموده و باتجربه ام. «اذا وردوها لایصدرون عنها»: اگر وارد آن شوند، از آن خارج نمی گردند: یعنی کشته شدن آنان و نابود کردن خودشان و هر کس که از آن فرار کند دیگر بدان بازنمی گردد.

39. (1) نهج البلاغه: آگاه باشید، که شیطان حزب و یارانش را بسیج کرده و سپاه خود را از هر سو فراهم آورده است، تا بار دیگر ستم را به جای خود نشاند و باطل به جایگاه خویش پایدار شود. سوگند به خدا ناکثین هیچ گناهی از من سراغ ندارند و انصاف را بین من و خودشان رعایت نکردند. آنها حقّی را می طلبند که خود ترک کردند و انتقام خونی را می خواهند که خود ریختند. اگر شریک آنها بودم، پس آنها نیز در این خونریزی سهم دارند، و اگر تنها خودشان خون عثمان را ریختند پس کیفر مخصوص آنهاست. مهم ترین دلیل آنها به زیان خودشان است. می خواهند از پستان مادری شیر بدوشند که خشکیده، بدعتی را زنده می کنند که مدّت ها است مرده، آه چه دعوت کننده زیانکاری! دعوت کننده کیست؟ و به چه چیز اجابت می شود؟. من به کتاب خدا و فرمانش در باره ناکثین خشنودم. امّا اگر از آن سرباز زدند با شمشیر تیز پاسخ آنها را خواهم داد، که او برای درمان باطل و یاری دادن حق کافی است. شگفتا از من خواستند به میدان نبرد آیم و برابر نیزه های آنان قرار

1- . المختار باب اول نهج البلاغه: (22)، المختار از کتاب نهج السعاده: (79 93)

گیرم و ضربت های شمشیر آنها را تحمّل کنم، گریه کنندگان بر آنها بگریند تا کنون کسی مرا از جنگ نترسانده و از ضربت شمشیر نهراسانده است، من به پروردگار خویش یقین داشته و در دین خود شک و تردیدی ندارم.

توضیح: فرمود: «قد ذمر» هم به صورت مشدد و هم غیرمشدد نقل شده است و اصل آن یعنی تحریک و ترغیب کردن است. «الجلب» گروهی از مردم و یا غیر آن که گرد آیند و تجمع کنند. فرمود: «لیعود الجور اِلی اوطانه: تا ستم به وطن خود بازگردد» به صورت «لیعود الجور اِلی قطابه» نیز نقل شده است قطاب به ترکیب خمر با آب گفته می شود یعنی ستم همانند گذشته با عدالت آمیخته گردد و نیز ممکن منظور از قطاب، «قطاب الجیب» و آن محل ورود سر در لباس است، یعنی: ستم به لباس خود بازگردد. النّصاب: اصل. الذی انکروه: چیزی که انکارمی کردند: یعنی قتل عثمان. النصف با کسره: اسم از مصدر انصاف. فرمود: «یرتضعون أمّا از مادری شیر می خورند» یعنی چیزی را می خواهند که زمان آن سپری شده است چون وقتی که مادر کودک را از شیر می گیرد، دیگر دوره شیردهی وی پایان می یابد و شاید منظور آن است که خونخواهی عثمان بیهوده و بی فایده است.

ابن میثم می گوید: امام لفظ «مادر» را برای خلافت استناد کردند که بیت المال شیر اوست و مسلمانان کودکان شیرخوار آن و کنایه آوردن از شیرخوارگی آنها درخواست اموال از امام بوده است، اموالی مثل پاداشها و عطایای بیشتر، همان گونه که در زمان عثمان دریافت می کردند و منظور از خشک شدن پستان، منع امام علیه السلام از این اموال و عطایای زیاد است. فرمود: «یحیون بدعه قد أمیتت»: «در پی احیای بدعتی هستند که مرده است». اشاره به همان تبعض هاست. این عبارت به قرینه، تأکیدی برای عبارت پیشین است. و احتمال دارد منظور از «مادر» که کودک خود را از شیر گرفته است، عادات جاهلی آنان مثل غیرت، غضب و فتنه انگیزی باشد و منظور از فطام آنها، از بین رفتن آنها با آمدن اسلام باشد. پس ما بعد آن در حکم تفسیر این عبارت می باشد. ندای به کار رفته در کلام ایشان: «یا خیبه الداعی»: همانند ندا در آیه شریفه، «یا حسره علی العباد» است یعنی: ای خیبه (شکست، خسران) حاضر شو که الان وقت توست. «والداعی» یکی از سه نفر طلحه، زبیر،

عایشه است. سپس به عنوان تحقیر فرمودند: «چه کسی فراخواند و به چه پاسخ داده شد» یعنی من قومی را که این داعی فراخواند تحقیر می کنم و موضوعی را که بدان لبیک گفته شد تقبیح می کنم. چه امر بیارزش و پستی بوده است.

جوهری می گوید: «هبلته امه»: با باء مکسور یعنی مادرش بی اولاد باد. زن هبول: یعنی زن فرزند از دست داده. فرمود: «لقد کنت» ابن ابی الحدید گوید: یعنی همچنان تهدید به جنگ نمی کنم. و واو زائده است و این از عبارات فصیحی است که معمولاً عرب مورد استفاده قرار می دهد. در قرآن کریم «کان» به معنای «مازال» آمده است: و کان الله علیماً حکیما.

40. (1)

می گویم: ابن میثم (ره) پس از ذکر این فرازها می گوید: اکثر این فصل از خطبه ای است که ذکر کردیم که امام علیه السلام این خطبه را زمانی ایراد فرمودند که خبردار شدند طلحه و زبیر بیعت شکسته اند، این خطبه ممکن است کم و زیاد شده باشد که ما همه آن را می آوریم. امام علیه السلام پس از حمد و ثنای خداوند و صلوات بر پیامبر اشاره فرمود:

مردم! خداوند جهاد را واجب کرد و آن را بزرگ شمرد و یاری دهنده دینش قرار داد. سوگند به خدا دنیا و دین اصلاح نمی شود مگر با جهاد. شیطان جمعیّت خود را گرد آورده و لشکر و همه کسانی را که از او پیروی می کنند فراهم آورده است تا مرام و روش و نیرنگهای خود را بازگرداند و تجدید کند، من حرکتهایی را می بینم.

سوگند به خدا طلحه و زبیر از هیچ کار ناپسندی در باره من دریغ نورزیدند و میان من و خود به انصاف رفتار نکردند، آنها طالب حقّی هستند که خود بدان عمل نکرده اند و از من قصاص خونی را می خواهند که خود ریخته اند، بر فرض که من شریک آنها در قتل عثمان باشم باز سهم آنها به عهده خودشان است. و اگر آنها به تنهایی عثمان را کشته باشند قصاص از آنها باید مطالبه شود. اوّلین نتیجه عدالتخواهی آنها بر علیه خودشان است. من از آنچه که انجام داده ام عذر نمی خواهم و از

1- . شرح المختار: (22) از نهج البلاغه 1: 333

خود دور نمی کنم زیرا با یقین کاری را انجام می دهم، نه اشتباه می کنم و نه کسی می تواند من را به اشتباه بیندازد. آنها (طلحه و زبیر و ایادیشان) گروه سرکش و یاغی اند. اراذل و اوباش اطراف آنها را گرفته و سر و صدا راه انداخته اند، تاریکی و گمراهی اطراف آنها را گرفته تا باطل را به جایگاه اوّلش برگردانند. آه چه دعوت کننده زیانکاری ! اگر گفته شود که چه چیز را انکار کرد و امامش کیست و از چه کسی پیروی می کند، به خدا قسم آن زمان باطل رسوا می شود و زبانش قطع می گردد و گمان نمی برم راه روشنی را در پیش داشته باشد. به خدا سوگند کسی را که کشته اند پیش از مرگ از گناهانش توبه نکرد و از خطاهایش پوزش نخواست و از شورشیان عذرخواهی نکرد تا بپذیرند و از آنها یاری نخواست تا یاریش کنند. سوگند به خدا، گردابی برای آنان به وجود آورم که جز من کسی نتواند آن را چاره سازد، از آنها که در آن افتاده اند کسی را نجات نیابد و از آن سودی نبرند. من به حجّتهای الهی و علم او در باره آنها راضیم. من آنها را به حقّ دعوت می کنم و عذرخواهیشان را می پذیرم پس اگر باز گردند و توبه کنند و حرف حق را بپذیرند و در پیشگاه خدا زاری کنند توبه قابل پذیرفتن است و از جانب من مزاحمتی نخواهد بود، و اگر امتناع ورزند تیزی شمشیر را بر آنها قرار خواهم داد، و خداوند برای درمان باطل و یاری اهل ایمان کفایت می کند و همراه هر نامه عملی، شاهد بر آن و نویسنده آن نیز هست. به خدا سوگند زبیر و طلحه و عایشه می دانند که حق با من است و آنها بر باطلند.

ابن میثم رحمه الله می گوید: تمخضت: حرکت کرد. والتَّبِعَه: عاقبت بد انسان. الحمّ: با حاء مفتوح و میم مشدّد: باقیمانده دمبه که پس از ذوب شدن روغن آن گرفته شود. والحمه: سیاهی. و این دو استعاره هستند برای مردم رذل و عوام، به علت تشابه آنان به دنبه ذوب شده و سیاهی آن به علت عدم وجود سود و منفعت و خیر در آن. الجبله: صداها و جونتها با ضمه: سیاهی آن. انکفت و استکفت: دور زدن، گردیدن. زاح و انزاح: کناره گیری کردن، دور کردن. تنصل من الذنب: از گناه دوری جست. العبّ: نوشیدن پی در پی، سر کشیدن. الحسوه باء مضموم: یک جرعه. الجلاد: با شمشیر به هم ضربه زدن. الهبول: زن داغدار و بچه مرده. الهبل: داغداری.

و بدانید که امام علیه السلام ابتدا به فضیلت جهاد توجه دارد چون هدف ایشان بسیج مردم برای جنگ با اهل بصره بوده است و فرمود: «و قد رأیت اموراً» «اموری را مشاهده کردم»: اشاره به تعیین چیزی است که به سوی آن بسیجشان میکند و آن احساسی است که نسبت به مخالفت آن قوم و آماده شدن ایشان برای جنگ با وی دارد و کلام وی: «به خدا انکار نکردند» اشاره دارد به بطلان آنچه که منکرانه ادعا کردند و آن را به امام نسبت دادند یعنی قتل عثمان و سکوت در برابر زشتی کار قاتلانش. امام ابتدا این تفکر آنان علیه امام را که فکر می کردند کنارهگیری او از عثمان منکر و ناپسند است محکوم کرد و وقتی ثابت شد که این کار ناپسند نبود، همین انکار علیه او منکر میشود همین ناپسند دانستن، ناپسند میشود .

و فرمود: «انهم لیطلبون: آنان می خواهند»، اشاره به خونخواهی عثمان از سوی آنان است هرچند دست خودشان به خون او آلوده بوده است.

طبری در تاریخ خود نقل کرده (1)

که امام علیه السلام در زمین های خود در خیبر بودند زمانی که مردم خواستند عثمان را محاصره کنند. پس امام به مدینه آمد. مردم در خانه طلحه جمع شده بودند. عثمان به دنبال امام فرستاد و از موضوع طلحه شکوه کرد. امام فرمود: من او را کفایت میکنم. سپس عازم خانه که مردم در آن تجمع کرده بودند شد. امام فرمود: ای طلحه این چه کاری است که با عثمان کرده ای؟ طلحه گفت: ای ابالحسن «بترس از اینکه کمربند به پوست برسد».

امام علیه السلام به سمت بیت المال حرکت کرد. دستور داد که در آن را باز کنند. کلید را پیدا نکردند. درب را شکستند. اموال موجود را بین مردم تقسیم کردند. مردم از اطراف طلحه متفرق شدند و او تنها ماند. عثمان از این کار خوشحال شد. طلحه نزد عثمان آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین من خواستم کاری بکنم که خداوند اجازه نداد. من توبه کردم. عثمان گفت: به خدا قسم که توبه نکردی بلکه در این توطئه شکست خورده ای که خدا جوابت را بدهد حسابت را برسد .

1- . تاریخ طبری 4: 430

همچنین طبری نقل کرده است که عثمان پنجاه هزار سکه از طلحه طلبکار بود روزی طلحه به او گفت: قرضت آماده است آن را بگیر. عثمان گفت: به خاطر جوانمردی تو، آن را به تو هدیه می کنم. زمانی که عثمان محاصره شد، امام علیه السلام به طلحه گفت: تو را به خدا قسم میدهم دست از عثمان برداری. طلحه گفت: نه به خدا تا اینکه بنی امیه حق را از خودشان بدهند. (1)

امام علیه السلام بعد از آن میفرمود: خدا طلحه را لعنت کند عثمان همه چیزبه او داد اما او کار خودش را کرد.

و نقل شده است که وقتی زبیر در جنگ جمل مقابل امام علیه السلام ایستاد به او گفت: چه چیز باعث شد این اقدام را انجام دهی؟ گفت: خونخواهی عثمان. امام فرمود: تو و طلحه به او پشت کردید. توبه و جبران این اقدامتان آن است که خود را تسلیم بازماندگان او بکنید.

خلاصه اینکه مشارکت آنان در قتل عثمان آشکار است.

فرمود: «اِن اوّل عدلهم» یعنی عدالتی که آنان می پندارند با خونخواهی در پی برقراری و تحقق این عدالت هستند شاسته است این عدالت را اول در مورد خودشان محقق و پیاده کنند.

فرمود: «ولا اعتذر» عذرخواهی نمی کنم: یعنی عذرخواهی که در زمان قتل عثمان انجام دادم از روی کوتاهی درباره چیزی که نیاز به عذرخواهی و برائت جستن از آن داشته باشد نبوده است.

فرمود: «طالت جلبتها» سر و صدا طولانی شد: کنایه از مردمی که اقدام به تهدید و دادن وعید در مورد جنگ کردند. «انکفت جونتها»: سیاهی آن بازگشت. «اجتمع» کنایه از تجمع گروهی از مردم برای موضوعی که مد نظرشان است.

فرمود: «لیعودن» تهدید کردن وی به بازگشت ایشان به اقدامات باطلی که در زمان جاهلیت انجام می دادند و برای بسیج کردن به سوی جنگ است.

و فرمود: «یاخیبه الداعی»: چه مدعی ناکامی: به این دلیل از اسلوب تعجب استفاده شده تا از عظمت ناکامی در دعوت به جنگ با وی حکایت

کند. «و من دعا

ص: 67

1- . تا این قسمت را طبری در تاریخ خود جلد 4: 405 روایت کرده است.

و إلی ما أجیب» و چه کسی فراخواند و به چه چیزی جواب داده شده. استفهام به قصد تحقیر افردی است که به جنگ با امام دعوت شدند و یاوران، چون عوام الناس بودند و رعایای ایشان؛ و نیز تحقیر آنچه به آن دعوت شدند و آن باطلی است که به یاری آن فراخوانده شدند.

و فرمود: «لو قیل» اگر گفته شود: تا عبارت «وانقطع لسانه» معنای آن متصل است به این معنا که: اگر شخصی در مقام مجادله از این دعوت کنندگان به باطل درباره اینکه خلافت و امر مرا را انکار می کنند و درباره امامشان که به او اقتدا می کنند و نیز در مورد سنت آنان که به آن مراجعه می کنند سؤال شود، زبانشان اقرار خواهد کرد که من امامشان هستم و به سنت عمل می کنم، پس باطلی که آوردند خود به خود از بین میرود. «وانقطع لسانه» استعاره است یا به حذف مضاف یعنی زبان صاحبش.

و فرمود: «و ما اظن»: فکر نمی کنم، عطف است به «وانقطع لسانه» و «واضح» مبتدا و «فیه» خبر آن است و جمله در محل نصب است چون مفعول دوم فعل «اظن» می باشد یعنی اگر سؤال کننده ای درباره آن بپرسد گمان نمیکنم راهی که جواب دهنده اتخاذ کند راهی روشن و مسلکی واضح باشد، بلکه هر طور که جواب بدهد زبانش بند میآید.

و فرمود: «والله ما تاب» تا «و نصروه» اشاره به عثمان و ذم آنان دارد از جهت اینکه خونخواه او شدند عثمانی که قبل از کشته شدن از آنان عذر خواست اما آنان نپذیرفتند و از آنان خواست تا در محاصره به یاری اش بشتابند اما کمکی به وی نکردند هرچند توانایی آن را داشتند.

و فرمود: «ولا یعبون حسوه»: یعنی جرعهای پر نکردند؛ کنایه است از عدم تمکین او بر آنان در این امر یا بخشی از این امر. و فرمود: «و انها لطیبه نفسی بحجه الله علیهم: نفسی منصوب و بدل از ضمیر متصل به اِن و یا به اضمار فعل می باشد که تفسیر آن است. «حجه الله» اشاره به اوامر صادره به قتل گروه طغیانگر دارد مانند آیه «قاتلو التی تبغی» یعنی من به اقامه حدود الهی بر آنها و علم او به اقدام آنها راضی هستم.

و فرمود: «ولیس علی کفیل»: من کفیلی ندارم: یعنی در امان دادن و بخشیدن آنان به فرض توبه کردن آنان، نیازی به ضامن و کفیل ندارم. «شافیاً و ناصراً»، تمیز و منصوب هستند. و فرمود: «و مع کل صحیفه»: واو حالیه است یعنی آنها اگر بازنگردند با آنها می جنگم و فرشتگان کرام الکاتبین اعمال آنها را خواهند نوشت و با آنها در روز قیامت بر علیه شان شهادت داده خواهد شد.

سخن ابن میثم: «من اعتذر الیهم»: «هر کس که از آنان عذرخواهی کند» ظاهراً کلام را بر استفهام انکاری حمل کرده است. احتمال دیگری هم هست و آن نفی توبه و پوزش و عذر خواستن از گناهان و دعوت به کمک عثمان است تا این که مستحق یاری باشد. اما آنچه ذکر کرده است با اخبار، سازگاری بیشتری دارد و ضمیر در «انّها» ممکن است ضمیر قصه باشد.

41. می گویم: ابن ابی الحدید می گوید: (1) ابومخنف نقل می کند: زمانی که فرستادگان امام علیه السلام از نزد طلحه و زبیر و عایشه بازگشتند، خبر از اعلام جنگ آنان دادند، امام برخاست و پس از حمد و ثنای پروردگار و صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

ای مردم، من منتظر این قوم ماندم تا پیمان خود را رعایت کنند و یا از کرده خود بازگردند. من آنان را به خاطر پیمان شکنی، مؤاخذه و طغیانگریشان را برایشان گوشزد کردم. اما اجابت نکرده و برای من پیغام فرستادهاند که برای جنگ آماده شوم. نفس تو آرزوهای باطل و غرور را به تو وعده داده است. گریه کنندگان بر آنان بگریند. هیچ وقت کسی نتوانسته مرا با جنگ تهدید کند و با ضربهای بترساند. هر که به قوم قاره تیر انداخت آنان را نصف کرد (متفرق ساخت). پس همانند برق بدرخشند و مانند رعد بخروشند. آنان مرا از قدیم میشناسند و از صولت من آگاهی دارند. من ابو الحسن هستم که شمشیر مشرکان را شکستم و جمعشان را به پراکندگی مبدّل ساختم. دشمن من امروز بر همان نیّت آنان است. من به وعدههای نصرت و تأییدی که خدایم به من داده یقین دارم. من به کار خود یقین دارم و در دین خود

1- . شرح المختار (22) از نهج البلاغه 1: 247 249

هیچ شبههای ندارم. ای مردم، از مرگ گریزی برای افرادی که در جنگ مقاومت میکنند و یا از آن فرار میکنند نیست. چاره و راه فراری در برابر مرگ نیست. کسی هم که کشته نشود، به مرگ طبیعی خواهد مُرد. بهترین نوع مرگ، کشته شدن است. قسم به کسی که جان علی در دست اوست، هزاران ضربه شمشیر بر پیکر من، آسانتر از یکبار مردن در رختخواب است. خداوندا، طلحه بیعت مرا شکست و مردم را علیه عثمان شوراند تا اینکه او را کشت و سپس آنرا به دروغ به من نسبت داد. خدایا لحظهای امانش نده. خداوندا، زبیر پیمان خویشاوندی مرا قطع نمود و بیعت مرا شکست و دشمنان مرا در مقابل من قرار داد. خدایا هر گونه که خود میخواهی با او رفتار کن.

42. ابن ابی الحدید می گوید: ابوحسن مدائنی از عبدالله بن جناده نقل می کند: از حجاز عازم عراق بودم در ابتدای خلافت علی علیه السلام. پس بر مکه گذر کردم و اعمال عمره را به جای آوردم سپس به مدینه رفتم. وارد مسجد النبی صلی الله علیه و آله شدم. وقت اذان بود مردم جمع شده بودند. امام علی علیه السلام در حالی که شمشیر به کمر بسته بود بر بالای منبر رفت. همه چشم ها به او خیره شده بودند. پس از حمد و ثنای پروردگار و صلوات بر رسول او فرمود:

اما بعد، زمانیکه خداوند، پیامبر خود را از دنیای فانی به دیار باقی بُرد، گفتیم که از میان مردم، ما خانواده و ورّاث و عترت و اولیاء او هستیم نه دیگران. کسی با ما بر سر خلافت نزاع نکند و چشم طمع به حقّ ما نداشته باشد. امّا این قوم با شتاب بر ما ظلم کرده و حکومت پیامبر را که حق ما بود، غصب کردند و حقّ ما در اختیار دیگران قرار گرفت و همانند چهارپایانی شدیم که حتی افراد ضعیف نیز با چشم طمع به ما نگریستند. افراد ذلیل نیز خود را بر ما عزیز و بزرگوار جلوه دادند. چشمان ما بر این حادثه گریان شد و سینهها به درد آمد و جانها به جزع افتادند. به خدا قسم، اگر ترس از تفرقه میان مسلمانان و بازگشت کفر و تضعیف دین نبود، به گونهای دیگر با آنان رفتار میکردیم. لذا حکومت را افرادی به دست گرفتند که در خیر رساندن به مردم کوتاهی نکردند. سپس ای مردم مرا از خانهام بیرون کشیدید و با من بیعت کردید علیرغم آنکه برای پذیرش آن اکراه داشتم و با تیزبینی قلوب

بسیاری از شما را مشاهده کردم. این دو نفر نیز جزء اولین افرادی بودند که با من بیعت کردند که خود از آن اطلاع دارید. اما بیعت شکستند و خیانت کردند و به همراه عایشه، عازم بصره شدند تا میان شما تفرقه و سستی حاکم شود. خداوندا، آنان را به خاطر عملشان سخت کیفر بده و روزی خوش نصیبشان نکن و از گناهانشان در نگذر و لحظهای امانشان نده. آنان خواهان حقّی هستند که ترکَش کرده و خواهان خونی هستند که خود ریختهاند. خداوندا من از تو می خواهم که وعده ات را محقق سازی که خود فرمودهای که هر کس مورد ظلم واقع شود خداوند او را یاری میکند. خداوندا، آنچه را که وعده فرموده ای انجام بده و مرا به خودم واگذار مکن و تو به همه چیز توانایی. سپس از منبر پایین آمد.

43. و کلبی روایت میکند: زمانی که امام علی علیه السلام عزم بصره کرد برخاست و برای مردم سخنرانی کرد. پس از حمد و ثنای خداوند و صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود، قریش حق مارا که ما در مقایسه با هر کس دیگر بدان سزاوارتر بودیم، غصب نمود. من دیدم که صبر کردن بر آن بهتر از ایجاد تفرقه در میان مسلمانان و ریخته شدن خون آنان است چون مردم تازه مسلمان هستند که کوچکترین عاملی باعث فساد در دینشان میگردد. افرادی عهدهدار حکومت شدند که در تلاش برای امور مردم کوتاهی نکردند و سپس به سوی دنیای دیگر رخت بر بستند. این خداوند است که تشخیص میدهد آیا از گناهان آنان بکاهد و درگذرد یا نه. طلحه و زبیر را چه شده است؟ که یک سال و حتی یک ماه هم صبر نکردند و طغیان کرده و در مورد امری که خداوند برای آنان قرار نداده بود با من به منازعه پرداختند در حالیکه با میل و رغبت و نه از روی اجبار، با من بیعت کرده بودند. آنان قصد نوشیدن شیر از مادری را دارند که شیر دادنش سپری شده و در پی احیای بدعتی هستند که مرده است. آیا آنان فکر میکنند که خوانخواه عثمان هستند؟ به خدا قسم که عامل قتل عثمان در میان آنان و نزد آنان است. بزرگترین حجت آنان علیه خودشان است و من به حجت خدا بر علیه آنان و علم او نسبت به آنها راضیام. اگر توبه کرده و دست از کار خود بردارند

این شانسی است که باید آن را غنیمت شمارند و اگر سرپیچی نمایند، با آنان با زبان شمشیر سخن خواهم گفت و خداوند برای نصرت حق کافی و نجات دهنده از باطل است. سپس از منبر پایین آمد.

44. ابومخنف از زید بن صوحان نقل می کند: علی علیه السلام را در ذی قار دیدم که عمامه سیاه رنگی به سر داشت و ردایی سبز و گشاد به خود پیچیده بود در خطبه ای به مردم می فرمود: خداوند را در هر کاری و در هر حالی و در صبح و شام سپاس میگزاریم. گواهی میدهم که خدایی جز الله نیست و محمد صلی الله علیه و آله، بنده و فرستاده اوست که وی را به عنوان رحمتی برای بندگان و زندگانی برای زمین مبعوث کرد. زمانی او را فرستاد که که زمین را فتنه در بر گرفته و ارکان آن در لرزه بود و شیطان عبادت میشد. ابلیس که دشمن خداست در عقائد اهل زمین رسوخ کرده بود که خداوند به وسیله محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب صلی الله علیه و آله آتش آن را خاموش و شعلههای آنرا سرد کرد. میخهای آنرا برکَند و به جای آن امام هدایتگر و پیامبر برگزیده صلی الله علیه و آله را جایگزین فرمود. او نیز آنچه را که خداوند امر فرموده بود تبیین کرده و رسالت پروردگارش را به انجام رساند. خداوند به وسیله وی تفرقهها را از بین برد و زمین را امن گرداند، جلوی خونریزیها را گرفت و کینههای موجود در سینهها را به انس و الفت تبدیل کرد تا اینکه یقین برای او حاصل شد و خداوند حمید وی را به سوی خود عروج داد. سپس مردم ابوبکر را به جای او به خلافت برگزیدند. وی در این امر کوتاهی نکرد. ابوبکر نیز عمر را به جانشینی خود گمارد و او نیز کوتاهی نکرد.

سپس مردم عثمان را به خلافت انتخاب کردند. سپس او بر شما دست یازید و شما به او دست یازیدید. تا اینکه حادثهای که از آن آگاهید برای وی اتفاق افتاد. شما به سراغ من آمدید تا با من بیعت کنید. من گفتم: در این امر نیازی به من نیست و وارد منزل خود شدم. شما مرا بیرون آوردید و من دست خود را بستم اما شما آنرا باز کردید. چنان به من هجوم آوردید که گمان کردم قصد کشتن مرا دارید و برخی از شما در صدد کشتن برخی دیگر هستند. تا اینکه شما با من بیعت کردید اما من به آن شادمان نبودم. خداوند سبحان خود میداند که من نسبت به حکومت بر

امت محمد صلی الله علیه و آله اکراه داشتم. من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: هر کسی که عهدهدار حکومت بر امت من پس از من گردد، در روز قیامت او را نزد مردم حاضر خواهند کرد در حالیکه دستانش بر گردنش بسته شده کارنامه اش را بررسی می کنند. اگر عادل بوده رها می شود و اگر ستمگر بوده است زبون و بدبخت می شود. سپس سران شما نزد من آمدند و طلحه و زبیر با من بیعت کردند در حالی که خیانت و مکر را در چهره ها و پیمان شکنی را در چشمهای ایشان می دیدم. آنگاه آن دو از من برای عمره گزاردن اجازه خواستند و به آنان گفتم که قصد انجام عمره ندارید و چون به مکه رسیدند، حرمت عایشه را رعایت نکردند و او را فریب دادند و فرزندان بردگان آزاد شده به همراه آن دو به راه افتادند و به بصره رفتند و در آنجا مسلمانان را کشتند و کارهای بسیار زشت مرتکب شدند.

و جای بسی شگفتی است که آن دو در بیعت خود با ابوبکر و عمر پایداری کردند و بر من ستم روا داشتند و حال آنکه هر دو می دانند که من کمتر از آن دو نیستم و اگر می خواستم چیزهایی بگویم، می گفتم. معاویه هم از شام برای طلحه و زبیر نامه ای نوشته و آن دو را فریب داده است و آن را از من پوشیده داشتند و خروج کردند و برای افراد فرومایه و بادیه نشین چنین توهمی پیش آوردهاند که خونخواه عثمان هستند. به خدا سوگند امر منکری را متوجه من نکردهاند و بین من و آنان انصاف به خرج ندادهاند. خون عثمان بر گردن آن دو می باشد و باید از آن دو خونخواهی شود.

چه مدعی ناکامی! به چه چیزی فراخواند و به چه چیزی اجابت شده؟! به خدا سوگند که آن دو در گمراهی و نادانی کور و کر افتاده اند و شیطان گروه خود را برای آنان آماده ساخته و سواران و پیادگان خویش را از آنان برگرفته تا ستم و باطل را برگرداند و جایگزین کند.

در این هنگام دستهای خود را بلند کرد و فرمود: خداوندا! طلحه و زبیر از من بریدند و بر من ستم کردند و مردم را علیه من شوراندند و بیعت مرا شکستند. خدایا! خودت گرهی را که آنان زده اند بگشا و آنچه را پیوسته و استوار کرده اند از هم

گسیخته کن و هرگز آن دو را مورد آمرزش قرار نده و سرانجام بد را به خاطر آنچه کرده اند و به آن امید بسته اند به ایشان نشان بده.

ابو مخنف میگوید: مالک اشتر برخاست و گفت: سپاس خدایی را که بر ما منّت نهاد، و بر ما به فضل و نیکی برخورد کرد. ای امیر المومنین، سخن راست و بجا گفتی چرا که تو پس عمّ پیامبر ما و داماد و وصیّ او هستی که اولین تصدیق کننده پیامبر و اولین نمازگزار به همراه او بودی. تو شاهد همه حوادث بودهای. لذا در مقایسه با همه امّت، برتری و فضیلت با توست. از میان امت مسلمان هر کسی که از تو پیروی کند به سعادت و نیکبختی خود میرسد و کسی که از تو روی گرداند، خود را به آتش دوزخ افکنده است. ای امیر المؤمنین قسم به جان خودم، موضوع طلحه و زبیر و عایشه کار مشکلی نیست و برای ما پیچیده و دشوار نمی باشد. آن دو نخست با اختیار خود بیعت کردند و سپس بدون اینکه بدعتی گذاشته باشی و یا ستمی کرده باشی، از ما جدا شدند. اگر می پندارند که خونخواه عثمان هستند باید از خودشان قصاص کنند چون آنان اولین افرادی بودند که مردم را علیه او تحریک کردند. خدا را گواه می گیرم که اگر آندو به این بیعت که از آن خارج شدهاند برنگردند، آنان را نیز به عثمان ملحق خواهیم کرد. شمشیرهای ما بر گردنهای ما و قلبهای ما در سینههای ماست وما امروز بر همان اعتقادیم که دیروز بودیم. سپس نشست.

توضیح: «ارعوی عن القبیح» یعنی دست کشیدن. جوهری می گوید: «القاره» نام قبیله ای است آنان را به این علت به این نام خوانده اند که در برابر خواسته ابن شداخ مبنی بر پراکندن آنان در قبیله بنی کنانه با هم متحد شدند آنان در تیراندازی ماهر بودند. در مثل وجود دارد که قبیله القاره هر که را هدف بگیرد نصف می کند. جوهری می گوید: «نکیتُ فی العدو» یعنی در میان دشمن جنگیدم و زخمی کردم. و می گوید: «عَضَهَه عَضْهاً: یعنی به او بهتان زد. و می گوید: التنزّی: جستن و شتافتن. در برخی نسخه ها: «اذا انبری» یعنی اعتراض کرد که صحیح تر است. و «السوقه»: بر خلاف پادشاهی عوام جماعت . کلام ایشان: «لم یألوا الناس خیراً» در خیر رساندن به مردم کوتاهی نکردند: در این سخن تقیه و مصلحت اندیشی وجود دارد.

جوهری می گوید: آلا یالوا (از باب دعا): یعنی کوتاهی کرد. (فلان لایالوک نصحاً): یعنی فلانی در نصیحت تو کوتاهی نمی کند.

جوهری می گوید: فراء درباره آیه «أخذه رابیه» می گوید: یعنی زیادتر، مانند قول تو: أربیتُ: هنگامی که بیش از آنچه به تو بدهند، بگیری. و می گوید: الفواق: به فاصله زمانی بین دو بار شیر دوشیدن گفته می شود، پس از آن که شیر را می دوشند، اجازه می دهند تا بچه شتر از شیر مادرش تغذیه کند تا آن که شیر او زیاد شود، سپس دوباره او را می دوشند و گفته می شود: «ما اقام عنده الا فواقا»: تنها به اندازه یک فواق نزد او ماند. کلام ایشان: «لمن بغی علیه» یعنی: خداوند متعال در حق کسی که مورد طغیان واقع شده گفته است: «لینصرنّه الله» خدا او را یاری می کند. در آیه شریفه چنین آمده: «و من عاقب بمثل ما عوقب به ثم بغی علیه لینصرنّه الله» {و هر کسی به آن اندازه که عقوبت دیده، عقوبت کند سپس بر او ظلم شود حتماً خداوند او را یاری خواهد کرد} الوطب بافتحه: مَشکی که در آن کره و شیر وجود داشته باشد.

مراد از «الخلق» یا کهنه بودن شیر است یا مشک که در هر دو صورت به فاسد بودن شیر منجر می شود. «اعظم بها»: برای تعجب یعنی چه بزرگ است. «الجذل»: با حرکت حروف: شادی. «لمعصوب بهما»: بر آن دو بسته می باشد.

45. (1)

نهج البلاغه: از نامه های آن حضرت به ابوموسی اشعری والی امام در کوفه. زمانی که به ایشان خبر رسید که وی از پیوستن مردم به لشگر اسلام برای جنگ جمل جلوگیری کرده است:

از بنده خدا علی امیر مؤمنان به عبد اللّه بن قیس، پس از ستایش پروردگار و درود سخنی از تو به من رسیده که هم به سود، و هم به زیان تو است، چون فرستاده من پیش تو آید. دامن همّت به کمر زن، کمرت را برای جنگ محکم ببند، و از سوراخ خود بیرون آی، و مردم را برای جنگ بسیج کن. اگر حق را در من دیدی بپذیر، و اگر دو دل ماندی کناره گیر. به خدا سوگند هر جا که باشی تو را بیاورند و به حال خویش رها نکنند، تا اینکه کره تو با شیرت و جامد تو با مایعت آمیخته

1- . المختار من نهج البلاغه: باب دوم

گردد، و در کنار زدنت از حکومت شتاب کنند، چنانکه از پیش روی خود همانگونه بترسی که از پشت سرت هراسناکی. حوادث جاری کشور آنچنان آسان نیست که تو فکر می کنی، بلکه حادثه بسیار بزرگی است که باید بر مرکبش سوار شد، و سختی های آن را هموار کرد، و پیمودن راه های سخت و کوهستانی آن را آسان کرد، پس فکرت را به کار گیر، و مالک کار خویش باش، و سهم و بهره ات را بردار، اگر همراهی با ما را خوش نداری کناره گیر، بی آن که آسوده باشی یا رستگار شوی، که سزاوار است تو در خواب باشی و دیگران مسئولیّت های تو را بر آورند، خوابی نگویند فلانی کجاست؟ به خدا سوگند این راه حق است و به دست مرد حق انجام می گیرد، و باکی ندارم که خدا نشناسان چه می کنند. با درود.

توضیح: «هو لک و علیک»: ابن ابی الحدید می گوید: ابوموسی اشعری به مردم کوفه می گفت: علی امام حق است و بیعت با او درست است اما جایز نیست به همراه او با مسلمانان جنگید. تمام.

می گویم: اینکه این سخن به نفع و یا بر علیه ابوموسی باشد به علت آن است که این سخن شامل حق و باطل است. حق به نفع وی و باطل به ضرر اوست و یا اینکه ظاهر سخن را عوام می پسندند و باطن آن حجت علیه او می باشد. چون وقتی او به صحت بیعت با امام اقرار می کند دیگر جایی برای مخالفت وجود ندارد و یا اینکه گمان کرده این سخن به نفع اوست اما در واقع به ضرر اوست یا در دنیا به نفع او و در آخرت به ضرر اوست.

دستور به «دامن جمع کردن و محکم بستن کمر» کنایه است از همت به خرج دادن و خروج از لانه، تحقیر اوست زیرا از وی یک روباه یا کفتار ساخته است. «الحُجر» با ضمه به هر چیزی گفته می شود که درندگان در آن برای خود لانه ایجاد کنند.

کلام ایشان: «فان حققت»، «اگر به حق رسیدی» یعنی تو در حال شک و تردید هستی اگر به این حقیقت رسیدی که از من اطاعت کنی، پس این کار را بکن یعنی حرکت کن تا به من ملحق شوی. و اگر همچنان بر شک خود باقی بودی از کار کناره گیری کن یا اگر اطاعت را منکر شدی، انکار خود را آشکارا بگو و براساس آن عمل کن.

«الخاثر»: شیر غلیظ. «الزبد»: کَره. اگر مرد مَشک بزند گفته می شود: »مشک زد تا اینکه کره با شیر و کره با دوغ مخلوط شد.» گویی که وی بخش روان و مایع را با بخش غلیظ مخلوط کرد که این مَثلی است و معنای آن این است که «تو را فاسد خواهند کرد و امور سامان یافته و منظم تو را به هم خواهند ریخت». «القعده»: باکسره: طرز نشستن مثلاً دوزانو و چهار زانو.

فرمود: «و تحذر من امامک»: و از پیش رویت می ترسی. گفته شده است که این عبارت کنایه از نهایت ترس می باشد. در این تشبیه ایشان ترس از پشت سر را اصل قرار داده، چرا که انسان از آنچه در پشتش قرار دارد بیشتر می رسد، از این رو گفته شده است: تا همان طور که از آخرت ترس دارد، از دنیا نیز بترسد و احتمال دارد بدین معنا نیز باشد که از این موضوعی که بدان روی آورده ای یعنی منع کردن مردم از جهاد، بترسی همان طور که از آنچه که در پشت سر نهادی یعنی «جهاد» ترس داری.

ابن ابی الحدید می گوید: یعنی مردم بصره با طلحه به سوی شما می آیند و ما با مردم مدینه و حجاز میآییم و دو گروه شمشیر به دست در پشت شما و مقابل شما صف آرایی خواهند کرد.

و کلام ایشان: «ما بالهوینا»: یعنی این مصیبت چیز آسانی نیست که انتظار داشته باشی از بین بردن آن راحت باشد. امر سختی به نظر می رسد که سپاه کوفه بخواهد از دو طرف قصد دفاع و جنگیدن داشته باشد. این سپاه با سپاه حجاز و بصره روبرو خواهد شد. این موضوع سختی است چون هم ما می خواهیم بر کوفه مسلط شویم و هم سپاه بصره. لذا این دو بر سر کوفه نزاع میکنند. ابن اثیر در «النهایه» می گوید: الهون: همراهی و نرمی و آرامش. «الهوینا»: تصغیر «الهونی» و تأنیث «الأهون» است.

و فرمود ایشان: «فأعقل عقلک»: احتمالاً مصدر است و گفته شده است که مفعول به می باشد «و خذ نصیبک و حظّک»: نصیب و سهم خود را بردار یعنی از اطاعت امام و ثواب خداوند. و گفته شده است: یعنی به هر آنچه که مال تو نیست دست اندازی مکن. «فإن کرهت فتنح»: «اگر مورد خوشایند تو نبود، رها کن» یعنی از کار و

منصب کناره بگیر و من تو را عزل نمودم. «إلی غیر رحب»: یعنی بدون آنکه آسوده باشی چون پس از این اقدام، بر تو سخت خواهد آمد. ابن اثیر در النهایه می گوید: «بالحری أن یکون...» یعنی شایسته است که چنان باشد.

ابن ابی الحدید می گوید: یعنی شایسته است به این مقدار توشه که به آن خوانده شدی بسنده کنی «أنت نائم»: تو در خواب باشی. یعنی تو از آن افرادی نیستی که جنگ به تو نیازمند و محتاج باشد. خدا از تو بی نیاز می کند و در جنگ گفته نخواهد شد: فلانی کجاست.

46. (1)

نهج البلاغه: از نامه های آن حضرت به برخی از امیران سپاه خود: اگر دشمنان اسلام به سایه اطاعت باز گردند پس همان است که دوست داریم، و اگر کارشان به جدایی و نافرمانی کشید با کمک فرمانبرداران با مخالفان نبرد کن، و از آنان که فرمان می برند برای سرکوب آنها که از یاری تو سرباز می زنند مدد بگیر، زیرا آن کس که از جنگ کراهت دارد بهتر است که شرکت نداشته باشد، و شرکت نکردنش از یاری دادن اجباری بهتر است.

توضیح: ابن میثم می گوید: نقل شده است، آن امیری که امام این نامه را به وی نوشت عثمان بن حنیف والی بصره بوده است. این نامه زمانی ارسال شده است که اصحاب جمل به این شهر رسیده و قصد جنگ داشتند. عثمان نامه ای به امام نوشت و ایشان را از اوضاع سپاه باخبر ساخت امام نیز نامه مذکور را به وی ارسال کردند.

«وان توافت الامور»: یعنی اگر همچنان مقدّرها و اسباب نگونبختی و عصیان بر آنان نازل شود و گفته می شود: «نهد القوم إلی عدوهم» یعنی در برابر دشمن پایدار شدند و شروع به جنگ با او کردند. «تقاعس»: سستی و تأخیر کرد. «المتکاره»: کسی که کراهت خود را آشکار نماید و با قلبش اطاعت نکند. «النهوض»: برخاستن.

47. (2)

نهج البلاغه: نامه آن حضرت به مردم کوفه زمانی که در مسیر خود از مدینه به بصره از کنار این شهر عبور می کرد:

1- . المختار من نهج البلاغه: باب چهارم
2- . المختار (57) باب دوم از نهج البلاغه، الختار (26) از کتاب نهج السعاده 4: 62

پس از یاد خدا و درود؛ من از جایگاه خود، مدینه بیرون آمدم، یا ستمکارم یا ستم دیده، یا سرکشی کردم یا از فرمانم سرباز زدند. من خدا را به یاد کسی می آورم که این نامه به دست او رسد، تا به سوی من کوچ کند: اگر مرا نیکوکار یافت یاری کند، و اگر گناهکار بودم مرا به حق بازگرداند.

توضیح: «لمّا نفر» با تشدید به معنی «الا» یعنی در همه حال به یاد او می آورم به غیر از حالت گریختن مانند اینکه بگویند: از تو پرسیدم وقتی که انجام دادی. و در برخی نسخه ها بدون تشدید ذکر شده است و کلمه «ما» زائده است مانند آیه «لمّا علیها حافظ» که با تشدید و بدون تشدید قرائت شده است. استعتاب، طلب اعتراف است یعنی: رجوع.

48. (1)

امالی شیخ طوسی: عبدالرحمن بن ابی عمره انصاری می گوید: رسول اکرم صلّی الله علیه و آله مرا «عبدالرحمن» نامید.

عبدالرحمن گفت: زمانی که خبر خروج طلحه و زبیر به امام علیه السلام رسید، امام شروع به ایراد خطبه نمود. ابتدا خداوند را حمد و سپاس گفت و بر محمد و آل محمد درود فرستاده و فرمود:

اما بعد، خبر خروج این دو مرد، تعرض به شأن همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و تحریک فرزندان بردگان آزاد شده و فریب مردم به بهانه خونخواهی عثمان و نیز تحریک مردم توسط آنان به من رسید. مطلع شدم که دست به اقداماتی زدهاند و برای ایجاد تفرقه در میان مردم، خروج کردهاند. خداوندا، مسلمانان را از شرّ آنان در امان بدار و آنان را سخت کیفر بده. مردم را برای رویارویی با آن دو تشویق نما.

ابومسعود عقبه بن عمرو برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین! آنچه از (ثواب) خواندن نماز در مسجد رسول الله صلّی الله علیه و آله و نشستن در بین قبر و منبر ایشان (به خاطر نبودن در مدینه) از تو فوت می شود، بسیار بیشتر از چیزی است که از رفتن به شام و عراق بدان امید داری. اگر برای جنگ با آنان میشتابی پس عمر نیز بپا خاست تصمیم به جنگ گرفت ، (اما خود در جنگ حاضر نشد و) سعد،

1- . امالی طوسی: 87

لشگر قادسیه را برایش کفایت کرد و حذیفه بن یمان لشگر نهاوند را کفایت کرد، ابوموسی لشگر شوشتر را کفایت کرد و خالد بن ولید لشگر شام را کفایت کرد. (اما با این حال) اگر باز قصد جنگ داری، افرادی را از خود نزد ما بگمار تا به خاطر تو آنان را سرپرستی کنیم و با آنان تو را محافظت نماییم. سپس ابومسعود گفت:

آسمان و زمین بر برترین شخص ما گریه کرد که به دنبال اهل عراق است.

ای وزیر پیامبر، مصیبت بزرگ است و طعم فراق بسیار تلخ است.

اگر قوم با تو به جنگ برخاستند، قوم دیگری چشم فروبسته و گردن نهادند.

وقتی تو چیزی میگویی سخن نمیگویند و اگر حرفی بزنی قول تو گفتار شخص برجسته و پیشی گیرنده است.

چشم های حجّار سنگ تراش اشک می ریزد و آن دلها به گلو رسیدهاند.

سلام بر تو تا زمانی که خورشید می تابد و سراب میدرخشد.

قیس بن سعد گفت: ای امیرالمؤمنین هیچ کس در دنیا به اندازه تو برای ما دوست داشتنی نیست چون که تو ستاره ما هستی که بدان هدایت می شویم و پناه مایی که به او پناه می بریم اگر تو را از دست بدهیم آسمان و زمین ما تاریک میشود. اما به خدا اگر معاویه را با حیله هایش رها کنی قصد مصر خواهد کرد، یمن را به فساد خواهد کشید و در عراق طمع خواهد ورزید در حالی که قومی یمانی که در قتل عثمان دست داشته اند که همراه معاویه اند.

آنان یقین و علم را رها کرده و به شک و تردید اکتفا کردهاند. آنان خیر را رها کرده و هوا و هوس را برگزیده اند، لذا با سپاهیانی از مردم حجاز و عراق به سمت او رفته و گلوی او را بفشار تا خفه شود. سپس امام فرمود: احسنت ای قیس و به اجمال گفتی.

ام الفضل بنت الحارث به امام علیه السلام نامه نوشته و ایشان را در جریان حرکت عایشه، طلحه و زبیر قرار داد. پس عزم حرکت کرد و خبر تعلل سعد و اسامه بن

ص: 80

زید و محمد بن مسلمه به او رسید. سعد گفت: تا مؤمن از کافر بازشناخته نشوند شمشیر نخواهم کشید. اسامه گفت: من با کسی که «لا اله الا الله» می گوید نمی جنگم و اگر در لانه شیر هم باشم با تو در دهان او وارد می شوم.

محمد بن مسلمه گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیری به من داد و فرمود: اگر مسلمانان با هم اختلاف کردند این شمشیر را به پهنای کوه احد بزن و در خانه خود بمان.

عبدالله بن عمر به او ملحق نشد.

عمار بن یاسر گفت: این قوم را به حال خود واگذار. عبدالله ضعیف است. سعد هم حسود می باشد. اما در مورد محمد بن مسلمه، گناه تو این است که برادر او را کشته ای.

عمار به محمد بن مسلمه گفت: آیا با محاربین نمی جنگی؟ به خدا قسم اگر علی به هر طرف رود من نیز به همراه او خواهم بود.

کعب بن مالک گفت: ای امیرالمؤمنین، امور و (نصرت هایی) از ما انصار به تو رسیده است که اگر کسی غیر از ما بود تو را همراهی نمی کرد؟ به خدا سوگند هر آنچه که ما حلال می دانیم، حلال نیست. و هر آنچه که ما حرام می دانیم حرام نمی باشد. در میان قاتلان عثمان، کسانی هستند که از عذر او آگاه بودند و (این در حالی است که) تو از خود ما به اوضاع ما آگاه تری (یعنی تو می دانستی که عثمان معذور است و نیز قاتل او را می شناسی) پس اگر عثمان ظالم بوده و کشته شده، ما سخن تو را قبول می کنیم و اگر مظلومانه کشته شده است، پس سخن ما را قبول کن و اگر در این باره ما را به تردید واگذاری پس باید در یقین ما و تردید تو شک نمود. تو خود به ما گفتی: نقیضِ آن چیزی که آنان درباره اش متفق القولند و نیز فصل الخطاب آنچه که درباره اش اختلاف نظر دارند نزد من است. سپس گفت:

قسم به کسی که حرم الهی در دست اوست، پس از ارادت و محبت و دوستی،

سزاوارترین شخص در مدینه برای نصرت و یاری (عثمان)، علی و خاندان عبد مناف بودند.

ص: 81

کعب بن مالک از پیروان عثمان بود.

مالک اشتر برخاست و به امام سخنانی علیه کسانی که از همراهی امام در جنگ سر باز زده اند گفت. صحبت های او، برای امام ناخوشایند بود به طوری که شکایت او را برانگیخت چون نظر امام این بود که از آنان هیچ سخنی به میان نیاید. مالک اشتر گفت: ما هر چند از مهاجرین و انصار نبودیم، اما در میان آنان هستیم و این بیعت، یک بیعت عمومی است که هر طغیانگر و هر کسی که درباره آن سستی و کوتاهی کند، از آن خارج است. امروز باید آنان را با زبان و فردا با شمشیر ادب کرد و کسی که از بیعت با تو سر باز زند همانند کسی که در بیعت خود تزلزل نشان می دهد نیست. این قوم تو را برای خود خواستند تو نیز آنان را برای خود بخواه. امام فرمود: ای مالک مرا به حال خودم واگذار.

امام به سوی آنان پیش آمد و فرمود: مگر نه این است که جنگ با افرادی را که با ابوبکر، عمر و عثمان، بیعت می کردند و سپس بیعت خود را می شکستند، مجاز نمی دانستید؟ گفتند: بله. فرمود: پس چگونه در مورد جنگ با آنان شک می کنید در حالی که با من بیعت کرده اید؟ گفتند: ما فکر نمی کنیم که تو اشتباه می کنی و نیز تردیدی نداریم که با افرادی که با تو بیعت کرده و سپس پیمان شکنی کرده اند باید جنگید، اما تردید ما در مورد جنگ با مسلمانان است.

مالک اشتر گفت: ای امیرالمؤمنین اجازه بده کار این افرادی را که اهمیتی به سخنان تو قائل نیستند، یکسره کنم. امام به وی فرمود: رهایم کن. مالک در حالی که خشمناک بود، بازگشت.

سپس قیس بن سعد همراه تعدادی از مهاجرین و انصار با مالک ملاقات کرد و به او گفت: ای مالک هرگاه سینه ات به تنگ می آید آن را بیرون می ریزی و هر گاه که نیاز بود حوصله به خرج دهی، عجله نمودی. در صبر باید تسلیم بود و هنگام عجله نمودن باید حلم و بردباری پیشه کرد. بدترین سخنان آن است که شبیه عیب و بدترین اندیشه ها آن است که همانند تهمت باشد. اگر مورد امتحان و آزمایش قرار گرفتی، سؤال کن و اگر به تو دستوری داده شد، اطاعت کن و قبل از امتحان و آزمایش چیزی را درخواست مکن و پیش از آنکه دستور صادر شود خود

را به رنج و سختی نینداز. آنچه که تو را آزار می دهد ما را نیز می آزارد. عرصه را بر مولای خود تنگ نکن. مالک عصبانی شد سپس مهاجرین و انصار نزد او رفتند و وی را آرام کردند. زمانی که امام علیه السلام قصد خروج از مدینه را نمود، ابو ایوب انصاری نزد او رفت و گفت: ای امیرالمؤمنین، (نیکوست که در این شهر (مدینه) اقامت کنی، چرا که در این صورت شما در شهری هستی که پیامبر صلی الله علیه و آله به آن مهاجرت نمودند و قبر و منبر ایشان در این شهر می باشد، پس اگر زمانی که در این شهر هستی این عرب ها از تو حمایت می کنند، وضعیت تو همانند خلفای پیشین خواهد بود و اگر تو را تنها گذارند و تو مجبور به رفتن از این شهر شوی، در آن صورت معذور هستی.

امام علیه السلام در پاسخ به ابو ایوب انصاری به مجبور بودنش در خارج شدن از شهر پرداخت.

امام پس از آگاهی یافتن از عزیمت طلحه و زبیر به سمت بصره، از مدینه خارج شد. اما کمی تأخیر کرد تا تعداد سپاهیان افزایش یابد. امام برای رسیدن به سپاه ناکثین سریع حرکت کرد تا آنجا که آنها بار سفر از منزلی نمی بستند مگر آنکه بلافاصله حضرت در آن منزل سکنی می گزید. امام در ذی قار، توقف نمود و فرمود: به خدا قسم به علت اندک بودن سپاهیانم، می ترسم بر این قوم یورش برم لذا حسن بن علی علیه السلام و عمار بن یاسر و قیس بن سعد را به همراه نامه ای به سمت کوفه روانه ساخت. آنان به کوفه آمده و حسن بن علی علیه السلام به ایراد سخنرانی برای مردم پرداخت. وی خداوند را حمد و سپاس گفته و به ذکر فضائل امام علی علیه السلام و سابقه وی در اسلام و بیعت مردم و پیمان شکنی عده ای پرداخت سپس دستور داد نامه امام علیه السلام برای مردم قرائت شود. در این نامه آمده بود:

به نام خداوند بخشنده مهربان. اما بعد، شما را از کار عثمان چنان آگاهی دهم که شنیدن آن چونان دیدن باشد، مردم بر عثمان عیب گرفتند، و من تنها یکی از مهاجران بودم که او را زیاد توصیه کرده و کمتر بر او عیب نهادم. امّا طلحه و زبیر، آسان ترین کارشان آن بود که بر او یورش برند، عایشه نیز ناگهان بر او خشم گرفت، عدّه ای به تنگ آمده او را کشتند، سپس مردم بدون اکراه و اجبار، با من بیعت کردند.

این دو نفر اولین کسانی بودند که بر اساس آنچه که قبلاً با خلفای پیشین بیعت کرده بودند، با من نیز بیعت نمودند. سپس از من اجازه خواستند تا عمره بجای آورند در حالیکه قصد انجام عمره نداشتند. پس عهد شکستند و اعلام جنگ کردند. عایشه را از خانهاش خارج کرده تا گروهی را تشکیل دهند. آنان به سمت بصره آمدند تا آن را در اختیار بگیرند و من به سوی شما آمدم تا شما را در اختیار گیرم. به جانم سوگند که اگر اجابت کنید مرا اجابت نکردهاید بلکه خدا و پیامبرش را لبیک گفتهاید. من به خاطر خودم و نیازم به آنان، با آنان نمیجنگم. من، حسن بن علی و عمّار بن یاسر و قیس بن سعد را به سوی شما فرستادم تا شما را بسیج کنند. پس همانطور که گمان میکردم به درخواست من لبیک بگویید. و هیچ توان و قدرتی نیست جز از آن خداوند.

زمانی که نامه، برای مردم خوانده شد، خطبای کوفه همانند شریح بن هانی و سایرین برخاستند و گفتند: به خدا سوگند، ما می خواستیم عازم مدینه شویم تا از ماجرای قتل عثمان باخبر شویم که خداوند در خانه خودمان، ما را آگاه ساخت. آنان سپس اطاعت کرده و گفتند: ما به امیرالمؤمنین راضی شدیم و امر او را اطاعت نموده و خواسته او را رد نمی کنیم. به خدا اگر او هم ما را یاری نکند، ما او را یاری کرده و اطاعت می کنیم. وقتی حسن بن علی علیه السلام این را شنید برخاست سخنرانی کرد و فرمود: ای مردم، نامه امام برای اتمام حجت کافی بود ما آمده ایم که شما را تشویق کنیم چون شما پیشانی شهرها و رؤسای عرب می باشید. پیمان شکنی طلحه و زبیر و خروج آنان بر امام به همراه عایشه به اطلاع شما رسید که این از سستی زنان و ضعف تفکر آنان است. خداوند می فرماید «الرجال قوامون علی النساء» {زنان قوّام بر زنان هستند} به خدا قسم اگر کسی هم او را یاری نکند بسیار امیدوارم که مهاجرین و انصار و شریف زادگان با او باشند و برای او کافی باشند. پس یاری کنید تا خداوند شما را یاری نماید. سپس نشست. عمار بن یاسر برخاست و گفت: ای مردم کوفه، اگرچه ما در میان شما حضور نداشتیم، اما اخبار امور ما به شما رسید. قاتلان عثمان از مردم عذرخواهی نمی کنند و کتاب خدا را میان خود و مخالفانشان قرار داده اند! (و خداوند بر اساس این کتاب) مردمان زنده

کرد و کشت. طلحه و زبیر اولین کسانی بودند که مذمت عثمان را آغاز کرده و آخرین نفری بودند که دستور قتل او را صادر نمودند. سپس به عنوان اولین نفر بیعت کردند و به آنچه که آرزو داشتند نرسیدند لذا پیمان شکستند. و این فرزند پیامبرتان است که در میان مهاجرین و انصار شما را فرامی خواند. او را یاری کنید تا خدا شما را یاری کند.

سپس قیس بن سعد برخاست، حمد و ثنای خداوند را به جای آورد و گفت: ای مردم اگر در مورد این موضوع به مشورت بنشینم خواهیم دید که علی با توجه به سابقهاش در اسلام و هجرت و علم، شایسته ترین مردم به امر خلافت است و جنگ با هر کسی که از آن تخلف کند حلال است. چگونه است که حجت بر طلحه و زبیر تمام است اما آنان از روی حسادت پس از بیعت، عهدشکنی کرده اند. خطبای کوفیان برخاستند و بلافاصله پاسخ دادند.

نجاشی در این باره گفت:

اگر قسمت ما علی و فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله باشد ما بدان راضی هستیم.

ما به او خوشامد گفتیم و استقبال کردیم، دستان او را از روی محبت بوسیدیم.

هر آنچه تو را راضی می کند، به ما دستور بده تا از روی رضایت و با شمشیر برهنه و زبانی ساکت، اجابت کنیم.

و نیز با بزرگ داشتن هر بی دفاعی که تو او را بزرگ داشته ای، هر چند که آن کس خود شخصی والا مقام نباشد.

هر آنچه تو بخواهی، ما نیز آن را می خواهیم و اگر خطایی بکنی حتماً از روی تعمد نبوده است.

قیس بن سعد در پاسخ به اجابت مردم کوفه گفت:

خداوند امروز به مردم کوفه را نصرت عطا فرماید که اجابت کردند و خوار ننمودند.

ص: 85

و گفتند: علی بهترین پابرهنگان و مردم است بدو راضی شدیم و از پیمان شکنان روی گردان گشتیم.

آن دو (طلحه و زبیر) همسر پیامبر را پیش انداختند و از روی عمد وی را سوار بر شتر پیش راندند.

وصیت پیامبرتان این نبود و این گونه رفتار انصاف نبود.

آیا پس از این جایی برای

سخن باقی می ماند. خداوند روی افراد بلندپرواز و بهانه جو را زشت گرداند.

وقتی سخنرانان، سخنان

خود را به پایان بردند و مردم نیز اجابت کردند، ابوموسی برخاست و سخنرانی کرد

و از مردم خواست سلاح بر زمین گذاشته و به جنگ نروند. سپس گفت: اما بعد،

خداوند، خون و اموال ما را بر ما حرام کرده سپس فرموده است: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ

آمَنُوا لا تَأْکُلُوا أَمْوالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْباطِلِ ... وَ لا تَقْتُلُوا

أَنْفُسَکُمْ إِنَّ اللَّهَ کانَ بِکُمْ رَحِیما»(1) {ای کسانی که ایمان

آورده اید، اموال همدیگر را به ناروا مخورید... و خودتان را نکشید، زیرا خدا

همواره با شما مهربان است.} و نیز فرمود: «وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً

مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِیها»(2) {و هر کس مومنی را از روی

عمد به قتل برساند، سزای او جهنم است که در آن جاودان خواهد بود.} ای اهل

کوفه.

آن دو (طلحه و زبیر) همسر پیامبر را پیش انداختند و از روی عمد وی را سوار بر شتر پیش راندند.

وصیت پیامبرتان این نبود و این گونه رفتار انصاف نبود.

آیا پس از این جایی برای سخن باقی می ماند. خداوند روی افراد بلندپرواز و بهانه جو را زشت گرداند.

ص: 86

1- . نساء / 29
2- . نساء / 93

وقتی سخنرانان، سخنان خود را به پایان بردند و مردم نیز اجابت کردند، ابوموسی برخاست و سخنرانی کرد و از مردم خواست سلاح بر زمین گذاشته و به جنگ نروند. سپس گفت: اما بعد، خداوند، خون و اموال ما را بر ما حرام کرده سپس فرموده است: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَأْکُلُوا أَمْوالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْباطِلِ ... وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ إِنَّ اللَّهَ کانَ بِکُمْ رَحِیما» {ای کسانی که ایمان آورده اید، اموال همدیگر را به ناروا مخورید... و خودتان را نکشید، زیرا خدا همواره با شما مهربان است.} و نیز فرمود: «وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِیها» {و هر کس مومنی را از روی عمد به قتل برساند، سزای او جهنم است که در آن جاودان خواهد بود.} ای اهل کوفه.

این تمام سخن بود:این تمام سخن بود:

توضیح: «شقه الثوب و العصا»: با کسره، تکه ای مستطیلی از لباس یا چوب و عصا و شاید کنایه است از اولاد. ترقرق: جنبید، ترقرق الشیء: درخشید. ترقرق الشمس: خورشید به گونهای شد که گویا در حال گردش است. فرمود: «فی نفسی منهم حاجه: در خود به آنان احساس نیاز می کنم»: یعنی آنان را مسلمان نمی دانم و انتظار بازگشت آنان را ندارم. عالیه الرمح: آنچه که در نیزه فرو رود و تا ثلث آن را پوشش دهد. الصحیفه: شمشیر پهن. المهند: شمشیری که از آهن هندی ساخته شده باشد.

49. (1)

نهج البلاغه: از فرمایشات امام علی علیه السلام به عبدالله بن عباس در هنگام فرستادن وی به سوی زبیر برای وفاداری به بیعت و اطاعت از امام، قبل از جنگ جمل: با طلحه دیدار نکن زیرا در برخورد با طلحه، او را مثل گاو وحشی می یابی که شاخش را تابیده و آماده نبرد است، سوار بر مرکب سرکش می شود و می گوید، رام است. بلکه با زبیر دیدار کن که نرم تر است. به او بگو، پسر دایی تو

1- . المختار (31) از کتاب نهج البلاغه، المختار (94) از کتاب نهج السعاده 1: 306

می گوید: در حجاز مرا شناختی، و در عراق مرا نمی شناسی. چه شد که از پیمان خود باز گشتی.

سیدرضی می گوید: جمله کوتاه «فماعدا مما بدا: چه شد که از پیمان خود بازگشتی؟» برای اولین بار از امام شنیده شده است.

توضیح: «یستفیئه» یعنی خواستار بازگشتن آن شد. «اِن تلقه تجده: اگر او را ملاقات کنی وی را می بینی که...» در نقل دیگری آمده «اِن تلفه تلفه»: با فاء یعنی «تجده: می یابی او را». «عاقصاً» یعنی شاخ هایش به داخل گوشش خم شده است. گفته می شود: «عقص شعره»: موی خود را بافت و تابید و «الأعقص» بزی که شاخش به سمت عقب تاب خورده باشد و «عاقصاً» یا مفعول به دوم فعل «تجده» و یا حال برای «الثور» است. «یرکب الصعب» یعنی امور سخت را آسان می پندارد. «العریکه» یعنی طبیعت و سرشت.

تعبیر به «ابن خال: پسر دایی» همانند سخن موسی به هارون است که گفت «ابن أم» یعنی از روی دلجویی با یادآوری نسبت و قرابت.

فرمود: «فما عدا مما بدا»: ابن ابی الحدید می گوید: معنی این کلام اینکه «چه چیز تو را از آنچه که از تو سر زده بود باز داشت» چه چیز مانع شد تا از من اطاعت نکنی پس از آنکه اطاعت خود را اظهار کرده بودی. «مِن» در اینجا به معنی «عن» است که در کلام عرب زیاد آمده است و حذف ضمیر مفعول در کلام عرب بسیار است.

راوندی می گوید: این سخن دو معنی دارد: 1 چه چیز مانع شد تا بر بیعت خود که قبلاً اظهار کرده بودی، پایبند نباشی؟ 2 چه چیزی مانع تو از اخذ به آنچه برای انسان آشکار می گردد شد. مفعول اولِ «عدا» محذوف است که سیاق کلام بدان اشاره دارد. یعنی «ما عداک» یعنی «ما منعک عما کان بدا لک من نصرتی: چه چیزی از آنچه به نظرت آمد یعنی حمایت تو از من، مانع شد؟»

ابن میثم می گوید: هر یک از این وجوه هر چند احتمال دارد تفسیری از این سخن باشند اما در همه آنها از ظاهر و حقیقت عدول شده است. مثلاً «عدا» یعنی «جاوز: تجاوز کرد و گذشت»، «من» برای بیان جنس بوده و معنای آن این است که: «چه چیزی بر تو گذشت که پس از آنکه با من بیعت کرده بودی این مسائل را

ص: 88

بروز دادی؟» که الفاظ بر اصل خود باقی مانده اند و در عین حال شیوایی و زیبایی معنا حفظ شده است.

از امام صادق علیه السلام به نقل از جد ایشان روایت شده است که فرمود: از ابن عباس در مورد آن نامه پرسیدم که پاسخ داد: امام مرا نزد زبیر فرستاد و من پیغام را به وی ابلاغ کردم. او گفت: آنچه را که تو می خواهی، من می خواهم. گویی که گفته باشد: حکومت و فرمانروایی. چیز دیگری نگفت من نیز نزد امام بازگشتم و خبر را به او دادم.

50. (1)

نهجالبلاغه: از فرمایشات امام هنگام خروج برای جنگ با مردم بصره می باشد. عبدالله بن عباس می گوید: در ذی قار نزد امام رفتم. وی کفش خود را پینه می زد. به من فرمود: این کفش چقدر ارزش دارد؟ گفتم: هیچ. فرمود: به خدا سوگند این کفش برای من از حکومت بر شما ارزشمندتر است. اما بر آنم که حق را به پا داشته و باطل را دفع نمایم، سپس خارج شده و برای مردم خطبه ذیل را ایراد فرمود: خداوند هنگامی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مبعوث فرمود که هیچ کس از عرب، کتاب آسمانی نداشت، و ادّعای پیامبری نمی کرد. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مردم جاهلی را تا به جایگاه کرامت انسانی پیش برد و به رستگاری رساند، که سر نیزه هایشان کندی نپذیرفت و پیروز شدند و جامعه آنان استحکام گرفت. به خدا سوگند من از پیشتازان لشکر اسلام بودم تا آنجا که صفوف کفر و شرک تار و مار شد. هرگز ناتوان نشدم و نترسیدم. هم اکنون نیز همان راه را می روم. پرده باطل را می شکافم تا حق را از پهلوی آن بیرون آورم. مرا با قریش چه کار. به خدا سوگند، آن روز که کافر بودند با آنها جنگیدم، و هم اکنون که فریب خورده اند، با آنها مبارزه می کنم. دیروز با آنها زندگی می کردم و امروز نیز گرفتار آنها می باشم.

توضیح: «ذی قار» مکانی در نزدیکی بصره. «حتی بوّأهم»: تا اینکه آنها را در محل خود سکنی دهد. یعنی آنان را آنقدر با شمشیر اسلام می زند تا به بدان برساند.

1- . المختار (33) از نهج البلاغه

ابن میثم می گوید: منظور از «قناه: نیزه» قدرت، غلبه و دولت است که از باب اطلاق سبب بر مسبب مجاز قرار داده شده است. نیزه یا «پشت» سبب و عامل قدرت و غلبه است. «الصفاه»: سنگ دارای سطحی نرم و صاف. یعنی قبل از اسلام با توجه به دزدی و راهزنی و غارت و... دارای ثبات وضعیت و احوال نبوده اند.

«ان کنت لفی ساقتها: اگر ساربان آنان باشم» «ساقه» جمع «سائق» است مانند «حاکه» که جمع «حائک» می باشد که برای آخرین فردی که در انتهای کاروان و ارتش حرکت می کند استفاده می شود. امام اوضاع جاهلیت را به گله بزرگ شتران و یا لشگری که عازم جبهه جنگ است تشبیه نمود و فرمود: من آنها را می رانم و آنها در مقابل من حرکت می کنند و حتی یکی از آنها باقی نمی ماند. «لمثلها» یعنی مانند آن اوضاع و شرایط که با آنان در آن شرایط یعنی زمان پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داشتم. «فلأنقبن» که در برخی از نسخه ها «لأبقرن الباطل حتی أخرج الحق من خاصرته: باطل را می شکافم تا حق را از میان آن درآورم» ذکر شده است. امام علیه السلام باطل را به حیوانی تشبیه کرده است که گوهر باارزشی را بلعیده است لذا نیاز است شکم آن شکافته شود تا آن گوهر بیرون آورده شود. در نسخه ابن ابی الحدید پس از «صاحبهم الیوم» چنین آمده است: به خدا سوگند قریش فقط به این دلیل از ما انتقام می گیرد (بر ما سخت می گیرد) که خداوند ما را بر آنان برتری داد و ما آنان را تحت سلطه خود درآوردیم، به قول شاعر:

به جان خودم قسم، هر روز صبح از شیر صاف نوشیدی و سرشیر و خرمای بیهسته و لذیذ خوردی.

این ما بودیم که به تو بزرگی عطا کردیم در حالیکه تو بزرگ نبودی و ما در اطراف تو اسب و نیزه قرار دادیم از تو نگهبانی کردیم

می گویم: «المقشره»: خرمایی که هسته آن را درآورده باشند. «البجر» با ضمه: کار بزرگ، شگفت آور و شاید اینجا کنایه است از کثرت یا نیکویی و یا لطافت و احتمال دارد در محل مفعول مطلق قرار گرفته باشد گفته می شود: «بجر» مانند «فرح» که فرد دارای این حالت را «بَجِر» گویند: یعنی «شکم او از شیر و آب پر شد و دیگر ننوشید». «تَبَجّرالنبیذ» یعنی در نوشیدن شراب اصرار ورزید، و

می گویند: «کثیرٌ بجیرٌ» که بر اساس قاعده «اتباع» است. والجُرد: جمع «أجرد» و به معنای اسبی که دارای موهایی لَخت و کوتاه است که مدح می باشد. «السمر» جمع «أسمر» و به معنی نیزه است.

51. (1)

نهجالبلاغه: از فرمایشات امام علیه السلام در معرفی طلحه و زبیر:

به خدا سوگند (طلحه و زبیر) و پیروانشان، نه منکری در کارهای من سراغ دارند که برابر آن بایستند و نه میان من و خودشان راه انصاف پیمودند. آنها حقّی را می طلبند که خود ترک کرده اند، و انتقام خونی را می خواهند که خود ریخته اند. اگر من در ریختن این خون شریکشان بودم آنها نیز از آن سهمی دارند، و اگر خودشان تنها این خون را ریخته اند، باید از خود انتقام بگیرند. اولین مرحله عدالت آن که خود را محکوم کنند، آگاهی و حقیقت بینی، با من همراه است، نه حق را از خود پوشیده داشته ام و نه بر من پوشیده بود، ناکثین (اصحاب جمل) گروهی سرکش و ستمگرند، خشم و کینه و زهر عقرب و شبهاتی چون شب ظلمانی در دلهایشان وجود دارد. در حالی که حقیقت پدیدار و باطل ریشه کن شده و زبانش از حرکت بر ضد حق درمانده است.

و از آن است:

به خدا سوگند، حوضی برایشان پر از آب نمایم که تنها خود بتوانم آبش را بیرون کشم به گونه ای که از آب آن سیراب برنگردند و پس از آن از هیچ گودالی آب ننوشند. (شما مردم) برای بیعت کردن، به سوی من روی آوردید، همانند مادران تازه زاییده که به طرف بچّه های خود می شتابند.و پیاپی فریاد کشیدید، بیعت بیعت. من دستان خویش بستم، اما شما به اصرار آن را گشودید، من از دست دراز کردن، سرباز زدم، و شما دستم را کشیدید. خدایا طلحه و زبیر پیوند مرا گسستند، بر من ستم کرده و بیعت مرا شکستند، و مردم را برای جنگ با من شوراندند، خدایا آنچه را بستند تو بگشای و آنچه را محکم رشته اند پایدار مفرما، و آرزوهایی که برای آن تلاش می کنند بر باد بده. من پیش از جنگ از آنها خواستم تا باز گردند، و تا هنگام

1- . المختار (35) از کتاب نهج البلاغه

آغاز نبرد انتظارشان را می کشیدم، لکن آنها به نعمت پشت پا زدند و بر سینه عافیت دست رد گذاردند.

توضیح: «النِصِف» با کسره و به صورت متحرک: انصاف و عدالت یعنی انصاف و یا حکمی که از انصاف برخوردار باشد و گفته می شود: «ولی أمراً» یعنی «امری را برعهده گرفت و قصد انجام آن کرد». «الطلبه» با کسره لام: «هر آن چیزی که خواسته شود.» ابن اثیر در «النهایه» می گوید: «لبست الامر» با فتحه یعنی «برخی امور با هم مخلوط شدند» و شاید هم به خاطر تکثیر با تشدید است.

ابن ابی الحدید می گوید: «الحماء» «گِل سیاه» و «حمه العقرب»: «سمّ عقرب» یعنی این گروه گمراه و فاسد هستند. «الحما» یعنی با الف مقصوره هم نقل شده است که کنایه است از «زبیر» چون کسانی که با مَرد نسبت داشته باشند «أحما» خوانده می شود که مفرد آن «حما» می باشد. مثل «قفا و اقفاء» و کسانی که با زن نسبت داشته باشند «أختان» خوانده می شوند. اما «أصهار» و «دامادها» هر دو طرف زن و مرد را با هم جمع میکند برای هر دو به کار میرود . زبیر پسرعمه پیامبر صلی الله علیه و آله بود. پیامبر صلی الله علیه و آله امام علی علیه السلام را نسبت به وجود گروهی که در زمان خلافت وی دست به طغیان خواهند زد، آگاه ساخته بودند که یکی از همسران و یکی از خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله در آن دخیل خواهند بود. امام علیه السلام از همسر با «الحمه» یاد کرده که به معنای سمّ عقرب است و «الحماء» مَثلی است که برای چیز نامطلوب و ناخالص.

ابن میثم می گوید: «المغدفه»: «پنهان و خفا» و اصل آن این است که زن چهره خود را پنهان می دارد یعنی مخفی داشته و می پوشاند. این کلمه را «المغذفه» یعنی با کسره ذال از ماده «أغذف» نقل کرده اند به معنای «ظلم کرد»، و آن اشاره ای است به مشکوک بودن آنان در خونخواهی عثمان اشاره می نماید. «وقد زاح الباطل»: یعنی باطل رفت و دور شد. «عَن نصابه»: یعنی از مرکز و محل خود. «الشغب»: با سکون « تحریک کردن شرارت» که ممکن است متحرک هم باشد نه فقط ساکن. «العب»: نوشیدن بدون مَکش سرکشیدن . «الحسی»: آبی که در شنزار فرو رفته باشد و

پس از کندن زمین استخراج می شود. این آب خنک و گواراست، و این کنایه است از جنگ و درگیری و تهدید به آنها و نیز پیامدهای آن مثل قتل و کشتار.

جوهری می گوید: «العوذ»: حیوانات تازه به دنیا آمده از آهو، اسب، شتر و... و مفرد آن: «عائذ». مثل: «حائل و حول» و این در حالتی است که ده یا پانزده روز از تولد کُره های این حیوانات بگذرد که هنوز شیر خواره اند.

در القاموس «مطفل» بر وزن «محسِن» به صاحبِ شیرخواره چه انسان و چه حیوانات وحشی اطلاق شده و جمع آن بر وزن «مطافیل» آمده است و نیز گفته شده است که جمع بین این دو وصف مجاز است. اما طبق آنچه که در القاموس آمده نیازی به این کار نیست. «البّا» با تشدید «لام» از باب «تألیب» به معنی «تحریک و تحریض» است. «استثبتهما»: باب استفعال از ماده «ثاب، یثوب: بازگشت» یعنی «از آنان خواستم که بازگردند». با «تاء» به معنی توبه نیز نقل شده است. «استانیت» یعنی «منتظر شدم» از ریشه «الإناه: درنگ کردن». «فغمطا»: با کسره یعنی تحقیر کردند.

52. (1)

نهج البلاغه: خطبه امام علیه السلام در توصیف مردم بصره: هر کدام از طلحه و زبیر، امیدوار است که حکومت را به دست آورد و دیده به آن دوخته و رفیق خود را به حساب نمی آورد. آندو، نه رشته ای الهی را چنگ زدند و نه با وسیله ای به خدا روی آوردند. هر کدام از رفیق خود کینه ای به دل دارد که به زودی پرده از روی آن کنار خواهد رفت. به خدا سوگند اگر به آنچه می خواهند برسند، این جان آن را می گیرد و آن، این را از پای در می آورد، هم اکنون گروهی سرکش و نافرمان (ناکثین) به پا خاسته اند، پس خدا جویان حسابگر کجایند؟ سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر ایشان بیان گردید و اخبار امروز را به آنان گفته اند، در حالی که برای هر گمراهی علّتی و برای هر عهد شکنی بهانه ای جود دارد. سوگند به خدا من آن کس نیستم که صدای گریه و بر سر و سینه زدن برای مرده، و ندای فرشته مرگ را بشنود و عبرت نگیرد.

1- . المختار (52) از کتاب نهج البلاغه

توضیح: «کل واحد منهما»: یعنی طلحه و زبیر. «لایمتّان»: ابن اثیر در النهایه می گوید: المتّ: توسل و نیز توصل رسیدن به حرمت، خویشاوندی و یا مانند آن. و نیز می گوید: «السبب» در اصل طنابی که با آن به آب چاه می رسند. سپس استعاره شده برای هر چیزی که به وسیله آن به چیزی برسند. مانند آیه «تقطعت بهم الأسباب» یعنی «وصل و مودّت ها». «الضّب»: کینه و غضب و ظاهراً ضمیر مجروری در «قناعه» که هر کدام از طلحه و زبیر برمی گردد. «باء» در «به» سببیّه است. و ضمیر به «الضّب» برمی گردد. «یکشف قناعه»: آنچه که به وسیله آن پوشانده شده است برداشته می شود و حالش به خاطر حقد و کینه و بغضش آشکار می گردد. «أین المحتسبون»: آنان که در راه خدا کار کرده و طالب أجر هستند. و نیز گفته می شود: «احتسب علیه» یعنی «انکار و رد کرد». تقدیم خبر: منظور خبر دادن پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد جنگ با ناکثین، قاسطین و مارقین است. ضمیر در «لهم»: در هر دو جا به «محتسبون» بازمی گردد و یا به «الفئه البالغیه» که علت گمراهی آنان آنگونه که گفته می شود طغیان، حسد و بهانه ایشان در بیعت شکنی، خونخواهی عثمان بوده است. و یا معنی این گونه می تواند باشد که غالبا هر ضلالت و گمراهی: دارای علتی است و هر پیمان شکنی، شبهه و بهانه ای دارد برخلاف اینان که از حق با همه روشنی آن، منحرف میشوند با وجود اینکه هیچ عذر و شبهه ای ندارند. «مستمع اللدم»: کفتار و «اللدم»: صدای سنگ که به زمین کوبیده شود و یا صدایی که صیاد به عنوان حیله و تله آن را در مقابل در لانه کفتار ایجاد می کند که این حیوان با شنیدن آن به خواب می رود و حرکتی نمی کند. شکارچی طناب را به پاهای او بسته و از لانه بیرون می کشد و معنا این گونه است که «من از حیله دشمن غفلت نمی کنم تا شاهد عزا و سوگواری ناشی از کشته شدن گروهی از مسلمانان باشم، پس با آنان نجنگم مگر اینکه مرا احاطه و محاصره کنند».

و گفته شده است: «همانند کسی نیستم که صدای نوحه و ماتم را بشنود و باور نکند مگر اینکه آمده و اوضاع را با چشم خود مشاهده کند». جوهری می گوید: «اللدم»: یعنی ضربه زدن زن به سینه و دو بازوی خود در عزا و ماتم.

53. (1)

نهج البلاغه: خطبه امام علی علیه السلام در هنگام عزیمت سپاهیان به جنگ جمل و شهر بصره: خداوند پیامبری راهنما را با کتابی گویا، و دستوری استوار بر انگیخت. هلاک نشود جز کسی که تبهکار است و بدانید که بدعت ها به رنگ حق در آمده و هلاک کننده اند، مگر خداوند ما را از آنها حفظ فرماید و همانا حکومت الهی حافظ امور شماست، بنابر این زمام امور خود را بی آن که نفاق ورزید یا کراهتی داشته باشید به دست امام خود سپارید. به خدا سوگند اگر در پیروی از حکومت و امام، اخلاص نداشته باشید، خدا دولت اسلام را از شما خواهد گرفت که هرگز به شما باز نخواهد گردانید و در دست دیگران قرار خواهد داد. ناکثین عهد شکن به جهت نارضایتی از حکومت من به یکدیگر پیوستند و من تا آنجا که برای وحدت اجتماعی شما احساس خطر نکنم صبر خواهم کرد. زیرا آنان اگر برای اجرای مقاصدشان فرصت پیدا کنند، نظام جامعه اسلامی متزلزل می شود. آنها از روی حسادت بر کسی که خداوند حکومت را به او بخشیده است به طلب دنیا برخاسته اند. می خواهند کار را به گذشته باز گردانند. حقّی که شما به گردن ما دارید، عمل کردن به کتاب خدا (قرآن)، و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و قیام به حق و بر پاداشتن سنّت اوست.

توضیح: «أمر قائم»: یعنی امری باقی و حکمی غیرمنسوخ. و گفته شده: «امر مستقیم و بدون کجی و انحراف». «لایهلک عنه»: یعنی انسان روی گردان از آن. «الا هالک»: یعنی کسی که به نهایت هلاکت رسیده. «المشبهات»: با فتحه یعنی: چیزی که به سنت شباهت دارد اما جزء آن نیست و یا با کسره یعنی: آنچه که امر را بر مردم مشتبه می سازد.

فرمود: «اِلا ما حفظ الله»: مستثنی کردن برخی از متعلقات هلاکت یعنی «آن در هر حالی هلاک است مگر اینکه خداوند آن را از ارتکاب به کجی ها حفظ کند» و یا اینکه «هر کسی غیر از کسانی که خداوند آنان را محافظت کند». اینجا «ما» به معنی «مَنْ» است. «اِنّ فی سلطان الله»: یا «دین خدا» یا «حجت خدا» یا «امام»

1- . المختار (167) از کتاب نهج البلاغه

یعنی طاعت او. «غیرملومه»: یعنی «با اخلاص، که نسبت نفاق و ریا نمی توان به آن داد.» و در برخی نسخه ها که بر وزن «تفعیل» آمده برای مبالغه است. و «غیرملویه» نقل شده است یعنی «غیرمعوّجه»: صاف و مستقیم، از لوّیتُ العود: هنگامی که چوب را خم کنم.

«حتی یأرز»: منقبض شده، بپیوندد و جمع گردد. «اِن هولاء»: منظور طلحه، زبیر و عایشه است. «قد تمالؤا»: یعنی به هم کمک کردند، همکاری و اجتماع کردند. «الفیاله»: ضعف یعنی: اگر بر ضعف نظر خود باقی ماندند (نظم) مسلمین را از بین می برند. «الفیء»: رجوع و بازگشت. «فأرادو رَدَّ الامور»: یعنی قصد برگرداندن امر خلافت از امام را کردند همانطور که در آغاز از ایشان گرفتند. «النعش»: سربلند کردن و احیا کردن. دو ضمیر در «حقه و سنته» به «رسول» بازمی گردد.

54. (1)

نهج البلاغه: سخنرانی امام درباره افرادی که برای جنگ با وی به بصره رفتند: بر کارگزاران و خزانه داران بیت المال مسلمانان که در فرمان من بودند، و بر مردم شهری که تمامی آنها بر اطاعت من، و وفاداری در بیعت با من وحدت داشتند، هجوم آوردند، آنان را از هم پراکندند، و به زیان من، در میانشان اختلاف افکندند، و بر شیعیان من تاختند، گروهی را با نیرنگ کشتند، و گروهی دست بر شمشیر فشرده با دشمن جنگیدند تا صادقانه خدا را ملاقات کردند.

توضیح: «شتّته»: آن را پراکنده کرد. ابن اثیر در «النهایه» می گوید: «العضّ» در اصل یعنی: همراهی و پیوستگی. «عضّ علیه عضاً و عضیضاً»: «به او پیوست» یعنی گروهی از شیعیان دست به شمشیرشان بردند و نقل شده است: «طائفه» به صورت منصوب یعنی طائفه ای را کشتند که دارای چنان مشخصاتی بودند.

55. (2) نهج البلاغه: در آستانه جنگ جمل، گروهی از اعراب، مردی را جهت آگاهی از حقیقت و دانستن علل مبارزه امام علیه السّلام با ناکثین به نمایندگی نزد حضرت فرستادند. امام به گونه ای با آن شخص صحبت کرد که حقیقت را دریافت. آنگاه به او فرمود: بیعت کن. وی گفت: من نماینده گروهی هستم و قبل از مراجعه به

1- . المختار (216) از کتاب نهج البلاغه
2- . المختار (168) از کتاب نهج البلاغه

آنان به هیچ کاری اقدام نمی کنم. فرمود: اگر آنها تو را می فرستادند که محل ریزش باران را بیابی، سپس به سوی آنان باز می گشتی و از گیاه و سبزه و آب خبر می دادی، اگر مخالفت می کردند و به سرزمین های خشک و بی آب روی می آوردند تو چه می کردی؟ گفت: آنها را رها می کردم و به سوی آب و گیاه می رفتم، امام فرمود: پس دستت را برای بیعت کردن بگشای. مرد گفت: سوگند به خدا به هنگام روشن شدن حق، توانایی مخالفت نداشتم و با امام علیه السّلام بیعت کردم.

آن مرد کلیب جرمی نام داشت.

توضیح: المجادب: محلهای قحطزده بی آب وعلف .

56. (1) نهج البلاغه: نامه به مردم کوفه به هنگام حرکت از مدینه به طرف بصره: از بنده خدا، علی امیر مؤمنان، به مردم کوفه، که در میان انصار پایه ای ارزشمند، و در عرب مقامی والا دارند، اما بعد، شما را از کار عثمان چنان آگاهی دهم که شنیدن آن چونان دیدن باشد، مردم بر عثمان عیب گرفتند، و من تنها کسی از مهاجران بودم که او را به جلب رضایت مردم واداشته، و کمتر به سرزنش او زبان گشودم. امّا طلحه و زبیر، آسان ترین کارشان آن بود که بر او یورش برند، و او را برنجانند، و ناتوانش سازند. عایشه نیز ناگهان بر او خشم گرفت، عدّه ای به تنگ آمده او را کشتند، آنگاه مردم بدون اکراه و اجبار، با من بیعت کردند. آگاه باشید سرای هجرت (مدینه) از اهلش خالی گشته، و اهلش از آن دور شدند. دیگ حوادث آشوب به جوش آمده و فتنه ها بر پایه های خود ایستاده است. پس به سوی فرمانده خود بشتابید، و در جهاد با دشمن بر یکدیگر پیشی گیرید، به خواست خداوند.

57. (2) نامه آن حضرت به پیمان شکنان پس از فتح بصره: خداوند شما مردم کوفه را از سوی اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پاداش نیکو دهد، بهترین پاداشی که به بندگان فرمانبردار، و سپاسگزاران نعمتش عطا می فرماید، زیرا شما دعوت ما را شنیدید و اطاعت کردید، به جنگ فرا خوانده شدید و بسیج گشتید.

1- . المختار الاول: باب دوم (باب نامهها)

2- . المختار الاول: باب دوم

توضیح: «أکثر استعتابه»: طلب خشنودی و بازگشت به آنچه که مردم به وسیله آن از وی راضی شوند را زیاد کرد. «أقل عتابه»: کم کرد نکوهش و عتاب او را از روی مؤاخذه یا به علت عدم نفع و یا به علت مصلحت. «الوجیف»: راهپیمایی سریع. «فلته غضب»: خشم غافلگیرانه و سریع؛ و نتیجه آنکه: این سه نفر در میان مردم از همه بیشتر نسبت به امام علیه السلام خشم و کینه داشتند. «فأتیح له»: فراهم شد. «جاشت»: جوشید. «المرجل»: دیگ مسی. «دارالهجره»: شهر مدینه و منظور آگاه ساختن آنان مبنی بر اضطراب اوضاع مدینه و مردم آن در هنگام آگاهی یافتن آنان از حرکت سپاهیان به سمت بصره برای فرونشاندن آتش فتنه است.

می گویم: ابن میثم می گوید: نخستین نامه نهج البلاغه مربوط به زمانی است که امام در مسیر حرکت خود به سمت بصره در کنار چشمه ای گوارا فرود آمده و آن را نوشته و توسط امام حسن علیه السلام و عماربن یاسر ارسال کرد.

58. (1) ابن ابی الحدید به نقل از عبدالرحمن بن یسار می نویسد: زمانی که امام علی علیه السلام در مسیر خود به سوی بصره، در منطقه «ربذه» اتراق نمود این نامه را که اولین نامه نهج البلاغه است، توسط محمد بن جعفر بن ابیطالب و محمد بن ابوبکر به سمت مردم کوفه فرستاد. در آخر این نامه چنین افزود:

شما برای برادری من و نصرت دین کفایت میکنید پس «انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالاً وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فِی سَبِیلِ اللَّه»(2) «سبکبار و گرانبار، بسیج شوید و با مال و جانتان در راه خدا جهاد کنید» شاید که رستگار شوید.

59. ابومخنف به نقل از عبدالله بن جناده می گوید: زمانی که امام علیه السلام در «ربذه» اتراق نمود، هاشم بن عقبه بن ابی وقاص را نزد ابوموسی اشعری والی کوفه فرستاد تا مردم را به یاری وی فراخواند. در این نامه آمده بود:

از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به عبدالله بن قیس، اما بعد: من هاشم بن عتبه را نزد تو فرستادم تا مسلمانان را برای رویارویی با قومی که با من بیعت شکنی کرده اند و پیروان مرا کشته و در اسلام این حادثه عظیم را رقم زده اند، روانه سازی.

1- . المختار الاول باب نامهها از نهج البلاغه 4: 290
2- . توبه / 41.

زمانی که او نزد تو آمد مردم را به همراه او نزد من بفرست. ولایت کوفه را من به تو واگذار نکرده ام و تو را در این منصب نیز تصدیق و تأیید نکرده ام مگر اینکه در راه حق و کمک به من در این راستا پشتیبان من باشی. با درود.

60. محمدبن اسحاق نقل می کند: زمانی که محمدبن جعفر و محمدبن ابوبکر به کوفه آمدند، مردم را برای یاری امام بسیج کردند اما ابوموسی اشعری مانع شد. آن دو نزد امام بازگشتند و ایشان را از ماجرا باخبر کردند.

61. ابومخنف روایت می کند: هاشم بن عتبه زمانی که به کوفه آمد ابوموسی را فراخواند و گفت: از آنچه امام برای تو نوشته اطاعت کن. ابوموسی اِبا کرد و با فرستادن اشخاصی نزد هاشم وعده هایی به وی داد. هاشم طی نامه ای امام را از امتناع وی باخبر کرد و اینکه وی ضمن اظهار کینه، با درخواست آن حضرت مخالفت نموده و وی را به زندان و قتل تهدید کرده است!! محل بن خلیفه به همراه نامه، نزد امام آمد و پس از عرض سلام، گفت: سپاس خداوندی را که حق را به صاحب آن برگرداند. و در محل خود قرار داد. قومی آن را انکار کردند. به خدا سوگند آنان نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله را منکر شدند و سپس با او به پیکار و مبارزه برخاستند. خداوند جواب مکر آنان را با کشتن شان داد و بدی ها را بر آنان عارض ساخت. به خدا قسم، ای امیرالمؤمنین در هر جایی جهت محافظت از رسول خدا در میان اهل بیتش، به همراه تو با آنان خواهیم جنگید اگر دشمن اهل بیت باشند. امام علیه السلام از وی استقبال نموده و فرمود: خیر است. امام سپس وی را کنار خود نشانده و نامه را خواند و درباره مردم و ابوموسی از وی پرسید. او جواب داد: به او اعتماد ندارم و اگر در مخالفت با تو، کسی را پیدا کند، نمی توان از او احساس امنیت کرد. امام فرمود: به خدا قسم قصد برکناری او را داشتم. مالک اشتر نزد من آمد و صحبت از ابقای وی در منصبش و رضایت اهل کوفه از وی کرد که من هم وی را ابقا کردم. ابومخنف می گوید: پس از رسیدن مُحل بن خلیفه به ربذه، امام علیه السلام عبدالله بن عباس و محمدبن ابوبکر را نزد ابوموسی فرستاد. در نامه ای که آنان به وی بردند آمده بود:

از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به عبدالله بن قیس: ای پسر بافنده و ای کسی که آلت پدر خود را به دندان گرفتهای! قسم به خدا که، خداوند تو را اهل حکومت قرار نداده و تو را از آن بی نصیب نموده است و تو را از رد امر من و افترا بستن به من منع خواهد نمود. من، ابن عبّاس و محمد بن ابوبکر رابه سوی تو فرستادم. تو کوفه و مردم آنرا به آندو واگذار کن و با خواری و ذلّت از مقام خود کناره بگیر. اگر عمل کردی که کردی و گرنه به آندو دستور دادهام که عادلانه پیمان را نقض نمایند و با تو برخورد کنند. خداوند توطئه خائنان را هدایت نمیکند. اگر چنین شود نزد تو خواهند آمد و تو را قطعه قطعه خواهند کرد. و درود بر کسی که شکر نعمت را بجای آورد و به بیعت وفادار باشد و به قصد عافیت عمل نماید. ابومخنف می گوید: هنگامی که ابن عباس و محمد بن ابوبکر در رسیدن به نزد امام تأخیر کردند و وقتی امام از اقدامات آن دو اطلاعی نداشت، از ربذه حرکت کرده و در ذی قار توقف نمود. راوی میگوید: وقتی در ذیقار توقف کرد، پسر خود، حسن و عمار بن یاسر و زید بن صوحان و قیس بن سعد بن عباده را به همراه نامه ای، عازم کوفه کرد. این افراد در قادسیه به مردمی که عازم جبهه امام بودند برخوردند. آنان پس از ورود به کوفه نامه را بر مردم خواندند که به شرح ذیل بود:

از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به مسلمانان کوفه. اما بعد: من (جهت مبارزه با پیمان شکنان) خروج کردهام. در این مورد یا ظالم هستم و یا اینکه بر من ظلمی شده است. یا طغیان نموده ام و یا اینکه مورد طغیان واقع شده ام. به خدا قسم می دهم مردی را که این نامه من به او برسد که به سوی من بشتابد، اگر مورد ظلم واقع شده ام مرا یاری کند و اگر ظلم کرده ام خواستار عذرخواهی من شود. با درود.

ابومخنف می گوید: زمانی که امام حسن علیه السلام و عمار وارد کوفه شدند، مردم به دور آنان تجمع کردند. امام حسن علیه السلام جهت بسیج نمودن مردم سخنرانی کرد. ابتدا حمد خداوند را به جا آورد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد و سپس فرمود:

ای مردم، ما نزد شما آمدهایم تا شما را به خداوند و قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و برای پیوستن به فقیه ترینِ مسلمانان و عادل ترین و برترین و وفادارترین

شخص فرا بخوانیم و میخواهیم که با او بیعت کنید. او کسی است که قرآن و سنّت نبوی از ذکر او غافل نبودهاند. کسی از او به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک تر نیست چرا که خداوند از دو طریق او را به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک کرده است. نزدیکی و قرابت در دین و نزدیکی و نسبت خویشاوندی. کسی که در هر کار نیکی از مردم پیشی گرفت، زمانیکه مردم از یاری پیامبر صلی الله علیه و آله دست کشیده بودند بودند، خداوند پیامبرش را به وسیله او کفایت نمود. او به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک می شد و مردم از ایشان دور می شدند. و با وی نماز می خواند در حالی که مردم مشرک بودند. همراه او پیکار می کرد در حالی که مردم شکست خورده بودند، همراه او می جنگید در حالی که مردم از هوی و هوس پیروی می کردند، زمانیکه مردم پیامبر را تکذیب میکردند، او آن حضرت را تصدیق و تأیید می نمود. هیچ پرچمی از او عقب ننشیند، و کسی در حسن سابقه با او برابری نکند. وی از شما یاری می طلبد و شما را به حق دعوت می کند. می خواهد با او همراه شوید برای نصرت و یاری او علیه افرادی که بیعت با او را شکستند و یاران صالح او را کشتند و افرادش را مُثله و بیت المالش را غارت کردند. پس به سوی او بروید خدا شما را رحمت کند. امر به معروف و نهی از منکر کنید و مانند صالحان در خدمت وی حاضر شوید.

ابومخنف به نقل از جابر بن یزید و او از تمیم بن حذیم میگوید: حسن بن علی علیه السلام و عمار بن یاسر نزد ما آمدند و مردم را به سوی علی علیه السلام دعوت می کردند. نامه ای از آن حضرت آورده بودند وقتی خواندن نامه تمام شد حسن علیه السلام برخاست. ایشان تازه جوان بودند که ای کاش من در شأن و سن و سال همانند او بودم. مردم چشمان خود را به او دوخته بودند و می گفتند: خدایا، سخنان پسر دختر پیامبرمان راست باشد، سپس حسن علیه السلام دست خود را به چوبدستی که در اختیار داشت گرفت چون به علت بیماری بدان تکیه زده بود. او فرمود:

سپاس خدای بزرگ، جبار، یکتا، قهار، بلندمرتبه و متعال را، از سوی همه مردم، چه آنانی که سخن را پوشیده داشتند و چه آنان که آن را آشکار کردند و چه افرادی

که در روز راه می پیمایند و در شب می آرامند. او را به خاطر حُسن ابتلائات و نعمت های آشکار و به خاطر همه راحتی هایی که دوست می داریم و یا سختی هایی که ناخوشایند می پنداریم، سپاس می گویم. و گواهی می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست. او تنهاست و شریکی ندارد. و گواهی می دهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست. خداوند با نبوت پیامبرش بر ما منّت نهاد و او را به این امر برگزیده و بر وی وحی نازل نمود. خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله را بر همه بندگان خود برتری داده و وی را به سوی آدمیان و جنّیان هنگامی فرستاد که آنان بت می پرستیدند و از شیطان فرمان می بردند و با خدای رحمان سر ناسازگاری داشتند. پس خداوند به او و خاندانش درود فرستد و به وی بهتر از آنچه که به سایر انبیا پاداش داده، جزای خیر عطا فرماید. اما بعد: من غیر از آنچه که می دانید به شما چیزی نمی گویم. امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب که خداوند او را یاری کرده و پیروز فرماید مرا به سوی شما فرستاد تا شما را به راه صحیح و عمل به قرآن و جهاد در راه خدا فرا بخوانم. هر چند هم اکنون این کار را ناخوشایند می پندارید اما دارای عواقب بلندمدت خوبی برای شماست. ان شاءالله.

شما می دانید که علی به تنهایی همراه با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز گزارد. هنگامی که به ایشان ایمان آورد، ده سال داشت و پس از آن نیز به همراه پیامبر شاهد تمامی حوادث و ماجراهای ایشان بوده است. همه تلاشش برای جلب رضایت الهی و اطاعت از پیامبر و پیروی از سنت حسنه او در اسلام بوده که اخبار آن نیز به شما رسیده است. پیامبر صلی الله علیه و آله تا زمانی که علی چشمان ایشان را با دستان خویش بر هم گمارد و جان به جان آفرین تسلیم کرد، از او راضی بود. امیرالمؤمنین به کمک ملائکه، پیامبر صلی الله علیه و آله را غسل داد. «فضل» پسرعمویش آب می آورد و سپس او را در قبر قرار داد. پیامبر به او در مورد پرداخت دیونش و انجام وعده هایش و سایر چیزهایی که خداوند بر گردن وی نهاده بود وصیت کرد. به خدا قسم علی علیه السلام مردم را به سوی خود فرا نخواند بلکه این مردم بودند که بر او هجوم آوردند همانند شتران تشنه که بر چشمه آب هجوم برده و ازدحام میکنند. آنان از روی طوع و رغبت با امام بیعت کردند و سپس

گروهی بیعت خود را شکستند بدون آنکه او بدعتی را گذاشته باشد و بدون آنکه اقدام خلافی صورت داده که موجبات بروز حسد و خروج بر وی را فراهم کرده باشد. پس ای بندگان خدا تقوای الهی داشته و با جدیت و صبر و استعانت از درگاه خداوند به سوی آنچه امیرالمؤمنین شما را بدان فراخوانده، بشتابید. خداوند ما و شما را از لغزش ها به دور دارد همانگونه که اولیاء و اهل طاعتش را دور داشته است. خداوند به ما و شما تقوا الهام کند و ما و شما را در جهاد با دشمنانش یاری فرماید. برای خود و شما از خداوند متعال مغفرت طلب می کنم.

سپس به رحبه رفت و خانه ای را برای پدر خود امیرالمؤمنین علیه السلام مهیا نمود.

جابر میگوید: به تمیم گفتم: این جوان چگونه توان گفتن چنین سخنانی را که برایم نقل کردی دارد؟ گفت: من تنها برخی از سخنانش را حفظ کردم و آنچه را که فروگذاردم بیش از این بود.

ابومخنف می گوید: پس از اتمام خطبه حسن علیه السلام، عمار برخاست و برای مرم سخنرانی کرده و آنان را برای پیوستن به لشگر امام علیه السلام تشویق نمود. ابوموسی پس از شنیدن سخنان آن دو، بر بالای منبر رفت و گفت: سپاس خداوند را که ما را به واسطه پیامبر صلی الله علیه و آله گرامی داشت و اتحاد ما را پس از تفرقه برگرداند و ما پس از آنکه در میان هم، به همدیگر کینه داشتیم، دوستدار یکدیگر قرار داد و خون و مالمان را بر همدیگر حرام گردانید. خداوند سبحان می فرماید: «در میان خود اموالتان را به باطل نخورید.» و نیز فرمود: «و هر کس عمداً مؤمنی را بکشد، جزایش جهنم است». پس ای بندگان خدا، از خدا پروا داشته و سلاح خود را بر زمین بگذارید و از جنگ با برادرانتان دست بردارید... تا آخر سخنان نحس او که نیاوردنش از آوردنش بهتر است که این سخنان پرده از کفر و نفاق گوینده اش کنار می زند.

ابومخنف می گوید: زمانی که اخبار اختلاف مردم کوفه به علی علیه السلام رسید، وی مالک اشتر را عازم کوفه ساخت. اما مردم وی را با ذلّت بیرون راندند.

ابومخنف در ادامه می گوید: زمانی که امام علی علیه السلام در ذی قار توقف نمود، عایشه طی نامه ای به حفصه نوشت: باید تو را آگاه کنم که علی در ذی قار توقف نموده و با شنیدن تعداد و اتحاد ما، ترس بر وی حاکم شده و در این شهر اقامت گزیده است. وی هم اکنون به اسب بوری شبیه است که اگر پیش برود قربانی می شود و اگر عقب نشیند ذبح می گردد. حفصه کنیزان خود را فراخواند تا آواز بخوانند و به دف زدن مشغول شوند. وی به آنان دستور داد تا در آواز خود بگویند: چه خبر است چه خبر است؟ علی در سفر خود همانند اسب بوری است که اگر پیش رود قربانی می شود و اگر عقب نشیند ذبح می گردد. (1)

و دخترانِ بردگانِ آزاد شده بر حفصه وارد می شدند و نزد او تجمع می کردند تا به این آواز و غنا گوش فرا دهند. این خبر به گوش ام کلثوم دختر امام علی علیه السلام رسید لذا چادر به سر کرد و همراه زنانی به صورت ناشناس بر او وارد شد و سپس حجاب از چهره کنار زد. وقتی حفصه او را شناخت خجالت کشید و گفت: انا لله و انا الیه راجعون. ام کلثوم گفت: اگر امروز شما بر وی خروج کرده اید از پیش نیز بر برادر او پیامبر صلی الله علیه و آله خروج کرده بودید در حالی که وحی الهی در خانه های شما نازل شده بود. حفصه گفت: تمام کن، خدا تو را رحمت کند، سپس دستور داد نامه را پاره کردند و بعد از خداوند طلب مغفرت کرد.

سهل ابن حنیف در این باره گفت:

ما مردان را از جنگ با مردان معذور دار. زنان را چه به فحش دادن.

آیا آنچه که کردهایم ما را بس نیست؟ برای تو بهتر است که آن حجاب را هتک نکنی.

عایشه امروز از خانه خود خروج کرده که پارس کردن سگها گناهش را به یادش آورد.

تا اینکه نامه اعمال منحوسش را به وی دهند که سراسر زشتی در آن ثبت شده است.

1- . این روایت در ماجرای جنگ جمل از کتاب الدر النظیم الوری: 114 ذکر شده است.

می گویم: «الأیر»: آلت مرد. ابن اثیر در النهایه آورده است: «من تعزّی بعزاء الجاهلیه فأعضوه بِهَن أبیه و لاتکنوا»: «هر کس به شیوه جاهلیت عزاداری کند بگویید آلت پدرش را به دندان بگیرد و به کنایه نگویید» یعنی به او بگویید: «آلت پدرت را به دندان بگیر» و به جای «الهن» به کنایه «الأیر» نگویید تا بداند کارش زشت است و ادب شود. و همچنین در مورد ماده «أیر»، در حدیثی از امام علی علیه السلام است که می فرماید: «مَن یطل ایر ابیه ینطق به» این ضرب المثلی است در مورد کسی که برادرانش زیاد باشند پشت وی به آنان گرم گردد. و شاید در اینجا معنا این است که وی به سنت پدر کافر خود متمسک شده و جهالت و عصبیت و عیوب و قلت اعوان و انصار و پَستی همواره همراه اوست.

62. شیخ مفید در «الکافیه» داستان حفصه را با دو سند دیگر همانند آنچه گذشت نقل کرده است.

63. الکافیه: آورده اند که امام علی علیه السلام زمانی که در ربذه بود، پس از شنیدن خبر طلحه و زبیر مبنی بر قتل حکیم بن جبله و چند تن از شیعیان و شلاق زدن عثمان بن حنیف و کشتن سبابجه توسط آن دو، بر جوالها ایستاد و فرمود:

خبر مهم و در عین حال زشتی به ما رسیده است و آن اینکه طلحه و زبیر وارد بصره شده و بر کارگزار من هجوم آورده و وی را به شدیدترین صورت کتک زده اند و وی را نیمه جان رها کرده اند. آن دو، بنده شایسته خدا، یعنی حکیم بن جبله را به همراه چند نفر دیگر از مسلمانان که همچنان بر بیعت خود باقی بودند به قتل رساندند و نیز السبابجه را که حافظ بیت المال بود، عده ای را پس از اسارت کردن و عده ای را پس از امان دادن به وی، کشتند. مردم به شدت گریستند. امام علیه السلام دستان خود را بلند نموده و دعا کرد و فرمود: خداوندا طلحه و زبیر را همان گونه که یک ظالم و فاجر و طغیانگر را جزا می دهی، جزا بده.

64. (1) نهج البلاغه: خطبه امام علی علیه السلام در مورد اصحاب جمل: طلحه و زبیر و یارانشان خروج کردند و همسر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و

1- . المختار (170) از کتاب نهج البلاغه

سلّم را به همراه خود می کشیدند. همانند کنیزی را که به بازار برده فروشان می برند، به بصره روی آوردند. در حالی که همسران خود را پشت پرده نگه داشته، امّا پرده نشین حرم پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در برابر دیدگان خود و دیگران قرار دادند. لشکری را گرد آوردند که همه آنها به اطاعت من گردن نهاده، و بدون اکراه، و با رضایت کامل با من بیعت کرده بودند، پس از ورود به بصره، به فرماندار من و خزانه داران بیت المال مسلمین و به مردم بصره حمله کردند، گروهی از آنان را در اسارت باشکنجه و گروه دیگر را با حیله کشتند. به خدا سوگند، اگر جز به یک نفر دست نمی یافتند و او را عمداً بدون گناه می کشتند کشتار همه آنها برای من حلال بود، زیرا همگان حضور داشتند و انکار نکردند، و از مظلوم با دست و زبان دفاع نکردند، چه رسد به اینکه ناکثین به تعداد لشکریان خود از مردم بی دفاع بصره قتل عام کردند.

توضیح: «الحرمه» آنچه که تجاوز بدان ممنوع است در اینجا مراد «همسر» است مانند پردهنشین. ضمیر در «حبسا» به طلحه و زبیر برمی گردد. فرمایش امام علیه السلام: «صبرا» یعنی پس از اسارت و «عذراً» یعنی پس از امان دادن. فرمود: «جرّه» یعنی جذبش کرد یا از الجریره گناه است. در القاموس آمده است: الجّر: جذب. الجریره: گناه. جرّ علی نفسه و غیره جریره یجرّها (با ضمه و فتحه) جرّا.

ابن میثم میگوید: (1)

اگر گفته شود مفهوم این سخن، تعلیل جواز کشتن آن لشگر توسط آن حضرت علیه السلام است چون انکار منکر نکردند، پس آیا قتال با کسی که منکر را انکار نکرده جایز است؟ باید گفت که ابن ابی الحدید بدان چنین پاسخ می دهد و می گوید: جنگ با آنان مجاز است چون آنان چنین قتالی را مباح می شمردند همانند کسی که زنا و شرابخواری را مباح می داند.

راوندی رحمه الله علیه پاسخ می دهد: «جایز بودن» کشتن آنان به علت این است که عموم آیه ذیل شامل حال آنان شده است «إِنَّما جَزاءُ الَّذینَ یُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ یَسْعَوْنَ فِی الْأَرْضِ فَساداً أَنْ یُقَتَّلُوا»(2) {سزای

کسانی که با خدا و پیامبر او

1- . المختار (170) از نهج البلاغه 3: 337
2- . مائده / 33.

می جنگند و در زمین به فساد می کوشند، جز این نیست که کشته شوند }. و آنان با رسول خدا صلی الله علیه و آله طبق فرمایش آن حضرت، جنگ نمودند که فرمود: ای علی جنگ با تو جنگ با من است. آنان در زمین به دنبال فساد بودند.

ابن ابی الحدید به این جواب اشکال وارد کرده است که: اشکال در علت آوردن به عدم انکار منکر است و دلیل آوردن بر عموم آیه نیز سودی ندارد.

میگویم: جواب دوم متین تر است و جواب اول، ضعیف است چون اگر چه قتل کسی که ضرورت دینی را مباح میداند واجب است، اما همه آنچه که آنان انجام دادند مثل قتل و خروج، با تأویل توجیه صورت پذیرفت، هر چند آن تأویلات معلوم الفساد بود. پس فرق بین اعتقاد به حلال بودن خمر و زنا و بین اعتقاد اینان که معتقد بودند کاری را که انجام دادند مباح است معلوم شد.

اما اعتراض به جواب دوم نیز ضعیف است چون می توانست بگوید: در صورتی که کشتن مسلمانی از برخی افراد سپاه سر زند و بقیه با وجود حاضر بودن در آنجا و توانایی بر انکار آنها، از نفی آن سر باز زنند، این قرینه ای است دال بر رضایت همه آنها به قتل، و با قاتل در این امر شراکت دارند خصوصاً اگر به مجالست و همراهی با قاتل و متحد بودن این افراد با قاتل شهرت داشته باشند، چون افراد لشگر با هم متحد هستند. و نیز خروج این افراد بر امام، در حکم محاربت با خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و در جهت تلاش برای فساد در زمین بوده است و این عین مقتضای آیه است. پایان خلاصه کلام او.

اعتراض وی به جواب را این گونه هم می شود پاسخ داد که: این افراد مدعی شبهه ای بودند که شبهه محتملی نبوده است چون آنان پس از بیعت، داوطلبانه بر امام خروج کردند همان گونه که خود امام فرمود؛ با این که وجود احتمال برای ایشان کفایت می کند. پس تأمل کن.

می توان به اصل سؤال این گونه پاسخ داد: علت آوردن، به منظور عدم انکار منکر به طور مطلق نبوده است، بلکه به علت عدم انکار آنان نسبت به این منکر خاص بوده است، یعنی قتل یکی از مسلمانانی که با امام برای خروج بر ایشان علیه

ص: 107

السلام همکاری کرده است. شاید این برداشت از این سخن امام علیه السلام معلوم میشود: کشتار همه آنان برای من حلال بود.

سخن راوندی را می توان به آن حمل کرد. اما آنچه که وی در آخر در مورد جایز بودن قتل فرد راضی به کشتن آن شخص گفته است باید گفت: چنانچه حکم را به طور کلی اراده کرده باشد، بدون اشکال نخواهد بود اما اگر منظور وی این مورد خاص بوده باشد، صحیح است.

بر جواب ابن ابی الحدید نیز همان اشکالی وارد است که بر جواب راوندی وارد کردم به این که اشکال در تعلیل به عدم انکار منکر است نه در حلال شمردن قتل؛ و اگر فرض شود در کلام امام علیه السلام آمده است که فرمود: «منظور این است که زیرا در حال حلال شمردن این کار حاضر بودند و انکار نکردند» راوندی هم می تواند بگوید: «منظور این است که زیرا به عنوان محارب حاضر شدند».

اگر جواب دهد که حضور با عدم انکار یعنی «حلال شمردن»، بطلان این جواب آشکار خواهد بود. با این وجود راوندی می تواند بگوید: حضور در سپاهی که یکی از افراد آن یکی از یاران امام را کشته اند، به این دلیل که آن سپاه از طرفداران او قاتل هستند با توجه به عدم انکار و منع، محاربه با خدا و رسول اکرم صلی الله علیه و آله است؛ و شکی وجود ندارد که مانحنفیه چنین است.

65. (1) نهج البلاغه: در باره طلحه بن عبیدالله: تا بوده ام مرا از جنگ نترسانده، و از ضربت شمشیر نهراسانده اند، من به وعده پیروزی که پروردگارم داده است استوارم. به خدا سوگند، طلحه، برای خونخواهی عثمان شورش نکرد، جز اینکه می ترسید خون عثمان از او مطالبه شود، زیرا او خود متّهم به قتل عثمان است، که در میان مردم از او حریص تر بر قتل عثمان یافت نمی شد. برای اینکه مردم را دچار شک و تردید کند، دست به اینگونه ادّعاهای دروغین زد. سوگند به خدا، لازم بود طلحه، نسبت به عثمان یکی از سه راه حل را انجام می داد که نداد: اگر پسر عفّان ستمکار بود چنانکه طلحه می اندیشید، سزاوار بود با قاتلان عثمان همکاری می کرد،

1- . المختار (172) از کتاب نهج البلاغه

و از یاران عثمان دوری می گزید، یا اگر عثمان مظلوم بود می بایست از کشته شدن او جلوگیری می کرد و نسبت به کارهای عثمان عذرهای موجّه و عموم پسندی را طرح می کرد (تا خشم مردم فرو نشیند) و اگر نسبت به امور عثمان شک و تردید داشت خوب بود که از مردم خشمگین کناره می گرفت و به انزوا پناه برده و مردم را با عثمان وا می گذاشت. امّا او هیچ کدام از سه راه حل را انجام نداد، و به کاری دست زد که دلیل روشنی برای انجام آن نداشت، و عذرهایی آورد که مردم پسند نیست.

توضیح: کلام امام علیه السلام: «قدکنتُ» ابن ابی الحدید می گوید «کان» در اینجا تامه است و واو پس از آن حالیه است یعنی اینکه از زمانی که آفریده شدم این صفت را داشتم. این واو می تواند زائده نیز باشد که «کان» ناقصه خواهد بود و خبر آن «ما أهدّد» می باشد. «و تجّرد فی الأرض»: در زمین تلاش کرد. این نظر جوهری است.

ابن اثیر در کتاب النهایه در باب ماده «جلب» حدیثی از امام علی علیه السلام نقل کرده است که: «أراد آن یغالط بما أجلب فیه: خواست او را در مورد آنچه که مورد اجماع است، به اشتباه اندازد». گفته می شود: اجلبوا علیه: زمانی که اجماع کرده و هم نظر شوند. أجلبه: یعنی او را کمک نمود. أجلب علیه: زمانی که با وی همدم شده و وی را برانگیزد. جوهری می گوید: «لبست علیه الأمر» ألبس: مشتبه شدن و فرمود اَعذر: یعنی دارای عذر شد. ابن اثیر در النهایه می گوید: «فما نهنهها شیء دون العرش»: یعنی آن را منع نکرد و از رسیدن بدان باز نداشت. «الرکود»: سکون و ثبات.

66. (1) نهج البلاغه: امام علیه السلام وقتی به شهر بصره رسید خواست انس بن مالک را به سوی طلحه و زبیر بفرستد تا آنچه از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در باره آنان شنیده یادشان آورد، انس، سر باز زد و گفت من آن سخن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را فراموش کردهام. امام فرمود: اگر دروغ می گویی خداوند تو

1- . المختار 311) از باب سوم نهج البلاغه

را به بیماری برص (سفیدی روشن) دچار کند که عمّامه آن را نپوشاند. پس از نفرین امام، انس به بیماری برص در سر و صورت دچار شد، که همواره نقاب می زد.

67. (1)

احتجاج: احتجاج علی علیه السلام با ناکثین، در خطبه ای که هنگام پیمان شکنی آنان ایراد گردید، فرمود: زمانی که خداوند صاحب جلالت و شکوه، خلائق را آفرید و بهترین شخص از میان مردم را به عنوان پیامبر برای آنان برگزید و کتاب خود را بر او فرو فرستاد و دین خود را تشریع فرمود و واجبات دینی را اعمال نمود، خداوند با شکوه، آیه (خداوند، پیامبر و اولی الامر خود را اطاعت کنید) را در مورد ما نازل کرد که اهل بیت مخصوص پیامبریم و کس دیگری نیست. اما شما پشت کرده، بازگشتید و عهد خود را شکستید و بیعت را نقض نمودید در حالی که خداوند ضرری نمی بیند و خداوند امر می کند که امر خلافت را به خدا، پیامبر و اولیاء امر خود واگذارید اما شما ابتدا بدان اقرار کردید اما با آن مخالفت نمودید و در حالی که خداوند می فرماید (به عهد من وفادار باشید تا به عهدتان وادار باشم و از من بترسید).

خداوند به تبیین صاحبان کتاب و حکمت و ایمان و آل ابراهیم برای مردم پرداخت، اما آنان حسادت ورزیدند. در حالی که خداوند این چنین نازل کرد که «أَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهِیمَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ آتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظِیماً فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَ کَفی بِجَهَنَّمَ سَعِیراً»(2) «آیا مردم نسبت به آنچه که خداوند از فضل خود به آنان داده است حسادت می ورزند ما به خاندان ابراهیم، کتاب و حکمت و فرمانروایی گسترده ای را عطا کردیم. برخی از مردم بدان ایمان آورده و برخی دیگر روی برگرداندند و آتش جهنم آنان را کافی است». آل ابراهیم، ما هستیم. مردم به ما حسادت ورزیدند همان طور که نسبت به پدران ما کینه ورز بودند. شیطان اولین کسی بود که نسبت به آدم علیه السلام که خداوند عزوجل وی را با دست خویش آفرید و از روح خود در او دمیده بود و ملائکه خود را به سجده بر وی واداشته و اسماء الهی را به آن آموخته و او را بر

1- . احتجاج 1: 230
2- . نساء / 54 – 55

جهانیان برگزیده بود، حسادت ورزید. لذا از گمراهان گردید. سپس قابیل نسبت به هابیل حسادت ورزید، پس او را کشت و از فاسقان گردید. قوم نوح علیه السلام به وی حسادت ورزیدند و گفتند: «ما هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یَأْکُلُ مِمَّا تَأْکُلُونَ مِنْهُ وَ یَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَکُمْ إِنَّکُمْ إِذاً لَخاسِرُون»(1) «او هم فقط یک انسان است. همانند شما، او هم از آنچه که شما می خورید، می خورد و از آنچه که شما می نوشید، می نوشد و اگر شما از بشری مثل خود اطاعت کنید، زیانکار خواهید بود».

این فقط خداست که حق انتخاب و برگزیدن دارد و هر که را بخواهد بر میگزیند و رحمتش را به هر کس که تشخیص دهد، شامل می کند. خداوند علم و حکمت را به هر کسی که خود بخواهد، اعطا می کند.

سپس به پیامبر ما صلی الله علیه و آله حسادت ورزیدند در حالی که ما اهل بیت او هستیم که خداوند پلیدی ها را از ما دور ساخته است. ما همانند پدران خود مورد حسادت واقع شدیم. خداوند عزوجل می فرماید: «إِنَّ أَوْلَی النَّاسِ بِإِبْراهِیمَ لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِی»(2) «سزاوارترین و نزدیک ترین مردم به ابراهیم، افرادی هستند که از او پیروی کردند و این پیامبر است». سپس فرمود: «وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّه»(3) «خویشاوندان در کتاب خداوند، برخی به برخی دیگر اولیترند». و ما نزدیک ترین مردم به ابراهیم هستیم. ما از او ارث برده ایم. ما خویشان او هستیم که کعبه را از وی به ارث بردیم و ما خاندان ابراهیم هستیم پس آیا از تفکر ابراهیمی روی برمی گردانید؟ در حالی که خداوند فرمود:« فَمَنْ تَبِعَنِی فَإِنَّهُ مِنِّی»(4) «هر کس از من پیروی کند، از من است». ای مردم شما را به سوی خداوند و پیامبر و کتابش و ولی امر و وصی و وارث پیامبر فرامی خوانم. پس ما را اجابت کنید و از آل ابراهیم پیروی کرده و به ما اقتدا کنید چرا که این امر بر ما واجب است. قلوب

1- . مومنون / 33 – 34
2- . آل عمران / 68
3- . احزاب / 6
4- . ابراهیم / 36

مردم هوای ما را دارد که این دعوت ابراهیم علیه السلام است که فرمود: « فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِم»(1) «خدایا، قلوب مردم را شیفته آنان ساز». آیا نه این است که بر ما، به دلیل اینکه به خدا ایمان آوردیم و وحی بر ما نازل شده خشم گرفتید؟ اتحاد خود را از دست ندهید و گرنه گمراه می شوید و خداوند بر شما گواه است. من شما را انذار کرده و فراخواندم و راهنمایی کردم، حال اختیار با شماست.

68. (2)

احتجاج طبرسی: از ابن عباس رحمه الله علیه نقل شده است که گفت: نزد امام علی علیه السلام نشسته بودم که طلحه و زبیر وارد شده و از امام برای به جای آوردن عمره اذن خواست. امام ابتدا اجازه نداد و فرمود: شما عمره را به جای آورده اید. آنان دوباره اذن خواستند که امام اجازه داد. سپس امام روی به من کرده فرمود: به خدا قسم که قصد انجام عمره ندارند. گفتم: پس به آنان اجازه نده، سپس به آن دو فرمود: به خدا قسم شما قصد انجام عمره ندارید. شما فقط می خواهید بیعت بشکنید و گروهی را از من جدا کنید!!. آندو سپس سوگند یاد کردند، که امام راضی به اذن دادن شد. سپس امام روی به من کرد و فرمود: به خدا قسم قصد عمره ندارند. گفتم: پس چرا اجازه دادی؟ فرمود: نزد من به خدا، سوگند یاد کردند. ابن عباس می گوید: آندو روانه مکه شدند و نزد عایشه رفتند. آنقدر نزد او ماندند تا اینکه او را علیه امام شوراندند.

69. (3)

ارشاد و احتجاج: از علی علیه السلام روایت شده که هنگام عزیمت طلحه و زبیر به مکه و همداستان شدن با عایشه برای ایجاد شورش علیه امام علیه السلام، وی پس از حمد و ثنای خداوند فرمود:

اما بعد: خداوند عزّوجل محمّد صلی الله علیه و آله را به سوی همه مردم فرستاد و او را رحمت برای همه جهانیان قرار داد. او نیز فرمان خداوند را عملی کرده و رسالت را ابلاغ نمود. خداوند به وسیله وی، بین مردم پراکنده، اتفاق و اتحاد ایجاد کرد و شکاف میان مردم را از بین برد و راه ها را امن کرد و جلوی

1- . ابراهيم / 37
2- . احتجاج: 230
3- . ارشاد: 130 و احتجاج: 235

خونریزی ها را گرفت و میان افراد کینه توز، الفت ایجاد نمود و حسادت ها و پلیدی ها را از دل ها و سینهها خارج ساخت. سپس خداوند روح آن حضرت را به سوی خود برد، در حالی که در باره سرانجام آنچه رساندن (احکام) بآن میانجامید کوتاهی نفرموده بود، و آنچه کوتاهی در رساندن آن بخاطر میانه روی بود پیرامون آن نگشت و آن را نرساند. پس از رحلت او در امر خلافت، اختلاف و منازعه پدید آمد ابتدا ابوبکر و سپس عمر و عثمان خلافت را به دست گرفتند. پس از سپری شدن دوران وی شما به سوی من آمدید و گفتید: با تو بیعت می کنیم. گفتم: چنین نمی کنم. گفتید: باید انجام دهی. گفتم: نه، و دست خود را بستم اما شما آن را گشودید و به جدال پرداختید و دستم را به سوی خود کشیدید. بر من فشار آوردید همانند فشار آوردن شتران در هنگام ورود به چشمه آب حتی فکر کردم که قصد هلاکت ساختن من و همدیگر را دارید. دست خود را گشودم و با اختیار خود بیعت کردید. اولین کسانی که بیعت کردند طلحه و زبیر بودند که با رغبت و نه از روی اکراه بیعت نمودند اما چند نگذشت که از من برای انجام عمره اجازه خواستند. اما خدا می داند که آن دو قصد خیانت داشتند. لذا بیعت آنان را تجدید کردم تا بر علیه امت اسلامی دست به طغیان نزنند لذا قول دادند اما به من وفا نکردند و بیعت مرا شکستند و نقض کردند. چه عجیب است فرمانبرداری آنان از ابوبکر و عمر و مخالفتشان با من، در حالی که من کمتر از آندو نیستم. اگر بخواهم بگویم خواهم گفت: خدایا بر آنان به دلیل آنچه انجام دادند خشم بگیر و مرا بر آن دو پیروز گردان.

توضیح: «اللم»: اصلاح و جمع نمودن. «الإحن» مانند «عِنَب» جمع «إحنه» با کسره به معنای کینه. و گفته می شود: «فی صدره علیّ وغر با سکون »: یعنی در سینهاش علیه من، کینه و عداوت و برافروخته بودن از خشم است که مصدر آن با حرکت حروف وَغَر است. فرمود: «ولو شئت أن أقول لقلت»: اگر میخواستم بگویم میگفتم. کنایه رساتر از تصریح است در ذم آن دو نفر و کفر آنان.

70. (1)

احتجاج: امام علیه السلام در لابه لای خطبه دیگری فرمود: این طلحه و زبیر از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و خاندان رسالت نیستند. آنان زمانی که دیدند خداوند پس از دوره ای، حق ما را به ما بازگرداند نتوانستند یک سال و حتی یک ماه تحمل کنند و در پی تبعیت از شیوه های قبلی برآمدند تا حق مرا از بین ببرند و درمیان صفوف مسلمانان تفرقه ایجاد کنند. سپس آن دو را نفرین فرمود.

71. (2)

امالی شیخ طوسی: زمانی که فرستادگان امام علیه السلام از نزد طلحه و زبیر و عایشه بازگشتند خبر از جنگ طلبی آنان دادند. امام علیه السلام برخاست خداوند را ستود و بر محمد و آل محمد درود فرستاد و فرمود:

ای مردم، من این قوم را تحت نظر قرار دادم که از کار زشت خود بازگردند. من آنان را به علت بیعت شکنی سرزنش کردم و طغیانشان را گوشزد کردم اما نپذیرفتند. آنان به من پیغام فرستادند که خود را برای جنگ آماده سازم در حالیکه نفْسَت به تو با خبرهای باطل و دروغ وعده داده است. مادرشان به عزایشان بنشیند. نمی توان مرا با جنگ تهدید کرد من از جنگ فرار نمی کنم. من به نصرت، پیروزی و تأییداتی که خدایم وعده داده یقین دارم. من به خدایم اعتماد دارم و تردیدی در حقانیت خود ندارم. ای مردم مرگ، انسان را چه در حال سکون و چه در حال فرار از آن، در خواهد یافت و گریزی از آن وجود ندارد. هر کسی کشته نشود به ناچار خواهد مُرد. بهترین نوع مرگ کشته شدن است. قسم به کسی که جان پسر ابوطالب به دستان اوست، هزار ضربه شمشیر برای من آسان تر از مرگ در رختخواب است. شگفتا از طلحه که به خونخواهی عثمان مردم را تحریک کرده است. زمانی که عثمان کشته شد با میل و رغبت با من دست بیعت داد و سپس بیعت شکنی کرد. ظالمانه عزای عثمان سر داد و برای انتقام خون او به سراغ من آمد. به خدا قسم، طلحه در مورد عثمان باید یکی از سه اقدام ذیل را انجام می داد که چنین نکرد: اگر عثمان ظالم بود همان گونه که در هنگام محاصره او و تحریک مردم علیه وی می پنداشت، می بایست به قاتلان او کمک می کرد و از حامیان وی فاصله می گرفت و اگر عثمان

1- . احتجاج 1: 162
2- . امالی طوسی 1: 106

مظلوم بود می بایست به حمایت از او برمی خاست و اگر در حقانیت و عدم حقانیت عثمان شک و تردید داشت می بایست به خانه او می رفت و مردم را برای کوتاه آمدن از کار خود فرامی خواند. اما وی هیچ کدام از اقدامات مذکور را انجام نداد. او کسی بود که بیش از یک بار با من دست بیعت داد و مجدداً بیعت شکنی کرد. خدایا او را به سزای کارش برسان و مهلتش نده.

اما زبیر او رحم و قرابت مرا قطع نمود و بیعت مرا نقض کرد و جنگ به راه انداخت در حالی که می دانست بر من ظلم کرده است. خدایا به هر طریقی که خود می خواهی با او رفتار کن.

72. (1) مجالس شیخ مفید، امالی شیخ طوسی: امام باقر علیه السلام از پدرشان و ایشان از جدشان نقل کردند که فرمود: زمانی که امام علی علیه السلام از مدینه به سوی پیمان شکنان در بصره عازم شد، در ربذه توقف نمود. پس از آنکه از آن منطقه نیز حرکت کرد با عبدالله بن خلیفه طائی در منطقه «قائد» فرود آمدند. عبدالله به امام گفت: سپاس خداوند را که حق را به اهلش بازگرداند و آن را در جایگاه خود مستقر ساخت، خواه قومی از این امر بیزار باشند یا از آن خشنود باشند. به خدا سوگند آنان از محمد صلی الله علیه و آله رویگردان شدند و با او به جنگ برخاستند. خداوند نیز نیرنگ آنان را به بیخ گلویشان خودشان بازگرداند و گرفتاری مصیبت را بر آنان نهاد. به خدا قسم به همراه تو با مخالفان دین پیامبر، در هر مکانی که لازم باشد می جنگیم. امیرالمؤمنین از او استقبال کرد و وی را در کنار خود نشاند. وی یار و حامی امام علیه السلام شد. امام شروع به سؤال در باره مردم کرد تا رسید به ابوموسی اشعری، و او گفت: به خدا سوگند! من به او اطمینان ندارم و از معارضت او علیه تو، در صورتی که افرادی به عنوان حامی و پشتیبان پیدا کند بیم دارم.

علی علیه السلام فرمود: به خدا سوگند نزد من امین و خیرخواه نبود ولی کسانی که پیش از من زمامدار بودند دلباخته او بودند و او را به ولایت و امارت بر مردم

1- . مجالس مفید: 171 و امالی طوسی 1: 67

گماردند. خواستم او را عزل کنم. مالک اشتر از من خواست وی را بر ولایت باقی گذارم. لذا از روی اکراه وی را باقی گذاشتم و پس از آن باز تصمیم بر عزلش گرفتم.

. راوی می گوید: امام علیه السلام با عبدالله مشغول صحبت بود که جمع کثیری از سمت کوه های طیء نمایان شدند. امام علیه السلام فرمود: ببینید آنان چه کسانی هستند؟ عده ای اسب سوار رفتند و پس از اندکی خبر آوردند که اینان اهالی قبیله طیء هستند که گوسفند و شتر و اسب به عنوان هدیه آورده اند و برخی از آنان می خواهند در رکاب شما با دشمن بجنگند. امام علیه السلام فرمود: خداوند به قبیله طیء جزای خیر عنایت فرماید. «وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَى الْقاعِدِينَ أَجْراً عَظِيما»(1) {خداوند مجاهدان را بر افرادی که بر جهاد پشت کرده اند برتری داده است} وقتی این افراد نزد امام رسیدند بر او سلام کردند. عبدالله بن خلیفه می گوید: با دیدن این افراد و حُسن هیأت آنان خوشحال شدم، لب به سخن گشوده و بر حقانیت امام اقرار کردند. به خدا سوگند هیچ سخنوری را به فصاحت سخنور آنان ندیده بودم.

عُدی بن حاتم طائی برخاست. پس از حمد و ثنای خداوند گفت: اما بعد، من در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله، اسلام آورده بودم و در زمان حیات وی نیز زکات پرداخته بودم. پس از پیامبر با اهل رده مرتد شدگان پس از پیامبر و کسانی که ادعای پیامبری کردند جنگ کردم و هدفم از این اقدام کسب پاداش الهی بود و ثواب هر کسی که کار نیکو بکند و تقوا داشته باشد، با خداست. به ما خبر آوردند که مردانی از اهالی مکه بیعت تو را شکسته اند و ظالمانه به مخالفت با تو برخاسته اند لذا ما به سوی تو آمدهایم تا به حق تو را یاری کنیم. ما در اختیار تو هستیم هر آنچه دوست داری به ما فرمان بده، سپس شعر ذیل را سرود.

ما قبلاً نیز دین خدا را یاری کرده ایم تو با حق نزد ما آمده ای پس تو را هم یاری می کنیم.

1- . نساء / 95

حمایت و یاری ما تو را از تمامی مردمان کفایت می کند، تو در میان مردم سزاوارترین فرد برای حمایت کردن هستی.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «خداوند از جانب اسلام و اهل آن بشما قبیله جزای خیر دهد، شما به دلخواه خود مسلمان شدید، و با مرتدّان جنگیدید، و آهنگ یاری رساندن به مسلمین را در خاطر داشتید». سعید بن عبید بختری از بنی بختر برخاست و عرض کرد: ای امیر مؤمنان پاره ای از مردم می توانند آنچه در دل دارند بر زبان برانند، و پاره ای نمی توانند، آنچه در خود می یابند با زبان بیان کنند، پس اگر در این باره تکلّف ورزند به زحمت افتند، و اگر از آنچه در دل دارند لب فرو بندند اندوه و دلتنگی آنان را به شدت رنج می دهد، و به خدا سوگند که من نمی توانم آنچه در دل دارم با زبانم برای شما بازگو کنم، و لیکن به خدا سوگند می کوشم تا برای شما باز گویم و خداوند صاحب اختیار توفیق است. امّا من همانا در پنهان و آشکار خیر خواه و دلسوز توام، و در کنار تو در هر جبهه ای به پیکار می پردازم، و آنچنان حق را از آن تو می دانم که چنان حقّی را نه برای خلفای پیش از تو و نه برای احدی از معاصرین تو امروزه اعتقاد ندارم، و این به خاطر برتری تو در اسلام و خویشاوندی نزدیک تو با رسول خداست، و هرگز از تو دست بر نمی دارم تا پیروز شوی یا در حضورت بشهادت رسم.

امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود: «خدا تو را رحمت کند، همانا زبانت آنچه در دل داشتی برای ما باز گفت: و از خداوند خواهانیم که سلامتی روزیت کند، و بهشت را بتو پاداش دهد». تنی چند دیگر سخن گفتند و من جز سخن این دو مرد را بخاطر نسپردم.

سپس امیر المؤمنین علیه السلام کوچ کرد و ششصد مرد از آنان بدنبال آن حضرت روان شدند تا به «ذی قار» رسید و در میان هزار و سیصد مرد بدان جا فرود آمد.

73. (1)

امالی شیخ طوسی به نقل از طارق بن شهاب: زمانی که امام علی علیه السلام در ربذه توقف نمود، از علت آمدنش سؤال کردم. گفته شد: طلحه و زبیر و عایشه سر به مخالفت با امام برداشته اند و عازم بصره شده اند. امام به قصد آنان حرکت کرده است. به سوی امام حرکت کردم. آن حضرت نماز ظهر و عصر را به جای آورد. پس از اتمام نماز، حسن بن علی علیهما السلام به سوی امام رفته نزد وی نشست و گریست و گفت: ای امیرالمؤمنین، من نمی توانم با تو سخن بگویم و به گریه ادامه داد. امام علیه السلام به وی فرمود: ای پسرم گریه نکن، سخن بگو و همانند دختران گریه مکن. حسن بن علی علیه السلام عرضه داشت:

این مردم عثمان را محاصره کردند و از وی خواستههایی داشتند. حال یا آنان ظالم بودهاند و یا عثمان به آنان ظلم کرده بود. من از تو خواستم که از مردم کناره بگیری و به مکه بروی تا به آنچه میخواهند برسند و بعد سراغ تو بیایند. به خدا قسم اگر در لانه سوسمار هم میبودی باز این قوم عرب به سرعت پیش تو می آمدند و از آن بیرون میآوردند. پس از بیعت مردم با تو، طلحه و زبیر با تو سر به مخالفت برداشتند. من از تو خواستم که در پی آنان نباشی و به حال خودشان رهایشان کنی، اگر که امت اسلامی بر کار آنان رضایت داشتند که هیچ و اگر در مورد آن اختلاف داشتند، تو به آنچه خداوند مقدّر میفرماید راضی باش. و من امروز از تو میخواهم که به عراق نروی تا مبادا بر سر هیچ کشته شوی.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: امّا اینکه گفتی «عثمان محاصره شد» این موضوع چه ارتباطی به من دارد در حالیکه من هیچ دخالتی در محاصره کردن او نداشتم. اما اینکه گفتی «به مکه برو» من مردی نیستم که به خاطر او حرمت مکه حلال شمرده شود. و اینکه گفتی «به عراق نرو و طلحه و زبیر را رها کن»، به خدا قسم من همانند کفتار نیستم که منتظر بماند تا شکارچی به وی نزدیک شود و با طناب دست و پای او را ببندند سپس رگ پشت پای او را قطع کرده و از لانهاش خارج سازد و او را قطعه قطعه نماید. امّا ای پسرم، پدر تو همواره با یاری انسان

1- . امالی طوسی: 32 و المختار (82) و ما بعد آن از کتاب نهج السعاده 1: 82

حق طلب، بر سر آن کس می کوبد که از حق روی گردان است و با یاری فرمانبر مطیع، نافرمان اهل تردید را درهم می شکند، تا آن روز که دوران زندگانیاش به سر آید. پس سوگند به خدا، پدرت همواره از حق خویش محروم مانده و از هنگام وفات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تا امروز حق مرا از من باز داشته و به دیگری اختصاص دادند.

هر وقت طارق بن شهاب این روایت را نقل میکرد، میگریست.

74. (1)

مجالس شیخ مفید و امالی شیخ طوسی: شیخ مفید به نقل از منهال بن عمرو می نویسد: که فردی از قبیله بنی تمیم به من گفت: با علی بن ابیطالب علیه السلام در ذی قار بودیم و گمان داشتیم که امروز از روی زمین برچیده و ربوده می گردیم (یعنی دشمنان بر ما پیروز می شوند و ما را می بلعند)، و از آن حضرت شنیدم که می فرمود: به خدا سوگند این فرقه را از دم تیغ خواهم گذراند و این دو مرد یعنی طلحه و زبیر را خواهم کشت و لشگریانشان را درهم خواهم کوبید. این مرد تمیمی می گوید: نزد عبدالله بن عباس آمدم و گفتم: آیا پسرعمویت را نمی بینی که چه می گوید؟. گفت: عجله نکن. باید منتظر بود تا ببینم چه پیش می آید سپس گفت: چون کار بصریان رسید به آنجا که رسید، گفتم: نمی بینم پسرعمویت را جز آنکه در سخنش راست گفته است. گفت: وای بر تو، ما با اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله چنین می گفتیم که آن حضرت هشتاد امر را به علی علیه السلام واگذار نمود در حالی که یکی از آنها را به فرد دیگری واگذار نکرد و شاید این موضوع هم یکی از آن امور باشد.

75. (2)

الخصال شیخ صدوق: امام علی علیه السلام در پاسخ یک فرد یهودی در رابطه با ویژگی های اوصیاء فرمود: ای برادر یهودی، اما مورد پنجم، پیروان من وقتی در مورد آن (مقام و اموال) بی نصیب ماندند، یک زن را علیه من تحریک کردند. در حالی که من ولی امر و خلیفه او بودم. این قوم، آن زن را سوار بر شتر کرده و بر بنه های خود بستند و در بیابانهای مخوف و دشت های وسیع گردانیدند، تا

1- . مجالس مفید: 205 و امالی طوسی: 112
2- . خصال 2: 377

اینکه سگ های حوأب بر وی پارس کردند. آنان چندین بار در موارد مختلفی پشیمان شدند. آنان را گروهی از مردم همراهی می کردند که برای بار دوم بعد از بیعت اولشان در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله با من بیعت کرده بودند. تا اینکه مردم شهری که دستانی کوتاه، ریش هایی دراز داشته و کم عقل و سست رأی بودند، آمدند. آنان بادیه نشین و دریانورد بودند. این زن، آنان را وادار به قلع و قمع با شمشیرها و نیزه های خود کرد در حالی که هیچ گونه اطلاعی از اوضاع نداشتند.

من در کار آن ها میان دو مشکل واقع شدم؛ اگر دست روی دست می گذاشتم از اقدامات خود برنمی گشتند و اگر دست به اقدام می زدم در حقیقت اقدام به کاری کرده بودم (جنگ) که از آن کراهت داشتم. لذا شروع کردم به ارائه حجت و هشدار و انذار و از آن زن خواستم که به خانه خود بازگردد و از آن گروه درخواست کردم که به بیعت خود با من وفادار باشند و دست از پیمان شکنی بردارند و هرچه می توانستم برای آنان انجام دادم، برخی از آنان تأملی کرده و بازگشتند. برخی امور را متذکر شدم اما گروهی از آنان فقط جهالت و لجبازی و گمراهی از خود نشان دادند. زمانی که از فرمانبری سر باز زدند، به جنگشان رفتم اما شکست خوردند و با پشیمانی پا به فرار گذاشتند و نابود شدند. من خودم را به چیزی وادار نمودم که چاره ای جز آن نبود و من که این کار را کردم و سرانجام آن را اظهار نمودم، نتوانستم مانند بار نخست خودداری کنم و دیدم که اگر خودداری کنم آنان را در طمعی که در دست یافتن به اطراف کشور اسلامی و در ریختن خون ها و قتل رعیت و حاکم کردن زنانی که در هر حال ناقص العقل و اندک بهره اند، کمک کرده ام و این همان عادت زردپوستان (مردم روم) و پادشاهان سبأ و امت های پیشین بود و در نتیجه به جایی می رسیدم که اول و آخر آن را بد می دانستم و کار آن زن و سپاهش را رها نمودم که آنچه را که توصیف کردم میان دو گروه از مردم انجام بدهند و به آنان هجوم نبردم مگر پس از آنکه کارها را پس و پیش کردم و درنگ نمودم و بازگشتم و به آنان پیام فرستادم و نزدشان رفتم و عذر آنها را خواستم و تهدیدشان کردم و من به آن قوم هر گونه فرصتی را که می خواستند دادم و حتی فرصت هایی که نمی خواستند به آنان عرضه کردم و چون جز جنگ چیزی را نخواستند، من نیز اقدام به آن نمودم و

خداوند بر من و آنان آنچه را که اراده کرده بود پیش آورد و خداوند بر کارهایی که من در باره آنان انجام دادم گواه بود.

76. (1) تفسیر قمی: امام باقر علیه السلام فرمود: آیه «وَ لا یَدْخُلُونَ الْجَنَّهَ حَتَّی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیاط»(2) «و در بهشت درنمی آیند مگر آنکه شتر در سوراخ سوزن داخل شود.» درباره طلحه و زبیر نازل شده است و منظور از «جمل» شتر آنان است.

77. (3) تفسیر قمی: علی بن ابراهیم در رابطه با «و ضرب الله مثلاً» میگوید: خداوند درباره آن دو (همسر پیامبر) مثل می آورد و می فرماید: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِینَ کَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ کانَتا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَیْنِ فَخانَتاهُما»(4) {خدا برای کسانی که کفر ورزیده اند، زن نوح و زن لوط را مَثَل آورده [که] هر دو در نکاح دو بنده از بندگان شایسته ما بودند و به آنها خیانت کردند} فرمود: به خدا قسم منظور آیه از «فخانتاهما» چیزی غیر از فحشا نیست.

توضیح: منظور از «فلان» طلحه است، هرچند این روایت است ولی نادر و مخالف با برخی از مبانی است و اگر هم به نظر برسد در وجدان خبیث طلحه چنین چیزی وجود داشته باشد، وقوع چنین چیزیهایی از نظر عقلی و نقلی و عرفی و عادت، بعید به نظر می رسد، لذا عدم ذکر امثال وی شایستهتر است.

78. (5)

تفسیر قمی: علی بن ابراهیم در تفسیر خود می گوید: امام علی علیه السلام در نامه ای به شیعیان خود، خروج عایشه به بصره و بزرگی اشتباه طلحه و زبیر را متذکر شده و می فرماید: چه گناهی بزرگ تر از اینکه آندو، همسر پیامبر صلی الله علیه و آله را از خانه خود خارج کردند و حجابی را که خداوند بر وی واجب کرده بود دریدند اما ناموس های خود را در خانه های خود در امان داشتند. آندو نه در

1- . تفسیر قمی: آیه 40 سوره اعراف
2- . اعراف / 40

3- . شواهد دال بر عدم صحت این روایت است.
4- . تحریم / 10
5- . تفسیر قمی: آیه 35 سوره فاطر. و البرهان 3: 366

مورد خداوند و نه در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله انصاف را رعایت نکردند. در کتاب خدا سه ویژگی ذکر شده است که ضرر آن به خود مردم باز می گردد: طغیان و مکر و پیمان شکنی؛ «یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّما بَغْیُکُمْ عَلی أَنْفُسِکُمْ»(1) «ای مردم طغیان شما گریبان خودتان را میگیرد3 و « فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ»(2) «هر کس پیمان بشکند بر علیه خود شکسته است» و «وَ لا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ»(3) «نیرنگ بد فقط گریبان اهل خود را میگیرد»، آندو بر ما طغیان کردند. بیعت مرا شکستند و بر من حیله کردند.

79. (4) تفسیر قمی: زمانی که خداوند متعال آیه «النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ»(5) «پیامبر به مومنان از خودشان اولویت دارد و زنان او همانند مادران مومنان هستند.» را نازل کرد و زنان پیامبر را بر مسلمانان حرام نمود، طلحه عصبانی شد و گفت: محمد صلی الله علیه و آله زنان خود را بر ما حرام کرد اما خود با زنان ما حق ازدواج دارد. اگر خداوند محمد را از دنیا ببرد، ما در میان خلخالها زنان او خواهیم دوید همچنان که او در میان خلخالهای زنان ما دوید. لذا خداوند آیه «وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذلِکُمْ کانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِیماً»(6) « و شما حق ندارید رسول خدا را برنجانید، و مطلقاً [نباید] زنانش را پس از [مرگ] او به نکاح خود درآورید، چرا که این [کار] نزد خدا همواره [گناهی] بزرگ است. » تا آیه «إِنْ تُبْدُوا شَیْئاً أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ کانَ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیماً»(7) « اگر چیزی را فاش کنید یا آن را پنهان دارید قطعاً خدا به هر چیزی داناست» را نازل فرمود.

1- . یونس / 23
2- . فتح / 10
3- . فاطر / 43
4- . تفسیر قمی: آیه 35 سوره احزاب و البرهان 3: 333
5- . احزاب / 6
6- . احزاب / 53
7- . احزاب / 54

80. (1)

الخصال: امام صادق علیه السلام فرمود: زبیر همواره از ما اهل بیت بود تا اینکه فرزندش بزرگ شد و او را از اعتقاد خود دور کرد.

81. (2)

بصائر الدرجات: عایشه گفت: دشمن ترین شخص به او (علی علیه السلام) را نزد من بیاورید تا به سوی او بفرستم. راوی می گوید: او را آوردند. عایشه سر خود را بلند کرد و به آن مرد گفت: عداوت تو نسبت به این مرد چقدر است؟ گفت: بسیار زیاد به طوری که از خدای خود می خواهم که او و یارانش وسط من بودند و شمشیری به من زده میشد تا خون بر شمشیر پیشی گیرد. عایشه گفت: تو به درد این کار میخوری !. این نامه مرا به وی برسان چه در صورتی که در حال حرکت باشد و چه توقف کرده باشد. اما اگر دیدی در حال حرکت است و بر قاطر پیامبر صلی الله علیه و آله سوار شده و بر کمان خود تکیه کرده و تیردان خود را بر پالان مرکبش آویخته و یارانش در پشت سر او همانند پرندگان انبوه به صف هستند این نامه را به او بده. اگر برای تو غذا و نوشیدنی آورد چیزی از آن نخور چون در آن سِحر و جادو وجود دارد. راوی می گوید: نزد علی رسیدم. وی سوار بر مرکب بود. نامه را دادم. آنرا را گشود و خواند و سپس فرمود: به محل استراحت ما برو و غذا و نوشیدنی بخور تا جواب نامه را بنویسیم. گفت: به خدا سوگند چنین نخواهم کرد. راوی می گوید: آن مرد بداخلاقی کرد و یاران امام به وی خیره شدند. سپس امام فرمود: سؤالی می پرسم، او جواب داد: بله. امام پرسید: پاسخ می دهی؟ گفت: بله. امام فرمود: تو را به خدا آیا عایشه گفت: فردی را که بیشترین کینه را نسبت به این مرد در سینه دارد نزد من آورید و سپس آوردند و او به تو گفت: کینه تو نسبت به این مرد چقدر است؟ و تو گفتی: خیلی زیاد و از خدایم می خواهم که او اصحابش وسط من بودند و شمشیری به من زده میشد تا خون بر شمشیر پیشی گیرد؟ پاسخ داد: خدایا، بله. فرمود: تو را به خدا، آیا عایشه به تو گفت: این نامه ام را ببر و به او بده چه در حال حرکت باشد و چه در حال توقف، اما اگر دیدی در حال حرکت

1- . خصال 1: 157و روایتی مشابه با آن را سید رضی در المختار باب سوم از نهج البلاغه آورده است. و نیز بلاذری در کتاب انساب الاشراف 2: 255 آن را روایت کرده است.
2- . بصائر الدرجات: 67

است او را میبینی که سوار بر قاطر رسول صلی الله علیه و آله است و بر کمان خود تکیه زده و تیردان را بر پالان مرکب آویخته و یارانش در پشت سر وی همانند پرندگان انبوه به صف هستند؟ پاسخ داد: خدایا، بله. فرمود: تو را به خدا، آیا به تو گفت که اگر غذا و نوشیدنی نزد تو آورد چیزی از آن نخور چون در آن سِحر و جادو وجود دارد؟ پاسخ داد: خدایا، بله. فرمود: پس حالا پیام مرا به وی می رسانی؟ گفت: خدایا، بله. من در حالی نزد تو آمدم که منفورتر از تو بر روی زمین برایم نبود اما هم اکنون بر روی زمین هیچ کس دوست داشتنی تر از تو برای من وجود ندارد پس هر چه می خواهی به من امر کن. فرمود: این نامه مرا به او برسان و بگو: از خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله که دستور داده بودند در خانه بمانی، اطاعت نکردی و در میان لشگریان حاضر شدی. به طلحه و زبیر نیز بگو: از خداوند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله اطاعت نکردید چون محارم خود را در خانه هایتان گذاشتید و ناموس پیامبر صلی الله علیه و آله را مجبور به خروج کردید.

راوی می گوید: این مرد نامه با امام نزد عایشه آمد و نامه را سمتش پرت کرد و سخن وی را هم انتقال داد و سپس نزد امام بازگشت و در جنگ صفین در رکاب امام علیه السلام کشته شد. عایشه گفت: هر کسی را که ما به سوی او فرستادیم، او را فاسد کرد و بر علیه ما مصمم نمود.

82. (1)

در خرائج و جرائح، علی بن نعمان و محمد بن سنان همانند آن را نقل کرده اند.

83. (2)

در مناقب، ابن شهر آشوب همانند آنرا از علی بن نعمان و محمد بن یسار آورده است.

توضیح: سخن آن مرد: «فضُربت....» به صورت مبنی بر مجهول، حاصل اینکه وی آرزو می کند که آنان به وسط او بسته شده باشند و ضربه ای به او زده شود که منجر به هلاکت آنها و خود وی گردد!! «سبق السیف الدم: شمشیر بر خون پیشی گرفت» کنایه است از سرعت نفوذ و قدرت ضربه.

1- . راوندی در کتاب خرائج آن را روایت کرده است.
2- . مناقب 2: 96

84. (1)

خرائج: از امام باقر علیه السلام نقل شده که: روزی رسول اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام که در حال صحبت با زبیر بود، برخورد. پیامبر خطاب به زبیر فرمود: به او چه می گویی، به خدا قسم تو اولین فرد از میان عرب هستی که بیعت او را نقض خواهی کرد.

85. (2)

خرائج: عیسی بن عبدالله به نقل از امام باقر علیه السلام می گوید: زمانی که امام علی علیه السلام عهده دار خلافت شد، به ابوهیثم بن تیهان و عماربن یاسر و عبیدالله بن ابی رافع دستور داد: مردم را جمع کنید سپس ببینید در بیت المال چه چیزی وجود دارد سپس آن را در بین آنان به طور مساوی تقسیم کنید. آنان سهم هر فرد را سه دینار اعلام کردند. امام دستور پرداخت آن را صادر فرمود. عیسی بن عبدالله می گوید: امام سپس بیل و سبد خود را برداشت و عازم چاه ملک که در آن کار می کرد، شد. مردم سهم خود را گرفتند تا اینکه نوبت به طلحه و زبیر و عبدالله بن عمر رسید. آنان سهم خود را با دست خود گرفتند و گفتند: این را خود می دهید یا از سوی دوست خود (امام علی علیه السلام)؟ پاسخ دادند: این دستور اوست، ما فقط به دستور او عمل می کنیم. گفتند: برای دیدار با او برای ما اجازه بگیرید. گفتند: نیازی به اجازه نیست، او الان در چاه ملک مشغول کار است. آن سه، سوار چارپایان خود شدند و نزد امام آمدند. امام در زیر آفتاب به همراه کارگر خود مشغول کار بود. گفتند: آفتاب سوزناک است بیا زیر سایه برویم. باهم به زیر سایه ای رفتند. به امام گفتند: ما با پیامبر صلی الله علیه و آله، خویشاوند و در اسلام و جهاد دارای سابقه هستیم تو همانند دیگران به ما سهم داده ای. نه عمر و نه عثمان این گونه به ما سهم نمی داد بلکه ما را به بقیه مردم برتری می دادند. امام فرمود: کدام یک نزد شما برتر بود ابوبکر یا عمر؟ گفتند: ابوبکر. فرمود: این همان شیوه تقسیم ابوبکر است وگرنه ابوبکر و غیر آن را واگذارید و این کتاب خداست بنگرید در آن حقی برای شما ذکر شده بردارید. طلحه و زبیر گفتند: پس سابقه ما در دین؟ فرمود: سابقه شما بیشتر از سابقه من است؟ گفتند: نه. گفتند: خویشاوندی ما با پیامبر صلی الله

1- . راوندی در خرائج آن را روایت کرده است.
2- . راوندی در خرائج آن را روایت کرده است. و مناقب 1: 315

علیه و آله فرمود: آیا خویشاوندی شما نزدیک تر از خویشاوندی من با پیامبر است؟ گفتند: نه. گفتند: جهاد ما؟ فرمود: آیا جهاد شما بالاتر از جهاد من است؟ گفتند: نه. فرمود: به خدا من و این کارگرم در بیت المال به طور مساوی سهم داریم. گفتند: آیا اجازه می دهی عمره به جای آوریم؟ فرمود: شما قصد انجام عمره ندارید. من به نیّت و اقدام شما آگاهی دارم. هر کجا می خواهید بروید. وقتی قصد خروج کردند، امام فرمود: هر کس بیعت خود را نقض کند بر علیه خود نقض کرده است.

86. (1)

ارشاد: از سخنان امام علی علیه السلام که پس از حمد و ستایش خداوند فرمود:

اما بعد، زمانی که خداوند، پیامبر خود را قبض روح کرد، گفتیم: ما اهل بیت خانواده، وارثان و انصار او و محق ترین افراد به خلافت او هستیم و کسی با ما در مورد خلافت و حکومت او مناقشه نمی کند. در این حال منافقان برخاسته و خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله را از ما سلب کردند و به شخصی غیر از ما واگذار نمودند که به خدا قسم چشم ها و قلب ها به این وضع ما می گریند و سینه ها به تنگ آمد، و جان ها ضجّه می زنند. به خدا سوگند اگر ترس از اختلاف و تفرقه میان مسلمانان و بازگشت آنان به کفر نبود و این که دین برگردد، تا حد توان خود برای تغییر اقدام می کردیم. و الان شما و این دو مرد (طلحه و زبیر) با من از روی رغبت بیعت کرده اید و (خلافت را به من) واگذار نموده اید. آن دو سپس در خواست امارت بر بصره را کردند تا اتحاد شما را برهم زده و در میان شما اختلاف افکنند. خدایا، به خاطر این نیرنگ و سوء نیت در مورد امت مسلمان، آنان را به سزای عملشان برسان. سپس فرمود: خدا شما را رحمت کند که قصد پیکار با این دو پیمان شکن ظالم و طغیانگر دارید، قبل از آنکه دیر بشود، عازم شوید.

می گویم: این مطلب را با سندی متصل و به همراه اضافاتی در باب شکایت امام علیه السلام به نقل از کتاب أمالی شیخ مفید آورده ایم.

1- . ارشاد: 131 و کتاب جمل: 233 و مجالس مفید: 99

87. این مطلب را شیخ مفید نیز در کتاب الکافیه با سندی به نقل از امام باقر علیه السلام از پدر بزرگوارشان چنین آورده است: امّ فضل دختر حارث طی نامه ای خروج طلحه و زبیر و عایشه از مکه را به همراه جمعی از مردم به امام علی علیه السلام گزارش داد. پس از قرائت نامه توسط امام، محمدبن ابوبکر گفت: در روز قیامت، کسانی که وارد این معرکه شدند و سپس خارج گشتند راه نجاتی نخواهند داشت. سپس از مسجد رسول اکرم صلی الله علیه و آله، ندای اذن نماز جماعت برخاست. مردم به سمت مسجد به راه افتادند. امام علیه السلام نیز عازم مسجد شد. وی پس از حمد و ستایش خداوند فرمودند: اما بعد، زمانی که خداوند تبارک و تعالی، پیامبر خود را به جوار خویش برد، [....] تا پایان آنچه که در کتاب ارشاد آورده است.

88. (1)

ارشاد: زمانی که خبر خروج عایشه، طلحه و زبیر از مکه به سمت بصره به به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، امام پس از حمد و ستایش پروردگار فرمود: عایشه به سمت بصره به راه افتاد. طلحه و زبیر هر یک به تنهایی مدعی خلافت هستند. طلحه فقط به این علت که پسرعموی عایشه است ادعای خلافت دارد و زبیر نیز به علت اینکه داماد پدر اوست. به خدا قسم اگر هر کدام از آن دو در برآوردن نیّت خود موفق شوند طلحه، گردن زبیر را و زبیر گردن طلحه را خواهد زد و این حکومت عرصه منازعه آنان است. به خدا قسم می دانم که عایشه در حالی کینه جویی می کند و در حالی خروج کرده و عازم بصره است که جز به معصیت الهی عمل نمی کند و در نهایت خود و همراهانش را به ورطه ای خواهد کشاند که یک سوم آنان کشته می شوند، یک سوم آنان فرار می کنند و یک سوم دیگر از اعتقادات خود بازخواهند گشت. به خدا قسم، طلحه و زبیر می دانند که اشتباه می کنند و نسبت به آنچه که جهالت به خرج می دهند، آگاهند. چه بسیارند انسانهای آگاهی که جهالت آنها را به کام مرگ می کشاند و آگاهی و علمشان به آنان سودی نمی رساند.

1- . ارشاد: 132

به خدا قسم سگ های «حوأب» برای عایشه پارس کردند اما آیا کسی عبرت گرفت و آیا کسی تفکری کرد. گروهی طغیانگر قیام کردند، پس نیکوکاران کجایند.

89. (1)

شیخ مفید همچنین در الکافیه آن را آورده و در پایان، متن ذیل را بر آن افزوده است: مرا چه به قریش. به خدا قسم همه آنان را کافر به قتل میرسانم و گمراه می کُشم. من دیروز، رفیق و دوست آنان بودم. ما هیچ گناهی در مورد ایشان نداریم جز این که بر آنان برتری داده شدهایم و آنان را در این خِیر خود (دین اسلام) وارد ساختیم. به خدا قسم باطل، ترک نخواهد شد مگر آن که حق از دل آن بیرون کشیده شود ان شاءالله؛ قریش باید از دست من بسیار ضجّه بزند.

90. (2)

ارشاد: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام عازم بصره بود، در ربذه توقف کرد. آخرین گروه هایی که از حج بازمی گشتند جمع شدند تا بیاناتی را از امام بشنوند. امام علیه السلام در خیمه خود بود. ابن عباس می گوید: نزد او آمدم. در حال وصله زدن کفش های خود بود، گفتم: نیاز ما به سامان بخشیدن به اوضاع بیش از کاری است که انجام می دهی. با من سخنی نگفت تا اینکه وصله زدن را تمام کرد و آنرا در کنار لنگه دیگر کفش قرار داد و به من فرمود: برایشان قیمت بگذار. گفتم: ارزشی ندارند. فرمود: با این حال قیمت بگذار! گفتم: کمتر از یک درهم می ارزند. فرمود: به خدا سوگند، این یک جفت کفش برای من محبوب تر از خلافت است مگر آنکه که بدان حق را برپا دارم و باطل را محو نمایم. گفتم: حاجیان جمع شدند تا سخنان تو را بشنوند. به من اجازه بده تا با آنان سخن بگویم اگر خوب بود، از طرف تو باشد و اگر غیر از آن بود از طرف خود من. فرمود: نه، من خودم سخن می گویم. سپس دست بر سینه ام گذاشت، دستان امام محکم بودند، سینه ام به درد آمد. سپس برخاست. پیراهنش را گرفتم و گفتم: تو را به خدا و خویشاوندی سوگند میدهم. فرمود: مرا قسم مده!، سپس خارج شد. مردم گرد او جمع شدند. امام علیه السلام پس از حمد و ستایش پروردگار فرمود:

1- . ارشاد: 131 و در کتاب الکافیه نیز آن را روایت کرده است.
2- . ارشاد: 132

«ای مردم خدای عز و جل پیامبرش محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم را بر انگیخت وقتی که در میان عرب کسی نبود که [بتواند] کتابی بخواند و دعوی نبوت کند و او مردم را به سوی راههای نجاتشان پیش برد. به خدا سوگند در این راه پایم نلغزید و آن را تغییر ندادم و عوض نکردم و خیانت نکردم تا آن که عرب دو پهلوی آن را به دست گرفت. مرا با قریش چه کار است؟ ! به خدا سوگند وقتی کافر بودند با آنها جنگیدم و اینک که گمراه مغرور هستنند نیز باید با آنان بجنگم و این کار من بنا به وصیت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم است. به خدا سوگند باطل را خواهم درید تا حق از درون شکمش خارج شود.

قریش در پی انتقام از ما نیست مگر به جهت آن که خدای عز و جل ما را از میان آنها برگزید و ما آنها را در خیر خود داخل وارد ساختیم». سپس فرمود:

به جان خودم قسم، نوشیدن شیر صاف و خالص را ادامه دادی و با سرشیر، خرمای بیهسته و لذیذ خوردی.

این ما بودیم که به تو بزرگی عطا کردیم در حالیکه تو بزرگ نبودی و ما در اطراف تو اسب و نیزه قرار دادیم از تو نگهبانی کردیم

91. (1)

ارشاد: زمانی که امام علی علیه السلام در ذی قار توقف نمود از همه کسانی که نزد او می آمدند بیعت گرفت آنگاه سخن گفت و بسیار حمد و ستایش پروردگار و صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله را بجای آورد و سپس فرمود:

حوادثی رخ داد و ما در حالی که خار در چشم داشتیم به علت تسلیم شدن در برابر امر الهی که قصد امتحان ما را داشت و به امید ثواب الهی، بر آن صبر کردیم. صبر کردن بر آن بهتر از آن بود که در میان مسلمانان تفرقه و خونریزی روی دهد. ما اهل بیت و عترت پیامبر صلی الله علیه و آله و شایسته ترین افراد نسبت به رسالت و معدن کرامتی هستیم که خداوند بر این امت ارزانی داشته است. طلحه و زبیر از اهل بیت و ذریّه پیامبر صلی الله علیه و آله نیستند. زمانی که آن دو دیدند خداوند حق ما را پس از مدتی به ما بازگرداند، به مدت یک سال و حتی یک ماه کامل،

ص: 129

1- . ارشاد: 133

صبر نکردند و پا جای پای گذشتگان نهادند تا حق مرا پایمال و مسلمانان را از اطراف من پراکنده کنند. سپس طلحه و زبیر را نفرین کرد.

توضیح: سخن امام علیه السلام: «علی ذاک» یعنی: با وجود آن که ارزشی برای آن کفشها قائل نیستی برایشان قیمت بگذار. «نشدتک الله» شاید علت سوگند دادن وی آن است که اجازه سخنرانی به وی بدهد چون فکر میکرد مصلحت در آن است. جوهری می گوید: المحض: شیر خالص که چه در صورت تلخ بودن و چه در صورت شیرین بودن با آب مخلوط نشده باشد. و فرمود: الجرد: مکان بی علف، و فرمود: السمره: با ضم میم: درخت صمغ. و جمع آن سمر و سمرات و أسمر است.

92. (1)

ارشاد: عبدالحمید بن عمران عجلی می گوید: زمانی که مردم کوفه با امیرالمؤمنین علیه السلام در ذی قار دیدار کردند، از وی استقبال کرده گفتند: سپاس خدایی را که ما را به همجواری تو برگزید و ما را با یاری کردن تو گرامی داشت. امام علی علیه السلام برخاست پس از ستایش و حمد خداوند فرمود:

ای مردم کوفه، شما از گرامی ترین مسلمانان، میانه روترین آنان در هدایت به دین و عادل ترین آنها در روش هستید که بالاترین سهم را در اسلام داشته و اصیل ترین و باریشه ترین مردم در میان عرب هستید که بالاترین محبت را نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیه السلام او در دل دارید. به این دلیل به سوی شما آمدم که پس از خدا به شما اعتماد دارم. این اعتماد من به علت کارهایی است که پس از پیمان شکنی طلحه و زبیر و سرپیچی آنان از اطاعت من و روی آوردن به عایشه برای فتنه انگیزی و خارج نمودن وی از خانه خود و آوردن به بصره، انجام داده اید. آنان اوباش و اراذل بصره را بگمراهی انداختند، هرچند به من خبر رسیده است که برخی از مردم صاحب فضل و مؤمن از این اقدام آنان کناره گرفتند و اقدامات طلحه و زبیر را تقبیح کرده اند. سپس امام سکوت کرد. مردم کوفه گفتند: برای رویارویی با دشمنت، ما یار و پشتیبان تو هستیم حتی اگر ما را به مقابله با چندین برابر تعداد آنان نیز بفرستی ما در آن خیر میبینیم.

1- . ارشاد: 133

سپس امام علیهالسلام با قدردانی، برای آنان دعا کرده و فرمود: ای مسلمانان دانستید که طلحه و زبیر با میل و رغبت خود با من بیعت کردند. سپس از من برای انجام عمره اجازه خواستند و من اجازه دادم اما آندو به بصره رفتند و مسلمانان را کشتند و اعمال زشت را مرتکب شدند. خدایا آندو پیوند مرا گسستند بر من ظلم کرده و بیعت مرا شکستند و مردم را برای جنگ با من شوراندند. خدایا آنچه را بستند تو بگشا و آنچه را محکم رشته اند پایدار مفرما و در آنچه برای آن تلاش می کنند بدی نصیب شان کن.

توضیح: «الطغام»: با فتحه، به مردمان سفله گفته میشود که جمع و مفرد آن یکی است. «الغوغاء»: جراد بعد از دباء نوعی ملخ که نمیپرد است و به همین خاطر غوغاء نامیده شده است. الغاغه من الناس: فراوانی و اختلاط از هر قوم و نژاد. این قول جوهری است.

93. (1) ارشاد: از فرمایشات امام علی علیه السلام پس از عزیمت از ذیقار به سمت بصره: امام پس از حمد و ستایش خداوند و صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اما بعد، خداوند تعالی جهاد را واجب و با عظمت شمرده و آن را مایه نصرت خود قرار داد. به خدا سوگند اصلاح دین و دنیا فقط در گرو آن است. شیطان پیروان و یاران خود را گرد آورده است. شیطان با چهره آنان پدیدار گشته و فریبکاری میکند. مردم را در این باره به شبهه انداخته، در صورتی که جریان ها آشکار شده و از پرده های فریبنده (شیطانی) بیرون آمده است. به خدا سوگند بر کارهای من ایرادی نگرفته اند، و میان من و خود انصاف را حاکم قرار نداده اند. اینان از من حقی را میخواهند که خود بدان پشت کردهاند و از من انتقام خونی را میخواهند بگیرند که خود ریخته اند و اگر من هم در این حادثه نقش داشتهام آنان نیز در این حادثه سهیماند و اگر خود به تنهائی این کار را انجام داده اند پس بازخواست آن نزد خودشان است (باید از خود آنها باز خواست شود). بزرگترین برهان آنان به زیان خودشان می باشد. من بر پایه بینائی و بصیرت اقدام میکنم و چیزی بر من مشتبه و

1- . ارشاد: 134

پوشیده نیست. اینان همان سرکشانند که گمان می شود در آنها افراد اصلی صحابه و نزدیکان پیامبر وجود دارند، این گروه همانند شتری است که سکون آن طولانی شده است و از آن دوشیده اند، می خواهند از پستانی بنوشند که از شیر خالی شده و بیعتی که متروک مانده (بیعت با عثمان) احیا کنند و می خواهند بدین وسیله دوباره گمراهی را حاکم کنند. به خاطر آنچه انجام دادهام پوزش نمی خواهم و از آنچه انجام دادهام بیزاری نمی جویم. پس نومیدی باد بر کسی که مرا به جنگ فرا میخواند. اگر به او گفته شود: طرف دعوت تو کیست؟ و به چه کسی پاسخ دعوت داده ای؟ و امام تو کیست و روش او چیست؟ آنگاه است که باطل از جای خود کنده شود و زبانش از گفتار باز ماند و به خدا سوگند برای آنان حوضی را پر کنم که خود آب آن را بکشم (میدان نبردی تهیه دیده که آنها را نابود سازم) بدانسان که از آن بیرون نیایند، و پس از این هرگز سیراب نشوند، و من به حجت خدا بر ایشان و عذر او در باره اینان راضی هستم، زیرا آنها را براه حق دعوت کردم و عذر من پذیرفته است، پس اگر بازگشت کرده پذیرفتند، بازگشت و توبه آنان پذیرفته خواهد شد. کفر ایشان زیانی بخداوند نرساند و اگر توبه نکرده و سرباز زنند برندگی شمشیر را به آنان حواله می کنم که خداوند برای بهبودی از باطل کفایت کند و شخص با ایمان را یاری دهد.

توضیح: سخن امام علیه السلام: « فیها اللحم و اللحمه»: گوشت هر چیز یعنی مغز و اصل آن. «اللحمه» با ضمه: یعنی قرابت. یعنی برخی افراد را مردم صحابه راستین و اصیل پیامبر صلی الله علیه و آله میدانند. برخی هم هستند که ادعای خویشاوندی با آن حضرت را میکنند مثل زبیر. در برخی نسخهها «الحمأ» و «الحمه» آمده است. چنان که گذشت. «قد طالت هینتها»: الهینه: همراهی و سکون. امام این گروه و فتنهانگیزی آنان را به شتری تشبیه کرده که مدت زیادی در مکانی توقف داشته و اجازه دوشیدن خود را داده است، کنایه از استمرار فتنه و رسوخ آن در اهل جهالت. در برخی نسخهها «هلبتها» آمده است. الجوهری میگوید: الهلبه یعنی قسمت ضخیم موی دم حیوان. هلبه الزمان یعنی سختی زمان.

94. (1) مناقب ابن شهر آشوب: خبر کشته شدن عثمان و بیعت مردم با امام علی علیه السلام در «سرف» به عایشه رسید لذا عازم مکه شد و مترصد اوضاع. طلحه و زبیر و عبدالله بن عامر بن کریز نیز به مکه رفتند. آنان تصمیم گرفتند با علی علیه السلام بجنگند لذا عبدالله بن عمر را بعنوان خلیفه برگزیدند. وی گفت: آیا قصد دارید مرا در دستان و دندان علی گرفتار کنید سپس یعلی بن منبه که از یمن آمده بود نزد آنان رفت و شصت هزار دینار به آنان قرض داد. عایشه از ام سلمه خواست تا به آنان ملحق شود اما او نپذیرفت. عایشه این درخواست را با حفصه مطرح نمود که او قبول کرد سپس با اولین گروه خروج کرد.

ولید بن عتبه نوشت:

ای بنی هاشم سلاح پسر خواهرتان را بازگردانید و آن را بذل و بخشش نکنید چون عطایای او حلال نیستند.

و همچنین هنگامیکه امام علی علیه السلام پیروز شد، ولید شعر ذیل را سرود:

ای مردم خبردار شدم که برادرتان زبیر خیانت کرد.

و طلحه نیز او را همراهی کرد و یعلی بن منبه نیز در میان افرادی بود که خروج کردند.

امیرالمومنین علیه السلام سرود:

آشوب ها دامن ملت را می گیرد در حالی که آبگاههایی است و دنبال آن فتنه ها از حوادث آغاز آن مشروب و تقویت می گردد.

آشوبهائی است که به میدان هر ملتی فرود آمد و مردان عدالت پیشه و مخلص آنها را فرا می خواند.

سپس عایشه به حَوأب رسید. حَوأب نام چشمهای است که به حَوأب بنت کلیب بن وبره منسوب است. سگهای آنجا به او پارس کردند وی گفت: انا لله و انا

1- . مناقب 2: 335

الیه راجعون (همه از خداییم و همه بسوی او باز میگردیم) مرا بازگردانید. اعثم در الفتوح، المارودی در اعلام النبوه، شیرویه در الفردوس، ابو یعلی در المسند، ابن مردویه در فضائل امیرالمومنین، الموفق در الاربعین و نیز شعبه و الشعبی و سالم بن ابی الجعد در احادیث خود و بلاذری و طبری در تاریخ خود آوردهاند که هنگامیکه عایشه صدای پارس کردن سگها را شنید گفت: نام این چشمه چیست؟ گفتند: حَوأب. او گفت: انا لله و انا الیه راجعون. من خودم از پیامبر صلی الله علیه و آله در حضور همسرانش شنیدم که فرمود: ای کاش میدانستم که سگهای حوأب به کدامیک از شما پارس خواهند کرد.

در روایتی که مارودی نقل کرده اینگونه آمده است که: ای کاش میدانستم که کدامیک از شما سوار بر شتر نر پر مو خواهد شد و خروج نموده و سگهای حوأب برای وی پارس خواهند کرد در راست و چپ او افراد زیادی کشته شده اما او در آستانه مرگ نجات خواهد یافت.

زمانی که آنان به «خُرَیبه» رسیدند عثمان بن حنیف بسوی آنان حرکت کرد و با آنان درگیر شد. آنان درخواست کردند که با عثمان صلح کنند لذا پیمانی را بین خود نوشتند با این مضمون که ریاست دارالاماره و بیت المال و مسجد از آن عثمان باشد تا اینکه امام علی علیه السلام به آنان رسید. طلحه در خفا به یارانش گفت: به خدا قسم اگر پای علی به بصره برسد گردن همه ما زده خواهد شد. لذا در تاریکی شب به سوی عثمان آمدند وی در مسجد در حال ادای فریضه عشاء برای مردم بود. پنجاه نفر از مردم را کشتند و قصد اسارات او را کردند لذا موهای او را کَندند و وی را پس از تراشیدن سرش، زندانی کردند.

این خبر به گوش سهل بن حنیف رسید وی طی نامهای به طلحه و زبیر نوشت: به خدا قسم اگر او را آزاد نکنید با مردم به سوی شما حرکت خواهم کرد. آنان عثمان را آزاد کردند. سپس طلحه و زبیر، عبدالله بن زبیر را به همراه گروهی عازم بیت المال کردند. عبدالله، ابو سالمه الزطی را به همراه پنجاه نفر به قتل رساند. عایشه با ارسال پیکی نزد احنف وی را به پیوستن به خود دعوت نمود اما او نپذیرفت و به همراه شش هزار نفر از بصره عازم بیابانی در دو فرسخی این شهر شد.

علی به سهل بن حنیف در مدینه و قثم بن عباس در مکه دستور عزیمت صادر کرد و خود به همراه شش هزار نفر بسمت ربذه و از آنجا بسوی ذیقار حرکت نمود و حسن و عمار را عازم کوفه کرد و به مردم کوفه چنین نوشت: از بنده خدا و ولی او علی امیرالمومنین به مردم کوفه، جبهه انصار و سرآمد قوم عرب؛ سپس کشته شدن عثمان بن عفان و اقدامات طلحه و زبیر و عایشه را متذکر شد و فرمود: آگاه باشید مدینه مردم را یک پارچه بیرون راند و مردم نیز برای سرکوبی آشوب از او فاصله گرفتند. دیگر حوادث آشوب به جوش آمد و فتنه ها بر پایه های خود ایستاد. پس به سوی فرمانده خود بشتابید، و در جهاد با دشمن بر یکدیگر پیشی گیرید.

هنگامی که حسن علیه السلام و عمار به کوفه رسیدند ابوموسی اشعری گفت: ای مردم کوفه، از خدا بترسید «خود را نکشید خداوند به شما مهربان است» و «هرکس مومنی را عمدا به قتل برساند...ادامه آیه». عمار او را ساکت نمود. ابوموسی گفت این نامه عایشه است که به من دستور داده که مردم کوفه تا زمان رسیدن صلاح خود، آرام بنشینند و نه بر علیه ما و نه به نفع ما اقدام نکنند.

عمار گفت: خداوند متعال به وی دستور خانهنشینی داده اما او قیام کرده است. خداوند به ما نیز فرمان دفع فتنه داده است حال باید سکوت کرد؟. زید بن صوحان و مالک اشتر به همراه یاران خود برخاستند و ابوموسی را تهدید نمودند در این حال زید بن صوحان آیه «أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُون» {آیا مردم پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم، رها می شوند و مورد آزمایش قرار نمی گیرند؟} و آیات پس از آن را قرائت کرد. سپس گفت: ای مردم همگی به سوی امیرالمومنین حرکت کنید و با پایمردی حق را دریابید. عمار گفت: این [علی] پسر عموی رسول خداست که شما را برای یاری خود در جنگ می طلبد پس در این مساله از او اطاعت کنید.

حسن بن علی علیهما السلام طی سخنانی فرمود: درخواست ما را اجابت کرده و ما را در این واقعه که در آن قرار گرفتهایم یاری نمایید.

قعقاع بن عمرو، هند بن عمرو، هیثم بن شهاب، زید بن صوحان، مسیب بن نجبه، یزید بن قیس، حجر بن عدی، ابن مخدوج و مالک اشتر در روز سوم به همراه

نُه هزار نفر از کوفه خارج شدند. علی علیه السلام در فاصله یک فرسخی شهر از آنان استقبال کرد و در سخنانی فرمود: درود بر شما مردم کوفه و گروه مسلمین و مرکز دین. همچنین سه هزار نفر از شیعیان علی از بصره عازم سپاه وی شدند. احنف به وی پیام فرستاد که اگر بخواهی با دویست سواره نظام به سوی تو میآیم و اگر بخواهی بنی سعد را از کارزار برحذر میدارم دارم تا بدین طریق خطر شش هزار شمشیر را خنثی میکنم امام ترجیح دادند او بنی سعد را از همراهی ناکثین منصرف کند...

اعثم در الفتوح مینویسد: امیرالمومنین علیه السلام خطاب به طلحه و زبیر نوشت:

پس از یاد خدا و درود، شما می دانید که من برای حکومت در پی مردم نرفته، تا آنان به سوی من آمدند، و من قول بیعت نداده تا آن که آنان برخلاف میلم با من بیعت کردند، و شما دو نفر از کسانی بودید که مرا خواستند و بیعت کردند. سپس فرمود: اگر در آغاز بیعت کنار می رفتید (و بیعت نمی کردید) آسان تر بود که بیعت کنید و سپس به بهانه سرباز زنید.

بلاذری میگوید: زمانی که سخن طلحه و زبیر که گفته بودند ما با اکراه و با زور شمشیر با او بیعت کردیم به علی رسید، وی فرمود: خداوند آنان را در دورترین نقطه و در سوزانترین آتش جهنم سکنی دهد. (1)

اعثم میگوید: امام خطاب به عایشه نوشت: اما بعد: تو با تخطی از امر خداوند عزوجل و رسولش محمد صلی الله علیه و آله، برای طلب چیزی که برای تو واجب نیست خروج کردی و پنداشتی که در میان مسلمانان به اصلاح میپردازی. بگو زنان را چه به فرماندهی نظامیان و اصلاح میان مردم؟ ! تو آنگونه که پنداشتی طالب خون عثمان شدهای حال آنکه عثمان از بنی امیه بود و تو از بنی تمیم بن مُرّه. قسم به جانم، آنچه که تو را در معرض بلاء قرار داد و تو را وادار به تعصب کرد گناهی بالاتر از گناه قاتلان عثمان است. به خشم نیامدی مگر آن که تو را به خشم

1- . انساب الاشراف 2: 222

واداشتند و به هیجان نیامدی مگر آن که تو را به هیجان آوردند. پس ای عایشه! از خدا بترس و به خانهات بازگرد و حجاب خود را بر سر کن. (1) عایشه گفت: کار از موعظه گذشته است، هر طور که میخواهی قضاوت کن ما از تو اطاعت نخواهیم کرد.

حبیب بن یساف انصاری سرود:

اباحسن هر کس را که در خواب بود بیدار کردی و چنین نیست که هر که به حق خوانده شود تبعیت کند.

مردانی با تو بیعت کردند اما با شیوه تو مخالفت نمودند و گام در راه گمراهی گذاشتند و تباه کردند.

طلحه در راه ضلالت بود و زبیر همراه او. آنچه را که خدا دفع نکند نتوان دفع نمود.

ادعای آنان مبنی بر قتل عثمان دروغ است آنان خودشان وی را کشتند. خدعهگر خود خدعه میکند.

ابن کوّاء و قیس بن عبّاد از امیرالمومنین در باره جنگ با طلحه و زبیر پرسیدند که امام فرمود: آن دو در حجاز با من بیعت کردند و در عراق مرا از خلافت خلع نمودند و من به علت بیعت شکنی جنگ با آنان را حلال شمردم.

در تاریخ طبری و بلاذری آمدن طلحه و زبیر به بصره قبل از آمدن حسن بن علی (علیهما السلام) ذکر شده است که وی فرمود: ای خدای منزه! آیا در میان این قوم افراد عاقلی وجود نداشت تا بگوید که به خدا قسم غیر از شما کسی عثمان را نکشته است.

تاریخ طبری: یونس نحوی میگوید: در باره آنچه که میان علی و طلحه و زبیر روی داده اندیشیدم. اگر آندو راست بگویند که علی قاتل عثمان است پس عثمان به هلاکت رسیده است و اگر دروغ بگویند خودشان به هلاکت رسیدهاند. به روایت تاریخ طبری مردی از بنی سعد شعر زیر را سرود:

1- . تاریخ الفتوح و زندگینامه اعثم: 174، المختار (28) باب نامهها از نهج السعاده: 66

نوامیس خود را در خانههایتان محفوظ داشتید اما مادر خود را پیش فرستادید. قسم به جانم این کم انصافی است.

به او امر کردی که در خانه بماند اما وی با سرعت صحراها را در نوردید.

فرزندانش در مقابل او با تیر و نیزه و شمشیر میجنگیدند

امیرالمومنین، زید بن صوحان و عبدالله بن عباس را فرستاد و ایشان عایشه را موعظه کرده و تهدید نمودند.

در کتاب رامش افزای به نقل از عایشه آمده است: من تحمل شنیدن حجتهای علی را ندارم. ابن عباس گفت: تو تحمل شنیدن حجتهای مخلوق خدا را نداری پس چگونه طاقت شنیدن حجتهای خداوند خالق را خواهی داشت.

95. (1)

تفسیر عیاشی: جعفر بن مروان میگوید: پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، زبیر شمشیر از نیام کشید و گفت تا زمانی که با علی بیعت نکنم شمشیر خود را در غلاف نخواهم کرد. اما سپس شمشیر کشید و با علی جنگید او از جمله کسانی بود که ایمانش عاریتی بود و در روشنایی آن طی طریق میکرد اما خداوند این نور را از وی گرفت.

96. (2)

تفسیر عیاشی: سعید بن ابی اصبغ از امام صادق علیه السلام در باره «مستَقَر» و «مستودَع» پرسید که امام در پاسخ فرمود: «مستقر» در رحِم است و «مستودَع» در صلب. انسان ممکن است مستودع الایمان باشد و سپس این ایمان از او گرفته شود. زبیر در نور ایمان گام برمیداشت تا اینکه رسول خدا رحلت کرد وی شمشیر کشید و گفت جز علی با کسی بیعت نمیکنیم.

97. (3)

مناقب ابن شهر آشوب: عمار و ابن عباس گویند: زمانی که علی علیه السلام بر منبر رفت به ما فرمود: برخیزید و در میان صفوف مردم شوید و

فریاد بزنید: آیا کسی هست که با اکراه بیعت کرده باشد. مردم از هر مکانی فریاد برآوردند که: خداوندا ما راضی هستیم و تسلیم شدیم و از پیامبر تو و پسر عموی او اطاعت

ص: 138

1- . تفسیر عیاشی 1: آیه 98 سوره انعام
2- . تفسیر عیاشی 2: آیه 98 سوره انعام و البرهان 1: 544
3- . مناقب 2: 95

کردیم. سپس امام فرمود: ای عمار برخیز و عازم بیت المال شو و به هر نفر از مردم سه دینار بده. به من نیز سه دینار بده. عمار و ابوهیثم به همراه گروهی از مسلمانان عازم بیت المال شدند. امیرالمومنین علیه السلام به مسجد قبا رفت و در آن نماز گزارد.

آنان متوجه شدند که اموال موجود بیت المال سیصد هزار دینار است و تعداد مسلمین صد هزار نفر. عمار گفت به خدا قسم، حق از سوی خدا به سوی شما آمده است. به خدا قسم علم به میزان اموال و تعداد مردم چیزی جز یک نشانه نیست که به خاطر همین نشانه، اطاعت شما از این مرد، واجب است.

طلحه و زبیر و عقیل زیر بار پذیرش آن نرفتند.

98. (1)

تفسیر عیاشی: زراره به نقل از یکی از آن دو [امام باقر یا امام صادق علیهما السلام]: گفتم زبیر در جنگ بدر حاضر بود؟ فرمود: بله اما در جنگ جمل فرار کرد؛ اگر با مؤمنین میجنگید به خاطر این جنگ، هلاک می گشت، هر چند پیش از آن با کفار جنگیده بود، «پس همانا بازگشتی به خشم خدا کرده» هنگامی که پا به فرار گذاشت.

99. (2)

تفسیر عیاشی: به نقل از اسماعیل بن سری: گفته میشود که آیه 25 سوره انفال: «وأتّقوا فِتْنَةً لا تُصیبَنَّ الّذینَ ظَلَمُوا مِنْکُمْ خَاصَّةً..» {و از فتنه ای که تنها به ستمکاران شما نمی رسد بترسید..} در باره گروه طلحه و زبیر نازل شده است.

100. (3) مجالس شیخ مفید: ابوعثمان موذن بنی افصی میگوید از امیرالمومنین علیه السلام شنیدم که وقتی طلحه و زبیر برای جنگ با او خارج شدند فرمود: دلیل من برای جنگ با طلحه و زبیر این است که آنان با میل و رغبت و نه از روی اکراه با من بیعت کردند اما بی دلیل بیعت خود را شکستند. سپس این آیه را تلاوت فرمود: «وَ إِنْ نَکَثُوا أَیْمانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فی دینِکُمْ فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ

1- . تفسیر عیاشی 1: آیه 16 سوره انفال و البرهان 2: 69
2- . تفسیر عیاشی 1: آیه 25 سوره انفال، البرهان 2: 72 و اینگونه ذکر شده: «صیقل روایت کرده که از امام باقر سوال شد..... »
3- . مجالس مفید: 53 و امالی طوسی 1: 131 و البرهان: آیه 12 سوره توبه

الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَيْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ» {و اگر سوگندهای خود را پس از پیمان خویش شکستند و شما را در دینتان طعن زدند، پس با پیشوایان کفر بجنگید، چرا که آنان را هیچ پیمانی نیست، باشد که [از پیمان شکنی] باز ایستند}.

101.(1)مجالس شیخ مفید: ابو سهل بن مالک به نقل از پدرش میگوید: هنگام عزیمت علی بن ابیطالب علیه السلام از مدینه به سمت بصره من نزد مغیره بن شعبه بودم که عمار بن یاسر رضی الله عنه آمد. عمار به مغیره گفت: ای مغیره آیا میخواهی به خداوند عزوجل ملحق شوی؟ او گفت: چگونه؟ عمار پاسخ داد: این درخواست را اجابت کن که در این صورت هم اجر پیشینیان و سرور آیندگان میشوی. مغیره به او گفت: شاید هم بهتر از آن ای ابا یقظان. عمار گفت: آن چیست؟ مغیره گفت: اینکه وارد خانههای خود شده و در آن را ببندیم تا اینکه آبها از آسیاب بیفتد و با بصیرت خارج شویم و مانند کسی نباشیم که از چاله درآید و در چاه بیفتد.

عمار به او گفت: هیهات هیهات! آیا جهالت پس از آگاهی و کوری پس از بینایی؟ اما به این سخن من گوش بده، به خدا قسم مرا نمیبینی مگر در میان گروه نخستی که به دستور امیرالمومنین به این جهاد میشتابند خواهی دید.

گفت: پس امیرالمؤمنین علیه السلام بر ایشان وارد شد و فرمود: ای ابا یقظان این مرد یک چشم به تو چه می گوید؟ به خدا قسم او همواره حق را با باطل در میآمیزد و با آن میپوشاند و به بخشهایی از دین که موافق با دنیا باشد متمسک میشود. وای بر تو ای مغیره! این دعوتی است که هرکس اجابت کند وارد بهشت میشود. مغیره گفت: ای امیرالمومنین! تو راست میگویی اگر با تو نباشم بر علیه تو هم نخواهم بود.

102.(2) رجال کَشّی: نقل شده است که عایشه از بصره نامهای به زید بن صوحان در کوفه با مضمون زیر نوشت:

1- . مجالس مفید: 135 و المختار (78) من نهج السعاده.
2- . تلخیص رجال کشی: 63

از عایشه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله به پسر مخلص خود زید بن صوحان، اما بعد؛ به محض رسیدن این نامه من به تو، در خانه خود بمان و مردم را از یاری علی بن ابیطالب دور بدار تا فرمانم به تو برسد.

وقتی زید نامه او را خواند گفت: به او دستوری داده شده و به ما دستوری دیگر، اما او فرمان داده شده به ما را اجرا کرده است و به ما امر کرده که دستوری را که به او داده شده ما اجرا کنیم؛ به او دستور داده شده که در خانه بماند و به ما دستور داده شده که به جنگ بپردازیم تا فتنهای در میان نباشد و السلام.

103. (1) کشف الغمه: از جنگهای امام علی علیه السلام جنگ جمل است. پیمان شکنان در مقابل امام صف آرایی کردند و بیعت خود را با او نقض نمودند و عهد شکستند و ناجوانمردی به خرج دادند و بر او خروج کردند، و مردم را با خود متفق کرده و بیعت با وی را بی ارزش دانستند، و دل بر فتنه انگیزی و محاربه امیر المؤمنین علیه السلام نهادند لذا بعلت خروج آنان از حکم الهی امیر المؤمنین چاره را در جنگ با آنان دید.

طلحه و زبیر نخستین کسانی بودند که با امام بیعت کردند و سپس دیگران به شکستن و نقض آن تشویق نمودند. آندو عایشه را شوراندند و طرفداران خود را جمع نموده و بجانب بصره براه افتادند. دام های فتنه را برای امام گشودند و لشکری را جمع آورده با اسباب جنگ به بهانه خونخواهی عثمان در صدد جنگ با امیر المؤمنین بر آمدند در حالی که میدانستند امام علیه السلام نه قاتل عثمان بود و نه دستور قتل وی را داده بود.

و عجیب آنکه عایشه پیش از این در مدینه مردم را به کشتن عثمان تحریک و ترغیب مینمود و می گفت: این پیر خرفت را بکشید خدا او را بکشد که او سنت رسول را به فراموشی سپرده در حالی که هنوز جامه او کهنه نشده است. پیش از آنکه عثمان کشته شود او از مدینه به قصد مکه خارج شد و پس از کشته شدن او قصد بازگشت به مدینه را کرد اما در راه شنید عثمان کشته شده است و مردم با امیر

1- . کشف الغمه 1: 238

المؤمنین علیه السلام بیعت کرده اند از این رو بسیار خشمگین شد، به سوی مکه بازگشت و گفت: خونخواه عثمان خواهم بود. به او گفته شد: ای ام المؤمنین تو دستور قتل او را میدادی و حال اینگونه سخن میگویی! گفت او را در آن وقت که من میگفتم نکشتند تا اینکه توبه کرد و همانند نقره مذاب مجدداً به اصل خود بازگشت و سپس او را کشتند.

طلحه و زبیر به طور پنهانی از مدینه خارج شدند و در مکه به عایشه ملحق شدند و او را با خود به بصره بردند.

امیر المؤمنین علیه السلام به قصد رویارویی با آنان از مدینه حرکت کرد. وقتی به نزدیکی بصره رسید نامهای به طلحه و زبیر با مضمون زیر نوشت:

پس از یاد خدا و درود شما می دانید گر چه پنهان می دارید که من برای حکومت در پی مردم نرفته، تا آنان به سوی من آمدند، و من با آنان بیعت نکرده تا آن که آنان مرا مجبور به بیعت کردند، و شما دو نفر از کسانی بودید که مرا خواستند و بیعت کردند. شما دو نفر با من نه از روی ترس قدرتی مسلّط بود، و نه به خاطر متاعی که پیشکش شما کرده باشم. اگر شما دو نفر از روی میل و انتخاب بیعت کردید تا دیر نشده (از راهی که در پیش گرفته اید) باز گردید، و در پیشگاه خدا توبه کنید. و اگر در با اکراه بیعت کردید، به اظهار طاعت و پنهان داشتن گناه پیمان شکنی راه بازخواست از خودتان را به روی من گشودید.

و تو ای زبیر شهسوار قریش و تو ای طلحه ریش سفید مهاجرین و اگر در آغاز بیعت کنار می رفتید (و بیعت نمی کردید) آسان تر بود که بیعت کنید و سپس به بهانه سرباز زنید.

اما در مورد اینکه میگویید من قاتل عثمان هستم، پس بیایید بین من و شما از اهل مدینه کسانی که از من و شما کناره گرفته اند قضاوت کنند، سپس هر کدام به اندازه جرمی که در آن حادثه داشته، مسؤولیّت آن را پذیرا باشد. عثمان فرزندانی دارد اگر او مظلومانه کشته شده است آنطور که شما میگویید آنان اولیاء دم او هستند. شما دو نفر از مهاجرین که با من بیعت کردید و پیمان شکستید و مادر خود

را از خانهاش که خداوند به ماندن در آن امر کرده بود خارج کردید و خداوند برای شما کافی است. و السلام.

امام علیه السلام خطاب به عایشه نوشت: اما بعد: تو با تخطی از امر خداوند عزوجل و رسولش محمد صلی الله علیه و آله برای طلب چیزی که برای تو واجب نیست خروج کردی و پنداشتی که در میان مسلمانان به اصلاح میپردازی. بگو زنان را چه به فرماندهی نظامیان. تو آنگونه که پنداشتی طالب خون عثمان شدهای حال آنکه عثمان از بنی امیه بود و تو زنی از بنی تمیم بن مُرّه هستی. قسم به جانم گناه تو که متعصبانه راهی سرزمینهای مختلف شدهای بالاتر از گناه قاتلان عثمان است. به خشم نیامدی مگر آن که تو را به خشم واداشتند و به هیجان نیامدی مگر آن که تو را به هیجان آوردند. ای عایشه از خدا بترس و به خانهات بازگرد و حجاب خود را بر سر کن. عایشه جواب داد: کار از سرزنش گذشته است ما از تو اطاعت نخواهیم کرد هر طور که میخواهی قضاوت کن والسلام.

104. (1) تفسیر فرات: ابوالطفیل گفت: از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علی السلام شنیدم که می گفت: صحابه پیامبر که سخنان آن حضرت را حفظ کرده بودند و عایشه بنت ابوبکر میدانند که پیامبر اصحاب جمل و اصحاب خوارج را لعن کرده است. «وَ لا یَدْخُلُونَ الْجَنَّهَ حَتَّی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیاط» {و در بهشت درنمی آیند مگر آنکه شتر در سوراخ سوزن داخل شود. }

105. (2) اصول کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: طلحه و زبیر مردی از طایفه عبد القیس را که خداش نام داشت خدمت امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه فرستادند و به او گفتند: ما ترا به سوی مردی میفرستیم که خود او و خاندانش را از دیر زمان به جادوگری و غیب گوئی میشناسیم و در میان اطرافیان ما، تو از خود ما هم بیشتر مورد اعتمادی که از آن (سحر) اجتناب کنی و با او مخاصمه کنی تا حقیقت امر بر تو معلوم گردد [تا حق را باو بفهمانی] و بدان که ادعای او از همه مردم بیشتر است، مبادا ادعای او بتو شکستی وارد کند. و از جمله راههایی که مردم

1- . تفسیر فرات بن ابراهیم: 45
2- . اصول کافی 1: 343

را با آن فریب میدهد، آوردن خوردنی و نوشیدنی و عسل و روغن و خلوت کردن با مردم است، پس طعامش را نخور و شرابش را میاشام و به عسل و روغنش دست نزن و با او در خلوت منشین، از همه اینها برحذر باش و به یاری خدا حرکت کن و چون چشمت باو افتاد آیه سخره آیه54 سوره اعراف را بخوان و از نیرنگ او و نیرنگ شیطان بخدا پناه بر، و چون حضورش نشستی، تمام نگاهت را باو متوجه مکن و با او انس مگیر. آنگاه به او بگو: دو برادر دینی و دو پسر عموی نسبیت ترا سوگند میدهند که قطع رحم نکنی و به تو میگویند: مگر تو نمیدانی که ما از روزی که خدا محمد صلّی اللّه علیه و آله را قبض روح کرد، به خاطر تو مردم را رها کردیم و با خویشاوندان خود مخالفت نمودیم اکنون که تو به کمترین مقامی رسیدی، احترام ما را تباه کردی و امید ما را بریدی، و سپس دیدی با تو چه کردیم و چه نیروئی داریم در دوری از تو و پناه به بلاد وسیع در برابر تو. کسی که تو را از ما و پیوند با ما منصرف می کند سودش برای تو از ما کمتر و دفاعش از تو نسبت به دفاع ما سست تر است. صبح روشن برای صاحب دو چشم بینا آشکار شده است (مطلب مانند آفتاب روشن است) به ما خبر رسیده که تو هتک احترام ما کرده و ما را نفرین کرده ای، چه چیز تو را بر این امر واداشت؟ ما تو را شجاعترین پهلوانان عرب میدانستیم (و نفرین کار مردم ترسو است) تو نفرین بر ما را کیش و عادت خود قرار داده ای و گمان میکنی این کار ما را در برابر تو شکست میدهد؟

چون خداش نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد، آنچه دستورش داده بودند به کار بست، چون علی علیه السلام او را دید که با خود سخنی آهسته میگوید، (آیه سخره را میخواند) او را خنده گرفت و فرمود: بیا اینجا ای برادر عبد قیس! و اشاره به مکانی نزدیک خود کرد. خداش گفت: جا وسیع است (همین جا مینشینم) میخواهم پیغامی به شما برسانم. علی علیه السلام فرمود: چیزی بخورید و بیاشامید و لباسها را درآورید و روغنی بمالید، سپس پیغام خود را برسانید، قنبر! برخیز و او را منزل بده. خداش گفت: مرا به آنچه گفتی نیازی نیست.

علی علیه السلام فرمود: میخواهی با تو در خلوت رویم؟ (تا اگر سخنی محرمانه داری خجالت نکشی). خداش گفت: هر رازی نزد من آشکار است (سخن

محرمانه ای ندارم). علی علیه السلام فرمود: تو را سوگند میدهم به آن خدایی که از خودت به تو نزدیکتر است و میان تو و دلت حائل می شود، همان خدایی که خیانت چشمها و راز سینه ها را میداند: آیا زبیر آنچه را من به تو پیشنهاد کردم (از خوردن و آشامیدن و روغن مالیدن و خلوت) به تو سفارش نکرد؟ خداش گفت: بار خدایا، آری، چنین است.

علی علیه السلام فرمود: اگر بعد از آنچه از تو پرسیدم کتمان میکردی چشم بر هم نمیگذاشتی (هلاک میشدی) تو را به خدا سوگند میدهم آیا او به تو سخنی آموخت که چون نزد من آمدی آن را بخوانی؟ خداش گفت: به خدا، آری. علی علیه السلام فرمود: آیه سخره بود؟ خداش آری.

علی علیه السلام فرمود: آن را بخوان سپس او خواند و امام تکرار و تقریرش میکرد و هر جا غلط میخواند، آن را اصلاح میکرد تا هفتاد بار آن را خواند. خداش (با خود) گفت: شگفتا: چرا امیر المؤمنین دستور میدهد این آیه هفتاد بار تکرار شود؟ علی علیه السلام فرمود: احساس میکنی که دلت مطمئن شد؟.

خداش گفت: آری به خدایی که جانم به دست اوست. علی علیه السلام فرمود: آن دو نفر به تو چه گفتند؟. خداش گزارش خبر را نقل کرد. علی علیه السلام فرمود: به آنها بگو: سخن خود شما برای استدلال علیه شما کافیست، ولی خدا گروه ستمکاران را هدایت نمیکند. شما گمان میکنید که برادر دینی و پسر عموی نسبی من هستید، نسب را منکر نیستم، گر چه هر نسبی بریده شد جز آنچه را اسلام پیوند داد. و اما اینکه گفتید: برادر دینی من هستید، اگر راست میگویید، شما با کارهایی که نسبت به برادر دینی خود کردید، با کتاب خدای عز و جل مخالفت نموده و نافرمانیش کردید و اگر راستگو نیستید، با ادعای برادر دینی من بودن افترایی بسته و دروغی گفته اید.

و اما مخالفت شما با مردم از روزی که خدا محمد صلّی اللَّه علیه و آله را قبض روح نمود، اگر از روی حق با مردم مخالفت کردید (و با من بیعت نمودید)، پس با مخالفت با من آن حق را شکستید و باطل کردید و اگر از روی باطل با مردم مخالفت کردید، گناه آن باطل با گناه کار تازه ای که کردید (و با من هم مخالفت

ورزیدید) بگردن شماست، علاوه بر اینکه بیعت شما با من در مخالفت با مردم [اینکه خود را مخالف مردم وصف کردید] جز برای طمع دنیا نبوده است، و دلیل آن این قول شماست که: «من امیدتان را قطع کردم»، خدا را شکر که عیب دینی بر من نگرفتید.

و اما آنچه مرا از پیوند با شما بازداشت همان است که شما را از حق برگردانید و وادار کرد که طوق بیعت را از گردن خود بیافکنید چنان که چار پای سرکش افسار خود را پاره می کند و او همان خداست پروردگار من که چیزی را با او شریک نسازم، لذا شما نگویید این امر سودش کمتر و دفاعش سست تر است که سزاوار نام شرک و نفاق میگردید.

و اما اینکه گفتید: من شجاعترین پهلوانان عربم و شما از لعنت و نفرینم گریزانید، بدانید که هر مقامی مناسب کاری است، آنگاه که نیزه ها از هر سو به جنبش آید و یالهای اسبان پریشان شود، و ششهای شما (از ترس) در درونتان باد کند، آنجاست که خدا مرا با دلی قوی کارگزاری کند، و اما اگر همین را ناخوش دارید که من شما را نفرین کرده ام، نباید بیتابی کنید از اینکه به عقیده شما مردی جادوگر و از طایفه جادوگران بر شما نفرین کند.

بار خدایا، اگر طلحه و زبیر به من ستم کرده اند و افترا بسته اند و شهادت خود را کتمان کردند و نسبت به من از تو و پیغمبرت نافرمانی کردند، زبیر را به بدترین وضعی بکش و خونش را در گمراهیش بریز و طلحه را خوار گردان و در آخرت بدتر از این را برای آنها ذخیره کن، بگو آمین. خداش گفت: آمین. سپس خداش با خود میگفت: به خدا من هرگز صاحب ریشی ندیدم که خطایش از تو (خودش) روشنتر باشد، حامل پیام و دلیلی باشد که بعضی بعض دیگرش را نقض کند و خدا جای درستی برای آن نگذاشته باشد، من بسوی خدا می گرایم و از آن دو نفر بیزارم.

علی علیه السلام فرمود: نزد آنها باز گرد و گفتار مرا به آنها برسان، خداش گفت: نه به خدا سوگند، نخواهم رفت، مگر اینکه از خدا بخواهی که مرا هر چه زودتر به سوی شما برگرداند و مرا به رضایت خود نسبت به شما موفق دارد، آن

حضرت دعا کرد. دیری نگذشت که خداش برگشت و در جنگ جمل در رکاب آن حضرت کشته شد، خدایش رحمت کند.

توضیح: خداش با خاء مکسور و دال مخفف. «من انفسنا»: برای توضیح «مَن» آمده است یعنی از کسانی که در گروه ما هستند. در برخی نسخهها «فی أنفسنا» آمده است که صحیحتر به نظر میرسد. سخن آن حضرت: «من أن تمتنع» متعلق است به «أوثق». «مِن»: تعلیله است. «من أن تحاجه»: معطوف است به «أن تمتنع»، «حتی تفقّه: یا تتفقه با حذف یکی از حروف تاء و متضمن معنی اطلاع و آگاهی است و صحیحتر «تقفه» از «وقفته» است به معنی «از آن اطلاع یافتی». «أن یخالی الرجل»: خلوت کند با او. «فلا تمکنه من بصرک»: یعنی به او زیاد نگاه مکن. به این دلیل وی را از نگاه به امام منع کردند که مبادا حسن اخلاق و آداب امام در او تاثیر بگذارد و به حق بگراید. «دو پسر عمویت»: به این دلیل از این لفظ استفاده کردهاند که هر دو از قریش هستند. «یناشدانک القطیعه»: یعنی تو را قسم میدهند که قطع ارحام نکنی. «فلما نلت أدنی منال»: یعنی به محض اینکه به کمترین اختیارات حکومتی دست یافتی. «أتتخذ اللعن لنا دیناً»: منظور آندو این است که لعن و نفرین شیوه افراد عاجز و ناتوان است در حالیکه ما تو را شجاعترین پهلوان میدانستیم. «تخلی ثیابک: لباست را خالی کنی»: منظور از شپش و آلودگی و در برخی نسخهها «و تحل» آمده به صحیحتر بنظر میرسد. «الحائل بینک و بین قلبک: میان تو و دلت قرار دارد»: یعنی آنچه که در قلب توست و تو از آن غافل هستی را میداند، یا او از تو سلطه بیشتری بر قلبت دارد. «خائنه الأعین: نگاه به آنچه که روا نیست مثل نگاه دزدانه و چرخاندن چشمان برای چشمک زدن و امثال آن. «ما إرتد ألیک طرفک»: کنایه از مرگ است. «قال الرجل فی نفسه»: یعنی با تعجب و به علت دستور امام به وی برای تکرار آیه. علت آن بر طرف نمودن سحر آندو و مانند آن از قلب خداش و روشن ساختن دل او به نور ایمان. «مع الحدث الذی أحدثتما: با توجه به اقدامی که انجام دادهاید»: یعنی خارج ساختن همسر پیامبر از خانهاش و فتنه انگیزی در میان مسلمانان.

و یا معنی این است که: شما میدانید که من حق هستم و آنچه شما برآنید در باره من انجام دهید باطل است، پس از دو جهت متناقض، گناهکار بودن شما لازم میآید.

یا منظور یاری آن حضرت توسط آندو برای رسیدن به خلافت باشد علیرغم اطلاع آندو از باطل بودن وی، و شاید اولی صحیحتر است. «زعمتما: شما دو نفر پنداشتید..»: یعنی شما دو نفر به خلافت برسید. جوهری میگوید: «فرس حرون»: اسبی که فرمان نمیبرد و اگر زیاد دوانده شود میایستد.

و « هو الله ربّی»: یعنی آن کسی که مرا از خویشاوندی شما بر حذر و بازداشت خداوند تعالی است پس نگویید این کار کمترین سود را داشته و نتوانسته آنگونه که باید دفع بدی کند چون به کفر گرفتار خواهید شد. یا برگرداننده آندو از حق نیز خداست و این مجاز است از اینکه خداوند توفیق خود را از آنان سلب نموده است.

یا آنچه مرا از خویشاوندی شما بازداشت سوء تفکر و عقیده شماست که سبب شده نقض بیعت کنید و در حقیقت خداوند از این صله مرا بازداشت چون وی امر به قطع رحم با کافران کرده است.

و گفته شده است که ضمیر، ضمیر شأن است و اشکال آن مخفی نیست. «هربکما: فرار شما»: در برخی نسخهها «هزؤکما» آمده است که صحیحتر است. «اللبود»: جمع «لبد» است به معنی موهای متراکم میان دو کتف اسب.

«السحر»: با ضمه و متحرک یعنی ریه و برای فرد ترسو استفاده میشود و گفته می شود «ریههای او باد کرده است». این قول جوهری است. «ضربه فأقعصه»: او را در جا کشت. «ما رایت لحیه»: یعنی دارای ریش و یا منظور از «منک» از ریش تو، باشد.

106. (1) اصول کافی: امام باقر علیه السلام فرمود: چون امیر المؤمنین علیه السلام از مدینه خارج شد و آهنگ بصره داشت در ربذه توقف نمود و مردی از

1- . اصول کافی 2: 153

قبیله محارب نزد او آمد و گفت: ای امیر المؤمنین من در قبیله خودم غرامتی را به عهده گرفتم و من از هر دسته آنها که درخواست همراهی و کمک کردم زبان رد و سرزنش به من گشودند، به آنها بفرما مرا کمک دهند و به همراهی من تشویق کن، فرمود:

کجایند؟ گفت اینها که می بینی یک دسته از آنهایند، گوید: شتر خود را به حرکت آورد و او هم مانند شتر مرغی جست و خیز زد و برخی اصحاب آن حضرت به دنبال او جست و خیز کردند و با سختی و کندی به ایشان ملحق شدند و امام خود را به آنان رسانید و سلام کرد و پرسید برای چه از همراهی صاحب خود دریغ دارند؟ آنها از وی شکایت کردند و او هم از آنها شکایت کرد.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: باید هر مردی با عشیره خود پیوند داشته باشد و به آنها رسیدگی کند، زیرا آنها به احسان و دستگیری مالی سزاوارترند و هر عشیره باید به برادر خود پیوند داشته و رسیدگی کند اگر روزگار او را به زمین زد و دنیا به او پشت کرد، زیرا آنها که با هم صله کنند و به همدیگر بخشش کنند اجر دارند و آنها که از هم ببُرند و به هم پشت کنند گناه کارند، فرمود: سپس مرکبش را حرکت داد و فرمود: برو.

توضیح: ربذه نام روستایی در نزدیکی مدینه است. «محارب»: نام قبیله میباشد. «الحماله» با فتحه بمعنی آنچه که انسان از شخص دیگری آن را بر عهده می گیرد اعم از دیه و غرامت و.... «النکد»: شدت و سختی. عبارت «نص راحلته» دلالت بر آخرین قدرت و توانایی مرکب بر سیر و راهپیمایی دارد. این قول جوهری است. گفت: «الدلف»: راه رفتن آهسته. گفته میشود: «دلف الشیء» زمانی که با گامهای کوچک راه برود. «دلفت الکتیبه»: گردان در جنگ پیش رفت. فیروزآبادی در القاموس میگوید: اندلف علیّ: ریخت. تدلف الیه: راه رفت و نزدیک شد.پایان.

منظور در اینجا دویدن و پیش رفتن است. «الظلیم»: شتر مرغ نر. ضمیر در «طلبها» به الراحله بر میگردد. جوهری میگوید: گفته میشود «فعل کذا بعد لأی»: یعنی پس از شدت و کندی فلان کار را انجام داد. «لآی لأیا» یعنی کُندی کرد.

در النهایه در حدیثی که ام ایمن نقل کرده آمده است: «فبلأی ما استغفر لهم»: یعنی پس از مشقت و تلاش و کندی. پایان.

«ما» زائده و برای ابهام و مبالغه است یعنی کاروان برخی از یاران با کندی و سختی به کاروان حضرت ملحق شد. «لأیا»: یا حال است و یا مفعول مطلق از غیر لفظ عامل و ممکن است به صورت مجهول «لُحقت» خوانده شود. «وصل امرؤ»: امر است در هیئت خبر و نکره برای عموم میباشد مانند اینکه گفتند: «انجز حرّ ما وعد: آنچه وعده داد عمل کرد». «ذات یده»: یعنی اموالی که در دستان اوست. و فرمود: «حل»: با حاء مهمله و تخفیف لام به گفته جوهری به معنای صدای راندن شتر. در برخی از نسخهها با خاء و تشدید لام آمده که به معنی اینست که مرد افسار شتر یا رکاب آن را گرفته باشد. وقتی که امام علیه السلام از موعظه آنان فارغ شد به مرد فرمود: راه شتر را باز کن.

107. (1) اصول کافی: امیرالمومنین علیه السلام در خطبهای پس از حمد و ثنای خداوند فرمود:

ای مردم انسان، بنده یا کنیز آفریده نشده است همه مردم آزاد هستند اما خداوند به برخی در مقایسه با برخی دیگر عنایت فرموده است. هرکس که در معرض بلا و امتحانی قرار گرفت و به خیر شکیبایی ورزید نباید منتی بر خداوند عز و جل گذارد. آگاه باشید حادثهای پیش آمده و ما در آن بین سیاه و قرمز برابریم.

مروان به طلحه و زبیر گفت: منظور او از این سخن کسی غیر از شما دو نفر نیست. گفت به هر کسی سه دینار داد، به مردی از انصار سه دینار داد پس از وی به غلام سیاه او نیز سه دینار داد. آن فرد انصاری گفت: ای امیرالمومنین این غلامی است که دیروز وی را آزاد کردم آیا من و او را یکسان در نظر گرفتهای؟ فرمود: من در قرآن نظری کردم و در آن چیزی مبنی بر برتری فرزندان اسماعیل نسبت به فرزندان اسحاق مشاهده نکردم.

1- . روضه کافی 2: 69

108.(1) العمده: امام سجاد علیه السلام فرمود: ابن عباس گفت که امام علی علیه السلام در جنگ جمل مرا به سوی طلحه و زبیر فرستاد به آندو گفتم: برادرتان به شما سلام میرساند و میگوید: آیا در من ظلمی در حکومتداری و یا ترجیح (تبعیض) در فیء غنیمت و مانند آن دیدهاید. ابن عباس میگوید: زبیر گفت: نه و نه در هیچ کدام از این دو که ذکر کردی، اما در هنگام ترس طمعها شدت پیدا میکند.

109.(2) العمده: هنگامی که امام علی علیه السلام عمار و حسن بن علی علیهما السلام را به قصد بسیج نمودن مردم برای جهاد به کوفه عازم کرده بود، ابو وائل و ابن مسعود نزد عمار رفتند و به وی گفتند: از زمان اسلام آوردنت تاکنون ما ندیدیم که در موضوعی به اندازه این امر که نزد ما مکروه است، شتاب کنی. عمار پاسخ داد: از زمان اسلام آوردنتان تاکنون کاری مکروهتر از این کندی شما نسبت به این موضوع ندیدهام.

ابن مسعود به آندو ردایی پوشاند.

110. (3) نهج البلاغه: از سخنان آن حضرت است هنگامی که از او خواستند طلحه و زبیر را دنبال نکند و آماده جنگ با آنان نگردد:

به خدا سوگند از آگاهی لازمی برخوردارم و هرگز غافلگیر نمی شوم، که دشمنان ناگهان مرا محاصره کنند و با نیرنگ دستگیرم نمایند. من همواره با یاری انسان حق طلب، بر سر آن کس می کوبم که از حق روی گردان است، و با یاری فرمانبر مطیع، نافرمان اهل تردید را درهم می شکنم، تا آن روز که دوران زندگانی من به سر آید. پس سوگند به خدا، من همواره از حق خویش محروم ماندم، و از هنگام وفات پیامبر (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) تا امروز حق مرا از من باز داشته و به دیگری اختصاص دادند.

1- . العمده: 161، فضائل: 91، المختار (98) از نهج السعاده 1: 317
2- . العمده: 244
3- . المختار (6) از نهج البلاغه

توضیح: «اللدم»: بر وزن «اللطم و الشتم» صدای سنگ یا عصا و غیر آنها که با زدن آنها بر زمین برمیخیزد و شدید نیست. گفته میشود کفتار با این کار در لانه خود میماند تا شکارچی آن را شکار کند و این ضرب المثل است برای حماقت.

111.(1) نهج البلاغه: نامه امام علی علیه السلام که توسط عمران بن حصین به طلحه و زبیر فرستاده شد و ابو جعفر اسکافی آن را در کتاب مقامات آورده است:

پس از یاد خدا و درود شما می دانید گر چه پنهان می دارید که من برای حکومت در پی مردم نرفته، تا آنان به سوی من آمدند، و من قول بیعت نداده تا آن که آنان با من بیعت کردند، و شما دو نفر از کسانی بودید که مرا خواستند و بیعت کردند. همانا بیعت عموم مردم با من نه از روی ترس قدرتی مسلّط بود، و نه برای به دست آوردن متاع دنیا. اگر شما دو نفر از روی میل و انتخاب بیعت کردید تا دیر نشده (از راهی که در پیش گرفته اید) باز گردید، و در پیشگاه خدا توبه کنید. و اگر با اکراه بیعت کردید، به اظهار طاعت و پنهان داشتن گناه پیمان شکنی راه بازخواست از خودتان را به روی من گشودید.

به جانم سوگند شما از سایر مهاجران سزاوارتر به پنهان داشتن عقیده و پنهان کاری نیستید. اگر در آغاز بیعت کنار می رفتید (و بیعت نمی کردید) آسان تر بود که بیعت کنید و سپس به بهانه سرباز زنید.

شما پنداشته اید که من کشنده عثمان می باشم، بیایید تا مردم مدینه کسی بین من و شما داوری کنند، آنان که نه از من طرفداری کرده و نه به یاری شما برخاسته، سپس هر کدام به اندازه جرمی که در آن حادثه داشته، مسؤولیّت آن را پذیرا باشد. ای دو پیر مرد، از آنچه در اندیشه دارید باز گردید، هم اکنون بزرگ ترین مسئله شما، عار است، پیش از آن که عار و آتش خشم پروردگار، دامنگیرتان گردد. با درود.

توضیح: کلام امام «من قبل» به فعل «فارجعا» متعلق است.

1- . المختار (52) از باب نامهها از نهج البلاغه

112.(1)میگویم: ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه مینویسد: همه سیرهنویسان و اخبارنگاران بر این عقیدهاند که عایشه در میان مردم شدیدترین موضع را بر علیه عثمان اتخاذ میکرد حتی وی پیراهن پیامبر صلی الله علیه و آله را در خانه خود نصب کرد و به همه افرادی که به آن خانه میرفتند میگفت: این پیراهن پیامبر هنوز کهنه نشده اما عثمان سنّت او را کهنه کرده است. این افراد گفتهاند: اولین کسی که عثمان را «نعثل» خواند عایشه بود. (نعثل نام مردی مصری با ریشهای دراز بود این نام را به قصد اهانت و شباهت به عثمان نسبت میداد)، و نعثل کسی است که ریش و موی تن بلندی دارد. عایشه میگفت بکشید نعثل را خداوند نعثل را بکشد.

مدائنی در کتاب الجمل نقل میکند: وقتیکه عثمان کشته شد عایشه در مکه بود خبر قتل عثمان به او که در نزدیکی چشمه شراف بود رسید وی تردیدی نداشت که طلحه خلیفه میشود لذا گفت نفرین خدا بر پیرمرد احمق. (نزد خود خطاب به طلحه گفت): بله ای صاحب انگشت، بله ای پدر شیران، بله ای پسر عمو، گویی من میبینم که انگشت او برایش از مردم بیعت میگیرد و برای بیعت آنرا خم کرده و بلکه میشکنند.

راوی میگوید: وقتی عثمان کشته شد، طلحه کلیدهای بیت المال و چیزهای نفیسی که در خانه عثمان بود را گرفته و به علی علیه السلام داد. ابو مخنف در کتاب خود میگوید: وقتی خبر کشته شدن عثمان به عایشه که در مکه بود، رسید، وی به سرعت آمد در حالیکه میگفت: بله ای صاحب انگشت، پدرت به فدایت، مردم طلحه و زبیر را برای خلافت مناسب میدانند. وقتی به چشمه شراف رسید، عبید بن ابی سلمه نزدش آمد. عایشه به وی گفت: چه خبر؟ پاسخ داد: عثمان کشته شد. پرسید: دیگه چه خبر؟ گفت: امور به خیر ختم شد و مردم با علی بیعت کردند. عایشه گفت: دوست داشتم آسمان بر زمین میافتاد اگر این سخن راست بود. ببین چه میگویی !. عبید گفت: خبر همانی بود که به تو گفتم ای ام المومنین. عایشه بیتاب شد. عبید به او گفت: چه شده است ای ام المومنین، به خدا قسم، کسی

1- . المختار (79) از نهج البلاغه 2: 470

سزاوارتر از او را برای خلافت سراغ ندارم و کسی را نیز همتای او نمیبینم. پس چرا خلافت او را خوش نمیداری؟ راوی میگوید: عایشه پاسخی نداد.

در روایت قیس بن ابی حازم آمده است: سپس عازم مکه شد و من او را در بین مسیر میدیدم که با خود میگفت: عثمان را مظلومانه کشتند. به وی گفتم: ای ام المومنین، آیا این تو نبودی که اندکی پیش از این میگفتی: خدا او را دور گرداند. تو بیش از سایر مردم کینه او را در دل داشتی و وی را تقبیح مینمودی. پاسخ داد: اینگونه بود اما من در کار او نگریستم و دیدم که مردم او را وادار به توبه کرده بودند تا اینکه همانند نقره سفید پاک شده بود. اما در ماه حرام که وی در حالت روزه بود، او را کشتند. راوی میگوید: طلحه و زبیر طی نامهای به عایشه نوشتند: مردم را به سبب بیعت با علی سرزنش کن و خواستار انتقام خون عثمان شو. آنان نامه را بوسیله پسر خواهر عایشه، یعنی عبدالله بن زبیر به مکه فرستادند. وقتی عایشه نامه را خواند، علناً خواستار خونخواهی عثمان گردید.

راوی میگوید: وقتی عایشه تصمیم گرفت به مقصد بصره خروج کند، در خواست شد برای وی شتری تنومند بیاورند تا کجاوه او را حمل کند. یعلی بن امیه شتری را که عسکر نام داشت آورد که حیوانی عظیم الجثه بود. وقتی عایشه آن را دید از آن خوشش آمد و شتربان شروع کرد به سخن گفتن از قدرت و توانایی آن و در اثنای سخنش از کلمه «عسکر» استفاده کرد. وقتی عایشه این کلمه را شنید گفت: انا لله و انا الیه راجعون. آن را باز گردانید من نیازی به آن ندارم. وقتی علت را جویا شدند، سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را به یاد آورد که خبر از نام این شتر داده و وی را از سوار شدن بر آن نهی کرده بود. لذا خواست که شتر دیگری برای او بیاورند. اما همانند آن را که همان ابهت را داشته باشد، پیدا نکردند. پس جُل و پالان آن را تغییر دادند و به عائشه گفتند: بزرگتر و قویتر از آن را برایت یافتیم، و آن را برایش بردند و او راضی شد. !

ابومخنف میگوید: سپس عایشه پیغامی به حفصه فرستاد و از او خواست خارج شود و با او همراه شود. این خبر به عبدالله بن عمر رسید. وی به سراغ خواهر

خود آمد و با او برخورد کرد. حفصه که تصمیم به سفر گرفته بود منصرف شد و بار سفر را بر زمین نهاد.

مالک اشتر از مدینه به مکه خطاب به عایشه نامه نوشت که در آن آمده بود: اما بعد، تو زن پرده نشین رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی که به تو دستور داده است در خانه خود بمانی. اگر چنین کنی، این برای تو بهتر است و اگر ردّ نمایی و عصای سفر به دست بگیری و جلباب بربندی و موهای خود را برای مردم آشکار کنی، با تو خواهم جنگید تا به خانهات و به محلی که پروردگارت راضی است، باز گردانم. عایشه در جواب نوشت: اما بعد، تو اولین عربی هستی که فتنه و تفرقه انگیختی و با پیشوایان مخالفت کرده و سعی در قتل خلیفه داشتی. تو خود میدانی که نمیتوانی خدا را عاجز کنی (و جلوی تقدیر او را بگیری) تا اینکه در قبال آنچه بر سر خلیفه مظلوم آمده، دچار عذاب الهی گردی. نامه تو به من رسید و آنچه را که نوشته بودی، فهمیدم. ما کار تو و همه افرادی که در ضلالت و گمراهی به تو شباهت دارند را خواهیم ساخت. ان شاء الله.

ابومخنف میگوید: وقتی عایشه در مسیر حرکت خود به سوی بصره به منطقه حوأب که چشمهای مربوط به قبیله بنی عامر بن صعصعه است رسید، سگهای آنجا برای وی پارس کردند. وی افسار شتر را رها کرد. شخصی از یارانش گفت: آیا نمیبینید که سگهای حوأب چقدر زیاد و پارس کردنشان چقدر شدید است؟ !. عایشه افسار شتر را گرفت و گفت: اینها سگهای حوأب هستند؟ مرا باز گردانید، مرا بازگردانید من از رسول خدا شنیدم که فرمود... وی خبر را نقل کرد.

شخصی به وی گفت: صبر کن، خدا تو را رحمت کند، ما چشمه حوأب را پشت سر گذاشتهایم. عایشه پرسید: آیا شاهدی دارید؟ آنان پنجاه نفر از بادیه نشینان را آوردند و آنان را مجبور کردند که برای وی سوگند دروغ یاد کنند که اینجا، چشمه حوأب نیست. وی به مسیر خود ادامه داد.

وقتی به چاه ابوموسی در نزدیکی بصره رسید، عثمان بن حنیف که کارگزار علی علیه السلام در بصره بود، ابو اسود دؤلی را به سوی آنان فرستاد تا آنان را شناسایی و ارزیابی کند. وی آمد و نزد عایشه رفت و از وی علّت خروجش را

جویا شد. وی پاسخ داد: خواهان خون عثمانم. ابن حنیف گفت: از قاتلان عثمان کسی در بصره نیست. عایشه گفت: راست گفتی. آنان در مدینه و همراه علی بن ابیطالب هستند من آمدهام تا مردم بصره را برای جنگ با وی تحریک کنم. آیا از اینکه عثمان شما را شلاق زد عصبانی بشویم اما از اینکه او را کشتید غضبناک نگردیم؟ وی پاسخ داد: تو را چه به شلّاق و شمشیر. تو همسر رسول خدا هستی که به دو دستور داده است در خانهات بمانی و کتاب خدا را بخوانی، قتال و خونخواهی بر زنان واجب نیست. علی برای انتقام خون عثمان از تو اولیتر و مشفقتر است چرا که هردو آنان از فرزندان عبد مناف هستند. عایشه گفت: من منصرف نمیشوم تا اینکه به هدف خود برسم. ای ابو اسود آیا گمان میکنی شخصی به جنگ با من بیاید؟ پاسخ داد: به خدا قسم به شدیدترین صورت ممکن با تو جنگ خواهیم کرد.

سپس بر خاست و نزد زبیر رفت و گفت: ای ابا عبدالله، مردم به یاد دارند آن روزی را که با ابوبکر بیعت کردند و تو در آن روز، قبضه شمشیر را گرفته بودی و میگفتی: برای امر خلافت، هیچ کس سزاوارتر از پسر ابوطالب نیست. کار امروزت کجا و اقدام آن روزت کجا!. به کشته شدن عثمان اشاره کرد و گفت: تا آنجا که ما میدانیم تو و رفیقت با او بر امارت بیعت کردید!. زبیر گفت: نزد طلحه بروم و ببینم او چه میگوید: نزد طلحه رفت و دید او برای جنگ و فتنه اصرار دارد. نزد عثمان بن حنیف بازگشت و گفت: خواهان جنگند، برای آن خود را آماده کن. راوی میگوید: وقتی علی علیه السلام وارد بصره شد، عایشه به زید بن صوحان عبدی نوشت: از عایشه دختر ابوبکر صدیق، همسر پیامبر به پسر خود، زید بن صوحان، اما بعد، در خانهات بمان و مردم را از علی دلسرد کن و از تو خبرهای خوشایندی به من برسد. تو موثقترین فرد برای من هستی و السلام. در جواب نوشت: از زید بن صوحان به عایشه دختر ابوبکر، اما بعد، خداوند دستوری به تو داد و دستوری به ما، به تو دستور داد که در خانهات بمانی و به ما امر فرمود که جهاد کنیم. نامهات به من رسید که در آن به من دستور داده بودی که بر خلاف فرمان الهی رفتار کنم، که من کاری را انجام دهم که خداوند تو را بدان امر کرده و تو کاری را انجام دهی که

خداوند مرا بدان امر فرموده است. من از دستور تو اطاعت نمیکنم و دیگر نامهات را پاسخ نمیدهم. والسلام.

توضیح: «حنّوها»: انگشتش را برای بیعت خم کردند. «ذعذعوها»: شکستند و برای بیعت هجوم آوردند. «الظعینه»: زنی که در داخل هودج باشد. «المنسأه»: به معنای عصا است که با همزه و بدون همزه تلفظ میشود.

لهآل

113. الکافیه فی إبطال التوبه الخاطئه: اسحاق گوید: عثمان بن حنیف، عمران بن حصین خزاعی را که از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله بود فرا خواند و او را به همراه ابوالاسود دولی به سوی طلحه و زبیر و عایشه روانه ساخت. وی به این دو پیک گفت: راه بیفتید و علت وارد شدن این قوم بر ما و آنچه می خواهند را جویا شوید. ابوالاسود میگوید: نزد عایشه رفتیم عمران بن حصین به عایشه گفت: ای ام المومنین! چه چیز تو را بر آن داشت که به سرزمین ما بیایی و چرا خانه پیامبر صلی الله علیه و آله را ترک نمودی در حالیکه آن حضرت تو را را که آن خانه وداع کرده و دستور داده بود در خانه خود بمانی. تو خود میدانی که صاحب فضل و کرامت و شرافت هستی و تو را ام المومنین نامیدهاند. بنی هاشم ستر و عفاف تو هستند و آنان بیشترین فضل و منّت را بر تو دارند و نزد تو بهترین یاوران هستند. اختلاف مردم ارتباط چندانی به تو ندارد، اگر کاری به خلافت نداری!. علی در خونخواهی عثمان از تو سزاواتر است. از خدا بترس و حرمت خویشاوندی و پیشینه او در اسلام را خدشه دار نکن. تو خود میدانی که مردم با پدرت بیعت کردند اما علی مخالفتی نکرد. پدرت با عمر بیعت کرد و با رویگردانی از علی خلافت را به او واگذار نمود اما علی دم بر نیاورد و صبر کرد. و همواره به آنان نیکی میکرد تا اینکه دوران عثمان نیز آنگونه که خود نیز اطلاع داری سپری شد. سپس در حالیکه ما در آنجا نبودیم با علی علیه السلام بیعت کردید و فرستادگان شما برای اخذ بیعت نزد ما آمدند و ما بیعت کردیم و تسلیم شدیم.

پس از اتمام سخنان او، عایشه گفت: ای ابا عبدالله آیا برادرت ابا محمد یعنی طلحه را ملاقات کردهای؟ گفت: هنوز با او دیدار نکردهام و قبل از تو با کسی دیدار نمیکنم و با او آغاز نمیکنم. عایشه گفت: پس بیا ببین او چه میگوید.

گفت: نزد او رفتیم. عمران با وی صحبت کرد اما چیز خوشایندی نگفت لذا از نزد او خارج شده و به دیدار زبیر رفتیم و زبیر تکیه داده بود. عمران آنچه را که به عایشه گفته بود برای او نیز بازگو نمود. او با دیدن ما، نشست و گفت: آیا پسر ابوطالب فکر میکند وقتی به حکومت دست یافت دیگر کسی کاری به کار او ندارد. وقتی عمران چنین دید با او سخن نگفت و نزد عثمان بن حنیف بازگشت و او را از ماجرا با خبر ساخت.

114. عبد الجلیل بن ابراهیم گوید: زمانی که عایشه در اولین منزل در راه بصره توقف کرد احنف بن قیس نزد او آمد و گفت: ای ام المومنین چه چیز سبب آمدن تو و خروج تو شده است؟ چه میخواهی؟ عایشه گفت: ای احنف، عثمان را کشتند. گفت: ای ام المومنین من سال گذشته که عازم مکه بودم در مدینه نزد تو آمدم. در آن موقع مردم برای کشتن عثمان گرد آمده بودند و به سمت او سنگ پراکنی میکردند و از رسیدن آب به وی ممانعت مینمودند. من به تو گفتم: ای ام المومنین بدان که این مرد کشته خواهد شد اگر میخواهی مردم را از آن منصرف کن و گفتم: اگر کشته شود خلافت با چه کسی خواهد بود؟ گفتی با علی بن ابیطالب. عایشه گفت: ای احنف او را همانند شیشه پاک کردند و سپس به قتل رساندند. احنف به او گفت: سخن تو را به هنگام رضایت قبول میکنم نه به هنگام خشم. سپس نزد طلحه آمد و گفت: ای ابا محمد چه چیز تو را بر آمدن واداشت؟ و چه چیز سبب خروج تو شده است؟ و چه میخواهی؟ طلحه گفت: عثمان را کشتند. احنف گفت: سال گذشته که عازم حج عمره بودم در مدینه با تو دیدار کردم. مردم برای کشتن عثمان جمع شده بودند و به سوی او سنگ پرتاب میکردند و از رسیدن آب به او جلوگیری میکردند. من گفتم: شما صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله هستید اگر می خواهید از این اقدام جلوگیری کنید اقدام کنید. تو گفتی: تدبیر کن و من تدبیر میکنم. من به تو گفتم اگر عثمان کشته شود چه کسی خلیفه خواهد شد؟ گفتی: علی بنابیطالب علیه السلام. طلحه گفت: گمان نمیکردیم امیرالمومنین صلی الله علیه و آله تصمیم بگیرد که به تنهایی حکمرانی کند.

115. ابو نضرۀ از مردی از قبیله ضبیعۀ روایت کرده که گوید: زمانیکه طلحه و زبیر آمدند و در طاحیه توقف نمودند من بر اسب خود سوار شدم و نزد آندو آمدم و گفتم: شما دو نفر صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله هستید و من شما را تائید کرده و به شما اعتماد دارم، به من بگویید این خروج شما چیزی است که رسول الله صلّی الله علیه و آله شما را بدان امر کرده است؟ طلحه سرش را پایین انداخت. زبیر گفت: به ما گفتهاند اینجا درهمهای زیادی وجود دارد آمدهایم که از آن ببریم.

اشعث از ابو جلیل که از مسلمانان برگزیده بود نقل میکند: وقتی که طلحه و زبیر به بصره آمده بودند نزدشان رفتیم و به آنان گفتیم: به ما بگویید که آمدن شما به اینجا چیزی است که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به شما امر کرده است یا اقدامی است که به نظر خودتان انجام دادید؟ گفتند: نه ما فقط میخواهیم از دنیای شما بهرهای ببریم.

116.(1) میگویم: احمد بن اعثم کوفی میگوید: وقتیکه عایشه حج خود را به پایان برد و به سمت مدینه به راه افتاد، عبید بن سلمه لیثی به وی برخورد کرد. او را «ابن امّ کلاب: پسر مادر سگها» مینامیدند. عایشه از او در مورد مدینه و مردم پرسید. عبید گفت: عثمان کشته شد. عایشه گفت: پس مردم چه کردند؟ گفت: با علی بن ابی طالب علیه السلام بیعت کردند. عایشه گفت: ای کاش آسمان بر زمین فرود میآمد اما این سخن را از تو نمیشنیدم. به خدا قسم عثمان مظلومانه کشته شد و من انتقام خون او را خواهم گرفت. به خدا قسم یک روز از عمر عثمان از زندگی علی بهتر است. عبید گفت: مگر تو علی علیه السلام را نمیستودی و نمیگفتی که بر روی زمین کسی گرامیتر از علی بن ابی طالب برای خداوند وجود ندارد. چه اتفاقی برای تو افتاده که به خلافت او راضی نیستی؟ مگر تو مردم را به کشتن عثمان ترغیب نمیکردی؟ و مگر نمیگفتی نعثل را بکشید چون او کافر است!. عایشه گفت: آن را گفتهام اما من او را مرد نیکویی دیدم لذا از سخن خود برگشتم مردم او را به

1- . کتاب جمل (باب فتوح)

توبه واداشتند او نیز توبه کرد و آمرزیده شد. عایشه به مکه بازگشت و عقیده خود را پنهان ساخت.

117. (1) ابن اثیر در الکامل نقل کرده است: زمانیکه عبید بن سلمه خبر قتل عثمان و اجتماع مردم برای بیعت با علی بن ابیطالب علیه السلام را به عایشه داد او گفت: آیا حکومت به یار تو رسید؟ مرا بازگردانید مرا بازگردانید. لذا به سمت مکه به راه افتاد و با خود میگفت: به خدا قسم عثمان مظلومانه کشته شد من خونخواه او هستم. عبید به او گفت: تو خود میگفتی که این نعثل را بکشید چون کافر شده است. عایشه گفت: مردم او را وادار به توبه کردند و سپس به قتل رساندند. من این سخن را گفتهام مردم نیز گفته اند اما این سخن اخیر من از آن سخن قبلیام صحیحتر است. عبید به او گفت:

شروع کار و سایر اقدامات با تو بود منشاء بادها و بارانهای اتفاقات از توست.

تو دستور قتل امام را دادی. تو خود به ما گفتی که او کافر شده است.

چنین تصور می کنیم که در کشتن او سخن تو را پذیرفتیم در این صورت قاتل او نزد ما کسی است که دستوظر به کشتن او داد.

چیزی اتفاق نیافتاده، نه آسمان بر سر ما فرود آمده و نه ماه و خورشید دچار کسوف و خاموشی شده است.

مردم با فردی شجاع که کفشهای خود را وصله میزند و ضعیفان را گرامی میدارد بیعت کردند.

او لباس جنگ میپوشد. وفادار همانند خائن نیست.

عایشه عازم مکه شد و نزد حجر اسماعیل رفت مردم در اطراف او جمع شدند. عایشه به مردم گفت: ای مردم، دیروز افراد بیارزش سرزمینهای مختلف و روستائیان و بردگان مدینه علیه این مردی که ظالمانه دیروز به کشه شد، جمع شده و

1- . کامل 3: 105، تاریخ الامم و الملوک (طبری) 1: 311

به او ستم روا داشتند، ایراد آنان بر او این است که چرا جوانان کم سال را به کار گماشته و حال اینکه قبل از او مانند آنها را دیگران به کار گماشته بودند. چرا قسمت هایی از مملکت را به آنها واگذار نمود و حال اینکه او از آنها تبعیت نمود از آنچه کرده بود منصرف شد و چون برای آنها بهانه نمانده بود (او توبه کرده و کارها را به وضعیت سابق برگردانید) بر او هجوم برده و او را با تعدی و ستم کشتند. در شهری که جنگ در آن حرام بوده و در ماه حرام، خون حرام را ریختند. مال خدا را که بر آنها حرام بود ربودند. به خدا سوگند یک انگشت عثمان از تمام آنها و امثال آنها در روی زمین بهتر و ارجمندتر است. به خدا اگر او گناه هم میداشت مانند طلا از غل و غش، خالص و سِره شده یا مانند جامه از پلیدی پاک و مطهر شده است، آنها او را مانند جامه که در آب فشرده میشود فشردند و شستشو دادند. (به سبب کشتن او را از گناه پاک نمودند) عبد الله بن عامر حضرمی که از طرف عثمان والی مکه بود گفت: من نخستین کسی هستم که به خونخواهی او قیام میکند. او اول کسی بود که دعوت عایشه را اجابت نمود. بنی امیه هم از او پیروی کردند آنها بعد از قتل عثمان از مدینه به مکه گریخته بودند لذا سر بلند کرده و برای نخستین بار در حجاز ادعای خونخواهی نمودند. سعید بن عاص و ولید بن عقبه و سایر بنی امیه در مکه قیام نمودند. در آن هنگام عبد الله بن عامر از بصره با مال و پول بسیار بر آنها وارد شد. همچنین یعلی بن منیه از یمن رسید و ششصد شتر با ششصد هزار درهم همراه داشت که در ابطح اقامت گزید. طلحه و زبیر هم از مدینه آمدند و با عایشه ملاقات کردند. عایشه پرسید: چه خبر از مدینه؟ گفتند: ما هر دو از بیم شورش و غوغای مدینه گریختیم و در مدینه مردم را در حال حیرت و سرگردانی رها کردیم. مردمی که نه حق میشناسند و نه از باطل پرهیز میکنند و نه قادر بر دفاع از خود هستند. عایشه گفت: برای این شورش و غوغا چارهای بیندیشید و برخیزید که کاری کنیم. گفتند: به شام برویم. ابن عامر گفت: معاویه شما را از (شر) شام کفایت می کند (و آنجا در امانید)، پس به بصره بروید. تصمیم گرفتند راهی بصره شوند. زنان پیامبر صلی الله علیه و آله، با عایشه بودند و میخواستند با هم به مدینه بروند. اما وقتی او راه بصره را در پیش گرفت، آنها از متابعت وی منصرف شدند.
حفصه دختر عمر

خواست با آنها همراهی کند ولی عبد الله برادرش او را از آن تصمیم باز داشت. یعلی بن منیه، ششصد شتر و ششصد هزار درهم هم به آنها داد. ابن عامر هم مال بسیار داد. منادی عایشه فریاد زد: ام المؤمنین و طلحه و زبیر قصد رفتن به بصره را دارند. هر که بخواهد اسلام را یاری کند و عزت بخشد و با کسانی که خون عثمان را مباح دانسته اند نبرد کند و به خونخواهی او قیام نماید و مرکب نداشته باشد، بیاید تا برای او فراهم کنیم. ششصد تن بر ششصد شتر و هزار پیاده که نهصد هم گفته شده، از مردم مکه و مدینه راه بصره را در پیش گرفتند. مردم هم به آنها ملحق شدند. تعداد آنها بالغ بر سه هزار مرد گردید. وقتی به منطقه ذات عِرق رسیدند بر اسلام گریستند. مانند آن روز، روزی دیده نشد که زن و مرد آنگونه گریسته باشند. آن روز را روز نحیب (زاری) نامیدند. دو فرزند عثمان به نامهای ابان و ولید نیز همراه آنها بودند. یعلی بن منیه شتری به نام عسکر به عایشه داده تا بر آن شتر سوار شود. او این شتر را به دویست دینار و بنا به قولی، هشتاد دینار خریده بود. گفته شده شتر او متعلق به مردی از عرینه بود آن مرد عرنی میگوید: من بر شتر خود سوار بودم ناگهان سواری به من رسید و گفت: آیا این شتر را می فروشی؟ گفتم: آری. گفت: به چند درهم؟ گفتم: هزار درهم. گفت آیا دیوانه هستی؟ گفتم: چرا؟ بخدا من که سوار این شتر می شوم، در سرعت به هر کس می خواهم می رسم و هر که بخواهد نمیتواند به پای من برسد. گفت: آیا میدانی این شتر را برای چه کسی میخواهیم؟ ما این را برای ام المؤمنین میخواهیم. گفتم: آنرا مجّانی ببر. گفت: نه ولی تو با من بیا تا به تو یک ماده شتر با مبلغی پول به عنوان بهای آن بدهیم. عرنی میگوید: با آنها رفتم. به من یک ماده شتر جوان و چهارصد یا ششصد درهم دادند و گفتند: ای برادر عرنی، آیا تو راه را می شناسی و به این راه آشنا هستی؟ گفتم: من از بهترین و آشناترین مردم به این راه هستم. گفتند پس تو با ما بیا. من هم با آنها رفتم. به هر وادی که میرسیدیم از من نام و نشان آن را میپرسیدند تا اینکه به چشمه «حوأب» رسیدیم. سگهای آنجا پارس کردند. پرسیدند این آب یا چشمه چه نام دارد؟ گفتم: «حوأب» است. ناگاه عایشه با صدای بلندی فریاد زد و گفت: انا للّه و انا الیه راجعون. من همانم. من از رسول خدا صلی الله علیه و آله آن هنگامیکه همسرانش

در کنارش بودند، شنیدم که فرمود: ای کاش میدانستم سگهای حوأب به کدامیک از شما پارس خواهد کرد. سپس با دست خود بر شتر زد تا بنشیند و گفت: مرا بازگردانید به خدا قسم من همان زنم که سگهای حوأب بر وی پارس کرد. همگی یک روز و یک شب در آنجا ماندند. عبدالله بن زبیر گفت: این مرد دروغ میگوید. اینجا حوأب نیست. عبدالله همچنان اصرار میکرد و عایشه امتناع مینمود. ناگهان فریاد زد و گفت: ای وای، ای وای، علی بن ابیطالب رسید. بنابراین به سمت بصره راه افتادند. سخن ابن اثیر پایان یافت.

118. (1) دمیری در حیاه الحیوان به نقل از ابن عباس میگوید: پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به همسران خود فرمود: کدامیک از شما صاحب (سوار) شتری که در صورت آن موهای زیادی وجود دارد خواهید بود که خروج نموده و سگهای حوأب به او پارس خواهند کرد.

وی در ادامه میگوید که حوأب رودی است در نزدیکی بصره و «الأدبب الأدبّ» به معنی موهای زیاد صورت است. ابن دحیه میگوید: از ابن عربی عجیب است که چگونه این حدیث را در کتاب «العواصم و القواصم» انکار کرده و با آنکه این موضوع روشنتر از صبح میباشد آن را بی پایه و اساس خوانده است.

همچنین نقل شده است که وقتی عایشه خروج کرد و در حال عبور از کنار آبی به نام حوأب بود سگها به او پارس کردند. او گفت: مرا بازگردانید مرا بازگردانید من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: چگونه است وضعیت یکی از شما وقتی که سگهای حوأب به او پارس میکند. سخن دمیری در اینجا پایان مییابد.

119. سید مرتضی علم الهدی در شرح قصیده سید حمیری نقل میکند: زمانیکه سگهای حوأب به عایشه پارس کردند و وقتی وی خواستار بازگشت به مکه شد به او گفتند: اینجا آب حوأب نیست اما حاضر به پذیرش سخن آنان نشد. آنان پنجاه نفر از ساکنان آن منطقه را به عنوان شاهد آوردند که این منطقه حوأب

1- . حیاۀ الحیوان: ماده «جمل»

نیست و برای آن سوگند یاد کردند. همراهان عایشه به این شاهدان هدایا و درهم دادند. سید مرتضی میگوید: گفته شده است که این شهادت نخستین شهادت دروغین در اسلام بوده است.

120.(1) شیخ صدوق از امام صادق علیه السلام نقل میکند: نخستین شهادت دروغین اسلام زمانی محقق شد شهادت هفتاد نفری است که هنگام رسیدن اصحاب جمل به منطقه حوأب رسیدند و سگها بر آنان پارس کردند عایشه خواست که بازگردد لذا گفت من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که به همسران خود میفرمود: سگهای حوأب به یکی از شما در هنگام رفتن برای جنگ با وصی من علی بن ابی طالب علیه السلام پارس خواهد کرد. هفتاد نفر آمدند و نزد وی شهادت دروغ دادند که اینجا حوأب نیست. این نخستین شهادتی دروغی بود که در اسلام داده شد.

121.(2) رجال کشّی: حسن بن حمّاد گوید: سلمان شتری را که به آن عسکر گفته میشد وقتی میدید میزد. گفته شد: ای ابا عبدالله از این حیوان چه میخواهی؟ گفت: این حیوان نیست بلکه عسکر بن کنعان جنی است، ای عرب بیابانی شتر تو اینجا ارزش ندارد آن را به حوأب ببر تا در قبال آن هر چه میخواهی دریافت کن.

122. با همین سند از امام باقر علیه السلام: عسکری (شتری) را که شیطان بود به هفتصد درهم خریدند.

123. (3) نهج البلاغه: خطبه آن حضرت در ذیقار و هنگام عزیمت او به بصره که واقدی آن را در کتاب الجمل آورده است: پس به آنچه امر شده بود حکم کرد و رسالت پروردگارش را ابلاغ کرد و خداوند به وسیله او شکاف های اجتماعی را به وحدت اصلاح، و فاصله ها را به هم پیوند داد و پس از آن که آتش دشمنی ها و کینه های بر افروخته در دل ها راه یافته بود، میان خویشاوندان یگانگی بر قرار کرد.

1- . من لا یحضره الفقیه 3: 44
2- . رجال کشی: 18
3- . المختار (229) از نهج البلاغه

ص: 165

باب دوم : احتجاج ام سلمه رضی الله عنها بر عایشه و منع او از خروج بر علی علیه السلام

روایات:

124.(1) احتجاج: شعبی از عبدالرحمن بن مسعود عبدی نقل میکند: من با عبد اللّه بن زبیر و طلحه و زبیر در مکّه بودیم. طلحه و زبیر سراغ عبدالله بن زبیر فرستادند پس او نزد آنان آمد و من همراه او بودم. طلحه و زبیر به او گفتند: عثمان مظلومانه کشته شده و ما از عاقبت کار امّت (محمّد صلّی اللّه علیه و آله) در هراسیم، پس اگر عایشه بخواهد همراه ما قیام کند، امید که خداوند به برکت حضور امّ المؤمنین تشتّت مردم را به اجتماع تبدیل فرموده و اختلاف مسلمین را رفع نماید. من با عبد اللّه بن زبیر راهی منزل عایشه شدیم، عبد اللّه بن زبیر به جهت محرمیّت او با عایشه داخل اتاق مخصوص او شده و من در بیرون نشستم. او نیز همه آنچه باید می گفت ابلاغ نمود. عایشه در پاسخ گفت: سبحان اللّه! من امر به خروج نشده ام، و از همسران پیامبر تنها امّ سلمه اینجا است، به او بگویید اگر آمد من هم می آیم. عبد اللّه نزد آندو بازگشته و سخن عایشه را به سمع ایشان رسانید، طلحه و زبیر گفتند: نزد عایشه بازگشته و به او بگو اگر خود شما با او مذاکره نمائید، بهتر و مؤثّرتر است. عایشه از خانه اش بیرون آمده نزد امّ سلمه رسید، با دیدن او امّ سلمه گفت: خوش آمدی، سوگند بخدا که تو چنین محبّت و لطفی نسبت به من نداشتی، بگو بدانم که چه شده است؟ گفت: طلحه و زبیر به من خبر رسانده اند که أمیر المؤمنین عثمان

1- . احتجاج 1: 166

مظلومانه کشته شده است. با شنیدن این مطلب امّ سلمه به فریاد آمده و ناله کنان گفت: ای عایشه تو تا دیروز او را کافر می دانستی، و امروز می گویی أمیر المؤمنین مظلومانه کشته شده؟! عایشه گفت: آیا با ما خروج می کنی، امید که خدا بواسطه ما کار امّت محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله را اصلاح فرماید. امّ سلمه گفت: ای عایشه خارج می شوی؟! با اینکه تو نیز آنچه ما از رسول خدا صلی الله علیه و آله در باب خروج شنیده ایم را شنیده ای!. تو را قسم به خدایی که از صدق و کذب سخنان تو باخبر است آیا آن روز را بخاطر داری که روز و نوبت تو با پیامبر صلی الله علیه و آله بود و من در خانه حریره ای ساخته و نزد آن حضرت آوردم و او این مطالب را به تو می فرمود که: «به خدا چندی نخواهد گذشت که سگهای عراق نزدیک آبی بنام حوأب بر یکی از زنان من در حالی که میان گروهی از ستمکاران است پارس می کنند!» و با شنیدن این گفتار ظرف حریره از دستم افتاد و آن حضرت سر خود به سوی من بلند ساخته و فرمود: تو را چه شده ای امّ سلمه؟ عرض کردم: ای رسول خدا با شنیدن این فرمایش انتظاری غیر از آن داشتید؛ چه تضمینی است که من آن زن نباشم؟ و تو ای عایشه خندیدی، و آن حضرت روی به تو کرده و فرمود: ای عایشه برای چه خندیدی و من گمان دارم که آن زن تو باشی؟! و باز تو را به خدا قسم می دهم آیا بیاد داری هنگامی را که در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکانی به مکان دیگر در حرکت بودیم، و آن حضرت در میان من و علیّ بن ابی طالب در حرکت بوده و با ما سخن می فرمود، و تو شتر خود را پیش رانده و در میان آن حضرت و علیّ بن ابی طالب حائل شدی، و در آن وقت پیامبر تازیانه در دستش را بلند کرده و به شتر تو زده و فرمود: سوگند به خدا که روز سخت و گرفتاری او از جانب تو یک مرتبه نیست، و این را بدان که به علیّ جز منافق و دروغگو بغض و کینه نمی ورزد. و باز تو را به خدا قسم می دهم، آیا به یاد داری آن روزی را که پیامبر در بستر بیماری که منجر به وفات ایشان شد بود، پدرت همراه عمر بن خطّاب به قصد عیادت آن حضرت اجازه گرفته و وارد شدند، و علیّ بن ابی طالب در پشت اطاق مشغول وصله کردن لباس و دوختن کفش رسول گرامی صلّی اللّٰه

علیه و آله بود، آن دو گفتند: ای رسول خدا، حال و سلامتی شما چطور است؟ فرمود: پیوسته سپاسگزار بوده و خدا را حمد و ستایش می کنم. گفتند: چاره ای از مرگ نیست! فرمود: آری، چاره ای برای مرگ بشر نیست. گفتند: آیا کسی را برای بعد از خود خلیفه معیّن فرمودی؟ فرمود: خلیفه من جز همان که کفش مرا پینه می کند در میان شما نیست. پس أبو بکر و عمر از حجره آن حضرت بیرون رفته و در آن حال متوجّه علیّ ابن ابی طالب شدند که در پشت حجره نشسته و سرگرم دوختن کفش پیامبر بود؟. سپس امّ سلمه گفت: ای عایشه، آیا من پس از شنیدن این سخنان باز هم بر علیّ خواهم شورید؟! و سخنان آن پیامبر عظیم الشّأن را فراموش کنم؟. پس عایشه به منزل خود بازگشته و گفت: ای پسر زبیر، به آن دو (طلحه و زبیر) بگو من پس از شنیدن سخنان امّ سلمه دیگر از شهر خارج نخواهم شد، ابن زبیر نیز بازگشته و سخن او را به آن دو رساند. راوی گوید: در همان روز هنوز نیمه شب نگذشته بود که صدای شتر عایشه را شنیدم، و او با طلحه و زبیر به سوی بصره حرکت کردند.

توضیح: «نباح الکلب»: صدای سگ. این قول جوهری است. و گفته میشود «وهی السقاء یهی وهیا»: وقتی که مُشک میشکافد. «الرغاء»: صدای شتر.

125. میگویم: سید مرتضی (رضی الله عنه) در شرح قصیده سید حمیری به نقل از شعبی روایت میکند: عجیب است که چنین خبری که حاوی نص خلافت و همه فضائل عجیب است در کتب مخالفین باشد، کتبی که با آن روایات خود را تصحیح و آنها را جزء سیره خود میشمارند اما با این وجود این قوم این خبر را نقل کرده و شنیدهاند و آنچه را که در کتب شان حفظ کرده و نقل کرده بودند را صیانت کردند و و بین آنها دست به انتخاب نزدند تا با مذهب خود تناقض نداشته باشد و کسی که تسلیم حق است اینگونه میکند. سخن او در این جا به پایان رسید.

126. (1) احتجاج: از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود:: هنگام خروج عایشه از مکّه امّ سلمه بر او وارد شده و پس از حمد و ثنای الهی و صلوات

1- . احتجاج 1: 167

بر پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: ای عایشه تو واسطه در میان امّت و رسول خدا هستی، و تو از افراد حرم و خانواده پیغمبری، و قرآن دامن تو را جمع نموده و نشاید که تو دامن خود را فراخ بگیری، و تو را باید که مویها و گیسوان سر خود را پراکنده و منتشر نکنی، و آواز خود را در میان مردان غریبه ظاهر و بلند ننمائی، و باید متوجّه باشی که خداوند متعال به حرکات و اعمال ما مطّلع می باشد، و اگر این عمل پسندیده و به صلاح تو بود، البتّه رسول اکرم تو را به آن توصیه می فرمود، در صورتی که آن حضرت از خروج و بیرون رفتن تو نهی فرموده است. و این را بدان که انحراف و سستی پایه های دین هرگز با خروج زنها درست و استوار نگردد، و پراکندگی و اختلال امور اجتماعی با مجاهده زنها اصلاح نپذیرد، و نیکویی زنان در این است که دیدگان خود را فرو بسته، و دامنهای خود را جمع نموده، و پیوسته مراقب جوانب و اطراف خود باشند. ای عایشه چه جوابی برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خواهی داشت اگر وی را در میان این راه ملاقات کنی، در حالی که تو سوار بر شتر خود شده و از منزلی به منزل دیگر حرکت کرده، و بیابانهای وسیع و کوههای بلند را بر اساس هوی و هوس و برای غیر خدا در می نوردی؟ ای عایشه، چطور با آن حضرت روبروی خواهی شد در حالتی که پیمان او را شکسته؛ حجاب حرمت او را هتک کرده باشی؟ و بخدا سوگند می خورم که اگر من چنین راهی را رفته بودم، و سپس مرا به بهشت دعوت می کردند، هرگز به جهت خجالت و شرمساری از آن حضرت داخل نشده و پس از هتک حرمت و رفع حجاب آن پیامبر گرامی حاضر نمی شدم که وی را ملاقات نمایم!. پس ای عایشه از خدا بترس و از پناه خدا بیرون مباش، و از فضای پرده رسول خدا سر بیرون میار، تا این که خدا را در مطیع ترین و خالص ترین و یاری دهنده ترین صورت ملاقات کنی، و آن هنگامی است که از آنچه قصد کرده ای اجتناب کنی و ملازم دین بوده و خروج و جهاد را ترک کنی. و به خدا قسم می خورم چنانچه حدیثی را که خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی برایت نقل کنم مرا چون ماری خالدار و تند می گزی!. عایشه گفت: مواعظت را دریافته و و نصایحت را پذیرفتم، ولی راه و مسیر من با آنچه تو

فکر می کنی مغایر است، و من نه فریب خورده ام و نه راه باطل را می پیمایم، بلکه من به طور کامل به حقیقت مطلع هستم، من تنها برای جدایی میان دو گروه متخاصم عازم آنجا می باشم، حال اینکه من در این حرکت مجبور نبوده و در صورت ترک آن هیچ محذوری برای من نخواهد داشت، و البتّه در صورت عدم توقّف در این قیام مأجور خواهم شد. از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: وقتی عایشه پس از پایان جنگ جمل از کرده خود نادم و پشیمان گردید امّ سلمه این ابیات را سرود:

اگر کسی از لغزش و خطا محفوظ می ماند، حتما عایشه در این مقام رتبه أوّل را می داشت،

که او همسر رسول خدا و دانا به آیات قرآن و فاضل و حکیم بود،

و صاحب حکمتی بود که اگر در سینه کسی خطور می کرد، هر گونه وسوسه را از دلش می زدود.

اما گاهی خدا عقل و زیرکی را از قومی می گیرد، تا آنکه کوبیده شده (مظلوم)، مسلّط شود و در رأس قرار گیرد.

خداوند از خطاها و لغزشهای عایشه بگذرد که وحشت مرا تبدیل به آرامش ساخت.

عایشه در جواب به او گفت: ای خواهر مرا شماتت می کنی؟ امّ سلمه گفت: نه، ولی این را باید دانست که چون فتنه ای پیش آمده و برانگیخته شود، دیدگان بینا تیره و تار نماید و چون بر طرف شود دیگر دانا و نادان همه و همه آن را تشخیص می دهند.

توضیح: عایشه گفت: «ضم ضفرک»: با ضاد جوهری میگوید: الضفر یعنی بافتن گیسو و مانند آن و الضفیره یعنی موی بافته شده. گفته میشود: ضفرت المرأه شعرها: زن موی خود را بافت. زن دارای ضفیر یعنی دارای گیسو.

«العِطاف»: رداء. «عطفا کل شیء»: یعنی دو طرف هر چیز. جوهری الصحاح میگوید: «القعود من الابل»: شتر جوانی که بتوان بر پشت آن سوار شد. ابو عبید

ص: 170

میگوید: «القعود من البعیر»: شتری که چوپان برای رفع نیازهای خود بر آن سوار میباشد. «السجاف»: بر وزن کتاب یعنی پوشش، «ما قصرت عنه»: ظاهراً کلمه «ما» به معنی «ما دام» است و ضمیر «عنه» به کاری که در صدد انجام آن بوده است، و یا «رب» و یا «ترک الخروج» بر میگردد که در اینصورت عن به معنی علی و ضمیر در «لزمتیه» یا به «الله» یعنی اطاعت از او و یا به «ترک الخروج» و «لزوم البیت» برمیگردد. ضمیر در «ما قعدت عنه» به دین یعنی نصرت آن با جهاد و یا به «النصر» و یا امری که در پی انجام آن در میان دو گروه بوده است، برمیگردد. «متشاجرتین» یعنی دو گروه در حال نزاع، و در برخی نسخهها «متناجزتین» و در برخی دیگر«متناحرتین» آمده است. «المناجزه فی الحرب»: یعنی مبارزه. «التناحر» به معنای تقابل و رویارویی است.

ابن ابی الحدید میگوید: (1) «فئتان متناجزتان»: یعنی هر یک به جان دیگری میشتابد. برخی دیگر «متناحرتان» گفتهاند یعنی جنگ و ضربات نیزه و تیرباران و «الرتبی» بر وزن فُعلی از کلمه «الرتبۀ» به معنای درجه و منزلت میباشد. در برخی دیگر از روایات، «العتبی» نقل شده که به معنی بازگشتن از بدی کردن و در سایر روایات پس از آن، اینگونه آمده است:

چه بسیار سنتهایی که کهنه شده و چه آیاتی از قرآن که به آن عمل نمیشود.

گفته میشود: «درس الرسم یدرس دروساً»: از میان رفت. «درسته الریح»: به صورت متعدی و غیر متعدی ذکر شده است و «درست الکتاب درساً ودراسۀ». «التلو» گویا مصدر و به معنی تلاوت است. «الهاجس»: خاطر. گفته میشود: «هجس فی صدری شیء»: چیزی در دلم اتفاق افتاد.

127.(2) معانی الاخبار: ابو اخنس ارجی گوید: چون عایشه تصمیم به خروج از مکه گرفت، امّ سلمه رضی اللّه عنها همسر پیامبر صلی اللّه علیه و آله این نامه

1- . شرح المختار (79) از نهج البلاغه 2: 414
2- . معانی الاخبار: 356

را به او نوشت: پس از حمد خدا، و درود بر پیامبر، ای عایشه تو واسطه ای هستی در میان پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و آله و امّت او، و پوشش و پرده عفّت او بر بالای سر تو افکنده شده، قرآن مجید دامن تو را جمع کرده است، پس آن را گسترده مساز و تو را امر به خانه نشینی کرده است آن را زیر پا نگذار. خداوند متعال پشت این امت است، پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله از موقعیّت و لیاقت تو با خبر بود که تا چه اندازه است، اگر این اقدام تو شایسته تو بود حتما تو را به آن سفارش می نمود، در صورتی که پیمان گرفته (که در خانه ات بنشینی و پای بیرون ننهی) پس به آن عهد پایبند باش و ناسازگاری مکن که با تو ستیزه و دشمنی کند، و به یاد بیاور سخن پیامبر را که فرمود «سگهای حوأب به تو پارس میکنند» و اینکه فرمود «زنان را با جنگ چه کار؟» و «دقّت کن ای حمیرا که تو آن زن نباشی که از حقّ رویگردان شده، و به ستم و آزار متمایل گردی». آن حضرت تو را از جلو افتادن و گشتن در شهر بازداشت. و اینکه اگر ستون اسلام خمیده شد و انحرافی در آن پدید آمد، با کوشش و فعّالیّت زنها هرگز راست و استوار نگردد، و اگر در برج و باروی اسلام رخنه ای ایجاد شود، زنان نتوانند آن را مسدود ساخته و اصلاح کنند، نهائی ترین هدف و پسندیده ترین کمال زنان این است که چشم خود را از بیگانه فروبندند، و حیا داشته باشند، و ناموس و آبروی خود را حفظ کنند، و کم قدم بردارند (بلکه بیشتر در خانه باشند). (ای عایشه) اگر در طیّ این مسافت، در میان بعضی از بیابانها پیغمبر خدا با تو برخورد کند، در حالی که سوار بر اشتر جوان بلند قامت خود، از سرچشمه ای به منزلگاه دیگری رهسپار می باشی، چه پاسخی داری؟ عایشه! این مسافرت تو از دید خدا مخفی نمی باشد! و آیا در روز قیامت در پیشگاه پیامبر خدا (صلی اللّه علیه و آله) وارد خواهی شد، در حالی که حجاب و ستر او را دریده ای و عهد و پیمانش را ترک کرده ای؟ هر گاه من به چنین راهی که تو در پیش گرفته ای می رفتم و آنگاه به من گفته می شد: «وارد بهشت برین شو!» از دیدار پیامبر خدا شرمگین بودم و از شرمساری آنکه پرده ای که او برویم کشیده بود، دریده ام، وارد بهشت نمی شدم. عایشه! از خدا بترس و تو اکنون خانه خود را قلعه محکم خویش

قرار بده، و پشت پرده منزلت را گور خویشتن ساز! که در آن صورت چون پیغمبر خدا را دیدار کنی، به فرمانبری خدا نزدیکتری، و اگر از این سفر دست بکشی دین را بهتر یاری نموده ای. اگر سخنی را به تو یادآوری کنم که تو خود نیز آن را می دانی، همچون مار خالدار سر به زیر مرا نیش خواهی زد. عایشه گفت: چه پذیرای پذیرفتن پند تو گشته ام، و از خیر خواهیت چه آگاهیی به من دادی! ولی مطلب چنان نیست که تو پنداشته ای، و این مسافرت بهترین راهها است، چون دو گروه مخالف به من پناه جسته اند، اگر در خانه بنشینم باکی برایم نیست، و اگر قیام کنم به ثوابی دست یافته ام که مرا از زیاد کردن آن چاره نیست. امّ سلمه در پاسخش این شعرها را خواند:

اگر برای فردی از افراد بشر هنگام لغزش و سقوط جای دست آویزی می بود، عایشه هم راه بازگشتی به سوی مردم داشت.

چه قوانینی از پیامبر خدا که کهنه شده و چه آیاتی از قرآن که به آن عمل نمی شود

گاهی خدا عقل و زیرکی را از قومی می گیرد، تا آنکه کوبیده شده (مظلوم)، مسلّط شود و در رأس قرار گیرد.

سپس مولف در تفسیر سخن ام سلمه رحمة الله علیها «إنّک سدّه بین رسول اللّه» گوید: یعنی تو درگاهی (دری) هستی میان پیغمبر و امّتش، اگر آسیبی به این درگاه وارد آید، در حقیقت حریم رسول خدا صلّی الله علیه و آله هتک شده است، پس آنچه حریم قرار داده بود مباح شمرده می شود، پس تو به واسطه خروجی که بر تو واجب نیست، باعث شکستن این حریم نباش، تا با این خروج مردم را به انجام مثل آن کار واداری.

«فلا تندحیه» باز نکن و با حرکت و خروج فراخ منما، گفته می شود: «ندحت الشّی ء» هر گاه آن را توسعه دهی، و از همان باب است جمله «انّا فی مندوحه عن کذا» یعنی در گشایش هستم.

«قد جمع القرآن ذیلک» مقصودش آیه شریفه «وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّهِ الْأُولی»(1) «در خانه خود بمانید و همانند دوره جاهلیت در بیرون تبرّج نکنید» می باشد. «و سکّن عقیراک» از «عقر الدّار» می باشد و آن بیخ خانه است، و «عین» آن را اهل حجاز با صدای ضمّه خوانند، و اهل نجد با صدای فتحه پس «عقیرا» اسم است و مبنی و مصغّر، و مانند آن است در تصغیر «ثریّا» و «حمیّا» و آن تندی شراب است، و تلفّظ به «عقیرا» شنیده نشده، مگر در این حدیث.

«فلا تصحریها» از پرده بیرون میا و از خانه ات دور نشو و بیابان نشین نگرد! گفته می شود: «أصحرنا» هر گاه به بیابان آییم، چنانچه گفته می شود: «أنجدنا» وقتی به سرزمین «نجد» آییم.

«علت» یعنی راه خود کج کرده ای به سوی غیر حقّ، و «عول» به معنی میل کردن، و جور و ستم می باشد، خدا فرمود: «ذلِکَ أَدْنی أَلَّا تَعُولُوا»(2) «که این نزدیکتر به دادگستری و ترک ستمکاری است». گفته می شود: «عال یعول» هر گاه از حد بگذرد.

«بل قد نهاک عن الفرطه فی البلاد» یعنی از پیش افتادن و رفتن در شهرها، چون «فرطه» اسم است در بیرون رفتن و پیشی گرفتن، مانند: «غُرفه و غَرفه»، گفته می شود: «فی فلان فرطه» یعنی جلو رفتن و پیشی گرفتن، گفته می شود: «فرّطته فی المال» در ثروت بر او پیشی گرفتم.

«ان عمود الاسلام لن یثاب بالنساء ان مال» ستون اسلام اگر خمیده شد به بوسیله زنها به اعتدال بر نمی گردد، «ثبت الی کذا» یعنی برگشتم به سوی او. «لن یرأب بهنّ إن صدع» (یعنی اگر شکافی ایجاد شد هرگز به وسیله زنها مسدود نمی گردد). گفته می شود: «رأبت الصدع لأمته فانضم»: مسدود ساختم شکاف را و آن را بهم آوردم پس بهم پیوست. «حمادیات النّساء» آن جمع «حمادی» است، یعنی نهایت امر، و گفته می شود: «قصاراک أن تفعل ذلک و

1- . احزاب / 33.
2- . نساء / 3.

حماداک». مثل اینکه می گویی: «جهدک و غایتک»: نهایت تلاش و غایت تو. «غضّ الأبصار» چشم پوشی. «و خفر الأعراض» «أعراض» جمع «عرض: اندام» است، و «خفر» بمعنی شرم، مقصودش آن بوده که کمال زنها در پوشیدن چشم از بیگانه و در پرده نشینی از روی آزرم است. «قصر الوهازه» به معنی گام برداشتن، مقصودش آن است که: کم قدم بردار (رفتار زن شرمگین).

«ناصّه قلوصا من منهل إلی آخر» یعنی در رفتن تیزرو، و رفیع و کوشا بود، و «نص» رفتن به طرف بالا است و از همین باب است «نصصت الحدیث الی فلان» وقتی اسناد حدیث را به فردی برساند، و از همین باب است حدیثی که فرموده: پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله تند و تا زنده و با گامهای سریع می رفت، و اگر فضای وسیعی می یافت بر (سرعت) سیر خود می افزود. «انّ بعین اللّه مهواک» یعنی آنچه در نظر داری بر او پوشیده نیست. «و علی رسول اللّه تردین» یعنی پس از کارت خجالت بکش. «و قد وجّهت سدافته» یعنی پرده را دریدی، چون «سدافه» بمعنی حجاب و پوشش است و اسم مبنی است که از «أسدف اللّیل» گرفته شده، هر گاه شب با تاریکی اش پوشانده شود، و می شود از «وجهت سدافته» اراده کرده باشد: تو آن را از جایش با اینکه مأمور شده بودی تا ملازم آن باشی، کندی و آن را پیش روی خودت برپا داشتی.

«و ترکت عهیداه» مقصودش پیمانی است که تو با او و او با تو بسته است، و دلیل بر آن گفته بعدی اوست: اگر به من گفته شود: «داخل بهشت شو!» شرم دارم که پیامبر خدا را دیدار کنم، در حالی که حجاب او را که بر من افکنده بود، دریده باشم. «... و رباعه السّتر قبرک» «ربع» خانه است و «رباعه السّتر» پرده پشت پرده است، مقصودش آن است که ما وراء پوشیده شده از خانه ات را گورت قرار ده، و این همان معنایی است که در روایت دیگر «و وقاعه الستر قبرک» آمده است، چنان که قتیبی روایت نموده و گفته است: «و وقاعه الستر موقعه من الأرض» معنایش افتادن دامن پرده است چون آویزان شود و بیفکنند آن را. و در روایت قتیبی است: «لو ذکرت قولا تعرفینه نهستنی نهس الرّقشاء المطرق» و گفته است (مار خالدار) «رقشاء»

نامیده شده، برای اینکه نقطه های سیاه و سفید در آن است و دیگری گفته است: «رقشاء» در اژدها آن است که در رنگش سیاهی و تیرگی است، گوید: «مطرق» کسی است که پلکهای چشم را فرو هشته است.

توضیح: این سخن ام سلمه (رضی الله عنها) بصورت متواتر توسط خاصه و عامه با سندهای زیادی نقل شده است که کلمات آن را در کتب لغت تفسیر کردهاند. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابن قتیبه در غریب الحدیث بدان پرداختهاند.

احمد بن ابی طاهر در کتاب بلاغات النساء با تفاوت اندکی آن را آورده و گفته است: پس از اتمام سخنان ام سلمه، عایشه گفت: ای ام سلمه موعظههایت را چه پذیرایم و نصیحتهایت برایم چه آشناست اما موضوع آنگونه که تو فکر میکنی نیست من کسی نیستم که پس از سر و صدا سکوت کنم و چه فرد آگاهی هستم، من در صدد میانجیگری بین دو گروه درگیر هستم. یاری از آن خداست.

زمخشری در الفائق: «سدافته» را «سجافته» و «فئتان متناجزتان» را «متناحران» نیز ذکر کرده است.

سپس میگوید: «السده»: در خانه. منظور ام سلمه این بود که تو در مقایسه با اهل بیت پیامبرصلی الله علیه و آله در حکم درِ خانه آن حضرت هستی و هر کس که به تو مراجعه کند و نزدیک شود به رسول خدا مراجعه کرده و نزدیک میشود، پس با خروج نمودن خود مسلمانان را به نقض حریم و حرمت رسول خدا و ترک آنچه که موجب عزت آن حضرت میشود سوق نده.

«ندح الشیء»: یعنی باز کردن و گستردن چیزی. «بدحه» نیز مانند آن بوده و از «بداح» است یعنی زمین گسترده. «العقیری»: گویا تصغیر «العقری» بر وزن فعلی است، «من عقر»: هنگامی که کسی در مکان خود بماند و از روی جزع یا تاسف و یا خجالت پس و پیش نرود. اصل آن از «عقرت به» است و هنگامی است که حبس آن را طولانی کنی، گویی شتر آن را پی کردی تا نتواند برود. منظور گوینده خود وی است یعنی خود را ساکن کن و یا منظورش این است که حق او سکونت در خانه و عدم خروج از آن و عمل به آیه «و قرن فی بیوتکن» است یعنی در خانههای خود

بمانید. «اصحر»: به صحرا رفت. «و أصحر به غیره»: در اینجا با حذف حرف جرّ و وصل شدن به فعل، متعدی آمده است.

ابن اثیر در النهایه و در ماده «عال» میگوید: در حدیثی از ام سلمه به عایشه گفت: «اگر پیامبر می خواست به تو چیزی توصیه کند، «علتِ»: از راه عدول می کردی و مایل می شدی».

و نیز میگوید: قتیبی آورده است: من شنیدهام که آنرا به صورت مکسور العین نیز ذکر کردهاند. اگر این روایت حفظ شده باشد از «عال فی البلاد یعیل» است هرگاه در سرزمینها برود. و جایز است که از «عاله یعوله» باشد یعنی بر نظر تو غلبه کرد و از این باب است که میگویند: «عیل صبرک» صبرت لبریز شد. گفته میشود: جواب «لو» محذوف است. یعنی «لو أراد فعل: اگر می خواست انجام می داد» پس به دلیل آن دلالت کلام بر آن، جواب را ذکر نکرد و «علت» مستانفه خواهد بود.

و در ماده «فرط» در کتاب النهایه به نقل از امّ سلمه آورده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را از فرطه در دین نهی فرموده است. یعنی از سبقت جستن و پیش افتادن و تخطی کردن از حدود. «الفرطه» به صورت مضموم: اسمی است برای خروج و تقدم. و با فتحه یعنی یکبار خروج و تقدم.

همچنین در ماده «رأب» گفته میشود: «رأب الصدع» هرگاه شکافی را پر کرد. «رأب الشیء»: اگر چیزی را جمع کند و محکم ببندد. روایت ام سلمه «لا یرأب بهن إن صدع». قتیبی میگوید: در روایت «صَدَعَ» نقل شده است، که اگر حفظ شده باشد گفته میشود: «صدعتُ الزجاجةَ فصدعت» شیشه را شکستم و آن نیز بشکست همان طور که گفته میشود: جبرت العظم فجبر: و گرنه «صُدِعَ» یا «انْصَدَعَ» میباشد. در ماده «حمد» و در حدیثی از ام سلمه میگوید: «حمادیات النساء»: یعنی غایات زنان. و نهایت آنچه که از آنان مورد سپاس قرار میگیرد. گفته میشود: حماداک أن تفعل: تلاش و هدف غایی تو.

زمخشری در الفائق و در مورد «غض الأطراف» میگوید: قتیبی اینگونه آورده و گفته است «اطراف» جمع «طرف» به معنی چشم است. این قول را دو امر

رد می کند یکی اینکه: «اطراف» به عنوان جمع طرف، از کسی شنیده نشده است بلکه اقولی در ردّ این قول آمده است و این قول خلیل است که «الطرف» مثنی و جمع بسته نمیشود چون مصدر «طَرَفَ» است هرگاه در نگاه کردن پلکهای چشم را تکان دهد.

دوم اینکه: با سخن عایشه که گفت «خفر الأعراض» مطابقت ندارد و تقریباً جای شک باقی نمیماند که تصحیف شده باشد. و صحیح «غض الإطراق و خفر الإعراض» است و معنی اینگونه میشود که: چشمان خود را فرو بندند و آنها را به زمین بدوزند و آنها را از بدیهایی که تهدید میکند در امان دارند.

ابن اثیر در النهایه و در ماده «طرف» و در روایتی آورده است: ام سلمه به عایشه گفت: «حمادیات النساء غض الأطراف» منظور وی باز داشتن دست و پا از حرکت و ساکن کردن اعضا بوده است. سپس سخن قتیبی و زمخشری را آورده و گفته است: «خفر الإعراض» یعنی حیاء از هر مکروهی که شایسته نیست بدان نگاه کنند. گوینده «الخفر» را به «الإعراض» اضافه کرده است یعنی حیایی که به منظور اعراض از آن استفاده شده است.

«الأعراض» با فتحه نیز به عنوان جمع «العرض» گفته شده است یعنی زنان حیاء کرده و خود را به خاطر آبرویشان و مصونیت میپوشانند. پایان سخن.

میگویم: و «العرض» اگر چه به معنی جسد و پیکر به کار رفته باشد اما در این مقام بعید به نظر میرسد و فیروزآبادی میگوید: «العِرض»: یعنی جسد و هر موضعی از آن که عرق میکند و بوی خوش و یا بدی میدهد و یا نفس و یا آن جنبه از مرد که از خودش و بزرگی اش را حفاظت می کند تا دچار نقصی نگردد.

و در الفائق آمده است: «الوهازه» گفته است: یعنی گام. گفته میشود: «هو یتوهز و یتوهس» یعنی گام سنگینی برداشت.

ابن اعرابی میگوید: «الوهازه»: راه رفتن زنان با حیاء و «الأوهز»: مردی که خوب راه میرود.

ابن اثیر در النهایه و در ماده «النص»: به حرکت در آوردن تا حداکثر سرعت شتر ماده. اصل «النص» به نهایت چیزی و غایت آن اطلاق میشود که بعداً به بخشی و نوعی از راه رفتن سریع اطلاق گردیده است. در همین مورد در روایت ام سلمه آمده است: «ناصه قلوصاً»: یعنی آن را برای راه رفتن سوق میدهد. ابن اثیر میگوید: «القلوص»: شتر ماده. «الفجوه»: زمین فراخ است. زمخشری در الفائق میگوید: «السدافه و السجافه»: پوشش و پرده و منظور گوینده هتک آن و نمایان کردن صورت خود است. مانند: «لأخذ قذی العین تقذیته»: یا تغییر آن و آن را به صورت دیگر در آوردن.

در النهایه: «العُهَّیْدَی»: با تشدید و قصر، مصغر «عهد» است مثل «الجهیدی» که مصغر «جهد» و «العجیلی» که مصغر «العجله» است.

اما گویا صدوق رحمهٔ الله علیه آن را بر وزن فعیل و مخفف خوانده است. جوهری میگوید: «عهیدک الذی یعاهدک و تعاهده»: منظورش این است که از «العهید» به این معنی گرفته شده است.

در الفائق آمده است: «وقاعه الستر و موقعته موقعه الأرض»: افتادن دامن پرده است چون آویزان شود. همچنین «وقاحه الستر» نیز گفته شده یعنی محل پوشش و پرده.

وی میگوید: و در روایت قتیبی آمده که امّ سلمه گفت: «نهستنی نهس الرقشاء»: شاید اختلاف میان دو روایت در سین مهمله و معجمه باشد که معنی آندو نزدیک به هم است. با مهمله یعنی گرفتن گوشت با دندانها و با معجمه یعنی گزیدن مار که معنی دوم مناسبتر است. در برخی نسخ «نهست» آمده که اختلاف دیگری در آن است.

ابن اثیر در النهایه میگوید: ام سلمه به عایشه گفت: «لو ذکرتک قولاً تعرفینه نهشته نهش الرقشاء المطرق». «الرقشاء»: مار افعی. به این علّت رقشاء نامیده میشود که پشت کمر آن نقاط و خطوط سفید و سیاه دارد. گفت: «المطرق»: چون

«الحیه» هم برای مذکر و هم برای مؤنث استعمال می شود. پایان سخن. شاید کنایه از چربی و زیادی سمّ و یا غافل کردن و حمله ناگهانی آن باشد.

و در روایت احمد بن ابی طاهر آمده است: «و قد سکن القرآن ذیلک فلا تبدحیه و هدأ من عقیرتک فلا تصحلیها». در ماده بدح از کتاب النهایه و در حدیث ام سلمه که به عایشه گفت: قرآن دامن تو را جمع کرد پس تو آنرا نگستران یعنی با خروج نمودن و حرکت کردن و آشکار شدن. «بدح بالأمر» یعنی «مباح شمرد» و با نون نیز گفته شده است. «هدأ»: بر وزن تفعیل یعنی ساکن شو. «العقیره»: صدا یا صدای آواز خوان و گریه کننده و قاری.

ابن اثیر در النهایه میگوید: «الصحل»: به صورت متحرک مانند «البحه»: خشونت و بلندی صدا. اگر کسی بخواهد دیگری را صدا بزند با صدای «صحل» این کار را میکند و همچنین اگر صدایش را برای تلبیه (جوابگویی) بالا ببرد تا «صحل» بگوید یعنی صدایش را خشن و کلفت کند. سپس در همان روایت آمده است: «خداوند خود پشتیبان این امّت است اگر بخواهد چیزی را به تو بسپارد. بپرهیز! چون تو را از خروج در سرزمینها منع کرده است».

جوهری میگوید: «بله»: کلمهای است مبنی بر فتح مثل «کیفَ» و به معنی: رها کن. و نیز گفته شده که به معنی «سوی» است.

فیروزآبادی میگوید: «بلهَ» مانند «کیفَ» است و اسم است، به معنای «دع» و مصدر است به معنی «تَرک» و اسم هم معنی «کیف» که بنا بر حالت اول منصوب، بنا بر حالت دوم مجرور و طبق حالت سوم مرفوع است. بنابر حالت اول و سوم مبنی بر فتح و بنا بر حالت دوم معرب است. «الفُراطه»: با ضمه به معنی تقدّم. سپس در این روایت آمده است: «ای عایشه چه جوابی برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خواهی داشت اگر وی را در بیابان ها ملاقات کنی، در حالی که تو سوار بر شتر خود شده و از منزلی به منزل دیگر حرکت می کنی؟ جایگاه تو در مقابل دیدگان خداوند متعال است و تو در پیشگاه رسول خدا صلّی الله علیه و آله حاضر خواهی شد. اگر به من دستور داده میشد وارد بهشت گردم حیا میکردم تا با پیامبر ملاقات کنم در

حالی که حجابی را که محمد صلی الله علیه و آله و خداوند بر من واجب نمودهاند هتک کرده ام. پس حجابت را پوشش خود بگیر و خانهات را قبر خود بساز تا زمانیکه خدا را ملاقات کنی در حالی که او از تو راضی باشد.» گفت: «و ما أنا بمغتمره بعد التغرید» یعنی من پس از آواز خواندن دیگر آواز نمیخوانم. شاید معنی این است که: من پس از اینکه دشمنی خود را اعلام کردهام و مردم از خروج من اطلاع یافتهاند دیگر به پرده نشینی و اشاره با چشم و ابرو باز نمیگردم. ممکن است «بمغتمره» خوانده شود یعنی با صیغه مجهول. یعنی پس از آواز من و بلند کردن صدایم برای انجام کارم، دیگر بر کسی عیب گرفته نمیشود. جوهری میگوید: «فعلتُ شیئاً فاغتمزه فلان»: فلان کار را کردم و او بر من طعنه زد و او به خاطر این کارش طعنه زننده شد. میگوید: «الغَرَد» با حرکت حروف، ایجاد طرب در صدا و آواز خواندن است و تغرید به همین معنا است.

128. (1) اختصاص: ابی کبسه (کیسه) و یزید بن رومان گویند: زمانیکه عایشه تصمیم بر خروج به سمت بصره گرفت، نزد ام سلمه رضی الله عنها که در مکه بود آمد و گفت: ای دختر ابی امیه تو از میان همسران پیامبر صلی الله علیه و آله از همه بزرگتر بودی که آن حضرت به خانه تو میآمد و در آنجا بین ما تقسیم سهم مینمود. در خانه تو وحی نازل میشد. ام سلمه گفت: ای دختر ابوبکر به دیدارم نمیآمدی اما چه شده که به ملاقاتم آمدی و اینگونه سخن میگویی؟ عایشه گفت: پسرم و پسر برادرم به من خبر دادهاند که عثمان مظلومانه کشته شده است در بصره صدهزار مرد جنگی آماده فرمانبرداری هستند. اگر صلاح بدانی، من و تو خروج کنیم تا شاید خداوند بین دو گروه درگیر صلح برقرار کند. ام سلمه گفت: ای دختر ابوبکر، آیا تو که از همه مردم نسبت به عثمان غضبناکتر بودی حالا خونخواه او شدهای؟ اگر تو صلاح او را میخواستی باید او را از خطاهایش باز میداشتی. آیا در پی نقض بیعت پسر ابیطالب که انصار و مهاجرین با او بیعت کردند هستی؟ تو در حکم درِ خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله میان اهل بیت او و امت آنحضرت هستی. تو حریم

1- . اختصاص: 113

و ناموس او هستی که قرآن مجید دامن تو را جمع کرده است، پس آن را گسترده مساز و تو را امر به خانه نشینی کرده است آن را زیر پا نگذار. خداوند متعال پشت این امت است، پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله از موقعیّت و لیاقت تو با خبر بود که تا چه اندازه است، اگر این اقدام شایسته تو بود حتما تو را به آن سفارش می نمود، چه برسد به این که ایشان تو را از حرکت در شهرها و خروج نهی کرده است، اگر ستون اسلام خمیده شد و انحرافی در آن پدید آمد، با کوشش و فعّالیّت زنها هرگز راست و استوار نگردد، و اگر در برج و باروی اسلام رخنه ای ایجاد شود، زنان نتوانند آن را مسدود ساخته و اصلاح کنند. نهائی ترین هدف و پسندیده ترین کمال زنان این است که چشم خود را از بیگانه فروبندند. (ای عایشه) اگر در طیّ این مسافت، در میان بعضی از بیابانها پیامبر خدا با تو برخورد کند، در حالی که سوار بر اشتر جوان بلند قامت خود، از سرچشمه ای به منزلگاه دیگری رهسپار می باشی، چه پاسخی خواهی داشت؟ عایشه! چگونه در پیشگاه خداوند متعال و پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله وارد خواهی شد، در حالی که حجاب و پرده او را دریدی و عهد و پیمان او را ترک کرده ای؟ اگر من به چنین راهی که تو در پیش گرفته ای می رفتم و آنگاه به من گفته می شد: «وارد بهشت برین شو!» از دیدار پیامبر خدا شرمگین بودم و از شرمساری آنکه پرده ای که او برویم کشیده بود، دریده ام، وارد بهشت نمی شدم. تو اکنون خانه خود را قلعه محکم خویش قرار بده، و پشت پرده منزلت را گور خویشتن ساز! که در آن صورت چون پیغمبر خدا را دیدار کنی، به فرمانبری خدا نزدیکتری، و اگر از این سفر دست بکشی دین را بهتر یاری نموده ای. اگر پنج سخن را از پیامبر که در باره علی فرموده بود به تو یادآوری کنم، همچون مار خالدار سر به زیر مرا نیش خواهی زد. آیا به خاطر داری وقتی قصد سفر داشت در میان زنان خود قرعه انداخت که به نام من و تو درآمد. در این سفر با او بودیم که در منزلگاه قدیر فرود آمد و علی علیه السلام با وی در حال صحبت بود نزد او رفتی تا متعرض او شوی. من به تو گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله، پسر عموی او، با اوست و شاید با پیامبر کاری دارد. بر من خشم گرفتی و با چشمان گریان بازگشتی. علت را

از تو جویا شدم که گفتی که به آندو معترض شدهای و گفتهای: ای علی هر نه روز فقط یک بار نوبت معاشرت من با رسول خداست که تو آن را از من دریغ داشتی.

(عایشه!) تو خود به من گفتی که پیامبر فرمود: آیا از دست او (امیرالمؤمنین) خشمناک می گردی؟ هیچ کس از اهل بیت من و یا امّتم بر او غضب نمیکند مگر آنکه از دایره ایمان خارج میگردد. ای عایشه آیا این را به یاد داری؟ گفت: بله. (ام سلمه ادامه داد) و آیا به یاد داری روزی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله عزم سفر داشت و من برای او گندم آسیاب میکردم فرمود: ای کاش میدانستم که کدامیک از شما سوار بر شتر شده و سگهای حوأب بر او پارس خواهند کرد. من دست از آسیاب برداشتم و گفتم: پناه بر خدا که من باشم. سپس فرمود: به خدا قسم یکی از شما دو نفر هستید ای زن سرخگون (عایشه) مبادا که تو آن شخص باشی. ای عایشه آیا به خاطر داری؟ عایشه گفت: بله. ام سلمه ادامه داد: آیا به یاد داری روزی را که من و تو لباس یکدیگر را پوشیدیم من لباس تو را و تو لباس مرا، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله در کنار تو نشست و فرمود: ای زن سرخگون! گمان می کنی من تو را نمیشناسم. امّت من از دست تو روز تلخی یا روز سرخی را خواهد چشید. ای عایشه آیا این را به یاد داری؟ گفت: بله. (ام سلمه ادامه داد) آیا به یاد داری روزی را که من و تو نزد رسول خدا بودیم که پدر تو به همراه دوست خود آمد. آندو اجازه ورود خواستند و ما وارد پس توی خانه شدیم. آندو گفتند: ای رسول خدا ما نمی دانیم چه مدت میان ما هستی کاش کسی را برای ما تعیین کنی که بعد از تو به نزد او برویم. پیامبر صلی الله علیه آله فرمود: اما من شان و جایگاه او را میدانم و اگر شما را از او آگاه کنم از اطراف او پراکنده میشوید همانطور که بنی اسرائیل از اطراف عیسی بن مریم متفرق شدند. وقتیکه آندو خارج شدند من و تو نزد او رفتیم و تو با جسارت گفتی: چه کسی را زمامدار قرار خواهی داد؟ فرمود: کسی که کفشم را وصله می کند. و علی علیه السّلام کسی بود که کفش رسول خدا را پینه می کرد و لباسش را هر گاه کثیف می شد، می شست. تو گفتی: کسی جز علی را نمیبینم. فرمود: این همان کس است. ای عایشه آیا این را به خاطر داری؟ عایشه

گفت: بله. ام سلمه ادامه داد: آیا به یاد داری روزی را که رسول خدا ما را در خانه میمونه جمع کرده بود و فرمود: ای همسران من از خدا بترسید مبادا کسی حجاب شما را برگیرد. ای عایشه آیا این را به یاد داری. گفت: بله سخن و نصیحت تو را پذیرا هستم ولی اگر خروج کنم حرجی بر من نیست و اگر در خانه بمانم ایرادی بر من نخواهد بود. عایشه از نزد ام سلمه رفت. پیک عایشه بیرون آمد و ندا داد: هر کس قصد خروج دارد خارج شود ام المومنین قصد خروج ندارد. در این حال عبدالله بن زبیر نزد او رفت و چیزی در گوش او گفت که بلافاصله نظر او را تغییر داد. پیک عایشه بیرون آمد و ندا داد: هر کس قصد خروج دارد خارج شود ام المومنین نیز تصمیم بر خروج گرفتهاند. در باره پشیمانی عایشه از خروج خود پس از پایان جنگ، ام سلمه گفت:

اگر برای فردی از افراد بشر هنگام لغزش و سقوط جای دست آویزی می بود، عایشه هم راه بازگشتی به سوی مردم داشت.

چه قوانینی از پیامبر خدا که کهنه شده و چه آیاتی از قرآن که به آن عمل نمی شود.

گاهی خدا عقل و زیرکی را از قومی می گیرد، تا آنکه کوبیده شده (مظلوم)، مسلّط شود و در رأس قرار گیرد.

خداوند به ام المؤمنین رحم کند که وحشت را به آرامش مبدّل ساخت.

ابوالعباس ثعلب میگوید: «یقمأ فی بیتک» یعنی میخورد و مینوشد. «قد جمع القرآن ذیلک فلا تبذخیه»: «البذخ»: کبر و ریا و غرور. «سکنی عقیراک»: در جایگاه خود بمان، و «العقار»: املاک، به این علت بدین نام خوانده میشود که در اصل ثابتی است. «عقر الدار»: یعنی اصل آن. «عقر المرأه»: قیمت مهریه او. «فلا تضحی بها»: خداوند متعال می فرماید «أَنَّکَ لا تَظْمَؤُا فِیها وَ لا تَضْحی»(1) {و [هم] اینکه در آنجا نه تشنه می گردی و نه آفتاب زده.} یعنی در معرض آفتاب قرار نمیگیری.

1- . طه / 119

و پیامبر صلی الله علیه و آله به مرد مُحرم فرمود: برای کسی که برای او مُحرم شده ای حرارت آفتاب را تحمّل کن.

یعنی خود را آشکار کن و از پرده و پوشش برون آی. «الفراطه فی البلاد»: رفتن و راه پیمودن. «لا ترأبه النساء»: زنان آن را پیوند نمی دهند. «حمادی النساء»: آنچه که از زنان مورد تمجید است. «غض بالاطراف»: یعنی در سخن گفتن چشمهای خود را نمی گشایند. «قصر الوهاده»: جمع وهد و وهاد است و وهاد به مکان پست و کم ارتفاع گفته میشود.

«ناصّه قلوصا» «النص» یعنی راندن با خشونت، و از همین باب است روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله است که: «هرگاه زمین فراخی می یافت بر سرعت خود می افزود». و نیز از همین باب است که میگویند: «نصّ الحدیث» یعنی حدیث را با سرعت به اصل آن ارجاع داد. «من منهل الی آخر» منهل (آبشخور) جایی که از آن آب مینوشند.

«مهواک»: مکانی که در آن هستی و استقرار داری. خداوند عزوجل فرمود: و «النجم اذا هوی» یعنی نزول کرد. «سدافته» از «السدفهٔ» به معنای تاریکی و شدت ظلمت میباشد. «قاعه الستر و قاعه الدار» یعنی حیاط آن و «السده»: درِ خانه.

توضیح: ابن اثیر در النهایه میگوید: «کان یقمأ الی منزل عائشهٔ کثیراً» پیامبر صلی الله علیه و آله زیاد به خانه عایشه میرفت. «قمأتَ بالمکان»: یعنی به آن مکان داخل شدی و در آن ساکن شدی، و در حدیث همین طور به کار است. زمخشری میگوید: «اقتمأ الشیء» اگر چیزی را جمع کند.

در القاموس آمده: «قمأت الإبل بالمکان»: بخاطر حاصل خیز بودن آن مکان شتر در آن سکنی گزید و فربه شد. «تَقَمَّأ المکان»: از آنجا خوشش آمد پس در آن اقامت گزید، که همچون «قَمَأ» آن است (یعنی هم متعدی به حرف جر و هم متعدی بنفسه استعمال می شود). «بذخ» بر وزن «تعب» است یعنی دراز و بزرگ شد و در کتب لغت ندیدهام که «بذخ» به معنی «نفخ» آمده باشد و شاید از باب «افعال»

خوانده شده و مجازا در این معنا بکار برده شده است و یا اصل بر همین است و مجازا در مورد «بزرگ بودن» استعمال شده و سپس معنای حقیقی آن شده است.

«الخبب» با حروف متحرک نوعی از راه رفتن است. «القدید»: بر وزن زبیر نام سرزمین و مکانی است. «اجش له جشیشا» با جیم و شین است که فیروزآبادی میگوید: «جشّه» یعنی آن را آسیاب و خرد کرد. «جشیش»: آرد و گندمی که خوب آسیاب شده باشد و در قابلمه گذاشته شده و به آن گوشت یا خرما افزوده میشود تا پخته شود. «التبذل»: ترک زینت کردن و پوشیدن لباس کار. «ابتذال»: ضد الصیانهٔ (حفظ و نگهداری) است و شاید معنی این است که آندو خود را در معرض لطف پیامبر قرار میدادند، طوری که لباس کهنه پوشیدند و زینت های خود را ترک کردند» چنان که در خبر دیگری در باره چگونگی معاشرت زوجین آمده که: «و لم تبذّل له تبذّل الرجل: مانند شوهر شوق و رغبت به همبستری نشان ندهد»: که لفظ مصدر از آن گرفته شده است و احتمال دارد که دال مهمله باشد و مراد، زینت و تعویض لباس باشد.

«او یوما أحمر»: یعنی روزی بسیار سخت. پیامبر از شدت سختی به احمر تعبیر کرده است گفته میشود «احمر الباس»: یعنی سختی فزونی یافت که یا از سرخی آتش و یا سرخی خون گرفته شده است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لا یسفر بکن احد»: جوهری میگوید: «سفرت المرأه عن وجهها»: زن حجاب از چهره کنار زد لذا آن را سافر گویند. گفته میشود: «سفرتُ أسفر سفوراً»: یعنی برای سفر خارج شدم لذا من سافر هستم. پایان سخن.

در ظاهر معنای دوم درست است هرچند معنی اول نیز محتمل است. «الذروه»: یعنی این دمیدن و زمزمه کردن در حالی بود که زبیر بر روی کوهان و بر پشت عایشه بود، کنایه از این که بر او تسلط و سیطره داشت. و شاید در این عبارت چیزی جا افتاده باشد.

ابن اثیر در النهایه آورده است که زبیر از عایشه در مورد خروج به سمت مکه درخواست کرد. عایشه امتناع کرد. زبیر پیوسته به حیله های گوناگون متوسل

شد تا اینکه عایشه اجابت کرد. پیچیدن کرک کوهان پشت و کوهان شتر را مثالی برای دست کشیدن از رأی و نظرش قرار داده شده است، همچنان که در مورد شتر رمیده هرگاه بخواهند آن را رام کنند و رمیدگیاش را برطرف کنند این کار را انجام میدهند. پایان سخن.

تصحیفی که در کلمه «الوهاده» صورت گرفته است را نباید از نظر دور داشت، به خصوص پس از مطلبی که ثعلب در باره واژه «السدافه» ذکر کرد، هرچند در لغت به همین معنی استعمال شدهاند.

ابن ابی الحدید گوید: (1) «الله من وراء هذه الأمه»: یعنی خدا به این امت احاطه دارد و حافظ آنها بوده و به احوالات آنان آگاه است. همانند آیه (وَ اللَّهُ مِنْ وَرائِهِمْ مُحِیط: با آنکه خدا از هر سو برایشان احاطه دارد.). ابن ابی الحدید میگوید: «إن بعین الله مهواک»:یعنی خداوند این سفر و حرکت تو و سقوط تو از اوج بلندی به ذلت و پستی را میبیند. «علی رسول الله تردین»: در قیامت نزد رسول خدا میروی. «وجهتُ سدافته»: با نگین آن را آراستم. «الوجیهه»: نگینی معروف. از رسوم عرب این بود که کجاوه را در صورتی که حامل زنان میبود با نگین تزیین میکردند. ابن ابی الحدید گوید: «و ترکت عهیداه»: عهید مصغر عهد است همانگونه که عقیراک، مصغر عقر است. «و انت علی تلک»: یعنی تو بر همان حال هستی. «أطوع ما تکونین»: أطوع، مبتداست و «إذا لزمته» خبر آن و ضمیر لزمته به عهد و امری که بدان دستور داده شده است برمیگردد. «لنهشت به نهش الرقشاء المطرقه»: گزیدن و نیش زدن تو بعلت موضوعی که به تو میگویم همانند نیش زدن و گزیدن مار افعی است. «رقش»: ماری که در پشت آن خال وجود دارد. افعی را با اطراق توصیف میکنند، یعنی قدرتمند. همانند شیر و پلنگ و مرد شجاع. معاویه امام علی علیه السلام را «شجاع مطرق» می خواند.

129. میگویم: احمد بن اعثم کوفی در تاریخ خود نیز آورده است که: عایشه نزد ام سلمه آمد و به او گفت: تو در میان زنان پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک

1- . شرح المختار (79) از نهج البلاغه 2: 412

ترین جایگاه را به آن حضرت داشتی و اولین کسی بودی که به همراه او مهاجرت کرد. پیامبر هر آنچه را که به او هدیه میشد به خانه تو میفرستاد و سپس در میان ما تقسیم میکرد. تو میدانی این امت در حق عثمان چه ظلمی کرده است. من بر آنها عیب نمی گیرم جز به این خاطر که مردم او را وادار به توبه کردند و پس از توبه او را کشتهاند. عبدالله بن عامر که کارگزار عثمان در بصره به من خبر داده است که صدهزار مرد جنگی جمع شده و خواستار انتقام خون او هستند. من از آن میترسم که میان مسلمین جنگ و خونریزی ناحق اتفاق بیفتد. من تصمیم به خروج گرفتهام تا در بین آنان صلح برقرار کنم. اگر با ما خروج کنی امیدواریم که خداوند بوسیله ما مشکل مسلمان را حل کند. ام سلمه گفت: ای دختر ابوبکر آیا تو مردم را به کشتن عثمان تحریک نمیکردی و نمیگفتی این پیرمرد احمق را بکشید که او کافر شده است. تو را با خون او چه کار؟! او مردی از بنی عبد مناف است و تو زنی از بنی تیم بن مره. تو را با او چه نسبتی است؟! تو را چه به خروج بر علیه علی بن ابیطالب که برادر رسول خداست و مهاجرین و انصار برای امامت او اتفاق نظر دارند. سپس ام سلمه بخشی از مناقب و فضائل امام را بازگو کرد. در این حال عبدالله بن زبیر پشت در خانه ایستاده و صحبتهای آندو را میشنید لذا ندا در داد: ای ام سلمه ما از کینه تو نسبت به آل زبیر باخبریم تو دوستدار ما نبودای و هرگز نسبت به ما محبت نداشتهای. ام سلمه گفت: آیا تو میخواهی که ما بر خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله که مهاجرین و انصار میدانند که رسول خدا وی را به امامت مردم برگزید خروج کنیم. عبدالله گفت: ما این را از رسول خدا نشنیدهام. ام سلمه گفت: اگر تو نشنیدهای، این خاله تو [عایشه] شنیده است از او بپرس به تو خواهد گفت. من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که به علی بن ابیطالب فرمود: تو خلیفه من در زمان حیاتم و پس از مرگم هستی هر کس علیه تو دست به طغیان بزند بر علیه من شوریده است. مگر اینگونه نیست ای عایشه؟. عایشه گفت: بله من این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدهام و بدان گواهی میدهم. ام سلمه گفت: ای عایشه از خدا بترس و از آنچه از رسول خدا شنیدی دوری کن که فرمود: «تو آن کسی نباش

که سگهای حوأب بر آن پارس میکنند». زبیر و طلحه تو را فریب ندهند که در برابر عقوبت الهی آندو به فریاد تو نخواهند رسید. عایشه غضبناک برخواست و از خانه او بیرون رفت.

130. (1) ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه: هشام بن محمد در کتاب الجمل گفته است: ام سلمه از مکه نامهای به امام علی علیه السلام نوشت با این مضمون: «اما بعد، طلحه و زبیر و طرفداران آنان در گمراهیاند آنان درصدد هستند که به همراه عایشه عازم بصره شوند. عبدالله بن عامر بن کریز هم با آنان است. آنان میگویند که عثمان مظلومانه به قتل رسیده است لذا خونخواه اویند. خداوند با توان و قدرت خود آنان را کافی است. اگر خداوند ما را از خروج از خانه نهی نمیکرد و دستور به خانه نشینی نمیفرمود خروج کرده و به یاری تو میشتافتم اما من پسرم عمر بن ابی سلمه را که مثل خودم است به سوی تو میفرستم. ای امیرالمومنین او را توصیه به خیر بکن».

وقتی عمر نزد علی علیه السلام آمد همچنان با او بود تا اینکه شاهد همه جنگها بود. امام او را به عنوان کارگزار روانه بحرین کرد و به پسر عموی او گفت: شنیدهام که عمر شعر میسراید برخی از اشعار او را برایم بفرست. او نیز ابیاتی را فرستاد که اول آن این است:

ای امیرالمؤ منین، اینک که مرا بلند آوازه فرمودی خویشاوندی ترا پادشاهی سرشار ارزانی داراد!

این شعر مورد خوشایند علی علیه السلام واقع شد و آن را تحسین کرد. ابو مخنف میگوید: عایشه نزد ام سلمه آمد تا وی را برای خروج و خونخواهی عثمان بفریبد لذا به وی گفت: ای دختر ابی امیه تو از میان همسران پیامبر صلی الله علیه و آله نخستین کسی بودی که مهاجرت کرد. تو از میان زنان پیامبر از همه بزرگتر هستی. رسول خدا در خانه تو سهم ما را تقسیم میکرد جبرئیل بیش از همه به خانه تو نازل میشد. ام سلمه گفت: منظورت از این سخنان چیست؟ عایشه گفت: عبدالله

1- . شرح المختار (79) از نهج البلاغه 2: 410

به من خبر داده است که مردم عثمان را وادار به توبه کرده و سپس او را با زبان روزه و در ماه حرام کشتهاند لذا قصد خروج به سمت بصره را دارم. طلحه و زبیر با من همراهند تو نیز با ما همراه شو شاید خداوند این امر را به دست ما سامان دهد. ام سلمه گفت: تو دیروز مردم را بر علیه عثمان تحریک میکردی و در مورد او زشتترین کلمات را به کار میبردی تو برای او فقط از لفظ نعثل (پیر مرد احمق) استفاده میکردی. تو خود از جایگاه و مقام علی بن ابیطالب در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله اطلاع داری. آیا برایت بازگو کنم؟ عایشه گفت: بله. ام سلمه گفت: آیا به یاد داری آن روزی که پیامبر از سفر قدید بازگشت و ما نیز ما او بودیم. وی با علی خلوت کرده و گفتگو نمود و این خلوت طول کشید و تو خواستی به ناگهان بر آندو وارد شوی و من تو را بازداشتم تو مرا کنار زدی و بدون اجازه بر آنها وارد شدی. چیزی نگذشت که گریان بازگشتی. پرسیدم: چه شده؟ گفتی: آندو باهم سخن میگفتند که متعرض آنان شدم و به علی گفتم: از نه روز پیامبر فقط یک روز آن متعلق به من است ای پسر ابیطالب در این روز هم تو از ما دست بر نمیداری. رسول خدا صلی الله علیه و آله رو به من کرد و با حالت خشم و صورتی سرخ فرمود: برگرد برو. به خدا قسم هیچ کس از اهلبیت من و حتی مردم بر او غضب نمیکنند مگر این که از دین خارج میشوند. لذا پشیمان و شکست خورده بازگشتم. عایشه گفت: بله به خاطر دارم. ام سلمه گفت: باز به تو یادآوری کنم که من و تو با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم که تو سر آن حضرت را میشستی و من برای او آرد و خرما درست میکردم. او این غذا را دوست میداشت. پیامبر سر خود را بلند کرده فرمود: ای کاش میدانستم کدامیک از شما سوار بر شتر میشوید و سگهای حوأب بر او پارس میکنند که وی از راه دین منحرف میشود. من دست از درست کردن غذا کشیدم و گفتم: پناه بر خدا و رسول خدا از آن حادثه. سپس آن حضرت بر پشت تو زد و فرمود: بپرهیز که آن زن تو باشی سپس فرمود: ای دختر ابی امیه بپرهیز که آن زن تو باشی. سپس به تو فرمود: ای زن سرخگونه تو را انذار میکنم. عایشه گفت: بله آن را به خاطر دارم ام سلمه گفت: بازهم برای تو یادآوری کنم که من و تو در

سفری همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم که علی علیه السلام عهدهدار وصله زدن به کفشهای پیامبر و شستن لباسهای او بود. یکی از کفشهای او سوراخ شد وی آن را برداشته و در سایه درختی مشغول وصله زدن شد. پدر تو به همراه عمر آمد آندو از پیامبر اذن دخول خواستند. ما پس پرده رفتیم. عمَر و پدر تو در مورد موضوعی که میخواستند با پیامبر صحبت کردند و سپس گفتند: ای رسول خدا ما نمی دانیم تا چه زمانی شما با ما مصاحبت دارید، ای کاش ما را از جانشین خود آگاه کنی تا پس از تو پناهگاه ما باشد. فرمود: من از جایگاه و مقام او باخبرم اما اگر شما را بدان آگاه کنم از اطراف او پراکنده میشوید همانطور که بنیاسرائیل از اطراف هارون بن عمران متفرق شدند. آندو ساکت شدند و رفتند. وقتی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتیم. تو که از ما نسبت به آن حضرت بیمحاباتر بودی به او گفتی: ای رسول خدا جانشین آنها کیست؟ فرمود: آن کسی که کفش وصله میکند. نگاه کردیم و کسی غیر از علی را ندیدیم. گفتم (گفتی): ای رسول خدا ما کسی غیر از علی را نمیبینیم فرمود: او همان کس است. عایشه گفت: بله به یاد دارم. ام سلمه گفت: پس به چه علت قصد خروج داری؟ عایشه گفت: خارج میشوم تا میان مردم اصلاح ایجاد کنم و از این کار انتظار پاداش دارم ان شاء الله. ام سلمه گفت: عواقب نظر تو با خود توست. عایشه از نزد وی خارج شد. ام سلمه آنچه را که عایشه گفته بود مکتوب کرد گفته میشود برای علی علیه السلام فرستاد.

ص: 191

روایات:

131.(1) ارشاد: از جمله سخنان امیر المؤمنین علیه السلام زمانی که وارد بصره شد و یارانش را گرد آورد و آنها را برای جهاد تحریک کرد، و فرمود: ای بندگان خدا برای قیام در راه حق و چیرگی بر دشمنان او قیام کنید و سینه های خود را برای کشتار آنان باز نمائید زیرا آنان پیمان مرا شکستند و پسر حنیف، کارگزار مرا پس از آزردن بسیار و عقوبت دردناک خارج ساختند و سبابجه را کشتند و حکیم بن جبله عبدی را مثله نمودند و مردان نیکوکاری را از دم تیغ گذراندند و فراریان این گروه را در هر پست و بلندی که یافتند اسیر نموده سر بریدند چه شده است ایشان را خدا آنها را نابود سازد چگونه از حق منحرف شان می کنند؟! اینک برای نابودی ایشان قیام کنید و کار را بر آنها سخت بگیرید و با آنها طوری ملاقات کنید که در راه حق و حقیقت به سختی ساخته و همه خدماتتان مقبول پیشگاه خدا واقع شود. میدانید بر آنها وارد خواهید شد و با آنان پیکار خواهید کرد و خود را برای سرنیزه های سخت و محکم آماده سازید و با همتایان خود مبارزه نمائید و هر کدام از شما که در هنگام ملاقات با دشمن، قوی تر است و برادر خود را ضعیف دید به او کمک نماید و از وی دفاع نماید و برای راحتی او چنانچه برای آسایش خود می کوشد جدیت نماید که اگر خدا بخواهد ممکن است او را هم ضعیف در دست دیگری قرار دهد.

1- . ارشاد: 134

توضیح: «نهد إلی العدو»: «ینهد» با فتحه یعنی خیز برداشتن و جهیدن. این را جوهری میگوید و میافزاید: «برح به الامر تبریحاً» یعنی کار او را خسته و آزرده کرد و به شدت او را زد. «السبابجه»: مردمی از سرزمین سند بودند که در بصره به کار پاسبانی و نگهبانی زندان مشغول بودند. «الدعسی»: با دال مفتوح و یاء مشدد در القاموس گوید: دعس، به معنای پایمال کردن و نیزه زدن است. «المداعسه» یعنی همدیگر را با نیزه زدن. «الطلحف»: با طاء مکسور و لام مفتوح و سکون حاء، به معنای ضربه شدید است. توضیح برخی از قسمتها در ادامه خواهد آمد.

132.(1) مناقب ابن شهر آشوب، جملات انساب الاشراف: در دهمین روز از ماه جمادی الثانی سال سی و شش، امام علی علیه السلام مردم را در روز جمعه مردم را به حرکت درآورد. راست سپاه را مالک اشتر و سعید بن قیس، چپ آن را عمار و شریح بن هانی، وسط سپاه را محمد بن ابوبکر و عدی بن حاتم و کناره را زیاد بن کعب و حجر بن عدی فرماندهی میکردند و عمرو بن الحمق و جندب بن زهیر را سر دسته کسانی که کمین کرده بودند قرار داد. سر دسته پیاده نظام نیز ابوقتاده انصاری بود. امام علیه السلام پرچم را نیز به محمد بن حنفیه داده بود و آنان را از نماز صبح تا نماز ظهر نگه داشت و طرف مقابل را به حق دعوت میکرد. امام به عایشه میفرمود: خداوند به تو امر کرده است که در خانه خود بمانی پس از خدا بترس و بازگرد. به طلحه و زبیر میفرمود: زنان خود را پنهان کردهاید و همسر پیامبر صلی الله علیه و آله را از خانهاش برای جنگ بیرون آورده و تحریک نمودهاید. آندو میگفتند: ما برای خونخواهی عثمان، و واگذاری موضوع خلافت به شورا به اینجا آمدهایم. به عایشه زرهی پوشانده شده و کجاوه او نیز با صفحات آهنی پوشش داده شده بود و در داخل زرهی قرار گرفته بود. کجاوه، پرچم مردم بصره بود که شتری به نام «عسکر» آن را حمل میکرد. (2)

1- . مناقب 2: 339
2- . از ابتدای روایت تا «و الیس الهودج درعا» را بلاذری در انساب الاشراف 2: 239 روایت کرده است.

ابن مردویه در کتاب الفضائل از هشت طریق روایت میکند که امیرالمومنین علیه السلام به زبیر فرمود: آیا به یاد نداری آن روزی را که آمدی مدینه با من سخن بگویی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از خانه خارج شد و تو را دید که با من هستی و به من تبسّم میکنی. به تو فرمود: ای زبیر آیا علی را دوست داری؟ گفتی: چگونه او را دوست نداشته باشم در حالیکه من با او خویشاوند هستم که با هیچ کس دیگر این نسبت را ندارم؟ پیامبر فرمود: تو ظالمانه با او خواهی جنگید. تو گفتی: از آن حادثه به خدا پناه میبرم. روایات اجماع دارند که امام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله به تو فرمود: ای زبیر تو ظالمانه با او خواهی جنگید و بر پشت تو زد. زبیر گفت: خدایا، آری. امام علیه السلام دوباره فرمود: آیا آمدهای که با من بجنگی؟ زبیر گفت: پناه بر خدا که چنین قصدی ندارم. امیرالمومنین علیه السلام فرمود: دست از این کار بردار. تو با میل و رغبت با من بیعت کردی حال برای جنگ آمدهای؟! حال چه شده که از پیمان خود گذشتهای؟ زبیر گفت: چارهای نیست ای زینت اولیاء من با تو نمیجنگم. عبدالرحمن بن ابی لیلی میگوید: عبدالله، پسر زبیر، پدر خود را دید و به او گفت: ترسو ترسو. زبیر گفت: ای پسرم همه مردم میدانند که من ترسو نیستم اما علی چیزی را برای من یادآوری کرد که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بودم و سوگند یاد کرده بودم که با او جنگ نکنم. عبدالله گفت: فلان غلامت را به منظور کفاره سوگند خود، آزاد کن.

نزهه الابصار از ابن مهدی آورده که همام ثقفی گفت:

آیا غلامی را آزاد میکند حال آنکه معصیت پیامبر خدا را مرتکب میشود او از راه هدایت منحرف شده و در باطل غوطهور است.

میان گمراهی و هدایت و همچنین میان کسی که معصیت الهی میکند با کسی که فرمان خدا میبرد تفاوت وجود دارد

در روایتی دیگر عایشه گفته است: نه به خدا سوگند تو از شمشیر پسر ابیطالب ترسیدی چرا که آن شمشیری پولادین است که بازوان مردی قدرتمند و شجاع آن را در اختیار دارد پیش از تو نیز مردانی از آن هراس داشتهاند. زبیر با شنیدن این

سخنان به جنگ بازگشت. به امیرالمومنین علیه السلام گفته شد که زبیر به جنگ بازگشته است. امام فرمود: او را به حال خود رها کنید چون وی را مجبور به این کار کردهاند. سپس خطاب به سپاه خود فرمود: چشمان خود را فرو بندید دندانها را محکم بر یکدیگر بفشارید، بسیار یاد خدا کنید مبادا زیاد سخن بگویید چرا که منجر به شکست میشود. عایشه به امام که در حال جولان دادن در میان صفوف دشمن بود، نگاه کرد و گفت: به او نگاه کنید کارهای او شبیه کارهای پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ بدر است. به خدا قسم تا پیش از ظهر انتظار پیامبر ص به سرخواهد آمد و تو به وی خواهی پیوست. علی علیه السلام فرمود: ای عایشه به زودی پشیمان میشوی. با این وجود مردم بر جنگ اصرار زیادی ورزیدند که امام علیه السلام آنان را از این کار نهی میکرد و میفرمود: خدایا، من برحذر داشتم و انذار کردم تو در برابر آنان شاهد من باش. سپس قرآن را برداشت و از یک نفر خواست تا آیه زیر را برای آنان بخواند: «وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما»(1) {و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم بجنگند، میان آن دو را اصلاح دهید.} در این حال مسلم از قبیله بنی تمیم گفت: من داوطلبم. سپس امیرالمؤمین او را از بریدن شدن دست راست و چپ و بعد کشتن وی برحذر داشت. اما او گفت: ای امیرالمومنین! نگران نباش، این کار برای تو در راه خدا ناچیز است. پس قرآن را گرفت و آنان را به اطاعت از خدا دعوت کرد، در جنگ دست راستش قطع شد، قرآن را به دست چپ گرفت. دست چپش نیز قطع شد اما با دندان آن را گرفت تا اینکه کشته شد. مادرش چنین گفت:

ای خدای من، مسلم وقتی که دشمن را فراخواند با قرآن به سوی آنان آمد.

او قرآن را تلاوت میکرد و خوفی از دشمن نداشت. آنان او را له کردند. ریشهایشان زیر پا قرار بگیرد.

1- . حجرات / 9

امام علیه السلام فرمود: اکنون جنگ شروع شد. به محمد بن حنفیه که پرچم دست او بود فرمود: ای پسرم، اگر کوه ها از جای کنده شوند تو ثابت و استوار باش، دندان ها را برهم بفشار، کاسه سرت را به خدا عاریت ده، پای بر زمین میخکوب کن، به صفوف پایانی لشکر دشمن بنگر، از فراوانی دشمن چشم بپوش و بدان که پیروزی از سوی خدای سبحان است. سپس اندک زمانی صبر کرد. مردم فریاد کشان از هر طرف به میدان حملهور شدند. فرمود: پیش برو ای پسرم. او نیز پیش رفت و نیزهای ناشیانه زد که امام فرمود:

همانند پدرت ضربه بزن که شایسته ستایش گردی. در جنگی که شعلههای آن زبانه نکشد سودی نیست.

با شمشیر مشرفی و نیزه محکم و شمشیر بحرینی و هندی ضربه را وارد کن.

امام علیه السلام به مالک اشتر دستور حرکت داد. او نیز حرکت کرد و هلال بن وکیع را که فرمانده راست دشمن بود به هلاکت رساند. زید رجز میخواند و میگفت: دِینی دِینی بیعی بیعی. (دینم و بیعتم)

مخنف بن سلیم میگفت:

ای نفس! یک عمر بینیاز زندگی کردی و تاکنون در خواب بودی.

بعد از این شکی نیست که نابود میشوی. در طول حیات خود ملالتها کشیدی.

عبدالله بن یثربی با خواندن بیت زیر وارد میدان شد:

ای خدای من، من در پی اباحسن هستم. همان کسی که حقیقتاً با فتنهها شناخته میشود.

علی علیه السلام برای پیکار با او از صف بیرون آمد و فرمود:

اگر میخواستی علی را ببینی، بدان که امروز وی را سیر خواهی دید.

امام علیه السلام ضربهای مهلک بر وی زد. بنی ضبه وارد میدان شدند برخی از آنان میگفتند:

ص: 196

ما بنی ضبّه و سربازان حامی گروه جمل هستیم که مرگ برای ما شیرینتر از عسل است.

شیخ کشته شده ما را به ما برگردانید. علی بدترین مردم است.

دیگری میگفت:

ما بنی ضبه دشمنان علی هستیم. همان کسی که در میان مردم به وصی شناخته میشود.

عمرو بن یثربی میگفت:

اگر مرا نمیشناسید، من پسر یثربی هستم که قاتل علباء و هند و ابن صوحان که همه از پیروان علی هستند، می باشم.

عمار برای رویارویی با او حرکت کرد و گفت:

ای پسر یثربی وارد میدان نشو در جای خود بمان تا با دین علی که دارم تو را هلاک کنم.

ضربهای بر او زد و او را از مرکب بر زمین انداخت و پاهای او را گرفته و کشان کشان نزد علی علیه السلام برد و با دستان خود وی را کشت. برادر او وارد معرکه شد و گفت:

شما را هلاک میکنم و اگر علی را ببینم شمشیر صیقلی و شمشیر مشرفی را عمامه سرش میکنم.

همچنین با نیزه دراز و یمامهای که دارم و با آن هر فرزند و پدری را به عزا مینشانم از او استقبال خواهم کرد.

علی علیه السلام به صورت ناشناس به قصد او وارد میدان شد و فرمود:

ای کسی که علی را به پیکار میطلبد و به او شمشیر صیقلی و مشرفی میبخشی.

در جای خود بمان تا او را سیر ملاقات کنی او پهلوانی تناور و شجاع است که غرق در سلاح میباشد.

ص: 197

امام علی علیه السلام با ضربهای سر او را به دو نیم تقسیم کرد. عبدالله بن خلف خزاعی صاحب خانه عایشه در بصره خطاب به امام ندا داد: آیا حاضری با من مبارزه کنی؟ علی علیه السلام فرمود: از این کار ابایی ندارم اما وای بر تو ای پسر خلف که به چه راحتی صحبت مرگ میکنی در حالیکه میدانی من چه کسی هستم. او گفت: باز گویی افتخارات خود را رها کن ای پسر ابیطالب سپس گفت:

ای علی اگر به اندازه فاصله دو انگشت به من نزدیک شوی من به اندازه یک وجب سوی تو میآیم.

شمشیرم بدستم است که آماده نوشاندن زهر به توست. من هنوز انتقام خونی که تو ریختهای نگرفتهام.

علی علیه السلام به قصد رویارویی با او وارد معرکه شد و فرمود:

ای که خواستار انتقام گرفتن از من است اگر که میخواهی راهی قبر شوی...

حقیقتاً پس از مرگ در آتش سوزان خواهی سوخت. به من نزدیک شو خواهی دید که با شیر شجاع روبرو شدهای.

من امروز داروی بسیار تلخ و شور به کامت خواهم ریخت.

ضربهای به او زد و سر از تنش جدا شد. مازن ضبی پا به میدان گذاشت و گفت:

در جمع مزین و برجسته ما طمع نورزید. مرگ در کنار شتر، با عزت است.

عبدالله بن نهشل برای پیکار با او آماده شد و گفت:

اگر مرا نمیشناسید من پسر نهشل، سوارکاری چابک و خطیبی قاطع هستم.

عبدالله او را کشت. طلحه مردم را تحریک میکرد و میگفت: ای بندگان خدا صبور باشید صبور باشید: بلاذری در این مورد میگوید: (1) مروان بن حکم گفت: به خدا قسم از امروز به بعد هرگز خونخواه عثمان نخواهم بود لذا نیزهای به سمت

1- . انساب الاشراف 2: 246

طلحه پرتاب کرد که به زانوی وی اصابت کرد و سپس روی به ابان بن عثمان کرد و گفت: یکی از قاتلان پدرت را به سزای عملش رساندم.

معارف قتیبی: مروان طلحه را در جنگ جمل با پرتاب نیزه و اصابت آن به ساق پای او، هلاک ساخت.

سید حمیری گفت:

یک تیر، سپر طلحه متکبر را درید، تیری که توسط کافر دیرین پرتاب شد.

این تیر از دست مروان ملعون پرتاب شد. من گروه آنان را گروه نیکوکار نمیدانم.

همچنین گفت:

در اوج جنگ بازوهای تنومند و شانههای محکم طلحه، او را مغرور ساخت.

خون تازه و گرم از قلب او سرازیر شد و او را آغشته کرد.

خوارج از در هدایت فاصله گرفتند و از هوای بهاری جدا گشتند.

امیرالمومنین علیه السلام به سوی بنی ضبه تاخت و همانند طوفانی که بر خاکستری بوزد همه آنان را هلاک نمود. زبیر پا به فرار گذاشت اما عمرو بن جرموز وی را تعقیب کرد. سر او را برید و نزد امام آورد. که این خود ماجرایی دارد.

سید اسماعیل حمیری در این باره گفت:

اما زبیر وقتی که عرصه بر او تنگ آمد فرار کرد اما او را بسرعت باز آوردند.

تا اینکه از مرگ نجات یافت و در حال استراحت و آسایش بود،

ابن جرموز او را کشت در حالیکه جسمش به خاک آلوده شده بود.

دیگری گفته است:

زبیر هراسان فرار کرد. مرد نیرومندی که خود را به گرفتاری دچار ساخت.

ص: 199

تا اینکه به منطقهای رسید و در آنجا از جانب شیری جنگنده مرگ را ملاقات کرد.

مردم گفتند: ای عایشه، طلحه و زبیر کشته شدند و عبدالله بن عامر نیز به دست علی زخمی شد. پس با علی صلح کن. وی گفت: کار از کار گذشته و دیگر سرزنش سودی ندارد. سپس به پیشروی ادامه داد. علی علیه السلام ناراحت شد و فرمود: انا لله وانا الیه راجعون. همه یکایک به میدان آمده و افسار شتر را میگرفتند تا اینکه کشته شوند. نود و هشت نفر بدین طریق به هلاکت رسیدند. تا اینکه کعب بن سور ازدی به مقابله با آنان آمد و گفت:

ای مردم، مواظب مادرتان (عایشه) باشید چون او برای شما مثل نماز و روزه است.

او حریم و ناموس بزرگ شماست. ای قومتان به فدایتان، امروز رسوایی به بار نیاورید.

اَشتر او را از پای درآورد. ابن جفیر پا به میدان گذاشت و گفت:

اتفاقی که نمیشد جلوی آنرا گرفت، حادث شد و تیرها به پشت عسکر اصابت کرد اند.

و مادرمان در حجاب خود است که آنرا بالا زده است.

مالک اشتر به مبارزه با او آمد و گفت:

بشنو و در پاسخ دادن به اشتر عجله نکن، نزدیک شو، تا به زودی جام مرگ سرخ را بنوشی.

تا شتر و آنکه حجاب را بالازده، فراموش کنی.

مالک او را کُشت. همچنین عمر غنوی و عبدالله بن عتاب بن اسید به دست او کشته شدند. سپس در میدان جولان داد و میگفت:

ما فرزندان مرگیم و با مرگ پرورش یافته ایم

عبدالله بن زبیر به مقابله با او آمد. اشتر با ضربه نیزهای او را بر زمین افکند و بر سینهاش نشست تا به هلاکت برساند. عبدالله فریاد زد: من و مالک را بکُشید. مرا

ص: 200

همراه مالک بکُشید. مردم از اطراف به سوی او شتافتند و مالک او را رها کرد و سوار بر اسب خود شد. وقتی مردم دیدند او سوار شد، پراکنده شدند. شخصی از قبیله ازد به مباره با محمد بن حنفیه پرداخت. وی میگفت: ای قبیله ازد، به پیش بتازید. ابن حنفیه با ضربهای دست او را قطع کرد. وی گفت: ای قبیله ازد، فرار کنید. اسود بن بختری سُلَمی به میدان آمد و گفت:

خدایا، از ابهت و قدرت قبیله سلیم به این مردم رحم کن و با دیده ترحّم به آنان نظر کن.

عمرو بن حمق وی را به هلاکت رساند. جابر ازدی به میدان آمد و گفت:

ای کاش خویشانم حاضر بودند. ای کاش بزرگان قبیله ازد مرا یاری میدادند.

محمد بن ابیبکر وی را کُشت. عوف قینی وارد معرکه شد و گفت:

ای مادرم، ای مادرم، وطن را بدون من تصور کن. من نیازی به قبر و کفن ندارم.

محمد بن حنفیه او را کشت. بِشر ضبی به میدان آمد و گفت:

ای قبیله ضبه، به مقابله با همه عراقیان بشتاب و آتش جنگ را شعلهور ساز.

عمار او را از پای درآورد. عایشه با صدای بلند فریاد میزد: ای مردم مقاومت کنید که صبر کار آزادگان است. شخصی کوفی پاسخ داد:

ای مادر ای مادر، امرت عصیان شده است. بدانید که مادر به کودک خود غذا میدهد و ترحم میورزد.

(مادر) آیا نمیبینی چقدر افراد شجاع هستند که مجروح گشته اند و سر و دستان شان جدا شده است.

شخصی دیگر گفت:

به او (عایشه) که در آسایش بود، گفتم: ما غیر از تو نیز مادرانی داریم.

که در مسجد پیامبر مدفونند.

ص: 201

حجاج بن عمر انصاری گفت:

ای انصار، اجل فرا رسیده است. من آشکارا میبینم که زمان مرگ فرا رسیده است.

پس به سمت اصحاب جمل بشتابید که انصار ترس و شکست نمیشناسد.

و هر چیزی غیر از خدا، فانی است.

خزیمه بن ثابت گفت:

آنان فقط به خاطر شتر به خدا خشم گرفتند در حالیکه مرگ از زندگی ذلیلانه بهتر است.

مرگ شریفتر از فرار و شکست است و گفتار بدون عمل سودی ندارد.

شریح بن هانی گفت:

زندگی چیزی غیر از کشتن اصحاب جمل نیست. ما به غیر از علی کسی را نداریم.

هانی بن عروه مذحجی گفت:

وای بر تو از جنگی که یک شتر به راه انداخت. جنگی که فرمانده آن یک زن بود و به گمراهی میکشاند.

این علی است که روسای آن زن به جنگش آمدهاند.

سعید بن قیس همدانی گفت:

به وصی بگو که افراد بیمقدار اطراف عایشه را گرفتهاند. اگر جنگ در گیرد، شعلههایش زبانه خواهد کشید.

عمّار گفت:

من عمار پسر یاسرم که هر دو ما از مومنان مهاجر هستیم.

طلحه و زبیر خیانت کردند. این علی است که حق با اوست.

اَشتر گفت:

ص: 202

این علی است که در آسمان همانند چراغ روشن است و ما در سایه فضل او در آسایشیم.

عدی بن حاتم گفت:

من عدی از قبیله حاتم هستم و این علی است که عالم به قرآن است.

از میان مردم فقط انسانهای ظالم بر او طغیان میکنند.

عمرو بن حمق گفت:

این علی است. فرماندهی که بدان رضایت داریم. او برادر پیامبر در میان اصحاب است.

او همخون و همنژاد رسول خداست.

رفاعه بن شداد بجلی گفت:

افرادی که وسیله خیر و برکت را نادیده گرفته و با علی درافتادند،

در جنگ با او همانند میش خورده خواهند شد.

تیرها کجاوه عایشه را شکافتند، به گونه ای که همانند بالهای کرکس و یا خارپشت شده بود. امیرالمومنین علیه السلام فرمود: تنها دشمن شما این کجاوه بود که با شما میجنگید. شتر را بکُشید. در روایت دیگری آمده است: آن را قطعه قطعه کنید چون آن شیطان است. سپس به محمد بن ابوبکر فرمود: ببین اگر شتر را کشتند سراغ خواهرت برو و او در حجاب قرار ده. یک پا از شتر را بریدند. یکی از مردان قبیله بنی ضبه به زیر آن رفت و یک پای دیگرش را عبدالرحمان برید. شتر به پهلو بر زمین افتاد. عمار بازوی آن را قطع کرد. امیرالمومنین علیه السلام نیزه اش را بر روی کجاوه زد و فرمود: ای عایشه آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو دستور داده بود که اینگونه عمل کنی؟. عایشه گفت: ای ابا حسن تو پیروز شدی پس در حق ما نیکوکاری کن و عفو نما. علی علیه السلام خطاب به محمد بن ابوبکر فرمود: خواهرت را به تو میسپارم مبادا کسی غیر از تو به او نزدیک شود. محمد میگوید: به عایشه گفتم: با خود چه کردی؟ از امر الهی

سرتافتی و عفت خود را خدشهدار ساختی و حرمتت را شکستی و خود را در معرض هلاکت قرار دادی. وی عایشه را

ص: 203

به خانه عبدالله بن خلف خزاعی برد. عایشه به برادر خود محمد بن ابوبکر گفت: تو را قسم میدهم که مجروح یا مرده عبدالله بن زبیر را پیدا کنی. محمد گفت: مالک اشتر به عبدالله تیری زده بود. وی به میدان بازگشت و عبدالله را پیدا کرد و گفت: بنشین ای لکه ننگ خانواده. سپس وی را نزد عایشه آورد. عایشه ضجهای زد و گریه کرد و گفت: ای برادر از علی برای او امان بگیر. محمد بن ابوبکر نزد امام علی علیه السلام آمد و درخواست امان برای عبدالله کرد. امیرالمومنین علیه السلام فرمود: به او و به همه مردم امان دادم.

جنگ جمل در منطقه «الخُریبه» بصره روی داد. درگیری بعد از ظهر آغاز شد و تا شب ادامه داشت. تعداد افراد امیرالمومنین علیه السلام بیست هزار نفر بودند که هشتاد نفر از آنان افرادی بودند که در جنگ بدر شرکت داشتند. دویست و پنجاه نفر نیز از افرادی بودند که در زیر درخت بیعت کرده بودند و هزار و پانصد نفر نیز از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله در رکاب امام بودند. تعداد افراد عایشه سی هزار نفر بودند که علاوه بر آنان ششصد نفر از مردم مکه نیز همراه وی حضور داشتند.. قتاده میگوید: در جنگ جمل بیست هزار نفر کشته شدند. کلبی میگوید: از سپاه امیرالمومنین علیه السلام، هزار نفر پیاده و هفتصد نفر سواره از جمله زید بن صوحان، هند جملی، ابوعبدالله عبدی و عبدالله بن رقیه به شهادت رسیدند. ابو مخنف و کلبی میگویند: از اصحاب جمل بویژه از قبیله ازد چهار هزار نفر، از قبیله بنی عدی و غلامان آنان نود نفر، از بنی بکر بن وائل هشتصد نفر و از بنی حنظله نهصد نفر، از بنی ناجیه چهارصد نفر و بقیه از سایر مردم کشته شدند که تعداد آنان هشت هزار و نهصدو ده نفر بوده است. از قریش میتوان به طلحه، زبیر، عبدالله بن عتّاب بن آسید، عبدالله بن حکیم بن حزام، عبدالله بن شافع بن طلحه، محمد بن طلحه، عبدالله بن اُبیّ بن خلف جمحی، عبدالرحمن بن معدّ و عبدالله بن معد اشاره کرد. ابتدا امیرالمومنین علیه السلام آن شتر را قطعه قطعه کرد. همچنین نام افراد دیگری ذکر شده که ابتدا آنان این کار را کردهاند مثل: مسلم بن عدنان و یا شخصی از انصار و یا شخصی از قبیله ذهل.

از عبدالرحمن بن صرد تنوخی پرسیدند: چرا آن شتر را پی کردی؟ پاسخ داد:

آن را پی کردم اما این کار را بخاطر پستی آن انجام ندادم بلکه آن را سزاوار کشته شدن دیدم.

همچنین گفت:

ای کاش آن را زودتر قطعه قطعه کرده بودم.

عثمان بن حنیف گفت:

جنگهای زیادی را شاهد بودم که با آنها پیر شدم اما جنگی همانند جنگ جمل ندیده بودم.

چه فتنه عظیمی بود برای مومن و چه قهرمانانی را به کام مرگ فرستاد.

ای کاش عایشه در خانه خود باقی میماند و ای کاش آن شتر قصد سفر نمیکرد.

توضیح: «رحله بالدم»: او را به خون آغشته کرد. «المشرفیه»: شمشیرهایی منسوب به مشارف. جوهری میگوید: مشارف به آبادیهای عرب نشین که به روستا نزدیک باشند اطلاق میشود. جوهری میگوید: «مهند» به شمشیری گفته میشود که با آهن هندی ساخته شده باشد.

فیروز آبادی میگوید: «جرفه جرفاً و جرفةً»: همه آن را برد. «النذل»: انسان خسیس. «الاسمر»: نیزه. «العنطنط»: دراز. «الخط»: مکانی در یمامه که نیزههای خطی منسوب بدان است چون از هند به آنجا برده میشود و در آنجا درست میشود. «الملئ» با همزه و گاهی بدوت تشدید میآید که به معنای اعتماد و اطمینان است، و بدون همزه یعنی جزئی از زمان. «السمیدع»: با فتحه یعنی مردی چهارشانه و تنومند. «الکمی»: شجاعی است که خود را در سلاح پوشانده است، زیرا «کمی نفسه»: او خود را پوشیده است، یعنی با زره و کلاهخود. «البذخ»: کِبر و غرور است. «الفتر»: با کسره فاء به فاصله میان انگشت سبابه و شست در حالت باز اطلاق میشود. «الصارم»: شمشیر بُرنده. «الوتر»: با فتحه و کسره یعنی

کینه و خونخواهی. «الهزبر»: شیر بیشه. «سطعه الدواء»: بر وزن «مَنَعَه و نَصَرَه» و أسعطه یعنی دارو را در بینیاش

ص: 205

فرو برد. «أسطعه الرمح»: یعنی نیزه را در بینی او فرو کرد. «السعیط»: تهمانده شراب. «صعطه و اصطعه» به همان معنی «سعطه» میباشد. «اختله بسهم»: یعنی نیزه را در او فرود کرد. «رجل عبل الذراعین»: ضخامت بازوان. «دلق السیف من غمده»: شمشیر را از نیام خارج ساخت. «الحیا»: با قصر یعنی حاصلخیزی و باران. سخن عایشه: «کبر عمرو عن الطوق»: یعنی جایی برای صلح باقی نمانده است.

زمخشری در المستقصی میگوید: منظور عمرو بن عدی، خواهر زاده جذیمه است که وقتی کودک بود گردنبند به گردن آویخت و جن او را برای مدتی فریفت وقتی او به حالت عادی بازگشت مادرش خواست آن گردنبند را به وی بازگرداند، که در این موقع جذیمه آن کلام را گفت.

و نیز گفته شده است: که او آن را تمیز کرد و گردنبند به گردن او آویخت و به او دستور داد داییاش را ملاقات کند. وقتی دایی اش ریش و گردنبند او را دید این سخن را گفت. «العماعم»: گروههای پراکنده. «العوان من الحرب»: جنگی که در آن یک مرتبه حرب شده باشد بعد از دفعه ای. «الجلل»: به صورت متحرک: یعنی عظیم و آسان. این کلمه از اضداد است. «شکّه بالرمح»: با نیزه آن را شکافت و در او فرو کرد.

133.(1) تفسیر عیاشی به نقل از امام صادق علیه السلام: گروهی از مردم بصره نزد من آمدند و درباره طلحه و زبیر پرسیدند. من پاسخ دادم: آندو از رهبران کفر بودند. وقتیکه امیرالمومنین علیه السلام در جنگ جمل سواره نظام را به خط کرد به یاران خود فرمود: در حمله به این گروه تعجیل نکنید تا من در باره آنچه بین خود، آنان و خداست اتمام حجت کنم. سپس بسوی آنان حرکت کرد و فرمود: ای مردم بصره، آیا در حکومتداری ستمی از من مشاهده کردهاید؟ گفتند: نه. فرمود: ظلمی در تقسیم مال صورت گرفته؟ گفتند: نه. فرمود: آیا از اموال دنیوی چیزی به من و خانوادهام رسیده که به شما نرسیده و شما بر من خشم گرفتید و بیعت مرا نقض

1- . این دو حدیث را عیاشی در تفسیر آیه 11 سوره انفال آورده است. و بحرانی در البرهان 2: 107 این دو روایت را از او نقل کرده است.

نمودید؟ گفتند: نه. فرمود: ایا من در میان شما حدود الهی را اجرا کردم و در مورد دیگران نکردم؟ گفتند: نه. فرمود: پس چرا بیعت من نقض شد اما بیعت دیگران نقض نگردید؟ من بینی فتنه را لگدمال کرده و چشم آن را درآوردم و در این میان چیزی غیر از کفر و جنگ حاصل نشد. سپس روی به یاران خود کرده و فرمود: خداوند در قرآن میفرماید: «وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِی دِينِكُمْ فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَيْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ»(1) {و اگر سوگندهای خود را پس از پیمان خویش شکستند و شما را در دینتان طعن زدند، پس با پیشوایان کفر بجنگید، چرا که آنان را هیچ پیمانی نیست، باشد که [از پیمان شکنی] باز ایستند.} امیرالمومنین علیه السلام فرمود: قسم به کسی که دانه را شکافت و جان را آفرید و محمد صلی الله علیه و آله را به نبوت برگزید، آنان مصداق این آیه هستند و از زمانیکه این آیه نازل شده تاکنون با چنین افرادی جنگی صورت نگرفته است.

134.(2) قرب الاسناد: به نقل از امام صادق علیه السلام همانند این روایت را آورده است.

135. تفسیر عیاشی از ابوطفیل: من از علی علیه السلام در جنگ جمل در حالیکه مردم را به جنگ با آنان تشویق میکرد شنیدم میفرمود: به خدا قسم افراد مورد اشاره این آیه تا امروز هدف تیری نبودهاند: (فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَيْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ» {پس با پیشوایان کفر بجنگید، چرا که آنان را هیچ پیمانی نیست، باشد که [از پیمان شکنی] باز ایستند.} به ابوطفیل گفتم: منظور از کنانه چیست گفت: در قسمت تیز تیر، استخوانی است که برخی از عربها آن را کنانه نامند.

توضیح: «کنانه»: به این معنی در کتب لغت موجود توضیح داده نشده است.

136.(3) مجالس شیخ مفید از حبه عرنی: یک سال قبل از کشته شدن عثمان از حذیفه یمانی شنیدم که میگفت: گویا امروز ام المومنین را میبینم که سوار بر شتر

1- . توبه / 12

2- . قرب الاسناد: 46 و البرهان 2: 106
3- . مجالس مفيد: 59

عزم خروج کرده و شما دو طرف و دُم آن شتر را گرفتهاید و قبیله ازد که خدا آنان را در آتش وارد کند، و بنی ضبه که قدمهایشان بُریده باد وی را همراهی میکنند. وی در ادامه میگوید: در جنگ جمل که مردم در برابر هم صفآرایی کردند، منادی امیرالمومنین علیه السلام ندا در داد که هیچیک از شما حق ندارد جنگ را آغاز کند تا اینکه من دستور دهم. حبه عرنی میگوید: دشمن به ما تیراندازی کرد گفتیم ای امیرالمومنین به ما تیر انداختند. فرمود: دست نگهدارید. باز هم آنان تیر اندازی کردند و افرادی را کشتند. گفتیم: ای امیرالمومنین، افراد ما را کشتند. فرمود: با توکل بر خدا حرکت کنید. راوی میگوید: به سمت آنان حملهور شدیم و افراد ما تیرهای خود را بر بدن آنان نشاندند به گونهای که اگر کسی میخواست راه برود باید پا بر روی تیرها میگذاشت. منادی امیر المونین علیه السلام ندا داد: از شمشیر استفاده کنید ما شروع کردیم به شمشیر زدن تا جایی که شمشیرها کُند شدند. منادی ندا داد: پاها را بزنید. راوی میگوید: تا آنروز بدان حد پای قطع شده ندیده بودیم و سخن حذیفه را به خاطر آوردم که گفته بود: یاران عایشه بنی ضبه هستند که خدا پاهایشان را قطع کند و فهمیدم که این دعا مستجاب شده است. سپس منادی امیرالمومنین گفت: شتر را پی کنید چون آن شیطان است. راوی می گوید: شخصی با نیزهاش آن را کشت و شخص دیگری یکی از دستانش را برید که شتر بر زمین افتاد و نعره برآورد. عایشه فریاد شدیدی زد و مردم شکست خورده فرار کردند. منادی امیرالمومنین ندا داد: زخمیها را مثله نکنید، فراریان را تعقیب ننمائید. هرکس که دست از جنگ کشیده و سلاح خود را بر زمین نهاده در امان است.

توضیح: «الشَوی»: با شین مفتوح یعنی دو دست و دو پا و سر انسان. «الشوی» در مورد اسب یعنی پاهای آن. این قول جوهری است. جوهری همچنین میگوید: «جددتُ الشیء اجدّه جدّاً»: آن را قطع کردم. «نبأ السیف»: شمشیر کارایی خود را از دست داد. جوهری به نقل از اصمعی میگوید: «أجهزتُ علی الجریح»: در کشتن مجروح شتاب کردم و کار او را یکسره کرم، و نباید گفت: «أجزتُ علی الجریح». پایان سخن.

ص: 208

ذکر این روایت در نسخههای مختلف دلالت بر فصاحت آن به این معنی است.

137. (1) مناقب ابن شهر آشوب: امیرالمومنین علیه السلام، محمد بن حنفیه را در جنگ جمل فرا خواند و نیزه خود را به وی داد و فرمود: با این نیزه کار آن شتر را یکسره کن. وی به سمت آن حرکت کرد و اما بنی ضبه اجازه این کار را به او ندادند. وقتی محمد نزد امام بازگشت، حسن نیزه را از دست وی گرفت و به سمت شتر به راه افتاد و نیزه را به شتر زد و نزد پدر خود بازگشت. آثار خون شتر بر روی نیزه بود چهره محمد بن حنفیه از این اقدام سرخ شد. امیرالمومنین علیه السلام فرمود: تعجب نکن او پسر پیامبر است و تو پسر علی.

138. (2) رجال کشی: امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی که زید بن صوحان در جنگ جمل نقش بر زمین شد، امیرالمومنین علیه السلام بر بالین وی حاضر شد و فرمود: ای زید خدا تو را رحمت کند تو انسانی کم هزینه و کم خرج بودی که کمکهای زیادی کردی. امام صادق علیه السلام میفرماید: زید سر خود را بلند کرد و گفت: ای امیرالمومنین، خدا تو را هم جزای خیر عطا فرماید، من تو را عالم به خدا و بلند مرتبه و حکیم در قرآن یافتم که خداوند در سینه تو با عظمت است. به خدا قسم من در رکاب تو جاهلانه نجنگیدم. من از ام سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که میگفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود: هر کس که من مولای اویم، علی مولای اوست خداوندا دوستداران او را دوست بدار و دشمنان او را دشمن. هر کسی را که او را یاری کند، یاری کن و هر کسی را که وی را خوار کند ذلیل گردان. من نمیخواستم که تو را خوار کنم تا خداوند نیز مرا ذلیل گرداند.

139.(3) اختصاص شیخ مفید: همانند این روایت از واصل نقل شده است.

1- . مناقب 3: 185
2- . رجال کشی: 63
3- . اختصاص: 74

140.(1) کشف الغمه: بعد از آن از هر دو جانب لشکریان به حرکت درآمدند. و چون امیر المؤمنین علیه السلام دید که مردم برای جنگ عزم جزم نموده اند، اصحاب خود را جمع کرد و خطبه بلیغ به زبان فصیح و بیان ملیح ادا نمود و فرمود: بدانید ای مردم من این قوم را نصیحت کردم و متذکر ساختم تا شاید از تصمیم خود دست بردارند اما بازنگشتند و بر آن مُصر شدند، و پیغام فرستاده اند که در میان ما و شما شمشیر و نیزه حکم خواهند کرد، در حالی که من تا بوده ام با جنگ ترسانده نشده ام و به آن فرا خوانده نشده ام، و قوم قاره به هر کسی تیر انداخت او را به دو نیم کرد (کنایه از شجاعت). من آن أبو الحسن هستم که شمشیرهای ایشان را بشکنم و جمع آنان را متفرق سازم، من با همان قلب و ایمان با دشمنم رویارو می شوم، راه من راه حجت واضحه پروردگار خود است که مرا وعده به نصرت و پیروزی داده است، و من در این امر شبههای ندارم، و از مردن اندیشه ناک نیستم. ای مردم از مرگ گریزی برای افرادی که در جنگ مقاومت میکنند و یا از آن فرار میکنند نیست. کسی که کشته نشود خواهد مُرد و هیچ کس از آن جان به در نخواهد برد، و بدانید که بهترین نوع مرگ، کشته شدن است، سوگند به خدایی که جان علی به دست اوست اگر هزار ضربت تیغ برّان بر سر من همانند قطره باران ببارد بر من آسان تر از آن است که بر بالای بستر نرم جان بسپارم. سپس دستان خود را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: خدایا طلحه دست راست خود را با میل رغبت بدست من داده و بیعت کرد و بعد از آن بیعت مرا شکست، خدایا به او سریعاً زهر هلاک بچشان و او را مهلت مده. خدایا زبیر رحم مرا قطع نموده نقض عهد کرد و اظهار دشمنی من نموده بر من لشکر کشید و حال آنکه میداند که ظالم است، پس ای دانای نهان و آشکار شرّ او را هر گونه و در هر جایی که خود میخواهی از من دور کن.

سپس دو طرف برای جنگ صفآرایی کردند و اسلحه خود را آماده نمودند و در مقابل یک دیگر صف کشیدند، و امیر المؤمنین علیه السلام میان هر دو صف آمده که پیراهنی بر تن و ردائی در بر و عمامه سیاهی بر سر و سوار بر قاطری بود. وقتی

1- . کشف الغمّة 1: 240

امام علیه السلام دید چارهای غیر از شمشیر و نیزه وجود ندارد با صدای بلند فرمود: زبیر بن عوام کجاست؟ او باید برای پیکار با من به میدان بیاید. مردم گفتند: ای امیرالمومنین تو فقط یک پیراهن به تن داری و زبیر غرق در آهن و زره است چگونه میتوان با او مبارزه کرد؟ امام فرمود: من از این باک ندارم. برای بار دوم با صدای بلند که کوهها با آن به لرزه در میآمد زبیر را صدا زد، زبیر خارج شد و به امیرالمؤمنین نزدیک شد. حضرت فرمود: ای ابا عبد اللّه چه چیز تو را به این اقدام زشت واداشت؟ زبیر گفت: به خونخواهی عثمان قیام کردهام. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: تو و اصحاب تو او را کشتید از خودتان باید انتقام بگیرید امّا تو را سوگند به آن خدایی که جز او معبودی نیست و آن خدایی که قرآن را به محمد صلی الله علیه و آله نازل کرد، آیا به یاد میآوری فلان روز را که پیامبر صلی الله علیه و آله به تو فرمود: ای زبیر آیا علی را دوست میداری، تو گفتی: او که پسر دایی من است پس چه چیز باید مانع دوست داشتن او برای من شود؟ آن حضرت فرمود: اما بزودی روزی فرا میرسد که تو ظالمانه بر او خروج کنی. زبیر گفت بار خدایا بلی چنین بود. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: تو را سوگند به آن خدایی که فرقان را بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل کرد، آیا به یاد داری روزی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله از نزد ابن عوف می آمد و تو با ایشان بودی، دست تو را گرفته بود و وقتی من وارد شدم و بر او سلام کردم در روی من خندید و من نیز در روی مبارک او خندیدم، تو گفتی پسر ابی طالب فخر و کبر خود را رها نمیکند، پیامبر فرمود: ای زبیر هرگز چنین فکر نکن. فخر و کبر شیوه و عادت او نیست و اما یک روزی تو ظالمانه بر او خروج خواهی کرد. زبیر گفت: بارخدایا چنین است اما من فراموش کرده بودم. اکنون که تو آن زمان را برای من یادآوری کردی من از جنگ با تو منصرف میشوم و اگر من آن روز را به خاطر داشتم بر تو خروج نمیکردم.

زبیر سپس نزد عایشه رفت. عایشه گفت: ای زبیر حال تو چگونه است؟ زبیر پاسخ داد: حال من اینگونه است که در تمامی جنگها من بصیرت داشتم چه قبل از اسلام و چه بعد از آن. اما امروز حالتی بر من پیش آمده که تردید دارم بصیرت و

آگاهی داشته باشم. بهطوریکه مقابل پاهای خود را نمیبینم. زبیر از میان صفوف لشکر خارج شد و نزد قبیله بنی تمیم رفت و آنجا خوابید. عمرو بن جرموز مجاشعی از آن اطلاع یافت و به سمت وی عازم شد و با آنکه مهمان او بود وی را به قتل رساند. لذا دعای امیرالمومنین علیه السلام در مورد او سریعاً تحقق یافت. و اما طلحه که در میان میدان جنگ ایستاده بود تیری بر جانش نشست و هلاک شد. سپس تنور جنگ شعلهور شد و برق تیغ برّنده حیدری بر دل هر یک از آنان تافت. در جنگ جمل آن حضرت این آیه را می خواند: «وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِی دِينِكُمْ فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَيْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ» {و اگر سوگندهای خود را پس از پیمان خویش شکستند و شما را در دینتان طعن زدند، پس با پیشوایان کفر بجنگید، چرا که آنان را هیچ پیمانی نیست، باشد که [از پیمان شکنی] باز ایستند.}

امام علیه السلام سپس سوگند یاد کرد که این آیه تاکنون مصداق پیدا نکرده بود تا اینکه امروز جنگ شعله ور شد و افراد زیادی کشته و مجروح شدند. یکی از اصحاب جمل که عبدالله نام داشت پا به میدان گذاشت و گفت: ابو الحسن کجاست ؟. امیر المؤمنین علیه السلام این را شنید و برای مقابله با او وارد میدان شد و به محض رسیدن به او کار را بر او سخت گرفت و با یک ضربه سر از بدن وی جدا کرد. او از مرکب افتاد و هلاک شد، آن حضرت بر بالای سر او ایستاد و فرمود: ابو الحسن را دیدی، او را چگونه یافتی؟ جنگ همچنان قربانی میگرفت و اردوگاه جمل یاران خود را کمکم از دست میداد. مبارزی با سلاح و زره کامل پا به میدان گذاشت با به زبان آوردن نام علی علیه السلام میگفت:

شما را میزنم و اگر علی را ببینم شمشیر مشرفی را بر فرق سرش خواهم نواخت.

امیرالمؤمنین علیه السلام به صورت ناشناس برای مبارزه با وی وارد میدان شد و با یک ضربه نصف سر او را بر زمین انداخت و بازگشت از عقب خود صدایی شنید به سوی او شتافت و دید ابن ابی خلف خزاعی است که از اصحاب جمل است. گفت: یا علی میل مبارزه با من داری؟ علی علیه السلام فرمود: از آن رویگردان

نیستم اما ای پسر ابی خلف، با آنکه مرا میشناسی چه راحت طالب مرگ هستی؟ او گفت: ای پسر ابیطالب این سخنان و خودپسندی ها را واگذار. نزدیک بیا تا ببینی که کدام از ما دیگری را خواهد کشت. آن حضرت، عنان قاطر را به سمت وی گردانید، ابن خلف اقدام به ضربه زدن به امام کرد که وی که در یک دست سپر داشت آن را در هوا گرفته و با دستی دیگر ضربهای به دست راست او زد و آن را قطع کرد و سپس نیمه سر او را نیز با ضربهای جدا کرد. بعد از آن جنگ شدت گرفت تا اینکه جمل را پی کردند. آن شتر بر زمین افتاد و آن صحرا به خون آغشته شد. جمل و اصحاب آن همه شکست خوردند. ناله وا مصیبتا و عزا در بصره برای کشته شدهها بلند شد. لشکر مخالفان در جنگ جمل سی هزار نفر بود از آن میان شانزده هزار و هفتصد و نود نفر کشته شدند یعنی بیش از نصف آنان. لشکر امیر المؤمنین علیه السلام بیست هزار نفر بود که هزار و هفتاد نفر از آنان به شهادت رسیدند. محمد بن طلحه معروف به سجاد با پدر خود پا به این جنگ گذاشته بود. امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بود که کسی او را نکشد. شعار اصحاب آن حضرت در آن روز حم (حاء میم) بود. از لشکریان آن حضرت، شریح بن اوفی عبسی نیزهای را به بدن محمد بن طلحه وارد کرد که او گفت: حم (حاء میم)، اما کار از کار گذشته بود. شریح به خود آمد و گفت:

اشعث آیات خداوند را برپا داشت، او در آنچه دیدگان میبیند، کمآزار و مسلمان است.

و با نیزه شکافتم یقه پیراهن او را و او بر دست و دهان بر زمین افتاد،

و این برای آن بود که او تابع امیر المؤمنین علیه السلام نبود و هر که تابع حق نباشد آخر پشیمان شود،

او بعد از آنکه من نیزه رسانیده بودم، حم را به یاد من آورد اما نیزه کار خود را کرده بود پس چرا حم را پیش از آن نگفت.

سپس آن حضرت بر بالین او آمد و فرمود: این مردی است که نیکوکاری وی به پدرش وی را کُشت.

در این جنگ مالک بن اشتر به عبد اللَّه بن زبیر رسید و او را بر زمین افکند و روی او ایستاد. عبد اللَّه در آن زیر فریاد می زد که مرا و مالک را بکشید، و از أصحاب جمل کسی متوجه آن نشد. اگر می دانستند که او مالک اشتر است وی را می کشتند. سپس عبدالله از دست وی گریخت.

پس از پایان جنگ که عایشه به بصره رفت روزی عمار یاسر و مالک اشتر نزد او رفتند. عایشه پرسید: ای ابا یقظان چه کسی با توست؟ گفت: مالک اشتر. عایشه گفت: آیا تو آن بلا را سر عبدالله آوردی؟ مالک گفت: اگر پیر نبودم و میتوانستم او را بکشم حتماً این کار را میکردم و مسلمین را از دست وی آسوده مینمودم. عایشه گفت: مگر نشنیدهای که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مسلمان کشته نمیشود مگر به خاطر کفر بعد از ایمان و یا به دلیل زنا بعد از پاکدامنی و یا به خاطر قتل نفسی که خدا آن را حرام کرده است؟ مالک گفت: ای ام المومنین ما به خاطر یکی از این سه با او جنگیدیم. سپس سرود:

ای عایشه اگر پیر نبودم، سه باره پسر خواهرت هلاک می یافتی.

در عصرگاه جنگ با صدای ضعیفی فریاد میزد مرا و مالک را بکشید.

وقتی او نجات میخواست کسی او را نمیشناخت اما مردی قوی و قدرتمند باعث آزادی او شد.

جوانی او سبب شد از دستم بگریزد و من پیرمردی بودم که نتوانستم او را نگهدارم.

توضیح: «الحاسر»: کسی که کلاهخود و یا زره نداشته باشد. این قول جوهری است. وی میگوید: «رجل مدجَّج و مدجِّج»: کسی که غرق در سلاح است. گفته میشود:« متنه مدجج فی شکته»: یعنی در سلاح خود داخل و غرق است. «الزهو»: کبر و فخر فروشی. «و قد سبق کما قیل»: «کما قیل»: جمله معترضه است که در میان مثل آورده شده و اصل مثل این است: سبق السیف العذل: کار از کار گذشت. «العذل»: با حرکت یعنی ملامت و سرزنش.

میدانی میگوید: آن را ضبه بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر در هنگام سرزنش مردم برای کشتن قاتل پسرش در حرم گفته است و برای آن داستان طولانی را ذکر کرده است.

زمخشری میگوید: این ضرب المثل در مواردی استفاده میشود که نتوان آن را جبران کرد. جریره میگوید:

پاسخ غریبهها مرا پس از آنکه پیشی گیرند، به رنج میاندازد همانند پیشی گرفتن شمشیر از آنچه که سرزنش کننده میگوید.

«شجره بالرمح»: او را با نیزه زد. «قتله بره»: یعنی خروج بر امام را جایز نمیدانست اما برای اطاعت از امر پدرش در مقابل امام ایستاد. او در حالی کشته شد که نباید دستور مخلوقی را که معصیت خالق را در پی دارد اطاعت کرد. «و عمه»: یعنی نفس او. «رجل خدبّ»: با خاء مکسور و دال مفتوح و باء مشدد یعنی قدرتمند.

141. (1) تفسیر فرات از جابر بن عبدالله انصاری: جبرئیل امین به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داد که امت تو پس از تو اختلاف پیدا میکنند. خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله وحی کرد: «قُلْ رَبِّ إِمَّا تُرِيَنِّي ما يُوعَدُونَ رَبِّ فَلا تَجْعَلْنی فِی الْقَوْمِ الظَّالِمین»(2) {بگو پروردگارا، اگر آنچه را که [از عذاب] به آنان وعده داده شده است به من نشان دهی، پروردگارا، پس مرا در میان قوم ستمکار قرار مده.}. پیامبر فرمود: منظور اصحاب جمل است. جابر میگوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود خداوند به وی آیه « وَ إِنَّا عَلی أَنْ نُرِيَکَ ما نَعِدُهُمْ لَقادِرُون: و به راستی که ما تواناییم که آنچه را به آنان وعده داده ایم بر تو بنمایانیم» را نازل کرد. راوی می گوید: وقتی این آیه نازل شد پیامبر صلی الله علیه و آله تردیدی نداشت که آن را خواهد دید. جابر میگوید: هنگامیکه کنار پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودم و ایشان در منی برای مردم سخنرانی میکردند پس از حمد و ستایش پروردگار فرمود: ای مردم آیا نه این است که وحی الهی را بر شما ابلاغ کردم؟ گفتند: بله. فرمود: مبادا

1- . تفسیر فرات: 101، شواهد التنزیل 1: 405
2- . مؤمنون / 33

ببینم که بعد از من به کفر خود بازگردید و گروهی از شما گردن گروهی دیگر را بزنند. اگر چنین کنید مرا در لشگری خواهید دید که با شمشیر صورتهای شما را میزنم سپس گویی از پشت کسی به او اشاره و به یکباره روی برگرداند و بعد رو به سوی ما کرد و فرمود: و یا علی را انتخاب کنید. خداوند آیه «فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ. أَوْ نُرِیَنَّکَ الَّذی وَعَدْناهُمْ فَإِنَّا عَلَیْهِمْ مُقْتَدِرُونَ»(1) {پس اگر ما تو را [از دنیا] ببریم، قطعاً از آنان انتقام می کشیم، یا [اگر] آنچه را به آنان وعده داده ایم به تو نشان دهیم حتماً ما بر آنان قدرت داریم.} را نازل کرد که منظور جنگ جمل است.

142. (2) اصول کافی: امام علی علیه السلام در جنگ جمل به ایراد خطبه پرداخت. ابتدا حمد و ثنای الهی را به جای آورد سپس فرمود: ای مردم من نزد این جماعت آمدم و آنان را به حق دعوت کردم و برایشان حجت اقامه نمودم آنان از من خواستند که بر ضربه شمشیرشان صبر کنم و برای مبارزه پا به میدان گذارم. مادرشان در عزایشان بگرید. تاکنون کسی نتوانسته مرا از جنگ بترساند و از ضربت شمشیر بهراساند. آنان آب در هاون میکوبند. برای شخص دیگری غیر از من خط و نشان بکشند. من همان ابوالحسنی هستم که تندی و تیزی آنان را کُند کرده و جمعشان را پراکنده و با همان قلب دشمنم را ملاقات می کنم. من به وعدههای نصرت و پیروزی که پروردگارم به من داده یقین دارم و هیچ شبههای ندارم. ای مردم از مرگ گریزی برای افرادی که در جنگ مقاومت میکنند و یا از آن فرار میکنند نیست. گریزی از مرگ نیست هرکس که کشته نشود خواهد مُرد. بهترین مرگ، کشته شدن است. قسم به کسی که جانم به دست اوست کشته شدن با شمشیر برای من از مردن در رختخواب آسانتر است. شگفتا از طلحه که مردم را علیه عثمان شوراند و وقتی وی کشته شد، با رغبت دست بیعت داد و سپس بیعت مرا نقض کرد. خداوندا به او مهلت نده و جانش بگیر. زبیر بیعت مرا شکست و قرابت مرا قطع نمود و دشمنان مرا علیه من رهبری نمود. آنگونه که خود میخواهی او را عذاب کن.

1- . زخرف / 41 42
2- . کافی 5: 53

143. (1) العمده: صحیح بخاری با ذکر سند از حسن بن ابی بکره: در جنگ جمل عبرتی را خداوند روزی من کرد و آن اینکه: به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر دادند که ایرانیان دختر پادشاه را امیر خود کردهاند. پیامبر فرمود: آن قومی که امارت خود را به زنی بسپارد رستگار نخواهد شد.

با سند دیگری از عبدالله بن زیاد اسدی نقل میکند: وقتیکه طلحه و زبیر و عایشه خروج کردند، امام علی علیه السلام عمار یاسر و حسن بن علی را عازم کوفه کرد. آندو در کوفه نزد ما آمدند و به منبر رفتند. حسن بر بالای منبر بود و عمّار در پایین آن. برای شنیدن سخنان آنان جمع شدیم شنیدیم که عمار میگوید: عایشه به سمت بصره به راه افتاده است. به خدا قسم او همسر پیامبر شما در دنیا و آخرت است. اما خداوند عزوجل شما را با وی مورد امتحان قرار داده است که آیا از خداوند فرمان خواهید برد و یا مطیع عایشه خواهید بود.

با سندی از حذیفه یمان نقل میکند: منافقین امروز شرور تر از زمان رسول خدا هستند چون در آن زمان آنان نفاق خود را پنهان میداشتند اما امروز آن را علنی میکنند. (2)

144.(3) نهج البلاغه: از سخنان امام علی علیه السلام هنگامیکه پرچم را در جنگ جمل به دست محمد بن حنفیه داد: اگر کوه ها از جای کنده شوند تو ثابت و استوار باش، دندان ها را برهم به فشار، کاسه سرت را به خدا عاریت ده، پای بر زمین میخکوب کن، به صفوف پایانی لشکر دشمن بنگر، از فراوانی دشمن چشم بپوش، و بدان که پیروزی از سوی خدای سبحان است.

1- . العمده: 236، المختار (79) از نهج البلاغه 2: 416، مستدرک (حاکم) 4: 524
2- . این روایت را نیز حاکم نقل کرده است.
3- . المختار (10) از نهج البلاغه

توضیح: «تزول الجبال»: در این جمله معنی شرط وجود دارد یعنی «اگر کوهها لرزید تو نلرز. «النواجذ»: انتهای دندانهای آسیاب و نیز به همه دندانهای آسیاب همه گفته شده است.

دندان بر هم فشردن مستلزم دو امر است. اول اینکه اضطراب و نگرانی در حال ترس را از بین میبرد، همان طور که در حالت سرما نیز مشاهده می شود. و دوم ضربه زدن بر سر در این صورت موثر نخواهد بود. همانگونه که در جایی دیگر فرمود: دندان ها را بر هم بفشارید تا مقاومت شما برابر ضربات شمشیر دشمن بیشتر گردد و نیز احتمال دارد که منظور شدت خشم و جزم باشد.

«أعر الله»: موضوع به عاریت دادن است یعنی برای اطاعت امر الهی آن را ببخش. «الجمجمه»: استخوان سر که مغز در داخل آن قرار دارد. و نیز گفته شده است که در این عبارت نکتهای هست و آن اینکه وی در این جنگ کشته نخواهد شد چون عاریت یعنی امانت دادن غیر از فروش آن (جمجمه) است. این بیان هر چند لطیف است اما ظاهراً ذکر عاریت به اعتبار حیات در نزد پروردگار و در بهشت است. «تد»: یعنی در زمین محکم بکوب همانند میخ. «ارم ببصرک»: یعنی نگاهت را به انتهای لشگر بدوز و به نگاه به پیش پای خود بسنده نکن و بسوی آنان برو و وقتی حرکت کردی و تصمیم بر پیکار گرفتی به ابهت و سلاح آنان توجه نکن و آنچه مقابل توست تو را به خود مشغول ندارد. «غض بصرک»: یعنی چشمانت را از برق شمشیرها ببند تا بواسطه آنها ترس بر تو مستولی نگردد.

145.(1) امالی شیخ طوسی: ابو لیلی گوید: در جنگ جمل هشتاد نفر از افرادی که در جنگ بدر حضور داشتند و نیز هزار و پانصد نفر از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله حاضر بودند.

146. کافیه لابطال توبه الخاطئه: از امام باقر علیه السلام: امیرالمومنین علیه السلام در جنگ جمل خطاب به طلحه و زبیر فرمود: امانت داران خاندان محمد ص – در جایی دیگر اصحاب عایشه دختر ابوبکر که میتوانید از او بپرسید میدانند که

1- . امالی طوسی: 90، المختار (175) از کتاب نهج السعادة 2: 91

یاران جمل توسط پیامبر صلی الله علیه و آله لعن شدهاند: و هرکه دروغ بندد ناامید میشود. طلحه گفت: سبحان الله با آنکه پیامبر فرمود ده نفر از اصحاب من در بهشت هستند، آیا تو فکر میکنی ما لعن شدهایم؟ امیرالمومنین علیه السلام فرمود: این حدیث سعید بن زید بن نفیل در زمان خلافت عثمان است. شما این ده نفر را نام ببرید. راوی می گوید: نه نفررا نام بردند و از ذکر نام نفر دهم امتناع کردند. امام فرمود: نفر دهم کیست؟ گفتند: تو هستی. فرمود: الله اکبر. شما اقرار کردید که من اهل بهشتم اما من آنچه را که نسبت به خود گفتید رد میکنم و قسم به کسی که دانه را شکافت و انسانها را خلق کرد پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: در جهنم چاهی است که در آن شش نفر از اولین و شش نفر از آخرین خواهند بود. بر بالای آن چاه صخرهای هست که اگر خداوند تعالی بخواهد آتش جهنم بر اهل آن شعلهورتر شود دستور میدهد آن صخره برداشته شود. در میان این افراد، تعدادی از افرادی است که تو نام بردی در غیر اینصورت خداوند شما را بر من پیروز گرداند و گرنه مرا بر شما پیروز گرداند تا انتقام شیعیانم را که کشتهاید از شما بگیرم.

147. (1) احتجاج طبرسی از سُلیم بن قیس هلالی: هنگام رویارویی حضرت امیرالمومنین علیه السّلام با اهل بصره در جنگ جمل، با صدایی بلند زبیر را فراخوانده و فرمود: ای اباعبداللّه بیرون بیا، زبیر همراه طلحه نزد آن حضرت آمدند. امام روی به آنان نموده و فرمود: بهخدا سوگند شما دو نفر و صاحبان علم آل محمّد و نیز عائشه همه و همه نیک می دانید که تمامی اصحاب جمل در زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله لعن شده اند، و هر که نسبت افترا دهد از رحمت حقّ محروم خواهد شد. آن دو گفتند: چگونه ما که از اصحاب بدر و اهل بهشتیم ملعون هستیم؟ امیرالمومنین علیه السلام فرمود: اگر من تصدیق میکردم که شما اهل بهشتید هرگز تن به جنگ با شما نمی دادم، زبیر گفت: مگر حدیث سعید بن عمرو بن نفیل را نشنیده ای که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل نموده که فرمود: «ده نفر از قریش اهل بهشتند»؟ امام فرمود: من این حدیث را از او در حالی شنیدم که در زمان

1- . احتجاج 1: 162

خلافت عثمان آن را برای وی نقل می کرد، زبیر به او گفت: آیا گمان می کنی بر پیامبر دروغ بسته است؟ حضرت فرمود: من چنین نمی گویم مگر اینکه آن افراد بهشتی را نام ببری، زبیر گفت: أبوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، عبد الرّحمن بن عوف، سعد بن ابی وقّاص، أبو عبیده بن جرّاح و سعید بن عمرو بن نفیل. امام فرمود: نه نفر را نام بردی، نفر دهم کیست؟ زبیر گفت: تو هستی. امیرالمومنین علیه السلام: تو خود با این حدیث اعتراف نمودی که من اهل بهشتم، ولی من آنچه را که نسبت به خود و یارانت قائل شدی انکار میکنم و با بهشتی بودن شما مخالفم. زبیر گفت: آیا فکر می کنی که سعید بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دروغ بسته است؟ حضرت فرمود: من تنها فکر نمی کنم بلکه بهخدا سوگند که به این مطلب یقین دارم. امام افزود: به خدا سوگند که جایگاه برخی از این ده نفر را که نام بردی در روز قیامت در تابوتی قرار گرفته و آن در گوشه ای از چاهی عمیق در پائین ترین درجات دوزخ می باشد، و در سر آن چاه، سنگی است که وقتی بخواهند زبانه آتش دوزخ شعله ور گردد آن سنگ را کنار می کشند، و از شدّت حرارت آن چاه آتشهای جهنّم شعله ور میگردد !. من این حدیث را از خود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شنیدم، و اگر دروغ بگویم خداوند مرا به شما غالب و پیروز نگرداند و خون مرا به دست شما بریزد، و اگر راست بگویم خداوند مرا نصرت عطا فرماید و هر چه زودتر ارواح شما و اصحاب و یارانتان را به آتش نزدیک کند !. زبیر با شنیدن این سخنان با چشمانی گریان به سوی یارانش بازگشت.

148. احتجاج: نصر بن مزاحم گوید: وقتیکه جنگ درگرفت و طلحه کشته شد، امیرالمومنین علیه السلام سوار بر استر پیامبر صلی الله علیه و آله در میان دو صف پیش آمد و زبیر را خواست. زبیر نزد او رفت تا جایی که گردن مرکب هر دو به یکدیگر رسید. امام فرمود: ای زبیر تو را به خدا سوگند میدهم مگر از رسول خدا نشنیدی که فرمود: تو ظالمانه با علی خواهی جنگید. زبیر گفت: بار خدایا بله. فرمود: پس برای چه به جنگ آمدهای؟ گفت: آمدهام تا در میان مردم صلح برقرار کنم. زبیر در حالیکه شعر زیر را میخواند رفت:

ترک کردن اموری که عواقب سوء و نتایج ناهنجاری دارد، از جهت دنیا و آخرت ممدوح و پسندیده است،

علی به موضوعی ندا داد که آن را از خاطر برده بودم، امید که خدا عمر پدرت را به خیر دارد،

گفتم: ای اباحسن سرزنش تو کافی است. برخی از آنچه که امروز گفتی برای من کفایت میکند.

من در امروز ملامت و عار را بر آتش سخت سوزان ترجیح داده و اختیار می کنم، کجا می تواند موجودی که از خاک است در برابر آتش مقاومت کند،

برادرت طلحه در میان مردم بر زمین افتاده است. او پناه ضعیفان و مسکینان بود.

در سختیها گاهی من او را یاری میکردم و گاهی نیز او مرا. او هر کسی که مرا با تیر میزد، هدف قرار میداد.

تا اینکه با چیزی که سینه او را به درد میآورد مورد امتحان قرار گرفتیم که امروز آنچه او را به رنج انداخت موجب زحمت ما شد.

راوی میگوید: زبیر نزد عایشه آمد و گفت: ای مادر به خدا سوگند در این مورد بصیرتی ندارم لذا از جنگ دست میکشم. عایشه گفت: ای اباعبدالله آیا از ضربات شمشیر علی میگریزی. زبیر گفت: به خدا قسم شمشیر او شمشیری بّرنده است که پهلوانی شجاع آن را در دست دارد. زبیر به قصد بازگشت از جنگ خارج شد و به منطقه سباع رسید. احنف بن قیس نیز که توسط بنی تمیم طرد شده بود در آنجا بود و از انصراف او از جنگ اطلاع یافت و گفت: با این مردی که دو لشکر انبوه را بجان هم انداخته و خود پس از این همه کشتار و خونریزی بسوی وطن و خانه خویش بر می گردد چه کنم؟ ! ابن جُرموز آن را شنید لذا به همراه دو نفر دیگر حرکت کرد. در این حال شخصی از قبیله کلب به همراه غلام خود به زبیر پیوسته بود. وقتی ابن جرموز و دو همراهش به زبیر رسیدند، آندو نفر مرکب خود را حرکت دادند و زبیر را تنها گذاشتند. زبیر گفت: شما دو نفر را چه شده است؟ آنها هم سه نفرند و ما

هم سه نفریم. وقتی ابن جرموز نزدیک شد زبیر پرسید از من چه میخواهی؟ او گفت: ای زبیر آمدهام تا از تو درباره امور مردم سوال کنم. زبیر گفت: مردم را در حالی ترک کردم که با شمشیر بر صورتهای یکدیگر میزدند. ابن جرموز گفت: ای اباعبدالله پاسخ چیزهایی را که میپرسم بده. زبیر گفت: بگو. وی گفت: مرا از اینکه عثمان را خوار کردی و با علی بیعت کرده و آن را نقض نمودی و امالمومنین را خارج ساختی و پشت پسر خود نماز گزاردی و درباره این جنگ که به راه انداختی و اکنون در پی رفتن به سمت خانواده خود هستی باخبر کن. زبیر گفت: در مورد خوار ساختن عثمان توسط من، حادثهای خطا بود که خدا پیش آورد و توبه را به تاخیر انداخت. با علی بیعت کردم چون مهاجرین و انصار با او بیعت کرده بودند و من چاره دیگری نداشتم. در مورد نقض بیعت او باید بگویم که من فقط با دست با او بیعت کرده بودم نه با قلب. امالمومنین را خارج کردیم چون ما هدفی داشتیم و خدا چیزی غیر از آن را تقدیر نمود. به این علت پشت پسر خود نماز خواندم که خالهاش وی را امام جماعت قرار داده بود. ابن جرموز کناری رفت و گفت: اگر تو را نکشم خدا مرا هلاک کند.

توضیح: ابن اثیر در توضیح ماده «غور» در کتاب النهایه با ذکر حدیثی از علی علیه السلام در جنگ جمل مینویسد: «ما ظنک بامرئ جمع بین هذین الغارین: در باره شخصی که این دو لشگر را اینجا گرد آورده چه فکر میکنی؟» الغارین یعنی دو لشگر. الغار یعنی گروه. همچنین ابوموسی در ماده غین و واو چنین آورده است. هروی در ماده غین و یاء میگوید: در این باره میتوان به سخن احنف اشاره کرد که به زبیر که در حال انصراف از جنگ جمل بود گفت: با او که این دو لشگر را جمع کرده و سپس آنان را ترک کرده چه باید بکنم. جوهری آن را در ماده واو و واو و یاء که در تغییرات نزدیک هم هستند آورده است.

149.(1) احتجاج طبرسی: سر زبیر و شمشیر وی را برای امیرالمومنین علیه السلام آوردند. امام شمشیر او را گرفت و فرمود: این شمشیر چه غمها و سختیهایی را از چهره پیامبر صلی الله علیه و آله زدوده بود اما در رکاب بدیها هلاک گردید.

توضیح: «الحین»: با فتحه یعنی هلاکت یعنی هلاکت معنوی یا مرگ.

150.(2) احتجاج طبرسی: وقتیکه امیرالمومنین علیه السلام در میان کشتگان به جسد طلحه برخورد فرمود: او را بنشانید. نشاندند فرمود: تو در اسلام سابقه طولانی داشتی اما شیطان وارد مغز تو شد و تو را به سوی جهنم کشاند.

151.(3) احتجاج: امیرالمومنین علیه السلام به جسد طلحه برخورد و فرمود: این شخص بیعت مرا شکست و در میان امت اسلام فتنه بر پا کرد و مردم را برای مبارزه با من و قتل من و خاندانم جمع کرد. طلحه را بنشانید. نشاندند. امیرالمومنین فرمود: ای طلحه بن عبیدالله، آنچه که خدایم به من وعده داده بود حق بود و آیا آنچه که خدایت به تو وعده داده بود حق بود؟. سپس فرمود: طلحه را دفن کنید. و سپس به راه خود ادامه داد. برخی از افرادی که همراه امام بودند از او پرسیدند: آیا با طلحه پس از کشته شدندش صحبت میکنی؟ فرمود: به خدا قسم او سخن مرا شنید همانطور که افرادی که در چاه بدر بودند سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنیدند. حضرت چنین چیزی را در مورد کعب بن سور نیز انجام داد. وقتی او کشته شده بود امیرالمومنین علیه السلام بر او گذر کرد و فرمود: این فرد در حالی به جنگ با ما آمد که بر گردنش قرآن آویخته و گمان میکرد حامی و یاور عایشه است و مردم را به آنچه که در آن آمده دعوت میکند اما نمیدانست در آن چیست، سپس از خدا طلب گشایش و پیروزی کرد و هر زورگوی لجوجی نومید شد (اشاره به آیه مبارکه «وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ کُلُّ جَبَّارٍ عَنید»). او از خدا خواست که ما را بکُشد اما خداوند خود او را کشت.

1- . احتجاج 1: 162
2- . احتجاج 1: 162
3- . احتجاج 1: 162

152.(1) کافیه فی ابطال توبه الخاطئه: امیرالمومنین علیه السلام بر طلحه که کشته شده بود برخورد کرد و فرمود: او را بنشانید. او را نشاندند. فرمود: به خدا قسم تو حق سابقه همنشینی با پیامبر صلی الله علیه و آله داری و خود شاهد نزول وحی بودی و آن را شنیدی و با چشمان خود دیدی. اما شیطان تو را گمراه ساخت و منحرف کرد و به سوی جهنم کشاند.

میگویم: روایات فوق به نقل از امام باقر علیه السلام و غیر ایشان آورده شده است که جهت اطاله کلام از ذکر آن خودداری میکنیم.

153.(2) احتجاج: مروان بن حکم طلحه را با تیری که به سوی وی پرتاب کرد کشت. همچنین نقل شده است که مروان در جنگ جمل در هر دو لشگر اقدام به تیراندازی میکرد و به علت ضعف ایمان و کافر دانستن همگان میگفت: هر کسی را که از طرفین بکُشم پیروزی است. گفته شده است که شتری که عایشه به آن سوار شده بود عسکر نام داشت و چیزهای بسیار شگفت انگیزی در آن روز از آن مشاهده شد. وقتیکه یکی از پاهای آن را قطع میکردند بر روی پای دیگرش میایستاد تا اینکه امیرالمومنین علیه السلام فرمود: آن شتر را بکُشید که شیطان است. محمد بن ابوبکر و عمار بن یاسر رحمه الله علیهما پس از قطع اعضا و خونریزی طولانی، اقدام به کشتن آن کردند.

154. احتجاج: چون در جنگ جمل هودج عایشه را تیر باران کردند، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: به خدا سوگند هیچ راهی جز اینکه پس از طلاق او را از منصب امّ المؤمنینی خلع کنم ندارم، سپس روی به جماعت نموده و فرمود: همه شما را به خدا قسم می دهم که اگر این سخن پیامبر که فرمود: «ای علیّ طلاق زنان من (خلع از منصب امّ المؤمنینی) پس از من بدست تو است» را شنیده است برخاسته و گواهی دهد، در این هنگام سیزده مرد که دو نفر آنان از اصحاب بدر بودند بر صحّت این حدیث شهادت دادند. سپس با دیدن این صحنه عایشه گریه کرد به

1- . شیخ مفید در کتاب کافیه آن را روایت کرده است.
2- . احتجاج 1: 164

طوری که صدای گریه اش را همه شنیدند. در آن روز امیرالمومنین علیه السّلام فرمود: روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مرا از ماجرایی آگاه ساخت و فرمود: خداوند متعال تو را در روز جمل با پنج هزار فرشته نشاندار و مخصوص تأیید و یاری می فرماید.

توضیح: «رشق»: با تیر و نیزه عربی بر کسی زدن. از لفظ خود مفرد ندارد و گفته نمیشود «نبله». این نکته در النهایه آمده است.

155.(1) احتجاج: از اصبغ بن نباته نقل است که گفت: من در روز جمل نزد أمیر المؤمنین علیه السّلام ایستاده بودم که مردی نزد آن حضرت آمده و گفت: ای امیر مؤمنان این مردم با ما در گفتن تکبیر (اللّه أکبر) و تهلیل (لا إله إلّا اللّه) و اقامه نماز همراهند، پس روی چه اصلی با آنان می جنگیم؟ حضرت فرمود: بنا بر آیه ای که در قرآن است، گفت: ای أمیر مؤمنان ما به تمام آیات قرآن احاطه نداریم، آن کدام آیه است؟ فرمود: آیه ای که در سوره بقره است، گفت: ای امیر مؤمنان، تمام آیات سوره بقره را نمی دانیم منظور شما کدام آیه است؟ فرمود: آیه: «تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ وَ آتَیْنا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّناتِ وَ أَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِینَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَیِّناتُ وَ لکِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ کَفَرَ وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا وَ لکِنَّ اللَّهَ یَفْعَلُ ما یُرِیدُ»(2) {آن پیامبران، برخی شان را بر برخی برتری دادیم؛ از ایشان فردی بود که خدا با وی سخن گفت، و برخی شان را پایه ها بالا برد؛ و عیسی پسر مریم را حجّت ها و نشانه های روشن دادیم و او را به روح القدس (جبرئیل) نیرومند گردانیدیم، و اگر خدا می خواست آنان که پس از ایشان بودند بعد از آنکه نشانه های روشن به آنان رسید با یک دیگر پیکار نمی کردند، و لیکن اختلاف کردند، از آنان فردی بود که ایمان داشت و فردی بود که کافر شد؛ و اگر خدا می خواست با هم پیکار نمی کردند و لیکن خدا آنچه خواهد می کند}، پس مراد از اهل ایمان در آیه ما

1- . احتجاج 1: 164 و 170، امالی طوسی: 200
2- . بقره / 253

هستیم و کافران، دشمنان و مخالفین ما را تشکیل می دهند. پس آن مرد گفت: به خدای کعبه که این مردم کافر شدند. سپس بر آنان یورش برده تا به شهادت رسید رضوان اللّه علیه.

156.(1) امالی شیخ طوسی: با سند از بُکَیر: مردی چهل ساله به ما خبر داد: از علی (علیه لسلام) در جنگ جمل شنیدم که فرمود: «وَ إِنْ نَکَثُوا أَیْمانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِی دِینِکُمْ فَقاتِلُوا أَئِمَّهَ الْکُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَیْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ یَنْتَهُونَ»(2) {و اگر سوگندهای خود را پس از پیمان خویش شکستند و شما را در دینتان طعن زدند، پس با پیشوایان کفر بجنگید، چرا که آنان را هیچ پیمانی نیست، باشد که [از پیمان شکنی] باز ایستند.} سپس سوگند یاد کرد که با افراد مورد اشاره این آیه از زمان نزول آن تاکنون جنگی صورت نگرفته است. بُکَیر میگوید: در مورد آن از امام باقر علیه السلام پرسیدم که فرمود: شیخ راست میگوید چرا که علی علیه السلام اینگونه فرمود.

157. امالی شیخ طوسی: عمر بن خطاب، کعب بن سور را به منصب قضاوت بصره گمارد و علت آن این بود که روزی کعب در مجلس عمر حاضر بود، زنی وارد شد و گفت: ای امیرالمومنین، شوهر من بسیار روزه میدارد و بسیار نماز میگزارد. عمر گفت: این مرد، مرد صالحی است ای کاش من هم مثل او بودم. زن شکایت خود را مجدداً بیان کرد و عمر همان پاسخ را گفت. کعب بن سور ازدی گفت: ای امیرالمومنین این زن به نیکی از شوهر خود شکایت میکند اما میگوید که لذتی از وی نمیبرد. عمر گفت: شوهر او را نزد من بیاورید. شوهر زن را آوردند. عمر گفت: چه کردهای که از تو شکایت میکند؟ که من شکایت و گلایهای از آن گرامیتر ندیده بودم. آن مرد گفت: ای امیرالمومنین سوره حجر و نحل و حمد مرا به جزع و فزع واداشته است. کعب گفت: ای مرد او حقی بر گردن تو دارد که باید آن را ادا کنی و

1- . امالی طوسی 130 و 147 و 137، و حدیث اول را بحرانی از او و از مفید در البرهان 2: 107 نقل کرده است.
2- . توبه / 12

روزه بدار و نماز هم بجای بیاور. عمر گفت: میان آندو قضاوت کن. کعب گفت: بله خداوند برای مرد چهار همسر را حلال کرده است که همراهی با هر کدام را در هر چهار شب یکبار واجب فرموده است. لذا این مرد در سه شب باقیمانده هر کاری خواست انجام دهد. عمر وی را ملزم به این عمل کرد و به کعب گفت: برای منصب قضاوت بصره به این شهر برو. کعب تا زمان کشته شدن عثمان در این منصب بود و در جنگ جمل در حالیکه قرآنی بر گردن آویخته بود در صف اصحاب جمل پا به جنگ گذاشت. وی به همراه سه و یا چهار برادرش کشته شد. مادر آنان آمد و اجسادشان را در میان کشته شدگان یافت و گفت:

ای چشم همانند آبی که از ظرف ریخته شود بر بهترین جوانان عرب اشک بریز.

جز مرگ چیزی به آنان آسیب نرساند. چه کسی از قریش آنان را شکست داد؟

158. امالی شیخ طوسی: وقتی که مردم صفوف خود را برای جنگ در بصره آراستند، طلحه و زبیر در صف لشگریان خود پا به میدان گذاشتند. امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام با صدای بلند به زبیر فرمود: ای اباعبدالله، نزد من بیا تا رازی را با تو در میان بگذارم. زبیر نزد امام آمد تا جایی که گردن مرکب آندو به هم رسیدند. امیرالمومنین علیه السلام فرمود: تو را قسم میدهم اگر موضوعی را به تو یادآوری کنم تائید خواهی کرد؟ زبیر گفت: بله. امام فرمود: آیا به یاد نداری آن روزی را که آمدی مدینه با من سخن بگویی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از خانه خارج شد و تو را دید که با من هستی و به من تبسّم میکنی. به تو فرمود: ای زبیر آیا علی را دوست داری؟ گفتی: چگونه او را دوست نداشته باشم در حالیکه من با او هم خویشاوند هستم که با هیچ کس دیگر این نسبت را ندارم؟ پیامبر فرمود: تو ظالمانه با او خواهی جنگید. تو گفتی: از آن حادثه به خدا پناه میبرم. زبیر سر به زیر انداخت و گفت: من آن را فراموش کردهام. امیرالمومنین فرمود: دست از این کار بردار مگر تو با میل و رغبت با من بیعت نکردی؟ زبیر گفت: بله. امام فرمود: پس آیا

از من کاری سر زده که مستحق فاصله گرفتن شدهام؟ گفت: به خدا سوگند که با تو نخواهم جنگید. سپس به قصد بصره بهراه افتاد. طلحه به او گفت: ای زبیر چه شده است که از جنگ منصرف شدی؟ آیا پسر ابیطالب تو را جادو کرد. زبیر گفت: نه اما او چیزی را که مدتها فراموش کرده بودم به من یادآوری کرد و با بیعتی که با او کرده بودم بر من حجت آورد. طلحه گفت: نه، بلکه ترسیدهای و جادو شدهای. زبیر گفت: من نترسیدهام. چیزی به من یادآوری شد و من نیز آن را به خاطر آوردم. عبدالله به زبیر گفت: ای پدر دو لشگر بزرگ را به اینجا آوردهای و اکنون که برای جنگ آماده شدهاند میگویی: میروم و از جنگ دست میکشم؟! فردا قریش در مدینه چه میگویند؟! تو را به خدا ای پدر دشمن را شاد نکن و قبل از جنگ خود را در موضع شکست قرار نده. زبیر گفت: ای پسرم چنین نخواهم کرد چون به خدا قسم یاد کردهام که با او نجنگم. عبدالله گفت: در قبال سوگند خود کفّارهای بده و کار ما را خراب نکن. زبیر گفت: این غلام من به عنوان کفاره سوگندَم در راه خدا آزاد است. سپس برای جنگ به آنان ملحق شد.

همام ثقفی درباره این عمل زبیر و آزاد کردن غلامش در جنگ با علی علیه السلام میگوید:

آیا غلامی را آزاد میکند و برخلاف فرموده پیامبر عمل میکند. او از راه هدایت قدم در گمراهی نهاد.

آیا با این کار خود در پی صداقت و نیکی و تقواست. روزی خواهد فهمید که چه کسی نیکی کرده و چه کسی صداقت داشته است.

میان هدایت و گمراهی و همچنین برخلاف امر پیامبر عمل کردن و فرمانبری او تفاوت وجود دارد.

صادق و نیکوکار آن کسی است که برای جلب رضایت الهی بکوشد.

آیا این حق است که از روی حماقت از امر پیامبر سرپیچی شود و برای این سرپیچی غلامی را آزاد کند؟

چنین شخصی همانند فردی است که در سراب در پی آب است در حالیکه در گمراهی و بیهودگی گام برمیدارد.

159.(1) امالی شیخ طوسی: به نقل از ابوعبدالله عنزی: من در روز جنگ جمل نزد علی بن ابیطالب نشسته بودم گروهی از مردم آمدند و گفتند: ای امیر مومنان از دشمن به سمت ما تیر و نیزه پرتاب شده است. امام سکوت کرد. گروهی دیگر آمدند و همانند آن را تکرار کردند و گفتند: برخی از افراد ما زخمی شدهاند. علی علیه السلام فرمود: چه کسی مرا از جنگ با این قوم معذور می دارد، حال آنکه هنوز فرشتگان فرود نیامدهاند؟!. عنزی میگوید: من هنوز نزد علی علیه السلام نشسته بودم هیچ بادی نمیوزید. ناگهان از پشت ما باد خنکی وزیدن گرفت. به خدا قسم خنکایی آن باد را با جان خود در زیر لباس و زره احساس کردم. وقتی این باد وزید، امیرالمومنین زره خود را درآورد و فرمود: به خدا قسم پیروزی و نصرتی به این سرعت ندیده بودم.

160.(2) خرائج و جرائح: همانند آن را ذکر کرده است.

161.(3) امالی شیخ طوسی: به نقل از ثابت غلام ابوذر رحمت الله علیه: در رکاب علی علیه السلام شاهد جنگ جمل بودم. وقتی عایشه را در این جنگ مشاهده کردم، شک و تردیدی که بر مردم مستولی میشود به دلم راه یافت. وقت ظهر خداوند آن شک را از من دور کرد. به همراه امیرالمومنین جنگ سختی کردیم. پس از جنگ نزد ام سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم و داستان خود را تعریف کردم. ام سلمه گفت: وقتی که تردید قلبها را فرا میگرفت چه کردی؟ گفتم: حالم به بهترین حالت تغییر کرد و شکر خدا، خداوند عزوجل آن شک را هنگام ظهر از من دور کرد و به همراه امیرالمومنین جنگ سختی کردم. ام سلمه گفت: احسنت. از

1- . امالی طوسی: 213
2- . راوندی در خرائج آن را روایت کرده است.
3- . امالی طوسی: 474

رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: علی با قرآن و قرآن با علی است آندو هرگز از هم جدا نمیشوند تا اینکه در کنار حوض بر من وارد شوند.

162.(1) امالی شیخ طوسی: به نقل از ابوسعید و وی به نقل از ثابت همانند آن روایت شده است.

توضیح: «إلی أحسن ذلک»: وضعیت من به بهتریت صورت دگرگون شد.

میگویم: خبر مربوط به سوال یک شخص یهودی از امیرالمومنین در مورد خصلتهای پیامبران قبلاً ذکر شد.

163.(2) ارشاد: از فرمایشات امیرالمومنین در هنگام گشت زدن بر کشتگان این است که: قریش که چون موی دماغ بودند آنها را کَندم که نمیخواستم آنان را بکشم اما این کار را کردم و خود را راحت ساختم. پیش از این بشما اطلاع دادم و شما را از شمشیر برّان خود بیمناک نمودم و شما که تازه کار بودید از سرانجام کار خود باخبر نگردیدید و به همین علت به هلاکت رسیدید و به بلا افتادید و در بد بستری آرمیدید که از آن به خدا پناه میبرم. سپس معبد بن مقداد برخورد و فرمود خدا پدر این شخص را بیامرزد اگر زنده بود عقیده اش بهتر از عقیده فرزندش بود. عمار بن یاسر گفت: خدا را شکر که او را به عواقب عمل ناپاکش گرفتار کرده و صورتش را به خاک مالید. سوگند به خدا ما از کشتن هیچ فرد منحرفی باک نداریم چه پدر باشد چه پسر هر دو در نظر ما یکسان است امیر المؤمنین فرمود: خدا تو را بیامرزد و از آئین حق بتو پاداش نیک بدهد. سپس به عبد اللّه بن ربیعه که در میان کشتگان افتاده بود رسید فرمود: چه چیزی این بیچاره را به این روز انداخته؟ دین و علاقه به آن یا یاری عثمان و جانفشانی در راه او وی را به این فلاکت مبتلا کرده است. اگر به خاطر خونخواهی عثمان بدین کار اقدام کرده باید بداند اشتباه کرده زیرا عثمان از او و پدرش دل خوشی نداشت. از او هم گذشت و به معبد بن زهیر رسید فرمود: اگر فتنه و فساد سر به ثریا زند این جوان فتنه جو با آنکه به خدا قسم

1- . امالی طوسی: 518

2- . ارشاد: 135

لیاقت پیکار هم به هیچ وجهی ندارد در صدد تعقیب فتنه برمی آید. کسی که با او ملاقات کرده به من خبر داد این جوان به اندازهای ترسو بود که از شمشیر و برق آن بی تاب گردیده بود. سپس به مسلم بن قرظه رسید و فرمود: نیکی، این مرد را به هلاکت رسانید به خدا سوگند هنگامی که در باره موضوعی که در مکه از عثمان درخواست کرده بود و به مطلوب نرسیده بود با من صحبت کرد و مرا واسطه قرار داد تا حاجتش را برآورد، من هم با عثمان ملاقات کرده و در همان موضوع با وی صحبت نمودم عثمان حاجت وی را برآورد و گفت: اگر وساطت تو نبود مطلوب او را برآورده نمیکردم و من نمیدانستم که این مرد تا این اندازه بی وفا و حق ناشناس باشد، آنگاه این مرد بخت برگشته به هلاکت، آمده تا عثمان را یاری کند!. سپس به عبد اللّه بن حمید رسید و فرمود: این مرد نیز از کسانی است که در جنگ با ما زیان کرد و خیال کرد هر گاه با ما پیکار کند رضایت خدا را بدست میآورد. پیش از این نامه هایی برای ما نوشت که عثمان را می آزرد. ما برای او وساطت کردیم عثمان عطیه به او داد و راضی شد. پس از این به عبد اللّه بن حکیم رسید و فرمود: این مرد با پدرش مخالفت نمود و خروج کرد زیرا پدر او هر چند از یاری ما سر باز زد اما بیعت ما را از نظر نبرده بود و چون شک برای او پیدا شد درخانه ماند و دست به اقدام دیگری نزد و ما امروز کسی که از یاری ما دست برداشته سرزنش نمیکنیم بلکه کسی را مورد سرزنش قرار میدهیم که با ما به پیکار برخاسته است. بعد از آن به عبد اللّه بن مغیره رسید و فرمود: این بیچاره کسی است که پدر او در روز قتل عثمان کشته شده و امروز این جوان بر اثر خشمی که از کشتن پدرش داشته با آنکه تازه کار و ترسو بوده به پیکار آمده و به این روز افتاده است. سپس به عبد اللّه بن ابی عثمان برخورد و فرمود: فراموش نمیکنم که این همان کسی است که چون هنگام جنگ رسید و شمشیرها از نیام بیرون آمد فرار میکرد و خود را از صف خارج می نمود من مانع قاتل او شدم اما چون نشنید، او را کشت.

آری جوانان بی تجربه و کار نیازموده، به مکر و حیله دچار شده و پا به میدان جنگ میگذارند و وقتی آتش جنگ شعله ور می شود کشته میشوند. سپس اندکی

رفته به کعب بن سور رسید و فرمود: این همان کسی است که چون علیه ما خروج کرد قرآن بر گردن آویخته و خیال میکرد یاور عایشه ام المؤمنین است و مردم را به احکام و دستورات قرآن دعوت می نمود با آنکه از دستورات آن به کلی بی خبر بود، سپس از خدا طلب گشایش و پیروزی کرد، پس هر کسی که ستمی کرده و عناد ورزیده به زیان خود رسید (اشاره به آیه مبارکه «وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ کُلُّ جَبَّارٍ عَنید»). او از خدا میخواست تا مرا بکشد اما خدا او را کشت. امام فرمود: او را بنشانید. خطاب به او فرمود ای کعب، آنچه که خدای من به من وعده داده بود، حق بود و آیا آنچه که خدای تو به تو وعده داده بود حق بود؟ سپس دستور داد او را به حال اول خود افکندند. سپس به طلحه رسید و فرمود: این همان کسی است که پیمان مرا شکست و آتش فتنه را در میان امت روشن نمود و مردم را علیه من شوراند و بکشتن من و خاندان من دعوت کرد او را بنشانید. وقتی او را نشاندند فرمود: ای طلحه دیدی آنچه که خداوند به من وعده فرموده بود، حق و راست بود و وعدهای هم که به تو داده بود صحیح و درست بود؟ سپس فرمود: او را بخوابانید و گذشت. یکی از همراهان گفت: ای امیر المؤمنین، با کعب و طلحه که پس از کشته شدنشان سخن گفتی آیا گفتار شما را شنیدند؟ فرمود: آری به خدا سوگند گفتار مرا شنیدند همچنان که مردم چاه بدر سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را در روز جنگ بدر شنیدند.

توضیح: «جدعت أنفی» یعنی کشتن آنان را دوست نداشتم چون آنان همقبیله و همعشیره من بودند ولی مجبور به این کار شدم. «بذی نخیره»: النخیر صدای بینی است یعنی فتنه به پا میکرد اما پس از به راهاندازی، فتنه فاقد صدا و حرکت است بلکه میترسید و بیتاب بود. «یولول»: گفته میشود «ولولت المرأه»: یعنی زن واویلا گفت و بیتابی کرد. «ماعلمت»: یعنی در آنچه که دانستم و بدان احاطه داشتم. «ممن أوضع»: بنا بر معلوم، یعنی مرکب او شتاب کرد، و یا آنکه بنا بر مجهول است، جوهری میگوید: «وضع الرجل فی تجارته و أوضع»: به صورت مجهول یعنی متضرر شدن تاجر و زجر کشیدن از تجارت خود. «فنهنهت عنه»: یعنی او را

بازداشتم. «و کان هذا مما خفی علیّ»: یعنی وقت کشته شدن او را نمیدانستم. «فتیان قریش»: مبتداست و «الأغمار»: خبر آن و جمع غمر با ضمه و دو ضمه به معنای فرد بیتجربه است. این سخن جوهری است. و فرمود: «لحج السیف و غیره»: با کسره «یلحج لحجاً» یعنی شمشیر در غلاف گیر کرد و خارج نشد. «مکان لحج» یعنی مکان تنگ. «ثم استفتح»: اشاره است به آیه «وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ کُلُّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ»(1) {و [پیامبران از خدا] گشایش خواستند، و [سرانجام] هر زورگوی لجوجی نومید شد.} یعنی از خداوند طلب پیروزی بر دشمنانشان و یا طلب قضاوت در میان خود و دشمنانشان شدند. که از «الفتاحۀ» است.

164. (2) اصول کافی به نقل از ابو حمزه ثمالی: به امام زین العابدین علیه السلام گفتم که علی بن ابیطالب علیه السلام در مورد مردم مکه (اصحاب جمل) به شیوه پیامبر صلی الله علیه و آله که در باره مشرکان که در فتح مکه در پیش گرفتند، عمل نکرد. ابو حمزه میگوید: امام زین العابدین علیه السلام عصبانی شد سپس نشست و فرمود: به خدا قسم امیرالمومنین علیه السلام در مورد مردم مکه به سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله در فتح مکه عمل کرد و به مالک اشتر که در جنگ جمل در صف اول لشگر قرار داشت نامه نوشت مبنی بر اینکه؛ افرادی که در جنگ دخالت نداشتند مورد هدف قرار نگیرند، افراد فراری کشته نشوند و زخمیها را نیازارند. هرکس که در خانه خود مانده و برای جنگ خروج نکرده و کسانیکه سلاح خود را بر زمین گذاشتهاند در امان هستند. سپس قرآن را برداشت و آن را قبل از خواندن در مقابل خود بر روی برآمدگی زین اسب قرار داد و فرمود: آنان را بکُشید. خود نیز دست به شمشیر برد تا اینکه دشمن به سمت دروازههای بصره و داخل آن عقب نشست سپس قرآن را باز کرد و به منادی دستور اجرای امر الهی را داد.

1- . ابراهیم / 15
2- . کافی 5: 33

165. (1) الغیبعه نعمانی به نقل از امام صادق علیه السلام: زمانیکه امیرالمومنین علیه السلام و مردم بصره رو در روی هم قرار گرفتند، امام دستور برافراشتن پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله را داد که پاههای دشمن سست شد. هنگام غروب آفتاب گفتند: ای پسر ابیطالب ما ایمان آوردیم. در این هنگام فرمود: اسرا را نکُشید و زخمیان را نیازارید و نکُشید، فراریان را تعقیب نکنید. هرکس سلاح بر زمین گذارد و درِ خانه خود را ببندد در امان خواهد بود. در جنگ صفین یاران امام از وی خواستار برافراشتن پرچم پیامبر صلی الله علیه و آله شدند که وی رد نمود، آنان با فرستان حسن و حسین و عمار یاسر نزد امام، بر ایشان اصرار نمودند، به حسن فرمود: ای پسرم هر قومی مدت معینی اقتدار دارد و این پرچم را بعد از من فقط قائم علیه السلام برافراشته خواهد کرد.

166.(2) العدد القویه: در تاریخ مفید آمده است: در نیمه ماده جمادی الاول سال 36 هجری پیروزی در جنگ جمل برای امیرالمومنین علیه السلام از سوی خداوند متعال حاصل شد.

در کتاب التذکره آمده است: در این سال معاویه ادعای خلافت کرد و در همین سال جاریه بن قدامه سعدی در بصره با علی علیه السلام بیعت کرد و عبدالله بن عامر از این شهر گریخت. در این سال زبیر به مکه رفت و عایشه نیز در حال به جای آوردن عمره بود. ابن عامر به آنان موضوع حرکت به سمت بصره را مطرح کرد و آنان هزار هزار درهم و صد شتر داد. یعلی بن منیه که از بصره آمده بود به آنان صدهزار درهم داد و شتری را که دویست دینار خریده بود برای عایشه فرستاد. امیرالمومنین علیه السلام به سوی آنان به راه افتاد. هفتصد نفر از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله که چهارصد نفرشان از مهاجرین و انصار و هفتاد نفر از بدریون بودند در لشگر امام حاضر بودند. جنگ جمل در خُریبه و در روز پنجشنبه، پنجم جمادی الثانی روی داد که طلحه و محمد بن طلحه و کعب بن سور در آن کشته شدند.

1- . الغیبة: 208
2- . العدد: هنوز این کتاب به چاپ نرسیده است.

امیرالمومنین علیه السلام سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را به زبیر یادآوری کرد که فرموده بود: تو ظالمانه با علی خواهی جنگید. زبیر گفت: چیزی را که روزگار باعث شده بود فراموش کنم به من یادآوری کردی. لذا از جنگ دست کشید. عمرو بن جرموز در منطقه سباع او را پیدا کرد و در حالیکه ایستاده بود و نماز میگزارد با ضرب نیزه وی را از پای در آورد. زبیر در آن زمان هفتاد و پنج سال داشت. تعداد اصحاب جمل سیزده هزار و تعداد لشگریان امیرالمومنین علیه السلام چهار و یا پنج هزار نفر ذکر شده است. امیرالمومنین علیه السلام به سمت کوفه حرکت کرد و عبدالله بن عباس را به عنوان والی آنجا منصوب کرد و عایشه را به مدینه فرستاد. در همین سال معاویه با روم با انتقال اموالی به آن سرزمین به علت مشغول بودن به جنگ با علی علیه السلام، مصالحه کرد.

167. (1) نهج البلاغه: در جنگ جمل در سال سی و شش هجری وقتی به جنازه طلحه و عبد الرحمن بن عتاب رسید فرمود: ابو محمد (طلحه) در این مکان، غریب مانده است به خدا سوگند خوش نداشتم قریش را زیر تابش ستارگان کشته و افتاده ببینم به خونخواهی، بر فرزندان «عبد مناف» دست یافتم، ولی سر کردگانی «بنی جمح» از دستم گریختند، آنان برای کاری که در شأن آنها نبود سر بر افراشتند، و پیش از رسیدن به آن سرکوب شدند.

توضیح: عبدالرحمن از تابعین و پدرش در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله امیر مکه بود. «الوتر»: جنایتی مثل قتل و غارت و به اسارت گرفتن که کسی در مورد دیگران مرتکب میشود. «اعیان بنی جمح»: در برخی نسخ «بالرای» ذکر شده است به معنی بزرگان آنان، یا جمع کلمه «عیر»: به معنی الاغ که مذمت گروهی از بنی جمح است که در جنگ جمل حضور داشتند و فرار کردند که فقط دو نفر از آنان کشته شدند. «اتلعوا اعناقهم»: گردنهای خود را بلند کردند. «الوقص»: شکستن گردن. گفته میشود: «واقص الرجل» یعنی گردن شکسته.

1- . المختار (217) از نهج البلاغه

168.(1) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: در جنگ جمل، عایشه سوار بر شتری بود که عسکر نام داشت. وی در کجاوهای بود که با شاخ و برگ و پوست پلنگ و لایهای از زرههای آهنین پوشانده شده بود.

شعبی از مسلم بن ابی بکره و او نیز از پدر خود نقل میکند: وقتی طلحه و زبیر به بصره آمدند، شمشیر برداشته و قصد یاری آنان را داشتم. نزد عایشه رفتم و دیدم او امر و نهی میکند و همه دستورات را او صادر میکند لذا سخنی از پیامبر صلی الله علیه و آله به یاد آوردم که فرمود: آن قومی که اداره امورش به دست زن باشد رستگار نمیشود. بنابراین از یاری آنان منصرف شدم.

این روایت به گونه دیگری نقل شده است: پس از من قومی خروج میکنند که ریاست آنان برعهده زنی است اما هرگز رستگار نمیشوند و شتری پرچم آنان خواهد بود. وقتی دو گروه به هم رسیدند امیرالمومنین علیه السلام فرمود: جنگ با این قوم را شما ابتدا آغاز نکنید بگذارید آنان شروع کنند شکر خدا شما حق هستید. و اینکه اجازه دهید آنان آغازگر جنگ باشند خود گواه بر حقانیت شماست. وقتی جنگ با آنان آغاز شد، زخمیان را نکشید و وقتی بر آنان پیروز شدید فراریان را تعقیب ننمایید و حرمت زنان را نشکنید. کشتگان را مُثله نکنید و وقتی به کاروان آنان رسیدید پردهدری ننمایید. داخل هیچ خانهای نشوید و چیزی از اموال آنان برندارید. به زنان آزاری نرسانید و اگرچه زنان آنان به شما اهانت کردند و امرا و صالحان شما را مورد بیاحترامی قرار دادند، چون آنان ضعیف النفس و ضعیف العقل هستند. زمانی که آنها مشرک بودند، به ما دستور داده شده بود که دست به آنان نزنیم و در جاهلیّت اگر مردی با سنگ یا چوب دستی، به زنی حمله می کرد، او و فرزندانش را سرزنش می کردند. ابن ابی الحدید میگوید: بنی ضبه در اطراف آن شتر کشته شدند و فقط افراد معدودی از آنان باقی ماند. افراد قبیله ازد افسار شتر را به دست گرفتند. عایشه گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما از قبیله ازد هستیم. عایشه گفت: صبر کنید که صبر کار آزادگان است. شتر با نیزه مورد هدف قرار گرفت و پشتهای از

1- . المختار (79) از نهج البلاغه 2: 416

نیزهها بر روی آن همانند خارپشت ایجاد شد. امیرالمومنین علیه السلام فرمود: وقتی افراد مامور حفاظت از شتر کشته شدند و دستانشان قطع شد و خونشان جاری گردید، مالک اشتر و عمار را نزد من فراخوانید. مالک اشتر و عمار آمدند و فرمود: بروید و این شتر را بکُشید چون این قوم آن را همانند قبله قلمداد میکنند. آندو به همراه دو جوان از قبیله مراد که نام یکی از آنان عمر بن عبدالله بود به سمت شتر رفتند. مالک و عمار همچنان با دشمن میجنگیدند تا اینکه افراد مامور شتر را کشته و بدان دست یافتند. آن فردی که از قبیله مراد بود ضربه ای به پشت دو زانوی آن زد. شتر با نعره زدن به پهلو بر زمین افتاد و مردم از کنارش فرار کردند. امیرالمومنین علیه السلام ندا زد و فرمود: طناب کجاوه را ببُرید. سپس به محمد بن ابوبکر فرمود: به خواهرت رسیدگی کن. محمد عایشه را به خانه عبدالله بن خلف خزاعی برد.

169. (1) اصول کافی: امام صادق علیه السلام: امیرالمؤمنین علیه السلام در روز (جنگ) بصره در میان لشکر جار زدند: فرزندانشان را اسیر نگیرید و زخمیان را نکشید و فراریان را تعقیب ننمایید. هرکس در خانهاش را بسته و سلاح بر زمین گذاشته است در امان میباشد.

170. (2) میگویم: سید بن طاوس با واسطه به نقل از سعید بن کُرز: با غلام خود در جنگ جمل حاضر بودم. سواری آمد و گفت: ای امالمومنین. عایشه گفت: از او بپرسید که کیست. گفتند: کیستی؟ گفت: من عمار هستم. عایشه گفت: به او بگویید چه میخواهد. عمار گفت: تو را سوگند میدهم به خدایی که قرآن را بر پیامبر خود نازل کرد، آیا میدانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی را به جانشینی خود در میان مسلمانان برگزید. عایشه گفت: البته.

171. (3) اصول کافی: وقتی امیرالمومنین علیه السلام، طلحه و زبیر را شکست داد، مردم شکست خورده در راه بازگشت به زن بارداری برخوردند. آن زن از آنان

1- . کافی 5: 12
2- . سعد السعود: 236
3- . کافی 7: 354، من لا یحضره الفقیه 4: ، مناقب 2: 194

ترسید و وضع حمل کرد اما نوزاد پس از تولد از دنیا رفت. سپس آن زن از دنیا رفت. امام علیه السلام و یارانش به اجساد آنان که بر زمین افتاده بود، برخوردند. امام از این حادثه پرسید. پاسخ دادند: آن زن باردار بوده است اما وقتی جنگ را میبیند میترسد. امام پرسید: کدامیک زودتر مرده است؟ گفتند: نوزاد قبل از مادرش از دنیا رفته است. فرمود: تا شوهر زن و پدر آن نوزاد را احضار کردند. امام ارث او از دیه پسرش را دو سوم تعیین کرد. یک سوم بقیه از آن مادر نوزاد بود. شوهر همچنین نصف یک سوم از دیه زن را به ارث برد و بقیه آن به خانواده آن زن رسید. شوهر همچنین نصف دیه زن را که معادل دوهزار و پانصد درهم بود به ارث برد چون آن زن فرزند دیگری غیر از آن نوزاد نداشت. همه این پولها از خزانه بیت المال بصره پردخت شد.

میگویم: توضیح این خبر در اینجا مناسبت ندارد و در جای خود شرح داده شده است.

(1) ابان می گوید: از سلیم بن قیس شنیدم که می گفت: روز جنگ جمل با امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر بودم. لشکر ما دوازده هزار نفر و اصحاب جمل بیش از صد و بیست هزار نفر بودند. همراه علی علیه السّلام حدود چهار هزار نفر از مهاجرین و انصار بودند که همراه پیامبر صلی اللّه علیه و آله در بدر و حدیبیّه و سایر جنگهای آن حضرت حاضر بودند. سایر مردم هم از اهل کوفه بودند، بجز آن دسته از اهل بصره و حجاز که سابقه هجرت نداشتند و بعد از فتح مکّه مسلمان شده بودند. اکثر چهار هزار نفر هم از انصار بودند.

حضرت کسی از مردم را بر بیعت و بر جنگ مجبور نکرده بود، بلکه آنان را فرا خوانده بود. از اهل بدر صد و هفتاد نفر که اکثرشان از انصار و از شاهدین احد و حدیبیّه بودند شرکت کرده بودند و احدی از آنان از شرکت در جنگ تخلف نورزیده بود. احدی از مهاجرین و انصار نبود مگر آنکه خواسته اش با او بود. او را دوست

1- . کتاب سلیم بن قیس هلالی: 187

می داشتند و برای غلبه و پیروزی حضرت دعا می کردند و دوست داشتند بر مخالفین خود غلبه کند.

آن حضرت بر آنان سخت نگرفته و آنان را در تنگنا قرار نداده بود. آنان با او بیعت کرده بودند، و البته همه مردم در راه خدا جنگ نمی کنند. کسانی که بر آن حضرت طعنه بزنند و از او بیزاری بجویند کم و مخفی از او بودند و در ظاهر اظهار اطاعت او را می نمودند، مگر سه نفر که با او بیعت کردند ولی در جنگ به همراه او شک کردند و خانه نشینی اختیار کردند که عبارت بودند از: محمد بن مسلمه، سعد بن ابی وقاص، پسر عمر. اسامه بن زید بعد از آن تسلیم شد و رضایت خود را اعلام کرد و برای علی علیه السّلام دعا و استغفار کرد و از دشمن آن حضرت بیزاری جست و شهادت داد که آن حضرت بر حق است و هر کس با او مخالفت کند ملعون و خونش حلال است.

ابان می گوید: سلیم می گفت: وقتی امیر المؤمنین علیه السّلام در روز جنگ جمل با اهل بصره روبرو شد، حضرت، زبیر را صدا زد و فرمود: ای ابا عبد اللّه، بیرون بیا. اصحاب گفتند: نزد زبیری که بیعتش را شکسته است می روی در حالی که او سوار بر اسب و غرق در اسلحه است و تو سوار بر قاطری بدون اسلحه هستی؟ حضرت فرمود: برای من از جانب خداوند سپر نگهدارنده ای وجود دارد، و هرگز کسی نمی تواند از اجل خود فرار کند. من نمی میرم و کشته نمی شوم مگر به دست شقی ترین امّت، همان طور که ناقه صالح را شقی ترین قوم ثمود پی کرد. زبیر بیرون آمد. حضرت فرمود: طلحه کجاست؟ او هم خارج شود. طلحه هم بیرون آمد. حضرت فرمود: شما را بخدا قسم می دهم، آیا شما دو نفر، و صاحبان علم آل محمد و عایشه دختر ابو بکر می دانید که: «اصحاب جمل و اهل نهروان بر زبان پیامبر صلی اللّه علیه و آله لعنت شده هستند»، و هر کس افترا ببندد زیانکار است؟ زبیر گفت: چگونه ما لعنت شده ایم در حالی که ما از اهل بهشت هستیم؟ حضرت فرمود: اگر می دانستم که شما اهل بهشتید جنگ با شما را حلال نمی دانستم.

زبیر گفت: آیا از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نشنیدی که در روز جنگ احد می فرمود: «طلحه مستحق بهشت شده است»، و «هر کس می خواهد به شهیدی که زنده روی زمین راه می رود بنگرد به طلحه نگاه کند»؟ آیا از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نشنیدی که می فرمود: «ده نفر از قریش در بهشتند»؟ امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: آنان را برایم نام ببر. زبیر گفت: فلانی و فلانی و فلانی، تا آنکه نه نفر را نام برد که در بین آنان ابو عبیده جرّاح و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بودند. حضرت فرمود: نه نفر را نام بردی، دهمی کیست؟ زبیر گفت: تو هستی! فرمود: پس تو اقرار کردی که من از اهل بهشتم، ولی آنچه برای خود و اصحابت ادعا کردی من منکر آن هستم. بخدا قسم، بعضی از افرادی که نام بردی در تابوتی داخل چاهی در پائین ترین جای جهنم قرار دارند. بر در آن چاه سنگی است که هر گاه خدا بخواهد جهنم را شعله ور کند آن سنگ را بلند می کند و جهنم شعله می گیرد. این مطلب را از پیامبر صلی اللّه علیه و آله شنیدم و گر نه خداوند تو را بر من غلبه دهد و خون مرا بدست تو بریزد، (و اگر من راست می گویم) مرا بر تو و اصحابت غالب کند. زبیر برگشت در حالی که گریه می کرد. سپس امیر المؤمنین علیه السّلام رو به طلحه کرد و فرمود: ای طلحه، زنان شما همراهتان هستند؟ گفت: نه. فرمود: شما سراغ زنی رفته اید که در کتاب خدا جای او نشستن در خانه اش است، و او را در معرض دید مردم قرار داده اید، و همسران خود را در خیمه ها و حجله ها حفظ کرده اید؟! با پیامبر صلی اللّه علیه و آله نسبت به خودتان به انصاف رفتار نکرده اید که زنان خود را در خانه ها نشانده اید و همسر پیامبر صلی اللّه علیه و آله را بیرون آورده اید، در حالی که خداوند دستور داده که همسران آن حضرت جز از پشت پرده سخن نگویند. امام فرمود: به من خبر بده که چرا عبد اللّه پسر زبیر (بعنوان امام جماعت) برای شما نماز می خواند؟ آیا یکی از شما به دیگری راضی نمی شود؟ به من خبر بده که چرا عربهای بیابانی را به جنگ من دعوت کرده اید؟ چه چیزی شما را به این اقدام وادار کرده است؟!

طلحه گفت: ای مخاطب من! ما در شورا شش نفر بودیم که یک نفرمان مُرد و دیگری کشته شد، و امروز ما چهار نفریم و همگی نسبت به تو بی میل هستیم. علی علیه السّلام فرمود: این مطلب بر علیه من نیست. هنگامی که ما در شورا بودیم کار بدست غیر ما بود و اکنون بدست من است. آیا اگر من می خواستم بعد از بیعت عثمان امر خلافت را بصورت شوری در آورم چنین حقی داشتم؟ طلحه گفت: نه. حضرت فرمود: چرا؟ فرمود: برای اینکه تو با اختیار بیعت کردی. حضرت فرمود: چطور با اختیار بیعت کردم در حالی که انصار با شمشیرهای کشیده می گفتند: «اگر شما مشورت را تمام کردید و با یکی از خودتان بیعت کردید (کار تمام است)، و گر نه گردن همه تان را می زنیم»! آیا هنگامی که با من بیعت کردید احدی چیزی از این گونه سخن را به تو و اصحابت گفت؟ دلیل من بر اجبار در بیعت واضح تر از دلیل تو است. تو و رفیقت به اختیار خود و بدون اجبار با من بیعت کردید، و شما اوّل کسی بودید که این کار را انجام دادید، و کسی به شما نگفت: «باید بیعت کنید و گر نه شما را می کشیم»! طلحه هم برگشت و جنگ در گرفت. طلحه کشته شد و زبیر فرار کرد.

توضیح: «أ کان ذلک بی»: یعنی طبق اعتقاد شما، یا آیا آنان این را از من شنیدهاند؟ و بدان دلائل مبنی بر بطلان ادعای آنان برای وجود حدیثی در رابطه با بشارت به ده نفر به بهشت فراوان است که برخی از آنها قبلاً بیان شد. برای بطلان این ادعا، انکار امامت امام علی علیه السلام توسط آنان و جنگ برخی از آنان با امام کافی است و نیز این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فریقین آن را روایت کردهاند که فرمود: «ای علی جز منافق کسی بر تو خشم نمیگیرد» و «جنگ با تو جنگ با من است»، برای رد ادعای آنان کفایت میکند.

همانطور که قبلاً گفته شد و نیز در جلد 19 خواهد آمد آنان ادعا میکنند که این ده نفر عبارتند از: امیرالمومنین علیه السلام، ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابیوقاص، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عدوی، عبدالرحمن بن عوف، ابوعبیده عامر بن عبدالله بن جراح که لعت بر نه نفر اخیر.

دنباله: ابوصلاح رحمت الله علیه در تقریب المعارف میگوید: از طریق شیعه و اصحاب حدیث نقل شده است که عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن از جمله افرادی بودند که در عقبه از نزد پیامبر فرار کردند و عثمان و طلحه میگفتند: آیا محمد زنان ما را میتواند به نکاح خود درآورد اما ما نمیتوانیم زنان او را به نکاح خود درآوریم؟! به خدا قسم اگر او بمیرد برای تصاحب زنان او قرعه خواهیم انداخت. همچنین طلحه میگفت: با ام سلمه ازدواج خواهم کرد که خداوند نازل کرد: «وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً»(1) {و شما حق ندارید رسول خدا را برنجانید، و مطلقاً [نباید] زنانش را پس از [مرگ] او به نکاح خود درآورید.} عثمان به طلحه گفت: به خدا قسم تو از میان اصحاب محمد صلی الله علیه و آله نخستین کسی بودی که با یک زن یهودی ازدواج کردی و طلحه به او گفت: به خدا قسم این تو بودی که گفتی چیزی ما جز پیوستن به قوم مان ما را اینجا نگه نداشته است. از طریق موثق سخن عثمان به طلحه روایت شده است و گفتهاند که طلحه عاشق یک زن یهودی شد و از او خواستگاری کرد اما آن زن نپذیرفت تا اینکه طلحه یهودی شود. طلحه نیز یهودی شد. در مورد نسب وی عیب گرفتهاند که پدر او عبیدالله در بلقاء غلام و چوپان بوده است. به مکه رفت. عثمان بن عمرو بن کعب تمیمی وی را به خدمت گرفت و صعبه دختر دزمهر ایرانی را به نکاح او درآورد. شاه ایران دزمهر را به عنوان کفّاش به حضرموت یمن فرستاده بود. پدر زبیر نیز در جده دریانورد بود و چهرهای زیبا داشت. خویلد وی را به خدمت گرفت و عبدالمطلب صفیه را به عقد او درآورد. علامه قدس الله روحه در کشف الحق و نیز مولف کتاب الزام النواصب و صاحب کتاب تحفه الطالب: ابوالمنذر هشام بن محمد کلبی از علمای جمهور نقل کرده است که صعبه دختر حضرمی از جمله زنان زناکاری بود که در مکه بر سر درِ خانه خود پرچم نصب میکرد. به منظور فرزند آوردن برای ابوسفیان با او نزدیکی نمود و سپس ابوسفیان او را به نکاح عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیّم درآورد. صعبه از وی طلحه بن عبیدالله را در ماه ششم

1- . احزاب / 53

بارداری به دنیا آورد. ابوسفیان و عبیدالله بر سر تصاحب طلحه به جدال برخاستند. قرار گذاشتند که از صعبه بپرسند که او طلحه را به عبیدالله نسبت داد. به صعبه گفته شد: ابوسفیان را چگونه ترک کردی؟ گفت: عبیدالله مردی دست و دل باز است اما ابوسفیان مردی بَد دست. همچنین از جمله نکاتی که علامه در کشف الحق بدان اشاره دارد این است که: از جمله مخنّثان و کسانی که از آنها سوء استفاده جنسی می شد، یکی عبیدالله، پدر طلحه بود. حال آیا برای انسان عاقلی جایز است که با این وجود با علی علیه السلام مخاصمه نماید؟ پایان سخن.

مولف کتاب الزام النواصب و صاحب تحفه الطالب گفتهاند: آمده است که عوام برده خویلد بود که وی را آزاد کرد و با آنکه از قریش نبود او را به فرزندی گرفت. این بدان علت بود که در جاهلیت وقتی عربها میخواستند غلام و بردهای را به نسب خود درآورند، او را آزاد کرده و دختری متشخص را به نکاح او در میآوردند بدین طریق وی نسب همان قوم را میگرفت و این از سنتهای اعراب بود.

شعر عدی بن حاتم در مورد عبدالله بن زبیر که آن را در حضور معاویه و جمعی از قریش و خود عبدالله سرود این موضوع را تایید میکند. در این جمع عبدالله به معاویه گفت: ای امیرالمومنین اجازه بده با عدی صحبت کنیم. معاویه گمان کرد قصد پاسخ دادن به وی را دارد لذا گفت: من شما را از او بر حذر میدارم. عبدالله گفت: نگران نباش اجازه بده. معاویه راضی شد. عبدالله گفت: چشمت کی شکافته شد؟ عدی گفت: روزی که پدرت فرار کرد و به بدترین صورت ممکن کشته شد و مالک اشتر بر تو ضربه زد و تو پا به فرار گذاشتی. سپس سرود:

ای پسر زبیر به پدرم قسم اگر تو را در روزی که فرار کردی میدیدم میزدم.

پدرم و جدم هر دو از قبیله طی و خالص هستند و به قبطیان منسوب نیستند.

معاویه گفت: من که به شما در مورد او هشدار داده بودم.

اینکه گفت « خالص هستند و به قبطیان منسوب نیستند» اشاره دارد به اینکه پدر و جد زبیر نسب روشنی ندارند قبطی هستند که عبدالله بن زبیر نتوانست آن را در مجلس معاویه انکار کند.

میگویم: صاحب کتاب تحفه الطالب ابیات را اینگونه آورده است:

ای پسر زبیر به پدرم قسم اگر تو را در روزی که فرار کردی میدیدم خشم بر خود راه نمیدادم.

اگر می خواستم به انسان شقی ای هنگام برگشتن قضا و قدرش تیری بیاندازم، قطعاً آن را به شدت به ابن زبیر می انداختم.

ص: 244

باب چهارم : احتجاج امیرالمومنین علیه السلام بر مردم بصره و سایر مردم پس از اتمام جنگ و خطبههای او در این زمان

روایات:

173.(1) احتجاج: امام علی علیه السلام چند روز پس از ورود به بصره خطبه ای ایراد فرمود و در اثنای آن مردی برخاسته و گفت: ای امیرالمؤمنین، اهل جماعت و اهل افتراق و نیز اهل بدعت و اهل سنّت چه کسانی هستند؟.

حضرت فرمود: وای بر تو، حال که پرسیدی با دقّت به جواب آن گوش کن که پس از من نیاز نباشد که دوباره از کسی بپرسی.

اهل جماعت، من و پیروان من هستند هر چند اندک باشند، و این همان حقّی است که مطابق با امر خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد. و اهل افتراق؛ مخالفان من و پیروانم می باشند هر چند تعدادشان بسیار باشد و اهل سنّت افرادی هستند که دست تمسّک به سنت خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله زده اند، هر چند تعدادشان کم باشد. و اهل بدعت مخالفان اوامر خداوند و قرآن و پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و افرادی خودرأی و هواپرستند هر چند تعدادشان بسیار باشد، و از این گروه جمعی درگذشته اند، و تعدادی نیز زنده اند، که نابودی و محو آنان از روی زمین بر عهده خود خداوند است. در اینجا عمّار برخاسته و عرض کرد: ای امیرالمؤمنین، مردم در باره غنیمت سخنانی می گویند، و فکر می کنند کسانی که با

1- . احتجاج: 168، جمع الجوامع (سیوطی) 2: 129، کنز العمّال 8: 215، المواعظ 6: 315، المختار (122) از کتاب نهج السعاده 1: 372

ایشان جنگ کردند خود آنان و اموال و اولادشان از آن آنها می شود، و به عنوان غنیمت قابل تصرّف می باشند. در این هنگام مردی بنام عبّاد بن قیس از قبیله بکر بن وائل که زبان گویا و تندی داشت برخاسته و گفت: ای أمیرالمؤمنین، بخدا قسم که تو در تقسیم غنائم میان مردم، عدالت را رعایت نکردی!. حضرت فرمود: وای بر تو، برای چه؟ گفت: برای اینکه تو آنچه در محیط لشکرگاه بود قسمت نمودی ولی اموال و زنان و بچّه های مخالفین را رها کردی. حضرت فرمود: ای مردم، هر که جراحتی دارد آن را با روغن مداوا کند. عبّاد گفت: ما مطالبه سهم خود را می کنیم و او به ما حرفهای نامربوط می زند!!. سپس امیرالمومنین علیه السّلام به او فرمود: اگر گفته ات باطل و دروغ باشد خدا تو را مرگ ندهد تا غلام ثقیف را درک کنی!. پرسیدند: غلام ثقیف کیست؟ فرمود: مردی که هیچ حرمتی برای خدا باقی نمی گذارد و همه را هتک حرمت می کند. پرسیدند: آیا او به مرگ طبیعی می میرد یا او را می کشند؟ فرمود: خداوندی که درهم کوبنده ستمکاران است او را به مرگی فاحش نابود می کند و آن به جهت کثرت فضولاتی که از او خارج می شود به سوزشی شدید در مقعد مبتلا می شود. سپس أمیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود: ای برادر بکری، تو مرد ساده ای هستی، مگر نمی دانی که من کوچکترها را به جرم بزرگان عقاب و مؤاخذه نمی کنم؟! آیا این اموال پیش از افتراق و ارتداد ملک آنان نبوده؟ و آیا ازدواج ایشان روی شیوه صحیح نبوده؟ و مگر فرزندان ایشان بر اساس قوانین اسلام اولادشان محسوب نمی شدند؟ و این فرزندان طبق فطرت اسلام متولد نشده اند؟ پس چطور ما می توانیم اموال این بچّه ها را تصرّف کرده و از ایشان بستانیم؟!. و شما فقط می توانید آنچه که در لشکرگاه است را تصرّف نمایید، و آنچه در خانه های ایشان است میراث خود آنان است، بنابراین هر کدام از آنان را که دشمنی کند وی را به همان گناه مؤاخذه نماییم و هر که از تمرّد باز ایستد گناه دیگری را بر او بازخواست ننمائیم. ای برادر بکری، من همچون رسول خدا صلی الله علیه و آله که در فتح مکه عمل کرد، با ایشان رفتار نمودم، آن حضرت نیز اجناس محیط لشکر را بین مسلمین تقسیم نمود و متعرّض غیر از آن نشد، و من تنها قدم به قدم، از آن حضرت پیروی نمودم. ای برادر

بکری، مگر نمی دانی که در جنگ با کفّار حربی آنچه در شهر است برای مسلمین فاتح حلال است ولی اگر مخالفین از افراد مسلمان باشند آنچه خارج از محیط لشکرگاه است متعلّق به ورثه داشته و جز آنها کسی در آن اموال حقّی ندارند؟! در اینجا آن حضرت خطاب به چند تن دیگر که زبان به اعتراض گشودند فرمود: آرام گرفته و آهسته سخن بگوئید خدا شما را رحمت کند! اگر در این سخن تردید داشته و مرا تصدیق نمی کنید و فکر می کنید نظر شما صحیح است بگوئید تا بدانم عایشه در سهم کدامیک از شما قرار خواهد گرفت؟!!. در اینجا همه مجاب شده و از سر خجلت گفتند: ای أمیرالمؤمنین شما راست گفتید و ما خطا کردیم، و تو عالمی و ما جاهلیم، و از درگاه خداوند طلب مغفرت می کنیم! و همه فریاد زدند: «حقّ با شما است ای أمیرمؤمنان! خدا تو را به هدایت و قول سدید برساند!». در اینجا عمار برخاسته و گفت: ای مردم، به خدا اگر از آن حضرت پیروی نموده و از اوامر او اطاعت کنید که شما را به قدر سر یک تار مو از راه پیامبرتان گمراه نخواهد ساخت، و چرا چنین نباشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله، علم ایّام زندگی و آجال مردم و احکام قضا و داوری و قوّه تشخیص و تمیز میان حقّ و باطل را به او عطا فرموده است، همانند هارون نسبت به موسی علیهما السّلام و اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «تو در نزد من همچون هارون در نزد موسی می باشی فقط پس از من پیامبری نخواهد آمد»، این فضلی است که خداوند وی را بدان مخصوص داشته و پیامبر وی را بدان گرامی داشته و او را بر دیگران برتری داده است. سپس امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: خدا شما را رحمت کند! به هر چه مأمور می شوید نظر کنید و به سوی آن بشتابید، زیرا که عالم از جاهل خسیس نسبت به آنچه انجام می دهد آگاه تر است. اگر حرف مرا گوش کرده و از آن اطاعت کنید مطمئنّ باشید که من به خواست خداوند شما را به راه حقیقت رسانده و از مراحل تیره و تار زندگی نجات خواهم داد، هر چند که در طیّ این راه سختی و ناگواریهای بسیار باشد!. و این را بدانید که این سرای چند روزه از خوشی و شیرینی دور است و لذّتهای ظاهری آن آلوده به زحمت و گرفتاری و فشار بوده و آنان که فریب ظاهر و زینتهای

دنیا را می خورند در حقیقت محروم و مغبون شده و در آخر ندامت و پشیمانی سودی به حال ایشان نخواهد داشت این را هم بدانید که گروهی از بنی اسرائیل از نوشیدن آب نهری منع شدند، و جز گروه اندکی همگی بر خلاف دستور و نهی آن پیامبر رفتار نمودند، شما خدا رحمتتان کناد! از آن گروهی باشید که از اوامر و دستورات پیامبرشان اطاعت نموده و از تکالیف او سرپیچی نکردند، و امّا عایشه در این جریان راه خطا پیمود و از رأی زنانه پیروی نمود، ولی او همچون گذشته نزد ما همان حرمت نخست (امّ المؤمنینی) را دارد و رسیدگی امور تنها بدست خداوند است، هر که را خواهد ببخشد و آن را که بخواهد عذاب می کند.

توضیح: «فلان ذو عارضه»: یعنی فلانی دارای جسارت و قاطعیت و قدرت در سخنوری است. این قول جوهری است وی همچنین میگوید: اصمعی گفته است که «الترهات» به معنی راههای کوچک و فرعی و غیر از جاده است بلکه منشعب شده از آن میباشد و مفرد آن «ترهه» است که فارسی و معرب است و سپس به طور استعاره در مورد باطل استعمال شده است. جوهری میگوید: گفته میشود «بینهما قیس رمح»: یعنی میان آندو به اندازه یک نیزه فاصله است. «العتید»: حاضر و آماده.

174. احتجاج: از مبارک بن فضاله: پس از جنگ جمل مردی نزد حضرت امیرالمومنین علیه السّلام آمده و گفت: ای امیرمؤمنان، در این جنگ متوجّه امری شدم که از شدّت ترس روح از بدنم خارج و جسدم زایل و تباه گشته، و جانم به لب رسیده است! که در میان آنان هیچ فرد مشرکی را نمی بینم!. تو را به خدا، تو را به خدا مرا از این حیرت و سرگردانی درآور؟ اگر این ذهنیّت شرّ است که از آن توبه کنم، و اگر خیر و نیک است آن را بپرورانم، به من بگو که این واقعه تنها فتنه و آشوبی بود که تو فتنه گران را با شمشیر خود کشتی، یا آن مأموریتی بوده که رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را بدان مخصوص ساخته است؟.

حضرت فرمود: حال که چنین است تو را آگاه سازم، باخبر کنم، بدان که در روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله گروهی از مشرکان خدمت آن حضرت

رسیده و مسلمان شدند، سپس از أبوبکر خواستند تا از پیامبر صلی الله علیه و آله بخواهد به ما اجازه دهد تا نزد قوم خود رفته و پس از گرفتن اموال خود نزد شما باز گردیم، ابوبکر نیز درخواست جمع را به سمع آن پیامبر رساند و وی نیز اجازه داد، در اینجا عمر گفت: ای رسول خدا، نکند این گروه از اسلام به کفر گرایند؟ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: تو چه می دانی که آنان پس از حضور در میان قوم خود با افراد بیشتری نزد ما بازگشته و آنان نیز مسلمان شوند، سپس ایشان در سال بعد نیز توسّط أبوبکر از آن حضرت درخواست کردند که بروند و پیامبر نیز با آن موافقت کرد و عمر باز همان حرفها را تکرار کرد، سپس پیامبر عصبانی شده و فرمود: بخدا سوگند فکر نمی کنم شما دست از این سخنان بی معنی بردارید تا اینکه خداوند فردی از قریش را بر شما گسیل دارد که شما را به خداوند متعال بخواند و شما در اختلاف با او همچون گوسفندی وحشی که از گلّه جدا شده پراکنده شوید. ابوبکر گفت: پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا آیا آن شخص منم؟ فرمود: نه. عمر گفت: آن فرد من هستم؟ فرمود: نه. عمر گفت: ای رسول خدا پس آن فرد کیست؟ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نیز اشاره به من که مشغول دوختن کفش آن حضرت بودم نموده و فرمود: «او همان خاصف النّعل (وصله کننده کفش) در میان شما، پسر عمویم، و برادرم، و دوستم، بَری کننده ذمّه ام، این همان کسی است که دین مرا ادا و وعده هایم را عملی می سازد، او مبلّغ رسالت من است، و بعد از من معلّم مردم است، اوست که پس از من مبیّن و تأویل کننده آیاتی از قرآن است که هیچ کس از آن باخبر نیست». چون آن مرد این سخنان را شنید گفت: ای امیرالمؤمنین همین کلام مرا بس است زیرا که هیچ چیزی باقی نگذاشتی. راوی میگوید: بعدها آن مرد از طرفداران سرسخت آن حضرت علیه مخالفین شد.

توضیح: جوهری میگوید: «نفحه بالسیف»: او را از دور زد و در برخی نسخهها «تنصح» با صاد مهمله آمده که اولی صحیحتر است. «غنم الشرد» از باب اضافه موصوف به صفت است. در برخی نسخهها با ال تعریف آمده که صحیحتر به

نظر میرسد. «و الشرد» یا با حرکت حروف است جمع شارد مثل خدم و خادم، و یا با دو ضمه است جمع شرود مثل زبور و زُبُر؛ از «شرد البعیر»: وقتی شتر بگریزد.

175. (1) احتجاج: از ابن عبّاس نقل است که حضرت أمیرالمومنین علیه السّلام پس از جنگ جمل، بر بالای منبری که با روی هم گذاشتن چند جهاز شتر ایجاد شده بود رفته و پس از حمد و ثنای خداوند فرمود: ای اهل بصره، ای گروه منحرف و منقلب، ای دردمندان بی درمان، ای پیروان چهارپای، ای لشکر زن، شما به صدای چهارپایی جمع شدید و چون کشته شد پراکنده گشتید! آب آشامیدنی شما تلخ و ناگوار است و آئین شما نفاق است و عقلایتان پست و بی خیرند!.

سپس از منبر به پایین آمده و ما به همراه آن حضرت راه افتادیم، و در میان راه به حسن بصریّ که در حال وضو گرفتن بود رسیده و به او فرمود: ای حسن در وضوی خود دقّت کن و آداب آن را بجای آور. او گفت: ای امیرالمؤمنین دیروز افرادی را کشتی که همگی شهادت به توحید و رسالت داده و نمازهای پنجگانه را اقامه می کردند و با تمام آداب وضو می گرفتند!. حضرت در پاسخش فرمود: اگر این گونه بوده و تو شاهد آن بودی پس برای چه به یاری دشمنان ما نشتافتی؟ حسن بصریّ گفت: به خدا که راست فرمودی، و من آن را تصدیق می کنم، ماجرا از این قرار بود که در روز أوّل جنگ که از خانه بیرون آمده غسل کردم و حنوط به بدنم مالیدم و شمشیر را با خود برداشتم، و من هیچ شکّ و تردیدی نداشتم که تخلّف از امّ المؤمنین عایشه کفر است، ولی وقتی به «خریبه» (محل وقوع جنگ جمل) رسیدم آوازی مرا ندا داد که: «ای حسن کجا می روی؟ برگرد، که قاتل و مقتول هر دو (در این جنگ) جهنّمی هستند»، پس با حالتی ترسان بازگشته و در خانه ام نشستم.

پس چون روز دوم رسید هیچ شکّ نکردم که تخلّف از امّ المؤمنین عایشه کفر است، پس همچون روز گذشته حنوط به بدن مالیده و سلاح بر کمر بسته و قصد رفتن به جنگ را نمودم، تا به «خریبه» رسیدم ندایی از پشت سرم گفت: «ای حسن دوباره کجا می روی، که قاتل و مقتول هر دو اهل آتشند». حضرت امیرالمومنین علیه

1- . این دو روایت را طبرسی در کتاب احتجاج 1: 170 171 نقل کرده است.

السّلام فرمود: راست گفتی، آیا هیچ فهمیدی که آن منادی که بود؟ گفت: نه. فرمود: او برادرت ابلیس بود، و راست گفت که قاتل و مقتول از آنان هر دو اهل آتشند. حسن بصریّ گفت: ای امیرالمؤمنین اکنون دریافتم که این قوم در هلاکت و گمراهی هستند.

توضیح: فیروزآبادی میگوید: «خریبه» نام محلی در نزدیکی بصره است که به بصره کوچک شهرت دارد.

176.(1) تفسیر قمی: مفسر در مورد آیه «و المؤتفکه أهوی» میگوید: منظور از موتفکه بصره است و بهترین دلیل بر این ادعا کلام امیرالمومنین علیه السلام که فرمود: ای مردم بصره، ای اهل موتفکه، ای لشگریان یک زن، ای پیروان حیوان (شتر عایشه)، که تا شتر صدا می کرد می جنگیدید، و تا دست و پای آن قطع گردید فرار کردید. آب آشامیدنی شما شور و ناگوار است. عقلایتان بی خیر و پست بوده و در میانتان نفاق موج میزند. شما در زبان هفتاد پیامبر لعن شدهاید. رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد که جبرئیل به او گفته است که زمین برای او در هم پیچید و او بصره را نزدیکترین نقطه زمین به آب و دورترین نقطه از آسمان دید که نه دهم فتنه در این شهر نهفته است. دردتان بی درمان است. هرکس در این شهر مقیم شود گرفتار گناه شده و هر که از آن خارج شود مشمول عفو الهی خواهد بود. این شهر دو بار مردم خود را از بین برده است و سومین بار آن به دست خداست که در رجعت اتفاق میافتد.

توضیح: بیضاوی میگوید: موتفکه به آبادیهایی گفته میشود که مردم خود را زیر و رو کردهاند. ابن اثیر النهایه در حدیث اَنس، بصره را یکی از این آبادیها معرفی کرده است یعنی دو بار غرق شده است که غرق آن را به زیر و رو شدنش تشبیه نموده است و جوهری میگوید: «داء عضال» درد بی درمان که پزشکان را عاجز کرده است.

1- . تفسیر قمی 2: 339، البرهان 4: 256

177.(1) تفسیر قمی: «المؤتفکات بالخاطئه»: منظور از «المؤتفکات»، بصره است و منظور از «الخاطئه»، فلان زن.

توضیح: بیضاوی میگوید: «بالخاطئه» یعنی با خطا و یا با کاری، یا با کارهایی که همراه با خطاست.

اما تعبیری را که علی بن ابراهیم به کار برده است مؤلف کتاب تاویل الآیات الباهره از حمران نقل کرده که: از امام باقر علیه السلام شنیدم که میخواند: «و جاء فرعونُ» یعنی سومی «و مَن قُبلَهُ»: یعنی دو تای اولی «و المؤتفکات»: اهل بصره «بالخاطئه»: زن سرخگون (عایشه).

منظور از این که دو تای اولی با سومی، عایشه را آوردند این است که آنان با جور و ستمی که به اهل البیت علیهم السلام رواداشتند پایهای را برای او عائشه بنا نهادند که خروج و دشمنی با امیرالمومنین علی علیه السلام را میسّر کرد. اگر آنان این کارها را نمیکردند او جرأت پیدا نمیکرد دست به این اقدامات بزند. منظور از مؤتفکات، اهل مؤتفکات است و آوردن جمع به اعتبار نام محل و آبادی و محلات است.

178.(2) امالی شیخ طوسی: حارث بن حوط لیثی نزد امیرالمومنین علی علیه السلام آمد و گفت: ای امیرالمومنین، من طلحه و زبیر و عایشه را بر حق میدانم. امیر المومنین علیه السلام فرمود: ای حارث، تو به زیر خود نگاه میکنی و بالای سرت را نمیبینی، تو از حق گذشتهای. حق و باطل با مردم قابل شناختن نیستند. اما حق را با شناختن پیروان آن بشناس و باطل را با شناختن افرادی که از آن اجتناب کردهاند، مورد شناسایی قرار بده. حارث گفت: پیرور عبدالله بن عمر و سعد بن مالک میشوم. امیرالمومنین علیه السلام فرمود: عبدالله بن عمر و سعد حق را تباه ساختند و باطل را هم یاری نکردند. هرگاه امام و پیشوایی برای حق باشند مردم از آندو پیروی خواهند کرد.

1- . تفسیر قمی 2: ، البرهان 4: 375
2- . امالی طوسی: 134

توضیح: «تو به زیر خود نگاه میکنی» شاید کنایه از غفلت از امور مهم و بزرگ است و یا نظر و بینش را به امثال خود و افراد پایینتر از خود منحصر کرده است و اینکه از فردی که اطاعت او واجب بوده و از او بالاتر بوده پیروی نکرده است.

179.(1) امالی شیخ طوسی: محمد بن سیرین گوید: از شماری مشایخ بصره شنیدم که میگفتند: زمانیکه امام علی بن ابیطالب علیه السلام از جنگ جمل فارغ شد مریضی بر وی عارض گشت. روز جمعه شد اما به علت بیماری نتوانست برای نماز جمعه در مسجد حاضر شود لذا به پسر خود حسن فرمود: ای پسرم به مسجد برو و برای مردم نماز جمعه ادا کن. حسن علیه السلام به مسجد آمد و پس از استقرار بر منبر، حمد و ثنای الهی را به جای آورد و شهادت به یگانگی خداوند داد و پس از صلوات بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای مردم، خداوند ما را برای نبوت انتخاب نموده و بر مردم برگزیده است و قرآن و وحی خود را بر ما نازل کرده است. به خدا قسم هرکس چیزی از حق ما را غصب کند بدون تردید خداوند آن را در دنیا و آخرت از او بازپس خواهد گرفت. هر دولت و حکومتی علیه ما باشد در نهایت حق و پیروزی از آن ماست. و قطعاً پس از چندی خبر آن را خواهید دانست. سپس برای مردم نماز جمعه را اقامه کرد و سخنانش به پدرش رسید. وقتی حسن علیه السلام نزد پدرش رفت، امام علی علیه السلام به وی نگاه کرد و اشک بر گونهاش جاری شد. از او خواست که نزدیکتر شود لذا بین دو چشمان وی را بوسید و فرمود: پدر و مادرم به فدایت «فرزندانی که بعضی از آنان از نسل بعضی دیگرند، و خداوند شنوای داناست».

180.(2) معانی الاخبار: هنگامیکه امیرالمومنین علیه السلام از بصره آمد بزرگانی از مردم با وی دیدار کرده و تبریک گفتند. آنان گفتند: امیدواریم خلافت در دستان شما باقی بماند و کسی با شما در این باره هرگز منازعه نکند. امام فرمود:

1- . امالی طوسی 1: 80
2- . معانی الاخبار: 163

هیهات، (در جایی دیگر نقل شده است: چطور ممکن است!؟) و شما در سختی و بلا گرفتار خواهید شد، گفتند: ای امیرالمومنین منظورت «الصلعاء» چیست؟ فرمود: اموالتان به زور گرفته میشود و شما مانع آن نمیشوید.

توضیح: ابن اثیر النهایه میگوید: «الصلعاء» زمینی است که در آن علف نمیروید. عایشه خطاب به معاویه در زمانیکه وی در پی الحاق زیاد به خاندان خود بود، گفت: سوار بر «صلیعاء» شدهای یعنی مصیبت و امر بسیار شنیع و آشکار.

181. (1) خرائج و جرائح: از شخصی از قبیله مراد نقل است که گفت: در روز جنگ جمل بالای سر امیرالمومنین علیه السلام ایستاده بودم که ابن عباس بعد از جنگ آمد و گفت: خواسته ای دارم. حضرت فرمود: «آمدهای برای مروان بن حکم امان بگیری؟». ابن عباس گفت: بلی، آمدم برای او امان بگیرم. حضرت فرمود: «به او امان دادم ولی برو او را به ترک خود سوار کن و اینجا بیاور تا ذلیل شود و صولتش بشکند». وقتی که ابن عباس او را بر ترک خود سوار کرد و آورد، حضرت فرمود: «بیعت کن»، وقتی که دستش را دراز کرد تا بیعت کند، حضرت دستش را کشید و فرمود: آن دست یهودی است اگر بیست بار هم بیعت کند بیعتش را می شکند. سپس فرمود: ای پسر حَکَم! ترسیدی که سرت را در این جنگ از دست بدهی؟ نه، به خدا سوگند تو نمی میری تا از صلب تو فلان و فلان در آیند و چندین سال بر این ملت، ظلم کنند».

توضیح: «فترّها»: در اکثر نسخ با تاء و راء مهمله آمده است. فیروزآبادی در القاموس میگوید: تّر العظم یتُرّ و یتِرّ بر وزن یمدُ و یفرّ تراً و تروراً یعنی ظاهر شد و قطع شد و قطع کرد. مثل اترّ و ترّ عن بلده یعنی دور شد. «التترتر» یعنی تزلزل و تقلقل کم شدن . ترتروا السکران یعنی شخص مست را حرکت دادند و دهانش را بوئیدند تا بوی شراب را در آن بیابند. در برخی از نسخ «فنثرها» ذکر شده است با نون و ثاء به معنی تکان داد و گرد و خاک را به دور افکند. در بعضی از نسخ دیگر با نون و تاء مثنی و از «نتر» ذکر کردهاند به معنی با قدرت جذب کردن. فیروزآبادی

1- . راوندی در خرائج آن را روایت کرده است.

در القاموس میگوید: برای چیزی که بخواهند طرد کنند میگویند «هیه هیه» با کسره. همچنین این کلمه برای طلب فزونی کلام و یا عمل استعمال می شود. در النهایه «المعامع» به شدت موت و جدیت در جنگ اطلاق شده است که «المعمعه» در اصل صدای آتش و «المعمعان» شدت حرارت و گرما است.

182.(1) ارشاد: وقتی امیرالمومنین علیه السلام در بصره بر دشمنان پیروز شد پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: خداوند دارای رحمت واسعه و آمرزش همیشگی و گذشت بسیار و عقاب دردناکی است، مقرر فرموده که رحمت و آمرزش و گذشت او در میان بندگانش برای فرمانبران باشد. خداوند بوسیله رحمتش راه یافتگان را هدایت فرمود، و مقرر داشت که خشم و قهر و عقابش برای بندگانی باشد که از فرمانش سرپیچی میکنند، و راه و نشانه های هدایت همواره از گمراهان دور باشد. شما ای مردم بصره، پندار شما چیست با اینکه بیعت مرا شکستید و دشمن مرا در جنگ علیه من کمک داده اید؟ (اکنون با شما چه کنم؟) مردی برخاست و گفت: ما گمان نیکی در باره تو داریم، و می بینیم که بر ما پیروز شده و قدرت در دست تو است، پس اگر ما را عقوبت کنی ما سزاواریم زیرا ما دست به نافرمانی و گناه زده ایم، و اگر گذشت فرمایی گذشت در نزد خدای تعالی محبوبتر است، حضرت فرمود: از شما گذشتم ولی از فتنه بپرهیزید زیرا شما نخستین مردمی هستید که پیمان شکستید و در گروه فشرده این امت شکاف وارد کردید، (راوی) میگوید: پس از این سخنان امیرالمومنین علیه السلام نشست و مردم با او بیعت کردند. سپس امیرالمومنین علیه السلام جریان پیروزی جنگ بصره را در نامهای به مردم کوفه چنین نوشت: به نام خداوند بخشاینده مهربان، از بنده خدا علی بن ابیطالب امیر مؤمنان به مردم کوفه: سلام علیکم، سپاس خداوندی را که معبودی جز او نیست، و پس از حمد و ثنای الهی، خداوند حکم کننده ای است عادل «و خداوند دگرگون نمیکند اوضاع گروهی را مگر اینکه خودشان چنین کنند، و هر گاه خداوند بر گروهی بدی خواهد برای آن بازگشتی نبوده و جز او سرپرستی برای ایشان نیست». شما را آگاه کنم از جریان کار

1- . ارشاد: 137 و بخش اول حدیث را مفید در کتاب جمل: 214 روایت کرده است.

خود و آنان که به سویشان رهسپار شدیم. من از مردم بصره و افرادی که از قریش و دیگران به آنان پیوستند و نیز طلحه و زبیر که پیمان شکنی کرده و به بصره رفتند و رفتاری که آنان با نماینده و فرماندارم در بصره انجام دادند آگاه شدم از مدینه برخاسته (بدان سو رهسپار شدم) تا اینکه به ذیقار رسیدم، در آنجا (فرزندم) حسن بن علی و عمار بن یاسر و قیس بن سعد را (به نزد شما) فرستادم، و از شما به واسطه حقی که خدا و رسول او و حقی که خودم داشتم درخواست عزیمت به سوی بصره نمودم، پس برادران شما شتابان بسوی من روان شده تا به من ملحق شدند، من به همراه آنان به راه افتادم تا به پشت بصره رسیدم، و نخست بوسیله خواندن (آنان به بازگشت و گذشت از کردار گذشته) از جنگ طفره رفتم و حجت و برهان اقامه کردم و از لغزش و خطای گذشته آنان، که سست شده و از دین بیرون رفته بودند چه آنان که از قریش بودند و چه دیگران در گذشته وآنان را به بازگشت از نقض بیعت من و پیمان خدا دعوت کردم اما آنان نپذیرفتند و با من و همراهانم جنگ کردند و در گمراهی خود پافشاری کردند، پس من (که چنین دیدم) به جهاد و جنگ با ایشان اقدام کردم و خدای تعالی بیعت شکنان را کشت، و فراریان به دیار خود گریختند، و طلحه و زبیر به علت بیعت شکنی و نافرمانی خود کشته شدند، و آن زن (عایشه) بر اینان نامبارک تر و مشئوم تر بود از ناقه صالح (که ثمود آن را پی کردند) درمانده شده و پشت کردند و سر رشته تدبیر ایشان از هم گسیخت، و چون دیدند چنین شد (و شکست خوردند) از من درخواست گذشت کردند، من از ایشان پذیرفتم و شمشیرم را غلاف کردم، و حقّ و دستور پیامبر صلی الله علیه و آله را در باره شان جاری ساختم، و عبد اللّه بن عباس را بر بصره به عنوان فرماندار و نماینده خود منصوب ساخته و انشاءاللّه خود بسوی کوفه رهسپار خواهم شد و اکنون زحر بن قیس جعفی را بجانب شما روان ساختم که جریان کار را از او بپرسید و او شما را از سرانجام کار ما و آنان و اینکه آنان حق را بر ما رد کردند و خدا هم آنها را با آنکه راضی نبودند به راه حق برگرداند آگاه خواهد کرد و السّلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته.

توضیح: کلمه «ما» در این گفته حضرت: «ما ضل» زائد و یا مصدری است که اولی صحیحتر است. «شقّ العصا» ضربالمثلی است که برای تفرقه استفاده میشود. اصل داستان از آنجاست که دو نفر اعرابی وقتی باهم بودند یک عصا داشتند و وقتی از هم جدا شدند عصای خود را به دو نیم کردند و هر کدام یکی از آنها را برداشتند.

جوهری میگوید: «تأشب القوم»: یعنی با هم درآمیختن و ممزوج شدند. گفته میشود: «جاء فلان فیمن تأشب الیه»: فلانی آمد و او نزدش بود. همچنین میگوید: «ناهضته»: در برابر او مقاومت کردم. «تناهض القوم فی الحرب»: وقتی هر گروهی به سمت رئیس خود برخیزند. «فولّیَ عنه»: یعنی روی برگرداند و فرار کرد یعنی پشت کرد. «الحجر»: با کسره یعنی خانههای قوم ثمود. خداوند فرمود: «و اهل «حجر» نیز پیامبران ما را تکذیب کردند».

183.(1) تفسیر عیاشی: از حسن بصری نقل میکند که گفت: امام علی بن ابیطالب از این منبر برای ما به ایراد خطبه پرداخت. این سخرانی پس از فیصله دادن غائله طلحه و زبیر و عایشه بود که بر بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای مردم، به خدا قسم من دیروز فقط به خاطر دستور این آیه با آنان به جنگ پرداختم که: «وَ إِنْ نَکَثُوا أَیْمانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِی دِینِکُمْ فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْکُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَیْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ یَنْتَهُونَ»(2) {و اگر سوگندهای خود را پس از پیمان خویش شکستند و شما را در دینتان طعن زدند، پس با پیشوایان کفر بجنگید، چرا که آنان را هیچ پیمانی نیست، باشد که [از پیمان شکنی] باز ایستند.} به خدا سوگند، رسول خدا صلی الله علیه و آله من من وعده داد و فرمود: ای علی با گروه ستمگر، گروه پیمان شکن و گروه خارج شده از دین خواهی جنگید.

1- . این روایت و دو روایت بعدی را عیاشی در تفسیر آیه 12 سوره توبه آورده است و بحرانی در البرهان 2: 107 از او نقل کرده است.
2- . توبه / 12

184. تفسیر عیاشی: عبدالله آیه «وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِم» را تا آخر آن قرائت کرد سپس گفت: هنوز با افراد مورد اشاره این آیه جنگی صورت نگرفته است. اما وقتی که جنگ جمل درگرفت، امام علی علیه السلام آن را قرائت کرد و فرمود: با افراد مورد اشاره این آیه از زمان نزول آن تاکنون جنگی در نگرفته بود.

185. تفسیر عیاشی: از ابو عثمان غلام بنی اقصی روایت میکند که گفت: شنیدم که علی علیه السلام میفرمود: خداوند عذر مرا به خاطر طلحه و زبیر بپذیرد. آندو با میل و رغبت و نه از روی اکراه با من بیعت کردند سپس بیعت مرا با آنکه خطایی از من سر نزده بود، شکستند. به خدا قسم با افراد مورد اشاره آیه «وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِم و طَعَنُوا فِی دِينِكُم» تا کنون که من با آنان جنگیدم، جنگی در نگرفته بود.

186.(1) اصول کافی: امام باقر علیه السلام فرمود: وقتی جنگ میان امیر المؤمنین علیه السلام و طلحه و زبیر و عایشه در بصره به پایان رسید، وی به منبر رفت و خدا را سپاس گفت و ستایش نمود و صلوات بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد و سپس فرمود:

ای مردم، دنیا شیرین و خرم است که مردم را بوسیله شهوت میفریبد و نعمت حاضر و نقد خود را در برابر آنان آرایش میدهد. به خداوند سوگند هرکه آرزوی به دست آوردن دنیا را داشته باشد فریب میخورد و هر کس بدان امید بندد با او ناسازگاری میکند و برای مردم جز پشیمانی و افسوس ببار نمیآورد، برای آنانی که روی بسوی او کردند و در تحصیل آن رقابت ورزیدند و به خاطر آن حسد بردند و ستم کردند بر اهل دیانت و فضیلت از روی ظلم و عدوان و طغیان و خودکامی و سرمستی.

و بخدا قسم براستی که هیچ گاه مردمی در خرمی نعمتهای خدا در زندگی دنیا عمر خویش بسر نبردند و نه در پرهیزگاری پیوسته ای که در انجام طاعت خدا و

1- . روضه کافی 8: 256

شکر نعمتهای او باشد و خداوند آن نعمت را از ایشان گرفته باشد جز پس از اینکه خود را واژگونه کرده اند و از طاعت خداوند به دیگر سوی شدند و گناهانی پدید آوردند و دست از نگه داری خود برداشته و خدا را نادیده گرفته و شکر نعمت حضرت او را زیر پا گذاردند زیرا خدا عز و جل در محکم کتابش میفرماید: خدا آنچه را که مردم دارند دیگرگون نمیکند تا خود را واژگونه و دیگرگونه سازند و هر گاه خدا بدِ مردمی را بخواهد برگشتی برای آن نباشد و در برابر او سرپرست و نگه داری ندارند و اگر که نافرمانها و گنه پیشه ها در صورتی که از زوال نعمت خداوند و فرود آمدن نقمت او و دیگرگونی عافیتش برحذر میشدند یقین میکردند که این از طرف خداوند جل ذکره است بواسطه آنچه با دست خود فراآوردند پس باز میگشتند و به درگاه خدا جل ذکره پناه میبردند از صدق دل و اعترافشان به گناهان و بدکرداریهای خود، هر آینه خداوند از همه گناهان آن ها درمیگذشت و در این صورت از هر لغزشی که کردند صرف نظر میکرد و محققا کرامت نعمت خود را بدان ها باز پس می داد سپس هر چه از بهبودی امور و نعمت آن ها تباه و نابود شده به آن ها باز میگردانید. پس ای مردم، واقعاً تقوای الهی پیشه کنید و بیم از خداوند را در دل خود درک کنید و یقین خود را از تردید پاک کنید و به درگاه خداوند بازگردید و از آن زشتکاری که شیطان شما را بر آن وا میدارد دست بردارید و از جنگ با صاحب الامر و دانشمند پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و از همکاری خودتان در پراکنده کردن مسلمانان و از هم پاشیدن رشته اهل ایمان، و فساد در صلاح میان مردمان دست بکشید، راستی که خداوند توبه را می پذیرد و از بدکرداری ها میگذرد و می داند آنچه را میکنید.

187.(1) نهج البلاغه: از فرمایشات امیرالمومنین علیه السلام که آن را به مروان بن حکم در بصره فرمود. وقتی مروان بن حکم در جنگ جمل اسیر شد، از حسن و حسین علیهما السّلام نزد پدرشان طلب شفاعت و بخشش کرد، پس ایشان با امیرالمؤمنین صحبت کردند و در نتیجه امام علی علیه السّلام او را رها کرد. گفتند:

1- . المختار (71) از کتاب نهج البلاغه

پدر، مروان با شما بیعت می کند: فرمود: مگر پس از کشته شدن عثمان با من بیعت نکرد؟ مرا به بیعت او نیازی نیست دست او دست یهودی است، اگر با دست خود بیعت کند، در نهان بیعت را می شکند، آگاه باشید، او حکومت کوتاه مدتی خواهد داشت، مانند فرصت کوتاه سگی که با زبان بینی خود را پاک کند. او پدر چهار فرمانرواست قوچ های چهار گانه و امّت اسلام از دست او و پسرانش روزگار خونینی خواهند داشت.

توضیح: حکم پسر ابوعاص و پدر مروان است و همانطور که ذکر شد پیامبر صلی الله علیه و آله وی را طرد کرد و عثمان او را پناه داد. ضمیر در «أنها» به «کف دست» برمیگردد که منظور بیعت است، چرا که عادت بر آن است که بیعت کننده دست خود را در دست بیعت شونده قرار میدهد. علت نسبت دادن به یهودیت، کثرت خیانت آنان است. «السبه»: با فتحه یعنی دُبر باسن یعنی اگر در ظاهر بیعت کنند در باطن خیانت مینمایند. کلمه «السبه» اهانتی است به او. «الإمره» با کسره مصدر است مانند الإماره و گفته شده که اسم است. «لعقه»: مانند سمعه یعنی آن را لیسید. منظور کوتاه بودن مدت حکومت اوست که نه ماه بود البته شش سال و چهارده ماه و شش روز هم گفته شده است.

«الکبش» با فتحه، بره گوسفند است وقتی که چهار دست و پایش بیرون بیاید. «کبش القوم»: رئیس قوم. اکثر شارحان کبش را فرزندان عبدالملک دانستهاند یعنی ولید، سلیمان، یزید و هشام. غیر از این چهار نفر هیچ فروانروایان دیگری چه از بنی امیه و چه از دیگران که برادر بوده باشند، حکومت نکردهاند. و گفته شده که آنان فرزندان عبدالملک و از نسل مروان هستند که عبدالملک پس از خلافت، عبدالعزیز را والی مصر، بشر را والی عراق و محمد را والی الجزیره قرار داد که آثار مشهوری از آنان باقی است.

«الوَلَد» به صورت متحرک، مفرد و جمع است. «الیوم الاحمر»: روزی شدید و در برخی نسخ «موتاً احمر» آمده که کنایه از کشتار است.

188.(1)امالی شیخ طوسی: امیرالمومنین علیه السلام در بصره ضمن خطبهای فرمود: ای سربازان زن (عایشه) و ای یاران جمل که وقتی صدا کرد اجابت کردید و وقتی کشته شد فرار کردید. آیا خداوند به جنگ با من دستور داده بود و یا بر خدا افترا میبندید. سپس فرمود: ای بصره، ای کاش می دانستی چه روزگاری داری! و ای کاش می دانستی چه مردمانی داری !؟ آبی داری که سخت بلا آور است. و در ادامه سخنان زیادی را بیان فرمود.

189.(2) نهج البلاغه: از فرمایشات امیرالمومنین علیه السلام: شما یاران حق و برادران دینی من می باشید، در روز جنگ چون سپر محافظ دور کننده ضربت ها، و در خلوت ها محرم اسرار من هستید، با کمک شما پشتکنندگان به حق را می کوبم و به راه می آورم و فرمانبرداری استقبال کنندگان را امیدوارم، پس مرا، با خیر خواهی خالصانه، و سالم از هر گونه شک و تردید، یاری کنید. به خدا سوگند من به مردم از خودشان سزاوارترم.

توضیح: ابن ابی الحدید میگوید: امام علیه السلام این سخنان را پس از پایان جنگ جمل، به یاران خود فرمود. مدائنی و واقدی در کتابهای خود بدان اشاره کردهاند. «بطانه الرجل»: یاران خاص و اصحاب سِرّ یک شخص. «المدبر»: آنکه پشت کند و از حق روی برگرداند. سخن امام علیه السلام که فرمود: «و أرجو...»: یعنی هر که به من روی آورد اگر اخلاق نیک شما را ببیند، با صمیم قلب از من اطاعت میکند. ممکن است منظور از «مقبل» کسی باشد که اقبال و اطاعت دارد.

190.(3) ارشاد: از بیانات امام علی علیه السلام پس از کشته شدن طلحه و از هم گسستن شیرازه لشگر بصره:

به واسطه ما بر پشت مرکبهای شرافت نشستید و از تاریکی بدبختی به روشنایی سعادت رسیدید و از ظلمتهای جهل و بیدینی به راه راست هدایت شدید.

1- . امالی طوسی 2: 78
2- . المختار (116) از کتاب نهج البلاغه

3- . ارشاد: 135

کر باد گوشی که بانگ بلند پند را نمی شنود و شگفت است از گوشی که آواز بلند آن را از کار افکنده چگونه صدای کوتاه را استماع می کند. قلبی که از ترس خدا لرزان است، همواره پایدار و با اطمینان باد! پیوسته از سرانجام مکّاری بر شما بیمناک بودم و سیمای مردم فریبکار را در شما مشاهده می کردم لیکن مرا پوشاک دینی (و تظاهر به دینداری) از شما مستور داشت و نیت راست و درست مرا به حال شما بینا نمود و چنانچه متوجهید حق و حقیقت را در میان شما برپا داشتم و شما را به شاهراه هدایت، رهبری نمودم با آنکه دلیلی حقیقت بین در میان شما وجود نداشت، چاه میکَنید و خود از آب آن بهره مند نمی گردید. امروز کاری می کنم که حیوان لال که سابقه نداشته سخن بگوید گفتگو کند. آن که از پیروی من بازماند عقل از سرش پریده است. از زمانی که حقیقت برای من ثابت شده تا به حال شکی در وجود آن برای من دست نداده است. فرزندان یعقوب به طریقه غیر قابل وصفی حرکت می کردند تا آخر الامر کاری کردند که پدر را از خود ناراحت نمودند و برادرشان را به بردگی فروختند و پس از آنکه به عمل ناشایست خود اقرار نمودند توبه کردند و بر اثر استغفار پدر و برادرشان، خدای متعال از گناهشان درگذشت.

توضیح: سید رضی این کلام را با اندکی اختلاف در نهج البلاغه آورده است که ابتدای آن اینگونه است: «شما مردم به وسیله ما، از تاریکی های جهالت نجات یافته و هدایت شدید، و به کمک ما، به اوج ترقّی رسیدید. صبح سعادت شما با نور ما درخشید، کر است گوشی...» تا «من برای وا داشتن شما به راه های حق، که در میان جادّه های گمراه کننده بود، به پاخاستم در حالی که سر گردان بودید و راهنمایی نداشتید» تا «از روزی که حق به من نشان داده شد، هرگز در آن شک و تردید نکردم. کناره گیری من چونان حضرت موسی علیه السّلام در برابر ساحران است که بر خویش بیمناک نبود، ترس او برای این بود که مبادا جاهلان پیروز شده و دولت گمراهان حاکم گردد. امروز ما و شما بر سر دو راهی حق و باطل قرار داریم، آن کس که به وجود آب اطمینان دارد تشنه نمی ماند».

«و تسنمتم العلیا»: یعنی سوار بر اوج آن شدید. «سنام» به قله و اوج هر چیزی اطلاق میشود و منظور هدایت است. «بنا انفجرتم»: أفجرتم نیز نقل شده است. ابن ابی الحدید میگوید: آن مانند «اغدّ البعیر: شتر غده دار شد» است یعنی صاحب فجر شدید. «عن» برای مجاوزت است یعنی از شب گذشتید. «السرار»: یک شب و دو شب آخر هر ماه، که ماه پنهان است.

میگویم: طبق روایتی دیگر شاید معنی «انفجرتم» یعنی همانند چشمه از زمین جوشیدید، باشد و یا همانند تولد صبح از دل شب. «وقر السمع»: نفرین است برای گوشی که به علت کری و سنگین بودن سخن دعوت کننده به خدا را نمیشنود. «کیف یراعی النبأه»: یعنی کسی که صدای بلند را نمیشنود، صدای ضعیف را نیز نخواهد شنید و معنی آن این است که کسی که از مواعظ آشکار سود نمیبرد چگونه از عبرتهای ضعیف سودمند خواهد شد و شاید کنایه از ضعف دعایش نسبت به دعای خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله باشد. «ربط الجنان»: دعاست برای قلبهای ترسان از خشیت و عذاب الهی که با رحمت الهی با ثبات و سکینه و اطمینان برسند، و تقدیر «ربط جنان نفسه» است. و کسی که آن را با ضم راء ذکر کرده است به این معنی است خداوند قلب هایی را که این چنین است پایدار و مطمئن گرداند، که صحیحتر است. «الخفقان»: به صورت متحرک به معنی تحرک و اضطراب. « همچنان منتظر شما هستم»: خطاب به سایر اصحاب جمل یا اصحاب جمل و مقتولین و یا فقط مقتولین است. اضافه «عواقب الغدر» بیانی یا لامی است. «التوسم»: به فراست افتادن، یعنی با توجه به شما مینگریستم که با شبه باطل فریب خواهید خورد.

«سترنی عنکم جلباب الدین»: یعنی دین میان من و شما حایل شد، پس ندانستید که من بر سخت گیری و قتل شما قادر هستم، ولی دین که مرا مجبور به مهربانی و شفقت و بخشش از جرائم شما کرده است، من را از دست یافتن به قلب هایتان (و کشتن شما) بازداشت.

احتمال دارد معنی این باشد که اظهار شعار اسلام از سوی شما، علیرغم اینکه به نفاقتان آگاهی دارم باعث شده از من در امان باشید و همانند افراد مخلص با

شما رفتار کنم. این صحیحتر از آنچیزی است که برخیها نقل کردهاند که: ستترکم عنی. «بصرنیکم صدق النیه»: یعنی اخلاص من به خدا مرا نسبت به شما بصیر گردانیده است و با آن اخلاص آیینه نفسم صاف گشته است، همانطور که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: مؤمن با نور خدا نظر میکند. این قول ابن میثم و راوندی است.

احتمال دارد منظور از صدق نیت، علم صادقانه امام علیه السلام به نفاق آنان به عنوان یکی از علامات باشد. همانطور که خداوند فرمود: «فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِیماهُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ»(1) {و اگر بخواهیم، قطعاً آنان را به تو می نمایانیم، در نتیجه ایشان را به سیمای حقیقیشان می شناسی و از آهنگ سخن به حال آنان پی خواهی بُرد.} یعنی با وجود اینکه به نفاق شما آگاهی دارم اما با شما مانند افراد مخلص رفتار میکنم.

راوندی میگوید: وجه دیگری نیز احتمال دارد و آن عبارت است از اینکه معنی «من با توجه به تخلق به اخلاق دینی، منزلت و جایگاه خود را از شما پنهان میدارم» باشد، و از این باب باشد که ایشان افتخارات خود را به آنان نمیشناساند، از همین باب در جایی دیگر فرمود: من در سینه علوم فراوانی دارم، اگر برای آن افراد شایسته ای می یافتم، و معنا اینگونه میشود که اگر نیات شما صادق باشد و صحیح بنگرید و انصاف داشته باشید، به جایگاه من پی خواهید برد.

«أقمت لکم علی سنن الحق»: یعنی شما را به راه حق درمیآورم بطوریکه هر کس از آن منحرف شود گمراه گردد و راهنمایی غیر از من نخواهد داشت. «هر کجا میبابید برای بدست آوردن آب چاه میکَنید» کنایه از این است که آب پیدا نمیکنید. «امروز با زبان گنگ با شما سخن میگویم»: به علت عبرتهای آشکار و نافرمانی مردم از فرامین الهی و از کمال فضل امام علیه السلام و حال دین و اقتضای اوامر الهی که همگی واضح هستند، از این کنایه استفاده نموده است. این امور اگرچه صدای گفتن ندارند و گنگ هستند، اما شرایط و اوضاع این امور خود گویاست، و

1- . محمد / 30

وقتی امام آن اوضاع را تبیین میکند و زبان حال خود را بیان میفرماید گویی که صدای آن امور را به سمع آنان رسانده است.

گفته شد: «العجماء» که صفت برای موصوف محذوف است یعنی «الکلمات العجماء» و منظور این است که در این خطبه رموزی است که قادر به سخن گفتن نیستند هرچند نزد خردمندان زبان سخن دارند. «عزب»: یعنی دوری و احتمال دارد برای إخبار و دعا باشد. و «در خود بیمی احساس کرد.» پنهان کرد....

«و امروز ایستادهایم»: یعنی من بر راه حق و شما بر راه باطل ایستادهایم. «و من وثق بماء»: شاید معنی این است که هرکس بر حق باشد و بدان یقین داشته باشد و بر خدای خود اعتماد کند، از حوادثی که بر او واقع میشود باکی ندارد همانند کسی که اگر به وجود آب اطمینان دارد تشنگی وی را نمیترساند. شارحان گفتهاند: یعنی اگر به قول من اعتماد داشتید و اطمینان میکردید، از گمراهی به دور و به یقین نزدیک بودید.

قطب راوندی در شرح این خطبه از نهج البلاغه گوید: گروهی از جعفر دوریستی از پدرش محمد بن عباس از محمد بن علی بن موسی از محمد بن علی استر آبادی از علی بن محمد بن سیار از پدرش از حسن عسکری از پدرانش از امیر المؤمنین این روایت را برای ما نقل کردهاند.

191. (1) نهج البلاغه: امیر المؤمنین در یکی از سخنانش مردم بصره را به جهت پیدایش فتنه ها مخاطب قرار داد که:

هر کس که می تواند هنگام فتنه خود را به اطاعت پروردگار عزیز و برتر، مشغول دارد چنان کند، اگر از من پیروی کنید، به خواست خدا شما را به راه بهشت خواهم برد، هر چند سخت و دشوار و پر از تلخی ها باشد. اما فلانی عائشه ، پس افکار و خیالات زنانه بر او چیره شد، و کینه ها در سینه اش چون کوره آهنگری شعله ور گردید، اگر از او می خواستند آنچه را که بر ضد من انجام داد نسبت به

1- . المختار (154) از کتاب نهج البلاغه، و با اضافات و شواهد بسیاری آن را در المختار (122) از نهج السعاده 1: 372 روایت کردیم.

دیگری روا دارد سرباز می زد، به هر حال احترام نخست او برقرار است و حسابرسی اعمال او با خدای بزرگ است.

ایمان روشن ترین راه ها و نورانی ترین چراغ هاست، با ایمان می توان به اعمال صالح راه برد، و با اعمال نیکو به ایمان می توان دسترسی پیدا کرد، با ایمان، علم و دانش آبادان است و علم، انسان را از مرگ می هراسد و با مرگ دنیا پایان می پذیرد. با دنیا، توشه آخرت فراهم می شود و با قیامت بهشت نزدیک می شود و جهنّم برای بدکاران آشکار می گردد، و مردم جز قیامت قرار گاهی ندارند، و شتابان به سوی میدان مسابقه می روند تا به منزلگاه آخرین رسند.

گویا می نگرم، همه از قبرها خارج شده به سوی منزلگاه های آخرین در حرکتند، هر خانه ای در آنجا به شخصی تعلق دارد، که نه دیگری را می پذیرند و نه از آنجا به جای دیگر انتقال می یابند. «امر به معروف» و «نهی از منکر» دو صفت از اوصاف پروردگارند که نه اجل را نزدیک می کند و نه روزی را کاهش می دهد. بر شما باد عمل کردن به قرآن، که ریسمان محکم الهی، و نور آشکار و درمانی سودمند است، که تشنگی را فرونشاند، نگهدارنده کسی است که به آن تمسّک جوید و نجات دهنده آن کس است که به آن چنگ آویزد، کجی ندارد تا راست شود، و گرایش به باطل ندارد تا از آن باز گردانده شود، و تکرار و شنیدن پیاپی آیات، کهنه اش نمی سازد، و گوش از شنیدن آن خسته نمی شود. کسی که با قرآن سخن بگوید راست گفته و هر کس بدان عمل کند پیشتاز است.

(در اینجا مردی بلند شد و گفت: ای امیر المؤمنین ما را از فتنه آگاه کن، آیا نسبت به فتنه، از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله سؤالی نفرموده ای پاسخ داد). آنگاه که خداوند آیه «الم أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ»(1) {آیا مردم خیال می کنند چون که گفتند ایمان آوردیم، بدون آزمایش رها می شوند.} دانستم که تا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در میان ماست آزمایش نمی گردیم. پرسیدم ای رسول خدا این فتنه و آزمایش کدام است که خدا شما را بدان آگاهی داده است؟

1- . عنکبوت / 1 2

فرمود: «ای علی پس از من امّت اسلامی به فتنه و آزمون دچار می گردند». گفتم ای رسول خدا مگر جز این است که در روز «احد» که گروهی از مسلمانان به شهادت رسیدند و شهادت نصیب من نشد و سخت بر من گران آمد، تو به من فرمودی: ای علی مژده باد تو را که شهادت در پی تو خواهد آمد. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به من فرمود: «این بشارت تحقّق می پذیرد، در آن هنگام صبر تو چگونه است» گفتم ای رسول خدا در چنین موردی جای صبر و شکیبایی نیست بلکه جای مژده شنیدن و شکر گزاری است.

و پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «ای علی این مردم به زودی با اموالشان دچار فتنه و آزمایش می شوند، و در دینداری بر خدا منّت می گذارند، با این حال انتظار رحمت او را دارند، و از قدرت و خشم خدا، خود را ایمن می پندارند، حرام خدا را با شبهات دروغین، و هوسهای غفلت زا، حلال می کنند، «شراب» را به بهانه اینکه «آب انگور» است و رشوه را که «هدیه» است و ربا را که «نوعی معامله» است حلال می شمارند». گفتم ای رسول خدا: در آن زمان مردم را در چه پایه ای بدانم آیا در پایه ارتداد یا فتنه و آزمایش؟ پاسخ فرمود: «در پایه ای از فتنه و آزمایش».

توضیح: «أن یعتقل»: یعنی خود را بر اطاعت الهی حبس کند. «فلانه»: کنایه از عایشه است. و شاید این طرز بیان از خود سید رضی باشد که برای تقیه آورده است. «و ضغن»: یعنی کینه. از علل کینه عایشه نسبت به امیر المومنین علیه السلام این است که پیامبر صلی الله علیه و آله درِ خانه پدر وی ابوبکر را که به مسجد گشوده میشد مسدود کرد اما درِ خانه علی علیه السلام را باز گذاشت. پیامبر سوره توبه را از ابوبکر گرفت و آن را توسط امیرالمومنین ارسال کرد. پیامبر فاطمه را خیلی گرامی میداشت که سبب کینه عایشه میشد. دلایل آشکار دیگری نیز وجود دارد.

«المرجل»: بر وزن منبر یعنی دیگ. «القین» آهنگر یعنی مانند جوشش دیگی از آهن. فرموده ایشان: «من غیری»: منظور عُمَر است چنان که گفته شده

است، یا أعم از عمر، که این صحیحتر است. منظور این است که اگر پس از عثمان که بدان شکل کشته شد، اگر عمر و یا یکی از امثال وی خلافت را به دست میگرفت، باز هم عایشه در قالب گروهی فتنهگر کشته شدن عثمان را به او نسبت میداد و مردم را علیه او تحریک به شورش میکرد؟ نه چنین نمیکرد. این موضوع میزان کینه وی را نسبت به امام نشان میدهد.

«البلوج»: روشنایی. «لا مقصر»: یعنی هیچ نگه دارنده ای از قیامت و هیچ سرانجامی جز آن ندارد. «مرقلین»: شتابان. «قد شخصوا»: خارج شدند. «الاجداث»: قبور. «خلق»: با یک یا دو ضمه یعنی خلق و خوی و طبیعت و مردانگی و دین. وقتی مرد از آب سیراب شود و رنگش تغییر کند به او «نقع» گفته میشود. «لا یزیغ فیستعتب»: منحرف نمیشود تا از وی درخواست بازگشت شود. «العتبی»: بازگشت و منظور از کثره الردّ، بر سر زبانها بودن است.

«لا تنزل بنا...»: ابن ابی الحدید در شرح این عبارت به آیه {تا تو در میان آنان هستی، خدا بر آن نیست که ایشان را عذاب کند} اشاره میکند. «و حیزت عنی...»: یعنی از من منع شد. «الأهواء الساهیه»: یعنی غافل. «بمنزله فتنه»: یعنی هرچند در باطن از خبیث ترین کافران هستند اما در ظاهر احکام کفر بر آنان جاری نیست.

191. میگویم: ابن میثم و ابن ابی الحدید (1) میگویند: این خبر را بسیاری از محدّثان از امیرالمومنین علی علیه السلام نقل کردهاند: پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرموده است: خداوند جهاد با فتنه گران را بر تو واجب ساخته است چنان که جهاد با مشرکان را بر من واجب کرده است. امام علیه السلام فرمود: من گفتم ای پیامبر خدا این چه فتنه ای است که جهاد در برابر آن بر من واجب شده است فرمود: این فتنه را گروهی پدید می آورند که بر یگانگی خدا و پیامبری من گواهی می دهند، امّا با سنّت من مخالفت می کنند، گفتم: ای پیامبر خدا، در حالی که همان گونه که من

1- . ابن میثم در المختار (156) از نهج البلاغه 3: 265 آن را نقل کرده و ابن ابی الحدید در المختار مذکور 3: 277 آن را آورده است.

اقرار به شهادتین دارم آنها نیز شهادت می دهند، پس به چه حجّتی با آنها بجنگم؟ فرمود: به دلیل بدعتهای آنها در دین و مخالفت آنها در این امر، گفتم ای پیامبر خدا تو مرا به فوز شهادت وعده داده ای از خداوند بخواه در آن شتاب فرماید و آن را در پیش روی خودت مقدّر گرداند پیامبر (صلی الله علیه آله) فرمود: در این صورت چه کسی با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ می کند. آگاه باش که من به تو وعده شهادت داده ام و شهید خواهی شد بر فرق سرت شمشیر زده می شود و از خون آن محاسنت خضاب خواهد شد. در این هنگام شکیبایی تو چگونه خواهد بود، گفتم: ای پیامبر خدا این از موارد صبر نیست بلکه جای شکر و سپاس است فرمود: آری درست است پس خود را برای مبارزه با دشمنان آماده کن زیرا مورد خصومت و دشمنی هستی، گفتم ای پیامبر خدا کاش اندکی روشنتر بیان می کردی فرمود: همانا امّتم پس از من مورد فتنه و آزمایش قرار می گیرند، قرآن را تأویل و به رأی خود عمل می کنند، شراب را نبیذ، و حرام را هدیّه و ربا را داد و ستد خوانده و حلال می شمارند کتاب خدا تحریف می شود و سخنان گمراه کننده غلبه می یابد پس در این هنگام تو پلاس خانه خود باش تا این که امر بر عهده تو افتد و هنگامی که تو آن را عهده دار شوی دلها جوشان و نگران شود، و اوضاع بر ضدّ تو دگرگون گردد، پس در این موقع طبق تأویل قرآن به نبرد پرداز همان گونه که من مطابق تنزیل آن جنگیدم، زیرا اوضاع اخیر آنها با احوال نخستین آنان تفاوتی ندارد گفتم ای پیامبر خدا این فتنه زدگان را چه منزلت و حکمی است، فریب خوردگانند یا مرتدّ و از دین برگشتگان فرمود: اینها دستخوش فتنه و آزمایش شده و در آن حیران و سرگردان می مانند تا این که عدالت کار آنها را یکسره کند، گفتم ای پیامبر خدا عدالت به وسیله ما به آنها می رسد یا به دست غیر از ما فرمود به دست ما، زیرا عدالت توسّط ما آغاز شده و در پایان نیز به وسیله ما برقرار خواهد شد، و به واسطه ما خداوند دلها را پس از فتنه، الفت و نزدیکی خواهد داد، گفتم سپاس خداوند را بر نعمتهایی که به ما بخشیده است.

توضیح: «کن حلس»: یعنی خانه نشین باش و برای جنگ و دفع گمراهان خروج نکن و ضمیر در «تقلدها و قلدتها» به مجهول در آنها مربوط بوده و مرجع آن خلافت و امارت است. «تقلید» از گردنآویز گرفته شده و بطور استعاره استعمال شده است. «تقلیدهم»: فرمانبری آنان و ترک عناد از سوی آنان. «جأش القدر»: با همزه و غیر آن یعنی جوشید. «قلبت لک الأمور»: یعنی برای دفع تو دست به انواع حیله و نیرنگ خواهند زد.

192. (1) نهج البلاغه: حارث بن حوط نزد امام آمد و گفت: آیا چنین پنداری که من اصحاب جمل را گمراه می دانم چنین نیست، امام فرمود: ای حارث تو زیر پای خود را دیدی، امّا به پیرامونت نگاه نکردی، پس سرگردان شدی، تو حق را نشناختی تا بدانی که اهل حق چه کسانی می باشند و باطل را نیز نشناختی تا باطل گرایان را بدانی. (حارث گفت: من و سعد بن مالک و عبد اللّه بن عمر، از جنگ کنار می رویم، امام فرمود): سعد و عبد اللّه بن عمر، نه حق را یاری کردند، و نه باطل را خوار ساختند.

توضیح: «به زیر پای خود نگاه کردی»: یعنی به اعمال مطابق با ظاهر اسلام پیمان شکنان نگاه کردی، همان کسانی که آنان در منزلت به علت خروج بر امام حق پایینتر از تو هستند. تو فریب آنان را خوردی و به آنان اقتدا نمودی و به کسی که بالاتر از تو بود یعنی امام خود که اطاعت از او واجب است و مهاجرین و انصاری که از وی تبعیت کردند نگاه نکردی و حکم آنان را که علیه باطل بود نشنیدی لذا سرگردان شدی.

معنی اینگونه نیز میتواند باشد که نگاه کردن وی به زیر خود کنایه است از نگاه او به باطل آنان و نظایر آنان که از حب دنیا ناشی میشود و نگاه او به بالاتر از خود کنایه است از نگاه به حق و الهی دانستن آن. و یا اینکه، به این امر که فکر تو بدان میرسید، یعنی خطر جنگ با اهل مکه نگاه کردی اما به امر متعالی که در بالای

1- . المختار (262) از قصار نهج البلاغه و ما در المختار (96) از نهج السعاده 1: 312 آن را نقل کردیم.

دیدگان توست یعنی وجوب جنگ با آنان به علت طغیان و ظلمشان و فساد و خروجشان بر امام عادل توجهی ننمودی.

193.(1) نهج البلاغه: پس از آنکه خداوند امیرالمومنین علیه السلام را در جنگ جمل پیروز گرداند، یکی از یاران امام علیه السّلام گفت: دوست داشتم برادرم با ما بود و می دید که چگونه خدا تو را بر دشمنانت پیروز کرد. امام علیه السّلام پرسید: آیا فکر و دل برادرت با ما بود. گفت: آری. امام علیه السّلام فرمود: پس او هم در این جنگ با ما بود، بلکه با ما در این نبرد شریکند آنهایی که حضور ندارند، در صلب پدران و رحم مادران می باشند، ولی با ما هم عقیده و آرمانند، به زودی متوّلد می شوند و دین و ایمان به وسیله آنان تقویت می گردد.

توضیح: «سیرعف بهم الزمان...»: رعاف به خون خارج شده از بینی اطلاق میشود و معنی عبارت این است که روزگان آنان را از عدم به عرصه وجود خواهد آورد. این اسناد از نوع اسناد به ظرف یا شرط است.

194.(2) نهج البلاغه: از فرمایشات امیرالمومنین علیه السلام در نکوهش مردم بصره: شما سپاه یک زن و پیروان حیوان (شتر عایشه) بودید، تا شتر صدا می کرد می جنگیدید و تا دست و پای آن قطع گردید فرار کردید. اخلاق شما پست، و پیمان شما از هم گسسته، دین شما دو رویی، و آب آشامیدنی شما شور و ناگوار است. کسی که میان شما زندگی کند به کیفر گناهش گرفتار می شود و آن کس که از شما دوری گزیند مشمول آمرزش پروردگار می گردد. گویا مسجد شما را می بینم که چون سینه کشتی غرق شده است، که عذاب خدا از بالا و پایین او را احاطه می کند، و سرنشینان آن، همه غرق می شوند. و در روایتی است: سوگند به خدا، سرزمین شما را آب غرق می کند، گویا مسجد شما را می نگرم که چون سینه کشتی یا چونان شتر مرغی که بر سینه خوابیده باشد بر روی آب مانده است.

1- . المختار (12) از نهج البلاغه
2- . المختار (13) از نهج البلاغه

و در روایت دیگر: مانند سینه مرغ روی آب دریا. از همه جا به آب نزدیک تر و از آسمان دورتر. عقلهای شما سخیف و خردهاتان سفیهانه است. شما هدف تیرهای ما هستید بلکه بالاتر از آن لقمه هر خورنده و صیدی برای هر صیّاد میباشید.

توضیح: امام فرمود: «و أتباع البهیمه»: چون شتر عایشه پرچم لشگریان بصره بود. «رغا»: صدای شتر. «أخلاقکم دقاق»: ابن ابی الحدید میگوید: «الدق» یعنی کوچکترین و پستترین بخش هر چیزی و علت آوردن آن سرزنش میباشد.

در حدیثی آمده است: مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و گفت: من دوست دارم با فلان زن ازدواج کنم اما اخلاق خانوادهاش پست است. فرمود: از گلی که در زبالهدان است بپرهیز.

«الشقاق»: اختلاف و پراکندگی. «الزعاق»: شور و علت شوری آب آنان نزدیکی به دریا و آمیختگی آب این منطقه با آب دریاست. گفته شده است که امام علیه السلام این کلام را در مقام سرزنش و ذم آنان فرموده است چون منطقه بدی را برای زندگی انتخاب نمودهاند و آنگونه که پزشکان میگویند باعث سوء مزاج و کودنی آنان و غیره میشود. «بین أظهرکم»: یعنی بین شما به طور طلب حمایت از شما و تکیه به شما. و اما رهین گناه بودن بدین معناست که کسی که در میان آنان زندگی میکند به ناچار مجبور است به رنگ آنان درآید و از رذائل اخلاقی آنان الگو برداری کند لذا با گناهان خود بسته شده است یا بودن انسان در میان آنان خود سزای گناهان اوست و کسی که از میان آنان خارج گردد خداوند وی را مورد رحمت خویش قرار میدهد و بدان موفق میدارد. «جؤجؤ السفینه»: سینه کشتی و گفته میشود «جثم الطائر جثوما» همانند «برک» نشستن است برای شتران.

ابن میثم میگوید: بصره دو بار و در زمان القادر بالله و القائم بالله بطور کلی با مردم خود به زیر آب رفت و خانههای آن ویران شد و به غیر از مسجد جامع چیزی از آن باقی نماند. سپس میگوید: و ممکن است منظور از نزدیکی به آب و دوری از آسمان، محل بنای این شهر باشد که به دریا نزدیک است. و گفته شده است که

منظور از دوری بصره از آسمان، دوری آن از مدار نصف النهار میباشد. تحقیقات نشان میدهد دورترین آبادی از نصف النهار «الابله» یکی از روستاهای بصره است.

و نیز گفته شده است که منظور، دوری آن از آسمان رحمت الهی است، یعنی آماده نزول عذاب است. پایان سخن.

. و شاید منظور امام این است که بصره دورترین سرزمین عرب از نصف النهار است و گرنه الابله دورترین آبادی نیست. «الابله» با همزه و باء مضموم و لام مشدد و مفتوح یکی از بهشتهای چهارگانه است و هم اکنون محلی است دارای خانهها و ساختمانها. «السفه»: رذیلتی که مقابل حِلم است. «النابل»: شخص تیرانداز. «الأکله»: خوردنی. «الفریسه»: آنچه که جانداران شکاری صید کنند. «الصوله»: جَستن و حملهور شدن.

195.(1) نهج البلاغه: از فرمایشات امیرالمومنین علیه السلام در توضیح برخی از مسائل مربوط به زنان:

ای مردم! زنان در مقایسه با مردان، در ایمان، و بهره وری از اموال، و عقل متفاوتند. اما تفاوت ایمان زنان، بر کنار بودن از نماز و روزه در ایّام «عادت حیض» آنان است و تفاوت عقلشان با مردان بدان جهت که شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد است و علّت تفاوت در بهرهوری از اموال آن که ارث زنان نصف ارث مردان است. پس، از زنان بد، بپرهیزید و مراقب نیکانشان باشید. در خواسته های نیکو، همواره فرمانبردارشان نباشید تا در انجام منکرات طمع ورزند.

توضیح: منظور ذم و نکوهش عایشه و توبیخ پیروان اوست و نیز ارشاد مردم در عدم اطاعت از زنان.

«تفاوت ایمان زنان، بر کنار بودن از نماز و روزه...»: شاید با این استدلال باشد که اعمال، جزئی از ایمان هستند و برکناری زنان هرچند به دستور خداوند است امّا برداشته شدن تکلیف دالّ بر نوعی نقص در آنان میباشد. در مورد میراث و شهادت در دادگاه نیز همچنین است.

1- . المختار (80) یا ما قبل آن، از نهج البلاغه

در مورد عدم اطاعت از آنان در معروف، یا باید به فرد دیگری مراجعه شود یا باید به نحوی عمل شود که گمان نرود که آن معروف به خاطر اطاعت از امر او انجام گرفته است بلکه چون امر معروفی بوده بدان عمل شده است. در مورد ترک برخی مستحبات نیز همچنین است که ترک آن در بعضی اوقات مثلاً در حالت خستگی، به خاطر مستحب بودنش باشد.

196.(1) نهج البلاغه: از خطبههای امام علی علیه السلام: فتنه هایی چون تاریکی شب که نیرویی نمی تواند در برابر آن بایستد، و کسی نتواند پرچمهای آن را پایین کشد، به سوی شما می آید چونان شتری که مهار شده و جهاز بر پشت آن نهاده و ساربان آن را کشانده و به سرعت می راند. فتنهجویان کسانی هستند که ضربات آنها شدید و غارتگری آنان اندک است. مردمی با آنان جهاد می کنند که در چشم متکبّران خوار و در روی زمین گمنام و در آسمان ها معروفند. در این هنگام، وای بر تو ای بصره از سپاهی که نشانه خشم و انتقام الهی است، بی گرد و غبار و صدایی به تو حمله خواهند کرد و چه زود ساکنانت به مرگ سرخ و گرسنگی غبار آلود دچار می گردند.

توضیح: «قطع اللیل»: ابن ابی الحدید میگوید جمع «قطع» است یعنی با کسره به معنی تاریکی. خداوند فرمود: «فأسر بأهلک بقطع من اللیل» {خانوادهات را در تاریکی شب ببر}. ظاهراً جمع «قطعه» است و در کلام ابن ابی الحدید سهوی صورت گرفته است.

«لا تقوم لها قائمه»: یعنی برای جنگ با او گروهی و هیچ مرکبی و قلعه و ساختمانی برای مبارزه با آنها وجود ندارد و همه آنها از بین میرود یعنی نمیتوان با فتنهجویان مبارزه کرد. «و لا ترد لها رایه»: یعنی هیچ پرچمی از پرچمهای ایشان ساقط نمیشود بلکه آنان همیشه پیروزند و یا پرچمها و گروههایی که از آنان گریختهاند برای جنگ مجدد به آنان روی نمیآورند. «مزمومه مرحوله» دهنه و رحل بر آن است یعنی همه وسایل آن کامل است که فرماندهاش آن را میراند. «الحفز»:

1- . المختار (100 یا 102) از نهج البلاغه

سریع راندن. «یجهدها»: بیش از حد توان مرکب، آن را میراند. «قلیل سَلَبهم»: یعنی از دشمن چیزی به سرقت نمیبرند و همه تلاش آنان کشتار است نه تاراج. گفته شده که این نکته اشاره است به صاحب زنج و سپاهیان او. همچنین گفته شده، کسانیکه با آنان جنگیدند این اوصاف را نداشتهاند مگر اینکه گفته شود بهخاطر شقاوت طرف مقابل خداوند آنان را با ملائک یاری نموده است که این بعید است.

و نیز گفته شده است که این اشاره به جنگ دیگری در آخرالزمان دارد که هنوز فرا نرسیده است اما نزدیک است. «الرهج»: غبار.

ابن ابی الحدید میگوید: کنایه است از این که این لشگر به طاعون مبتلا خواهد شد و به واسطه آن نیز نابود میگردد. ابن میثم میگوید: این نکته اشاره به فتنه زنج دارد که ظاهراً حرکت آنان فاقد گرد و غبار و صدا بوده است چرا که سواره نبودهاند و افسار نداشتهاند لذا غبار به پا نمیکردهاند و حس نمیشدند. ابن ابی الحدید میگوید: « مرگ سرخ»: کنایه از وبا و «گرسنگی غبار آلود» کنایه از محل است و «سرخی» کنایه از شدت میباشد. توصیف گرسنگی به غبار به این دلیل است که انسان گرسنه افق را غبارآلود و تاریک میبیند. و گفته شده است که «مرگ سرخ» اشاره است به کشتار آنان با شمشیر. ابن میثم میگوید: میگویم: امام علیه السلام آن را به کشته شدن آنان از طریق غرق شدن تفسیر کرده، که توضیح آن خواهد آمد.

197.(1)نهج البلاغه: از پیشگوییهای آینده بصره یورشهایی که به بصره خواهد شد توسط امام علیه السلام: ای أحنف گویا من او را می بینم که با لشکری بدون غبار و سر و صدا و بدون حرکات لگام ها و شیهه اسبان به راه افتاده، زمین را زیر قدم های خود چون گام شتر مرغان در می نوردند.

سید رضی میگوید: امام به صاحب زنج (که بر ابن عباس خروج کرد) اشاره میکند و میفرماید: پس وای بر کوچه های آباد و خانه های زینت شده بصره که بال هایی چونان بال کرکسها و ناودان هایی چون خرطوم های پیلان دارد. وای بر

1- . المختار (126 یا 128) از نهج البلاغه

اهل بصره که بر کشتگان آنان نمی گریند و از گمشدگانشان کسی جستجو نمی کند. من دنیا را به رو، بر زمین کوبیده و چهره اش را به خاک مالیدم و بیش از آنچه ارزش دارد، بهایش نداده ام و با دیده ای که سزاوار است به آن نگریسته ام.

سید رضی می گوید: امام علیه السلام به توصیف ترکان مغول میپردازد و میفرماید: گویا آنان را می بینم که با رخساری چونان سپرهای چکّش خورده، لباس هایی از دیباج و حریر پوشیده، که اسب های اصیل را یدک می کشند و آنچنان کشتار و خونریزی دارند که مجروحان از روی بدن کشتگان حرکت می کنند و فراریان از اسیر شدگان کمترند.

یکی از اصحاب گفت: ای امیر مؤمنان تو را علم غیب دادند. امام علیه السّلام خندید و به آن مرد که از طایفه بنی کلب بود فرمود:

ای برادر کلبی این اخباری که اطّلاع می دهم علم غیب نیست. اینها علمی است که از دارنده علم غیب (پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) آموخته ام. علم غیب علم قیامت است، و آنچه خدا در گفته خود آورده که: «علم قیامت در نزد خداست، خدا باران را نازل کرده و آنچه در شکم مادران است می داند، و کسی نمی داند که فردا چه خواهد کرد و در کدام سرزمین خواهد مرد» پس خداوند سبحان، از آنچه در رحم مادران است، از پسر یا دختر، از زشت یا زیبا، سخاوتمند یا بخیل، سعادتمند یا شقی آگاه است، و از آن کسی که آتشگیره آتش جهنّم است یا در بهشت همسایه و دوست پیامبران علیهم السّلام است، از همه اینها آگاهی دارد. این است آن علم غیبی (ذاتی) که غیر از خدا کسی نمی داند. جز اینها، علومی است که خداوند به پیامبرش تعلیم داده (علم غیب اکتسابی) و او به من آموخته است، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای من دعا کرد که خدا این دسته از علوم و اخبار را در سینه ام جای دهد و اعضاء و جوارح بدن من از آن پر گردد.

توضیح: «الملحمه»: درگیری عظیم همراه با فتنه و کشتار. «اللجب»: صدا. «القعقعه»: صدای سلاح و مانند آن. «الحمحمه»: صدای اسب اما کمتر از شیهه. فرمود: «یثیرون الارض»، گفته شده است، یعنی خاک را زیر و رو میکنند چون

پاهایی خشن همانند سمّ اسبان دارند. همچنین گفته شده است که سخن امام علیه السلام «یثیرون الارض» با «لا یکون له الغبار» تناسب ندارد، و شاید این تعبیر کنایه است از شدت گام کوبیدن آنان بر زمین و یا گفته میشود: با این وجود، غبار آنان همانند غباری که از راه رفتن سمّداران ناشی میشود نیست چرا که پاهای زنجیها معمولاً کوتاه و پَهن با انگشتانی پهن همانند پاهای شتر مرغ بوده است. «السکک»: جمع سکه است با کسره و منظور کوچهها و راههای هموار و راههای دارای درخت نخل. «المزخرفه»: مزین به طلا؛ «و اجنحه الدور» که آنها را به بالهای کرکس تشبیه کرد همان رواشن آن است یعنی قسمتهایی از سقف خانه که از چوب و لوله بوده و خارج از دیوار بوده تا از ریزش باران و تابش نور آفتاب بر روی آنها جلوگیری شود. «خراطیمها»: ناودان آن به طول پنج ذراع یا بیشتر بوده و قیر اندود میشده است و برای خارج ساختن آب از بام خانه و جهت محافظت از دیوارها استفاده میشده است. «الفیله»: مثل غینه جمع فیل است.

فرمود: «لایندب قتیلهم»: گفته شده که این عبارت دلالت دارد بر شدت قدرت و حرص و اشتیاق آنان در کشتار که ابایی از مرگ ندارند. و نیز گفته شده که آنان بردگان غریبی بودند که خانواده و فرزند نداشتند تا بر آنان ناله و زاری کنند.

و گفته شده است که عبارت «لا یفقد غائبهم»: توصیف جنگجویی آنان است به طوریکه وقتی یکی از آنان کشته میشد دیگری جای وی را میگرفت. فرمود: «أنا کاب الدنیا»: گفته میشود «کببتَ فلاناً علی وجهه»: یعنی او را ترک کردم و به سمت وی برنگشتم. و گفته شده که این عبارت کنایه است از علم امام به باطن و اسرار دنیا. همانطور که گفته میشود: غلبت الامر ظهرا لبطن: با زیر و رو کردن از درون امر اطلاع یافتم. فرمود: «قادرها بقدرها»: یعنی در حد و اندازهاش با آن برخورد میکنم. «ناظرها بعینها»: به آن با چشم عبرت مینگرم و با چشمی که شایسته آن باشد بدان نگاه میکنم و به عنوان تفسیر این سخن امام «و قادرها بقدرها» می باشد. از عیسی علیه السلام حکایت شده است که ایشان می گفت: من دنیا

را رها کردهام نه زنی دارم که بمیرد و خانهای که خراب شود. بالشم سنگ است و رختخوابم کلوخ و چراغم ماه.

میگویم: توضیح بقیه خطبه با سایر اخبار در باب خود ارائه خواهد شد.

198.(1) کافیه فی إبطال توبه الخاطئه: امیرالمومنین علیه السلام نامه ای به مردم کوفه نوشت و آن را توسط عمر بن سلمه أرجی [الأرحبی] روانه این شهر ساخت. عمر پس از رسیدن به شهر تکبیر بلندی گفت و همه مردم آن را شنیدند و با این ندا در مسجد جمع شدند. همه نماز جماعت را بجای آوردند حتی یک نفر هم غایب نبود. سپس عمر نامه را خواند که در آن آمده بود: به نام خداوند بخشنده مهربان. از بنده خدا امیرالمومنین به قرظه بن کعب و همه مسلمانان که همراه او هستند. سلام علیکم. من حمد خداوند را که خدایی جز او نیست به جای میآورم. اما بعد، ما با قومی که بیعت ما را شکستند و ظالمانه همبستگی امت اسلامی را گسستند، رو دررو شدیم. برای آنان به اقامه حجّت و ادلّه پرداختیم و قضاوت را در مورد آن را به خداوند واگذردیم. (سپس جنگ درگرفت) ما بر آنها چیره گشتیم و طلحه و زبیر کشته شدند. من برای جنگ با آنان عذر آورده و نصیحت کردم و صالحان امت اسلامی را شاهد قرار دادم اما آندو گوش فرا ندادند و نصیحت نصیحت کنندگان را اجابت ننمودند. پیروان گمراهی به عایشه پناه بردند و افراد زیادی از مردم بصره در طرفداری از او کشته شدند. خداوند به باقیمانده آنان طعم شکست را چشاند و پا به فرار گذاشتند. شتر آنان برای ایشان از شتر قوم ثمود بدشوم تر بود. این شتر بدتر با توجه به عمل خود در معصیت الهی و پیامبر و ایجاد تفرقه میان مسلمین و ریختن خون مومنان، بدون هیچ عذر و دلیلی، بد یُمنتر و شومتر از شتر قوم حجر بود. وقتیکه خداوند آنان را شکست داد، دستور دادم که هیچ شخص فراری تعقیب نشود و هیچ مجروحی کشته نشود. عورتی مکشوف نگردد و حجابی دریده نشود. هیچ کس بدون اجازه وارد خانهای نشود. به مردم امان دادم. مردان صالحی از ما شهید شدند که خداوند حسنات آنان را مضاعف گرداند و

1- . مفید همچنین در کتاب جمل: 215 آن را روایت کرده است.

درجاتشان را متعالی گرداند و ثواب صادقان و صابران به آنان عطا فرماید. خداوند به شما مردم کوفه از جانب اهلبیت پیامبرتان، بهترین جزای خیری که به اطاعت کنندگان و شاکران نعمتهایش میدهد عطا نماید. شما ندای مرا شنیدید و اطاعت و اجابت نمودید. شما بهترین برادران و یاران حق هستید و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته. این نامه را عبیدالله بن ابی رافع در رجب سال سی و شش هجری مکتوب نمود.

199.(1) میگویم: کمالالدین بن میثم بحرانی میگوید: چون امیرالمومنین علیه السلام از جنگ با اهل جمل (طلحه و زبیر و یارانشان) فارغ شد دستور داد در شهر اعلام کنند که به خواست خدا بعد از گذشت سه روز از فردا، روز چهارم نماز جماعت تشکیل می شود و عذر هیچکس در عدم حضور پذیرفته نیست مگر دلیلی داشته و یا بیمار باشد، زمینه مجازات خود را فراهم نکنید. وقتی که روز موعود فرا رسید مردم در مسجد جمع شدند. امام علیه السلام در مسجد جامع حضور یافته و نماز صبح را برپا داشت. وقتی نماز به پایان رسید به پا خاست و به دیوار قبله، در طرف راست مصلی تکیه داد و مردم را مخاطب قرار داد. پس از حمد و ثنای خدا چنان که شایسته بود و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله و طلب آمرزش برای مردان و زنان مؤمن و مسلمان فرمود: «ای مردم بصرهای که سه بار مردم خود را زیر و رو کرده و خدا چهارمی را به خیر کند. ای سپاهیان زن و پیروان شتری که آواز داد و شما به دنبال آن راه افتادید و چون کشته شد فرار کردید، اخلاق شما پَست، دینتان نفاق و آبتان شور و ناگوارا، سرزمین شما گندیده ترین سرزمینها و دورترین شهر از آسمان رحمت خداست. اگر بدیها ده قسمت باشد نُه قسمت آن در سرزمین شماست. هرکس در این شهر اقامت گزیند گرفتار گناه میشود و هرکس از ان خارج شود عفو الهی شامل حالش میگردد. گویی شهر شما را میبینم که خداوند به آن از آسمان و زمین عذاب (آب) نازل میکند، و هر که در آن باشد غرق شود، مسجد شما را می بینم که مانند سینه پرنده بر روی دریا قرار گرفته است». احنف بن قیس

1- . المختار (13) از نهج البلاغه 1: 289

برخاست و گفت: ای امیرالمومنین کی این اتفاق میافتد؟ امام فرمود: ای ابا بحر، تو آن را درک نخواهی کرد چون بین تو و آن حادثه قرنها فاصله است اما شما به نسل بعد و آنان به نسلهای بد اطلاع دهید که آنان بصره را در حالی خواهند دید که کلبههایش تبدیل به خانه و بیشهزارهایش تبدیل به قصر شده است و آنان از آن جا پا به فرار گذارند و دور شوند، زیرا در آن روز برای شما بینشی نیست، سپس رو به سمت راست خود کرد و فرمود: میان شما و ابلّه چقدر فاصله است؟. منذر بن جارود گفت: پدر و مادرم به فدایت، چهار فرسخ فاصله است، امام علیه السلام فرمود: راست گفتی، سوگند به آن که محمّد صلی الله علیه و آله را بر انگیخت و او را به نبوّت، گرامی و به رسالت مخصوص داشت، و روح او را در بهشت برین جای داد، همانگونه که شما سخن مرا می شنوید از او شنیدم که فرمود: ای علی آیا می دانی میان آن جا که بصره نامیده می شود، و آن جا که إبلّه نام دارد چهار فرسخ است و آنجا که ابلّه گفته می شود محلّ اصحاب عشور است، در اینجا هفتاد هزار نفر از امّت من کشته می شوند که هر کدام از شهدای آنان به منزله شهدای بدر است، منذر گفت: ای امیرمؤمنان پدرم و مادرم به فدایت، چه کسی آنان را می کشد؟. فرمود: آنان را برادران جنّ به قتل می رسانند، و اینان اقوامی هستند مانند شیاطین که رنگ پوست آنها سیاه و جانهای آنان بد بو و شرّ و بدی آنها بسیار، و ساز و برگ آنها کم است، خوشا به حال کسی که آنها را بکشد و یا به دست آنها کشته شود، در این زمان گروهی برای پیکار با اینان به حرکت در می آیند که در نزد گردنکشان و متکبّران زمان زبون، و در روی زمین گمنام و در آسمان معروفند، آسمان و اهل آن، و زمین و ساکنان آن بر اینها می گریند. در این هنگام اشک از چشمان آن حضرت سرازیر شد، سپس فرمود: افسوس بر تو ای بصره و وای بر تو از سپاهی که نه گرد و غباری دارد و نه سر و صدایی، منذر گفت: ای امیر مؤمنان در باره آنچه فرمودی قبل از غرق شدن چه بر سر آنان میآید؟ و ویح و ویل چیست؟ امام علیه السلام فرمود: اینها دو بابند ویح، باب رحمت است، و ویل، باب عذاب. آری ای پسر جارود آشوبهای بزرگی بر پا می شود، از آن جمله گروهی به جان هم می افتند و یکدیگر را می کشند،

در برخی از این آشوبها خانه ها و شهرها ویران می شود، و داراییها به یغما می رود، مردان کشته و زنان اسیر و ذبح می شوند، وای که امر این زنان داستانی شگفت انگیز است. و دیگر فتنه دجّال بزرگ یک چشمی است که چشم راست او از حدقه در آمده و چشم چپ او گویی به خون آغشته است، و در سرخی مانند این است که پاره خونی در کاسه چشم او افتاده و یا چون دانه انگور سرخی است که روی آب قرار گرفته باشد، و گروهی از قبیله اش او را پیروی می کنند.

کسانی که در شهر ابلّه شهید می شوند انجیل خود را از بردارند، از اینها بعضی کشته می شوند، و گروهی پا به فرار می گذارند. پس از آن رجف یعنی زمین لرزه است و بعد از آن قذف یعنی پرتاب کردن سنگ و پس از این خسف است یعنی فرو رفتن در زمین است و سپس مسخ است یعنی دگرگون شدن صورت انسانی است و بعد از اینها گرسنگی غبارآلود و سپس مرگ سرخ است که این همان غرق است، ای منذر در کتابهای نخستین، بصره جز این نام، سه نام دیگر دارد که جز عالمان کسی آنها را نمی داند. این اسامی یکی خرییه و دیگر تدمر و سوّمی مؤتفکه است، ای منذر سوگند به آن که دانه را شکافت و انسان را آفرید اگر بخواهم به یکایک عرصه ها و خانه های ویران و این که در چه زمان خراب و پس از آن در چه موقع آباد می شود، و به همین گونه تا روز رستاخیز، شما را خبر می دهم، و در این باره دانشی فراوان دارم، و اگر از من بپرسید خواهید دید که من به آنها دانایم، و در دانش خود به این امور و آگاهی به جزئیّات آن دچار خطا نمی شوم، و علم به احوال امّتهای گذشته و آنچه تا روز رستاخیز پدید خواهد آمد به من داده شده است.

ای مردم بصره خداوند برای هیچ یک از شهرهای مسلمین نشانه شرف و بزرگواری قرار نداد جز این که بهترین آن را برای شما قرار داد و به فضل خویش شما را از چیزهایی برخوردار کرد که دیگران از آن بی بهره بودند. وقتی امام جماعت رو به مکه به نماز می ایستد قبله شما راست ترین قبله نسبت به مقام ابراهیم است. قاری قرآن شما بهترین قاری، و زاهد شما در زهد و عابد شما در عبادت و تاجر شما در تجارت و صداقت برترین آنهاست. تصدیقکنندگان شما گرامی ترین مردم،

ثروتمندان شما بخشنده ترین و متواضع ترین مردم اند. مردان با شرافت شما بهترین خُلق را دارند و شما در همسایگی بزرگوارترین هستید و در کاری که به شما مربوط نیست کمتر خود را به زحمت می اندازید و در خواندن نماز جماعت از دیگران حریص تر هستید میوه شما بیشترین میوه، اموالتان بیشترین اموال، کودکان شما زیرکترین بچّه ها، زنان شما قانعترین و در شوهرداری بهترین زنان هستند. خداوند آب را برای شما مسخّر کرده است که برای بهتر شدن زندگی شما صبح و شب جریان دارد. دریا سبب افزونی اموال شماست. اگر صبر و شکیبایی داشته باشید درخت طوبی برای شما سر فرود می آورد و شما را در سایه گسترده خود قرار می دهد. ولی حقّ این است که حکم خدا در باره شما جریان یافته و قضای خدا اجرا می شود و نافذ است و خدا حسابها را سریع می رسد، چنان که خود فرموده است: «وَ إِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوها قَبْلَ يَوْمِ الْقِيامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوها عَذاباً شَدِيداً كانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُوراً»(1) {و هیچ شهری نیست مگر اینکه ما آن را [در صورت نافرمانی،] پیش از روز رستاخیز، به هلاکت می رسانیم یا آن را سخت عذاب می کنیم. این [عقوبت] در کتاب [الهی] به قلم رفته است.}

«ای مردم بصره سوگند یاد می کنم، آنچه در ابتدا بدان شما را توبیخ کردم جز برای تذکّر و موعظه برای اعمال آینده نبود تا زود دست به کار آشوب نشوید چنان که قبلاً شدید. خداوند به پیامبرش می فرماید: « و تذکر بده که تذکر برای مومنین سودمند است». آنچه از مدح و ستایش که پس از نکوهش و موعظه برای شما گفتم نه به این دلیل بود که از شما ترسیده باشم و یا در آنچه دارید طمع کرده باشم چه، اگر خدا بخواهد قصد ندارم در میان شما بمانم زیرا حوادثی پیش می آید که مرا ملزم به قیام می کند و بین خود و خدا بهانه ای برای ترک قیام ندارم و شما از آن اطّلاعی ندارید تا اتّفاق بیفتد، حوادثی که من تصمیم دارم در آنها وارد شوم، چه بر وفق مراد باشند و چه نباشند. پس هر کس می خواهد در دفع آن حوادث نصیبی داشته باشد دست به کار شود. به جان خودم سوگند وارد شدن در دفع آن حوادث، جهاد پاک و

1- . اسری / 58

خالص است که کتاب خدا آن را برای ما روشن ساخته است. آنچه در مورد شهر شما گفتم از جانب خودم نبود که به خاطر رویارویی با شما گفته باشم، بلکه رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی که جز من با او کسی نبود به من فرمود: «ای علی جبرئیل روح الامین مرا بر شانه خود بلند کرد تا زمین و مردم روی آن را دیدم و راز و رمز آنها را به من عطا کرد و به آنچه در اندرون و روی آنها است و به آنچه تا روی قیامت رخ می دهد، مرا آگاهی داد و بر من سنگین نیامد، چنان که بر پدرم آدم یاد گرفتن اسماء حسنی سنگین نیامد، همان اسمهایی که فرشتگان مقرّب یاد نگرفتند. من در کنار دریا سرزمینی را دیدم که بصره نامیده می شد و دورترین مکان به آسمان و نزدیکترین مکان به آب بود، زودتر از هر جایی خراب می شود و کثیف ترین خاکها را دارد و به شدیدترین عذابها دچار می شود. در زمانهای گذشته بارها در آب فرو رفته و در آینده نیز چنین خواهد شد.» پس از آن امام علیه السلام فرمود: «برای شما مردم بصره و قرای اطراف آن به وسیله آب بلای بزرگی خواهد رسید و من جای انفجار و جوشش آب را در آبادی شما می دانم و به بلاهای بزرگی که قبل از آن شما را به زحمت خواهد انداخت آگاهم. پس هر کس وقت غرق شدن شهر در آب، از آن خارج شود به واسطه رحمتی است که قبلاً از جانب خدا شامل حالش شده است و کسی که در شهر بماند اگر چه اهل آن شهر نباشد به دلیل گناهی است که قبلاً مرتکب شده است و خدا به بندگانش ستم نمی کند». مردی برخاسته و گفت: ای امیرالمؤمنین، اهل جماعت و اهل افتراق و نیز اهل بدعت و اهل سنّت چه کسانی هستند؟. حضرت فرمود: حال که پرسیدی به جواب آن گوش کن که پس از من نیاز نباشد که دوباره از کسی بپرسی. اهل جماعت، من و پیروان من هستند هر چند اندک باشند، و این همان حقّی است که مطابق با امر خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد. و اهل افتراق؛ مخالفان من و پیروانم می باشند هر چند تعدادشان بسیار باشد و اهل سنّت افرادی هستند که دست تمسّک به سنت خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله زده اند، هر چند تعدادشان کم باشد. و اهل بدعت مخالفان اوامر خداوند و قرآن و پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و افرادی خودرأی و هواپرستند هر چند تعدادشان

بسیار باشد، و از این گروه جمعی درگذشته اند، و تعدادی نیز زنده اند، که نابودی و محو آنان از روی زمین بر عهده خود خداوند است. توفیق از آن خداست.

توضیح: میگویم: ابن میثم، این خطبه را بهطور پراکنده نقل کرده است و ما آنچه که قابل دسترسی بود جمع کردیم (1) و برخی از فرازهای آن را شرح میدهیم:

فرمود: «لثلاثه أیام»: یعنی نمازی که لازم است با امیرالمومنین به جای آورید پس از سه روز که این سه روز از فردا آغاز میشود. لام در «لثلاثه» برای اختصاص است. سید رضی رضی الله عنه میگوید: اختصاص بر سه قسم است شاید از باب اختصاص فعل به زمان برای وقوع در آن است. مانند «کتبت لغره کذا»: در ابتدای فلان زمان، چنان نوشتم و یا از باب اختصاص به فعل بعد از وقوع آن است مثل «للیله خلت: یک شب گذشته از»، و یا میتواند از باب اختصاص به فعل قبل از وقوع آن باشد مثل «للیله بقیت: یک شب باقی مانده به». و این بر حسب قرینه است. پایان.

و سخن اِخبار در معنی امر است یعنی همگی برای نماز حاضر شوید و مقصود نماز صبح روز چهارم است. «المؤتفکه»: همانطور که بیان شد منظور «دگرگون شدن حقیقی است یا کنایه از غرق شدن» است. «قد طبقها الماء»: آب آن را پوشاند و در خود فرو برد. «الاحنف»: همان کسی است که در جنگ جمل از هر دو گروه فاصله گرفت. کنیه او ابابحر است یعنی با باء موحده و حاء مهمله و نامش ضحاک بن قیس از قبیله تمیم.

«الاخصاص»: جمع خص با ضمه است. خانهای که با چوب و نی ساخته شود. «الأبله»: با همزه مضموم و باء و لام مشدّد، همان مکانی که امروزه بصره در آن قرار دارد که قبلا از روستاهای بصره بود و و دارای باغهایی بوده که یکی از بهشتهای چهارگانه به شمار میرفته که طبق پیشبینی امام علیه السلام، امروزه محل عشّارین مالیات گیرنده ها است. «الجیل»: باکسره به معنی قشری از مردم. و

1- . پیشتر گفتیم که ابن میثم در شرح خطبه (13 و 99) از شرح خود جلد 1 ص 289 و 292 و در جلد 3 ص 16 آن را روایت کرده است.

نیز گفته شده که هر قومی که زبان مختص به خود را دارند یک جیل محسوب میشوند. «الارواح»: جمع ریح یعنی رایحه. «الکَلَب»: بهصورت متحرک یعنی شرّ و آزار و شبه جنونی که در اثر گاز گرفتن سگ بر انسان عارض میشود.

«السَلَب»: آنچه که یکی از دو نفر که با هم مبارزه میکنند از دیگری تاراج میکند، یعنی آنچه در تن اوست و با اوست مانند سلاح، لباس و مرکب و مانند آن. «ینفر لجهادهم»: برای جنگ با آنان خروج میکند یعنی به جنگ آنان میرود. «هملت عینه»: بر وزن نصرت یعنی پر از خون شد. «الرَهَج»: غبار. «الحِس»: و همچنین الحسیس، یعنی صدای پنهان. گویا اشاره است به خروج صاحب زنج که لشگریان او پیاده و پابرهنه بودند و فاقد صدای دهنه اسبان و سروصدای آنان. «التارات»: جمع تاره یعنی دفعات. معنی اینکه: فتنههای بزرگ یکی پس از دیگری به آنان روی میآورد. «العصبه»: به صورت مضموم یعنی گروه یا بین ده تا بیست. و یا به صورت متحرک «عَصَبَه» یعنی نزدیکان. «عصبه الرجل» پسران و خویشاوندان پدری یک مرد. «انتهاک الاموال»: برداشتن مال از طریق غیر حلال. «سِبآء النساء»: یعنی اسیر کردن زنان. «أن یستحل بها الدجال»: یعنی در آن سکنی میگزینند و در آن فرود میآید از ریشه «حلّ فی المکان» است. وصف دجال به «بزرگتر» دلالت میکند بر کثرت مدعیان باطل همانطور که در برخی از اخبار آمده است. «الاعور»: انسان تک چشم که یکی از چشمانش از بین رفته است. «العَلَقَه»: به صورت متحرک یعنی قسمتی از خون غلیظ. «الناتی»: مکان مرتفع. «طفا علی الماء»: از آب بیرون ماند و تهنشین نشد. «الرجف»: با فتحه یعنی زلزله و اضطراب. «القذف»: پرتاب سنگ و مانند آن. «الخسف»: در زمین فرو رفتن. «خسف المکان» یعنی در درون زمین غیب شدن. این خسف ممکن است فرورفتن لشگر و یا طایفهای در بصره و یا خود شهر و برخی از خانهها و اماکن آن باشد.

توصیف گرسنگی به گرسنگی غبارآلود شاید به این علت است که گرسنگی معمولاً در خشکسالیها روی میدهد و در این سالها به علت کمبود باران و عدم وجود گیاه بر روی زمین، افق بهصورت غبار آلود به چشم میآید. و شاید هم به این

دلیل است که چهره انسان گرسنه شبیه چهره غبارآلود است. و منظور از گرسنگی غبارآلود گرسنگی کاملی است که برای هر کسی ظاهر است. «مرگ سرخ»: امام علیه السلام آن را به غرق شدگی تعبیر فرمود. از این تعبیر بیشتر برای کشتن با شمشیر و خونریزی تعبیر میشود. مرگ سفید نیز معمولاً برای طاعون به کار برده میشود. تفسیر ایندو در حدیثی از امام صادق علیه السلام خواهد آمد. «زُبُر»: جمع زَبور است یعنی کتاب و فعول به معنی مفعول است و از زَبَر بمعنی کتابت گرفته شده است. «تدمر»: از دمار به معنی هلاکت گرفته شده است. «الجَم»: زیاد. «العَلَم»: کوه و پرچم. «دافن الامر»: درون امر و هر چیزی. در القاموس آمده است: یعنی نه در ظاهر و نه در باطن آن دچار اشتباه نمیشوم. «الخُطه»: امر و قضیّه. «الکَیس»: ضد حماقت. «التَبعُّل»: همسرداری.

«غدو الماء و رواحه إلیه»: کنایه از جزر و مد در دو زمان متفاوت. رودخانه بصره و رودخانههای همجوار هر شبانهروز دارای دو مدّ هستند که در روز و شب دور میزنند و به زمانهای مثل طلوع و غروب خورشید و ارتفاع و انخفاض آن اختصاص ندارند. این پدیده مد روزانه نامیده میشود. و وقتی نور ماه به بیشترین میزان خود برسد، مد روی میدهد که آن را مد ماهانه میگویند. این بخش به فایده جزر و مد اشاره دارد. اگر آب همیشه در حداقل خود باشد و به میزان مدّ نرسد، مزارع و نخلستانهای آنان سیراب نخواهند شد و اگر هم آب دائماً در حد بیشترین موقع خود باشد، زمینهای آنان زیر آب خواهند رفت. در کم و زیاد شدن آب رودخانهها نیز فایدهای هست و آن اینکه سبب شستشو و پاکسازی آلودگیها از سواحل میشود البته فواید دیگری مثل حرکت کشتیها و مانند آن دارد.

«المقیل»: محل قیلوله. «الظل و الظلیل»: سایه کامل و زیاد. از عادات عرب این بوده که جهت مبالغه، چیزی را با لفظش توصیف میکردهاند. همچنین گفته شده است، یعنی سایه دائمی که خورشید همچون دنیا نمیتواند آن را از بین ببرد. و نیز گفته شده است، یعنی سایهای که نه گرما دارد و نه سرما. و شاید معنی این است که، اگر در راه حق صبور و ثابت قدم باشید، سایه درخت طوبی برای شما

سرفرودآورنده برای قیلوله و سایهگستر خواهد بود. «التعقیب»: بازگرداندن چیزی پس از جدا شدن آن. از همین باب است که گفته میشود: «عقب العقاب علی صیده» یعنی عقاب پس از جدا شدن از شکار خود مجددا به سوی او بازگشت و بر وی هجوم آورد. و نیز گفته میشود «المعقب» کسی است که چیزی را جهت ابطال یا مانند آن دنبال می کند و از همین باب است که به صاحب حق «معقب» گفته میشود چون وی در پی شخص بدهکار برای ستاندن حق خود است. در آیه مورد اشاره، «الکتاب» به لوح محفوظ و مکتوب تفسیر شده است.

منظور از آوردن آیه، نوعی استرضاء و تسکین قلب برای آنان وجود دارد از باب این که وقتی بلا فراگیر شود، خوب خواهد بود. «التطرئه»: مبالغه در مدح است و الإطراء نیز از همین کلمه است که شایع است. «المقام»: مصدر است به معنی قیام.

«الخوض»: ورود به آب. «خضتُ العمره» خود را در داخل آن انداختم. خوض نمودن در آن موضوع با حالت اقبال و ادبار، مبالغه در نفی رویگردانی از آن و عادت دادن نفس به انجام آن است. «وصفاه لنا کتاب الله»: یعنی آن را از شک و تردید و انحرافها پیراست. «الموجِده»: غضب. «المشاقه و الشقاق»: اختلاف و دشمنی. «الأقالید»: جمع اِقلید یعنی کلید.

فرمود: «لم یکبر ذلک علیّ» یعنی در مقابل آن قوی شدم و یا آن را بر فعل پروردگارم بزرگ ندانستم. که اولی بهتر است. تنوین در «زمان» برای تفخیم و بزرگ داشت است یعنی زمانی عظیم و شدید بر آن خواهد آمد. ظاهراً آبادی مورد اشاره همان أبله است. «تدهمکم»: به طور غیر منتظره بر شما آمده و و عارض میگردد. «المرابطه»: رصد کردن برای حفظ حدود و مرزها. «القصم»: شکستن چیزی و از بین بردن آن. «الإستئصال»: کندن چیزی و از بردن اصل آن. «جدد الارض»: به صورت متحرک یعنی زمین سخت و هموار. بعید نیست که معنا در اینجا روی آن باشد. منظور از «الفوج الاول» یا اصحاب جمل و یا اعم از آنان یعنی آنها و خلفا و پیروان آنان است.

200.(1) امالی شیخ طوسی از مساحق نقل میکند که وی شاهد جنگ جمل بوده است. وقتی اصحاب جمل شکست را پذیرا شدند او و گروهی از قریش از جمله مروان گرد هم آمدند. برخی از آنان به بعضی دیگر میگفتند: به خدا قسم ما به این مرد (امام علی علیه السلام) ظلم کردیم و بدون اینکه خطایی از او سر بزند بیعتش را شکستیم. سپس امر بر ما آشکار شد، پس ما بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگز مردی را خوش سیرتتر و بخشندهتر از او ندیدیم پس بیایید نزد او برویم و از کارهای خود عذرخواهی کنیم. وی میگوید: نزد علی علیه السلام رفتیم. وقتی نماینده ما خواست لب به سخن بگشاید او گفت: ساکت باشید کافی است. من مردی از خودتان هستم. اگر حق میگویم تایید کنید و اگر غیر حق بر زبان آوردنم آن را رد نمایید. سپس فرمود: شما را به خدا قسم میدهم آیا میدانید زمانیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی رحلت نمود من از همه مردم به او نزدیکتر و برای خلافت مقدّمتر بودم؟. گفتند: بار خدایا بله. فرمود: شما از من روی گرداندید و با ابوبکر بیعت نمودید من هم همانند شما بیعت کردم و خوش نداشتم که به وحدت مسلمین خدشه وارد شود و متفرق شوند. با آنکه شما میدانستید که من پس از پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیکترین شخص به آن حضرت بوده و برای خلافت مقدم بودم، اما ابوبکر آن را بعد از خود به عمر واگذار کرد و من نیز همانند شما با او بیعت کرده و بر این پیمان خود پایبند بودم و حق آن را تمام و کمال بجای آوردم. وقتی عمر در حال مرگ بود، مرا به عنوان ششمین نفر برای شورای خلافت و انتخاب خلیفه، برگزید و من بدان وارد شدم. نمیخواستم اتحاد مسلمین را به افتراق و پراکندگی تبدیل کنم. شما با عثمان بیعت کردید و من هم مانند شما بیعت نمودم. سپس شروع به طعنه زدن به وی کردید تا اینکه او را کشتید و من در خانه خود بودم. بدون اینکه من شما را فراخوانده و از شما کینهای به دل داشته باشم به سویم آمدید و همانطور که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودید با من بیعت کردید. با آنکه شما به بیعت آنان وفادار بودید پس چه چیزی شما را بر آن داشت تا بیعت

1- . امالی طوسی: 323، شیخ مفید با الفاظی بهتر در کتاب جمل: 22 آن را نقل کرده است.

مرا بشکنید؟ گفتند: امیر امیرالمومنین همانند آن بنده صالح (حضرت یوسف علیه السلام) باش که فرمود: «امروز بر شما سرزنشی نیست. خدا شما را می آمرزد و او مهربانترین مهربانان است». علی علیه السلام فرمود: من هم میگویم: خدا شما را می آمرزد و او مهربانترین مهربانان است. اما با این وجود در میان شما شخصی هست که اگر با دستان خود با من بیعت کند باز بیعت خود را میشکند. یعنی مروان.

ص: 289

باب پنجم : عایشه پس از جنگ جمل

روایات:

201. (1) معانی الاخبار: علی بن ابیطالب علیه السلام در جنگ جمل به عایشه فرمود: ای حمیرا، (2) کار خدا با تو را چگونه دیدی؟ عایشه گفت: تو پیروز شدی، عفو کن و آسان بگیر.

تایید: ابن اثیر در النهایه میگوید: «الاسجح»: یعنی آسان. در روایتی آمده که عایشه در جنگ جمل پس از پیروزی امام علی علیه السلام به وی گفت: پیروز شدی پس آسان بگیر یعنی قدرت یافتی پس سخت نگیر و عفو کن که این مَثَل رایجی است.

202. (3) امالی شیخ طوسی: موسی بن عبد الله اسدی گوید: وقتی که لشگر بصره در جنگ جمل متحمل شکست شد، امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام دستور داد عایشه به کاخ ابن ابیخلف برود. زمانیکه وی آنجا رفت، عمار بن یاسر نزد او رفت و گفت: ای ام المومنین، جنگ فرزندانت (مسلمانان) را در مصاف با دینشان را چگونه دیدی؟ گفت: ای عمار از اینکه پیروز شدهای بصیر گشتهای؟ عمار گفت: من بصیرتر از آنم. به خدا قسم اگر ما را آنقدر میزدید و تا ما را به

1- . معانی الاخبار: 304
2- . ابن اثیر در ماده «حمر» از کتاب نهایهٔ به نقل از کتاب حدیث هروی گوید: در حدیث آمده است: «خذو شطر دینکم من حمیراء» مقصود عائشه است. رسول خدا گاهی اوقات به او میگفت: «ای حمیراء» که این کلمه تصغیر حمراء است و و مقصودش بیضاء (سفید) بوده است که در حدیث تکرار شده است.
3- . امالی طوسی 1: 142

شاخههای خشک نخلهای هجر می رساندید، باز خود را حق میدانستیم و شما را باطل. عایشه به او گفت: این برای تو یک خیال است. ای عمار از خدا بترس. به سنّ پیری رسیدهای، استخوانت سست شده و اجلت فرا رسیده اما دین خود را در راه علی از دست دادهای. عمار (رحمت الله علیه) گفت: به خدا سوگند من از میان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله، آشناترین آنان را به قرآن و داناترین آنان را به تفسیر آن را برگزیدهام که بیش از دیگران حرمت کتاب الهی را حفظ میکند و به سبب خویشاوندی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سختیهایی که در راه اسلام کشیده، بیش از سایرین به سنت آن حضرت آشناست. عایشه پس از شنیدن این سخنان ساکت شد.

203. (1) احتجاج: واقدی میگوید: عمار بن یاسر نزد عایشه رفت و گفت: جنگ را چگونه دیدی؟ سخن را به اینجا می رساند که گفت: ای عمار از خدا بترس، دینت را به خاطر علی بن ابیطالب علیه السلام از دست دادهای.

توضیح: ابن اثیر در النهایه و در ماده «سعف»: و سخن عمار، میگوید: «لو ضربونا حتی یبلغوا بنا سعفات هجر»: «السعفات» جمع سعفه است به صورت متحرک و به معنی شاخههای درخت خرما. و گفته شده است وقتی این شاخهها خشک باشد، سعفه و وقتی مرطوب باشد، شطبه نامیده میشود. علت آوردن «هجر» دوری فاصله این شهر میباشد و این که به کثرت درختان نخل موصوف است.

فیروزآبادی در القاموس، هَجَر را نام محلی در یمن دانسته و به همه سرزمینهای بحرین هم اطلاق میشود.

204. احتجاج: روایت شده است که ابن عباس هنگام امتناع عایشه از بازگشت، به امیرالمومنین علیه السلام گفت: بگذار او در بصره بماند و به مدینه نفرست. علی علیه السلام فرمود: او دست از شرارت بر نخواهد داشت لذا وی را به خانهاش باز میگردانم.

توضیح: «لا تألو شراً»: یعنی در شرارت کوتاهی نمیکند.

1- . احتجاج 1: 164

205. احتجاج: محمّد بن اسحاق روایت کرده است که: وقتی عایشه پس از بازگشت به مدینه، پیوسته مردم را علیه حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام می شورانید، و توسّط اسود بن أبی البختریّ نامه هایی به معاویه و اهل شام نوشته و ایشان را به مخالفت با آن حضرت فرا می خواند.

توضیح: جوهری میگوید: «التحریض علی القتال»: یعنی بر انگیختن برای جنگ و حمایت آن. در برخی نسخهها لفظ «تحرص» آمده است.

206. احتجاج: روایت شده که عمرو بن عاص به عائشه گفت: آرزو داشتم که تو در جنگ جمل مرده بودی! عائشه گفت: ای بی پدر برای چه؟! گفت: چرا که تو بر اساس اجل خود کشته شده و به بهشت می رفتی، و من مرگ تو را بزرگترین رسوایی و سرزنش علیه علی قرار می دادم!

207.(1) احتجاج: در روایتی سعد بن عبدالله اشعری از امام زمان عجل الله فی فرجه، میگوید: گفتم: ای مولای ما و ای فرزند مولای ما! برای ما نقل است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله مسئولیت طلاق همسران خود را بر عهده امیرالمؤمنین علیه السلام نهاد، تا جایی که در روز جمل به دنبال عایشه فرستاده و به او فرمود: تو با این فریب و نیرنگی که نمودی اسلام را در معرض هلاکت قرار داده و از جهالت فرزندان خود را به لب تیغ نشاندی، از این کار امتناع کن، و گرنه تو را طلاق دهم!. حال؛ شما ای مولای من بفرمایید که معنی طلاقی که رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم آن را به امیرالؤمنین علیه السلام واگذار کرده بود چیست؟ فرمود: خدای تعالی قدر و مرتبه همسران پیامبر را بزرگ داشته و ایشان را مشرّف به امّ المؤمنینی نمود، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای أبا حسن! این شرافت برای آنان تا زمانی که بر طاعت خدایند باقی است، پس هر کدامشان بعد از من با شورش بر تو از فرمان حقّ سر بر تافت، او را از همسران طلاق بده و شرافت امّ المؤمنینی را از او ساقط ساز.

1- . احتجاج 2: 462

208. (1) امالی شیخ طوسی: از جمیع بن عمیر نقل است: من شنیدم که عمهام به عایشه گفت: چه چیز تو را واداشت که به سوی علی علیه السلام عازم شوی؟ گفت: رها کن. از میان مردان کسی جز علی علیه السلام و از میان زنان کسی غیر از فاطمه سلام الله علیها برای رسول خدا صلی الله علیه و آله دوست داشتنی تر نبودند.

209. (2) مجالس شیخ مفید: محمد بن حنفیّه رضی اللَّه عنه میگوید: من در جنگ جمل پرچمدار بودم و قبیله بنی ضبّه بیشترین کشته را داده بود. وقتی مردم از میدان گریختند، علی علیه السلام و عمّار بن یاسر و محمد بن ابی بکر رضی اللَّه عنهما، که با آن حضرت همراه بودند پیش آمدند تا به هودجی (که عائشه در آن بود) رسیدند، و از شدت تیرهایی که به آن اصابت کرده بود چون خار پشتی شده بود. حضرت با عصایی که در دست داشت بر آن هودج زد و فرمود: حمیراء! بگو ببینم همان طور که ابن عفان را بکشتن دادی می خواستی مرا هم بکشتن دهی؟! این دستور خدا بود یا سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله؟ عایشه پاسخ داد: حال که پیروز شدی گذشت کن. حضرت به برادر او محمد بن ابی بکر فرمود: ببین زخمی برداشته؟ او نگاه کرد، دید سالم است و تنها تیری گوشه ای از لباسش را دریده و خراش جزئی برداشته که قابل توجه نیست. گفت: یا امیرالمؤمنین از ضربه سلاح سالم مانده، فقط تیری مقداری از پیراهنش را دریده است. حضرت فرمود: او را بردار و به خانه فرزندان خلف خزاعی (عبد اللَّه و عثمان) انتقال بده. سپس به منادی فرمود صدا زند: زخمیان را رها کنید و آنان را نکشید، و فراریان را تعقیب نکنید، و هر کس به خانه خود پناه برد و در به روی خود بست در امان خواهد بود.

توضیح: فیروزآبادی در القاموس میگوید: أدفته مانند دفته است: یعنی بر او سخت گرفتم. از همین باب است: داف ابن مسعود اباجهل یوم بدر: ابن مسعود بر ابوجهل در جنگ بدر سخت گرفت.

1- . امالی طوسی حدیث (3) جزء (12): 341، و حدیث (30) جزء (9): 254، و حدیث (80) جزء 13: 391، خصائل امیر المؤمنین (نسائی)، شواهد التنزیل 2: 37، تاریخ دمشق 2: 163
2- . مجالس مفید: 22

210. (1) رجال کشّی: اسماعیل بن فضل هاشمی گوید: یکی از مشایخم برای من روایت کرده که: امیرالمومنین علی علیه السلام پس از شکست دادن اصحاب جمل، عبدالله بن عباس را به سوی عایشه فرستاد و دستور داد وی بدون تعلّل سریعاً به مدینه بازگردد. ابن عباس میگوید: من نزد عایشه که در خانه بنی خلف در اطراف بصره بود رفتم. اذن ورود خواستم اما وی اجازه نداد و من بدون اذن وارد شدم. خانهای بود بدون فرش و زیر انداز و جایی برای نشستن دیده نمیشد. عایشه در پشت دو پرده نشسته بود. چشمم به هودجی در گوشه خانه افتاد که زیراندازی حصیری بر روی آن بود. آن را برداشتم و پهن کرده و روی آن نشستم. عایشه از پشت پرده گفت: ای پسر عباس، بر خلاف سنت عمل کردی و بدون اجازه وارد خانه ما شدی و بدون اجازه بر روی کالای ما نشستی. ابن عباس گفت: ما به سنت اولیتریم. این ما بودیم که سنت را به تو یاد دادیم. خانه تو همان خانهای است که رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را در آنجا وداع کرد و تو با ظلم بر خودت، با ضایع نمودن دینت، عصیان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و نافرمانی از خدایت از آن خارج شدی و هر وقت تو به خانهات بازگشتی، ما بدون اجازه تو بدان وارد نمیشویم و بدون اجازه روی کالای تو نمینشینیم. امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام مرا نزد تو فرستاد و فرمود: تعلّل نکن و به سمت مدینه حرکت کن. عایشه گفت: امیرالمومنین، عمر بن خطاب بود که خدا او را رحمت کند. ابن عباس گفت: به خدا قسم، امیرالمومنین این مرد است. به خدا قسم اگر هم عده ای اکراه داشته باشند و هیچ رضایتی نداشته باشند، باز هم امیرالمومنین اوست که از مردم نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیکتر، در اسلام با سابقهتر، دارای علمی بیشتر و جایگاهی بلندتر از همه است. تاثیر او بیش از پدر تو و عمر است. عایشه گفت: من آن را قبول ندارم. ابن عباس گفت: قبول نداشتن تو، کم مدت، دارای پیامدهای ناگوار و شوم است و جز به اندازه دوشیدن گوسفندی طول نمی کشد تا آنکه دیگر دستور

1- . کشی: 55

نمیدهی، نهی نمیکنی، بر نمیداری و بر زمین نمیگذاری. مَثَل تو همانند مَثل آن شخص حضرمی پسر نجمان و برادر بنی اسد است که میگوید:

همواره قصیده هایی را برای دشنام دادن به دوست و با القاب فراوان به یکدیگر اهداء می کردیم.

تا اینکه من آنان را ترک کردم و گویی قلبهای آنان در کنار هم مانند صدای مگسهاست.

ابن عبّاس میگوید: اشک از چشمان عایشه سرازیر شد و شروع کرد به ناله و زاری و گفت: به خدا قسم از سرزمینی که شما در آن هستید خارج خواهم شد. بر روی زمین برای من هیچ سرزمینی بدتر از جایی که شما در آن هستید وجود ندارد. ابن عبّاس گفت: مگر ما با تو چه کردهایم و چه بلایی بر سرت آوردهایم؟ ما تو را ام المومنین قرار دادیم در حالیکه تو دختر یک زن رومی بودی. پدرت را صدّیق و راستگو قرار دادیم در حالیکه او پسر ابیقحافه خدمتکار ابن جذاع بود که برای مهمانان او غذا میآورد. عایشه گفت: ای پسر عباس، آیا با رسول خدا صلی الله علیه و آله بر سر من منّت میگذارید؟ ابن عباس گفت: چرا که نه؟ اگر تو چیز بیارزشی از او داشتی بر ما منت میگذاشتی. حال آنکه ما گوشت و خون او و از خود اوییم و به او ملحق خواهیم شد. تو از میان نُه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله، یکی از آنان هستی. تو در میان آنان، نه رنگی سفیدتر، نه چهرهای زیباتر از بقیه داشتی و نه دارای بدنی با عرق بیشتر، نه باطراوتتر و نه اصیلتر از آنان بودی که این چنین دستور میدهی و مردم فرمان میبَرند، فرا میخوانی و اجابت میکنند. تو مصداق همان شعری هستی که برادر بنی فهر سرود و گفت:

بر قوم خود منّت نهادم و آنان دشمنی را نشان دادند. گفتم: دست از دشمنی و تشکر کردن بردارید.

در این کار، رضایتی است از کسی مثل شما برای دوستش، عاقلانهتر برای شما آن است که عصیان و کفر را جمع کنید.

ابن عباس گفت: سپس برخاستم و نزد امیرالمومنین علیه السلام آمدم و وی را از سخنان عایشه و جوابهای خود آگاه کردم. امام فرمود: من تو را میشناختم که به کجا میفرستم.

توضیح: این روایت را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و شیخ مفید رحمت الله علیه در کافیه با دو سند یک از طریق عامه و دیگری از طریق خاصه با اختلاف در برخی الفاظ آوردهاند.

جوهری میگوید: «التعریج علی الشیء»: مکث کردن بر چیزی. گفته میشود: «عرج فلان علی المنزل» یعنی در منزل ماندگار شد. تعرج نیز اینچنین است و گفته میشود«ما لی علیه عرجه و لا تعرج و لا تعریج». جوهری همچنین میگوید: «القفر»: بیابان خشک بدون گیاه و آب و جمع آن «قِفار» است. گفته میشود «ارض قفر و مفازه قفر» و نیز قفره و قَفار به معنی نان بدون خورش است و گفته میشود: «أخذ خبزه قفاراً» یعنی نان خالی برداشت.

فیروزآبادی میگوید: «الطنفسه»: طاء و فاء به سه حرکت خوانده میشوند و با کسر طاء و فتح فاء و بالعکس نیز آمده است، و جمع آن «الطنافس» یعنی زیرانداز و پیراهن و حصیر از برگ نخل که عرض آن یک ذراع باشد.

جوهری میگوید: «تربّد وجه فلان»: یعنی رنگ چهره فلانی از غضب تغییر کرد. و گفته است «المعطس»: مثل مجلس یعنی بینی و شاید هم طاء در آن مفتوح باشد. «نکِد عیشهم»: ینکد نکداً به سختی زندگی گفته میشود. «رجل نکِد» یعنی مرد تهیدست. «العویل»: صدای بلند با گریه. «نشج»: وقتی گریه در حلق خفه شود و با آزادی بیرون نیاید. «نشج بصوته»: یعنی صدای گریه خود را در سینهاش گرداند هق هق کردن .

«ما ذا بلاءنا عندک»: حرف «ما» نافیه است و معنی این است که: این پاسخ نعمتهای ما به تو نیست. «مننتنا»: یعنی بر ما منّت نهادی با حذف حرف جر «علی» و ایصال مفعول به فعل. در برخی نسخهها «منیتنا» از ماده منیّه به معنی مرگ آمده

یعنی «ما را کُشتی». «الحشیه»: بر وزن منیّه یعنی فراش و بستر. «المحشو»: جمع آن «حشایا» بوده و کنایه از زن است. استفاده از فراش برای زن امری شایع میباشد.

«لا بأرشحهن»: با شینِ معجمه و حاء مهمله و از ماده رشح به معنی تراوش آب است و در برخی نسخهها با سین مهمله و خاء معجمه و از ماده رسوخ به معنی ثبات، ذکر شده است. «لا بأطراهنّ»: از طراوت است. «و أحج بکم»: یعنی بر حجت شما مقدمتر است. در برخی نسخهها «أحجی» آمده که صحیحتر است یعنی مقدمتر و نزدیکتر به عقل و منطق.

211. (1) کشف الغمه: جُمَیع بن عُمَیر میگوید: نزد عایشه رفتم و گفتم: از میان مردم چه کسی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بیش از همه محبوبتر بود؟ عایشه گفت: فاطمه (سلام الله علیها). گفتم: منظورم از میان مردان است. عایشه گفت: همسر او، به خدا قسم هیچ چیز مانع نمی شد از اینکه او در روزها روزه دار، و در شبها متهجّد باشد، روح پیامبر در میان دستان او به ملکوت پرواز کرد و به دهان او بازگشت. ابن عمیر میگوید: گفتم پس چه چیز تو را به آن کار واداشت؟ عایشه خِمار خود را بر چهره کشید، گریه کرد و گفت: امری بود که بر من مقدّر شده بود.

و نیز روایت شده که به عایشه قبل از مرگ وی گفته شد: آیا تو را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کنیم؟ پاسخ داد: نه، چون پس از وی از من کاری سر زده است.

212. (2) تفسیر فرات: اصبغ بن نباته گوید: وقتیکه لشگر بصره را شکست دادیم، امیرالمومنین علیه السلام آمد تا اینکه به یکی از دیوارهای این شهر تکیه داد. ما به دور وی که سوار بر اسب بود و مردم پیاده، حلقه زدیم. امام هر کس را به اسم صدا میکرد و او جلو میرفت تا اینکه از میان ما شصت نفر شخص مسن به وی پیوستند. این افراد ریشهای خود را کوتاه کرده و بسته بودند. اکثر آنان از قبیله همدان بودند. امیرالمومنین علیه السلام در یکی از راههای بصره حرکت کردند و ما

1- . کشف الغمّة 1: 244، تاریخ دمشق «زندگینامه امیر المؤمنین» 2: 167

2- . تفسیر فرات: 29، المختار (114) از نهج السعاده

نیز وی را همراهی میکردیم. در این حال ما زره به تن و کلاه خُود بر سر داشته و شمشیرها و سپرها را آویزان کرده بودیم. به راه خود ادامه داد تا اینکه به خانهای فراخ رسید. وارد آن شدیم. در این خانه زنانی بودند که میگریستند. وقتی امام را دیدند شیون بلندی زدند و گفتند: این مرد قاتل عزیزان است. امام اهمیتی نداد و فرمود: منزل عایشه کجاست؟ آن زنان به حُجرهای در آن خانه اشاره کردند. علی علیه السلام را با مرکبش به آنجا بردیم پیاده شد و وارد آن حُجره گردید. صدایی از علی نشنیدیم اما چون عایشه همواره صدای بلندی داشت، شنیدیم که با حالت پوزش میگفت: من چنین نکردم. امیرالمومنین علیه السلام خارج شد و او را تا نزدیکی مرکبش همراهی کردیم. زنی از درون خانه به وی پرخاشگری کرد. امام فرمود: صفیه کجاست؟ وی گفت: بله یا امیرالمومنین. فرمود: آیا این ماده سگها را از من دور نمیکنی؟ که فکر میکنند عزیزانشان را کشتهام. اگر قرار بود عزیزانشان را بکُشم آنانی را که در آن خانه هستند میکُشتم. اصبغ بن نباته میگوید: سپس با دستان خود به سه حجره خانه اشاره کرد. دست به قبضه شمشیر بردیم و به حجرههایی که اشاره میکرد نگاه کردیم. به خدا قسم همه افرادی که گریه میکردند ساکت شدند و همه آنانی که ایستاده بودند نشستند. پرسیدم: ای ابوالقاسم، چه کسانی در این حجرهها هستند؟ گفت: در یکی از آنها مروان بن حکم است که زخمی بوده و تعدادی از زخمیان قریش نیز با او هستند. در حجره دوّم عبدالله بن زبیر و زخمیان آل زبیر و در حجره سوم رئیس مردم بصره بوده که همیشه همراه عایشه است و هر کجا عایشه برود او نیز آنجاست. گفتم: ای ابوالقاسم، آنان زخمیاند آیا با این شمشیرها بر آنان سخت نگرفتید؟ گفت: ای برادر زاده، امیرالمومنین از تو آگاهتر است و امان دادن او وسیع است. وقتی ما این قوم را شکست دادیم، منادیان او ندا دادند: زخمیان رها شده و کشته نشوند، فراریان تعقیب نشوند، هرکس سلاح بر زمین گذارد در امان است و این سنّتی است که پس از این باید بدان عمل شود. سپس گذشت و همراه او به راه افتادیم تا اینکه به لشگرگاه رسیدیم. چند تَن از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نزد وی رفتند از جمله ابو ایوب انصاری، قیس بن سعد،

عمار بن یاسر، زید بن حارثه و ابولیلی. امام فرمود: آیا هفت نفر از بهترین انسانهای روز قیامت را برایتان معرفی بکنم؟ ابوایوب گفت: بله به خدا قسم ای امیرالمومنین، زیرا تو (نزد پیغمبر و هنگام نزول وحی و دانستن حقایق و واقعیات) حاضر بوده ای و ما غایب. فرمود: بهترین افراد در روز قیامت هفت نفر هستند که از نسل عبدالمطلباند که فقط انسان کافر منکر فضائل آنان است و فقط شخص معاند آن را رد میکند. عمار بن یاسر (رضی الله عنه) گفت: نام آنان چیست؟ بگو تا بدانیم. فرمود: در روز قیامت که خلائق و پیامبران جمع باشند، از میان آنان بهترینشان، محمد صلی الله علیه و آله است که حتی از همه پیامبران علیهم السلام برتر است. سپس بهترین فرد هر امّتی پس از پیامبرشان، وصی اوست تا اینکه پیامبری او را درک کند و برترینِ اوصیاء، وصی محمد علیهما السلام است. پس از اوصیاء، شهدا برترین افراد هستند و برترینِ شهدا نیز حمزه و جعفر بن ابیطالب است با دو بال همراه ملائک پرواز میکند که هیچ انسانی در بهشت به این شرافتی که خدا به وی عطا فرموده، دست نیافته است. و دیگر حسنین، سرور جوانان اهل بهشت و مهدی هستند که خدا هر که را از ما خانواده بخواهد مهدی قرار دهد.

وِ سپس فرمود: سه مرتبه بشارت دهید که: «مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً ذلِکَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَ کَفی بِاللَّهِ عَلِیماً»(1) {و کسانی که از خدا و پیامبر اطاعت کنند، در زمره کسانی خواهند بود که خدا ایشان را گرامی داشته (یعنی) با پیامبران و راستان و شهیدان و شایستگانند و آنان چه نیکو همدمانند. این تفضّل از جانب خداست، و خدا بس داناست. }

توضیح: جوهری میگوید: «عقص الشَعر»: مو را بافت و روی سر بست. «تنکب القوس»: یعنی کمان را بر دوش خود گذاشت. «دار قوراء»: خانه فراخ.

213. کافیه فی توبه الخاطئه: حبّه عرنی گوید: امیرالمومنین علیه السلام محمد بن ابوبکر رحمهٔ الله علیه و عمار بن یاسر رضی الله عنه را به نزد عایشه

1- . نساء / 69

فرستاد و امر فرمود: راهی مدینه شو و به خانه خود که پیامبر صلی الله علیه و آله تو را در آن وداع نمود، برو. عایشه گفت: به خدا قسم که هرگز از این شهر نمیروم. آندو نزد امام علیه السلام بازگشتند و ماجرا را به وی اطلاع دادند. آن حضرت عصبانی شد و مجدداً آن دو نفر را به همراه مالک اشتر روانه محل اقامت عایشه کرد و فرمود: باید که بروی و یا به زور بُرده خواهی شد. امیرالمومنین علیه السلام سپس فرمود: ای خاندان عبدالقیس بر زنان خوبرو و آزادتان گریه کنید. این زن از زنان شماست و نمیپذیرد که برود تا آنکه او را ببرند. وقتی عایشه از آن اطلاع یافت گفت: پس مرا باید مجهز کنید. نزد امیرالمومنین آمدند و آن را به وی گفتند. اما وی را مجهز و به همراه زنان به مدینه روانه ساخت.

214. احنف بن قیس: علی علیه السلام با ارسال پیکی به عایشه به او دستور داد که باید به حجاز بازگردی. عایشه گفت: چنین نخواهم کرد. فرمود: اگر نروی زنانی از قبیله بکر بن وائل را به سوی تو میفرستم تا تو را با مهار آهنین ببرند. احنف میگوید: در این هنگام عایشه عزم حرکت کرد.

215. از عبدالجلیل: امیرالمومنین علیه السلام، عمار بن یاسر را نزد عایشه فرستاد و فرمود که به مدینه برود. اما او نپذیرفت. امام دو زن را به همراه زنی از قبیله ربیعه و شتری را به سوی او فرستاد. وقتی عایشه چنین دید آماده رفتن شد.

216. از عمر بن سعد اسدی: امیرالمومنین علیه السلام نزد عایشه رفت. وقتی وی از رفتن به مدینه سر باز زد، امام فرمود: ای مگس سرخ، برو و گرنه آن را که خود میدانی خواهم گفت. عایشه گفت: بله، میروم. امام وی را آماده کرد و به همراه چهل زن از قبیله عبدالقیس به سمت مدینه عازم کرد. ادامه حدیث که حدیثی طولانی است.

217. از اصبغ بن نباته: امیرالمومنین علیه السلام به عایشه فرمود: به خانه خود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدرت تو را در آن وداع کردند بازگرد. او نپذیرفت. امام فرمود: برو و گرنه سخنی میگویم که به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله پناه ببری. او نیز عزم سفر کرد.

218. از کثیر النواء: ابن عباس رضی الله عنه به عایشه گفت: سلام بر تو ای ام المؤمنین، آیا ما از دوستداران همسرت نبودیم؟ مگر نه این است که خدا تو را به پرده نشینی امر فرموده است؟ مگر غیر از این است که دو بار به اجر و پاداش رسیدی؟ عایشه جواب داد: بله. ابن عباس گفت: پس چه چیز باعث شد که همراه منافقان قریش بر ما خروج کنی؟ پاسخ داد: ای پسر عباس، قضا و قدر بود. ابن عباس پرسید: آیا مادر ما به قضا و قدر اعتقاد دارد؟.

219. از یزید بن ابو زیاد: مردی به عایشه گفت: ای ام المومنین، چرا بر علی علیه السلام خروج کردی؟ پاسخ داد: چرا پدرت با مادرت ازدواج کرد؟ به خاطر اینکه تقدیر الهی چنین بود. (1)

220. از ابواسحاق: هر وقت از عایشه در مورد علت خروج وی بر امیرالمومنین علی علیه السلام سؤال شد، پاسخ داد که تقدیر الهی برای من چنین بود.

221. البُرسی در کتاب مشارق الانوار: زمانیکه حسن بن علی علیهما السلام از کوفه آمد، زنان و همسران پیامبر صلی الله علیه و آله برای عرض تسلیت شهادت امام علی علیه السلام نزد او آمدند. عایشه گفت: ای ابا محمد جدت رحلت نکرد مگر زمانی که پدرت رحلت کرد. امام حسن علیه السلام به او فرمود: آیا فراموش کردی که در نیمه شب در خانه خود زمین را بدون وجود نور میکَندی و آهن به دستت اصابت کرد و تاکنون هم زخمی است. از آن کوزههایی سبز را خارج ساختی و در آن پولهایی بود که به خیانت جمع کرده بودی و چهل دینار از آن را که خودت هم مقدارش را نمیدانستی در میان کینهتوزان علی علیه السلام از قبیله تمیم و عدی توزیع نمودی؟ و امروز با کشته شدن او دلت شفا یافت. عایشه گفت: همینطور است.

1- . روایتی بسیار مشابه آن را ابن حجر در باب زندگینامه محمد بن ابی الخصیب انطاکی در کتاب لسان المیزان ج 5 ص 154 آورده است. و ما آن را در توضیح حدیث (657) از زندگینامه امیر المؤمنین در کتاب تاریخ دمشق ج 2 ص 167 ذکر کردیم.

باب ششم : نهی عایشه از سوی خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله از جنگ با علی علیه السلام و خبر دادن پیامبر به وی در مورد این حادثه

روایات:

222.(1) تفسیر قمی: از حَریز: از امام صادق علیه السلام در باره آیه «یا نِساءَ النَّبِیِّ مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ بِفاحِشَهٍ مُبَیِّنَهٍ یُضاعَفْ لَهَا الْعَذابُ ضِعْفَیْنِ»(2) {ای زنان پیامبر، هر کدام از شما که مرتکب فاحشه آشکار گردد، عذابش دو برابر خواهد بود} پرسیدم که فرمود: «الفاحشه» یعنی خروج مسلحانه.

میگویم: برخی خبرها در باب ذم عایشه و حفصه ذکر شده است.

223.(3) احتجاج: از امام صادق از پدرانشان علیهم السلام در خبر طیر مرغ نقل شده است که: علی علیه السلام دو بار به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله آمد که عایشه وی را بازگرداند. در دفعه سوم وارد شد و پیامبر از قضیه اطلاع یافت، پیامبر فرمود: ای حمیراء، تو امتنای کردی، ولی خداوند چنین مقدر کرده است و تو به چه منظور چنین کردی؟. عایشه گفت: ای رسول خدا! من علاقه داشتم که پدرم برسد و از این غذا تناول کند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این عمل تو اوّلین اظهار بغض و کینه ات به علیّ نخواهد بود، من، از اسرار قلب تو نسبت به علیّ

1- . تفسیر قمی: آیه 31 سوره احزاب، البرهان 3: 308
2- . احزاب / 30
3- . احتجاج 1: 198

آگاهم، اگر خدا بخواهد تو حتما با او جنگ خواهی کرد. عایشه گفت: ای رسول خدا، مگر ممکن است که زنان با مردها بجنگند؟ فرمود: ای عایشه، تو حتما با علیّ بن ابیطالب جنگ خواهی کرد، و گروهی از خاندان و اصحاب من در این عمل با تو همراهی نموده و تو را تشویق و تحریک می کنند، و جریان جنگ تو در صفحات تاریخ ضبط شده و اوّلین و آخرین امّت من در باره آن سخن خواهند گفت و نشان و علامت این عمل آن است که تو سوار شیطانی خواهی شد و پیش از اینکه به محلّ مقصود برسی، سگهای «حوأب» بر تو پارس خواهند کرد، و در آن مکان تو خواستار بازگشت میشوی و گروهی چهل نفری به دروغ شهادت خواهند داد که آن محلّ «حوأب» نیست، و آنگاه به سوی شهری حرکت می کنید که اهل آن شهر أصحاب و یاران تو هستند، و آن مکان دورترین شهرها است از آسمان؛ و نزدیکترین مکانها به آب می باشد و تو از آنجا ذلیلانه و بدون دستیابی به خواستههایت بازمیگردی. و این مرد تو را به همراه یاران مورد اعتماد خود باز میگرداند، او خیرخواه توست، و در آن روز، تو را از وقوع جدائی و فراق در میان من و تو در روز قیامت بیم میدهد، و پس از وفاتم، علی علیه السلام بین من و هر کس از زنانم طلاق ایجاد کند، دوری کردن از او جایز است مطلقه خواهد شد. عایشه گفت: ای رسول خدا، ای کاش پیش از رسیدن آن روز بمیرم !. پیامبر به عایشه فرمود: هیهات ! هیهات !، سوگند به خدایی که جان من در دست اوست، آنچه گفتم اتفاق میافتد و گویی من آن را با چشم خود میبینم.

224. (1) معانی الاخبار: پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به همسران خود فرمود: ای کاش میدانستم کدامیک از شما صاحب شتر اذیب هستید که سگهای حوأب به آن پارس میکنند و در راست و چپ او افراد زیادی کشته میشوند و سپس در آستانه مرگ، از آن نجات مییابد.

شیخ صدوق رحمت الله علیه میگوید: «حوأب» چاه آبی بود متعلّق به قبیله بنی عامر، و «جمل أذیب»، گفته اند: «ذئبه» بیماریی است که چهارپایان بدان مبتلا

1- . معانی الاخبار: 290

می گردند، و نیز گفته می شود: «برذون مذءوب» اسب تاتاری (یابو) که دچار بیماری شده را گویند، و به گمانم «جمل أذیب» هم از همین لغت باز گرفته شده است. فرمود: «تنجو بعد ما کادت...»: یعنی نجات مییابد پس از آنکه نزدیک است هلاک گردد.

225. کافیۀ: مسعودی روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای علی اگر به او رسیدی، او و یارانش را بزن.

226. (1) السرائر: این حدیث را در الغریبین هروی یافتم که با دال غیر معجمه و با باء تک نقطه آمده است: ابو عبید گفته است: ای کاش میدانستم کدامیک از شما صاحب شتر پُرمو است که سگهای حوأب به وی پارس میکند.

گفته شده است که منظورش «الأدبّ» است ولی این کلمه را به صورت فک تضعیف آورده است (نه با تشدید). «الأدبّ»: یعنی دارای پشم زیاد و گفته میشود: «جمل أدبّ» اگر پشم زیادی داشته باشد. «الدبب»: کثرت موی صورت. در مورد «دببه» شعر ذیل از ابوبکر بن انباری ذکر شده است:

برگهای درخت انبوه را میکَنند همانگونه که زنان موهای صورت عروس را میکَنند.

محمد بن ادریس میگوید: و همچنین در کتاب مجمل اللغه ابن فارس آنچه را که ابو عبید صاحب الغریبین گفته بود یافتم. وی حدیث را همانند او ذکر و تفسیر کرده و آن را در باب دال با باء قرار داده است. در این باره باید به اهل زبان استناد کرد که آنان به این امر تسلط بیشتری دارند. گمان میکنم ابن بابویه نظر خود را در تشخیص حرف جاری و در آن اشتباه کرده و آن را با ذال معجمه و یاء آورده است چنان که در کتاب اوست، و معتقد است که «الجمل الأذیب» از «المذئبه» گرفته شده است و آن را بر همان اساس تفسیر کرده است و این تصحیفی از اوست.

1- . محمد بن ادریس حلی این روایت را در کتاب سرائر ذکر کرده است. النهایۀ: ماده «دبب» و در ماده «حوب»

میگویم: ابن اثیر در النهایه پس از ذکر روایت میگوید: منظور پیامبر «الأدبّ» بوده که فک ادغام کرده تا با حوأب هماهنگی داشته باشد. و «الأدبّ»: یعنی زیادی موی صورت. سیوطی در یکی از آثار خود گفته است: گاهی اوقات در یک کلمه، ادغام واجب برای تبعیت و تناسب با کلمه دیگری صورت نمیگیرد. مانند حدیث «أیتکن صاحبه الجمل الأدبب تنبحها کلاب الحوأب» که در آن ادغام در «الأدبب» که قیاسی آن ادبّ است به علت تناسب با «الحوأب» صورت نگرفته است.

227.(1) خصال: از ابن مسعود: به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتم: ای رسول خدا، پس ار رحلت، چه کسی شما را غسل خواهد داد. فرمود: هر پیامبری را وصی او غسل میدهد. گفتم: ای رسول خدا، وصی تو کیست؟ فرمود: علی بن ابیطالب. پرسیدم: ای رسول خدا، او چند سال بعد از تو زندگی خواهد کرد؟ فرمود: سی سال. یوشع بن نون، وصی موسی علیه السلام سی سال پس از وی زندگی کرده که صفراء دختر شعیب و همسر موسی بر وی خروج کرد و گفت: من برای حکومت لایقتر و سزاوارتر از تو هستم. یوشع با وی وارد جنگ شد و همه یاران او را شکست داد. وی را اسیر نمود و به خوبی با او رفتار کرد. دختر ابوبکر به همراه چندین و چند هزار نفر از امّت من علیه علی خروج خواهد کرد. علی با او وارد جنگ شده، همه یاران وی را خواهد کشت و پس از اسیر نمودن او با وی به خوبی رفتار خواهد کرد. و خداوند در باره او این آیه را نازل کرد: «وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّهِ الْأُولی»(2) {و در خانه هایتان قرار گیرید و مانند روزگار جاهلیّتِ قدیم زینتهای خود را آشکار نکنید}

228.(3) خرائج و جرائح: روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای کاش میدانستم کدامیک از شما صاحب شتر پرمو است که سگهای حوأب بر او پارس خواهند کرد.

1- . اکمال الدین: 27
2- . احزاب / 33
3- . راوندی در خرائج آن را روایت کرده است.

و روایت شده است که وقتی عایشه شبانه به چاه بنی عامر رسید سگها بر او پارس کردند. عایشه پرسید: نام اینجا چیست؟ گفتند: حوأب. گفت: به چیزی غیر از بازگشت فکر نمیکنم. مرا بازگردانید رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی به ما فرمود: چگونه است حال یکی از شما هنگامی که سگهای حوأب بر او پارس کنند.

229.(1) کشف الیقین: از نافع غلام عایشه: من در جوانی که غلام عایشه بودم، روزی که پیامبر در منزل وی بود خدمت میکردم. شخصی آمد و در زد. خارج شدم دیدم زنی است که با خود ظرفی دارد و روی آن پارچه ای است. نزد عایشه بازگشتم و به او اطلاع دادم. گفت: او را داخل کن. آن زن وارد شد و ظرف را در مقابل عایشه گذاشت او نیز آن را در مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داد. پیامبر دست خود را دراز کرد و از آن غذا تناول کرد و فرمود: ای کاش امیرالمومنین و سید مسلمین در اینجا بود و با من از این غذا میخورد. عایشه گفت: و امیر المومنین کیست؟ پیامبر سکوت کرد. عایشه بار دیگر پرسید و پیامبر باز هم سکوت کرد. شخصی آمد و در زد خارج شدم دیدم علی بن ابیطالب است. نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشتم و وی را مطلع ساختم. فرمود: بگذار داخل شود. در را برای او باز کردم و وارد شد. پیامبر فرمود: خوش آمدی، دوست داشتم بیایی و اگر تاخیر میکردی از خدا میخواستم که تو را بیاورد. بنشین و غذا بخور. نشست و شروع به خوردن کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند هلاک کند هر کسی را که با تو بجنگد و به مخالفت با تو برخیزد سپس سکوت کرد و بار دیگر آن را تکرار نمود. عایشه گفت: چه کسی با او جنگ کرده و به مخالفت برمیخیزد؟ فرمود: تو و همراهانت، تو و همراهانت.

230.(2) کشف الیقین: با سندی دیگر از نافع همانند آن را ذکر کرده است.

231.(3) کافیه مفید: از نافع همانند آن را آورده است.

1- . علامه در کتاب کشف الیقین آن را روایت کرده است.، کشف الغمّة 1: 342
2- . علامه در کشف الیقین آن را روایت کرده است.

3- . شیخ مفید در کتاب کافیه این حدیث را نقل کرده اما محل آن را نمیدانیم.

232.(1) مناقب ابن شهر آشوب: سدی گوید: خداوند «وَ اتَّقُوا فِتْنَه» را بطور خاص در مورد اهل بدر نازل فرمود که فتنه در روز جمل شامل آنان شد، لذا با هم جنگ کردند.

از امام صادق علیه السلام در باره آیه« وَ إِذا قیلَ لَهُمْ لا تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ قالُوا إِنَّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ *أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَ لکِنْ لا یَشْعُرُون»(2) {و چون به آنان گفته شود: «در زمین فساد مکنید»، می گویند: «ما خود اصلاحگریم.» بهوش باشید که آنان فسادگرانند، لیکن نمی فهمند.} فرمود: جواز جنگ با اهل بصره همین آیات است. امام علی علیه السلام در روز جنگ جمل قرائت کرد: «وَ إِنْ نَکَثُوا أَیْمانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فی دینِکُمْ فَقاتِلُوا أَئِمَّهَ الْکُفْرِ »(3) {و اگر سوگندهای خود را پس از پیمان خویش شکستند و شما را در دینتان طعن زدند، پس با پیشوایان کفر بجنگید}. سپس فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من وعده داد و فرمود: ای علی با گروهی پیمان شکن و گروهی ظالم و گروهی خارج شده از دین خواهی جنگید « إِنَّهُمْ لا أَیْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ یَنْتَهُونَ» {آنان را هیچ پیمانی نیست، باشد که [از پیمان شکنی] باز ایستند.}

جابر انصاری از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت کرده است که در باره آیه «فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ» فرمودند: یعنی ای محمد تو را از مکه به مدینه میبریم و از آنجا بازمیگردانیم و با علی علیه السلام از آنان انتقام میگیریم.

در تفسیر کلبی آمده است: یعنی در جنگ جمل.

از عمار و حذیفه و ابن عباس و امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل شده است که آیه «یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم» تا آخر آیه، در مورد علی علیه السلام نازل شده است.

از امام علی علیه السلام نقل شده است که در روز بصره فرمود: به خدا سوگند تا امروز با اهل این آیه جنگ نشده بود، و این آیه را تلاوت نمود.

1- . مناقب 2: 334
2- . بقره / 1112

3- . توبه / 12

ابن عباس گوید: از آنجایی که خداوند میدانست که جنگ جمل رخ خواهد به همسران پیامبر فرمود: «وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّهِ الْأُولی» {و در خانه هایتان قرار گیرید و مانند روزگار جاهلیّتِ قدیم زینتهای خود را آشکار نکنید }و فرمود: «یا نِساءَ النَّبِیِّ مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ بِفاحِشَهٍ مُبَیِّنَهٍ یُضاعَفْ لَهَا الْعَذابُ ضِعْفَیْنِ»»(1) {ای زنان پیامبر، هر کدام از شما که مرتکب فاحشه آشکار گردد، عذابش دو برابر خواهد بود } یعنی در جنگ با علی علیه السلام.

شعبه و الشعبی و اعثم و ابن مردویه و خطیب خوارزم در کتابهای خود با سندهایی از ابن عباس و ابن مسعود و حذیفه و قتاده و قیس بن ابی حازم و ام سلمه و میمونه و سالم بن ابی الجعد آوردهاند که پیامبر صلی الله علیه و آله به خروج برخی از همسران خود اشاره کرد که عایشه به آن خندید. پیامبر فرمود: ای حمیراء مواظب باش که تو آن زن نباشی. سپس روی به علی علیه السلام کرد فرمود: ای اباحسن! اگر کار او به دست تو افتاد با او به مدارا رفتار کن.

233.(2) مناقب: حذیفه گفت: اگر چیزی را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم برای شما نقل کنم، از من نفرت حاصل میکنید. گفتند: سبحان الله، ما این کار را بکنیم؟ حذیفه گفت: اگر به شما بگویم که برخی از مادران شما (همسران پیامبر) با لشگری انبوه و خشن برای جنگ به سمت شما خواهند آمد، آیا میپذیرید؟ گفتند: سبحان الله، چه کسی میتواند آن را قبول کند؟! گفت: عایشه با لشگری از عجمهای کافر به سوی شما آمده و شما را روسیاه خواهد کرد.

ابن عباس میگوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کدامیک از شما زنان، صاحب شتر پُرمو هستید که در اطراف او افراد زیادی کشته میشوند و او نیز در آستانه مرگ از هلاکت نجات مییابد.

1- . احزاب / 30
2- . مناقب 1: 122، مستدرک 4: 471، خصوصیات اخری: 496

توضیح: «لوجتمونی» گفته میشود: «وجم الشیء» یعنی کراهت داشتن از چیزی و «وجم فلاناً» یعنی فلانی را با مشت زد و احتمال دارد با راء نیز آمده باشد رجمتمونی . «الأعلاج»: جمع «العِلج» یعنی مَردی از کُفّار عجم و غیر آنان.

234. (1) کافیه: اصبغ بن نباته گوید: پس از آنکه در جنگ جمل، شتر کشته شد، علی علیه السلام به عایشه فرمود: چه چیز تو را وادار به این کار کرد؟ عایشه چنین و چنان گفت. فرمود: قسم به خدایی که دانه را شکافت و جانها را آفرید، تو خود فراوان از رسول خدا شنیدی که اصحاب جمل و نهروان را لعن فرمود. زندگان آنان در فتنه کشته خواند شد و مردگانشان بر دین یهود بوده و در جهنم خواهند سوخت.

235. از عبدالله بن عامر: عبدالله بن محمد بن بُدیل خزاعی به عایشه گفت: تو را به خدا قسم مگر از تو نشنیدیم که میگفتی: از رسول خدا شنیدم که فرمود: علی با حق است و حق با اوست، آندو از هم جدا نمیشوند تا اینکه در حوض بر من وارد شوند؟! عایشه پاسخ داد: بله. عبدالله گفت: پس چه چیز تو را به این کار واداشت؟ عایشه گفت: رهایم کنید به خدا قسم میخواستم که آنان نابود شوند.

236. از بو سعید مهری نقل شده که: عبد الملک بن ابی رافع در بیعت کدیّ حاضر شد و با او سخن میگفت. ابو رافع گفت: من حدیثی را برای شما بازگو میکنم که با گوشهای خودم شنیدهام و از کسی جز خودم نقل نمیکنم. من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که به علی علیه السلام میفرمود: هر کس با تو بجنگد با خدا جنگیده است و هر کس با تو دشمنی کند با خداوند دشمنی کرده است. عائشه گفت: ای رسول خدا چه کسی با او جنگ و دشمنی میکند؟ فرمود: تو و همراهانت، تو و همراهانت.

237. عایشه به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله میگوید: رسول خدا فرمود: من تو را دو بار در خواب دیدم. شتری دیدم که تو را در پرده و پوششی از حریر حمل میکند و میگوید: این همسر توست پرده را کنار بزن. ناگهان دیدم تویی.

1- . شیخ مفید این روایت را در کتاب کافیه نقل کرده است.

توضیح: در القاموس «ذیت و ذیت»: که آخر آن با حالت سه گانه آمده به معنی «کیت و کیت» یعنی «چنین و چنان» ذکر شده است. «کدی»: نام کوهی در نزدیکی مکه. «السدافه»: بر وزن کتابه یعنی حجاب و پرده.

238. (1) تفسیر عیاشی: امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «کَالَّتِی نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّهٍ أَنْکاثاً»(2) {و مانند آن [زنی] که رشته خود را پس از محکم بافتن، [یکی یکی] از هم می گسست مباشید} فرمود: منظور عایشه است که بیعت شکست.

239. (3) کنز جامع الفوائد: امام باقر علیه السلام در مورد آیه «مَثَلُ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِیاءَ کَمَثَلِ الْعَنْکَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَیْتاً»(4) {داستان کسانی که غیر از خدا دوستانی اختیار کرده اند، همچون داستان عنکبوت است که [با آب دهان خود] خانه ای برای خویش ساخته، و در حقیقت اگر می دانستند سست ترین خانه ها همان خانه عنکبوت است.} فرمود: منظور حمیرا (عایشه) است.

مؤلف کتاب میگوید: دلیل کنایه آوردن از عنکبوت این است که این حیوان ضعیف بوده و خانه ضعیفی نیز میسازد که سستترین خانههاست. عایشه نیز حیوانی است که به علت ضعف عقل و ایمان، از اعتقادات ضعیف و عقل سخیف خود پیروی کرده و به مخالفت و عداوت با مولای خود برخاست و بنیانی ضعیف همانند خانه عنکبوت پی افکند.

240. محمد بن مسلم از امام صادق علیه السلام نقل میکند که فرمود: آیا میدانی منظور از «الفاحشه المبیّنه» چیست؟ گفتم: نه. فرمود: جنگ با امیرالمومنین علیه السلام یعنی اصحاب جمل.

1- . تفسیر عیاشی: آیه 92 سوره نحل، البرهان 2: 383
2- . نحل / 92
3- . کراجکی در رساله کنز الفواد این حدیث را نقل کرده است.
4- . عنکبوت / 41

241. (1) العمده از صحیح بخاری با سندهایی از نافع و عبدالله نقل میکند که پیامبر صلی الله علیه و آله در خطبهای به خانه عایشه اشاره کرد و فرمود: اینجا فتنه است سه بار ، از اینجا شاخ شیطان بیرون میآید خاستگاه شیطان است .

1- . العمدة: 237، صحیح بخاری 4: 100 و نیز بخاری حدیثی با همین مضمون را در ج 3 ص 27 روایت کرده است. و با دو سند در باب این سخن پیامبر «وای بر عرب از شرّ و فتنهای که نزدیک شده است» از کتاب الفتن ج 9 ص 60 آن را ذکر کرده است. و مسلم نیز در باب نزول فتنهها از کتاب الفتن ج 4 ص 2211 و حاکم نیز در مستدرک ج 4 ص 508 آن را روایت کرده است.

باب هفتم: دستور خداوند و رسولش برای جنگ با ناکثین، قاسطین، مارقین و هرکسی که با علی علیه السلام بجنگد و بیان عواقب بیعت شکنان

آیات:

«وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذینَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَیِّناتُ وَ لکِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ کَفَرَ وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا وَ لکِنَّ اللَّهَ یَفْعَلُ ما یُریدُ»(1)

[و اگر خدا می خواست، کسانی که پس از آنان بودند، بعد از آن [همه] دلایل روشن که برایشان آمد، به کشتار یکدیگر نمی پرداختند، ولی با هم اختلاف کردند پس، بعضی از آنان کسانی بودند که ایمان آوردند، و بعضی از آنان کسانی بودند که کفر ورزیدند و اگر خدا می خواست با یکدیگر جنگ نمی کردند، ولی خداوند آنچه را می خواهد انجام می دهد].

«فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ * أَوْ نُرِیَنَّکَ الَّذی وَعَدْناهُمْ فَإِنَّا عَلَیْهِمْ مُقْتَدِرُون »(2)

[پس اگر ما تو را [از دنیا] ببریم، قطعاً از آنان انتقام می کشیم * یا [اگر] آنچه را به آنان وعده داده ایم به تو نشان دهیم حتماً ما بر آنان قدرت داریم.]

1- . بقره / 253
2- . زخرف / 41 42

«وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى فَقاتِلُوا الَّتى تَبْغى حَتَّى تَفي ءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطينَ»(1)

[و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم بجنگند، میان آن دو را اصلاح دهید، و اگر [باز] یکی از آن دو بر دیگری تعدّی کرد، با آن [طایفه ای] که تعدّی می کند بجنگید تا به فرمان خدا بازگردد. پس اگر باز گشت، میان آنها را دادگرانه سازش دهید و عدالت کنید، که خدا دادگران را دوست می دارد.]

تفسیر:

«و لو شاء الله» طبرسی در جامع الجوامع میگوید منظور این است که اگر خداوند میخواست آنان را به زور به ایمان وادار و از کفر باز میداشت. «من بعدهم» یعنی بعد از پیامبران، به علت اینکه آنان در دین اختلاف پیدا کردند و یکدیگر را تکفیر کردند. «فمنهم من آمن»: به علت التزام به دین انبیاء از سوی وی. «و منهم من کفر» به خاطر رویگردانی از دین. «و لو شاء الله ما اقتتلوا» برای تأکید تکرار شده است.

«فإمّا نذهبنّ بک»: یعنی تو را بمیرانیم. «فإنّا منهم»: یعنی از امت تو. «منتقمون أو نریّنک» در دوران حیات تو از آنان انتقام میگیریم یا به تو نشان میدهیم.. «الذی وعدناهم» منظور عذابهایی که وعده دادیم. «فإنّا علیهم منتقمون»: یعنی ما قادر به انتقامگیری و مجازات آنان در دوران حیات تو و پس از رحلت تو هستیم.

طبرسی در تفسیر مجمع البیان میگوید: حسن و قتاده میگویند: خداوند پیامبر خود را گرامی داشت تا او این مجازاتها را نبیند و در میان امت خود صرفاً شاهد آن چیزی باشد که مایه مسرّت اوست. اما پس از رحلت او، مجازاتهای شدیدی اتفاق افتاد.

1- . حجرات / 9

و گفته شده است که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حوادثی را که قرار بود بر امّتش وارد شود، نشان داده شد لذا آن حضرت تا زمان رحلت افسرده بود و چهره خندان نداشت.

روایات:

242. (1) جابر بن عبدالله انصاری روایت میکند: من در حجه الوداع و در منی از بقیه اصحاب به رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیکتر بودم. شنیدم در خطبهای فرمود: نبینم که پس از من کافر شوید و برخی از شما گردن برخی دیگر را بزنند. به خدا سوگند در اینصورت مرا در لشگری خواهید دید که برای جنگ با شما میآیند. جابر میگوید: سپس پیامبر به پشت سر خود نگاه کرد و سه بار فرمود: یا علی را خواهید دید که برای جنگ با شما میآید. جابر میگوید: دیدیم که جبرئیل به پیامبر اشارهای کرد و آیه «فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ» به وسیله علی بن ابیطالب. گفته شده است که انتقام از آنان به رسول خدا صلی الله علیه و آله نشان داده شد که عبارت بود از انتقامی که مشرکان در جنگ بدر متحمل شدند.

«البغی»: ظلم و ستم. «الفیء»: یعنی به دستور خداوند برگشتن «أقسطوا»: عدالت بورزید.

میگویم: خبر ابو رافع و حذیفه بن یمان در باب احوال صحابه و باب «علی دروازه شهر علم است» و در باب جوامع مناقب و بابهای دیگر گذشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود که وی با فاجران خواهد جنگید.

243. (2) امالی شیخ طوسی: امام رضا علیه السلام به نقل از پدران خود فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به امسلمه فرمود: تو شاهد باش که علی با بیعت شکنان، ستمگران و خوارج خواهد جنگید.

1- . تفسیر مجمع البیان، تفسیر سوره زخرف، آیه 42، شواهد التنزیل 2: 251
2- . امالی طوسی 1: 373

244. (1) امالی شیخ طوسی: امام باقر علیه السلام از جابر انصاری نقل میکند: من در حجه الوداع و در منی از مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیکتر بودم. پیامبر فرمود: نبینم که پس از من کافر شوید و برخی از شما گردن برخی دیگر را بزنند. به خدا سوگند در اینصورت مرا در لشگری خواهید دید که برای جنگ با شما میآیند. جابر میگوید: سپس پیامبر به پشت سر خود نگاه کرد و سه بار فرمود: یا علی را خواهید دید که برای جنگ با شما میآید. جابر میگوید: دیدیم که جبرئیل به پیامبر اشارهای کرد و آیه «فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ» [اگر تو را ببریم از آنان انتقام خواهیم گرفت] بوسیله علی بن ابیطالب. سپس آیه «أَوْ نُرِیَنَّکَ الَّذی وَعَدْناهُمْ فَإِنَّا عَلَیْهِمْ مُقْتَدِرُون»(2) [یا آنچه را به آنان وعده داده ایم به تو نشان دهیم حتماً ما بر آنان قدرت داریم.] و آیه «قُلْ رَبِّ إِمَّا تُرِیَنِّی ما یُوعَدُونَ * رَبِّ فَلا تَجْعَلْنی فِی الْقَوْمِ الظَّالِمینَ * وَ إِنَّا عَلی أَنْ نُرِیَکَ ما نَعِدُهُمْ لَقادِرُونَ * ادْفَعْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ» [بگو: «پروردگارا، اگر آنچه را که [از عذاب] به آنان وعده داده شده است به من نشان دهی* پروردگارا، پس مرا در میان قوم ستمکار قرار مده.»* و به راستی که ما تواناییم که آنچه را به آنان وعده داده ایم بر تو بنمایانیم.* بدی را به شیوه ای نیکو دفع کن]. سپس آیه «فَاسْتَمْسِکْ بِالَّذی أُوحِیَ إِلَیْک»(3) [پس به آنچه به سوی تو وحی شده است چنگ زن] نازل شد یعنی به ولایت علی چنگ زن. « إِنَّکَ عَلی صِراطٍ مُسْتَقیم»(4) [تو بر راهی راست قرار داری]. و علی نشانهای برای رستاخیز برای تو و قومت است و در مورد محبت علی بن ابیطالب از شما سوال خواهد شد.

245. (5) العمده: همانند آن را امام باقر علیه السلام از جابر نقل کرده است.

246. (6) کنز جامع الفوائد: با سندی از جابر بن عبدالله مانند آن را ذکر کرده است.

1- . امالی طوسی 1: 373
2- . زخرف / 42
3- . زخرف / 43
4- . زخرف / 43

5- . مناقب (ابن مغازی): 274، حدیث اول در کتاب العمدۀ: 185 روایت شده است.
6- . کراجکی در کتاب کنز الفوائد آن را روایت کرده است.

توضیح: «و إن علیاً لعلمٌ للساعه...»: در همه نسخهها و در قرآن اینگونه آمده که «وَ إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ»(1) [و به راستی که [قرآن] برای تو و برای قوم تو [مایه] تذکّری است] و در صفحه بعد و در آیه 61 همین سوره، که ذکر عیسی علیه السلام به میان آمده «وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَهِ فَلا تَمْتَرُنَّ بِها وَ اتَّبِعُونِ هذا صِراطٌ مُسْتَقیم»(2) [و آن، نشانه ای برای [فهم] رستاخیز است، پس زنهار در آن تردید مکن، و از من پیروی کنید این است راه راست!] و همچنین در اخبار آمده است که این آیات در مورد امیرالمومنین علی علیه السلام نازل شده است و ممکن است در قرائت آنان اینگونه باشد و در اینجا نیز به نزول این آیه در مورد امام اشاره دارد، و ظاهراً چیزی از خبر ساقط شده و یا در آن تصحیف صورت گرفته است.

247. (3) امالی شیخ طوسی: ابن عباس میگوید: وقتی که آیه «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ جاهِدِ الْکُفَّارَ وَ الْمُنافِقین»(4) [ای پیامبر، با کافران و منافقان جهاد کن] نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: حتماً با عمالقه یعنی کافران و منافقان خواهم جنگید. جبرئیل نازل شد و گفت: تو یا علی.

248. (5) اصول کافی: امام باقر علیه السلام فرمود: خداوند، محمد صلی الله علیه و آله را با پنج شمشیر مبعوث فرمود. سه شمشیر از آنها، بیرون از غلاف، یکی در دست و دیگری در غلاف میباشد. این شمشیر به روی دیگران کشیده میشود اما حکم آن به دست ماست. سپس فرمود: آن شمشیری که در دست است به روی اهل ظلم و تأویل کشیده میشود. خداوند فرمود: «وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَیْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَی الْأُخْری فَقاتِلُوا الَّتِی تَبْغِی حَتَّی تَفِی ءَ إِلی أَمْرِ

1- . زخرف / 44
2- . زخرف / 61
3- . امالی طوسی: حدیث (7) جزء 18: 5114
4- . تحریم / 9
5- . کافی 5: 10

اللَّهِ»(1) «و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم بجنگند، میان آن دو را اصلاح دهید، و اگر [باز] یکی از آن دو بر دیگری تعدّی کرد، با آن [طایفه ای] که تعدّی می کند بجنگید تا به فرمان خدا بازگردد». وقتی این آیه نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: شخصی از میان شما، پس از من بر سر تاویل قرآن خواهد جنگید. همانطور که من در گذشته به خاطر نزول آن جنگیدم. از آن حضرت پرسیده شد: او کیست؟ فرمود: آن کسی که وصله زننده کفش است، یعنی امیرالمومنین علیه السلام. عمار بن یاسر گفت: با این پرچم به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله، سه بار جنگیدم و این بار چهارم است. به خدا قسم اگر با ما بجنگند و ما را به نخلستانهای هجر (شهری در بحرین) هم فراری دهند باز اعتقاد خواهیم داشت که ما بر حقّ هستیم و آنان بر باطل. بخشی از روایت.

249. (2) عیون اخبار الرضا علیه السلام: امام علی علیه السلام فرمود: من به جنگ با بیعت شکنان، ظالمان و خوارج امر شدهام.

250. (3) امالی شیخ طوسی: جابر بن عبدالله میگوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه در خطبهای فرمود: ای مردم نبینم که پس از من کافر شده و بعضی از شما گردن بعضی دیگر را بزنند. اگر چنین کردید، مرا در لشگری میبینید که برای جنگ مسلحانه به سوی شما میآید. سپس به سمت راست خود نگاه کرد. مردم گفتند که جبرئیل چیزی را به وی وحی کرد و سپس فرمود: این جبرئیل است که میگوید: یا علی چنین خواهد کرد.

251. (4) اختصاص: با ذکر سندی از نوح بن درّاج همانند آن را روایت کرده است.

1- . حجرات / 9.
2- . عیون الاخبار: 61
3- . امالی طوسی 1: 514
4- . اختصاص:

252. (1) امالی شیخ طوسی: جابر انصاری میگوید: من در حجه الوداع در حالی که زانوهایم به زانوهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چسبیده بود، شنیدم که فرمود: پس از من کافر نشوید بهطوری که برخی از شما گردن برخی دیگر را بزنند. اگر چنین کردید مرا در صف لشگریانی خواهید دید. جابر میگوید: جبرئیل علیه السلام به او اشاره کرد. پیامبر نیز به سوی وی نگاه کرد. جبرئیل گفت: بگو ان شاء الله، یا علی. پیامبر فرمود: ان شاء الله، یا علی.

253. امالی شیخ طوسی: ابن عباس رحمه الله علیه میگوید: علی علیه السلام در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود: خداوند عزّوجلّ میفرماید: «وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ»(2) [و محمد، جز فرستاده ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی گردید؟]. به خدا قسم پس از آنکه خداوند ما را هدایت فرمود از عقیده خود برنمیگردیم. به خدا سوگند اگر پیامبر صلی الله علیه و آله بمیرد یا کشته شود، در راه آنچه که او جنگید، من هم میجنگم تا بمیرم. به خدا قسم من برادر، پسر عمو و وارث او هستم و چه کسی بیش از من این لیاقت را دارد.

254. (3) امالی شیخ طوسی: علی بن ابی فاطمه میگوید: نزد ابی بُرده بن ابوموسی و عیزار بن جرول تمیمی بودم. ابوبرده گفت: مردم کوفه دعا میکردند که خداوند عزّوجلّ، مظلوم را پیروز گرداند. خداوند علی علیه السلام بر اصحاب جمل پیروز گردانید. عیزار بن جرول به وی گفت: آیا نمیخواهی روایتی را که از ابن عباس شنیدم برایت تعریف کنم؟ ابوبرده گفت: البته. عیزار گفت: از ابن عباس شنیدم که میگفت: از رسول خدا صی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: چگونه هستید ای قبیله قریش، زمانی کافر میشوید و برخی از شما با شمشیر بر صورت برخی دیگر

1- . امالی طوسی 1: 514 515
2- . آلعمران / 144
3- . امالی طوسی 1: 472

میزنید، مرا خواهید دید که در میان لشگریانی از فرشتگان با شما میجنگم. در این هنگام جبرئل بر آن حضرت نازل شد و گفت: ان شاء الله تو یا علی. ابو برده گفت: تو شنیدی که ابن عباس بگوید من از رسول خدا شنیدم؟ عیزار گفت: بله.

255. (1) تفسیر فرات: ابوذر غفاری میگوید: به همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله در قبرستان غرقد بودم که فرمود: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، در میان شما مردی هست که برسر تفسیر و تأویل قرآن خواهد جنگید همانطور که من با مشرکان بر سر نزول آن جنگیدم. این افراد به وحدانیت خداوند شهادت میدهند امّا «وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْرِكُونَ»(2) [و بیشترشان به خدا ایمان نمی آورند جز اینکه [با او چیزی را] شریک می گیرند.]. کشتن آنان برای مردم امری بزرگ به حساب آمده و به ولی خدا طعنه خواهند زد و نسبت به عمل وی خشمگین خواهند شد همانگونه که سوراخ کردن کشتی، کشتن آن نوجوان و ساختن دیوار باعث خشم حضرت موسی علیه السلام گردید. سوراخ کردن کشتی، کشتن آن نوجوان و ساختن دیوار برای رضای الهی صورت گرفت اما خشم موسی علیه السلام را در پی داشت.

توضیح: جوهری میگوید: «غرقد» نام درختی است و «بقیع الغرقد» نام قبرستانی در مدینه میباشد.

256. (3) امالی شیخ طوسی: ابو سعید خدری گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که بند کفشش پاره شده بود از خانه برای پیوستن به ما خارج شد. کفش خود را به علی علیه السلام داد تا بدوزد. سپس نشست و ما هم در اطراف او نشستیم گویی بالای سر ما پرندهای بود (ساکت و بی صدا بودیم). فرمود: یک نفر از شما بر سر تأویل قرآن خواهد جنگید همانگونه که من با مردم بر سر نزول آن جنگیدم. ابوبکر پرسید: ای رسول خدا آیا من همان شخص هستم؟ فرمود: نه. عمر

1- . تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی: 71
2- . یوسف / 106
3- . امالی طوسی 1: 260، تاریخ دمشق 3: 169، فضائل: 139، خصائص: 285

پرسید: ای رسول خدا آیا من همان شخص هستم؟ فرمود: نه. آن فرد همان دوزنده کفش است. ابو سعید میگوید: نزد علی علیه السلام آمدیم و بدان بشارت دادیم و او گویا که قبلاً آن را شنیده باشد سر خود را بلند نکرد.

اسماعیل بن رجاء به نقل از پدرش و او نیز به نقل از خزام بن زهیر جد مادری اسماعیل نقل میکند: که نزد علی در حیاط مسجد کوفه بود. مردی نزد وی آمد و گفت: ای امیرالمومنین آیا روایتی در مورد کفش وجود دارد؟ فرمود: بار خدایا، تو خود میدانی که این روایت از جمله چیزهای محرمانهای است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرموده است و با دستانش اشاره کرد و آنها را بلند کرد.

257. (1) مجالس شیخ مفید: محمد بن عمر بن علی از پدرش از جدّش روایت کرده که گوید: زمانیکه آیه «إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ»(2) [چون یاریِ خدا و پیروزی فرا رَسَد،] بر پیامبر نازل شد به من فرمود: ای علی، یاریِ خدا و پیروزی فرا رسید. اگر «رَأَیْتَ النَّاسَ یَدْخُلُونَ فی دینِ اللَّهِ أَفْواجاً *فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ کانَ تَوَّابا» [ببینی که مردم دسته دسته به دین خدا درآیند،* پس به ستایش پروردگارت بپرداز و از او آمرزش بخواه، که وی همواره توبه پذیر است] ای علی، خداوند پس از من، جهاد بر علیه فتنه را بر مؤمنان واجب کرده است همانگونه که در زمان حیات من جهاد علیه مشرکان را واجب کرده بود. گفتم: ای رسول خدا، منظور از فتنهای که جهاد با آن بر ما واجب شده است، چیست؟ فرمود: فتنه قومی که شهادت به وحدانیت خدا و نبوت من میدهند اما مخالف سنّت من هستند و از دین من بد میگویند. گفتم: ای رسول خدا، وقتی که آنان شهادت به وحدانیت خدا و نبوت تو میدهند، پس به چه دلیلی باید با آنان بجنگیم؟ فرمود: به علت بدعت در دینشان و ایجاد اختلاف در اسلام و حلال شمردن خون اهلبیتم. امام علی علیه السلام در ادامه میفرماید: گفتم: ای رسول خدا، تو به من وعده شهادت داده بودی بنابراین از خدا

1- . مجالس مفید: 177، امالی طوسی 1: 62، المختار (122) از کتاب نهج السعاده 1: 397
2- . نصر / 1

بخواه که در آن تعجیل فرماید. فرمود: بله من به تو وعده شهادت داده بودم. صبر تو چگونه خواهد بود آن هنگامیکه این با این خضاب میشود و اشاره کرد به سَر و ریشم. گفتم: ای رسول خدا، اگر به دین و عقیده خود ثابت بودم، پس جای طلب صبر نیست بلکه جای بشارت و شکر است. فرمود: بله. خود را برای مقابله آماده کن تو با امّت من خواهی جنگید. گفتم: ای رسول خدا مرا به آینده روشن راهنمایی کن. فرمود: هنگامیکه دیدی امّت من از هدایت به گمراهی افتاده با آنان بجنگ چرا که هدایت از خداوند است و گمراهی از شیطان. ای علی هدایت پیروی از امر خداوند است نه هوی و هوس و گویی تو در میان قومی هستی که قرآن را تأویل کرده، به شبهات متمسک میشوند، شراب را به نام آب انگور، و کم فروشی را با (ادای) زکات، و رشوه را به نام هدیه و پیشکش حلال می شمرند. گفتم: ای رسول خدا، آنان که چنین میکنند، آیا اهل فتنه هستند یا مرتد؟ فرمود: آنان اهل فتنهاند و در آن غوطهورند تا اینکه عدالت کار آنان را یکسره کند. گفتم: ای رسول خدا، عدالت از ما خواهد بود یا از غیر ما؟ فرمود: البته که از ما. خداوند عدالت را به وسیله ما آغاز کرد و به وسیله ما آن را ختم مینماید و به وسیله ما پس از دوره شرک بین دلها الفت ایجاد کرد. به وسیله ما نیز پس از فتنه میان قلبها انس برقرار خواهد نمود. گفتم: سپاس خدا را به خاطر آنچه که از فضلش به ما عطا فرمود.

توضیح: «البخس بالزکاه»: شاید منظور از آن این است که آنان در پیمانه، ترازو و اموال مردم کمفروشی میکنند و سپس آنها را با زکات و صدقه از مال حرام جبران می کنند. «السحت بالهدیه»: یعنی به اسم هدیه، رشوه میگیرند.

258. (1) معانی الاخبار: امام صادق علیه السلام در پایان حدیثی طولانی فرمود: پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله به امّ سلمه رضی اللّه عنها فرمودند: ای امّ سلمه بشنو و شاهد باش که این علی بن ابیطالب در دنیا و آخرت برادر من است، ای امّ سلمه بشنو و شاهد باش که این علی بن ابیطالب در دنیا و آخرت وزیر من است، ای امّ سلمه از من بشنو، و شاهد باش که این علی بن ابیطالب پرچمدار من

1- . معانی الاخبار: 195

در دنیا، و حامل پرچم حمد در فردای قیامت است، ای ام سلمه بشنو و شاهد باش که این علی بن ابیطالب وصیّ و جانشینم بعد از من و در هم کوبنده دشمنان من، و حامی و حافظ شرف حوض من است. ای امّ سلمه بشنو و شاهد باش که این علی بن ابیطالب سرور مسلمانان، و امام متّقیان، و رهبر عزتمندان، و کُشنده ناکثین و مارقین و قاسطین هستند. عرض کردم: ای رسول خدا ناکثین چه کسانی هستند؟ فرمود: کسانی که در مدینه با او پیمان میبندند و در بصره پیمان شکنی میکنند. عرض کردم: قاسطین چه کسانی هستند؟ فرمود: معاویه و یاران او از اهل شام. سپس پرسیدم: مارقین چه کسانی هستند؟ فرمود: اصحاب نهروان.

259. (1) بصائر الدرجات: جابر از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: زمانیکه امیرالمومنین علی علیه السلام بر منبر بود مردی به نزد ایشان آمد و گفت: ای امیرالمومنین، به من اجازه بده در مورد فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله که از عمار بن یاسر شنیدهام سخن بگویم. فرمود: از خدا بترسید و نسبت دروغ به عمار ندهید. پس از آنکه آن مرد سه بار تکرار کرد، امام فرمود: صحبت کن. گفت: از عمار شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من بر سر نزول قرآن و علی بر سر تأویل آن خواهد جنگید. امام فرمود: قسم به خدای کعبه، راست گفت. این سخن در هزار کلمه نزد من است که هر کلمه هزار کلمه دارد.

260.(2) ارشاد: امام باقر به نقل از پدر خود علیهما السلام میفرماید: بند کفش پیامبر صلی الله علیه و آله پاره شد. آن را به علی علیه السلام داد تا تعمیر کند. سپس به اندازه یک غلوه (فاصلهای معادل پرتاب یک تیر) با یک کفش راه رفت. رو به اصحاب کرد و فرمود: از میان شما یک نفر بر سر تاویل قرآن خواهد جنگید همانطورکه به همراه من بر سر نزول آن جنگیده است. ابوبکر گفت: ای رسول خدا، آیا من همان شخصم؟ فرمود: نه. عمر گفت: ای رسول خدا، آیا من همان شخصم؟ فرمود: نه. پس مردمان دست باز داشته یک دیگر را نگاه کردند. پیامبر فرمود: آن

1- . صفّار در کتاب بصائر الدرجات این روایت را نقل کرده است.
2- . ارشاد: 65

شخص همان کسی است که کفش میدوزد و با دست خود به علی علیه السلام اشاره کرد و ادامه داد: او بر سر تاویل خواهد جنگید در حالی که مردم سنت مرا ترک و کتاب خدا را تحریف نموده و کسی از دین سخن میگوید که چیزی از آن نمیداند. علی با این افراد برای احیاء دین خدای تعالی خواهد جنگید.

261.(1) مناقب ابن شهر آشوب: همانند روایت فوق را تا عبارت «...کسی که کفش میدوزد» ذکر کرده است.

262.(2) مناقب: در صحیح ترمذی آمده است: پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ حدیبیه در پاسخ به سوال سهیل بن عمرو که در مورد رویگردانی گروهی از مسلمانان پرسیده بود، فرمود: ای قبیله قریش، کوتاه کنید (و دنبال نکنید) و گر نه خداوند کسی را به سوی شما خواهد فرستاد که به خاطر دین، گردن شما را خواهد زد، کسی که خداوند دل او را با ایمان مورد امتحان قرار داده است. گفتند: ای رسول خدا، آن شخص کیست؟ فرمود: دوزنده کفش. و آن حضرت کفش خود را به علی علیه السلام داده بود تا وصله بزند.

263.(3) طرائف از مسند احمد بن حنبل: ای قبیله قریش، کوتاه کنید (و دنبال نکنید) و گر نه خداوند به سوی شما خواهد فرستاد.

و همانند آن را ذکر میکند و میگوید: در جمع بین صحاح سته و در جزء سوم از سنن ابیداود و سنن ترمذی این روایت را آوردهاند.

264. (4) مناقب، فضائل: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای قریش، اگر دست برندارید قبل از پایان عمرتان خداوند حتماً مردی را که قلب وی را با ایمان مورد امتحان قرار داده است برای شما بر خواهد انگیخت.

و ادامه روایت را به همان صورت نقل کرده است.

1- . المسند 3: 31 و 33، فضائل: 130 و 140
2- . مناقب 2: 244، سنن 5: 634، خصائص: 85

3- . فضائل: 58
4- . مناقب 2: 244، تاريخ بغداد 1: 133 و 8: 433، تاريخ دمشق 2: 366

ابن بطه در الابانه حدیث دوزنده کفش را از هفت طریق ذکر کرده است از جمله روایت ابو سعید خدری و گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: از میان شما، شخصی بر سر تأویل قرآن جنگ خواهد کرد همانطور که من به خاطر تنزیل آن جنگ کردم. ابوبکر گفت: ای رسول خدا، آیا آن شخص من هستم؟ فرمود: نه. عمر گفت: ای رسول خدا آیا آن شخص من هستم؟ فرمود: نه آن شخص همان دوزنده کفش است. ابو سعید میگوید: ما مبادرت ورزیدیم تا او را بیابیم و دیدیم که علی علیه السلام در حال دوختن کفش رسول خداست.

265. (1) کشف الغمه: همانند آن را آورده است.

266. (2) مناقب: جابر بن یزید از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: بند روی کفش پیامبر صلی الله علیه و آله پاره شد. آن را به علی علیه السلام داد تا بدوزد. فرمود: از میان شما شخصی بر سر تأویل قرآن خواهد جنگید همانگونه که من بر سر تنزیل آن جنگ کردم. پس هر کس انتظار داشت آن شخص او باشد. ابوبکر پرسید: ای رسول خدا، آیا آن شخص من هستم؟ فرمود: نه. عمر گفت: ای رسول خدا آیا آن شخص من هستم؟ فرمود: نه آن شخص همان دوزنده کفش یعنی علی است. ابوسعید میگوید: از میان گروه خارج شدم و بشارت فرمایش پیامبر را به علی دادم. وی هیچ خوشحال نشد گویی آن را پیشتر شنیده بود.

این روایت را احمد بن حنبل در الفضائل و نیز بخاری و مسلم آن را آوردهاند. عین نقل مسلم از ابو سعید خدری این است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: (امت به دو گروه تقسیم خواهند شد) از میان آنان فرقه سومی پیدا خواهد شد که آنان را خواهد کشت، همان کسی که شایسته ترین امت به حق است.

1- . اربلی در اواسط به نقل از کتاب الجمع بین الصحاح و مسند احمد از کتاب کشف الغمّهٔ ص 123 و 211 و 335 آن را روایت کرده است.
2- . مناقب 2: 244 مناقب خوارزمی: 183، مستدرک 3: 122

267. (1) مناقب: با ذکر سند از امیرالمومنین علی علیه السلام نقل میکند که فرمود: من به جنگ با پیمانشکنان، ظالمان و خوارج امر شدهام.

عبدوس بن عبدالله همدانی، ابوبکر بن فورک اصفهانی، شیرویه دیلمی، موفق خوارزمی و ابوبکر بن مردویه در کتابهای خود به نقل از خدری آوردهاند: علی علیه السلام فرمود: ای رسول خدا به چه دلیل با این قوم خواهم جنگید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: به علت بدعت در دین. در روایت دیگری آمده است که علی علیه السلام فرمود: در آن روز حق کجا خواهد بود؟ پیامبر فرمود: ای علی حق با تو و تو همراه حق خواهی بود. فرمود: پس از آنچه بر سر من آید ابایی ندارم.

شیرویه در الفردوس به نقل از وهب بن صیفی و دیگران از زید بن ارقم آوردهاند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من بر سر تنزیل قرآن جنگیدم و علی بر سر تأویل آن خواهد جنگید.

268. (2) مجالس شیخ مفید: امام صادق علیه السلام فرمود: خبری از گروهی از قریش به پیامبر رسید مبنی بر اینکه آنان میگویند: محمد حکومت را در میان خاندان خود قرار داد اگر بمیرد آن را از آنان پس گرفته و به دست دیگران خواهیم سپرد. لذا پیامبر صلی الله علیه و آله از منزل به قصد آنان خارج شد. به آنان رسید و فرمود: ای قبیله قریش چگونه خواهید بود اگر به شما بگویم: که پس از من کافر شده و مرا در میان لشگری از اصحابم خواهید دید که با شمشیر بر صورت و گردن شما میزنم؟ در این حال جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد، پروردگارت سلام میرساند و میفرماید: بگو إن شاء الله یا علی بن ابیطالب. پیامبر فرمود: إن شاء الله یا علی بن ابیطالب این کار را با شما خواهد کرد.

1- . مناقب 3: 18، تاریخ دمشق 3: 200، کتاب الاربعین (حاکم نیشابوری): ، فرائد السمطین (حموینی) 1: 278، اللآلی المصنوعة (سیوطی) 1: 213، البدایة و النهایة (ابن کثیر) 7: 305، کنز العمال (المتقی) 6: 72
2- . مجالس مفید: 73

269. (1) کشف الغمه: بغوی در شرح السنّهٔ از ابن مسعود روایت کرده که: پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه امسلمه آمد. علی علیه السلام نیز نزد ایشان آمد. پیامبر فرمود: ای امسلمه، به خدا قسم این شخص پس از من قاتل بیعتشکنان، ظالمان و خوارج است.

زرّ از علی علیه السلام نقل میکند که فرمود: من چشم فتنه را کور کردم غیر از من کسی با خوارج و بیعتشکنان نمیتوانست بجنگد. اگر بیم آن نداشتم که دست از کار بکشید شما را نسبت به کسی که خداوند از زبان پیامبرش فرمود که وی با بصیرت و اطلاع از گمراهی این افراد و هدایت ما، بر آنان چیره خواهد شد، آگاه میکردم.

270. (2) الفهرست نجاشی: ابو رافع میگوید: نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم. آن حضرت خوابیده بود و یا وحی بر وی نازل میشد. ناگهان دیدم ماری در گوشه خانه است. دلم نیامد آن را بکُشم تا مبادا پیامبر را بیدار کنم. پس میان او و مار خوابیدم تا اگر مار خواست کاری کند، آسیبی به وی نرسد. پیامبر در حالیکه آیه ذیل را قرائت میکرد بیدار شد: «إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلاهَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاهَ وَ هُمْ راکِعُونَ»(3) [ولیّ شما، تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده اند: همان کسانی که نماز برپا می دارند و در حال رکوع زکات می دهند.]. سپس فرمود: سپاس خداوندی را که منّت خود را بر علی تمام کرد. برتری دادن علی از سوی خدا بر وی مبارک باد. سپس روی برگرداند و مرا در کنار خود دید و فرمود: ای ابا رافع چه چیز باعث شده که در اینجا بخوابی؟ او را از داستان مار با خبر کردم. فرمود: برخیز و آن را بکُش. من هم آن را کشتم. سپس پیامبر دست مرا گرفت و فرمود: ای ابا رافع، چه خواهی کرد با قومی که بر باطلند و با علی که بر حق است خواهند جنگید؟ جنگ با آنان جهاد در راه خداست. هر کس

1- . اربلی در کتاب کشف الغمّهٔ ج 1 ص 129 این روایت را ذکر کرده است.
2- . رجال نجاشی: 3، النور المشتعل: 60
3- . مائده / 55

نتواند با آنان پیکار کند پس باید قلبا از آنان برائت بجوید و اگر کسی قادر با این کار هم نبود، دیگر چیزی نخواهد بود که انجام دهد. گفتم: ای رسول خدا، برایم دعا کن تا اگر در زمان آنان بودم، خداوند مرا یاری کرده و قلبم را برای جنگ با آنان نیرومند کند. فرمود: خداوندا اگر وی زمان آنان را درک کرد استوار و یاریاش کن. سپس از خانه خارج شد و به مردم فرمود: ای مردم، اگر کسی خواست که امین من بر جان و خانواده مرا مشاهده کند، این ابو رافع امین من بر جان من است. عون بن عبیدالله بن ابی رافع میگوید: وقتی مردم با علی علیه السلام بیعت کردند، معاویه در شام سر به مخالفت برداشت و طلحه و زبیر عازم بصره شدند. ابو رافع گفت: این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله است که فرمود: قومی با علی خواهند جنگید که جنگ با آنان جهاد در راه خداست. ابو رافع که پیرمردی هشتاد و پنج ساله بود، زمین خود را در خیبر و نیز خانهاش را فروخت و به علی علیه السلام پیوست. او گفت: سپاس خداوند را. هیچ کس مقام و منزلت مرا ندارد. دو بار بیعت کردم؛ در عقبه و رضوان. به دو قبله نماز گزاردم و سه بار هجرت کردم. عون میگوید: پرسیدم: هجرتهای سهگانه کدامها هستند؟ پاسخ داد: به همراه جعفر بن ابیطالب به حبشه، با رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه مهاجرت کردم و این سومین مهاجرت من است که به همراه علی بن ابیطالب علیه السلام عازم کوفه شدهام. وی همچنان همراه علی بود تا اینکه امام به شهادت رسید و ابو رافع به همراه حسن علیه السلام به مدینه بازگشت. وی خانه و زمینی نداشت لذا حسن علیه السلام خانه علی علیه السلام را به دو قسمت تقسیم کرد و به وی داد، و نیز محصول زمینی را به وی بخشید، که عبیدالله پسر ابی رافع آن را به قیمت صد و هفتاد هزار سکه از معاویه خریداری کرد.

271. (1) اکمال الدین: امام باقر علیه السلام به نقل از امام علی علیه السلام فرمود: در جهنم، شهری است که «حصینه» نام دارد. آیا از من نمیپرسید که در آن

1- . صدوق در اکمال الدین آن را روایت کرده است.

چه چیزی وجود دارد؟ گفته شد: ای امیر المومنین در آن چه چیزی وجود دارد؟ فرمود: در آن دستهای بیعت شکنان وجود دارد.

272. (1) کافیه شیخ مفید: حذیفه گفت: هر کس که قصد دارد با پیروان دجّال بجنگبد، با بیعتشکنان و خوارج پیکار کند.

273. (2) میگویم: ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از کتاب صفین به نقل از ابو سعید الخدری آورده است: همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم که بند کفش وی پاره شد. آن را به علی علیه السلام داد تا تعمیر کند. سپس فرمود: از میان شما شخصی بر سر تأویل قرآن خواهد جنگید همانگونه که من بر سر تنزیل آن جنگ کردم. ابوبکر پرسید: ای رسول خدا، آیا من همان شخص هستم؟ فرمود: نه. عمر گفت: ای رسول خدا آیا من همان شخص هستم؟ فرمود: نه. آن شخص همان دوزنده کفش است. در این حال علی علیه السلام مشغول دوختن کفش پیامبر بود. ابوسعید میگوید: نزد علی آمدم و بشارت فرمایش پیامبر را به علی دادم. وی هیچ خوشحال نشد گویی که قبلاً میدانسته است.

ابن دَیزیل در این کتاب به نقل از ابو صادق نقل کرده است: ابو ایوب انصاری در عراق نزد ما آمد. قبیله ازد چهارپایانی را به وی هدیه کرد و به همراه من برای او ارسال کرد. نزد وی رفتم سلام کردم و گفتم: ای ابوایوب، خداوند تو را با مصاحبت با پیامبر و همنشینی با وی گرامی داشت. چرا با شمشیرت یکبار از این گروه و بار دیگر از آن گروه استقبال میکنی؟ گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله از ما پیمان گرفت که به همراه علی با بیعتشکنان بجنگیم و ما چنین کردیم. از ما پیمان گرفت که با ظالمان یعنی معاویه و یارانش پیکار کنیم و به آنان حملهور شویم. پیامبر از ما پیمان گرفت که همراه علی با خوارج بجنگیم که هنوز آنان را ندیدهام.

1- . مفید در کتاب کافیه آن را نقل کرده است.
2- . این دو حدیث را ابن ابی الحدید در شرح المختار (48) از نهج البلاغه 1: 643 روایت کرده است.

274. (1) همچنین ابن ابی الحدید از طریق روایت بسیاری از محدثین به نقل از علی علیه السلام میگوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: خداوند همانطور که جهاد با مشرکان را بر من واجب کرده بود، جهاد فتنهگران را بر تو واجب کرده است. امام علی علیه السلام فرمود: گفتم ای رسول خدا این فتنه چیست که جهاد با آن بر من واجب شده است؟ فرمود: اینان قومی هستند که شهادت به یگانگی خداوند و نبوت من میدهند اما با سنّت من مخالفند. گفتم: ای رسول خدا اگر آنان همانند شهادتین میگویند پس برای چه من با آنان خواهم جنگید؟ فرمود: به علت بدعتگذاری در دین و مخالفت امر الهی. گفتم: ای رسول خدا، به من وعده شهادت داده بودی از خداوند بخواه که در آن تعجیل فرموده و در رکاب تو شهید شوم. فرمود: پس چه کسی با بیعتشکنان، ظالمان و خوارج بجنگد؟ ! من به تو وعده شهدت دادهام و تو شهید میشوی. بر این ضربه خواهند زد و این به خون خضاب خواهد شد، صبر تو چگونه خواهد بود؟ گفتم: این که جای صبر ندارد بلکه جای شکر دارد. فرمود: بله راست گفتی پس خود را برای جنگیدن آماده کن. با تو خواهند جنگید. گفتم: ای رسول خدا، امکان دارد قدری تبیین کنی؟ فرمود: امت من پس از من گمراه شده و قرآن را تأویل کرده و به رأی خود عمل خواهند نمود. شراب را حلال شمرده و رشوه را هدیه و ربا را داد و ستد فرض خواهند کرد. کتاب قرآن را تحریف کرده و گمراهی را حکمفرما خواهند ساخت. پس در خانهات بمان و آنرا جایگاه خود بساز تا این که امر بر عهده تو افتد و هنگامی که تو آن را عهده دار شوی دلها جوشان و نگران شود، و اوضاع دگرگون شد، در این هنگام بر سر تأویل قرآن خواهی جنگید همانطور که من برای تنزیل آن جنگیدم. وضعیت دوّم آنان با حالت اوّلشان تفاوتی ندارد. گفتم: ای رسول خدا، این فتنهگران و گمراهان در چه جایگاهی هستند؟ آیا در جایگاه فتنهگرند یا مرتدّ؟ فرمود: در مقام فتنه هستند و در آن غوطهور خواهند ماند تا اینکه عدالت کار آنها را یکسره سازد. گفتم: ای رسول خدا، آیا این عدالت توسط ما بر آنان جاری خواهد شد یا به واسطه دیگران؟ فرمود:

1- . شرح المختار (157) از نهج البلاغه 3: 277، المختار (122) از کتاب نهج السعادة 1: 397

بلکه به وسیله ما، خداوند به واسطه ما عدالت را آغاز کرد و از طریق ما آن ختم آن صورت می پذیرد. بوسیله ماست که خداوند پس از دوره شرک در میان قلبها الفت ایجاد میکند و همچنین بوسیله ماست که پس از فتنه در بین دلها انس را برقرار خواهد کرد. گفتم: سپاس خداوند را به خاطر فضلهایش که بر ما ارزانی داشت.

ابن ابی الحدید خطبه شقشقیه امیرالمومنین علیه السلام را با این الفاظ آورده که فرمود: هنگامیکه خلافت را به دست گرفتم، گروهی بیعت شکستند، گروهی از دین خارج شده و گروهی دیگر فسق و فجور به راه انداختند.

اما منظور از ناکثین، همان اصحاب جمل میباشد. قاسطین اصحاب صفین هستند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله آنان را به این اسم خوانده است. مارقین نیز اصحاب نهروانِ یعنی خوارج میباشند. در وجه تسمیه آنان به قاسطین توسط پیامبر قبلاً به این سخن پیامبر استناد کردیم که به علی علیه السلام فرمود: پس از من با ناکثین، قاسطین و مارقین خواهی جنگید. این خبر از دلائل نبوت آن حضرت است چون خبری بود از غیب که بر خلاف اخبار مجمل، امکان پنهان کردن آن وجود ندارد.

منظور پیامبر صلّی الله علیه و آله از «و المارقین» را سخن دیگر ایشان در مورد خوارج تأیید می کند: «یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیه»: از دین خارج میشوند همانگونه که تیر از کمان میجهد.

همچنین این که آن حضرت فرمودند: «الناکثین» را این مطلب تأیید می کند که آنان در ابتدا بیعت شکستند در حالیکه آن حضرت در هنگام بیعت آنان آیه ذیل را قرائت میکردند: «فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ»(1) [پس هر که پیمان شکنی کند، تنها به زیان خود پیمان می شکند]. اما قاسطین در نزد اصحاب ما به علت ظلمشان در آتش ماندگار هستند و سخن خداوند در مورد آنان تحقق یافت که فرمود: «وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَکانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً»(2) [ولی ظالمان، هیزم جهنّم خواهند بود].

1- . فتح / 10
2- 2. جن / 15

275. (1) کنز الفوائد: ابن عباس میگوید: ابوذر غفاری را دیدم که دست به حلقه خانه کعبه آویخته و میگوید: ای مردم هر کس که مرا میشناسد که میشناسد و اگر نمیشناسد میگویم که من جندب ربذی ابوذر غفاری هستم که در سال گذشته رسول خدا را دیدم که این حلقه را گرفته و فرمود: ای مردم اگر آنقدر روزه بگیرید که همانند زه کمان شوید و اگر آنقدر نماز بخوانید که همانند کمان گردید و آنقدر دعا کنید که قطعه قطعه شوید اما بغض علی بن ابیطالب را در سینه داشته باشید، خداوند شما را با صورت بر آتش خواهد افکند. سپس فرمود: ای اباحسن برخیز و دست خود را در دستم بگذار. خداوند، من و تو را از یک درخت انتخاب نمود که من اصل و ریشه آن و تو شاخه و فرع آن درخت هستی. هر کس شاخههای آن را قطع کند خداوند او را با چهره در آتش میافکند. سپس فرمود: علی سید پیامبران و امام متقیان است که با ناکثین، مارقین و جاحدین خواهد جنگید. علی برای من همانند هارون برای موسی است با این تفاوت که پس از پیامبری نخواهد بود.

276. (2) طرائف: محمود خوارزمی در کتاب الفائق فی الاصول در بابی روایت کرده و میگوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در بیان معجزاتش به علی علیه السلام فرمود: با ناکثین، قاسطین و مارقین خواهی جنگید.

محمود خوارزمی سپس میگوید: علی با طلحه و زبیر پس از بیعت شکنی آنان جنگید. با معاویه و یارانش که ظالم بودند و نیز خوارج که همان مارقین بودند، جنگ نمود. این روایت خوارزمی است.

از این جمله روایات میتوان به داستان «ذی الثدیه» که با خوارج کشته شد و محمود خوارزمی آن را در کتاب الفائق در باب سایر معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله آورده اشاره کرد. الحمیدی در حدیث چهارم از احادیث متفق علیه از مسند ابوسعید خدری آن را نقل کرده است: در حدیث ذی الثدیه و یارانش که توسط علی بن ابیطالب در نهروان کشته شدند: میگوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

1- . کراجکی در کنز الفوائد آن را روایت کرده است.
2- . طرائف: 104

گروهی از مسلمانان همانند تیری که از کمان رها شود از دین خارج خواهند شد و گروهی که به حقّ نزدیکترند آنان را خواهند کُشت.

در روایت اوزاعی در بیان صفات ذی الثدیه آمده است: یکی از پستانهای او شکلی تخم مرغی داشت که این گروه علیه بهترین گروه از مسلمانان خروج کردند.

ابوسعید خدری میگوید: گواهی میدهم که این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم و گواهی میدهم که علی بن ابیطالب علیه السلام قاتل آنان است و من با اویم. علی علیه السلام دستور داد که چنین مردی را پیدا کنند. او را یافتند و آوردند وقتی نگاه کردم دیدم همه صفاتی که پیامبر فرموده بود در او هست.

صاحب طرائف میگوید: این لفظ آن چیزی است که حمیدی در حدیث خود آورده است. همچنین خوارزمی در الفائق در باب سائر معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله میگوید: و پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: تو را نسبت به شقیترینِ مردم آگاه میکنم؛ دو مرد: احیمرِ ثمود و کسی که بر این ضربه میزند و دست خود را بر فرق سر امام قرار داد و این، با آن ضربه خون آلوده میشود و ریش وی را گرفت. و همانطور شد که پیامبر فرموده بود.

این لفظ خوارزمی است. احمیر کسی بود که ناقه صالح علیه السلام را پی کرد و قاتل علی علیه السلام عبدالرحمن بن ملجم است که بر او باد لعنت خدا و فرشتگان و تمام مردم بر او باد.

277. (1) کنز جامع الفوائد: به نقل از حذیفه: در آیه «فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُون»(2) «پس اگر ما تو را [از دنیا] ببریم، قطعاً از آنان انتقام می کشیم» منظور، علی بن ابیطالب علیه السلام است.

278. (3) کنز جامع الفوائد: با ذکر سند از حرب بن ابی الاسود دولی و وی از عموی خود: وقتی که آیه «فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُون» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: منظور علی است. جبرئیل به من این چنین گفت.

1- . كنز الفوائد: ، شواهد التنزيل 2: 152
2- . زخرف / 41
3- . كنز الفوائد: ، شواهد التنزيل 2: 152

279. (1) کنز جامع الفوائد: عدی بن ثابت میگوید: از ابن عباس شنیدم که گفت: شدیدترین حسادت قریش نسبت به علی علیه السلام در فضیلت هایی که به او اختصاص یافته بود، زمانی بود که ما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم که آن حضرت فرمود: ای قبیله قریش چگونهاید که پس از من کافر شده و مرا در میان لشگریانی خواهید دید که با شمشیر بر صورتهای شما میزنم. در این هنگام جبرئیل بر وی نازل شد و گفت: بگو إن شاء الله یا علی. فرمود: إن شاء الله یا علی.

280. (2) کنز جامع الفوائد: با سند دیگری از امام صادق علیه السلام آورده است: در مورد آیه «فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُون»(3) امام فرمود: خداوند توسط علی علیه السلام در روز جنگ بصره انتقام گرفت و این چیزی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله وعده داده بود.

281. (4) کنز جامع الفوائد: محمد بن ربیع میگوید: برای یوسف الازرق قرآن تلاوت میکردم تا اینکه به آیه «فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُون» رسیدیم. وی گفت: ای محمد توقف کن. توقف کردم. یوسف گفت: نزد اعمش قرآن میخواندم وقتی به این آیه رسیدم گفت: ای یوسف آیا میدانی این آیه در رابطه با چه کسی نازل شده است؟ گفتم: خدا بهتر میداند. گفت: در مورد علی بن ابیطالب نازل شده است. فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنَّا مِنْهُمْ بِعَلِیّ مُنْتَقِمُون که به خدا قسم «بعلیّ» از قرآن حذف شده است.

282. (5) کنز جامع الفوائد: ربعی بن حراش [خراش] میگوید: علی علیه السلام در رحبه (آستانه مسجد کوفه) برای ما خطبه خواند و فرمود: هنگام حدیبیه افرادی از قریش و اشراف مکّه که سهیل بن عمرو نیز در میان آنان بود نزد رسول

1- . کنز الفوائد: ، شواهد التنزیل 2: 152
2- . کنز الفوائد: ، شواهد التنزیل 2: 152
3- . زخرف / 41
4- . کنز الفوائد: ، شواهد التنزیل 2: 152
5- . کنز الفوائد: ، شواهد التنزیل 2: 152

خدا صلی الله علیه و آله رفتند و گفتند: ای محمد تو همسایه، همپیمان و پسر عموی ما هستی. افرادی از پدران و برادران و نزدیکان ما به تو پیوستهاند اما فهمی از دین و رغبتی نسبت به آنچه که در نزد توست، ندارند. آنان فقط از روستاها و کارهای ما و اموال ما فرار کردهاند. آنان را به ما بازگردان. پیامبر، ابوبکر را فراخواند و به او فرمود: ببین اینان چه میگویند؟ ابوبکر گفت: ای رسول خدا، آنان راست میگویند. تو که همسایه آنانی، این افراد را به آنان بازگردان. اما علی علیه السلام سپس فرمود: پیامبر سپس عمر را فرا خواند او نیز سخن ابوبکر را گفت. رسول خدا فرمود: ای قبیله قریش! دست از کارهایتان برنمی دارید تا آنکه خداوند مردی را به سوی شما روانه خواهد ساخت که قلب وی را با تقوا مورد آزمایش قرار داده است او به خاطر دین گردن شما را خواهد زد. ابوبکر گفت: ای رسول خدا آیا من همان شخص هستم؟ فرمود: نه. عمر برخاست و گفت: ای رسول خدا آیا من همان شخص هستم؟ فرمود: نه. آن شخص همان کسی است که در حال دوختن کفش است و من در حال دوختن کفش رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم. ربعی میگوید: سپس علی علیه السلام رو به ما کرد و فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: هر کس عمداً به من نسبت دروغ دهد، جایگاهش در آتش است.

283. (1) میگویم: در المستدرک از کتاب فضائل الصحابه سمعانی با اسنادی از ربعی همانند آن آورده شده است.

284. (2) العمده: با ذکر اسنادی از احمد بن حنبل از ابن عباس نقل میکند که علی علیه السلام در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود: خداوند عزّوجلّ فرمود: «أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ»(3) [آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی گردید؟] به خدا قسم پس از آنکه خداوند ما را هدایت فرمود، از عقیده خود باز نمیگردیم و اگر او بمیرد و یا کشته شود در اینصورت به

1- . مستدرک:
2- . العمدة: 84، فضائل: 166
3- . آل عمران / 144

خاطر آنچه که او جنگیده، خواهم جنگید تا بمیرم. به خدا سوگند من برادر، ولی، پسر عمو و وارث او هستم و چه کسی به او نزدیکتر و سزاوارتر از من است؟

285. (1) عمده: از علقمه بن قیس و اسود بن یزید آورده است که آندو گفتند: نزد ابو ایوب انصاری آمدیم و به او گفتیم: خداوند تبارک و تعالی تو را با محمد صلی الله علیه و آله گرامی داشت در آن هنگامی که به مرکب آن حضرت الهام کرد و آن بر در خانه تو خوابید. رسول خدا صلی الله علیه و آله مهمان تو بود که خداوند با این کار به تو فضیلت بخشید. سپس تو در رکاب علی بن ابیطالب برای جنگ خروج کردی. ابو ایوب گفت: درود بر شما، خوش آمدید. من برای شما دو نفر به خدا سوگند میخورم که پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود و علی علیه السلام نیز در سمت راست آن حضرت نشسته بود و من در مقابل او ایستاده بودم که در خانه به حرکت درآمد. پیامبر فرمود: ای اَنَس، ببین چه کسی پشت در است. انس بیرون رفت و نگاه کرد و بازگشت و گفت: عمار بن یاسر است. ابو ایوب میگوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: ای انس در را برای عمارِ پاک و پاکنهاد، باز کن. انس در را باز کرد و عمار وارد شد. به پیامبر صلی الله علیه و آله سلام کرد. وی پاسخ داد و خوشآمد گفت و فرمود: ای عمار پس از من امّتم گرفتار بلا و اختلاف شده حتی دست به شمشیر خواهند برد. برخی از آنان برخی دیگر را خواهند کُشت و بعضی از بعضی دیگر دوری خواهند جست. وقتی چنان دیدی به این مرد که در سمت راست من است یعنی علی، ملحق شو. اگر همه مردم به راهی و علی به راه دیگری رفت تو با علی باش و همه مردم را رها کن. ای عمار، او تو را از راه هدایت گمراه نخواهد کرد. ای عمار، اطاعت از علی، اطاعت از من است و اطاعت از من، اطاعت از خداوند عزّوجلّ میباشد.

1- . العمدة: 235 و روایتی مشابه آن را در اواسط: 178 ذکر کرده است.

286. (1) میگویم: در المستدرک از کتاب حلیه الاولیاء با ذکر سند از منهال بن عمر و وی از زرّ آورده است که از علی علیه السلام شنید که فرمود: من چشم فتنه را کور کردم. اگر من نبودم کسی نمیتوانست با خوارج نهروان و بیعتشکنان جمل بجنگد. اگر بیم دست برداشتن از کار توسط شما را نداشتم شما را نسبت به کسی که به فرموده پیامبر با بصیرت و آگاهی از گمراهی آنان و هدایت ما با آنان پیکار میکند باخبر میساختم.

287. (2) با ذکر سند از ربعی بن حراش آورده است: علی بن ابیطالب علیه السلام در مدائن برای ما خطبه خواند و فرمود: سهیل بن عمرو نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: فرزندان و غلامان ما را به ما برگردان چون آنان برای پناه آوردن به اسلام از دست ما فرار کردهاند. پیامبر فرمود: ای مردم قریش! دست از کارهایتان برنمی دارید تا آنکه خداوند مردی را به سوی شما برمیانگیزد که قلبش را با ایمان مورد امتحان قرار داده و او گردن شما را به خاطر دین خواهد زد.

288. (3) از کتاب فضائل الصحابه سمعانی با ذکر سند از جابر آورده است: وقتی آیه «فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُون»(4) [پس اگر ما تو را [از دنیا] ببریم، قطعاً از آنان انتقام می کشیم] بر پیامبر، نازل شد فرمود: بوسیله علی بن ابیطالب.

میگویم: برخی از اخبار در باب شکایت امام علی علیه السلام بیان شد.

1- . این روایت در حدیث شماره (248) ص 456 ذکر شد.، حلیهٔ الاولیاء 1: 186، خصائص نسائی: 314، المختار (276) و ما قبل آن از کتاب نهج السعادهٔ 2: 435 447
2- . تاریخ دمشق 2: 366 375
3- . شواهد التنزیل 2: 153، خصائص: 97
4- . زخرف / 41

باب هشتم : حکم کسانیکه با علی علیه السلام وارد جنگ شدهاند

روایات:

289. (1) عیون اخبار الرضا علیه السلام: سهل بن قاسم گوید: امام رضا علیه السلام از یکی از اصحابش شنید که میگویند: خداوند لعنت کند هر کسی را که با امیرالمومنین علیه السلام جنگید. امام به او فرمود: بگو غیر از افرادی که توبه کردند و عمل شایسته انجام دادند. سپس به وی فرمود: گناه کسی که امام را تنها گذاشت اما توبه نکرد بزرگتر است از گناه کسی که با او جنگ کرد و سپس توبه نمود.

290. امالی شیخ طوسی: از اصبغ بن نباته نقل کرده است که گفت: مردی نزد علی بن ابیطالب آمد و گفت: ای امیرمومنان، این قوم را که با آنان جنگ میکنیم، با اینکه دین، پیامبر، نماز و حج ما یکی است چه بنامیم؟ فرمود: چیزی که خداوند تعالی در کتاب خود نامید. گفت: در قرآن همه آن چیزی را که هست نمیدانم. فرمود: مگر نشنیدهای که خداوند در قرآن میفرماید: «تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ وَ آتَیْنا عیسَی ابْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّناتِ وَ أَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذینَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَیِّناتُ وَ لکِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ کَفَرَ...»(2) [برخی از آن پیامبران را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم. از آنان کسی بود که خدا با او سخن گفت و درجات بعضی از آنان را بالا برد و به عیسی پسر مریم دلایل آشکار دادیم، و او را به وسیله روح القدس تأیید کردیم و اگر خدا می خواست، کسانی که پس از آنان بودند، بعد از آن [همه]

1- . عیون الاخبار 2: 86
2- . بقره / 253

دلایل روشن که برایشان آمد، به کشتار یکدیگر نمی پرداختند، ولی با هم اختلاف کردند پس، بعضی از آنان کسانی بودند که ایمان آوردند، و بعضی از آنان کسانی بودند که کفر ورزیدند...] پس زمانیکه اختلاف پیش آمد، ما به خداوند عزّوجلّ، دین او، پیامبر صلی الله علیه و آله، قرآن و حق سزاوارتریم. ما کسانی هستیم که ایمان آوردیم و آنان کسانی هستند که کفر ورزیدند و خداوند از ما خواسته است که با آنان بجنگیم ما هم به مشیّت و اراده او جنگیدیم.

291. (1) مجالس شیخ مفید: همانند آن ذکر شده است.

292. (2) مناقب ابن شهر آشوب: در باره محاربه با علی علیه السلام اختلاف نظر وجود دارد. زیدیه و از معتزله، نظام و بشر بن معتمر و از مرجئه ابو حنیفه و ابو یوسف و بشر مریسی و دیگران در مورد جنگ علی علیه السلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، گفتهاند که علی علیه السلام در جنگهایش پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درست عمل کرد و هرکس با او جنگ نموده، اشتباه کرده است.

ابوبکر باقلانی و ابن ادریس گفتهاند: هر کس در دوران خلافت علی علیه السلام با او جنگ کرده است ستمگر است. در تلخیص الشافی آمده است که امامیه معتقد بر این است که: هر کس با امیرالمومنین پیکار کرده است، کافر است و بر این نکته همه فرقه اتفاق نظر دارند. آنان بر این باورند که: هر که با او جنگیده است امامت وی را انکار و ردّ کرده است و رد امامت همانند ردّ نبوت کفر است چون جهل به آنها در یک سطح میباشد.

و سخن امام علیه السلام: هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است.

و «مرگ جاهلیت» چیزی غیر از کفر نیست.

سخن پیامبر که فرمود: خداوندا، دوستدار او را دوست بدار و دشمن او را دشمن بدار.

1- . مجالس مفید: 67، امالی طوسی 1: 200، احتجاج باب سوم: 436، مناقب 3: 19
2- . مناقب 3: 17

و دشمنی با کسی غیر از اشخاص فاسق به هیچ وجه واجب نمیباشد.

و ریختن خون هر کسی که با او بجنگد حلال است و انسان با ریختن خون چنین فردی به خداوند نزدیک میشود. حلال شمردن خون مؤمن طبق اجماع، کفر است و گناه آن بزرگتر از حلال شمردن جرعهای شراب که طبق اجماع کفر است، میباشد چه رسد به حلال شمردن خون امام.

موافق و مخالف از پیامبر نقل کردهاند که فرمود: ای علی جنگ با تو، جنگ با من و سازش با تو، سازش با من است.

معلوم میشود که منظور پیامبر صلی الله علیه و آله این بوده است که احکام جنگ با تو همان احکام جنگ با من است و هیچ کس نگفته که احکام آندو با هم متفاوت بوده است. چون خلاف آن معلوم و آشکار میباشد و اگر جنگ با پیامبر کفر است چنین حکمی هم وجوباً در مورد جنگ با امیرالمومنین جاری است.

ابوعیسی در جامع خود، سمعانی در کتابش، ابن ماجه در سنن، احمد بن حنبل در مسند و الفضائل، ابن بطه در الابانه، شیرویه در الفردوس، السدی در تفسیر و قاضی محاملی همگی از زید بن ارقم و نیز ثعلبی در تفسیر خود از ابوهریره و ابوجحاف از مسلم بن صبیح همگی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کردهاند که آن حضرت به علی و فاطمه و حسن و حسین نگاه کرد و فرمود: هر کس که با شما بجنگد من نیز با او در جنگم و هر کس که با شما در صلح باشد من نیز با او در سازشم.

تاریخ طبری و اربعین بن موذّن از ابوهریره نقل کردهاند که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود: هر کس که با شما بجنگد من نیز با او در جنگم و هر کس که با شما در صلح باشد من نیز با او در سازشم.

ابن مسعود میگوید: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: با هر کس که با تو دشمنی کند، دشمنم و با هر کس که با تو صلح کند در سازشم.

خرکوشی در اللوامع میگوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کسانی که در درجه اول (در ابتدا) با من و در درجه دوم (بعداً) با اهلبیتم بجنگد، از پیروان دجّال هستند.

293. (1) مناقب ابن شهر آشوب: از امام باقر علیه السلام آورده است: آن حضرت افرادی را که با علی علیه السلام جنگیدند ذکر کرده و فرمود: گناه این افراد بزرگتر است از گناه اشخاصی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگیدند. به وی گفته شد: ای پسر رسول خدا، چنین چیزی چگونه ممکن است؟ فرمود: آنان مردم دوره جاهلیت بودند و اینان قرآن خواندند و اهل فضل را شناختند و پس از دانایی دست به آن کار زدند.

294. (2) تفسیر فرات بن ابراهیم: امام باقر علیه السلام به نقل از امیرالمومنین میفرماید: ای مسلمانان بجنگید با «أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَيْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُون»(3) «پیشوایان کفر، چرا که آنان را هیچ پیمانی نیست، باشد که [از پیمان شکنی] باز ایستند». سپس فرمود: قسم به خداوند کعبه، منظور از این قوم، اصحاب صفین، و بصره و خوارج هستند.

295. (4) تفسیر فرات: ابی سعید خدری گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت کرد: «لا يَسْتَوی أَصْحابُ النَّارِ وَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفائِزُون»(5) «دوزخیان با بهشتیان یکسان نیستند بهشتیانند که کامیابانند» سپس فرمود: بهشتیان کسانی هستند که از من اطاعت کنند و پس از من امامت را به علی واگذارند و دوزخیان کسانی هستند که بیعت شکسته و پس از من با علی وارد جنگ شوند. آگاه باشید که علی پاره تن من است و هرکس با او بجنگد با من جنگیده

1- . مناقب 3: 18
2- . تفسیر فرات: 57
3- . توبه / 12
4- . تفسیر فرات: 181، امالی طوسی 1: 373
5- . حشر / 20

است. سپس علی را فراخواند و فرمود: ای علی جنگ با تو جنگ با من است و صلح با تو صلح با من است و بین من و امتم تو پرچم هستی.

296. (1) کافی: صُریس میگوید: مردم در نزد امام باقر علیه السلام مردم به بحث و مجادله پرداختند. برخی میگفتند: افرادی که با علی علیه السلام جنگیدند بدتر از افرادی هستند که با پیامبر صلی الله علیه و آله وارد جنگ شدند. برخی دیگر میگفتند: افرادی که با پیامبر صلی الله علیه و آله جنگیدند بدتر از افرادی بودند که با علی علیه السلام پیکار نمودند. ضریس میگوید: امام باقر علیه السلام به سخن آنان گوش فرا داد و فرمود چه میگویید؟ گفتند: خدا کار تو را راست بیاورد، در باره جنگ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و جنگ علی علیه السلام بحث میکردیم. افرادی که با علی علیه السلام جنگیدند بدتر از افرادی هستند که با پیامبر صلی الله علیه و آله وارد جنگ شدند. برخی دیگر میگفتند: افرادی که با پیامبر صلی الله علیه و آله جنگیدند بدتر از افرادی بودند که با علی علیه السلام پیکار نمودند. امام باقر علیه السلام فرمود: نه. کسی که با علی علیه السلام ستیز کرد بدتر از کسی است که با پیامبر صلی الله علیه و آله جنگ کرد. گفتم: فدایتان شوم، آیا کسی که با علی جنگیده بدتر از کسی است که با پیامبر جنگ کرده است؟! فرمود: بله به تو خواهم گفت چرا. کسانی که با پیامبر صلی الله علیه و آله وارد جنگ شدند به اسلام اقرار نکرده بودند اما آنانی که با علی علیه السلام ستیز کردند به اسلام اقرار کرده بودند و سپس سر به مخالفت برداشتند.

297. (2) قرب الاسناد: از امام باقر علیه السلام نقل کرده که علی علیه السلام در مورد افرادی که با وی وارد جنگ شدند، میفرمود: ما با آنان به خاطر اینکه کافرشان میدانیم و یا آنان ما را کافر میدانند نمیجنگیم بلکه به این دلیل با آنان پیکار میکنیم که ما خود را در راه حق میدانیم و آنان نیز خود را صاحب حق تلقّی میکنند.

1- . کافی:
2- . قرب الاسناد: 45

298. قرب الاسناد: با ذکر اسنادی نقل میکند که علی علیه السلام هیچیک از افرادی را که با وی ستیز کردند، مشرک و یا منافق نخواندند بلکه میفرمود: آنان برادران ما هستند که بر ما ستم کردند.

299. (1) امالی شیخ طوسی: محمد بن قاسم بن مهرویه گوید: حمدونی شاعر برایم نقل کرد که از ریاشی شنیدم که برای سید بن محمد حمیری این اشعار را سروده است:

کسی که دشمنش علی باشد دارای افکاری سست و دلایل باطل است.

خداوند عذری را از او نمیپذیرد و حجت آشکار را برای وی نمینمایاند.

300. (2) کافی: فضیل بن یسار از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: خداوند علی علیه السلام را به عنوان پرچمی بین خود و مردم قرار داد. هرکس که او را بشناسد مؤمن و هر کس که او را منکر شود کافر است. کسی که نسبت به او جهل داشته باشد، گمراه بوده و کسی که چیزی را همطراز او بداند مشرک است و کسی که به ولایت او گردن نهد وارد بهشت میشود.

301. ابو حمزه از امام باقر علیه السلام نقل میکند که فرمود: علی علیه السلام، دری است که خداوند آن را گشوده است. هر کس که از آن وارد شود مؤمن و کسی که از آن خارج شود کافر است. کسی هم که بدان نه وارد شده و نه از آن خارج گردیده، در گروه افرادی است که خداوند در مورد آنان فرمود: من در باره آنها بخواست خود رفتار کنم. (یا ببهشت و یا بدوزخشان برم).

302. ابو سلمه از امام صادق علیه السلام نقل میکند که فرمود: ما همان کسانی هستیم که خداوند اطاعت از ما را واجب کرده است. مردم راهی جز معرفت ما ندارند و بر نشناختن ما معذور نباشند. هر کس ما را بشناسد، مؤمن و هر که ما را

1- . امالی طوسی 1: 234
2- . اصول کافی 1: 187 و 437

انکار کند کافر است. هر کس ما را نشناسد و انکار نکند، گمراه خواهد بود تا اینکه به راه هدایتی که خداوند در اطاعت از ما واجب نموده، رهنمون گردد و اگر بر گمراهی خود بمیرد خداوند با وی، آنگونه که میخواهد رفتار خواهد کرد.

303. محمد بن فضیل از امام باقر علیه السلام نقل میکند که فرمود: محبّت به ما ایمان، و بغض نسبت به ما کفر است.

304. (1) ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از عمرو بن هند از پدرش هند آورده است: وقتی امام علی علیه السلام به یاران معاویه و مردم شام نگاه کرد، فرمود: قسم به کسی که دانه را شکافت و خلائق را آفرید، آنان اسلام نیاوردند بلکه تسلیم شدند و کفر خود را کتمان کردند و برای کفر یار و انصاری دیدند لذا به دشمنی خود با ما بازگشتند با این تفاوت که نماز را ترک نکردند.

305. عبدالعزیز بن سیاه از حبیب ابن ابی ثابت نقل میکند که گفت: در جنگ صفّین مردی به عمار گفت: ای ابا یقظان، مگر پیامبر صلی الله علیه و آله نفرمود که با مردم تا زمانی بجنگید که اسلام بیاورند و وقتی مسلمان شدند، خون و اموالشان در امان است. عمار گفت: بله امّا به خدا قسم، آنان اسلام نیاوردهاند بلکه تسلیم شدهاند و کفر خود را تا زمانیکه یار و انصاری پیدا کنند، کتمان کردند.

306. محمد بن حنفیه گفت: زمانیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه از بالا و پایین و با لشگریانی انبوه به سوی مکه آمد، آنان تسلیم شدند تا اینکه برای کفر خود یاورانی پیدا کردند.

307. (2) کتاب الغارات: ابوذر گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که از من جدا شود از خدا جدا شده است و هر که از علی جدا شود، از من جدا شده است.

308. کافیه فی إبطال التوبه الخاطئه: کثیر النوّاء میگوید: از امام باقر علیه السلام درباره کسانی که با امیرالمومنین علیه السلام جنگ کردند پرسیدم که آیا آن

1- . شرح المختار (54) از نهج البلاغه 1: 760، کتاب صفین: 215
2- . غارات (تلخیص) 2: 521

حضرت با وجود اینکه آنان مؤمن بودند، آن ها را کشت؟ فرمود: وقتی آنها چنین بودند (یعنی به دست امیرالمؤنین کشته شده اند)، به خدا قسم که آنان گمراهتر از این قاطر من می باشند.

309. امام صادق به نقل از امام باقر علیهما السلام فرمود: کسی که در مورد محاربین علی علیه السلام تردید داشته باشد همانند کسی خواهد بود که در مورد محاربین پیامبر صلی الله علیه و آله شک کرده است.

310. أسید بن ابی الاسود میگوید: از عبدالله بن حسن در مورد محاربین امیرالمومنین علیه السلام پرسیدم که گفت: گمراهی است. گفتم: آیا مومنان در گمراهیاند؟ گفت: نه، آنها شرافتی ندارند و این تنها سخن مرجئه خبیثه است.

311. عبد الله بن عطا از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: علی علیه السلام میفرماید: اصحاب جمل لعن شدهاند. مَردی گفت: ای امیرمومنان، به غیر از کسی که در میان آنان مؤمن بود. فرمود: وای بر تو، در بین آنان مؤمنی وجود نداشت. امام باقر علیه السلام سپس فرمود: اگر علی علیه السلام مؤمنی را به قتل میرساند، آن شخص در نزد من از این الاغم هم بدتر بود. سپس با دست به الاغی که در مقابلش بود اشاره کرد.

312. جابر بن عبدالله انصاری میگوید: کسی که در مورد محاربین علی علیه السلام تردید داشته باشد همانند کسی خواهد بود که در مورد محاربین پیامبر صلی الله علیه و آله شک کرده است.

313. حسن بصری میگوید: شخصی از طلحه برایم نقل کرد که وی در جنگ جمل پس از زخمی شدن با تیر، و شکست لشگریان خود، رو به شخصی کرده و گفت: در باقیمانده جنگ خودمان را کافر میدانم.

314. بکر بن عیسی میگوید: زبیر در جنگ جمل به غلام خود گفت: در باقیمانده جنگ خودمان را کافر میدانم.

315. عبدالرحمن بن ابوبکر میگوید: وقتی که عایشه در حال مرگ بود، به وی گفتم: «ای مادر، تو را در خانه و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کنیم؟»

و در این خانه قبری بود که عایشه برای خود نگه داشته بود. عایشه گفت: نه. مگر نمیدانید که در چه راهی گام برداشتم. مرا نزد سایر همسران پیامبر دفن کنید که من بهترین آنان نیستم.

316. قیس بن ابی حازم از عایشه نقل میکند که او گفت: مرا نزد سایر همسران پیامبر دفن کنید چون من پس از او مرتکب عملی شدهام.

توضیح: بدان که در احکام بغات (ستمگران) در دو موضع اختلاف نظر وجود دارد: نخست در مورد کافر بودن آنان. علمای همنظر ما، قائل به کافر بودن آنان هستند. محقق طوسی رحمه الله علیه در تجرید میگوید: محاربین با علی علیه السلام کافر و مخالفین وی فاسقند.

میگویم: و شاید منظور وی آن است که مخالفان او در جنگ و کسانی که آن حضرت را یاری نکردند، فاسقند، همانطور که برخی از سخنان بعدی وی اشاره دارد. شافعی معتقد است که «باغی» اسم ذمّ نبوده بلکه به هر کسی است که اجتهاد کرده اما راه خطا پیموده است، اطلاق میشود و وی به منزله کسی است که با فقهاء در برخی مسائل اختلاف کرده است.

شارح المقاصد میگوید: و مخالفین علی علیه السلام به خاطر خروج بر امام حق به بهانه قصاص قاتلان عثمان، باغی و ستمگرند. و نیز به خاطر این که پیامبر صلی الله علیه و آله به عمار فرمود: تو به دست گروهی ستمگر کشته میشوی.

و وی در جنگ صفّین به دست شامیان کشته شد.

و به خاطر این که علی علیه السلام فرمود: [آنان] برادران ما هستند که بر ما ستم کردند.

و کافر و فاسق نیستند بلکه به خاطر تأویلی که میکردند ظالمند هر چند باطل بوده است نهایت این مساله آن است که آنها در اجتهاد اشتباه کردند که این امر مستوجب فسق نمیگردد چه برسد به تکفیر. معتزله میگویند که «باغی» اسم ذمّ است لذا آنان را فاسق میدانند.

میگویم: دلایل مورد استناد علمای همنظر ما بیش از آن است که بتوان حساب کرد. برخی از اخبار دال بر آنها قبلاً ذکر شد و در باب حبّ و بغض امیرالمومنین علیه السلام و ابواب مناقب وی نیز خواهد آمد. آوردن آنها در اینجا مستوجب تکرار است. برخی از آنها صراحت به کفر مبغضین اهلبیت علیهم السلام دارد و شکی نیست که «باغی» مبغض است.

و برخی دیگر دلالت بر کفر مبغضین و منکران امامت امیرالمومنین علیه السلام دارد.

بعضی دیگر از این اخبار بیان میدارند که منکران آن حضرت اهل آتشند هر چند هم خداوند را از زمان خلقت آسمانها و زمینها در شریفترین مکانها عبادت کرده باشند و روشن است که شخص مومن با این عبادات اهل آتش نمیشود.

برخی دیگر از این اخبار بر کفر کسی که امام زمان خویش را نشناسد دلالت دارد، و این مطلب از مواردی است که فریقین بر آن اتفاق نظر دارند. غالباً «بغی» با شناخت امام جمع نمیشود. هر چند فرض شود که «بغی» بدون بغض و بدون انکار امامت امام، صرفاً برای امور دنیوی صورت گرفته باشد بدون هیچ تفاوتی، باز هم موجب کفر میشود.

ظاهراً آیه شریفه «وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى فَقاتِلُوا الَّتي تَبْغي حَتَّى تَفي ءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطين»(1) [و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم بجنگند، میان آن دو را اصلاح دهید، و اگر [باز] یکی از آن دو بر دیگری تعدّی کرد، با آن [طایفه ای] که تعدّی می کند بجنگید تا به فرمان خدا بازگردد. پس اگر باز گشت، میان آنها را دادگرانه سازش دهید و عدالت کنید، که خدا دادگران را دوست می دارد.] به خاطر کفری که از آنان دیده شده است به جنگ با باغیان به معنای مصطلح مربوط نمیشود و اطلاق «مؤمن» بر آنان به علّت آنچه که مرتکب شدهاند بعید است.

1- . حجرات / 9

ظاهراً آیه بعدی «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»(1) [در حقیقت مؤمنان با هم برادرند، پس میان برادرانتان را سازش دهید و از خدا پروا بدارید، امید که مورد رحمت قرار گیرید.] بر باقی بودن دو گروه بر ایمان خود دلالت دارد و شاید علّت عدم احتجاج در اخبار به این آیه در این زمینه همین باشد که این آیه برای بیان حکم دو گروه از مومنینی است که یکی از آنان به خاطر امری دنیوی و یا غیر آن بر دیگری تعدی کرده است اما منجر به کفر نشده است.

دوم در مورد اموالی است که مسلمانان از باغیان به عنوان غنیمت برداشتهاند. برخی از علماء بر این باورند که اموال آنان مطلقاً نباید تقسیم شود. برخی دیگر معتقدند که فقط آن قِسم از اموال آنان که در جنگ به دست میآید قابل تقسیم است و نه سایر اموال. که هر دو گروه به شیوه رفتار امام علیه السلام در مورد مردم بصره استناد میکنند.

گروه اول میگویند: اگر به غنیمت بردن اموال آنان جایز بود، امام علیه السلام اموال آنان را به صاحبانشان باز نمی گرداند.

نقل شده است که فرمود: هر کس مالش را پیدا کرد، می تواند بردارد.

مردی از آنان بر مسلمانی که در دیگ او در حال طبخ غذا بود، گذر کرد. از وی خواست تا صبر کند تا غذا پخته شود. اما او صبر نکرد و دیگ را برگرداند و آنرا با خود برد. حضرت به این قوم در صورت داشتن دلیل آشکار و یا در صورت نداشتن آن، اگر قسم یاد میکرد، اموال شان را می داد.

دیگران گفتهاند اگر چنین چیزی جایز نبود، امیرالمومنین علیه السلام اموال آنان را در میان مجاهدان تقسیم نمیکرد. بازگرداندن این اموال به صاحبانشان پس از تقسیم نمودن آنان از باب منّت نهادن بر آنان بود نه اینکه آنان مستحق چنین اقدامی باشند همانطور که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد بسیاری از مشرکان چنین کردند.

1- . حجرات / 10

از امام علیه السلام نقل است که فرمود: بر مردم بصره منّت نهادم همانگونه که پیامبر صلی الله علیه و آله بر مردم مکه چنین منّتی بر آنان نهاد.

بنابراین برخی علماء حکم به جواز به بردگی گرفتن آنان دادهاند همانطور که برای پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد مردم مکّه جایز بود. اما در میان علماء ما، مشهور عدم چنین جوازی است.

آنچه که ما از اخبار استنباط میکنیم این است که آنان واقعاً در حکم مشرکین هستند و تملّک اموال آنان به عنوان غنائم و اسیر کردن آنان، همانند تملک اموال مشرکین و اسیر نمودن مشرکین است که امام زمان عجل الله فی فرجه این احکام را اجرا خواهند نمود. زمانیکه امیرالمومنین علیه السلام از تسلّط مخالفین بر شیعیان خود اطلاع یافت، از اجرای این احکام خودداری نمود تا مبادا چنین احکامی در مورد شیعیان آن حضرت اجرا شود. حکم طاهر بودن، جواز ازدواج با آنان، حلال بودن ذبحشان برای اضطرار معاشرت شیعیان با آنان در حکومت مخالفین هم، همین طور است.

317. آنچه که بر این نکته دلالت دارد، روایتی است که شیخ کلینی از ابوبکر حضرمی نقل کرده است. ابوبکر میگوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: شیوه رفتار علی علیه السلام با مردم بصره، برای شیعیانش از آنچه که خورشید بر آن میتابد بهتر بود چون آن حضرت میدانست که این قوم زمانی حکومت را در اختیار خواهند داشت. اگر آنان را اسیر میکرد، آنان پس از قدرت یافتن شیعیان امام را به اسارت در میآوردند. گفتم: آیا امام قائم به شیوه امیرالمومنین علیه السلام رفتار خواهد کرد؟ فرمود: نه. امام علی علیه السلام با آگاهی از حکومت کردن آنان، بر آنان منّت نهاد و امام قائم عجّل الله فی فرجه بر خلاف آن با آنان رفتار خواهد کرد چرا که پس از آن، این افراد حکومتی تشکیل نخواهند داد.

اما در مورد اموال آنان که در غیر از میدان جنگ به دست میآید، نقل کردهاند که اجماع بر عدم جواز تملّک آن است و نیز در مورد اموال به دست آمده در میدان جنگ، اگر به اطاعت از امام بازگردند حکم همین است. اما اختلاف در جایی

است که اموال آنان در میدان جنگ به دست آمده ولی آنان بر عقیده و محاربت خود اصرار دارند. اما در مورد فراریان، زخمیان و اسیران آنان، اگر گروهی و دسته جمعی بودند تعقیب و جنگ با آنان و کشتنشان مجاز است، اما در غیر این صورت، جایز نیست. اخبار آن قبلا آورده شد و در باب حرکت آن حضرت برای جنگهایش خواهد آمد.

توضیح تکمیلی: شیخ قدس الله روحه، در تلخیص الشافی میگوید: (1) به نظر ما، هر کس که با امیرالمومنین علیه السلام وارد جنگ شود و بر او و یارانش شمشیر بکِشد، کافر است. مورد استناد ما به این حکم، اجماع علمای امامیّه بر آن است. آنان در این حکم به هیچ وجه اختلافنظر ندارند و دلیل آوردیم که اجماع آنان حجّت است.

همچنین ما میدانیم که، هر کس با امیرالمومنین علیه السلام ستیز کرد، منکر امامت او بود و آن را رد میکرد و رد و انکار امامت همانند رد نبوت، کفر محسوب میشود چون جهل به آنها در یک سطح است.

از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: هر کس بمیرد اما امام زمان خود را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است.

و مرگ جاهلیّت چیزی جز کفر نبوده است.

همچنین از آن حضرت نقل شده است که فرمود: ای علی جنگ با تو، جنگ با من و صلح با تو، صلح با من است.

مشخص است که منظور آن حضرت این بوده است که «احکام جنگ با تو همانند احکام جنگ با من است و تفاوتی باهم ندارند» و دلیلی نداریم که احکام آندو با هم متفاوت بوده است، چون خلاف آن معلوم و آشکار میباشد. پس اگر جنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله کفر باشد چنین حکمی در مورد جنگ با امیرالمومنین علیه السلام نیز صادق است. چون آن حضرت محاربت با علی علیه السلام را همانند جنگ با خودشان دانسته است.

1- . تلخیص الشافی 3: 135

و نیز آنچه که بر این نظر دلالت میکند سخن پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: خداوندا، دوستدار او را دوست بدار و دشمن او را دشمن بدار.

و ما میدانیم که عداوت و دشمنی با کسی به هیچ وجه مجاز نیست مگر به علّت کفر او.

و نیز میدانیم کسی که با آن حضرت وارد جنگ می شد، خون ایشان را حلال شمرده و بدان به خدا نزدیکی میجست و حلال دانستن خون شخص مسلمان و مؤمن طبق اجماع، کفر است و این گناه بالاتر از گناه حلال شمردن جرعهای شراب که در مورد کفر آن اتفاق نظر وجود دارد، میباشد.

اگر گفته شود: اگر محاربین کافر هستند باید امام علیه السلام با آنان همانند کفّار رفتار میکرد یعنی فراریان آنان باید تعقیب، زخمیانشان کشته و فرزندانشان اسیر میشدند. با توجه با اینکه آن حضرت چنین نکرده است لذا آنان کافر نیستند.

در پاسخ باید گفت: تساوی در کفر مستلزم تساوی در همه احکام آن نیست چون احکام کفر مختلف است. حکم کافر حربی غیر از حکم کافر ذمّی است و حکم اهل کتاب با حکم بتپرستان غیر اهل کتاب متفاوت است. از اهل کتاب جزیه گرفته میشود و دینشان مجاز است اما چنین حکمی در مورد بتپرستان جاری نیست.

فقهایی که با ما اختلاف نظر دارند، ازدواج با اهل ذمّه را جایز میدانند هر چند آن را در مورد غیر از آنان مجاز نمیدانند. حکم مرتدّ نیز بر خلاف حکم همه افراد مذکور میباشد.

پس هنگامی که احکام کفر علیرغم اتفاق نظر در مورد کافر بودن همگی، متفاوت است، مانعی ندارد که محاربین امام علیه السلام کافر باشند، هر چند که با آنان طبق حکم کفّار رفتار نشده است.

اما معتزله و بسیاری از منصفان دیگر، معتقد به فسق محاربین امام علیه اسلام، بیعتشکنان و خوارج هستند اما ادّعا میکنند که آنان توبه کردهاند و در این ادّعا به اموری غیر قطعی و اخباری نامشخص استناد میکنند. معصیت آنان قطعی و

ص: 350

مشخص است و از یک موضوع مشخص نمیتوان عدول کرد مگر اینکه ادلّهای مشخص همانند خود آن موضوع وجود داشته باشد.

318. (1) واقدی با ذکر اسنادی نقل میکند: زمانیکه امیرالمومنین علیه السلام بصره را فتح کرد، به مردم کوفه چنین نوشت: به نام خداوند بخشاینده مهربان، از بنده خدا علی بن ابیطالب امیرمؤمنان به مردم کوفه: سلام علیکم، من سپاس میکنم خداوندی را که معبودی جز او نیست، اما بعد، خداوند حکم کننده ای است عادل «خداوند حال قومی را تغییر نمی دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند. و چون خدا برای قومی آسیبی بخواهد، هیچ برگشتی برای آن نیست، و غیر از او حمایتگری برای آنان نخواهد بود». شما را آگاه کنم از جریان کار خود و و مردم بصره و یاران آنان از قریش و طلحه و زبیر که بیعت شکنی کردند و از حق روی گرداندند و ما به سویشان رهسپار شدیم. من پس از اطلاع از کار این گروه و کسانی که به بصره رفتند و رفتاری که آنان با نماینده و فرماندارم عثمان بن حنیف در بصره انجام دادند، از مدینه برخاسته (بدان سو رهسپار شدم) تا اینکه به ذیقار رسیدم، در آنجا (فرزندم) حسن بن علی و عمار بن یاسر و قیس بن سعد را نزد شما فرستادم، و از شما به واسطه حقی که خدا و رسول او داشتند درخواست عزیمت کردن بسوی بصره نمودم، پس برادران شما شتابان به سوی من روان شده و به من پیوستند. من به همراه آنان به راه افتادم تا پشت بصره رسیدم. نخست به وسیله خواندن (آنان به بازگشت و گذشت از کردار گذشته) از جنگ طفره رفتم و با حجت و برهان بپا خاستم و از لغزش و خطای گذشته آنان در گذشتم و آنان را به بازگشت از بیعتشکنی و به پیمان خداوند بر آنان دعوت کردم و آنها چیزی جز جنگ با من و همراهان من و ماندن و اصرار ورزیدن بر گمراهی، نپذیرفتند. من (که چنین دیدم) به جهاد و جنگ با ایشان در راه خدا اقدام کردم. خدای تعالی بیعت شکنان را هلاک کرد و فراریان به دیار خود گریختند. سپس خواستار پذیرش آنچه که قبل از جنگ گفته بودم شدند و من نیز پذیرفتم و شمشیرم را غلاف کردم و از آنان در گذشتم و حق و سنّت پیامبر

1- . همانند این روایت را مفید در ارشاد: 137 نقل کرده است.

صلی الله علیه و آله را بر آنان جاری ساختم، و عبد اللَّه بن عباس را به فرمانداری و نمایندگی از جانب خود در بصره منصوب کردم و من ان شاء اللَّه تعالی خود به سوی کوفه رهسپار خواهم شد و اکنون زحر بن قیس جعفی را نزد شما فرستادم که جریان کار را از او بپرسید و او نیز شما را نسبت به سرانجام کار ما و آنان و سرپیچی آنان را از حق و برگرداندن آن را به خود ما و پیروزی دادن خداوند ما را بر ایشان آنگاه که ناخوش داشتند آگاه کند و السّلام علیکم و رحمه اللَّه و برکاته. این نامه را عبیدالله بن ابی رافع در جمادی سال سی و شش هجری کتابت نمود.

با توجه به اینکه امیرالمومنین علیه السلام تصریح میکند که طلحه و زبیر بر ستم و بغی خود اصرار داشتند تا اینکه بر سر بیعتشکنی خود کشته شدند، پس چگونه میتوان ادعا کرد که آنان توبه کردهاند؟ !.

319. ابو مخنف لوط بن یحیی، با اختلاف عبارات ذیل، این نامه را آورده است: پس از حمد خداوند و ثنای او و ذکر ستم این قوم و بیعتشکنی آنان، قضاوت در باره آنان را به خدا واگذار کردیم و مغلوبشان ساختیم. طلحه و زبیر کشته شدند در حالیکه در جنگ با آنان طفره رفته و نصیحتشان کردم و صالحان قوم را بر آنان شاهد گرفتم. اما اطاعت نکردند و هدایت نشدند و به سخن نصیحت کنندگان گوش فرا ندادند. ستمگران به عایشه پناه بردند و افراد زیادی در اطراف او کشته شدند. خداوند طعم شکست را به بقیه آنان چشاند و پا به فرار گذاشتند. ناقه صالح (که ثمود آن را پی کردند) از آن زن که با انجام معصیت الهی و پیامبر صلی الله علیه و آله و ایجاد تفرقه در میان مسلمانان و ریختن خون آنان بدون دلیل و معذرت و بدون اقامه حجّت بیّنه، گناه بزرگی را مرتکب شد، بر اینان نامبارک تر و شوم تر نبود. پس از آنکه خداوند آنان را شکست داد، دستور دادم که فراریان تعقیب نشوند، زخمیان کشته نشوند، به نوامیس هتک حرمت نشود، پرده دری صورت نگیرد، به خانهای بدون اجازه وارد نشوند و به مردم امان دادم. مردانی صالح از میان ما به شهادت رسیدند که خداوند بر حسنات و درجات آنان بیفزاید و ثواب صادقان و صالحان و صابران را به آنان عطا فرماید.

اگر انسان منصف در این سخنان تعمق کند خواهد دانست که این جملات، اوصاف کسی که توبه کرده و با پاکی و انابه از دنیا رفته باشد، نیست. در مورد تبعیض قائل شدن امام علیه السلام میان کشته شدگان سپاه خود و کشته شدگان دشمن و توصیف کشته شدگان سپاه خود به شهید و عدم اطلاق آن به کشته شدگان طرف مقابل و سپس دعای آن حضرت برای کشتگان خود و عدم دعا برای طلحه و زبیر، مؤید ادعای ماست. اگر طلحه و زبیر توبه کرده بودند، پس بیش از سایر مردم مستحق توصیف به شهادت، ترحم و دعا بودند.

واقدی همچنین نامه امیرالمومنین علیه السلام به مردم مدینه را نقل کرده است که این نامه نیز حاوی مفاهیم مندرج در نامه آن حضرت به مردم کوفه بوده و الفاظ آنها به هم نزدیکاند. در آن نامه نیز آمده که آنان با بیعتشکنی و ستم کشته شدند که اگر موجب اطاله کلام نمیشد، آن را میآوردیم. (1)

320. واقدی همچنین نقل میکند: ابن جرموز وقتی زبیر را به قتل رساند، سر او را از تن جدا کرد. شمشیر وی را برداشت و آمد و در مقابل در خیمه امیرالمومنین علیه السلام ایستاد و گفت: من فرستاده احنف هستم. سپس آیه «الَّذینَ یَتَرَبَّصُونَ بِکُم»(2) «آنانکه منتظر شمایند» را خواند و گفت: این سر زبیر و شمشیر اوست. من او را کشتم. امیرالمومنین علیه السلام شمشیر او را گرفت و فرمود: او چه غمهایی را با این شمشیر از چهره پیامبر صلی الله علیه و آله زدوده بود! اما الان با مرگ بد و سویی از دنیا رفت.

مرگ وی درصورت توبه کردنش، مرگ بد و سویی نبود به ویژه آنکه او با خیانت کشته شد و این خود دلیلی است مبنی بر اینکه در صورت تائب بودن او چنین چیزی برایش اطلاق نمیشد.

1- . این روایت را به صورت لفظ به لفظ در کتاب جمل: 211، و المختار (31) از باب نامههای امیر المؤمنین از نهج السعادة 4: 69 ذکر کردیم.
2- . نساء / 141

321. شعبی از امیرالمومنین علیه السلام نقل کرده است که فرمود: رهبران کفر در اسلام پنج نفرند. طلحه، زبیر، معاویه، عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری.

و همچنین: همانند آن از عبدالله بن مسعود نقل شده است.

322. نوح بن درّاج از محمد بن مسلم و وی از حبّه عرنی نقل میکند: از علی علیه السلام هنگامیکه برای جنگ با اصحاب جمل خروج کرد، شنیدم که فرمود: به خدا قسم عایشه میدانست که اصحاب جمل توسط پیامبر صلی الله علیه و آله، لعن شدهاند. «وَ قَدْ خابَ مَنِ افْتَری»(1) «و هر که دروغ بندد نومید می گردد».

و این نکته با همین الفاظ و یا قریب به آن از طرق مختلف نقل شده است.

323. بلاذری در تاریخ خود (2) به نقل از جویریه بن اسماء آورده است که وی گفت: به من خبر رسید که وقتی زبیر از جنگ منصرف شد و شمشیر خود را غلاف کرد، عمار بن یاسر با نیزه راه او را بست و گفت: ای اباعبدالله کجا میروی؟ به خدا قسم ترسو نبودی اما من فکر میکنم دچار شکّ شدهای. زبیر گفت: همینطور است. وی رفت تا اینکه به منطقه سباع رسید و ابن جرموز وی را به قتل رساند.

اعتراف خود زبیر به شکّ و تردید دلیل بر عدم توبه از سوی اوست چون اگر توبه کرده بود در جواب باید میگفت: برای من معلوم شد که تو و علی بر حق هستید و من بر باطل و من از کرده خود پشیمانم. هر گونه توبه از انسان مردّد پذیرفته نیست.

این اخبار و مانند آن با اخبار آنان در تعارض است که نشان دهنده توبه از سوی آن افراد باشد. اگر اخبار در مورد توبه و یا اصرار محاربین بر اقدام خود با هم متعارض باشند، همه این اخبار بی اعتبار خواهند بود و احکام مربوط به فسق و معصیت کبیره آنان بر اساس آنچه ما باور داریم، تثبیت میشود.

برای آنان روا نیست که بگویند: همه آنچه که شما نقل کردهاید متفق علیها نیست. جواب آن است که همه اخبار خود آن افراد از همین دست است و بسیاری از

1- . طه / 61
2- . انساب الاشراف 2: 259

آنچه که ما نقل کردهایم واضحتر و متقنتر از روایات و اخبار آنان است و باید گفت: اگر هم اخبار ما متفق علیها نیست، اخبار آنان هم اینگونه است لذا هر دو مانند هم هستند.

اما در مورد ادعای توبه طلحه باید گفت که این ادعا برای مدّعی سخت تر از ادعای توبه زبیر است چون طلحه در وسط معرکه کشته شد و او مستقیماً در جنگ بوده و شمشیر میزده است و دست از جنگ نکشید تا اینکه با تیری به هلاکت رسید پس به خودش آمد.

چنین ادعاهایی مبنی بر توبه آنان، لجبازی است.

اگر گفته شود: مگر نه این است که وقتی ابن جرموز سر زبیر را برای امیرالمومنین علیه السلام آورد آن حضرت فرمود: جایگاه قاتل زبیر در آتش است. و اگر توبه نکرده بود پس قاتل او مستحق آتش نمیبود.

در پاسخ باید گفت: ابن جرموز به زبیر خیانت کرد و وی را پس از اینکه امان داده بود به قتل رساند و کشتن او با مکر و حیله صورت گرفت. این خیانت برای ابن جرموز گناه و معصیت است که در آن شکی نیست و نیز اخبار، آنچه را که ما نقل کردهایم تائید میکنند. حتی نقل شده که عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل که همسر عبدالله بن ابوبکر بود و عمر و زبیر را از وی بدنیا آورد، در این باره سرود:

ابن جرموز به آن سواره در روز جنگ خیانت کرد در حالیکه وی قصد جنگ نداشت.

ای عمرو، اگر اگر در او دقت کنی، خواهی دید که نه کم عقل است، نه سست زبان و سست دست.

ابن جرموز به این دلیل مستحق آتش شد که به زبیر خیانت کرد و این بدان معنا نیست که جایگاه مقتول بهشت است.

و این جواب متضمن سخن آنان است که بشارت دادن ابن جرموز به آتش علاوه بر قتل زبیر دلالت بر استحقاق ورود او به آتش به علت کشتن وی دارد. چون

ما در موضوع حوأب تبیین کردیم وی از آنجایی که زبیر را با خیانت به قتل رساند، مستحق آتش جهنّم شد.

و در مورد این خبر گفته شده است که ابن جرموز جزء خوارج نهروان بود که بر علی علیه السلام خروج نمود و پیامبر صلی الله علیه و آله حال آنان را قبلاً با ذکر اوصافشان خبر داده بود و عده ای از آنان را با اوصاف و اعیان مشخص نموده بود. زمانیکه وی سر زبیر را آورد، امام علیه السلام به خاطر کارهای نیکی که او کرده بود و به عاقبت به خیری وی حکم می شد، از گمان بد به وی نگران بود، اما قتل زبیر توسط او شبههای بود در مورد خروج وی از دین، لذا او را به آتش بشارت داد تا شبهه از وی رفع گردد و بداند که این کاری که مرتکب شده است با آنچه که در آینده انجام خواهد داد، برابر نیست.

این موضوع همانند واقعه ذیل است:

پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ احد به شخصی از انصار که قزمان نام داشت و در شرایط بسیار سختی مورد امتحان قرار گرفت و به دست خود افراد زیادی را از دشمن کشته بود، وعده آتش جهنم داد. افرادی که آن را شنیدند تعجب کردند تا اینکه سرّ آن آشکار شد. وقتی وی زخمی بود و به منزلش انتقال داده میشد از شدت درد جراحت خود را با تیر کُشت.

بشارت وی به آتش جهنم از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله اندکی پس از امتحان شدید او، به همان دلیلی است که ذکر کردیم.

چیزی که دلالت بر این دارد که بشارت ابن جرموز به جهنم به خاطر تائب بودن زبیر نبوده بلکه به علت مسائلی بود که گفتیم، این است که اگر موضوع طبق ادعای آنان از این قرار است که میگویند، لذا باید امیرالمومنین علیه السلام او را قصاص میکرد تا خون زبیر هدر نمیرفت و عدم قصاص او، دلیل صحت سخن ماست.

اما در مورد طلحه همانطور که گفتیم، جایی برای بهانه تراشی وجود ندارد چرا که وی در میدان جنگ کشته شده که وجود حالت توبه در انسان در چنین شرایطی بعید است و ظاهر امر نشان میدهد که وی بر اقدام خود مصرّ بوده است.

و هیچ کس نمیتواند بگوید که از وی نقل شده که پس از اصابت تیر گفت:

وقتی چشمانش آنچه را که دستانش انجام داد مشاهده نمود همانند کسعی پشیمان شدم.

چون این ادعا از صحت به دور است و اینکه این بیت دلالت بر عدم توبه طلحه داشته باشد ارجحیت دارد چرا که وی پشیمانی خود را به پشیمانی کسعی تشبیه کرده است. داستان کسعی مشهور است چرا که وی زمانی پشیمان شد که دیگر پشیمانی سودی نداشت چون دیگر کار از کار گذشته بود و از دست وی کاری ساخته نبود. و اگر طلحه واقعاً توبه صحیحی کرده بود، همانند توبه کسعی نبود بلکه مثل پشیمانی کسی بود که کوتاهی خود را جبران می کند تا از آن سودی ببرد.

324. حسین اشقر با ذکر سندی از امام باقر علیه السلام نقل کرده است که فرمود: امیرالمومنین علیه السلام پس از کشته شدن طلحه بر جسد او گذر کرد. فرمود: او را بنشانید. نشاندند. فرمود: تو در اسلام دارای سابقه بودی اما شیطان در تو نفوذ کرد و تو را وارد آتش جهنّم کرد.

حسین اشقر سپس با ذکر سندی از ابراهیم غلام قریشی آورده است: علی علیه السلام پس از کشته شدن طلحه در جنگ جمل بر جسد وی گذر کرد و سپس سخن آن حضرت با وی و با کعب بن سور را طبق آنچه گذشت نقل میکند.

اشقر پس از ذکر سوالات و جوابهایی که جهت عدم اطاله کلام از آن خودداری میکنیم، میگوید: و اگر گفته شود که سخن پیامبر صلی الله علیه و آله مبنی بر بشارت ده نفر از اصحاب خود به بهشت دلیل آن است که طلحه و زبیر توبه کردند چون این دو نفر بدون شکّ از جمله آن ده نفر هستند. در پاسخ آنان باید گفت: قبلاً روشن کردیم که این خبر باطل است و برای ذکر فضائل ابوبکر جعل شده است و گفتیم که جایز نیست که خداوند به شخص غیر معصوم خبر دهد که عاقبتش

ص: 357

بهشت است چرا که این عمل، وی را برای ارتکاب به زشتیها و معاصی جری میسازد و هیچ کس هم نمیتواند مدعی معصومیت نه نفر از آنان شود حال بماند اینکه طلحه و زبیر مرتکب گناه کبیره شدهاند.

همچنین گفتیم که اگر این خبر صحیح باشد، قطعاً ابوبکر در سقیفه و در جای دیگر و نیز عمر و عثمان بدان استناد می کردند. از جمله دلائل ما بر بطلان این خبر، عدم استناد طلحه و زبیر به آن در هنگام دعوت و بسیج مردم برای جنگ با علی علیه السلام میباشد. و چه فضیلتی بالاتر و برتر از بشارت دادن آنان به بهشت! پس چگونه آندو علیرغم اطلاع این خبر و نیاز بدان، از استناد به آن خودداری میکنند. مگر اینکه بگوییم این خبر کذب است.

و ممکن است کسی این خبر را صحیح بداند و آن را حمل بر استحقاق در حال حاضر بداند نه عاقبت افراد. گویی که افراد مورد اشاره این خبر در صورت باقی ماندن بر آنچه که الان هستند وارد بهشت شوند. و فایده خبر اینکه آنان در حال حاضر مستحق ثوابند.

اما درباره توبه عایشه باید گفت آنچه که از سه طریق درباره توبه طلحه و زبیر بیان کردیم در مورد توبه عایشه نیز صدق میکند.

نخست اینکه همه خبرهایی که نقل میکنند کسی نمیتواند به قطع یقین حکم به صحّت آنها دهد. در بهترین حالت میتوان آنها را خبر آمیخته به ظنّ دانست و گفتیم که با ظنّ نمیتوان از معلوم عدول کرد.

دوم اینکه این اخبار با اخباری که قوی هستند و یا همطراز آنها هستند در تعارض میباشد.

از آن جمله خبری است که واقدی با ذکر سندی از ابن عباس نقل میکند که گفت: علی علیه السلام پس از اتمام جنگ جمل، مرا به سوی عایشه که در خانه خزاعیها مستقر بود فرستاد تا دستور بازگشت وی به شهر خودش را به او ابلاغ کنم.

این روایت طبق نقل کشّی (1) ادامه مییابد تا آنجا که میگوید: عایشه بار دیگر و شدیدتر از بار اول گریه کرد و گفت: به خدا قسم اگر خداوند ما را نیامرزد هلاک خواهیم شد.

سپس روایت تا آخر آن ادامه پیدا میکند. سپس میگوید: اگر گفته شود که در این خبر ادلههایی مبنی بر توبه عایشه وجود دارد و آن عبارت است از سخن عایشه که اندکی پس از گریه خود گفت: «به خدا قسم اگر خداوند ما را نیامرزد هلاک خواهیم شد»، در پاسخ باید گفت: اعترافات عایشه که اندکی پس از این جمله مبنی بر بغض وی نسبت به امیرالمومنین علیه السلام و یارانش که خداوند محبّت و گرامیداشتن آنان را بر وی واجب کرده بود، گفته شده است حقیقت را آشکار میکند و نشان میدهد که او بر راه خود همچنان اصرار داشته است. و گریه وی به علّت ناکامی و شکست بوده است نه توبه. و در سخن او که گفته است «به خدا قسم اگر خداوند ما را نیامرزد هلاک خواهیم شد» نشانهای از توبه به چشم نمیخورد. ممکن است شخصی که بر راه خود اصرار دارد همانند آن را بگوید و این در شرایطی است که وی به اشتباه خود آگاه باشد و این گونه نیست که هر کسی مرتکب گناهی می شود آن را نیک پندارد، تا این که از عقاب آن ترسان نباشد. اکثر گنهکاران علیرغم اصرار بر گناه، از عواقب آن ترس دارند و اعمالی همچون عایشه از آنها ظاهر می شود، در حالی که این اعمال توبه محسوب نمی گردد.

و واقدی با ذکر سندی از عمار بن یاسر رحمت الله علیه نقل میکند: که وی در بصره پس از پیروزی از عایشه اجازه گرفت که نزد وی برود. او هم اجازه داد. عمار گفت: ای مادر، چگونه دیدی تقدیر خداوند را آن هنگامیکه حق و باطل را گرد آورد. مگر نه این است که حق را بر باطل پیروز گرداند و باطل را از بین برد؟ عایشه گفت: پیروزی در جنگها دست به دست میگردد و پایدار نیست. رسول خدا نیز پیروزیهایی داشت اما ای عمار به عواقب کار خود نگاه کن که چگونه خواهد بود.

1- . روایت کشی در حدیث شماره (191) باب پنجم ص 450 بیان شد.

طبری در تاریخ خود نقل میکند: (1) وقتی خبر شهادت امیرالمومنین علیه السلام به عایشه رسید، وی گفت:

عصای خود را انداخت و در جای خود آرام گرفت همانند چشمروشنی که در آمدن مسافری حاصل میشود.

پرسید چه کسی او را کشت؟ گفتند: مردی از قبیله مراد. گفت:

اگر هم دور بود اما مرگ او را فرا گرفت. مرگی که خاکی در دهانش نیست.

زینب بنت ابیسلمه گفت: آیا در مورد علی این سخن را میگویی؟ گفت: من فراموش میکنم. اگر فراموش کردم به من یادآوری کنید.

این سخن عایشه مسخره کردن زینب و مخفی داشتن شناعت خود بود و معلوم است که شخص فراموشکار نمیتواند از شواهد شعری برای اغراض مورد نظر استفاده کند. این عمل عایشه حتماً متعمّدانه و با اطلاع بوده است.

325. از ابن عباس نقل شده است: که وی هنگام سرپیچی عایشه از بازگشت به مدینه، به امیرالمومنین علیه السلام گفت: به نظر من او را بگذار در بصره بماند و مجبور به رفتن نکن. حضرت فرمود: او شرارت را رها نخواهد کرد لذا من وی را به خانهای که رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را در آن وداع کرد باز خواهم گرداند که «إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ»(2) [خدا فرمانش را به انجام رساننده است].

336. محمد بن اسحاق از جناده نقل کرده است: وقتی عایشه از بصره به مدینه رسید، همچنان مردم را علیه امیرالمومنین علیه السلام تحریک میکرد. وی به معاویه و مردم شام نامهای نوشت و توسط اسود بن ابو بختری فرستاد و آنان را علیه امام علیه السلام تحریک نمود.

از مسروق نقل است که گفت: نزد عایشه رفتم. نشستم و او برایم صحبت کرد. غلام سیاه خود را که عبدالرحمن نام داشت صدا کرد. وی آمد. عایشه گفت: ای

1- . تاریخ الامم و الملوک 5: 150، طبقات الکبری 3: 40
2- . طلاق / 3

مسروق، آیا میدانی چرا نام او را عبدالرحمن گذاشتهام؟ گفتم: نه. گفت: به خاطر اینکه عبدالرحمن بن ملجم مرادی را دوست دارم.

امّا داستان وی با دفن امام حسن علیه السلام مشهور است. عبدالله بن عباس به او گفت: روزی بر قاطر و روزی بر شتر. عایشه پاسخ داد: ای ابن عباس! آیا شما جنگ جمل را فراموش نکردهاید؟ شما کینهتوزید.

اگر روایاتی را که از او درباره کینهتوزیها و عداوت وی و اصرار او بر این عداوت و استمرار بغض و کینه در اینجا بیاوریم، سخن به درازا خواهد کشید.

آما آنچه که از وی درباره حسرت و افسوس از اعمال گذشتهاش نقل شده، بر توبه او دلالت نمیکند چرا که چه بسا این حالت در او به علت ناکامی در رسیدن به اهدافش و عدم موفقیّت علیرغم ذلّت و خواری که در دنیا و گناهی که در آخرت نصیب وی شده، بوده باشد.

توضیح: جوهری میگوید: «عرد ارجل تعریداً»: فرار کرد.

وی همچنین میگوید: کُسَع نام قبیلهای در یمن است و «پشیمانی کسع» از کلام اهالی آنجاست. وی مردی بود که درخت نَبع پرورش داد و از آن کمان ساخت. با استفاده از آن، شبانه به حیوانی وحشی تیراندازی کرد و تیر به آن اصابت کرد اما وی گمان کرد که تیرش به خطا رفته است. لذا کمان را شکست. وقتی صبح شد دید که آن حیوان را شکار کرده است. لذا پشیمان شد. شاعر گفت:

وقتی چشمانش آنچه را که دستانش انجام داد مشاهده نمود همانند کسعی پشیمان شدم.

باب نهم : احتجاجات ائمه علیهم السلام و یارانشان بر کسانی که جنگهای امیرالمومنین علی علیه السلام را بر ایشان عیب گرفتند

روایات:

327.(1) احتجاج: مردی از اهالی بصره نزد امام سجاد علیه السلام آمد و گفت: ای علیّ بن حسین، جدّ تو علیّ بن ابی طالب مومنین را به قتل رساند! با این سخن اشک در دیدگان آن حضرت جمع شده و در کف دستش جمع گشت، سپس آن را بر ریگها کوبیده و فرمود: ای برادر بصری، نه، به خدا اینگونه نیست، علی هیچ مؤمنی را نکشت و خون هیچ مسلمانی را نریخت، آنان مسلمان نبوده بلکه تسلیم شده بودند و زمانی که بر کفر خود یار و اعوانی یافتند آن را آشکار ساختند، حال اینکه صاحب شتر (عایشه) و حافظان آل محمّد به خوبی میدانند اصحاب جمل و صفّین و نهروان توسط رسول خدا صلی الله علیه و آله، لعن شده اند، پس رسوا باد آنکه افترا بر خدا و رسول او بست! شیخی از اهالی کوفه گفت: ای علیّ بن حسین، جدّ تو (علیّ) می گفت: «برادرانمان بر ما ستم نمودند». فرمود: مگر این آیه را تلاوت نخواندهای «وَ إِلی عادٍ أَخاهُمْ هُوداً»(2) [و به قوم عاد برادرشان هود را فرستادیم] و قوم عاد نیز مانند همان برادرانی است که در کلام امیر المؤمنین آمده، خداوند هود و یارانش را نجات داد، و قوم عاد را با بادی عقیم هلاک ساخت.

1- . احتجاج 2: 310
2- . اعراف / 65

328. (1) احتجاج: نقل است که سالم بر امام باقر علیه السّلام وارد شده و گفت: نزد تو آمده ام تا در باره آن مرد صحبت کنم!. حضرت فرمود: کدام مرد؟ گفت: علیّ بن ابیطالب. فرمود: در باره کدام کارش؟ گفت: در باره بدعتهای او. فرمود: به احادیثی که روات از پدران خود نقل کرده و نزد تو موجود است خوب توجه کن. راوی گوید: سپس نسب اینان را بر شمرد. امام فرمود: ای سالم، آیا این خبر به تو رسیده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در جنگ خیبر سعد بن معاذ را با پرچم انصار به میدان فرستاد ولی شکست خورده بازگشت، سپس عمر بن خطّاب و او را با پرچم مهاجرین و انصار روانه میدان کرد و این بار سعد مجروح بازگشت و عمر نیز با تمام افرادش دچار ترس و هراس شد، در اینجا بود که پیامبر فرمود: «این بود کار مهاجر و انصار». تا اینکه آن را سه بار تکرار کرد، سپس فرمود: «فردا این پرچم را به دست کسی خواهم داد که بی هیچ فرار و گریزی دائماً به قلب دشمن می زند، خدا و رسول را دوست دارد و محبوب آن دو است». راوی گوید: سالم و همراهانش همگی این مطالب را تأیید نموده و گفتند: آری. امام باقر علیه السّلام فرمود: ای سالم، اگر معتقد باشی که خداوند او را دوست داشته ولی از کاری که می کند بی خبر باشد؛ کافرشده ای، و اگر بگویی که خداوند او را دوست دارد و می داند چه می کند، دیگر چه جایی برای ادعای بدعت توسط علی باقی می ماند؟! سالم گفت: این مطلب را دوباره برایم تکرار کن!. آن حضرت تکرار نمود، سالم گفت: ای سالم! هفتاد سال خدا را در گمراهی پرستیدی!.

توضیح: اینکه نقل کرده «ای سالم» یعنی سالم خود را مخاطب قرار داد یا امام او را مخاطب قرار داد که اولین احتمال قویتر است و موید آن است که در برخی نسخ «سالم گفت» آمده است.

329. (2) تفسیر عیاشی: مساور همدانی از پدرش روایت کرده که گوید: مردی از اهالی شام نزد امام سجاد علیه السلام آمد و گفت: آیا علی بن حسین تو هستی؟ فرمود: بله. گفت: پدر تو کسی است که مومنین را کُشت. امام سجاد علیه السلام

1- . احتجاج 2: 328
2- . تفسیر عیاشی: آیه 85 سوره اعراف، البرهان 2: 25

گریست سپس چشمانش را پاک کرد و فرمود: وای بر تو، چگونه در مورد پدرم اینگونه قضاوت کردی که مومنین را کشته است؟ گفت: به خاطر اینکه خود وی گفته است: برادران ما بر ما ستم کردند و ما نیز با آنان جنگیدیم. فرمود: وای بر تو، آیا تو قرآن نمیخوانی؟ گفت: البته که میخوانم. فرمود: خداوند تعالی میفرماید: « وَ إِلی مَدْیَنَ أَخاهُمْ شُعَیْباً»(1) [و به سوی [مردم] مَدْیَنْ، برادرشان شعیب را [فرستادیم] و « وَ إِلی ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً»(2) [و به سوی [قوم] ثمود، صالح، برادرشان را [فرستادیم].. آیا این پیامبران برادران دینی آنان بودند یا همقبیلهای آنان؟ مرد پاسخ داد: البته که هم قبیلهای بودند. فرمود: آنان نیز همقبیلهای بودند و برادران ایمانی نبودهاند. آن مرد گفت: گره از مشکل من گشودی، خداوند گره از مشکل تو بگشاید.

330.(3) علل الشرایع: عبایه اسدی گوید: عبد اللَّه بن عبّاس کنار زمزم نشسته بود و برای مردم حدیث می گفت پس از آن که از سخن گفتن فارغ شد مردی به حضورش رسید و سلام کرد و سپس اظهار نمود: ای عبد اللَّه من مردی از اهالی شام هستم. ابن عباس گفت: شما یاران هر ستمگری هستید مگر کسی که حقّ تعالی او را مصون داشته است. از آنچه می خواهی سؤال کن. آن مرد گفت: ای عبد اللَّه بن عباس من به نزد شما آمده ام که بپرسم کسانی را که علی بن ابی طالب علیه السّلام کشت همگی از اهل توحید بودهاند. آنان نه منکر نماز بودند و نه حج و نه روزه ماه رمضان و نه زکات پس چطور امیرالمومنین آنان را به قتل رساند؟! عبد اللَّه گفت: مادرت به عزایت بنشیند، از آنچه به تو مربوط است بپرس و آنچه را که به تو ارتباطی ندارد رها کن. آن مرد گفت: من از حمص برای انجام حج و عمره به نزدت نیامدم بلکه آمده ام تا افعال و کارهای علی بن ابی طالب علیه السّلام را برای من تشریح کنی. ابن عبّاس گفت: وای بر تو، راه یافتن به علم عالم بسیار مشکل بوده و هرگز دلهای زنگار گرفته به آن واقف نخواهند شد و نمی توانند آن را حمل کنند، به تو خبر می دهم که مَثَل علی بن ابیطالب علیه السّلام در این امّت همچون مثل موسی و عالم

1- . اعراف / 85
2- . اعراف / 73
3- . علل الشرایع 1: 64

(خضر) علیهما السّلام می باشد و توضیح آن این است که: خداوند تبارک و تعالی در کتابش می فرماید: «قالَ یا مُوسی إِنِّی اصْطَفَیْتُکَ عَلَی النَّاسِ بِرِسالاتی وَ بِکَلامی فَخُذْ ما آتَیْتُکَ وَ کُنْ مِنَ الشَّاکِرینَ * وَ کَتَبْنا لَهُ فِی الْأَلْواحِ مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصیلاً لِکُلِّ شَیْ ء...»(1) [فرمود: «ای موسی، تو را با رسالتها و با سخن گفتنم [با تو]، بر مردم [روزگار] برگزیدم پس آنچه را به تو دادم بگیر و از سپاسگزاران باش.» *و در الواح [تورات] برای او در هر موردی پندی، و برای هر چیزی تفصیلی نگاشتیم]. حضرت موسی علیه السّلام تصوّر می کرد تمام اشیاء برای او ثابت و روشن است همان طوری که شما معتقدید علماء شما به هر چیز واقف و آگاهند، باری وقتی موسی علیه السّلام به کنار دریا رسید با عالم (خضر علیه السّلام) ملاقات نمود، موسی با وی سخن بسیار گفت تا به علم وی برسد ولی به وی حسد نبرد آن طوری که شما به علی بن ابیطالب حسد ورزیدید و فضلش را انکار کردید، موسی علیه السّلام به خضر گفت: «هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلی أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً»(2)[موسی به او گفت: «آیا تو را به شرط اینکه از بینشی که آموخته شده ای به من یاد دهی پیروی کنم؟»] عالم (خضر) دانست که موسی طاقت هم صحبت شدن با او را نداشته و بر علم و دانستنیهای وی صبر و قرار ندارد لذا به او گفت: «إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطیعَ مَعِیَ صَبْراً * وَ کَیْفَ تَصْبِرُ عَلی ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً»(3) [«تو هرگز نمی توانی همپای من صبر کنی* و چگونه می توانی بر چیزی که به شناخت آن احاطه نداری صبر کنی؟»]. موسی به او گفت: «سَتَجِدُنی إِنْ شاءَ اللَّهُ صابِراً وَ لا أَعْصی لَکَ أَمْراً»(4) [ان شاء اللّه مرا شکیبا خواهی یافت و در هیچ کاری تو را نافرمانی نخواهم کرد.]. عالم (خضر) دانست که موسی بر علم او صبر و تحمّل نخواهد نمود، پس به او گفت: «فَإِنِ اتَّبَعْتَنی فَلا تَسْئَلْنی عَنْ شَیْ ءٍ حَتَّی أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً»(5) [اگر تابع من شدی دیگر از آنچه

1- . اعراف / 144 145
2- . کهف / 66
3- . کهف / 6768
4- . کهف / 69
5- . کهف / 70

نمایم سؤال مکن تا وقتی که از آن راز، تو را آگاه سازم.]. ابن عبّاس گفت: موسی و خضر بر کشتی سوار شدند، خضر کشتی را شکست، این شکستن مورد رضایت خدای عزّ و جلّ بوده و موجب غضب و خشم موسی گردید. و خضر با پسر که ملاقات نمود او را کشت و این کشتن مورد رضایت خدای عزّ و جلّ بوده و موجب غضب و خشم موسی گردید و دیوار را که مرمّت و تعمیر نمود این تعمیر مورد خشنودی حقّ تعالی بوده و موجب غضب و خشم موسی گردید و همچنین است علی بن ابی طالب علیه السّلام زیرا آن حضرت کسی را نکشت مگر آن که آن قتل مورد رضایت و خشنودی حقّ تبارک و تعالی بود و موجب غضب و خشم اهل جهالت، سپس ابن عبّاس به آن مرد فرمود: بنشین تا خبری برایت نقل کنم: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با زینب دختر جحش ازدواج نمود و شب زفاف ولیمه داد و ولیمهشان خوراک حیس بود، حضرت ده نفر ده نفر مردم را دعوت به طعام نمود مردم وقتی طعام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را می خوردند می نشستند و با آن حضرت سخن گفته و نظر نمودن به جمال حضرتش را غنیمت می شمردند ولی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله میل داشتند که مردم از توقّف خود نزدش بکاهند و پس از تناول طعام درنگ نکرده و پراکنده شوند و منزل را برایش خالی کنند زیرا پیامبر تازه داماد بود (و نگران بودند که مبادا زینب از دیر رفتن آن حضرت ناراحت شود) و از طرفی از آزار دادن مؤمنین حضرتش را ناخرسند و غیر خشنود بودند لذا خداوند عزّ و جلّ این آیه را به منظور تأدیب مؤمنین نازل کرد و فرمود: « یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلاَّ أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ إِلی طَعامٍ غَیْرَ ناظِرینَ إِناهُ وَ لکِنْ إِذا دُعیتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَ لاَ مُسْتَأْنِسینَ لِحَدیثٍ إِنَّ ذلِکُمْ کانَ یُؤْذِی النَّبِیَّ فَیَسْتَحْیی مِنْکُمْ وَ اللَّهُ لا یَسْتَحْیی مِنَ الْحَق»(1) [ای کسانی که به خدا ایمان آوردید به خانه های پیامبر صلّی اللّه علیه و آله داخل مشوید مگر آن که به شما اذن دهد و بر سفره طعامش دعوتتان کند، در آن حال هم نباید زودتر از وقت آمده و به ظروف غذا چشم انتظار گشایید، بلکه زمانی که دعوت شده اید بیایید و چون غذا تناول کردید

1- . احزاب / 53

زود از پی کار خود متفرّق شوید نه آن که آنجا برای سرگرمی و انس به سخنرانی پردازید که این کار پیغمبر را آزار می دهد و او به شما از شرم و حیا اظهار نمی دارد ولی خدا در اظهار حقّ از شما هیچ خجالتی ندارد]. پس از نزول این آیه رفتار مردم تغییر کرد و بعد از صرف طعام پیامبرشان صلّی اللّه علیه و آله دیگر درنگ نکرده بلکه بلافاصله از منزل خارج می شدند. ابن عبّاس می گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هفت شبانه روز پیش زینب ماند سپس به خانه امّ سلمه دختر ابی امیّه تشریف برده و شب هشتم و صبحش را در آنجا به سر برد و وقتی آفتاب بالا آمد علی علیه السّلام به در منزل آمده و درب را آهسته کوبیدند، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله کوبنده درب را شناخته ولی امّ سلمه او را نشناخت لذا حضرت به وی فرمود: برخیز درب را باز کن. امّ سلمه گفت: یا رسول اللّه، این کیست که این قدر در نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله معزز و محترم است و مرا مأمور می نمایی که برخاسته و درب را برایش بگشایم و حال آن که دیروز درباره ما فرموده خدای عزّ و جلّ نازل شده که: «وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ»(1) [ای مؤمنین، هر گاه چیزی را از همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خواستید آن را از پشت حجاب طلب کنید.] با توجّه به این آیه این کیست که من با روی باز و آشکار بدون مواضع زینت با او مقابل شوم؟ ابن عبّاس گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با هیئتی غضبناک به او فرمود: «مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللّه»(2) [کسی که اطاعت رسول را نماید در واقع خدا را اطاعت نموده] برخیز درب را باز کن، پشت درب مردی است که به کارش جهل نداشته و در آن عجول و شتابان نیست، خدا و رسولش را دوست داشته و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند، مطمئنا بدان وقتی قفل درب را باز کردی او درب را نخواهد گشود مگر وقتی که صدای قدم های تو را دیگر نشنود. امّ سلمه در حالی که نمی دانست پشت درب کیست ولی توصیفات و مدح پیامبر راجع به او را در خاطر داشت برخاست و به طرف در رفت در حالی که می گفت: به به و خوشا به حال کسی که خدا و رسولش را دوست داشته و آنها نیز او

1- . احزاب / 53
2- . نساء / 80

را دوست می دارند درب را گشود. ابن عبّاس گفت: علی علیه السّلام دو لنگه درب را گرفته و پیوسته پشت درب ایستادند تا صدای پاهای امّ سلمه دیگر شنیده نشد، ام سلمه به پستوی خانه داخل شد در این وقت علی علیه السّلام درب خانه را گشود و داخل منزل شد و بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سلام کرد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمودند: ای امّ سلمه، او را می شناسی؟ وی گفت: بله، گوارا باد بر او این مقام، او علیّ بن ابیطالب علیه السّلام است. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: راست گفتی، این علی بن ابیطالب است گوشتش گوشت من و خونش، خون من است، او نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی است با این فرق که پس از من پیامبری دیگر نیست، ای ام سلمه، بشنو و شاهد باش، این علی بن ابیطالب و امیرمؤمنان و آقای مسلمانان بوده و صندوق علم من و دری است که از آن باید وارد شوند تا به من برسند، او وصیّ بعد از من بر اموات از اهل بیت و جانشین من بر احیاء امّتم می باشد، در دنیا و آخرت برادرم بوده و در عرش اعلی با من خواهد بود. ای امّ سلمه شاهد باش و حفظ کن این موضوع را که او با بیعتشکنان، ستمگران و خوارج می جنگد. سخن ابن عبّاس که به این جا رسید، مرد شامی گفت: ای عبد اللّه مشکلم را حل نمودی، شهادت می دهم که علی بن ابیطالب سرور من و هر مسلمان دیگری است. (1)

331. (2) کشف الیقین: به نقل از ابن عباس همانند آن را آورده است.

332. (3) کشف الیقین: با سند دیگری همانند آن را از ابن عباس ذکر کرده است.

توضیح: ابن اثیر در النهایه و در توضیح ماده «صدأ» میگوید: این قلبها را زنگار فرا میگیرد همانطور که آهن دچار زنگ زدگی میشود و این زنگار در اثر گناه و معاصی حاصل میگردد و جلای آن را از بین میبرد همانگونه که زنگار بر سطح آینه و شمشیر و مانند آن مینشیند.

1- . داستان ام سلمه در منابعی مانند: تاریخ دمشق 3: 205، کشف الغمّة 1: 91 نیز آمده است.
2- . کشف الیقین:
3- . اکشف الیقین:

«استنطق بموسی»: خداوند به سبب موسی او را به سخن آورد تا علم موسی در کنار علم او هیچ باشد و به جهل خود اعتراف کرده و به وی حسادت نورزد.

«الحیس»: خرمای آمیخته با روغن و شیر. «و کان لیلتها»: یعنی زمان تبدیل شب و صبح نوبت وی با پیامبر بود. «دقاً خفیفاً له»: یعنی آهسته کوبیدن در که مختص علی علیه السلام بود و با آن کوبنده در شناخته میشد. «الخرق»: ترک مهربانی در امری. «النزق»: خفت و سبک عقلی. «الخِدر»: پردهای که در قسمتی از خانه برای زنان بر پا میشده است. «سنام»: اوج و بلندترین نقطه هر چیزی.

333. (1) مجالس شیخ مفید: سعید بن مسیّب میگوید: شنیدم مردی از ابن عبّاس در باره علیّ بن ابیطالب علیه السلام پرسید و او گفت: علیّ بن ابیطالب بر دو قبله (بیت المقدس و کعبه) نماز خواند، و در هر دو بیعت (بیعت قبل از هجرت و بیعت رضوان) شرکت جست، و هرگز بتی نپرستید، و قماربازی نکرد. او بر آئین پاک توحید به دنیا آمد، و به اندازه چشم بهمزدنی مشرک نبود. آن مرد گفت: سؤال من از اینها نبود، سؤال من از این است که او شمشیر بر دوش نهاده و با حالت تبختر و تکبّر به بصره وارد شد و چهل هزار نفر را در آنجا کشت، سپس به سوی شام رفت و در برخورد با سران و بزرگان عرب چنان آنان را درهم کوفت تا همه را کشت، سپس به سوی نهروان روانه گردید و با اینکه آنان مسلمان بودند همه را تا آخرین نفر به قتل رساند. ابن عبّاس گفت: علی نزد تو داناتر است یا من؟ گفت: اگر علی را از تو داناتر می دانستم از تو پرسش نمی کردم! راوی میگوید: ابن عبّاس به خشم آمد تا حدّی که خشمش شدّت گرفت و گفت: مادرت به عزایت بنشیند، علی به من علم آموخته است، علم او از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و پیامبر را، خداوند از عرش برین تعلیم نموده است، بنابراین علم او از جانب خدا، و علم علی از جانب پیامبر و علم من از جانب علی است، و علم تمام یاران محمّد صلی الله علیه و آله در برابر علی علیه السلام همچون قطره ای است در برابر هفت دریا.

1- . مجالس مفید: 146، امالی طوسی 1: 10

باب دهم : خروج امیرالمومنین علیه السلام از بصره و ورود به کوفه تا خروج به سوی شام

روایات:

334. (1) ارشاد: از سخنان امیرالمومنین علیه السلام، زمانیکه از بصره آمد و وارد کوفه شد. پس از حمد و ثنای پروردگار، فرمود: سپاس خدا را که دوست دار خود را یاری کرد و دشمنش را ذلیل ساخت و راستگوی باحقیقت را آبرو داد و دروغگوی باطل را زبون نمود. ای مردم کوفه تقوای الهی پیشه کنید و از خاندان پیامبرتان که مطیعان اویند پیروی نمائید آنان که از سایر مدعیان باطل به اطاعت و فرمانبرداری شایسته ترند. آن مدعیانی که همواره مردم را به سوی خود میخوانند و بر اثر فضیلتی که از ما به دست آورده به دیگران فخر فروشی می کنند و امر ما را انکار می نمایند. و در حق ما با ما منازعه و جدال میکنند و ما را از استفاده حق خود ممانعت می کنند. آری آنان آب تلخ بد رفتاری خود را چشیدند و «فَسَوْفَ یَلْقَوْنَ غَیًّا»(2) [و به زودی [سزای] گمراهیِ [خود] را خواهند دید]. عدهای هم از مردان شما از یاری ما دست برداشتند و من آنان را نکوهش میکنم پس اینک شما هم از آنان دوری کنید و با سخنان ناخوشایند با آنها گفتگو نمائید تا از فعل خود شرمنده شده به ما توجه کنند و ما آنچه را خوشایند میدانیم از ایشان مشاهده کنیم.

توضیح: جوهری گوید: «زریت علیه» با فتحه یعنی او را نکوهش کردم و گوید: «أعتبنی فلان» هرگاه به خوشایند من متوجه شده و از بدرفتاری دست بردارد.

1- . ارشاد: 138
2- . مریم / 59

335. (1) مجالس شیخ مفید: عبد الرّحمن بن عبید ابی کنود میگوید: دوازده شب از ماه رجب سپری شده بود که امیر المؤمنین علیّ بن ابیطالب علیه السلام از بصره وارد کوفه شد. وی پیش آمد تا بر منبر رفت، حمد و ثنای الهی بجای آورد سپس فرمود: امّا بعد، سپاس خدایی راست که دوست دار خود را یاری داد، و دشمن خویش را خوار ساخت و راستگوی طرفدار حق را عزّت بخشید، و دروغگوی باطل گرا را ذلیل نمود. ای ساکنان این شهر تقوای الهی پیشه کنید، و از طاعت آن گروه از اهل بیت پیامبرتان که خودشان خدا را اطاعت نموده اند جدا نشوید، آنان که در فرمانبری از ایشان در آنچه که خودشان نیز خدا را فرمان برده اند سزاوارترند از آن گروه افرادی که خود را به حقّ می بندند و مدّعی آنند و با ما مقابله می کنند، با فضل ما خود را صاحب فضل جلوه می دهند و همان فضل را در باره ما انکار می کنند، و در حقّ خودمان با ما می ستیزند و ما را از آن کنار می زنند، و البتّه و بال و گرفتاری اعمال زشت خود را چشیدند و بزودی به کیفر این تبهکاری (در آخرت) خواهند رسید. همانا مردانی چند از شما دست از یاری من برداشتند که من این کار زشت را بر آنان خرده می گیرم و آنان را مورد ملامت و سرزنش قرار می دهم، شما نیز از آن دوری کنید و به آنان بد بگوئید، و سخنان زننده ای به گوششان برسانید تا به جلب رضایت ما تن در دهند یا کاری که مورد خشنودی ماست از آنان مشاهده کنیم. مالک بن حبیب تمیمی یربوعی که یکی از افراد حافظ نظم بود گفت: به خدا سوگند من خود بد گفتن و سخن ناپسند و زننده گفتن به آنان را اندک می دانم، به خدا قسم اگر فرمان دهی همه آنان را بکشیم. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای مالک از اندازه گذشتی و پا از حد فراتر نهادی، و کمان کینه را تا آخر کشیدی! گفت: ای امیر مؤمنان اندکی ستم در پاره ای از امور که به شما رسیده از کوتاه آمدن و مصالحت با دشمنان کارسازتر است. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای مالک خداوند چنین فرمانی نداده و فرمان او چنین نیست، خدای متعال فرموده: «النَّفْسَ

1- . مجالس مفید: 82

بِالنَّفْس»(1) [یک تن را بجای یک تن باید کشت] با این فرمانِ دیگر چه جای اندکی ستم؟ و خدای سبحان فرموده: «وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً فَلا يُسْرِفْ فِی الْقَتْلِ إِنَّهُ كانَ مَنْصُورا»(2) [هر کس مظلوم کشته شود ما برای صاحب دم سلطه ای قرار داده ایم (که قصاص کند) پس نباید در کشتن اسراف کند همانا که او یاری شده است]. ابو برده بن عوف ازدی که از طرفداران عثمان بود و در جنگ جمل شرکت نکرده و در جنگ صفّین با نیّت سستی که در یاری آن حضرت داشت شرکت جسته بود برخاست و گفت: آیا این کشته هایی که در اطراف عائشه و طلحه و زبیر دیده می شود به نظر شما به چه دلیل کشته شده اند؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: به این دلیل که شیعیان و کارگزاران مرا کشتند و نیز به سبب کشتن برادر ربیعه عبدی رحمه اللّه را در میان گروهی دیگر از مسلمانان که گفتند: ما مثل شما پیمان نمی شکنیم و مانند شما خیانت نمی ورزیم، و اینان بر آنها تاختند و با ظلم و ستم به قتلشان رساندند، من از ایشان خواستم که قاتلین برادرانم را از میان این گروه به من تحویل دهند تا آنها را به قصاص آن کشته ها بکشم سپس کتاب خدا میان من و ایشان حاکم باشد، امّا آنان نپذیرفتند، و با اینکه هنوز بیعت من و خون نزدیک به هزار نفر از شیعیانم به گردنشان بود به جنگ با من برخاستند، و من بدین خاطر آنها را کشتم، آیا تو در این زمینه تردیدی به دل داری؟ گفت: قبلا تردید داشتم و الان حقّ را شناختم و اشتباه آن گروه برایم روشن شد، راستی که تو هدایت یافته و درستکار هستی. سپس علی علیه السلام آماده شد که از منبر فرود آید، مردانی برخاستند تا سخنی بگویند ولی چون دیدند که حضرت پائین آمده نشستند و دیگر حرفی نزدند. ابو الکنود میگوید: ابو برده با اینکه در جنگ صفّین حضور داشت با این حال با امیر المؤمنین علیه السلام منافقانه عمل می کرد و با معاویه مکاتبات سرّی داشت و چون معاویه قدرت را به دست گرفت محصول سرزمینی را در فلّوجه به وی واگذاشت و او در نزد معاویه گرامی و مورد احترام بود.

1- . مائده / 45
2- . اسراء / 33

336. کافیه فی إبطال توبه الخاطئه: امام باقر علیه السلام فرمود: زمانی که امیرالمومنین علیه السلام از بصره به کوفه نزدیک میشد مردم به همراه قرظه بن کعب برای دیدار با وی از کوفه خارج شدند و در مقابل رود نضر بن زیاد با وی ملاقات کردند. مردم به امام به خاطر پیروزی تبریک گفتند. امام عرق از جبین پاک کرد. قرظه بن کعب گفت: ای امیرالمومنین، سپاس خدا را که دوستدار تو را عزیز و دشمنت را ذلیل کرد و تو را بر قومی ستمگر، طغیانگر و ظالم پیروز گرداند. عبدالله بن وهب راسبی گفت: آری به خدا قسم که آنان ستمگر، ظالم، کافر و مشرکند. امیرالمومنین به وی فرمود: مادرت به عزایت بنشیند، بر باطل چه استواری! و چه با جرأت چیزی را که نمیدانی بر زبان جاری میسازی! ای فرزند زن سیاهپوست، سخن باطل گفتی. این قوم، آنگونه که میگویی نیستند. اگر مشرک بودند آنان را به اسارت میگرفتیم و اموالشان را به غنیمت میبردیم و با آنان ازدواج نمیکردیم و از آنان ارث نمیبریدم.

337. (1) ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه به نقل از کتاب صفین نصر بن مزاحم نقل میکند: امیرالمومنین علیه السلام پس از خروج از بصره به کوفه آمد که اشراف و بزرگانی از بصره همراه وی بودند، مردم کوفه به همراه قراء و اشراف خود از امام استقبال نموده و وی را دعا کردند و گفتند: ای امیرمؤمنان، کجا اقامت میگزینی؟ آیا به کاخ وارد می شوی؟ فرمود: نه! بلکه به رحبه (آستانه مسجد کوفه) خواهم رفت. پس بدانجا رفت و (از آنجا پیاده آهنگ مسجد کرد) و پیش رفت تا وارد مسجد اعظم شد. در آنجا دو رکعت نماز گزارد و سپس بر منبر رفت و خدای را سپاس و ستایش کرد و بر پیامبرش صلوات فرستاد و فرمود: اما بعد، ای مردم کوفه، شما در اسلام تا قبل از تغییر یافتن دارای فضل و مزیتی بودید. من شما را به حق خواندم و پذیرفتید، اما منکر را آغاز کردید و تغییر دادید. فضیلت و تقدّم شما بین خود و خدایتان اما در مورد (اجرای) احکام و اعطاء، شما برای آن کس که دعوتتان را پذیرفت و به دینتان درآمد نمونه اید، اما ترسناکترین چیزی که من بر

1- . کتاب صفین: 3 8، شرح المختار (43) از نهج البلاغه 3: 102

شما از آن بیم دارم، پیروی از هوی و و آرزوهای دراز است. پیروی هوی (آدمی را) از حق باز می دارد، و درازی آرزو آخرت را از یاد می برد. دنیا پشت کرده و در حال کوچیدن است و آخرت روی آورده و در شُرف رسیدن است، و هر یک از آن دو فرزندانی دارند. شما فرزندان آخرت باشید. امروز وقت عمل است و نه حساب، و فردا وقت حساب است و نه عمل. سپاس خداوندی را که دوستدار خود را یاری داد و دشمن خویش را خوار نمود و راستگوی صاحب حق را پیروز گرداند و پیمان شکن باطل گرا را ذلیل ساخت. بر تقوای خدا و اطاعت از کسی که اهل بیت پیامبر از او اطاعت میکند استوار باشید. آنان که به فرمانبرداری شما به خاطر آنچه خود خداوند را فرمان بردند، شایسته تر از مدعیانی هستند که ولایت را (که حق ماست) به خود بسته و به مقابله با ما برخاسته اند، فضل ما را مزیت خود قرار داده و با امر ما مخالفت می ورزند و حق ما را ربوده اند و خود ما را از آن دور داشته اند. اینک طعم تلخ دستاورد خود را چشدهاند و به زودی سزای گمراهی خود را خواهند دید. مردانی از شما از یاری من سر باز زدند که من آنان را ملامت و نکوهش می کنم. آنان را از خود برانید و سخنان ناخوشایند (که در خور آنند) به گوششان فروخوانید تا سرزنش شوند و حزب خدا به هنگام جدایی از آنان باز شناخته شود. مالک بن حبیب یربوعی که فرمانده شرطه او بود برخاست و گفت: به خدا سوگند من راندن و زشت شنواندن را برای آنان کم می دانم. و تا آخر روایت شیخ مفید را نقل میکند. نصر بن مزاحم در ادامه میآورد: چون علی علیه السلام وارد کوفه شد بر در مسجد پیاده شد و وارد گشت و نماز گزارد، سپس رو به مردم کرد و مردم در اطراف وی نشستند، سپس از حال مردی از یاران خود که ساکن کوفه بود جویا شد. شخصی گفت: خدایش به همجواری گزید. فرمود: «خداوند هیچ یک از آفریدگانش را به همجواری نگیرد بلکه خداوند متعال با مرگ نامش را والا گردانیده تا خود را عزیز و بلند مرتبه و مخلوقاتش را خوار و ذلیل گرداند و (این آیه را) خواند: «وَ کُنتُم امواتاً فَاحیاکُم ثُمَّ یُمیتُکم ثُمَّ یُحییکُم»(1).[با آنکه مردگانی بودید و شما را زنده کرد

1- . بقره / 28

باز شما را می میراند [و] باز زنده می کند [و] آن گاه به سوی او بازگردانده می شوید]. نصربن مزاحم میگوید: وقتی خستگی بر او عارض گشت، پرسیدند: کجا اقامت میکنی؟ آیا عازم قصر میشوی؟ فرمود: «مرا در کاخ فساد و تباهی منزل ندهید.» سپس شروع به عتاب افرادی نمود که کوتاهی کرده و در جنگ حاضر نشدند. فرمود: چه چیز شما را که اشراف قوم خود هستید بر آن داشت که از یاری سر باز زنید؟ به خدا سوگند اگر این (کندی شما) از سستی است و زاییده کوته بینی شماست، شما هلاک میشوید و به خدا سوگند اگر از جهت شک شما در فضل و (لزوم) پشتیبانی از من بود، شما دشمنید» گفتند: پناه بر خدا، ای امیر مؤمنان با تو در صلحیم و با دشمنت در پیکار. سپس همگی آن گروه عذر خواستند. نصر گوید: آن روز که علی وارد کوفه شد نماز را تمام گزارد و جمعه برای مردم نماز را اقامه کرد و خطبه ای ایراد فرمود. در این خطبه فرمود: سپاس مخصوص خداست. حمد او را به جای میآورم و از او یاری و راهنمایی میجویم و از گمراهی، هم به او پناه میبرم. هر کسی که خدا هدایتش کند گمراه نشود و هر که را خداوند گمراه کند، برای او هیچ رهبری نیست. و گواهی میدهم که خدایی جز خداوند نیست که یکتا و بی شریک است. و گواهی میدهم محمد بنده و پیامبر اوست، او را برای امر (رسالت) خود برگزید و وی را به نبوت مخصوص داشت. گرامیترین آفریدگان وی و محبوبترین آنان در پیشگاه اوست، پیام پروردگار خود را ابلاغ کرد و امتش را به نیکی سفارش فرمود و وظیفه ای را که بر عهده داشت ادا کرد. من شما را به تقوای الهی سفارش می کنم زیرا تقوا بهترین چیزی است که بندگان خدا بدان سفارش شوند، و نزدیکترین وسیله برای جلب رضایت خداست و نزد خداوند خوش عاقبت ترین کارهاست. شما به تقوای الهی امر شدهاید و برای نیکوکاری و فرمانبرداری آفریده شده اید. بنابراین از (معصیت) الهی بپرهیزید چنان که او خود، شما را از پروای خود پرهیز داده، او به گونه ای سخت پرهیز داده است، و از خدا بترسید چنان ترسی که بهانه پذیر نیست و به کرداری، بدون ریا و خودنمایی عمل نمایید زیرا هر که برای غیر خدا کار کند خداوند به هر آن کس که برای او کار کرده واگذارش مینماید و هر که خالصانه برای

خدا عمل نماید خداوند خود اجرش را بر عهده گیرد و بپردازد. و از عذاب خدا بترسید که شما را بیهوده نیافریده و چیزی از کار شما را فرونگذاشته، آثارتان را (یک به یک) نام برده و اعمالتان را دانسته و مهلت اجلتان را نوشته است. پس فریب دنیا را مخورید که اهل خود را بسیار میفریبد و کسی که به آن دل بندد شیفته و فریفته است، پایان آن نیستی و فناست، و اگر مردم می دانستند، می فهمیدند که آخرت سرای زندگی جاودانه است. از خدا مقام شهیدان و همدمی پیامبران و زندگی نیکبختان را مسالت دارم که همانا ما از آن خدائیم و به او پاینده ایم». نصر بن مزاحم مینویسد: سپس علی علیه السلام کارگزارانی را منصوب کرده و آنان را در سرتاسر بلاد اسلامی پخش کرد. نامهای به معاویه برای دعوت از وی به بیعت نوشت و به وسیله جریر بن عبدالله بجلّی برای او فرستاد.

توضیح: ابن اثیر در النهایه و در حدیث ابن مسعود آورده است: قومی مسجدی در پشت درهای کوفه بنا کردند، پس گفت: من آمدهام مسجد خبال را خراب کنم. مسجد خبال یعنی مسجد فساد.

میگویم: نصر بن مزاحم آن را در کتاب خود بهطور مفصل بیان کرده سپس گفته است: علی علیه السلام، یزید بن قیس ارحبی را به ولایت مدائن و مخنف بن سلیم را به ولایت اصفهان و همدان گماشت. قرظه بن کعب را به بهقبادات(1) فرستاد و قدامه بن مظعون ازدی را بر ولایت «کسکر» منصوب کرد. عدی بن حاتم را بر شهر بهرسیر و اطراف آن، و ابو حسّان بکری را به استان عالی، و سعد بن مسعود ثقفی را بر استان زوابی و ربعیّ بن کاس را به حکومت سیستان گماشت (مادر وی «کاس» نام داشت و ربعی را به نام مادر می شناختند و خود از بنی تمیم بود). خلید را به خراسان فرستاد، و خلید عازم آنجا شد. وقتی او نزدیک نیشابور رسید و خبر دادند که مردم خراسان سر به کفر برداشته و دست از فرمانبرداری کشیده اند و عمال کسری از کابل با آنان مواجه شدند. پس وی با نیشابوریان جنگید و شکست داد و مردم آن شهر را محاصره کرد. فتحنامه و بردگان اسیر را نزد علی علیه السلام فرستاد، سپس

1- . روستاهایی از مدائن که سلمان فارسی رضی الله عنه در آن مدفون است.

قصد کرد که دختران خسرو را نیز اسیر کند. آنان را امان داد و نزد علی روانه کرد، چون نزد امام آمدند، فرمود: آیا شما را شوهر دهم؟ گفتند: نه، مگر آنکه ما را به همسری دو پسر خود درآوری، زیرا جز آن دو کسی را همطراز خویش نمی بینیم. پس علی علیه السلام فرمود: هر جا خواهید بروید. آنگاه نرسا برخاست و گفت: ایشان را به من واگذار، و این کرامتی از توست زیرا میان من و آنان حق خویشاوندی وجود دارد. امام موافقت کرد. نرسا ایشان را در منزل خود سکونت داد و خوراک و نوشیدنی در ظروف طلا و نقره به ایشان می داد و جامه های شاهانه بر آنان می پوشاند و فرش دیبا زیر پایشان می گسترد. علی علیه السلام، اشتر را بر موصل و نصیبین، دارا، سنجار، آمد، هیت، و عانات و تمام مناطق دیگری که در سرزمین جزیره که بر آنها غالب آمده بود، به عنوان کارگزار منصوب کرد. معاویه بن ابی سفیان، ضحاک بن قیس را بر سرزمینهایی که در اختیار داشت یعنی حرّان و رقّه و رها و قرقیسیا گماشت. طرفداران عثمان که در دوران او در کوفه و بصره اقامت داشتند از آن دو شهر گریخته و در حوزه حکومت معاویه ساکن جزیره شده بودند. اشتر به قصد دستگیری ضحاک بن قیس عازم حران شد و چون ضحاک از این خبر آگاه شد به مردم رقّه پیام فرستاد و از ایشان کمک خواست و آنان اجابت کردند چون بیشتر اهالی آن شهر از عثمانیان بودند که به فرماندهی سماک بن مخرمه وی را یاری دادند. ضحاک به قصد مقابله با اشتر به راه افتاد و در مرج مرینا واقع در میان حرّان و رقّه به سماک بن مخرمه پیوست. از آن سوی اشتر (از قرارگاه خود) حرکت کرد تا با آنان رو در رو شد و جنگی سخت درگرفت که تا شب هنگام ادامه یافت و ضحاک با همراهان خود گریخت و تمام شب راه پیمود، تا سپیده دم به حرّان رسید و بدان (شهر) وارد شد. وقتی اشتر صبحگاه از ماجرا آگاه شد آنان را تعقیب کرد تا آنان را در حران به محاصره خود درآورد. وقتی این خبر به معاویه رسید او عبد الرحمن بن خالد را با سپاهی سواره به یاری ایشان فرستاد و چون اشتر از این تجهیز آگاه شد لشگر خود را سامان بخشیده و به سربازان پیاده و سوار خویش آماده باش داد، آنگاه خطاب به محاصره شدگان ندا در داد: قبیله و خانواده شما در

امانند. ای روبهان گریزان آیا تسلیم نمی شوید؟ شما همچون سوسماران در سوراخها خزیده اید. آنان بانگ برآوردند: ای بندگان خدا اندکی صبر کنید، به خدا سوگند در می یابید که بر شما هجوم آورده اند. آنگاه اشتر پیش رفت تا بر مردم رقّه گذشت و آنان از درگیری با او ترسیدند و سپس به پیشروی ادامه داد تا به قرقیسیا رسید و آنان نیز از مخافت او هراسیدند. خبر انصراف اشتر به عبدالرحمن بن خالد رسید و او نیز بازگشت.

338. نصر از عبدالله بن کردم بن مرثد نقل میکند: وقتی علی علیه السلام آمد، مردمان روستایی برای دیدن او جمع شدند. امام به آنان اجازه داد که نزدش بیایند. وقتی دید تعداد آنان بسیار زیاد است، فرمود: من نمی توانم سخنان همه شما را باهم بشنوم و از حالتان آگاه شوم، بنابراین شخصی را که بیش از سایرین مورد رضایت شماست به عنوان نماینده انتخاب کنید و موضوعات خود را به او واگذار کرده و بدو اعتماد نمایید. گفتند: هر آنچه که مورد پسند نرسا باشد ما نیز بدان رضایت داریم. نرسا پیش آمد و (علی) او را نزد خود نشاند و به وی فرمود: به من بگو تعداد فرمانروایان فارس چند نفر بود؟ گفت: تعداد آنان در این آخرین حکومت سی و دو پادشاه بود. فرمود: روش آنان چگونه بود؟ گفت: همواره روش آنان در امور مهم و کلی (کشورداری) یکسان بود، تا به روزگار پادشاه ما کسری پسر هرمز، که به مال اندوزی و دیگر کارها (ی ناشایست) پرداخت و به راهی مخالف با پیشینیان ما رفت، و رسومی را که به سود مردم بود برانداخت و رسومی را که به سود خود وی بود گسترش داد، و مردم را خوار کرده و دل ایرانیان را سرشار از کینه کرد. تا اینکه مردم بر او شوریدند و او را کشتند و زنانش بیوه و فرزندانش یتیم شدند. فرمود: ای نرسا، خداوند عزّوجل مردم را به حق آفرید، و از هیچ کس جز با عمل به حق راضی نمیشود و حکومت الهی تذکر و یادآوری است برای حکومتی که در نظر دارد در زمین نیز برقرار باشد، و آن این است که مملکت جز با تدبیر و نظم پایدار نمیماند، و نمیتوان از رهبری و امر کشورداری بینیاز شد. کار ما تا زمانی استوار و برقرار خواهد بود که آیندگانمان از گذشتگان بدگویی نکنند پس اگر

آیندگان ما با پیشینیان مخالفت ورزند و فساد کنند، هم خود هلاک میشوند و هم دیگران را به نابودی میکشانند. آنگاه علی علیه السلام کارگزاران خود را بر آنان منصوب و سپس به والیان و کارگزاران خود در سراسر مملکت نامه نوشت که مهمترین مناطق در نظر او شام بود.

339. از جرجانی نقل است که گفت: چون با علی علیه السلام بیعت شد و وی نامه هایی برای والیان در مناطق مختلف فرستاد. نامهای نیز به جریر بن عبد الله بجلی که والی عثمان در سرزمین همدان، نوشته و توسط زحر بن قیس جعفی برای او ارسال کرد. اما بعد، «إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ وَ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍ»(1) [در حقیقت، خدا حال قومی را تغییر نمی دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند. و چون خدا برای قومی آسیبی بخواهد، هیچ برگشتی برای آن نیست، و غیر از او حمایتگری برای آنان نخواهد بود]. من تو را را آگاه کنم از آنان که بسوی شان رهسپار شدیم از طرفداران طلحه و زبیر، هنگام بیعت شکنی آنان و رفتاری که با کارگزار من عثمان بن حنیف کردند. من از مدینه با مهاجرین و انصار راهی شدم تا به «عذیب» رسیدم و (فرزندم) حسن بن علی، و عبد الله بن عباس، و عمار بن یاسر، و قیس بن سعد بن عباده را روانه کوفه کردم و از آنان طلب کمک کردم که موافقت کردند. سپس عازم بصره شدم و در دعوت (به حق و آرامش) سخت کوشیدم و از آن لغزش چشم پوشیدم و عقد بیعتشان را که شکسته بودند باز خواستم ولی سرپیچی کردند و جز به جنگ با من، راضی نشدند. لذا در برابر ایشان از خدا یاری جستم، افراد زیادی کشته شدند و فراریان به سرزمین خود گریختند. آنگاه از من درخواست کردند به همان قرار که پیش از این جنگ آنان را بدان فرا خوانده بودم باز گردم و صلح برقرار شود من نیز سازش و صلح را پذیرفتم و شمشیر را کنار نهادم. عبد الله بن عباس را بر آنان گماشتم و روانه کوفه شدم. اینک زحر بن قیس را نزد شما فرستادم، هر چه لازم میدانی از او بپرس.» وقتی جریر نامه را خواند، در حضور جمع ایستاد و گفت: ای

1- . رعد / 11

مردم، این نامه امیرمؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام است، او در دین و دنیا امین است و کارش با دشمن چنان گذشته است که ما خدا را بر آن سپاسگزاریم. «وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ»(1) [و پیشگامانِ نخستین مهاجران و انصار] و تابعین، به نیکی با او بیعت کردهاند. اگر مسئله خلافت میان مسلمانان به شوری گذاشته شود، او از همه سزاوارتر است. دوام و بقای ما به حفظ اتحاد و یگانگی است و فنا و نابودی ما، در تفرقه و جدایی است. تا زمانیکه پایدار باشید، علی شما را در راه حق پیش خواهد برد و چون به انحراف بروید شما را راست خواهد کرد. مردم گفتند: شنیدیم و فرمانبرداریم، رضایت داریم، رضایت داریم. جریر پذیرفت و در پاسخ نامه، نامه ای مبنی بر فرمان پذیری نوشت. سپس زحر بن قیس برای ایراد خطبه برخاست. آن اندازه از سخنان او که ضبط شده این است که گفت: «سپاس شایسته خداوندی است که سپاس را به خود اختصاص داد و آن را به هیچیک از بندگانش مختص نکرد، او در ستایش شریکی ندارد و در بزرگی بیمانند است. خدایی جز خداوند بیهمتا وجود ندارد. او پایدار و جاودانه و خداوند آسمان و زمین است. گواهی میدهم محمد، بنده و فرستاده اوست، او را با حق آشکار، کتاب ناطق، دعوت کننده به خیر و هدایت کننده به راه هدایت مبعوث فرمود. سپس ادامه داد: «ای مردم، علی نامه ای به شما نوشته که حق مطلب را ادا کرده حرف و حدیثی درباره آن نیست. اما با این وجود، پاسخ به آن ضروری است. مردم در مدینه با علی به خاطر دانش او به کتاب خدا و سنّتهای حق بیعت کردند، بی آنکه خود او خواستار بیعت آنان باشد، و طلحه و زبیر بی هیچ دلیلی بیعت او را شکسته و مردم را علیه او شوراندند. پس از آن نیز آرام نگرفتند و راضی نشدند تا اینکه جنگی را بر او تحمیل کرده و به راه انداختند و امّالمؤمنین را بیرون آوردند. سپس (علی) با آن دو نفر تن ملاقات کرده و در فراخواندن آنان (خیراندیشی و نصیحتگویی را) از حد گذراند و در حفظ بازمانده پیوند بسیار کوشید. مردم را به آنچه نیکو می شمردند و خیرشان در آن بود (یعنی پیکار با سرکشان) واداشت. این همه آن چیزی است که از شما پنهان

1- . توبه / 100

مانده است، و اگر بیش از این بپرسید حقایق بیشتری را به شما خواهم گفت. و «لا قوّه الا باللّه»(1) [نیرویی جز به خداوند نباشد]. سپس راوی ابیاتی را از جریر و دیگران نقل می کند که جهت رعایت اختصار از آوردن آنها خودداری میکنیم. راوی میگوید: جریر از سرزمین همدان به کوفه نزد علی علیه السلام آمد و با وی بیعت کرد و اطاعت از امام و التزام به اوامر او را که مردم پذیرفته بودند، پذیرفت.

نصر بن مزاحم نقل میکند: چون با علی بیعت شد و او به نگاشتن نامه هایی به کارگزاران خود پرداخت، نامه ای به توسط زیاد بن مرحب همدانی برای اشعث بن قیس فرستاد. اشعث از سوی عثمان والی آذربایجان بود و پیش از آن عمرو بن عثمان، با دختر اشعث بن قیس ازدواج کرده بود. علی علیه السلام به او نوشت: اما بعد، اگر این بدخواهی که در ضمیر تو نهفته است نمی بود، تو خود قبل از سایر مردم به این امر مهم پیشقدم می شدی، و شاید اگر تقوای الهی پیشه کنی بخشی از رفتار تو قسمتی دیگر از کارهایت را جبران کند و به سامان رساند. خبر بیعت مردم با من قبلاً به اطلاع تو رسیده بود، طلحه و زبیر از کسانی بودند که با من بیعت کرده بودند و سپس بدون دلیل بیعت مرا شکستند و امّالمؤمنین را خارج کرده و عازم بصره شدند. من نیز به سمت بصره حرکت کردم و به یک دیگر رسیدیم. از آنان خواستم به پیمانی که آن را شکسته بودند بازگردند، ولی سر تافتند و من در بازخواندن آنان سخت کوشیدم و با همه عطوفت به خرج داده و سپس اتمام حجت کردم. تو نیز بدان، وظیفه حکومتی که به تو سپرده اند طعمه ای نیست که به چنگ آورده باشی، بلکه امانتی است که به تو داده اند و مالی را که در دست داری همه، اموال خداست و تو فقط امانتدار خداوند بر آن اموال هستی تا آن را به من بسپاری. اگر به راه راست بازآیی و صحیح اقدام کنی، برای تو فرمانروای بدی نخواهم بود و [نیرویی جز قدرت خداوند وجود ندارد]. وقتی نامه را خواند، زیاد بن مرحب برخاست و خدا را ستود و سپس گفت: ای مردم، کسی که به اندک اکتفا نکند، بسیار نیز وی را قانع نخواهد کرد. دیدن ماجرای عثمان مایه عبرت نشد و شنیدن آن نیز فایده ای در پی نداشت، جز آن

1- . کهف / 39

که «شنیدن کی بود مانند دیدن». مردم به رضایت و رغبت با علی بیعت کردند و طلحه و زبیر بدون علّت بیعت خود را با او شکسته و بر طبل جنگ کوبیدند و امالمؤمنین را وادار به خروج کردند. لذا (علی) به سمت آندو رفت. در ابتدا تمایلی به جنگ نداشت و برای ارضای نفس خود با آن دو نجنگید. پس خداوند زمین را به عنوان میراث به وی سپرد و او را بر بلاد اسلامی مسلّط کرد و سرانجام پرهیزگاران را نصیب او نمود. سپس اشعث بن قیس برخاست و سپاس و ثنای خداوند را برجای آورد و گفت: ای مردم، امیرمؤمنان، عثمان مرا به ولایت آذربایجان گماشت، پس از آن خود کشته شد و ولایت همچنان در دست من باقی ماند تا اینکه مردم با علی بیعت کردند، اینک ما همچنان که از خلفای قبل از او او فرمان می بردیم از وی نیز اطاعت خواهیم کرد. ماجرای او با طلحه و زبیر (نیز) به آگاهی شما رسیده است و علی بر آنچه از ما و شما نهان مانده، امین است. راوی میگوید: وقتی وی به خانه آمد، یاران خود را فرا خواند و گفت: نامه علی مرا هراسان ساخته، او ولایت آذربایجان را بی گمان باز خواهد گرفت و من باید به معاویه بپیوندم. یارانش گفتند: در اینصورت مرگ برای تو از این بهتر است، آیا سرزمین و خاندان خود را رها می کنی و ریزه خوار مردم شام می شوی؟ وی شرمنده شد و به راه افتاد تا اینکه به حضور علی رسید. راوی نقل میکند که پس از ورود علی بن ابیطالب علیه السلام به کوفه، احنف بن قیس، جاریه بن قدامه، حارثه بن بدر، زید بن جبله، اعین بن ضبیعه، مردان بنی تمیم و بزرگان که تا آن روز نزد هیچ عشیره ای در کوفه نرفته بودند، نزد امام آمدند. احنف بن قیس، جاریه بن قدامه و حارثه بن بدر برخاستند. احنف شروع به سخن گفتن کرد. وی گفت: ای امیرمؤمنان، اگر چه قبیله بنی سعد در جنگ جمل تو را یاری نداد، اما دشمنان تو را نیز کمک نکرد. دیروز از کسی که تو را یاری داد در عجب بودند و امروز از کسی که تو را رها کرد در شگفتند، چون آنان در مورد طلحه و زبیر تردیدی به دل داشتند ولی در کار معاویه کمترین شکی ندارند. عشیره ما در بصره هستند و اگر پیامی به ایشان بفرستیم بی درنگ میآیند و ما به کمک ایشان با دشمن میجنگیم و حقّ خود را بازپس میگیریم تا آنان فرصتی را که

دیروز از کف دادهاند امروز دریابند و جبران کنند. علی علیه السلام، به جاریه بن قدامه که پس از احنف شخص اول بنی تمیم بود، فرمود: «ای جاریه، تو چه میگویی؟» پاسخ وی حکایت از آن داشت که وی برای خروج قوم خود که در بصره بودند چندان راضی نبوده است. علی علیه السلام حارثه را خطاب قرار داد که او نیز با نظر احنف موافق بود. امام علیه السلام به احنف فرمود: (تو این مطلب را) به قوم خود بنویس. احنف در نامه خود آنان را به خروج و پیوستن به امام تشویق کرد. معاویه بن صعصعه که برادر زاده اشعث بود چند بیت شعر برای آنان در این نامه نوشت. وقتی نامه احنف و شعر معاویه به بنی سعد رسید همگی به راه افتادند تا به کوفه رسیدند و در این شهر اکثریت از آن آنان شد. امّا پس از آن بنی ربیعه از ایشان پیشی گرفتند که این خود داستانی دارد.

توضیح: فیروزآبادی در القاموس میگوید: «الأستان»: با ضمه به چهار آبادی اطراف بغداد اطلاق میشده است که عالی، اعلی، اوسط و اسفل نام داشتند.

و «بهرسیر»: که ممکن است با باء موحده مفتوح و سین مهمله مفتوح خوانده شود به منطقه تفریحی گفته میشود. و ممکن است با نون و شین معجمه خوانده شود به معنای رود شیری که فرهاد برای شیرین جاری کرد. فرمود: «و فی سلطان الله»: شاید معنی این باشد که در حکومت خداوند بر بندگانش و لطف، شفقّت و بخشش وی نسبت به آنان و عدم برخورد با معصیت آنان با وجود بینیازی از بندگان و نیاز آنان به او، تذکّری برای کسانی وجود دارد که حکومت را در اختیار دارند تا سنت الهی را در مورد مردم پیاده کند. «الرجیع»: سرگین حیوانات.

باب یازدهم : نافرمانی و سرکشی معاویه و امتناع امیرالمومنین علیه السلام از نصب وی به عنوان والی و حرکت وی به شام برای رویارویی با معاویه تا آغاز جنگ صفین

روایات:

340. (1) نهج البلاغه: امیر المؤمنین در نامهای به معاویه در ابتدای بیعت با او بر سر خلافت میفرماید: (که این نامه را واقدی در کتاب جمل آورده است) از بنده خدا علی امیر مؤمنان، به معاویه بن ابی سفیان، پس از یاد خدا و درود، می دانی که من در باره شما معذور، و از آنچه در مدینه گذشت روی گردانم، تا شد آنچه که باید می شد که بازداشتن آن ممکن نبود. داستان طولانی و سخن فراوان است و گذشته ها گذشت، و آینده روی کرده است. تو و همراهانت بیعت کنید، و با گروهی از یارانت نزد من بیا، با درود.

توضیح: فرمود: «إعذاری فیکم»: احتمال دارد که بنی امیه و یا همه مسلمانان مورد خطاب باشند. ابن ابی الحدید به مورد اول معتقد است و میگوید: یعنی با وجود اینکه معذور هستم اگر شما را ذم کنم و بر شما بد کنم آن را انجام نمیدهم بلکه از بدی شما به خود روی بر میگردانم و درمیگذرم. «حتی کان ما لا بدّ منه»: حتی آن چیزی که چاره از آن نبود، یعنی عثمان.

1- . المختار (75) باب دوم از نهج البلاغه

ابن میثم میگوید: یعنی عذر او به درگاه الهی در مورد آنان و اظهار عذر وی در: اولاً تلاشش در نصیحت عثمان و ثانیاً یاری بنی امیه از او و روی گرداندن وی از آنان پس از ناامیدی از آنان در پذیرش نصیحتهای او توسط عثمان و در یاری وی و دور کردن مردم از او تا جایی که دیگر راهی جود نداشت. پایان سخن.

و گفته شده است که احتمال دارد که منظور از عذر امام علیه السلام، امتناع وی از بیعت با ایشان و روی برگرداندن او از مردم است. منظور از «ما لا بد منه و لا دفع له» خلافت ایشان است که مانند آن در خطاب امام به طلحه و زبیر گذشت که خطاب به همه مسلمین بوده است. فرمود: «قد أدبر ما أدبر»: یعنی آن زمان گذشته و زمان دیگری فرا رسیده است. و در برخی نسخهها چنین آمده: «من أدبر»: یعنی برخی از مردم به من روی آوردند و برخی دیگر روی برگرداندند مثل طلحه و زبیر و مانند آنان.

جوهری میگوید: «وفد فلان علی الأمیر»: یعنی فلانی که پیک بود نزد امیر رفت که «وافد» نامیده میشود و جمع آن «وفد» است مثل صاحب و صحب.

341. (1) کتاب صفین: عامر شعبی گوید: هنگامی که علی علیه السلام از بصره (به کوفه) آمد جریر را از حکومت همدان برداشت، وی به کوفه آمد و همانجا اقامت گزید. وقتی علی تصمیم گرفت پیکی نزد معاویه بفرستد، جریر گفت: مرا نزد معاویه بفرست من از او می خواهم که امر خلافت را به تو واگذارد و از کارگزاران تو باشد. من مردم شام را نیز به قبول ولایت و اطاعت از تو می خوانم، زیرا بیشتر آنان از قوم من و اهل سرزمین من هستند و امیدوارم که از سخنان من تمرّد نکنند. اشتر به علی گفت: او را نفرست و به حال خودش رها کن و سخنش را باور مکن. به خدا سوگند تردید ندارم که او در دل با آنان است و نیتش با آنان یکسان میباشد. علی علیه السلام به وی فرمود: مهلتش ده تا ببینیم از دست او چه نتیجه ای عاید ما می شود. علی علیه السلام تصمیم به ارسال او گرفت و هنگام اعزام به او فرمود: به راستی، چنان که می بینی پیرامون من از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که مردمی

1- . کتاب صفین: 27، شرح المختار (43) از نهج البلاغة ج 1: 554

دیندار و صاحب نظرند بسیارند و من تو را به سبب فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله که در باره تو فرمود: «تو از بهترین مردم یمنی» بر همه آنان ترجیح دادم. نامه مرا به معاویه برسان، اگر او هم مانند دیگر مسلمانان آنچه را که پذیرفته بودند قبول کرد، چه بهتر، و گرنه به او هشدار بده و بفهمان که نه من راضیم او فرماندار باشد و نه توده مردم به خلافت او تن می دهند.

جریر روانه شد و به شام رسید و نزد معاویه رفت، چون بر او وارد شد خدا را ستایش نمود و گفت: اما بعد، ای معاویه، اینک مردم مکه و مدینه، بصره و کوفه، حجاز، یمن، مصر، عروض، عمان، بحرین و یمامه به خلافت پسر عمویت گردن نهاده و بر حکومت راضی شدهاند و جز اهالی این منطقه که تو در آنها مأوی گرفته ای کسی از طاعت او بیرون نمانده و اگر او از سرزمین خود سیلابی روان کند همه شما را غرق خواهد کرد. اکنون من نزد تو آمده ام تا به آنچه که خِرد و هدایت ایجاب می کند و به بیعت نمودن با چنین مرد بزرگی رهنمونت می شود دعوت کنم». سپس نامه علی بن ابیطالب علیه السلام را به وی تسلیم کرد که در آن آمده بود: به نام خداوند بخشنده مهربان، اما بعد، بیعتی که مردم در مدینه با من کرده اند برای تو نیز که در شام اقامت دارای الزامی است. چون همان کسانی که با ابو بکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند و بر همان پایه و روشی که با ایشان بیعت شده بود، با من بیعت کرده اند، از این رو (هیچ فرد) حاضر را چاره ای جز بیعت وجود ندارد و (هیچ فرد) غایبی راهی برای مردود شمردن آن ندارد. شوری فقط حق مهاجران و انصار است، و هنگامی که شورایی از مهاجران و انصار تشکیل شد و بر رهبری مردی موافقت کردند و او را امام خواندند، این همان انتخاب مورد رضای خداست، اگر کسی به سبب مخالفت و عیبجویی از آن رهبر یا به علت دلبستگی به شخص دیگری و یا هر هدف و مراد دیگری، از امر همه امت سرپیچی کند و از این دایره پا بیرون گذارد، او را به حدودی که از آن بیرون شده باز میگردانند و به جای خود مینشانند، و اگر امتناع کند، بخاطر اینکه راهی خلاف راه مؤمنان پیموده با او میجنگند و خداوند او را به سبب آنکه خود راه جداگانه ای در پیش گرفته مؤاخذه کرده و او را به دوزخ

میافکند و عاقبتش تباه میشود. طلحه و زبیر با من بیعت کردند و سپس بیعت مرا شکستند و این بیعتشکنی آنان در حکم ارتداد بود و من بدین سبب با ایشان جهاد کردم تا آنکه «جاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ هُمْ کارِهُون»(1) [حقّ آمد و امر خدا آشکار شد، در حالی که آنان ناخشنود بودند]. پس تو نیز به راه دیگر مسلمانان در آی و دوست داشتنیترین چیز برای من عافیت تو است مگر آنکه تو خودت را در معرض فتنه و بلا قرار دهی. اگر خود را دچار بلا سازی (و به سرکشی ادامه دهی) من با تو میجنگم و از خدا برای مقابله با تو یاری میگیرم. درباره قاتلان عثمان سخن بسیار گفته ای، نخست بدان راهی که مسلمانان درآمدهاند درآی و سپس با آنان به محاکمه نزد من بیا تا (در میان شما داوری کنم و) تو و آنان را بر (قبول حکم) کتاب خدا مجاب کنم. اما آنچه که تو در پی آن هستی، به از شیر گرفتن کودکان شبیه است و جز بهانه ای پر از نیرنگ نیست. به جان خودم قسم، اگر به عقل خویش مراجعه کنی و به دور از هوای نفس بنگری، خواهی دید که من در قتل عثمان بی گناه ترین فرد قریش هستم. و بدان که تو در شمار آزادشدگان جنگی هستی و اسیرانِ آزاد شده، سزاوار خلافت و شرکت در شوری نیستند. اینک من جریر بن عبد الله را که از مؤمنان و مهاجران است، نزد تو و و اطرافیانت فرستادم. پس بیعت کن، «و لا قوّه الّا باللّه»(2) [هیچ نیرویی جز قدرت خداوند وجود ندارد].

وقتی معاویه این نامه را خواند، جریر برخاست و خداوند را سپاس و ثنا گفت و ادامه داد: ای مردم، ماجرای عثمان حاضران و نزدیکان را (که خود ناظر واقعه بوده اند) خسته و حیران کرده است پس درباره آنان که دور و غایب بوده اند چه قضاوتی میکنید (و چگونه به داوریهای بی دلیلشان اعتماد میکنید)؟ مردم بدون گفتگو و مناقشه (با علی) بیعت کردند و طلحه و زبیر هم از کسانی بودند که دست بیعت به او دادند ولی بعد بدون علّت بیعت شکستند. این دین تاب فتنه ها را ندارد و قوم عرب بیش از این تاب ضربت شمشیر ندارد. دیروز در بصره فتنه و کشتاری

1- . توبه / 48
2- . کهف / 39

روی داد که اگر دوباره چنان سیل بلایی به راه افتد دیگر مردمی باقی نمیماند. اینک همه با علی بیعت کرده اند و به خدا سوگند اگر کارهای ما به خود ما واگذار شود، جز او را اختیار نمی کنیم و هر که با این انتخاب مخالفت کند به بیراهه رفته است. پس تو نیز ای معاویه، به صف دیگر مسلمین در آی. اگر بگویی: عثمان مرا به ولایت گماشته و معزولم نکرده است، اگر چنین بابی گشوده و چنین سخن نارواییِ اعتبار داشته و بدان عمل شود، دین خدا باقی نمیماند، چون هر کس دارای اختیاری است ولی خداوند حق فرمانروایی هیچیک از فرمانروایان آینده را در دست حکمرانان پیشین قرار نداده و این کارها را گام به گام و نوبت را مدار گردش ایام قرار داده و حقوق افراد را به گونه ای مقرر داشته که بخشی از آن، بخشی دیگر را نسخ می کنند. معاویه گفت: اندکی صبر کن. باهم نگاه کنیم. نظر مردم شام را جویا میشوم. پس از پایان خطبه جریر، معاویه دستور داد منادی مردم را به نماز جماعت فرا خواند و وقتی مردم گرد آمدند بر منبر رفت پس از سخنانی طولانی گفت: (1) ای مردم، شما می دانید که من والی امیرمؤمنان عمر بن خطاب و عثمان بن عفان بر شما هستم و می دانید که هرگز هیچیک از شما را به کار زشتی وا نداشته ام، و (می دانید که) من ولیّ (خون) عثمانم که بی گناه کشته شده است. و خداوند می فرماید: «وَ من قُتِلَ مَظلوماً فَقَد جَعَلنا لِوَلیّهِ سُلطاناً فَلا یُسرِف فی القَتلِ انَّهُ کانَ مَنصوراً»(2) [و هر کس مظلوم کشته شود، به سرپرست وی قدرتی داده ایم، پس [او] نباید در قتل زیاده روی کند، زیرا او [از طرف شرع] یاری شده است]. من میخواهم نظر خود را درباره قتل عثمان اعلام کنید. مردم شام به پا خاستند و در پاسخ به درخواست وی، خواستار انتقام خون عثمان شدند و به وی اطمینان دادند که تا گرفتن انتقام خون وی و یا جان دادن در این راه، از جان و مال خویش دریغ نخواهند کرد. راوی میگوید: معاویه شب را در اندیشه و نگرانی از وضعی که برایش پیش آمده بود گذارند.

1- . نصر بن مزاحم در کتاب صفین: 31 کل این سخنان ذکر کرده و ابن ابی الحدید به نقل از او در شرح المختار (43) از نهج البلاغه ج 1: 554 آن را روایت کرده است.
2- . اسراء / 33

342. نصر از جرجانی آورده است: جریر معاویه را به بیعت تشویق می کرد، اما معاویه به وی گفت: ای جریر، این نه خواب و خیال است بلکه امری است دشوار با پیامدهای بسیار، اندکی به من فرصت بده تا درباره آن فکر کنم. وی معتمدان موثق خود را برای مشورت فراخواند. عتبته بن ابی سفیان گفت: درباره این موضوع از عمرو بن عاص کمک بگیر و دینش را از او بخر، زیرا تو خود او را بهتر می شناسی و می دانی که وی در دوران عثمان از فرمانروایی کناره گیری کرد. البته اگر وعده ای به او داده نشود، از کار تو که خونخواهی عثمان است، بیشتر کناره خواهد گرفت.

343. نصر از عمر بن سعد و محمد بن عبیدالله نقل میکند: معاویه به عمرو نوشت: اما بعد، خبر ماجرای علی و طلحه و زبیر به تو رسیده است. مروان بن حکم به همراه مخالفان علی از بصره نزد ما گریخته و از طرف دیگر جریر بن عبد الله به منظور بیعت گرفتن برای علی، نزد ما آمده است و من نفس در سینه حبس کرده و دم فرو بسته ام تا تو نزدم بیایی. بیا تا امری را با تو در میان بگذارم. راوی میگوید: وقتی این نامه را برای عمرو خواندند وی با پسران خود، عبد الله و محمد، مشورت کرد و به آنان گفت: نظر شما چیست؟ عبد الله گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هنگام رحلت از تو خرسند بود و دو خلیفه پس از او نیز از تو راضی بودند، و وقتی عثمان کشته شد تو حضور نداشتی. پس الان نیز در خانه خود آرام بگیر که تو را برای خلافت نساخته اند و خود نیز نمی خواهی که به سبب بهره ای اندک از مال دنیا، در شمار اطرافیان و ریزه خواران معاویه باشی چرا که بزودی از دنیا میروی و تو در این هنگام بدبخت خواهی شد. محمد گفت: به نظر من تو بی گمان ریش سفید قریش و صاحب اختیار آن هستی، اگر این جریان مسیر خود را طی کند و تو در آن غائب و گمنام باشی، آوازه و نامت حقیر و خوار میشود، پس به مردم شام بپیوند و با آنان همدست شو. خواهان خون عثمان باش که بدینوسیله تسلیم بنی امیه میشوی.

عمرو گفت: ای عبد الله، تو مرا به کاری دعوت کردی که خیر دینم آن است، و تو ای محمد، مرا به چیزی فراخواندی که خیر دنیایم را در پی دارد. من درباره آن فکر میکنم. وقتی شب فرا رسید، عمرو با صدای بلندی شروع کرد به خواندن ابیاتی

در این موضوع و آنها را تکرار می کرد. عبدالله گفت: پیرمرد به راه افتاد. راوی میگوید: عمرو غلام خود را که «وردان» نام داشت و بسیار درشت هیکل و زیرک بود، صدا کرد و به او گفت: ای وردان، بار سفر را آماده کن. سپس گفت: ای وردان بار سفر را پایین بیاور. وردان به او گفت: ای ابا عبدالله: آشفته گویی می کنی. اگر بخواهی به تو میگویم که در دل تو چه می گذرد. گفت: امان از دست تو، بگو. گفت: دنیا و آخرت در دلت جدالی به راه انداختهاند و با خود می گویی: علی به دنبال آخرت است و در آخرت، محرومیتهای دنیوی پاداش خواهد داشت. معاویه در پی دنیاست و در دنیا، جزایی به خاطر آخرت پرداخت نمیکنند و تو در این میان سرگردان مانده ای. گفت: به خدا سوگند که راست گفتی، اما ای وردان نظر تو چیست؟ گفت: من چنان صلاح میدانم که در خانه خود بمانی، اگر دینداران پیروز شدند و زمام را به دست گرفتند، تو در سایه دینداری آنان، زندگی کن و اگر دنیاپرستان پیروز شدند از شخصی مثل تو بی نیاز نخواهند بود. گفت: آیا الآن وقت آن نیست عرب بینند من به جانب معاویه می روم؟. عمرو روانه شد تا به شام رسید. معاویه از تردید وی آگاه شد لذا وی را دور نگه داشت و هر یک دیگری را فریب میداد. وقتی نزد معاویه رفت، معاویه گفت: ای ابا عبدالله، امشب سه خبر به ما رسیده که راه (چاره و) ورود و خروج ندارد. گفت: آن اخبار چیست؟ گفت: یکی این که محمد بن ابی حذیفه حصار زندان مصر را شکسته و با یاران خود از آن فرار کرده است. او برای این دین آفت و بلاست. دیگر آن که قیصر با گروهی از رومیان در صدد جنگ با من است تا بر شام دست یابد. و سوم اینکه علی به کوفه رفته و آماده پیشروی به سوی ماست. عمرو گفت: هیچ کدام از این خبرها چندان خطیر نیست. در مورد ابن ابی حذیفه، از مردی که با تنی چند چون خود، سر به شورش برداشته چه پروایی داری زیرا میتوانی سپاهی را برای کشتن یا آوردن او عازم کنی اگر هم از چنگ تو بگریزد، آسیبی نخواهد داشت. اما در مورد قیصر، چند کنیز زیبا روی و زنان پریچهره رومی و چندین ظروف طلا و نقره به او هدیه کن و درخواست توافق و سازش کن که او با شتاب می پذیرد. و اما درباره علی، نه، به خدا سوگند ای

معاویه، عرب در هیچ چیزی میان تو و او برابری قائل نیست. او را در جنگ قویدست و ماهر است که احدالنّاسی از قریش چنان نیست. و او شایسته حقی است که در دست دارد مگر آن که آن را با بی انصافی و جفا از او بگیری.

344. نصر از عمر بن سعد به اسناد خود آورده است: معاویه به عمرو گفت: ای ابا عبدالله، من تو را به جهاد با این مرد که از پروردگارش نافرمانی کرده، بین مسلمین تفرقه انداخته، خلیفه را کشته و فتنه به راه انداخته، جماعت را پراکنده و پیوند خویشاوندی را گسسته است، دعوت میکنم. عمرو گفت: به جنگ با چه کسی؟ گفت: به جهاد با علی.

راوی میگوید: عمرو گفت: ای معاویه تو با علی، همانند دو بار شتر برابر نیستی. نه سابقه هجرت او را داری و نه سابقه پیشگامی در اسلام. نه هم صحبتی با پیامبر و نه جهاد وی و نه فقه و دانش او در دین را داری. به خدا سوگند که بر سر این همه، او دارای جدّیت و سرعت و پویایی و ثبات قدم و بهره و آزمایشی نیکو از جانب خداست. اگر در جنگ با او، تو را همراهی کنم در مقابل چه چیزی به من خواهی داد؟ معاویه گفت: حکومت. عمرو گفت: مصر لقمه خوبی است. راوی میگوید: معاویه در پاسخ درنگ کرد.

345. نصر در نقلی غیر از روایت عمر بن سعد آورده است: معاویه به عمرو گفت: ای ابا عبدالله. من خوش ندارم عرب درباره تو گویند که تو به خاطر مال دنیا در این کار وارد شدی. گفت: این سخنها را رها کن. معاویه گفت: اگر من می خواستم تو را امیدوار کنم و بفریبم حتما این کار را میکردم. عمرو گفت: نه، به حق خدا که شخصی مثل من فریب نمیخورد، چون من زیرکتر از آنم که فریب بخورم. معاویه به او گفت: سرت را نزدیک بیاور تا آهسته رازی با تو بگویم. راوی میگوید: عمرو برای شنیدن راز، سر خود را نزدیک آورد و معاویه گوشش را به دندان گزید و گفت: این نیرنگ بود، آیا در این خانه جز من و تو کسی را میبینی؟ سپس روایت طبق نقل عمر بن سعد ادامه می یابد و میگوید: معاویه گفت: ای ابا عبدالله، آیا نمی دانی که مصر مانند عراق است؟ عمرو گفت: چرا، ولی مصر وقتی از آن من می شود که از آن

تو باشد و هنگامی از آن تو خواهد شد که بر علی و تمام مردم عراق که سر به فرمانش نهاده اند غالب شوی. راوی میگوید: در این هنگام عتبته بن ابی سفیان وارد شد و گفت: آیا راضی نمی شوی که اگر مصر به دست تو افتاد و به فرمان تو درآمد، حکومتش را به عمرو بسپاری و ما او را به بهای حکومت مصر بخریم. (و در غیر این صورت) شاید تو خود نیز بر حکومت شام نمانی! معاویه گفت: ای عتبه، امشب نزد ما بمان. راوی میگوید: وقتی شب فرا رسید، عتبه چنان که معاویه صدایش را بشنود با خواندن ابیاتی معاویه را به راضی نمودن عمرو ترغیب نمود. وقتی معاویه سخنان عتبه را شنید به دنبال عمرو فرستاد و حکومت مصر را به او بخشید. راوی میگوید: عمرو به او گفت: آیا خداوند گواه این موضوع باشد؟» معاویه گفت: بله، خدایت بر من به این امر گواه باشد که اگر خداوند کوفه را نصیب ما کرد، مصر از آن تو باشد. عمرو گفت: «وَ اللَّهُ عَلی ما نَقُولُ وَکیل»(1) [و خدا بر آنچه می گوییم وکیل است].

راوی میگوید: عمرو از نزد معاویه بیرون آمد و پسرانش به او گفتند: چه کردی؟ گفت: مصر را به ما داد. گفتند: مصر را در برابر تمامی سرزمینهای عربی چه ارزشی دارد؟ گفت: اگر مصر شکمهای شما را سیر نمی کند، پس خدا هرگز سیرتان نکند. راوی میگوید: معاویه مصر را به او بخشید و بدین منظور نوشت که: «بر این اساس که شرط، ناقض فرمانبرداری نباشد» و عمرو نوشت: «بر این اساس که فرمانبرداری، ناقض شرط نباشد». هر یک با دیگری فریبکاری میکرد. عمرو پسر عمویی جوان و جوانمرد به همراه داشت که زیرک بود. وقتی عمرو شادمان با آن نامه آمد، آن جوان تعجب کرد و گفت: ای عمرو به من نمی گویی که با کدام رأی و عقلی در میانه قریش زندگی می کنی؟ دین خود را دادی و دنیای کسی دیگر را آباد ساختی! آیا فکر میکنی که مردم مصر که قاتل عثمان هستند با زنده بودن علی، مصر را به معاویه میسپارند؟ و آیا فکر میکنی اگر مصر از آن معاویه شد به سبب کلمه ای که در این نامه آورده آن را از تو پس نخواهد گرفت؟ عمرو گفت: ای

1- قصص / 28

برادرزاده این کارها برای خداست نه به خاطر علی و معاویه. آن جوان در این باره شعری سرود. عمرو گفت: اگر با علی می بودم سرای آخرتم را فراخ و آباد می کردم ولی اکنون با معاویه هستم. جوان به او گفت: اگر تو معاویه را نخواهی او هم تو را نخواهد خواست، اما تو دنیای او را می خواهی و او دین تو را می خواهد. وقتی گفته های این جوان به گوش معاویه رسید، کسی را به سراغش فرستاد و وی فرار کرد و به علی پیوست و ماجرای عمرو و معاویه را به او باز گفت. راوی میگوید: علی از این سخن خوشحال شد و او را از نزدیکان خود گرداند. راوی میگوید: مروان خشمناک شد و گفت: «مرا چه شده که مانند عمرو خریدار ندارم؟». راوی میگوید: معاویه به او گفت: در حقیقت ما دیگر مردان را برای تو می خریم. راوی میگوید: چون بازی معاویه با عمرو به آگاهی علی رسید در بیت شعری فرمود:

شگفت سخنی بس ناپسند شنیدم، دروغی بر خدا که (از حیرت) موی را سفید میکند.

تا آخر شعر که که ابیات آن در انتهاب ابواب خواهد آمد.

346. نصر از محمد بن عبید الله، از جرجانی آورده است: وقتی عمرو شب را نزد معاویه گذراند و صبح فرا رسید، وی مصر را (چون) طعمه ای به وی داد و نامه ای مبنی بر تفویض حکومت مصر برای او نوشت و گفت: نظر تو چیست؟ گفت: همان نظر نخست را اجرا کن. معاویه مالک بن هبیره کندی را به سراغ محمد بن ابی حذیفه فرستاد. مالک وی را پیدا کرد و به قتل رساند. معاویه همچنین به قیصر هدایایی گسیل داشت و با او سازش کرد. سپس به عمرو گفت: درباره علی چه نظر می دهی؟ گفت: در این زمینه نیز نظر خوبی دارم. بهترین شخص عراق از سوی بهترین انسان در میان مردم، به بیعت طلبی نزد تو آمده است. اگر تو مردم شام را مستقیما به ردّ این بیعت فراخوانی کاری سخت مخاطره آمیز است، اما شرحبیل بن سمط کندی سرور و بزرگ مردم شام است که با جریر که هماکنون به عنوان سفیر نزد تو آمده دشمنی دارد. پس کسی را به سراغ او بفرست و معتمدان خود را نزدش بگمار تا در میان مردم پراکنده کنند که علی عثمان را کشته است. اینان باید خود نزد شرحبیل

مردمی مقبول و موجه باشند، این کلمه چنان شعاری است که تمام مردم شام را بر همان اساسی که خود دوست داری و می خواهی گردت جمع می کند، زیرا اگر سخنی را به دل شرحبیل نشاندی و خود در ضمیرش رخنه کردی و خود را به دلش آویختی دیگر به هیچ رو از دلش بیرون نمیروی.

معاویه، یزید ابن اسد و بسر بن ارطاه، عمرو بن سفیان، مخارق بن حارث زبیدی، حمزه ابن مالک و حابس بن سعد طائی را که از سران قحطان و یمن و معتمدان و نزدیکان وی بودند و (نیز) عموزادگان شرحبیل بن سمط را فراخواند و سپس به شرحبیل نوشت که جریر بن عبدالله از نزد علی با موضوعی زشت و ناپسند نزد ما آمده است، پس تو نیز نزد ما بیا. شرحبیل، که در حمص بسر می برد رسید، با یمنیان آنجا مشورت کرد و آنان با وی در این امر مخالفت کردند. عبد الرحمن بن غنم ازدی که دوست معاذ بن جبل، و داماد او و فقیه ترین شخص در شام بود برخاست و وی را از همراهی معاویه بر حذر داشت و وی را موعظه کرد. عیاض یمنی که مرد پرهیزکاری بود وی را منع کرد. اما شرحبیل نپذیرفت و بر رفتن نزد معاویه اصرار کرد. وقتی شرحبیل از راه رسید، مردم به گرمی از او استقبال کردند و مقدمش را گرامی داشتند تا اینکه نزد معاویه آمد. معاویه به او گفت: ای شرحبیل، جریر بن عبد الله ما را به بیعت با علی فرا می خواند. اگر علی، عثمان را نکشته بود بهترین مردم بود. من در انتظار رسیدن تو، تاکنون لب نگشودهام. من خود اهل شام هستم، هر چه مردم شام صلاح بدانند من نیز آن را قبول دارم و آنچه که آنان نپسندند من نیز نمیپسندم. شرحبیل گفت: «(بگذار) بیرون روم و خود بنگرم». پس بیرون آمد و همان گروه از پیش ساخته و همدست و همداستان با او دیدار کردند و هر یک (جداگانه) به او گفتند که علی، عثمان را کشته است. وی خشمناک نزد معاویه بازگشت و گفت: ای معاویه مردم همگی (از بیعت با علی) امتناع دارند، چون علی عثمان را کشته است، و به خدا سوگند اگر تو با او بیعت کنی، ما یا تو را از شام بیرون میکنیم و یا میکشیم.

معاویه گفت: من قصد مخالفت با شما را ندارم. من فقط یکی از اهالی شام هستم. شرحبیل گفت: پس در این صورت این مرد را نزد دوست خود برگردان. راوی میگوید: معاویه دریافت که طرح وی مؤثر واقع شده و شرحبیل شیفته و تشنه جنگ با مردم عراق شده است، و همه شام نیز همراه و دنباله رو شرحبیل است. شرحبیل بیرون رفت و نزد حصین بن نمیر آمد و گفت: کسی را به دنبال جریر بفرست. حصین به جریر پیام فرستاد: به دیدار ما بیا که شرحبیل بن سمط نیز نزد ماست. آندو نزد او آمده و با یکدیگر دیدار کردند. شرحبیل گفت: ای جریر پیشنهادی مزخرف به هم بافته برای ما آورده ای که ما را به کام شیر میافکنی و می خواهی شام را با عراق در هم آمیزی و علی را که قاتل عثمان است می ستایی. خداوند در روز قیامت به خاطر آنچه گفته ای تو را بازخواست خواهد کرد. جریر روی به او کرد و گفت: ای شرحبیل، این که گفتی من امر مزخرفی را عنوان کرده ام، باید بگویم، امری که همه مهاجرین و انصار بر آن اتفاق نظر دارند و با طلحه و زبیر را به خاطر ردّ آن جنگیده اند چگونه میتواند مزخرف باشد؟ اما این که گفتی من تو را به کام شیر افکندم، تو خود خویشتن را به کام شیر افکنده ای. و اما آمیختن و هماهنگ ساختن شام با عراق، بر پایه حق بهتر از جدایی و ناهماهنگی آن دو بر پایه باطل است. و اما این که گفتی: علی عثمان را کشته، به خدا سوگند، در این باره تو تیری در تاریکی و از راه دوری پرتاب کردی (بیهوده گفتی). تو به دنیا گراییده ای و چیزی از روزگار سعد بن ابی وقاص در دلت در خروش است. اخبار گفتگوهای این دو مرد به معاویه رسید. به دنبال جریر فرستاد و او را از این کار بازداشت. جریر به شرحبیل ابیاتی را برای موعظه نوشت. شرحبیل به هراس افتاد و به اندیشه فرو رفت. مردم او را به لغزش فکری واداشتند. معاویه چند تن از مردان خود را برای تحت نظر قرار دادن او گماشت، و ممانعت های قوم وی و دیگران در او تأثیری نداشت، تا آنکه معاویه وی را عازم شهرهای شام کرد تا مردم آنها را به خونخواهی عثمان دعوت کند. شرحبیل به راه افتاد و از مردم حمص آغاز کرد. همه مردم، به جز چند تن از پارسایان حمص، سخنش را پذیرفتند، بپاخاستند و گفتند: خانه های ما گورها و

مساجد ماست و تو خود آنگونه که صلاح میدانی اقدام کن. شرحبیل به برانگیختن مردم دیگر شهرهای شام پرداخت تا همه را یکی پس از دیگری برانگیخت. وی به هر قومی که میرسید، سخن و نظرش را می پذیرفتند. اینجا بود که جرید از معاویه و مردم شام مأیوس شد.

347. نصر بن مزاحم میگوید: معاویه که خود به منزل جریر آمده بود (به او) گفت: ای جریر من در این باب نظری دارم. گفت: نظرت را بگو. گفت: به مولایت بنویس که شام را به من سپارد و مصر را نیز خراجگزار من مقرّر دارد و وقتی از دنیا رفت، بیعت کسی را بر گردن من ننهد، و من نیز کار را به او وا می گذارم و خلافت کلّی او را کتبا می پذیرم. جریر گفت: هر چه می خواهی خود بنویس و من نیز همزمان با تو می نویسم. معاویه نامه ای در این باب برای علی فرستاد. علی (در پاسخ آن نامه) به جریر چنین نوشت: «اما بعد، معاویه در واقع می خواهد که بیعت من بر گردنش نباشد و هر کار که خود میخواهد و من خوش ندارم انجام دهد و نیز می خواهد تو را سر بگرداند تا آمادگی مردم شام را ارزیابی کند. مغیره بن شعبه، پیش از این به عنوان مشورت به من گفته بود که معاویه را بر شام بگمارم و خود بر مدینه حکومت رانم، ولی من از این کار خودداری کردم. خدا نکند روزی برسد که من گمراهان را دست و دستیار خود قرار دهم. اگر آن مرد به وسیله تو بیعت سپرد (چه بهتر) وگرنه باز گرد.». نامه معاویه در میان عرب فاش شد.

348. و در روایت صالح بن صدقه آمده است: جریر مدتی را نزد معاویه ماند تا آنجا که مردم او را متهم (به گرایش و سازش با معاویه) کردند. علی علیه السلام فرمود: من برای سفیر خود مهلتی تعیین کردم که پس از انقضای آن درنگ نکند، مگر آنکه فریب خورده یا نافرمان شده باشد! ولی او آنقدر تأخیر کرد که علی علیه السلام از وی ناامید شد.

349. و در روایت محمد و صالح بن صدقه آمده است: علی به جریر نوشت: «اما بعد، چون این نامه من به تو رسد، معاویه را به روشنگویی وادار و میان جنگی

ویرانگر یا صلحی سعادت بخش مخیّرش گردان، اگر جنگ را برگزید، پیمان امان را به سویش بیانداز و اگر صلح را اختیار کرد، بیعتش را بستان».

وقتی این نامه به جریر رسید، وی آن را نزد معاویه آورد و برای وی خواند و گفت: ای معاویه، بر دلی جز به سبب گناه، مُهر شقاوت نمیزنند و آن دل جز با توبه گشوده نمیشود. من فکر میکنم بر دل تو مهر شقاوت نقش بسته و تو میان حق و باطل ایستاده ای و گویی در انتظار چیزی هستی که در دستان دیگری است. معاویه گفت: «سخن قطعی را، ان شاء الله، در جلسه بعدی به تو خواهم گفت».

350. وقتی مردم شام با معاویه بیعت کردند و او آنان را در این بیعتگیری مورد ارزیابی قرار داد، گفت: «ای جریر، به مولایت ملحق شو» و خود نامه ای مبنی بر آمادگی به جنگ به او نوشت. (1)

علی علیه السلام در پاسخ معاویه نوشت: از علی به معاویه بن صخر. نامه کسی به من رسید که بصیرتی ندارد که هدایتش کند، رهبری ندارد تا راهنماییش کند. هوی و هوس او را فرا خواند و وی دعوت نفس را پذیرفت و گمراهی زمام او را کشید و وی به دنبال آن رفت. پنداشتی که (عنوان کردن) لغزش من درباره عثمان بیعت مرا بر تو تباه و باطل کرده است. به جان خودم من فقط یکی از مهاجران بودم، همانگونه که آنان درآمدند، درآمدم و همانطور که ایشان بر آمدند، بر آمدم. خداوند بر آن نبود که آنان را بر گرد باطل جمع کند و کور دلی ایشان را فرا گیرد. من فرمان (قتل او را) ندادم که به عنوان فرمان دهنده گناه آن بر گردن من باشد و من (او را) نکشتهام که اکنون مستوجب قصاص باشم. اما در مورد این سخن تو که گفتی «اینک اهل شام حاکم بر اهل حجازند»، مردی از قریشیان شام را نشان بده که در شوری پذیرفته شود یا خلافت بر وی روا باشد. اگر چنین ادعا میکنی مهاجرین و انصار تو را تکذیب میکنند مگر آنکه از قریشیان حجاز کسی را نشان دهی. اما این گفته تو که نوشته ای «قاتلان عثمان را بما سپار»، تو را با عثمان چه نسبتی است؟ چون، تو

1- . نامه معاویه به امیر المؤمنین برای اعلان جنگ در کتاب کامل مبرد ص 148 آمده است و محقق کتاب صفین در حاشیه ص 56 از او همین روایت را نقل کرده است.

مردی از بنی امیه هستی، و پسران عثمان بدین (دادخواهی و قصاص طلبی) شایسته ترند. و اگر تو می پنداری که برای خونخواهی پدرشان از ایشان سزاوارتر و قویدست تر هستی، نخست سر به فرمان من بگذار سپس آن گروه (قاتلان عثمان) را به محاکمه نزد من بیاور (و دادخواهی از من کن) تا من، تو و ایشان را به راه حق وادارم. و اما این که میان شام و بصره، و بین خود با طلحه و زبیر تفاوتی قائل شده ای، حقیقت امر در این مورد یکی است، زیرا بیعت (با من) همگانی و فراگیر بود و تجدید نظر در آن راه ندارد، و در آن اختیار از سر گرفته نشود. اما دلسوزی تو بر عثمان و گمانت بر من و این که مرا در ماجرای عثمان سهیم شمردی، این سخن را بر پایه حقیقت عیان و بر مبنای علم یقین نگفته ای. اما درباره برتری من در اسلام و خویشاوندیم با پیامبر صلّی الله علیه و آله و شرف من در میان قریش (که بدان اقرار کردی)، به جان خودم اگر یارای انکار این مراتب را داشتی بی گمان آن را نیز انکار می کردی».

351. نصر بن مزاحم از صالح بن صدقه با اسنادی نقل میکند: وقتی جریر نزد علی علیه السلام بازگشت مردم سخنان بسیاری مبنی بر اتهام او در ماجرای معاویه گفتند، جریر و اشتر نزد علی علیه السلام آمدند. اشتر گفت: به خدا سوگند، ای امیرمؤمنان اگر مرا نزد معاویه فرستاده بودی از این شخص برایت بهتر بودم که دچار خفگی شده و دم بر نیاورده است و مدت زیادی نزد او ماند تا وی هیچ دری را که امید فعالیت و تکاپویی در آن می رفت (یا انتظار راحتی در آن می برد) ناگشوده رها نکرد و هر دری را که از گشوده شدن آن نگران بود و بیم داشت، بست. جریر گفت: «به خدا سوگند اگر تو نزدشان می رفتی بی گمان تو را می کشتند. وی اشتر را از عمرو، و ذی الکلاع و حوشب ذی ظلیم ترساند و گفت که آنان ادعا می کنند تو از قاتلان عثمان هستی». اشتر گفت: «ای جریر، به خدا اگر من نزدش رفته بودم از پاسخش در نمی ماندم و مذاکره و مجاب کردن او بر من دشوار نبود و معاویه را به طرحی می کشاندم که فرصت اندیشه نداشته باشد». گفت: پس در این صورت نزد ایشان برو. گفت: اکنون که تو کار را خراب کرده و شر را در میان نهاده ای؟

352. و از شعبی نقل کرده است که گفت: جریر و اشتر نزد علی علیه السلام آمدند. اشتر گفت: ای امیرمؤمنان! آیا من تو را از فرستادن او باز نداشته بودم، و از دشمنی و بدخواهی او آگاهت نکرده بودم؟ سپس اشتر جریر را مخاطب قرار داد و با درشتی به او گفت: ای مرد بجیلی، عثمان دینت را (در برابر حکومت) بر همدان از تو باز خرید و به خدا سوگند تو شایسته زنده ماندن نیستی. تو نزد آنان رفتی تا راه پیوستن خود را به ایشان هموار کنی و نزدشان به چیزی برسی. سپس از پیش آنان نزد ما آمدی که ما را از صلابت ایشان بترسانی. به خدا سوگند که تو خود از آنانی، و من معتقدم به سود آنان دست و پا میزنی. اگر امیر مؤمنان علیه السلام نظر مرا در حق تو می پذیرفت، تو و امثال تو را به زندانی می افکند که از آن بیرون نیایید، تا این مسائل روشن شود و خدا ستمگران را هلاک کند.

راوی میگوید: وقتی جریر این سخنان را شنید به قرقیسیا رفت و جمعی از قوم قیس به او پیوستند. از قیس فقط نوزده نفر در صفّین حاضر بودند. ولی از احمس هفتصد مرد در صفّین حاضر بودند. علی علیه السلام به خانه جریر رفت و پاره ای از آن را ویران کرد و مجلس او را آتش زد. ابو زرعه عمرو بن جریر پیش آمد و گفت: خدا تو را گرامی دارد. در این ناحیه جز جریر دیگران نیز زمین دارند. علی از آنجا به خانه ثویر بن عامر تاخت و آن را سوزاند و ویران کرد، و ثویر از اشرافی بود که به جریر پیوسته بود.

353. نصر میگوید: در روایت صالح بن صدقه آمده است که گفت: وقتی معاویه تصمیم گرفت عازم صفّین شود نامه ای به مردم مکه و مدینه نوشت و ماجرای عثمان را برای آنان متذکّر شد. (1) عبدالله بن عمر در جواب او و عمرو عاص نوشت: «اما بعد، به جان خودم راه بصیرت را گم کرده اید و از راهی دور خواسته اید به مراد خود دست یابید، ولی خداوند شک کسی را که تردید داشته شما در پی خلافت نیستید، با این نامه شما، تقویت میکند. شما را چه به پند و اندرز؟ شما را چه به خلافت؟ اما تو ای معاویه، اسیری آزاد شده هستی و اما تو ای عمرو، تو خود مورد

1- . متن این نامه در کتاب صفین: 63 آمده است.

بدگمانی همه هستی. خود را از من برکنار دارید که من و شما یار هم نمیشویم. سعد بن ابی وقّاص در جواب معاویه چنین نوشت: «امّا بعد، عمر از میان قریش فقط کسانی را وارد شوری کرد که سزاوار خلافت بودند و هیچیک از ما از دیگری شایسته تر به احراز خلافت نبود مگر به اتفاق نظر خود ما بر وی. با این تفاوت که آنچه ما داشتیم در علی نیز بود ولی آنچه او داشت در ما نبود. و این کاری بود که ما نه آغازش را خوش داشتیم و نه پایانش را. اما طلحه و زبیر، اگر در خانه های خود می ماندند برایشان بهتر بود. و خداوند عایشه را نیز به خاطر آنچه کرده ببخشد.»

354. محمد بن مسلمه به او نوشت: «اما بعد، (نه تنها من، بلکه حتی) کسی هم که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمانی نظیر آنچه من در دست دارم، نداشت از این ماجرا کناره گرفت. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آنچه را که پیش آمد، پیش از وقوع آن به من خبر داده بود و چون آن ماجرا اتفاق افتاد من شمشیر خود را شکستم و خانهنشین شدم و چون دیدم معروفی به نظرم نمی رسد که بدان امر کنم و منکری را تشخیص نمی دهم که از آن نهی کنم (با خود گفتم) اظهار نظر من در کار دین مورد شک و تردید است (چون خود در تشخیص حق از باطل در این ماجرا سرگردانم). اما تو، به جان خودم که جز دنیا به دنبال چیز دیگری نیستی و فقط از هوی و هوس فرمان میبری. تو در حالی به یاری عثمان از دنیا رفته بر خاستهای که در زمان حیاتش وی را تنها گذاشتی. خدا مرا از نعمتی محروم نداشته و به شک و تردیدی (در کار تو) دچار نساخته است. تا آخر نامه.

355. راوی میگوید: صالح بن صدقه از اسماعیل بن زیاد از شعبی روایت میکند: علی علیه السلام در اوّل رجب از بصره به کوفه آمد و هفده ماه در آنجا ماند. در این مدّت میان او و معاویه و عمرو عاص نامههایی رد و بدل شد.

356. نصر بن مزاحم در روایت محمد بن عبیدالله از جرجانی آورده است: وقتی عبید الله بن عمر به شام و نزد معاویه آمد، معاویه به عمرو بن عاص پیام فرستاد و گفت: «ای عمرو، خداوند با آمدن عبید الله بن عمر به شام، عمر بن خطاب را برای تو زنده کرده، و من (مصلحت) چنان می بینم که او را به سخنرانی وا دارم تا

شهادت دهد که علی قاتل عثمان است، و بدین طریق ما به خواسته خود خواهیم رسید» (عمرو بن عاص) گفت: نظر درست همان نظر توست. معاویه شخصی را به دنبال عبیدالله فرستاد. وی آمد. معاویه به او گفت: ای برادرزاده، تو از نام پدرت برخورداری پس به دیده ای باز بنگر و با صدایی رسا سخن بگو که مردم تو را امین میدانند و سخنت را باور می کنند. به منبر برو بر علی دشنام بده و گواهی بده که او عثمان را کشته است. عبیدالله گفت: ای امیر مؤمنان، چگونه میتوان بر علی پسر ابوطالب دشنام گفت در حالی که مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم است؟ در باره نیاکان او توان سخن ندارم و در مورد دلیری او هم باید گفت که، بدون تردید او دلاوری دشمن شکن است. اما روزگار (و رفتار) او همان است که خود خوب می دانی. ولی من ریختن خون عثمان را به گردن او خواهم انداخت. عمرو عاص گفت: (اصل هم همین است) به خدا سوگند که دمل را شکافتی (اصل خواسته ما را دریافتی).

وقتی عبید الله رفت، معاویه گفت: به خدا اگر موضوع کشتن هرمزان به دست او و ترس او بر جان خویش از جانب علی نبود، هرگز نزد ما نمی آمد. آیا ندیدی چگونه از علی تمجید میکرد؟ وقتی عبیدالله برای ادای خطبه برخاست سخنان خود را گفت تا به آنچه که قرار بود درباره علی بگوید رسید و خودداری کرد و چیزی نگفت. معاویه وی را سرزنش کرد. وی گفت: «چون دیدم مردم سخن مرا (بی چون و چرا) باور می کنند خوش نداشتم (و روا ندانستم) علیه مردی که عثمان را نکشته است گواهی قطعی دهم. معاویه او را طرد کرد و در حقش توهین کرد، تا آنجا که عبیدالله شعری در مدح عثمان و تائید طلحه و زبیر سرود. معاویه، عبیدالله را راضی و به خود نزدیک کرد و گفت: «همین مقدار از تو برای من کافی است».

توضیح: فرمود: «من خیر ذی یمن»: اشاره است به روایتی که در مدح وی وارد شده است. ابن اثیر در کتاب النهایه در ماده «ذوی» در روایت مهدی قرشی یمان میگوید که از «ذی» و «ذو» نمیباشد. یعنی وی دارای نسب «أذواء الیمن (پادشاهان یمانی)» نیست، که آنها ملوک حمیر هستند که از میان آنان میتوان به ذو

یزن، ذو رعین اشاره کرد. منظور از «قرشی یمان» یعنی اینکه دارای اصالت قریشی بوده که در یمن پرورش یافته است. از همین باب است روایت جریر: «یطلع علیکم رجل من ذی یمن علی وجهه مسحه من ذی ملک». ابوعمر زاهد نیز چنین آورده و گفته است: «ذی» در اینجا صله یعنی زائده است. «العکم» با کسره: عدالت و «عکمتُ المتاع»: آن را محکم کردم.

فرمود: «علی أن لا ینقض»: ابن ابی الحدید در تفسیر آن میگوید: معاویه به کاتب گفت: بنویس «به شرط آنکه شرط طاعت را نقض نکند» که در صدد اقرار گرفتن از عمرو بوده که به شرط اطاعت و به طور غیر مشروط بیعت مطلق کرده است. این حیله از طرف وی بوده است. چون اگر چنین بنویسد معاویه میتوانست از نظر خود مبنی بر دادن مصر به عمرو بازگردد ولی عمرو از اطاعت وی نمیتوانست سرپیچی کند و عدم واگذاری مصر را دلیل تمرّد خود قرار دهد چون در این صورت اطاعت از معاویه بدون قید و شرط و واجب بوده است چه فرمانروایی مصر را به او واگذار میکرد و چه نمیکرد.

وقتی عمرو متوجه این حیله شد، اجازه نداد کاتب آن را بنویسد و گفت: اینگونه بنویس: «بر این اساس که فرمانبرداری، ناقض شرط نباشد». بدین طریق میخواست از معاویه اقرار بگیرد که اگر وی از معاویه اطاعت کند طاعتش از وی نقض نمیشود که این امر منوط به واگذاری مصر به وی میشد. این نیز حیلهای بود از طرف عمرو به معاویه.

در النهایه و صحاح «نفضت المکان و استنفضته و تنفضته» یعنی به همه آنچه در اوست نگاه کردم. «النفضه»: با فاء مفتوح و سکون آن و «النفیضه»: گروهی که برای جاسوسی از دشمن و شناسایی خطرات اعزام میشوند.

«قرقیسا»: با کسره و به صورت ممدود و مقصور: ناحیهای در نزدیکی فرات. «التقریظ»: مدح انسان زنده چه به باطل و چه به حق.

357. (1) بُرسی در مشارق الانوار از محمد بن سنان آورده است: هنگامیکه امیرالمومنین علیه السلام یاران خود را برای جنگ با معاویه آماده میساخت دو نفر با هم به مشاجره پرداختند که یکی از آنان سخن گزافی گفت. امام فرمود: دور شو ای سگ. آن مرد همانجا به عوعو افتاد و تبدیل به سگ شد. اطرافیان بهت زده شدند. آنمرد با انگشت به امیرالمومنین علیه السلام اشاره و تضرّع نمود. امام به وی نگاه کرد و لبان خود را به حرکت درآورد و وی تبدیل به انسان شد. برخی از یاران نزد امیرالمومنین علیه السلام رفتند و گفتند: تو که چنین قدرتی داری چه نیازی به تجهیز سربازان داری؟ فرمود: قسم به کسی که دانه را شکافت و مردم را آفرید، اگر میخواستم میتوانستم با این پایم در این صحراها بکوبم و بر سینه معاویه بزنم و او را از تختش بر زمین اندازم امّا «...بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ * لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُون»(2) [...بلکه بندگانی ارجمندند، * که در سخن بر او پیشی نمی گیرند، و خود به دستور او کار می کنند.]

358. (3) اختصاص: امام صادق علیه السلام خطاب به ابان احمر فرمود: ای ابان مردم چگونه کلام امیرالمومنین علیه السلام را انکار میکنند که فرمود: اگر بخواهم میتوانم این پایم را بلند کرده و به سینه پسر ابوسفیان در شام بکوبم و وی را از تختش پایین اندازم، اما دست اندازی آصف وصی سلیمان به عرش بلقیس را که قبل از فرود آمدن پلک او آن عرش را برای سلیمان آورد انکار نمیکنند؟! مگر پیامبر ما برترین پیامبران و وصی او برترین اوصیاء نیست؟ آیا آن را در حد وصی سلیمان نمیدانند؟ خداوند خود بین ما و کسانیکه حق ما را تکذیب و فضل ما ر ا منکر شدند، قضاوت کند.

1- . مشارق الانوار:
2- . انبیاء / 26 27
3- . اختصاص: 207

359. (1) امالی شیخ طوسی: جبلۀ بن سُحَیم گوید: وقتی مردم با امیرالمومنین علی علیه السلام بیعت کردند، به وی خبر رسید که معاویه از بیعت امتناع کرده و گفته است: اگر مرا بر شام و مناطقی که عثمان منصوب کرده بود باقی گذارد، با وی بیعت خواهم کرد. لذا مغیره نزد امیرالمومنین علیه السلام آمد و گفت: ای امیرالمومنین، معاویه را که میشناسی که خلیفه پیش از تو وی را به عنوان والی شام منصوب کرده بود تو نیز وی را بر این ناحیه باقی گذار تا امور سامان یابد و سپس در صورتیکه بر تو خروج کرد وی را عزل کن. امیرالمومنین علیه السلام به او فرمود: ای مغیره، آیا ضمانت میکنی که در فاصله نصب و عزل او زنده باشم؟ گفت: نه. فرمود: آیا خداوند در مورد نصب وی به عنوان والی بر حتی دو نفر مسلمان به مدت یک شب، مرا بازخواست نمیکند؟ اما «وَ ما کُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّینَ عَضُدا»(2)[و من آن نیستم که گمراهگران را همکار خود بگیرم]. اما من پیغام میفرستم و او را به بیعت با حق فرا میخوانم. اگر اجابت کرد، همانند دیگر مسلمانان خواهد بود هر نفعی که به آنان برسد به وی نیز خواهد رسید و هر ضرری که متوجه آنان شود او نیز خواهد چشید و اگر امتناع ورزد قضاوت در باره او را به خدا وا میگذارم. مغیر بازگشت در حالیکه میگفت: پس خدا را قاضی قرار بده پس خدا را قاضی قرار بده. وی شعر ذیل را سرود:

من علی را در مورد معاویه نصیحت کردم، اما او آن را رد کرد، پس من تا روزگار پا بر جاست، او را نصیحت نخواهم کرد.

نصیحت مرا نپذیرفت در حالیکه این نصیحت برای او کافی بود.

و به وی گفتند: او در نصیحت خلوص نداشته است، اما من به او گفتم که نصیحت گرانی است.

قیس بن سعد رحمت الله علیه برخاست و گفت: ای امیرمومنان، مغیره اشاره به موضوعی کرده که برای خدا نبود. با یک پا بدان وارد شد و پای دیگر را بیرون

1- . امالی طوسی 1: 85، المختار (70) از کتاب نهج السعادۀ 1: 238
2- . کهف / 51

نگه داشت که اگر تو پیروز شوی به وسیله نصیحت به تو نزدیک شود و اگر معاویه پیروز شد با پند و اندرز به او نزدیک گردد. سپس سرود:

قسم به کسی که کوه ثبیر را استوار گرداند، نزدیک بود مغیره معاویه را بر تو غالب سازد.

شکر خدا تو در میان ما موفق بودی و آنچه که او به تو نشان داد غیر کافی بود.

منزّه است خدایی که آسمان را رفیع گرداند و زمین را آنگونه که هست گستراند.

توضیح: «الدهر»: به عنوان ظرف منصوب است یعنی تا زمانی که دنیا پا بر جاست نصیحت دیگری ندارم. «و من أرسی...»: واو برای قسم است یعنی قسم به کسی که کوه ثبیر معروف در منی را استوار گرداند.

360. (1) ارشاد: از فرمایشات امیرالمومنین علیه السلام هنگام عزیمت به سمت شام برای جنگ با معاویه بن ابوسفیان: پس از حمد خدا و درود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله، فرمود: ای بندگان خدا تقوای الهی پیشه کنید و از او اطاعت نمایید و از رهبر عالیقدر خود پیروی کنید زیرا رعیت شایسته با وجود رهبر عادل از بیچارگی رهایی پیدا می کند و رعیت بدکار با پیروی از پیشوای فاجر، به هلاکت میرسد. معاویه حق مرا غصب کرد و پیمان مرا شکست و دین خدا را مسخره نمود. شما دیدید دیروز مردم مسلمان چه شورشی بپا کردند و شما با خواست خود به جانب من آمدید و مرا از خانهام خارج کردید تا با من بیعت کنید، و من از بیعت با شما خودداری کردم تا آنچه در نزد شما است آزمایش کنم پس سخن را چندین بار از سر گرفتید (و درخواست پذیرش خلافت و بیعت مرا کردید) و من نیز سخن خود را از سر گرفتم (و از بیعت خودداری کردم) و شما روی حرصی که بر بیعت من داشتید، بر من هجوم آوردید مانند شتر تشنه که به برکه آب میرسد همچنان اطراف مرا فراگرفتید و به بیعت با من حریص بودید تا کار به جایی رسید که ترسیدم برخی

1- . ارشاد: 139

از شما بدست برخی دیگر کشته شوند. وقتی شما را اینگونه حریص دیدم در باره کار خود و شما تجدید نظر کرده گفتم هرگاه من برای انجام دادن کار ایشان قیام ننمایم به دیگری دست پیدا نمی کنند که بتواند به جای من برقرار شود و مانند من به عدالت کار کند و گفتم سوگند به خدا هر گاه من بر ایشان تسلط پیدا کنم با آنکه از حق و فضل من باخبرند بهتر از آن است که کسی که مرا نمی شناسد و از فضیلت من اطلاع ندارد بر من دست یابد. لذا دست گشودم و با من بیعت کردید و شما گروه مسلمان که مهاجر و انصار و تابعان هم در میانتان هستند با کمال میل برای بیعت با من حاضر شدید و من هم از شما پیمان گرفتم و عهد پیامبران را با شما به میان آوردم تا به من توجه کرده و سخن مرا بشنوید و از من پیروی کنید و در کارها با من همگامی نمایید و با سرکشان بجنگید و با متجاوزان و آنها که از دین اسلام خارج می شوند پیکار کنید شما هم بیعت مرا به همین عنوان پذیرفتید و من هم با شما عهد و میثاق خدا را تازه کرده و شما را مشغول ذمه خدا و رسول قرار دادم شما هم دعوت مرا اجابت کردید و خدا را بر شما و هم برخی از شما را بر خودتان گواه گرفتم و من هم احکام کتاب الهی و سنت نبوی را در میان شما رواج دادم. و شگفت از معاویه پسر ابو سفیان است که با من در باره خلافت منازعه می کند و پیشوایی و امامت مرا انکار می نماید و خیال میکند او از من شایسته تر است و با این اندیشه باطل بر خدا و رسول جری شده و با آنکه هیچ گونه حقی و برهانی ندارد و مهاجران با وی بیعت نکرده اند و انصار و سایر مسلمانان تسلیم او نشده اند. ای گروه مهاجران و انصار و کسانی که سخن مرا می شنوید، مگر نه این است که پیروی از مرا بر خود واجب نموده و با من با کمال میل و رغبت بیعت نمودید و من هم از شما پیمان گرفتم که سخن مرا قبول کنید؟ آیا در آن روز بیعت با من محکم تر از بیعت با ابو بکر و عمر نبود بنابراین چگونه آنان بیعت خلفای پیشین را نقض ننمودند ولی پیمان مرا شکستند و به عهد من وفا نکردند؟. آیا بر من لازم نیست شما را نصیحت کنم و امر خود را بر شما لازم سازم؟ ! مگر نمیدانید بیعت من بر شاهد و غائب شما واجب است؟. چگونه معاویه و یاران او پیمان مرا شکستند و بدان وفا نکردند با آنکه بخاطر

خویشاوندی و نزدیکی و سابقه ایمانی که با پیامبر صلی الله علیه و آله دارم شایسته تر به امر خلافتم. آیا سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را در روز غدیر فراموش کرده و سخنان او را درباره ولایت و دوستی من از خاطر برده اید؟ از خدا بترسید و به جهاد با معاویه که پیمان مرا شکسته و یارانش را از اطاعت من خارج نموده آماده شوید. اکنون آیاتی از کتاب خدا که بر پیامبرش نازل فرموده برای شما تلاوت می کنم بشنوید و پند گیرید که بهترین راهِ پند شماست و از پندهای خدا بهره مند گردید و از نافرمانیهای او دست بردارید زیرا خدا شما را به سرانجام کار دیگران موعظه کرده و فرمود: «أَ لَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنى إِسْرائيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسى إِذْ قالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنا مَلِكاً نُقاتِلْ فى سَبيلِ اللَّهِ قالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ أَلاَّ تُقاتِلُوا قالُوا وَ ما لَنا أَلاَّ نُقاتِلَ فى سَبيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنا مِنْ دِيارِنا وَ أَبْنائِنا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ تَوَلَّوْا إِلاَّ قَليلاً مِنْهُمْ وَ اللَّهُ عَليمٌ بِالظَّالِمين وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكاً قالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ قالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِى الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللَّهُ يُؤْتى مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَليمٌ»(1) [آیا از [حال] سران بنی اسرائیل پس از موسی خبر نیافتی آن گاه که به پیامبری از خود گفتند: «پادشاهی برای ما بگمار تا در راه خدا پیکار کنیم»، [آن پیامبر] گفت: «اگر جنگیدن بر شما مقرر گردد، چه بسا پیکار نکنید.» گفتند: «چرا در راه خدا نجنگیم با آنکه ما از دیارمان و از [نزد] فرزندانمان بیرون رانده شده ایم.» پس هنگامی که جنگ بر آنان مقرر شد، جز شماری اندک از آنان، [همگی] پشت کردند، و خداوند به [حالِ] ستمکاران داناست. *و پیامبرشان به آنان گفت: «در حقیقت، خداوند، طالوت را بر شما به پادشاهی گماشته است.» گفتند: «چگونه او را بر ما پادشاهی باشد با آنکه ما به پادشاهی از وی سزاوارتریم و به او از حیث مال، گشایشی داده نشده است؟» پیامبرشان گفت: «در حقیقت، خدا او را بر شما برتری داده، و او را در دانش و [نیروی] بدن بر شما

1- . بقره / 246 247

برتری بخشیده است، و خداوند پادشاهی خود را به هر کس که بخواهد می دهد، و خدا گشایشگر داناست.»].

ای مردم شما باید از این آیات عبرت بگیرید و بدانید خدا خلافت و امیری را پس از انبیا منحصر به بازماندگان آنان نموده و او طالوت را برتری داده و بر گروه ثروتمندان مقدم داشته و به او علم و نیرو داده است. آیا تا به حال فهمیده اید که خدا بنی امیه را بر بنی هاشم برتری داده باشد و یا معاویه از لحاظ دانش و نیروی بدنی بر من برتری داشته باشد؟ اکنون که پرده را برای شما برداشتم از خدا بترسید و در راه او جهاد کنید و الان که به خشم او مبتلا نگردیدهاید در صدد اندیشه برآیید.

و خدا میفرماید «لُعِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ بَنِی إِسْرائِیلَ عَلی لِسانِ داوُدَ وَ عِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ ذلِکَ بِما عَصَوْا وَ کانُوا یَعْتَدُونَ کانُوا لا یَتَناهَوْنَ عَنْ مُنکَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ ما کانُوا یَفْعَلُونَ»(1) [از میان فرزندان اسرائیل، آنان که کفر ورزیدند، به زبان داوود و عیسی بن مریم مورد لعنت قرار گرفتند. این [کیفر] به خاطر آن بود که عصیان ورزیده و [از فرمان خدا] تجاوز می کردند. [و] از کار زشتی که آن را مرتکب می شدند، یکدیگر را بازنمی داشتند. راستی، چه بد بود آنچه می کردند.] و خداوند فرمود: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ أُولئِکَ هُمُ الصَّادِقُونَ»(2) [در حقیقت، مؤمنان کسانی اند که به خدا و پیامبر او گرویده و [دیگر] شک نیاورده و با مال و جانشان در راه خدا جهاد کرده اند اینانند که راستکردارند]. خداوند فرمود: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّکُمْ عَلی تِجارَةٍ تُنْجِیکُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِیمٍ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ وَ یُدْخِلْکُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ وَ مَساکِنَ طَیِّبَةً فِی جَنَّاتِ عَدْنٍ ذلِکَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ»(3).[ای کسانی که ایمان آورده اید، آیا شما را بر تجارتی راه نمایم که شما را از عذابی

1- . مائده / 78 79
2- . حجرات / 15
3- . صف / 10 12

دردناک می رهاند؟. به خدا و فرستاده او بگروید و در راه خدا با مال و جانتان جهاد کنید. این [گذشت و فداکاری] اگر بدانید، برای شما بهتر است. تا گناهانتان را بر شما ببخشاید، و شما را در باغهایی که از زیر [درختان] آن جویبارها روان است و [در] سراهایی خوش، در بهشتهای همیشگی درآورد. این [خود] کامیابی بزرگ است.]

ای بندگان خدا، از خداوند بترسید و به همراه امام خود با مخالفان بجنگید اگر من به اندازه اصحاب بدر یار و یاور داشتم که مطیع من باشند و همراه من قیام کنند از بسیاری از شما بینیاز بودم و هر چه زودتر به جنگ با معاویه و یاران او قیام می کردم چرا که جنگ با او از واجبات است.

توضیح: «التکأکؤ»: تجمع کردن. «التوی عن الأمر»: تعلّل کردن در کار. «روّی فی الأمر ترویه»: نگاه کرد و اندیشید. «أنعم له»: سخن او را پذیرفت و با «بله» پاسخ گفت. فرمود «إن الله جعل الخلافه»: در این سخن اشکال وجود دارد. در میان مفسّرین معروف است که طالوت از ذریّه پیامبران و پادشاهان نبوده است چون نبوّت در ذریّه لاوی و حکومت در ذریّه یهودا بوده است البته در ذریّه یوسف نیز گفته شده است. طالوت از ذریّه بنیامین بوده است. آیات بر عدم لزوم بودن خلافت در نسل انبیاء دلالت دارد.

و ممکن است به این موضوع از چند وجه پاسخ داد. وجه نخست: اشکال مذکور مستند به مورّخین و مفسّرین مخالف می باشد که در این صورت طالوت از ذریّه انبیاء و یا پادشاهان بوده که ادعای آنان فقط از بُعد مال ارجحیّت مییابد. وجه دوم، اینکه وی از نسل یعقوب و اسحاق و ابراهیم است که برای آن کفایت میکند. وجه سوّم، اینکه استدلال از آن جهتی است که از آیه استنباط میشود که نبوّت در نسل مخصوصی بوده که پدران شان نبی بوده اند، پس مراد از خلافت، زعامت دینی است و اگر زعامت دینی و دنیوی در آن امّت جمع بوده است، با استدلال در احاطه علمی و جسمی منافات پیدا نمیکند، زیرا در صورتی که ریاست دنیوی فقط منوط به احاطه علمی و جسمی باشد، شرط آندو در دو زعامت مذکور به طریق اولی قابل اثبات است.

361. (1) ارشاد: وقتی به امیرالمؤمنین علیه السلام اطلاع دادند که معاویه و شامیان سخنان ناروایی نسبت به آن حضرت گفته اند در پاسخ آنان گفت: سپاس سزاوار خداوند است چه در زمانهای گذشته و اکنون. سپس فرمود: هرگاه فاسقان با ما خصومت نمایند، خداوند با آنان دشمنی خواهد کرد. مگر از چنین کار بزرگی به شگفت نیامدید که فاسقانی که خدا از شیوه آنان ناراضی است و از اسلام و مسلمانان منحرفند دست مکر و حیله به روی عده ای از امت دراز کرده و علاقه به فتنه و فساد را در دلهایشان افزوده و بر اثر دروغ و بهتانی که ابراز داشته آنان را متمایل به خود نموده و آتش جنگ را علیه ما شعله ور ساخته و در خاموش کردن نور خدا میکوشند و «وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُون»(2) [و حال آنکه خدا گر چه کافران را ناخوش افتد نور خود را کامل خواهد گردانید]. پروردگارا اگر از حق روگردانند آنها را خوار ساز و جمعیتشان را متفرق گردان و آنها را به نافرمانی خود گرفتار فرما زیرا کسی که در سایه ولایت تو قرار بگیرد خوار نمی شود و کسی که با تو دشمنی کند عزیز نمی گردد.

362. (3) نهج البلاغه: از فرمایشات امیرالمومنین هنگام عزیمت به شام: خدایا از سختی سفر و اندوه بازگشتن و روبرو شدن با مناظر ناگوار در خانواده و مال و فرزند، به تو پناه می برم. پروردگارا تو در سفر همراه ما و در وطن نسبت به بازماندگان ما سرپرست و نگهبانی و جمع میان این دو را هیچ کس جز تو نتواند کرد، زیرا آن کس که سرپرست بازماندگان است نمی تواند همراه مسافر باشد و آن که همراه و هم سفر است سرپرست بازماندگان انسان نمی تواند باشد.

1- . ارشاد: 141
2- . صف / 8
3- . المختار (46) از نهج البلاغۀ، و روایتی مشابه با آن را در المختار (184) از نهج السعادۀ ج 2: 124 روایت کردیم.

سید رضی رحمۀ الله علیه میگوید: ابتدای این سخنان از رسول خدا صلی الله علیه و آله است که امیرالمومنین علیه السلام آن را از عبارت «لا یجمعهما غیرک» تا آخر، با بلیغترین کلام و به بهترین وجه تکمیل نمود.

توضیح: ابن میثم میگوید: امام علیه السلام این دعا را در هنگام قرار دادن پا در رکاب و موقع عزیمت به جنگ با معاویه فرمود. «الوعثاء»: مشقّت و سختی. «الکآبه»: ناراحتی. «المنقلب»: مصدر انقلب منقلباً است به معنی رجوع. «سوء المنظر»: ملاحظه نمودن پیشآمدهای ناخوشایند در خود و خانواده و مال.

363. (1) نهج البلاغه: نامه امیرالمومنین علیه السلام به جریر بن عبدالله بجلی. وقتی وی را نزد معاویه فرستاد. پس از نام خدا و درود، هنگامی که نامه ام به دستت رسید، معاویه را به یکسره کردن کار وادار کن، و با او برخوردی قاطع داشته باش. سپس او را آزاد بگذار: در پذیرفتن جنگی که مردم را از خانه ها بیرون می ریزد، یا تسلیم شدنی خوار کننده، پس اگر جنگ را برگزید، امان نامه او را بر زمین کوب، و اگر صلح خواست از او بیعت بگیر، با درود.

توضیح: ابن میثم میگوید: نقل شده است که وقتی جریر به عنوان ماموریت برای بیعت گرفتن، نزد معاویه فرستاده شد، آن قدر نزد وی ماند که مردم وی را متهم به همکاری با معاویه کردند. امیرالمومنین علیه السلام فرمود: برای جریر وقتی را تعیین کردهام پس از این مدت در آنجا نمیماند مگر اینکه فریب خورده و یا طغیان کرده باشد. جریر زیاد تاخیر کرد تا اینکه امام از وی مأیوس شد و این نامه را برای وی نوشت. وقتی نامه حضرت به جریر رسید، وی نزد معاویه رفت و آن را برایش قرائت کرد و سپس گفت: ای معاویه هیچ دلی بسته و مهرزده نمی شود مگر به سبب گناه، و هرگز چنین قلبی باز نمی شود مگر با توبه، گمان میکنم که بر دل تو، مُهر عدم درک زده شده است، می بینم تو را که آن چنان میان حق و باطل مردد مانده ای که گویا انتظار چیزی داری که در دست شخص دیگری است، معاویه گفت: انشاء اللّه حرف قطعی را در اولین مجلس با تو خواهم گفت و سپس آغاز کرد به بیعت گرفتن

1- . المختار (8) باب دوم نهج البلاغه

از مردم شام برای خودش، روزی که از همه بیعت گرفته بود، جریر را ملاقات کرد و به او گفت: اکنون به صاحب خود ملحق شو، و بگو، آماده جنگ باشد. سپس جریر به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام برگشت.

ابن میثم میگوید: «البجلی»: منسوب به بجیله است که نام قبیله ای می باشد. «مجلیه»: از مصدر اجلاء است به معنای بیرون راندن از وطن با زور. «مخزیه»: پستی و خواری، مجزیه هم روایت شده: کفایت کننده. «حرب و سلم»: هر دو مؤنثاند زیرا به معنای محاربه و مسالمه می باشند. «النبذ»: انداختن و تیراندازی کردن. منظور این است که بدون هیچ فریبکاری مقصود را اظهار دارد، همانند آیه: «وَ إِمَّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلى سَواءٍ»(1) [و اگر از گروهی بیمِ خیانت داری [پیمانشان را] به سویشان بینداز [تا طرفین] به طور یکسان [بدانند که پیمان گسسته است].

364. (2) نهج البلاغه: از فرمایشات امیرالمومنین علیه السلام که به یاران خود برای آماده شدن برای جنگ اشاره میکند پس از ارسال جریر بن عبدالله به نزد معاویه: آماده شدن من برای جنگ با اهل شام در حالی که جریر نزد آنان است، بستن در حجت به روی آنان، و باعث روی گرداندن شامیان از خیر است اگر خواهان خیر باشند، ولی من مدّت اقامت «جریر» را در شام معیّن کردهام، که اگر تأخیر کند یا فریبش دادهاند و یا از اطاعت من سرباز زده است. عقیده من این است که صبر نموده با آنها مدارا کنید، گر چه مانع آن نیستم که خود را برای پیکار آماده سازید. من بارها جنگ با معاویه را برّرسی کرده ام و پشت و روی آن را سنجیده و دیدم راهی جز جنگ، یا کافر شدن نسبت به آن چه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورده باقی نمانده است. زیرا در گذشته کسی بر مردم حکومت می کرد که اعمال

1- . انفال / 58
2- . المختار (43) از نهج البلاغه، و ما در المختار (174) از کتاب نهج السعادۀ ج 2: 89 آن را روایت کردیم.

او حوادثی آفرید و باعث گفتگو و سر و صداهای فراوان شد، که مردم اعتراض کردند و تغییرش دادند.

توضیح: جریر بن عبدالله بجلی والی عثمان در حدود همدان بود. پس از اینکه امیرالمومنین علیه السلام خلافت را به دست گرفت، وی را فراخواند و او نیز اطاعت کرد و آمد و به دستور امام به سوی معاویه عازم شد.

365. و نقل شده است که وقتی علی علیه السلام خواست جریر را به شام بفرستت، وی گفت: ای امیرالمومنین به خدا سوگند من در یاری دادن خود از تو چیزی را دریغ نمی دارم و به خاطر تو در معاویه طمعی نبسته ام. امام علیه السلام فرمود: قصد من اتمام حجّتی است که اقامه میکنم. سپس نامهای با این مضمون نوشت که: بیعت من در مدینه برای تو در شام نیز ساری است و تا آخر نامه که در روایت نصر بن مزاحم آمد. سپس این نامه را توسط جریر به معاویه فرستاد. معاویه در پاسخ چنین نوشت: پس از حمد خدا، به جان خودم سوگند، اگر مردم با تو بیعت کرده بودند در حالی که تو در خون عثمان دست نداشتی، در این صورت تو از نظر شایستگی و احترام همچون ابو بکر، عمر و عثمان بودی ولی تو مردم را در باره عثمان گمراه کردی و انصار را از اطراف عثمان پراکنده ساختی و نادانان از تو فرمانبرداری کردند و ضعفا از ناحیه تو قوّت و نیرو گرفتند. مردم شام، جز جنگ با تو چیزی را قبول نمی کنند تا ناگزیر شوی قاتلان عثمان را تسلیم آنان کنی اگر قبول کنی، و قاتلین عثمان را دستگیر و تحویل دهی، آن گاه است که شورای مسلمین تشکیل می شود. ای علی، به عُمرم سوگند، دلیلی که بر علیه من اقامه کرده ای نمی تواند همان دلیلی باشد که بر علیه طلحه و زبیر، اقامه شده است زیرا طلحه و زبیر با تو بیعت کرده بودند، ولی من بیعت نکرده ام. استدلال تو بر علیه مردم شام، نیز نمی تواند همان دلیلی باشد که بر علیه مردم بصره آورده ای، چون که مردم بصره فرمانبردار تو شده اند، و مردم شام از تو اطاعت نمی کنند. البتّه بزرگواری تو در اسلام و قوم و خویشی ات با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و مقام و جایگاهت را در میان قریش انکار نمیکنم. در پایانِ نامه قصیده کعب بن جعیل را نوشت:

میبینم که مردم شام از مردم عراق بدشان میآید و مردم شام نیز مورد خوشایند مردم عراق نیستند.

366. و نقل شده است که نامهای که علی علیه السلام توسط جریر برای معاویه به شام فرستاد مضمونش چنین بود: «ای معاویه، من تو را از ولایت امری شام بر کنار کردم سرپرستی مردم شام را به جریر بسپار، و السّلام.» و سپس به جریر فرمود: «مواظب فریب کاری او باش. اگر ولایت امری شام را به تو سپرد و به سوی من آمد، تو در شام میمانی و اگر تعلّل ورزید و قبول نکرد، باز می گردی.» هنگامی که جریر نامه حضرت را به معاویه داد، وی شروع به بهانه جویی کرد. از جمله این که باید با مردم شام در این باره مشورت کند. جریر بدون نتیجه بازگشت. پس از بازگشت جریر، معاویه بر پشت نامه امام علیه السلام نوشت: چه کسی تو را به خلافت گمارده است که بخواهی مرا از مقامم برکنار کنی؟ و السّلام.

و گفته میشود «أغلق الباب» هنگامی که آن در را به گونه ای ببندد که به راحتی باز نشود. منظور از «خیر» فرمانبرداری است. «الأناه»: مانند قناه اسمی است از تأنّی. «أرودوا»: از باب اِفعال یعنی «أرفقوا: همراهی کنید». «الإعداد»: آمادگی مانند استعداد. شاید گمان شود بین ذکر مفسده استعداد و عدم کراهت برای آمادگی تنافی وجود داشته باشد. به چند وجه میتوان بدان پاسخ گفت. از جمله: وی خود شخصاً از گردآوری نیروی نظامی و وادار نمودن آنان به جنگ بدون آمادگی یارانش برای اصلاح مرکَب و سلاحشان، کراهت داشته است. و یا اینکه، اظهار آمادگی مکروه بوده است، نه آمادگی پنهانی. برخی از وجوه را به علّت ضعف آنها ذکر نمیکنیم. «ضرب الأنف و العین»: ضربالمثلی رایج میان عرب است و منظور از آن نهایت کوشش در بحث و تأمل است، و «قلب الظهر و البطن»: تأمل در ظاهر و باطن امر است. در اینجا «کفر» برای مبالغه آمده است و یا به معنایی که به ترک واجبات و گناهان کبیره اطلاق میشود آورده شده که در ابواب کفر و خواهد آمد. و احتمال دارد که به امام اختصاص داشته باشد. منظور از «والی» عثمان است. «الأحداث»: بدعت و امور مورد انکار. «أوجد الناس مقالاً»: با بدعت هایش جای

اعتراض و گفتگو علیه خود را برای مردم باز کرد. تفسیر «أوجدها» در اینجا همانطور که در غریب آمده یعنی خشمگین ساختن. «نقموا»: مانند ضربوا یعنی سرزنش کردند.

367. (1) نهج البلاغه: دستور العمل نظامی آن حضرت، به معقل بن قیس ریاحی، که با سه هزار سرباز به عنوان طلایه داران سپاه امام به سوی شام حرکت کرد: از خدایی بترس که ناچار او را ملاقات خواهی کرد و سر انجامی جز حاضر شدن در پیشگاه او را نداری. جز با کسی که با تو پیکار کند، پیکار نکن. در خنکی صبح و عصر سپاه را حرکت ده، در هوای گرم لشکر را استراحت ده و در پیمودن راه شتاب مکن. در آغاز شب حرکت نکن زیرا خداوند شب را وسیله آرامش قرار داده و آن را برای اقامت کردن تعیین فرموده است نه کوچ کردن. پس آسوده باش، و مرکب ها را آسوده بگذار، آنگاه که سحر آمد و سپیده صبحگاهان آشکار شد، در پناه برکت پروردگار حرکت. هر جا دشمن را مشاهده کردی در میان لشکرت بایست، نه چنان به دشمن نزدیک شو که چونان جنگ افروزان باشی، و نه آنقدر دور باش که پندارند از نبرد می هراسی، تا فرمان من به تو رسد. مبادا کینه آنان پیش از آن که آنان را به راه هدایت فرا خوانید، و درهای عذر را بر آنان ببندید شما را به جنگ وا دارد.

ابن میثم میگوید: روایت شده که حضرت، معقل را از مداین فرستاد و به او فرمود از طریق موصل برو، تا در رقّه با من ملاقات کنی و سپس مطالب بالا را برایش بیان کرد.

«البردان»: سحرگان و شامگاه. جوهری میگوید: «التغویر»: قیلوله گفته میشود: «غوروا» یعنی برای قیلوله پیاده شوید. ابوعبید میگوید: به قائله(قیلوله کننده)، الغائره (فرو رفته در قیلوله) نیز گفته میشود. «الترفیه»: استراحت. «السکن»: آنچه که در آن سکنی میگزینند. «الظعن»: سفر کردن.

1- . المختار (12) از بباب نامههای نهج البلاغه

ابن اثیر در النهایه میگوید: «الظهر» یعنی شتر که بر پشت آن حمل میکنند و سوار میشوند. فرمود: «فإذا وقفت». ابن ابی الحدید میگوید: یعنی وقتی کاروان و شتر را از حرکت باز داشتی تا دوباره حرکت کنی، این حرکت باید هنگامی باشد که سحر گسترده میشود و همه جا را در بر میگیرد یعنی سحر اول نیست بلکه بین سحر اول و فجر اول است. «انطباح» در اصل یعنی گستردگی. «الأبطح» در مکه از همین باب است.

جوهری میگوید: «نشب الشیء فی الشیء نشوباً» با کسره یعنی بدان آویخت و «أنشبته»: من بدان آویختم. گفته میشود: «نشب الحرب بینهم»: یعنی برانگیخته شد. «الشنآن»: بغض. و در برخی نسخ چنین آمده: «شبابکم قبل دعائهم» یعنی جوانانتان قبل از فراخواندن به اسلام شما را به حمله وا ندارند. گفته میشود: «أعذر الرجل»: یعنی عذرخواهی را به حد اعلی رساند.

368. (1) نهج البلاغه: رؤسای روستاهای انبار در مسیر حرکت امام به شام، از اسب ها پیاده شده و پیشاپیش وی میدویدند. فرمود: چرا چنین می کنید؟ گفتند: عادتی است که امیران خود را با آن مورد احترام قرار میدهیم. فرمود: به خدا سوگند که امیران شما از این کار سودی نبردند، و شما در دنیا با این کار، خود را به زحمت می افکنید و در آخرت دچار رنج و زحمت می گردید و چه زیانبار است رنجی که عذاب در پی آن باشد و چه سودمند است آسایشی که با آن، امان از آتش جهنّم باشد.

توضیح: «الدهقان»: با دال مکسور و مضموم یعنی رئیس روستا. «الشد»: دویدن. «اشتد»: دوید. «تشقون به»: شاید چون منظورشان از این عمل ظلم و ستم بر مردم و تقرب به امام و اظهار آن در میان مردم بوده است، (امام ایشان را نهی کرده است) و شاید هم امام قصد تعلیم آنان و نهی کردن آنان از آن عمل برای سایر امرای ظالم را داشته است.

1- . المختار (37) باب سوم نهج البلاغه، و ما نیز در المختار (190) از نهج السعادۀ ج 2: 141 آن را نقل کردیم.

369. (1) کتاب صفین: نصر بن مزاحم از عبدالرحمن بن عبیدالله نقل میکند: هنگامیکه علی علیه السلام خواست عازم شام شود، مهاجران و انصاری را که با او بودند فرا خواند. پس از سپاس خداوند فرمود: «اما بعد، شما مردمی نیکرأی و صبور و حقگو هستید. ما قصد داریم که بر دشمن خود و شما لشکرکشی کنیم، لذا نظر مشورتی خود را به ما بگویید.» هاشم بن عتبه و عمار بن یاسر و قیس بن سعد بن عباده و سهل بن حنیف نظر امام را تائید کردند و برای یاری وی اعلام آمادگی کردند.

میگویم: برای اجتناب از اطاله کلام از ذکر سخنان آنان خودداری میکنیم.

370. نصر از معبد نقل میکند: علی علیه السلام برای ایراد خطبه بر فراز منبر ایستاد و من هنگامی که مردم را تشویق می کرد و به لشکرکشی به صفین برای پیکار با شامیان امر می فرمود پای منبر بودم. نخست به سپاس و ستایش خداوند پرداخت و سپس فرمود: «به سوی دشمنان [خدا. پیش به سوی دشمنان] سنتها و قرآن و باز ماندگان احزاب، قاتلان مهاجران و انصار بشتابید». سپس مردی از بنی فزاره با نظر اما مخالفت کرد. مردم وی را لگدمال کردند و با کفشهای خود او را آنقدر زدند که هلاک شد. علی علیه السلام، خونبهای او را از بیتالمال پرداخت. اشتر برخاست و پس از سپاس خداوند گفت: «ای امیر مؤمنان، آنچه دیدی گامت را سست نکند و آنچه از زبان آن تیره بخت خائن شنیدی تو را از یاوری ما ناامید نسازد». تا آخر سخنان وی. او در سخنان خود بر ثبات قدم در راه حق و یاری امام تاکید کرد.

علی علیه السلام فرمود: «راه (حق)، راهی است همگانی، و مردم در شناخت حق یکسانند، و هر که در خیر اندیشی برای عموم به رأی خویش اجتهاد کند (ثواب) آنچه نیت کرده از آن اوست و تکلیف خود را انجام داده است.» سپس از منبر به فرود آمد و به خانه خود رفت. عبدالله بن معتم عبسی و حنظله بن ربیع تمیمی نزد امیرالمومنین علیه السلام آمدند و از او خواستند تا در مورد جنگ عجله نکند و با

1- . نصر در کتاب صفین: 92 این روایتها را پشت سر هم ذکر کرده و ابن ابی الحدید نیز در شرح المختار (46) از نهج البلاغه ج 3: 171 آن را روایت کرده است.

معاویه مکاتبه نماید. آن حضرت سخت گفت و فرمود: «اما بعد، خداوند وارث سرزمینها و بندگان، پروردگار آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه میباشد و همه به سوی او باز می گردید. او حکومت را به هر که بخواهد میدهد و از هر که بخواهد باز میستاند و هر که را بخواهد پیروز میکند و هر که را بخواهد خوار و زبون میسازد. اما شکست (واقعی) بر گمراهان و عاصیان است خواه پیروز شوند یا دیگران بر آنان فائق آیند. به خدا سوگند این سخنان را (که طرفداران لزوم جنگ گفتند) از کسانی می شنوم که در آنها چنان ملکه تشخیصی نمی بینم که کار نیکی را نیک شناسند و کار ناشایستی را ناروا شمارند (و خوب را از بد تمیز دهند)». حاضران گفتند: آندو از یاران معاویهاند که با وی مکاتبه میکنند. در این مورد سخنان زیادی بین اصحاب آن حضرت رد و بدل شد.

371. نصر بن مزاحم از عبدالله بن شریک نقل میکند: حجر بن عدیّ و عمرو بن حمق بیرون آمدند و به اظهار تنفر و لعن بر شامیان پرداختند. علی علیه السلام به آنان پیام فرستاد: از آنچه درباره شما گزارش می دهند دست بکشید. آنان نزد امام آمدند و گفتند: ای امیر مؤمنان، آیا ما حق نداریم چنین بگوییم؟ فرمود: چرا. گفتند: پس از برای چه ما را از دشنامگویی به آنان باز داشتی؟

فرمود: «بر شما روا ندانستم که نفرینگر و دشنامگو باشید، و فحش دهید و اظهار نفرت کنید. ولی اگر کردارهای زشت آنان را توصیف می کردید و می گفتید: رفتار آنان چنین و چنان و کردارشان چنین و چنان بوده، سخنی درست تر گفته و عذری رساتر آورده بودید و به جای نفرین آنان و اظهار بیزاری خود از آنان (این گونه دعا می کردید) و می گفتید: بار خدایا از ریختن خون ما و آنان جلوگیری کن و میان ما و آنان صلح و سازش برقرار فرما و آنان را از گمراهی به راه هدایت باز گردان تا بعضی از آنها که حق را نمی شناسند بشناسند و آن کسی که به گردنکِشی و ستم پرداخته از پافشاری در آن دست بردارد. این برای من خوشتر و برای خود شما نیکوتر می بود». آندو گفتند: ای امیرمومنان، ما توصیه تو را قبول میکنیم و متأدب به ادب تو میشویم. نصر میگوید: عمرو بن حمق گفت: ای امیر مؤمنان، به

خدا سوگند، بیعت با تو و اجابت اوامر تو به آن دلیل نبوده که با تو خویشاوند هستم یا قصد دریافت مالی دارم که تو به من بدهی یا خواستار چیره دستی و تسلطی هستم که نامم بدان بر آید، بلکه به پنج دلیل بوده است: این که تو پسر عموی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، و نخستین کسی هستی که به او ایمان آورده و همسر سرور بانوان امت، فاطمه دختر محمد صلّی الله علیه و آله، و وصی او و پدر خاندان پاکی هستی که پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله در میان ما به یادگار گذارده و باسابقه ترین مسلمانان و بزرگترین مرد مهاجران هستی که سهم عمده در جهاد، از آن توست. جا داشت که من پس از جابه جا کردن کوههای بلند و استوار و بر کشیدن آب دریاهای سرشار و انباشته به چنین افتخاری نائل میشدم که در کاری دوستانت را تقویت کنم و دشمنت را زبون سازم، به راستی که من نتوانسته ام تمام و کمال، حق بزرگی را که تو بر گردن من داری، چنان که باید ادا کنم.

امیر مؤمنان فرمود: بار الها، دل او را به نور تقوی روشن دار و وی را به راه راست هدایت فرما. (خطاب به او فرمود): ای کاش در سپاه من صد نفر همانند تو می بودند. حجر گفت: ای امیر مؤمنان، بنابراین تو را به خدا، سپاه خود را پاکسازی کن و از شمار آنان که به تو نیرنگ میزنند طرد نما.

نصر میگوید: علی علیه السلام به کارگزاران خود نامه نوشت و آنان را تحریک به جنگ نمود. به مخنف بن سُلَیم نوشت: سلام بر تو، من خداوندی را که خدایی جز او نیست نزد تو سپاس میگویم. اما بعد، جهاد با کسی که از حق سرتافته و از خدا برگشته، و غوطهوری در خواب کوردلی و گمراهی را اختیار کرده، بر آگاه دلان واجب است. خدا از کسی که در پی رضایت او باشد خرسند می شود و بر کسی که راهی خلاف این در پیش گیرد و از فرمان او سر بتابد غضب میکند. ما اینک همّت کردهایم که برای جنگ با آن گروه عازم شویم که در میان بندگان خدا بر خلاف آنچه خداوند وحی فرموده رفتار کردند، عواید عمومی را به انحصار خود درآوردند و حدود الهی را تعطیل کردند، حق را کشتند و فساد را در زمین آشکار کردند و گستردند، تبهکاران را به جای مؤمنان محرم اسرار گرفتند و وقتی ولی خدا

خطر بزرگ کارهایشان را به آنان گوشزد کرد با وی دشمن شدند و تبعیدش کردند و محرومش نمودند، و اگر ظالم در ظلم یاریشان کرد با او دوستی برقرار کردند و به خود نزدیک ساختند و بدو نیکی نمودند. در ظلم پای فشردند و بر کردار خلاف همدست و همداستان شدند و ظالم گشتند. وقتی این نامه من به تو رسید، موثق ترین یارانت را به نظر خود به جای خویش منصب کن و خود نزد ما بیا تا همراه ما با این دشمن بجنگی و امر به معروف و نهی از منکر کنی و به اردوی حق ملحق شوی و از باطل دوری گزینی، زیرا ما و تو از پاداش جهاد بی نیاز نیستیم. «حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَکیل»(1)[خدا ما را بس است و او حمایت کننده نیکویی است]. و لا حول و لا قوّه الّا باللّه العلیّ العظیم. و (این نامه را) عبد الله بن ابی رافع در سال سی و هفتم نوشت.

نصر میگوید: مخنف، حارث بن ابی حارث بن ربیع را به فرمانداری اصفهان، و سعید بن وهب را که هر دو از قبیله او بودند به ولایت همدان منصوب کرده و خود روانه شد تا با علی در صفّین حضور یافت.

نصر میگوید: عبد الله بن عباس از بصره نامه ای به علی نوشت و اختلاف مردم بصره را به وی گزارش داد، لذا علی علیه السلام به او نوشت: اما بعد، هم اکنون فرستاده تو نزد من آمد و نامهات را خواندم که در آن اوضاع مردم بصره و اختلاف آنان را پس از خارج شدن من از این شهر، آورده بودی. اینک من تو را از وضع آنان آگاه می کنم: آنان در وضع کسی هستند که یا به چیزی امیدبخش دل بسته و یا از مجازاتی می ترسد (و در حالت بیم و امیدند). پس آن را که به سبب امید دلبستگی دارد با مراعات عدل و انصاف و نیکی به او، تشویق کن و کسی را که هراسی در دل دارد، عقده ترس از دل بگشای. این دستور مرا به کار ببند و از آن در مگذر. به قبیله ربیعه احسان کن و تا میتوانی به هر کس از جانب توست نیکی کن ان شاء الله.

نصر میگوید: علی علیه السلام به اسود بن قصبه نوشت: اما بعد، بی گمان هر که از آنچه پندش دهند سود نجوید، از (خطرات) باقی مانده رهایی نمییابد و کسی که شیفته دنیا شد بدان خرسند و دلبسته میشود، در حالی که دنیا مورد اعتماد نیست.

1- . آل عمران / 173

بنابراین از آنچه گذشته است عبرت بگیر تا در آنچه (از زندگیت) باقی مانده (از گناه و خطا) بر حذر باشی. برای مسلمانان شیره انگوری بساز که دو سوم آن رفته (و پاک) شده باشد، و زیاد کن به خاطر ما نیکی (به) لشکر را و آن را به جای آنچه بر عهده آنها (مسلمین) از روزی های (تاءمین بودجه) لشکر است، قرار ده؛ زیرا فرزندان بر ما حقّی دارند و در خانواده کسانی هستند (که در صورت ناخرسندی آنها) بیم نفرین از جانب آنان می رود، در حالی که او (فرزند) برای آنان (مسلمین) صالح و شایسته است. و السلام.

و به یکی از کارگزاران خود چنین نوشت: بسم الله الرّحمن الرّحیم از بنده خدا علی، امیر مؤمنان به عبد الله بن عامر. اما بعد، به راستی بهترین مردم در پیشگاه خدای عزّوجلّ کسی است که در فرمانبرداری از خدا در آنچه بر او واجب است یا از آن نهی شده آماده تر و در گفتن حق، هر چند تلخ باشد، گویاتر باشد زیرا حق است که آسمان و زمین بدان برپاست. و باید نهانت عیان و حُکمَت یکسان و راهت مستقیم باشد، به راستی که بصره جولانگاه شیطان است. به دست هیچیک از آنان دری را مگشای که ما و تو توان بستنش را نداشته باشیم، و السلام. به عبدالله بن عبّاس نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم از بنده خدا علی، امیر مؤمنان به عبد الله بن عباس: اما بعد، بنگر از غَلّات مسلمانان و غنایم متعلق به ایشان به چه اندازه در نزد تو گرد آمده است، آنها را میانشان تقسیم کن تا بی نیازشان سازی، و باقی مانده آن را نیز نزد ما بفرست تا میان کارگزاران خود قسمت کنیم، و السلام. (و نیز به او) نوشت: از بنده خدا علی، امیر مؤمنان به عبد الله بن عباس. اما بعد، انسان گاهی با آنچه که از دست نمیرود شادمان میشود و بر از دست رفتن چیزی که هر چند تلاش کند به دست نمی آید، اندوه میخورد. پس باید شادمانی تو به خاطر چیزهایی از قبیل حسن حکومت و پیروی از منطق و روش درست باشد که پیشاپیش (به سرای جاوید) فرستاده ای و باید اندوهت بر چیزهایی از همین دست باشد که در پیشگاه خداوند از کف داده ای. آنچه را از دنیا از دست داده ای رها کن و بر آن اندوه بسیار مخور و

بدانچه از دنیا نصیبت شده نیز چندان دلشاد مباش، و باید اندیشه ات متوجّه (عالم) پس از مرگ باشد، و السلام.

میگویم: سپس نصر بن مزاحم، نامه امیرالمومنین علیه السلام را به معاویه و جواب او را آورده است که آن را ذکر خواهیم کرد. نصر سپس میگوید: به امام به عمروعاص چنین نوشت: اما بعد، به راستی دنیا باز دارنده آدمی از هر کار است که دنیاگرا در دام آن گرفتار است. هرگز بهره ای از آن نمیبَرد مگر آنکه دری از طمع را به روی او میگشاید و هزینه ای بر وی تحمیل میکند که دلبستگی او را به آن زیاد میکند و هرگز آرزومند دنیا هر چه از آن برگیرد به سبب زیادی آنچه که بدان دست نیافته است از دنیا سیر و بی نیاز نمیشود. سپس باید (سرانجام) از آنچه گرد آورده است جدا شود. نیکبخت کسی که از سرنوشت دیگری پند گیرد. ای ابا عبد الله پاداش خود را تباه نکن و با معاویه در راه باطل همراه نشو زیرا معاویه مردم را خوار و ناچیز شمرد و حق را نادیده گرفت. و عمرو بن عاص به او نوشت: از عمرو بن عاص به علی بن ابیطالب. اما بعد، آنچه صلاح ما در آن است و موجب الفت و نزدیکی میان ما می شود آن است که تو به حق بازگردی و درخواست تشکیل شورایی را که خواسته شده بپذیری. سپس، هر یک از ما بر حق گردن نهد و در این صورت مردم به خاطر اجتناب او از جنگ، وی را معذور می دانند. السلام. این نامه را علی علیه السلام قبل از حرکت از نخیله دریافت کرد.

نصر میگوید: عمر بن سعد از ابی روق آورده است: زیاد بن نضر حارثی به عبد الله بُدیل بن ورقاء گفت: امروز بر ما و آنان روزی سخت دشوار خواهد بود و کسی تاب تحمّل آن را نخواهد داشت مگر آنکه دلیر مردی درست نیّت و دلاور باشد. به خدا سوگند که گمان نمی برم امروز از ما و ایشان جز افراد پست زنده بمانند. عبد الله بن بدیل گفت: من نیز چنین تصوّر میکنم. علی علیه السلام فرمود: باید این سخن را در دل نگهدارید و آن را بر زبان نیارید مبادا کسی آن را از شما دو نفر بشنود. خداوند کشته شدن را بر قومی و مردن (در بستر) را بر قومی دیگر مقرر داشته است و مرگ شما همانگونه که خداوند برای هر کسی تقدیر فرموده فرا

خواهد رسید. پس خوشا به حال مجاهدان در راه خدا و کشته شدگان در طریق طاعت او. وقتی هاشم بن عتبه گفتگوی آنان را شنید، خدا را سپاس گفت و افزود: ای امیرمؤمنان، ما را بر آن قوم سنگدل گسیل کن. بر کسانی که کتاب خدا را پشت سر نهادند و در میان مردم، رفتاری بر خلاف رضایت خدا در پیش گرفتهاند، حرامش را حلال و حلالش را حرام شمردند. شیطان بر ایشان چیره شد و وعده های باطل به آنان داد و آنها را در خواب آرزوهای بیهوده فرو برد تا از راه هدایت بازشان داشت و رفتار بدی با آنان کرد و دنیاپرستشان نمود که بر سر دنیای خود با همان دلبستگی که ما برای تحقّق وعده اخروی پروردگارمان می جنگیم، می جنگند. و تو ای امیر مؤمنان نزدیکترین مردم، از نظر خویشاوندی، به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، و برترین مردم، از نظر پیشینه و تقدّم در اسلام، هستی. ای امیرمؤمنان، آنان نیز در حق تو همین را که ما دانسته ایم، می دانند. امّا به حکم تقدیر، شقاوت و بدبختی گریبانگیرشان گشته و هوای نفس ایشان را از راه حق منحرف کرده است و ستمکار شده اند. دستهای ما به فرمان پذیری و فرمانبرداری، به سوی تو گشوده است و دلهای ما به خیرخواهی تو گشاده و جانهای ما برای یاری تو آماده است تا در برابر هر کس که با تو مخالفت ورزد با پایمردی بایستیم و کار ولایت را به تو بسپاریم. به خدا سوگند که هرگز دوست ندارم تمامی آنچه را زمین در خود نهفته و آسمان بر آن سایه افکنده به من دهند و من دشمن تو را به دوستی گیرم یا دوستت را دشمن دارم. علی فرمود: بار الها، (تو فیض) شهادت در راه خود و همراهی با پیامبر خود صلی الله علیه و آله و سلم را نصیبش بفرما. سپس علی علیه السلام بر منبر رفت و برای مردم خطبه خواند و آنان را به جهاد فرا خواند. نخست به سپاس خداوند را به جای آورد و سپس گفت: خداوند شما را با دین خود گرامی داشته و شما را برای عبادت خویش آفریده است، پس جان خود را برای پرداختن حق او مصروف دارید و آنچه را وعده داده است بر خویشتن مسلم گردانید، و بدانید که خداوند رشته های اسلام را استوار و ریسمانهای آن را سخت محکم و پایدار ساخته، سپس طاعت را وسیله بهره گیری نفوس آدمیان و رضایت پروردگار و غنیمت زیرکان

در وقتی سست اراده ها از آن کوتاهی کنند، قرار داد. من بر کار (خرد و کلان و) سیاه و سرخ امت مأمورم و نیرویی جز به خداوند نیست. ما، به خواست خدا، قصد لشگرکشی بر کسی را داریم که خود خویشتن را خوار و زبون ساخته و آنچه را از آن او نیست و حق دستیابی بدان را ندارد ربوده است. معاویه و سپاه او، آن گروه گردنکش شورشی است که زمام آنان به دست شیطان است و او به برق شمشیرکشی خود (بر ضدّ حق) چشمشان را خیره ساخته و به خصیصه گمراه کردن خویش، فریبشان داده است. شما آگاهترین مردم به حلال و حرام (خدا) هستید، پس با (حقایقی که از دین) دانسته و دریافته اید (از هر چیز دیگر) بی نیاز شوید و همان گونه که خداوند، شما را از شیطان بر حذر داشته از او بپرهیزید و به پاداش و کرامتی که به شما وعده فرموده دل بندید، و بدانید که محروم واقعی کسی است که دین و امانتش از وی ربوده شده، و فریب خورده حقیقی کسی است که گمراهی را بر هدایت ترجیح داده است. من در میان شما یک تن را نمی شناسم که دست از من بکشد و بگوید: شخص دیگری غیر از من شایستگی دارد، پس جمع اندک ها با یکدیگر است که گروه کثیری را تشکیل می دهند و هر که از آبشخور خود دفاع نکند نابود می شود. افزون بر این من شما را به سختکوشی در این امر مهم و جهاد در راه خدا فرمان می دهم و دستور می دهم که از هیچ مسلمانی غیبت و بدگویی نکنید و چشم به راه پیروزی نزدیک از جانب خدا باشید، ان شاء الله. سپس حسن بن علی علیهما السلام برای ایراد خطبه ایستاد و فرمود: سپاس خداوندی را که جز او خدایی نیست، یکتاست و شریکی ندارد، و او را چنان که شایسته اوست می ستایم. سپس فرمود: خداوند حق بزرگ خود را بر شما تمام کرده و چنان نعمت فراوانی به شما ارزانی داشته است که نمیتوان آن را شمارش کرد و شکر آن را بر جای آورد نعماتی که در توصیف و بیان نمیگنجد. حمیّت و خشم ما به خاطر خدا و برای شماست، زیرا خداوند آنگونه که شایسته اوست، بر ما منّت نهاده است بر بخششها و آزمونها و نعمتهایش سپاسی بر زبان رانیم که به سوی او بالا می رود، در آن رضایت الهی است و در آن نشانه راستین حق گسترده می شود، خداوند در آن حال سخن ما را راست

شمارد و ما سزاوار نعمتی بیشتر از جانب پروردگار خود میشویم، سخنی (صادقانه) که نعمت فزاید و رحمت را دور نراند، هرگز قومی بر امری متّحد و همداستان نشده اند مگر آن که بدین (همدستی) کارشان نیرو یافته و پیوندشان استوار و پایدار گشته است. پس برای نبرد با دشمن خود، معاویه و سپاهش، بسیج شوید زیرا او اینک آماده شده است، و (روحیه) پیکارجویی را رها نکنید (و یک دیگر را تنها نگذارید) که ترک آن (روحیه) رشته پیوند دلها را میگسلد و پایمردی (با جولان) شمشیر و نیزه ضامن همیاری و جلوگیری (از شکست) است، زیرا هر قومی که ایستادگی و پایمردی کند خداوند ضعف و ناتوانی آنان را از بین میبرد و خود آنان را از شداید خواری حفظ میکند و به سوی نشانههای دیانت هدایت مینماید.

از صلح چندان که خواهی و تو را راضی می سازد بهره می گیری و جنگ از همان نخستین لحظات تو را از نوشیدن شهد لذّت باز میدارد.

سپس حسین بن علی علیهما السلام برای سخنرانی برخاست و خداوند را آنگونه که شایسته اوست سپاس گفت و فرمود: ای مردم کوفه، شما دوستدار مردم بزرگوار [و] شعار بدون دثار هستید (شما مردمی یک رویه اید) بکوشید آنچه را دثار شماست زنده کنید (و همدل و همزبان شوید) و راه دشوار را بر خود هموار سازید و آنچه را مایه پراکندگی شماست به اسباب اتّحاد تبدیل کنید. واقعاً که جنگ شرّی سریع و طعمی ناگوار و جرعه هایی تلخ و گزنده دارد. پس هر کس که برای آن بسیج بسازد و برای تهیه ساز و برگش آماده باشد و به هنگام فرا رسیدنش از زخمهای جانکاه آن نرنجد و هراسناک نشود در آن پیروز خواهد بود. هر که پیش از رسیدن لحظه مناسب و بدون کوشش بصیرانه آن را پیش اندازد سزایش آن است که قومش زیان میبینند و خود را نابود میکند. از خدا می خواهیم که به یاری خود، شما را با همبستگی خویش تقویت نماید. سپس (از منبر) به پایین آمد. بسیاری از مردم برای عزیمت و جهاد به علی علیه السلام پاسخ مثبت دادند، امّا یاران عبد الله بن مسعود که عبیده سلمانی و همراهانش نیز با آنان بودند نزد وی آمدند و به او گفتند: ما با تو عازم می شویم ولی در لشکرگاه شما فرود نمی آییم و خود اردویی جداگانه می زنیم تا

در کار شما و شامیان بنگریم هرگاه دیدیم یکی از دو طرف به کاری که بر او حلال نیست دست یازید یا گردنکشی و ظلمی از او سر زد، ما بر ضد او وارد پیکار می شویم. علی علیه السلام فرمود: آفرین، خوش آمدید، این معنی به کار بردن بصیرت در دین، و به کار بستن دانش در سنّت است و هر کس به چنین پیشنهادی راضی نشود بی گمان خائن و ستمگر است. برخی دیگر از یاران عبد الله بن مسعود از جمله ربیع بن خثیم که در آن روز چهار صد تن بودند، نزد وی آمدند و گفتند: ای امیرمؤمنان، ما با وجود شناخت فضل و برتری تو، در این جنگ تردید داریم و نه ما و نه تو و نه دیگر مسلمانان هیچکدام از وجود افرادی که با دشمنان برون مرزی پیکار کنند بی نیاز نیستیم، پس ما را در برخی مرزها بگمار که آنجا باشیم و در دفاع از مردم آن مناطق بجنگیم. علی علیه السلام او را به حدود ری فرستاد و نخستین پرچمی که در کوفه بسته شد پرچم (مأموریت مرزبانی) ربیع بن خثیم بود.

372. نصر بن مزاحم از از ابی سلیم آورده است: علی علیه السلام قبیله باهله را فراخواند و فرمود: ای قبیله باهله، گواهی میدهم که شما کینه مرا در دل دارید من نیز از شما ناخرسندم لذا سهم خود را بردارید و به دیلم بروید. آنان اکراه داشتند که به همراه امام علیه السلام عازم صفین شوند.

373. از عبدالرحمن بن عوف: علی علیه السلام همچنان در نخیله بود که ابن عباس به همراه مردم بصره به وی پیوست. راوی میگوید: علی علیه السلام قبلاً به ابن عباس نوشته بود: «اما بعد، مسلمانان و مؤمنانی را که در حوزه فرمانروایی تو هستند نزد من گسیل دار، امتحان آنان توسط من را و نیز و گذشت مرا به آنان خاطر نشان کن و ادامه علاقه ام را نسبت به آنان، یادآور شو و آنان را به جهاد تشویق کن و از فضیلتی که در این کار است آگاه ساز. والسلام». راوی میگوید: وقتی نامه امام به ابن عباس در بصره رسید، وی در جمع مردم برخاست و آن را خواند. خدا را سپاس گفت و ادامه داد: ای مردم، برای عزیمت نزد امام خود آماده شوید و «انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالاً وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ»(1)[سبکبار و گرانبار، بسیج شوید و با مال و

1- . توبه / 41

جانتان جهاد کنید]. زیرا شما با گروهی که (حرام خدا را) حلال شمرده و از حق سرتافته اند و با کسانی که قرآن نمی خوانند و حکم کتاب (خدا) را نمی شناسند و متدیّن به دین الهی نیستند، پیکار می کنید.

همراه شوید با امیرمؤمنان و پسر عموی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، (یعنی) کسی که امر به معروف و نهی از منکر می کند و به حق قضاوت می کند و در راه هدایت گام برمیدارد و به حکم قرآن فرمان می دهد، کسی که در حکومت خود رشوه نمی دهد و از تبهکاران تملّق نمی گوید و در راه خدا از سرزنش هیچ ملامتگری نمی هراسد. احنف بن قیس برخاست و گفت: آری، به خدا سوگند که ما به تو پاسخ مثبت می دهیم و همراه تو، چه آسان و چه دشوار، و چه (برای برخی) خوشایند باشد یا ناگوار، رهسپار می شویم و در این امر حساب خیر می کنیم و از خداوند امید پاداشی بزرگ داریم.

خالد بن معمّر سدوسی برخاست و گفت: سخن تو را شنیدیم و فرمانبرداریم، هر گاه به بسیج کردن افراد ما بپردازی و هر وقت ما را فرا بخوانی پاسخ مثبت می دهیم. عمرو بن مرحوم عبدی برخاست و گفت: خداوند، امیرمؤمنان را موفق بدارد و کار مسلمانان را برای او راست گرداند و به سامان آرد و افرادی را که حرام خدا را حلال شمرده و از حق رویگردان شدهاند و آن کسانی را که قرآن نمی خوانند، لعنت کند. به خدا سوگند که ما بر آنان خشم گرفته ایم و به خاطر خدا از آنان دوری می جوییم، هر زمان که تو بخواهی پیاده و سوار همراهت عازم می شویم. ان شاء الله. مردم با جنب و جوش و شتابان آماده حرکت شدند. ابن عباس، ابواسود دؤلی را به عنوان جانشین خود در بصره قرار داد و به قصد پیوستن به علی علیه السلام عازم نخیله شد. علی علیه السلام هفت تن از کوفیان را به فرماندهی هفت لشکر منصوب کرد. سعد بن مسعود ثقفی را به فرماندهی (بنی) قیس و (بنی) عبد قیس، معقل بن قیس یربوعی را به فرماندهی تمیم و ضبّه و رباب و قریش و (بنی) کنانه و (بنی) اسد، و مخنف بن سلیم را به فرماندهی (بنی) ازد و بجیله و خثعم و انصار و خزاعه، حجر بن عدیّ کندی را به فرماندهی کنده و حضرموت و قضاعه و مهره، زیاد بن

نضر را به فرماندهی (بنی) مذحج و اشعریان، سعید بن قیس بن مرّه همدانی را به فرماندهی (بنی) همدان و افرادی از حمیریان که با آنان بودند، و عدی بن حاتم را به فرماندهی (بنی) طیّئ منصوب کرد. سپس به حارث اعور دستور داد تا فریاد بزند که مردم به سمت اردوگاههای خود در نخیله حرکت کنند. او نیز این کار را انجام داد. امام علیه السلام، عقبه بن عمرو انصاری را به فرمانروایی کوفه منصوب نموده و از شهر خارج شد. مردم نیز خارج شدند.

توضیح: «بقیه الأحزاب»: یعنی احزاب شرک که علیه پیامبر صلی الله علیه و آله همپیمان شده بودند. امیرالمومنین علیه السلام فرمود: «الطریق مشترکٌ»: یعنی راه حق میان من و شما مشترک است که شما و من باید در این راه قدم برداریم. «الدبره»: به صورت متحرک یعنی شکست در جنگ یعنی آنان از حق شکست خورده و از آن روی گرداندهاند و اگر چه پیروز شوند و ضرر و عذاب آن به خودشان میرسد.

«طما البحر»: امواج دریا اوج گرفت. «الهب»: برخاستن از خواب. «نشاط»: هر رونده و سرعت آن. «هب یفعل کذا»: فیروزآبادی میگوید: شروع کرد. وی میگوید: «رجل محل»: کسی که حریمی برای حرام قائل نیست، یا کسی که حرمتی برای ماه حرام نمی شناسد. «أکثر لنا من لطف الجند»: یعنی برای سربازان ما غذاهای بسیار ارسال کن. در القاموس آمده: «اللّطَف» به معنای مقدار اندکی غذا و مانند آن، و «اللطفه»: هدیه. و میتوان آن را به صورت فعل یعنی «لنأمن» از «أمن» خواند و معنی این خواهد بود که: وقتی سرباز بداند که روزی فرزند خود مهیّاست دیگر در لطف و عطوفت به ما خیانت نمیکند. «هو لهم صالح»: آب انگور برای برای فرزندان و کودکان مناسب است. «غمص الناس»: مردم را تحقیر کرده و ناچیز شمرد. «سفه الحق»: به حق جاهل شد و یا آن را ناچیز انگاشت. «یوم عصیب و عصبصب»: روز سخت. «فلان رابط الجأش»: شجاع. «هو جذل»: با ذال یعنی شاد. «بالرأی»: دارای نظر خوب و استوار. «الأمراس»: طنابها. «إلی من سفه نفسه»: خودش را سفیهٍ قرار داد. به صورت متعدی استعمال شده است، پس به منزله «سفه نفساً» می باشد.

«ما لا یدرکه»: خلافت واقعی. «برقت السماء»: نور دهی کرد یعنی برق زد. «البارق»: ابر دارای صاعقه.

جوهری میگوید: «الذود»: سه تا ده شتر را گویند که این لفظ مونث و فاقد واحد از لفظ خود است و برای جمع آن معمولا از «أذواد» استفاده میشود. در مثل است که گفته میشود: «الذود إلی الذود إبل» که در اینجا «إلی» به معنی «با» است یعنی اگر اندک با اندک جمع گردد تبدیل به زیاد میشود. زمخشری در المستقصی میگوید: هر کس از محدوده خود تجاوز نکند نابود میشود که این سخن از قول زهیر گرفته شده است که گفت:

و هر کس که از محدوده خود تجاوز نکند نابود شود و هرکس که به مردم ظلم نکند مورد ظلم واقع میشود.

این ضربالمثلی است که در مورد نابودی شخصی که از حقّ خود دفاع نمیکند ذکر میشود.

ابوعبید میگوید: هر کس که ستم را از خود دور نکند، ستم بر او مسلط میگردد.

میگویم: ابن ابی الحدید بیشتر روایت هایی را که ما از نصر بن مزاحم نقل کرده ایم، ذکر کرده است(1) که ما آن دو را باهم جمع کردیم.

سپس نصر و ابن ابی الحدید میگویند: علی علیه السلام، زیاد بن نضر و شریح بن هانی را که سرداران مذحج و اشعریان بودند، فرا خواند و فرمود: ای زیاد، هر روز و شب در پرهیزگاری خدا بکوش و بر نفس خود از دنیای فریبکار بترس و در هیچ حالی از بلای آن ایمن مباش و بدان که اگر نفست را از ترس عذاب اخروی از از خوشیهای دنیا باز نداری، خواهشهای نفسانی زیانهای بیشتری به تو خواهد رساند. پس نفست از سرکشی و ظلم و تعدی باز بدار، من تو را به سرداری این سپاه گماشتم، بر آنان دراز دستی مکن. بهترین فرد میان شما با تقواترین شماست. از

1- . ابن ابی الحدید روایتهایی که ذکر شده و روایتهایی که در ادامه میآید را از کتاب صفین از نصر در شرح المختار (46) از نهج البلاغه ج 3: 180

ذکر کرده است.

دانایشان فرا بگیر و به نادانشان بیاموز. با کم خردشان بردباری کن زیرا تو با بردباری و نرمخویی به خیر می رسی و همیشه از آزار و نادانی دست بردار. زیاد گفت: ای امیر مؤمنان من سفارشت را به جان پذیرفتم و اندرزت را به خاطر می سپارم و متخلق به آداب تو میشوم. هدایت و بالندگی در اجرای فرمان تو و گمراهی در تباه ساختن و نادیده انگاشتن پیمان توست. علی علیه السلام، به آندو دستور داد: که یک راه در پیش گیرند و با یک دیگر اختلاف نکنند و آنان را با دوازده هزار سرباز به طلایه داری سپاه خود فرستاد (به این قرار که) شریح فرماندهی گروهی از سپاه و زیاد فرماندهی گروهی دیگر را به عهده داشته باشند. وقتی به راه افتادند باهم اختلاف پیدا کردند و هر کدام در شکایت از دیگری نامههایی به امیرالمومنین علیه السبلام نوشتند. امام به آندو نوشت: از بنده خدا علی، امیر مؤمنان به زیاد بن نضر و شریح بن هانی. سلام بر شما. من خداوندی را نزد شما ستایش می کنم که جز او خدایی نیست. اما بعد، من زیاد بن نضر را به سرداری پیشتازان خویش گماشتم و فرماندهی آنان را به او سپردم و شریح را نیز فرمانده گروهی دیگر از آن سپاه کردم. اگر دشواری اوضاع هماهنگی شما را می طلبد و هر دو بر آن اتفاق نظر دارید در این صورت زیاد بن نضر به سرداری همه سپاه گماشته میشود و اگر از یکدیگر جدا شدید، آنگاه هر یک از شما فرمانده همان سپاهی است که من به او سپرده ام. و بدانید که مقدمه و طلایه داران سپاه چشمان و دیده بانان آنانند، و دیده بانانِ طلایه داران، گشتیهای آنان هستند، پس هنگامیکه شما از مرزهای سرزمین خود بیرون رفتید و به سرزمین دشمن نزدیک شدید، در اعزام گشتیها و افرادی که از بیراهه و در پناه درختان و تپه ها از هر سو دیده بانی کنند سستی نکنید تا دشمن شما را نفریبد و در کمین شما نباشد. لشگر را از صبح تا شب جز با آمادگی رزمی، وادار به طی مسیر نکنید، تا اگر دچار حمله ای غافلگیرانه شدید یا اتفاق ناگواری افتاد شما پیشاپیش در حالت آماده باش قرار داشته باشید. هنگامیکه به دشمن رسیدید یا دشمن بر شما دست یازید، باید لشگر شما در جاهای بلند و مشرف یا دامنه کوهها یا کنار رودها موضع گرفته باشد تا این موضع گیری برای شما کمک و جان پناهی باشد و باید نبرد

شما در یک سو یا دو سو باشد (و چند جبهه با هم نگشایید). و دیده بانان خود را در بلندی کوهها و فراز نقاط مشرف و بالای تپه ها بگمارید که برای شما دیده بانی کنند تا دشمن از جایی که بیم دارید یا از آن (به خطا) ایمن هستید بر شما نتازد. از پراکندگی بپرهیزید، اگر جایی فرود آمدید، با هم فرود آیید و اگر از جایی عزیمت کردید، با هم به راه افتید. وقتی شب فرا رسید و فرود آمدید نیزه ها و سپرها را گرداگرد لشکریان خود حصار قرار دهید و تیراندازانتان را در پناه این سپرها و نیزه ها بگمارید. چون برخاستید به همین شکل برخیزید که غافلگیر نشوید و دستخوش نیرنگ (دشمن) نگردید. هر گروهی که گرداگرد لشکر خود شبانه روز سپر و نیزه نهاده باشند، گویی در دژی پناه گرفته اند. خود به نگهبانی از لشکر خویش بپردازید و مبادا تا سحرگاه، سیر بخوابید. فقط اندک و یا هوشیار بخوابید. سپس باید همه کار و رفتار شما منحصراً متوجه جنگ باشد تا کار دشمنان را تمام کنید. و باید هر روز گزارش و پیک شما نزد من بیاید زیرا هر چند چیزی جز آنکه خدا بخواهد نمی شود من مراقب رد پا و آثار شما هستم. بر شما واجب است که در جنگ خونسردی و متانت خود را حفظ کنید و از شتابزدگی بپرهیزید مگر آنکه فرصت مغتنمی باشد که عذر و حجّتی (بر شتاب ورزیدن) بدان از پیش داشته باشید. و مبادا قبل از دشمن و یا قبل از رسیدن دستور من، جنگ را آغاز کنید.ان شاء الله.

میگویم: این میثم این نامه را در شرح خود و سید رضی رضی الله عنه بخشهایی از آن را بدون رعایت ترتیب آورده و در پایان آن چنین ذکر کرده است: «چون تاریکی شب شما را پوشاند، نیزه داران را پیرامون لشکر بگمارید، و نخوابید مگر اندک و به اندازه مضمضه کردن آن.

ابن میثم میگوید: «العین»: جاسوس. «طلیعه الجیش»: افرادی که برای کسب اطلاع از وضعیت دشمن اعزام میشوند. «نفض الشعاب»: بررسی کردن دره ها.

میگویم: ابن اثیر در النهایه میگوید: «أنا انفض لک ما حولک»: یعنی از تو نگهبانی میکنم و میگردم تا ببینم نیازی وجود دارد. گفته میشود: «نفضتُ المکان و

استنفضته و تنفضته»: هنگامیکه همه آنچه را که در آن است مشاهده کنی. «النفضه و النفیضه»: گروهی که برای جاسوسی از دشمن و شناسایی خطرات اعزام میشوند.

ابن میثم میگوید: «الخمر»: هر آنچه که تو را پنهان کند مثل درخت، کوه و مانند آن. «الکمین»: مفرد و یا جمع است. تاکتیکی برای به دام انداختن دشمن. «الکتیبه»: ارتش و آماده سازی، جمعآوری و تجهیز آن. تکرار استثناء پس از نهی از راهپیمایی ارتش، برای حصر است که اولی برای حصر راهپیمایی در زمان مذکور و دومی برای حصر آن در حال آماده باش. «دَهَمَه الأمر»: مانند مَنَعَ و سَمَعَ یعنی آن را پوشاند. «الدهم»: تعداد زیاد. «المعسکَر»: اردوگاه.

جوهری میگوید: «الأشراف»: اماکن مرتفع. وی گفته است: «القُبْل و القُبُل»: ضد دُبْر و دُبُر. گفته میشود: «إنزل بقبل هذا الجبل»: در دامنه این کوه فرود بیا. و نیز «و لی قُبل فلان حقّ»: یعنی من نزد او حقی دارم. «سفح الجبل»: پایین کوه، آنجایی که محل ریزش آبهاست. «الثنی»: در مورد دّره و کوه یعنی گردنه و محل پیچ آن. این قول جوهری است. «الردء»: پیشتیبانی در جنگ. فرمود: «مردّاً»: مانعی بین شما و دشمن یعنی این اماکن شما را از حملات دشمن از ناحیه پشت سر محافظت کند که بدین طریق از گزند آنان در امان باشید.

سپس به آنان توصیه فرمود که از یک جهت و یا پشت به پشت یکدیگر و دو جهت مبارزه کنند. جنگ در چندین جهت موجب تشتّت و ضعف میشود.

«الرقباء»: نگهبانان. فیروزآبادی در القاموس میگوید: «الرقیب»: نگهبان، محافظ و حراست کننده. «الصیاصی»: در اصل به معنای شاخ است و سپس مجازاً در مورد سنگر بکار رفته است چرا که سنگر انسان را از دشمن محافظت میکند همانطور که شاخ از صاحب آن محفاظت مینماید. ابن میثم میگوید: «صیاصی الجبال»: نقاط مرتفع کوهها و اطراف آنها. «مناکب الهضاب»: قله تپّهها.

جوهری میگوید: «الهضبه»: کوه گسترده شده در سطح زمین که جمع آن هضب و هضاب است. «کفه»: ابن ابی الحدید میگوید: یعنی دایرهای در اطراف شما و هر چه که دایرهای باشد کفه خوانده میشود با کسره مانند کفه ترازو و نیز هر چه

که دراز باشد کُفه نامیده میشود یعنی با ضمه مانند «کُفه الثوب» یعنی حاشیه لباس. «کفه الرمل»: دامن ریگ و کناره آن.

در النهایه آمده است: «غرار النوم»: کم بودن خواب. در ماده «مضمض»: به نقل از هروی آورده است: در حدیث علی علیه السلام آمده است: «لا تذوقوا النوم إلا غرارا أو مضمضه»: یعنی خواب را به ماده چشیدنی تشبیه کرده که فقط باید به زبان برسد ولی فرو نبرد و بدون آنکه ببلعد از دهان بیرون اندازد. پایان سخن.

«الترسه»: جمع ترس یعنی سپر. عبارت «لا شیء إلا ما شاء الله» جمله معترضه است که میان اسم إنّ و خبر آن واقع شده است. عبارت «إلا أن تبدءا» مجهول است یعنی دشمن جنگ با شما را آغاز کند.

374. (1) نهج البلاغه: در نامه ای که به دو تن از امیران سپاهش فرستاد: من «مالک اشتر پسر حارث» را به فرماندهی شما و سپاهیانی که تحت امر شما هستند، منصوب کردم. اوامر او را بشنوید و اطاعت کنید، او را همانند زره و سپر نگهبان خود برگزینید زیرا که مالک، نه سستی به خرج داده و نه دچار لغزش می شود. نه در آنجایی که شتاب لازم است کندی میکند، و نه آنجا که کندی پسندیده است شتاب می گیرد.

توضیح: ابن میثم گوید: دو امیری که امام به آنها اشاره کرده، زیاد بن نضر و شریح بن هانی می باشند. این نامه زمانی نوشته شد که این دو نفر را به فرماندهی دوازده هزار سرباز منصوب فرمود. آندو میان راه به ابو الاعور سلمی که لشکری از اهل شام همراه داشت برخورد کردند، در این هنگام این دو فرمانده نامه ای به حضرت نوشته و او را از این امر مطلع کردند. امام علیه السلام مالک اشتر را خواست و به او فرمود: زیاد بن نضر و شریح به من خبر داده اند که ابو الاعور را در حومه «دیوار روم» همراه با لشکری از اهل شام ملاقات کرده اند و فرستاده ایشان می گوید: وقتی که از آنها جدا شده، دو لشکر، نزدیک به هم بوده اند، بنابراین ای مالک، یاران

1- . سید رضی در المختار (13) باب نامههای امیر المؤمنین از کتاب نهج البلاغه آن را روایت کرده است.

خود را فرا بخوان و به سوی آنان بشتاب و وقتی بدانجا رسیدی، فرماندهی کل از آن توست، اما با دشمن تا هنگامی شروع به جنگ نکردهاند و گفته های ایشان را نشنیده ای جنگ را آغاز نکن. مبادا تو به جنگ با آنان بپردازی، و پیش از آن که بارها آنها را به سوی حق نخوانی و عذرهایشان را بررسی نکنی مبادا دشمنی با آنان تو را وادار به جنگ کند. زیاد را بر طرف راست و شریح را بر طرف چپ منصوب کن و در میان اصحاب خود مستقر شو. به دشمن، نه چنان نزدیک شو که فکر کنند تصمیم بر راه اندازی جنگ داری، و نه چنان دور شو که خیال کنند از جنگ بیم داری، تا آنکه به شما ملحق شوم. من با سرعت به سوی تو عازم میشوم، به امید خدا. سپس نامه فوق را برای دو فرمانده خود به این عبارت مرقوم فرمود: امّا بعد فإنّی امّرت علیکما... تا آخر.

«الحیز»: ناحیه. «السقطه»: لغزش. «الأمثل»: بهتر.

375. (1) ابن ابی الحدید میگوید: نصر بن مزاحم آورده است: علی علیه السلام به فرماندهان سپاه خود نامهای نوشت. وی سپاه خود را به هفت قسمت تقسیم کرده بود و برای هریک فرماندهی را منصوب فرموده بود. در این نامه آمده بود: من در نزد شما از برداشت آذوقه توسط سپاه از کشت مردم، تبرّی میجویم. پس مردم را از ظلم و تجاوز برحذر دارید و جلو دست بی خردان خود را بگیرید و مراقب باشید مرتکب اعمالی نشوند که خدا از ما ناخشنود گردد و دعای ما را به سبب آن بر ضدّ ما و شما برگرداند، زیرا خدای تعالی می فرماید: «قُل ما یَعبَأُ بِکُم رَبّی لَو لا دُعاءُکُم»(2) [(ای رسول ما به امت) بگو که اگر دعای شما نبود پروردگارم به شما چه توجّه و اعتنایی داشت؟] زیرا هرگاه خداوند گروهی را از آسمان، زشت شمارد در زمین، هلاک میشوند. خود در انجام کار خیر سستی نکنید و خوشرفتاری با سپاهیان را ترک نگویید و از کمک به مردم باز نمانید و از تقویت دین خدا دست نکشید و آنچه بر شما واجب است در راهش با جان و دل بکوشید زیرا خداوند به ما

1- . شرح المختار (48) از خطبههای نهج البلاغه
2- . فرقان / 77

و شما چنان احسانی عنایت فرموده است که باید حداکثر توان خود را برای سپاس از او به کار بندیم و او را یاری کنیم. و نیرویی نیست جز به خداوند.

376. نصر میگوید: امیرالمومنین علیه السلام به سربازان خود نوشت: تمام شما را چه عرب و چه غیر عرب، در حقوق یکسان قرار داده و شما و فرمانده را به منزله پدر و فرزند یکدیگر نهاده که فرمانده همانند پدر است و شما مثل فرزندان او هستید. حق شما بر فرمانده آن است که با شما انصاف ورزد و عدالت را میان شما رعایت کند و غنایم شما را به آن مقدار که شما را کفایت کند تحویل دهد. پس اگر با شما چنین کرد اطاعت از او در آنچه مطابق حق است، و یاری دادن به او در روشی که پیش گرفته، و دفاع از حکومت الهی، بر شما واجب است زیرا شما نیروی باز دارنده ای از جانب خدا در زمین هستید. پس یاران او و یاران دین او باشید. «وَ لا تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها*... إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ الْمُفْسِدِینَ»(1) [و در زمین، پس از اصلاح آن فساد نکنید... خداوند مفسدان را دوست ندارد.].

377. نصر بن مزاحم میگوید: از ابن نباته نقل شده است که گفت: علی علیه السلام فرمود: مردم در باره این قبر که در نخیله است چه میگویند؟ در نخیله قبر بزرگی بود که یهودیان مردگان خود را پیرامون آن دفن میکردند. حسن بن علی علیهما السلام فرمود: می گویند که این قبر هود پیامبر است که پس از نافرمانی قومش به اینجا آمد و همین جا از دنیا رفت. فرمود: دروغ گفته اند، زیرا من به این امر از آنها آگاهترم. این قبر یهودا نخستین فرزند یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم است. سپس فرمود: آیا در اینجا کسی از خاندان «مهره» هست؟. پیرمردی را آوردند، به او فرمود: خانهات کجاست؟ گفت: در ساحل دریا. گفت: در چه فاصله ای از جبل احمر (کوه سرخ)؟ گفت: من نزدیک آن هستم. فرمود: قوم تو درباره آن (قبر) چه می گویند؟ گفت: می گویند: گور شخص ساحری است. فرمود: اشتباه گفته اند، آن قبر هود پیامبر علیه السلام است، و این قبر یهودا بن یعقوب، نخستین فرزند اوست.

1- . قصص / 77

سپس فرمود: هنگام طلوع آفتاب (قیامت) از پشت خاک کوفه هفتاد هزار نفر محشور میشوند که بدون حسابرسی وارد بهشت خواهند شد.

378. نصر میگوید: وقتی که علی علیه السلام در مسیر خود به سمت شام در نخیله توقف کرد و خبر وی به معاویه در دمشق رسید، وی بر منبر رفت و پیراهن خونین عثمان را بر منبر آویخت. در اطراف منبر هفتاد هزار کهنسال حاضر بودند که میگریستند. معاویه با خواندن خطبهای آنان را به جنگ با علی علیه السلام تحریک کرد و آنان نیز اطاعت و فرمانبرداری خود را اعلام کرده و بر گرد وی جمع شدند و آماده قتال با علی علیه السلام شدند.

توضیح: همانند این روایت را در کتاب صفین یافتم.

در النهایه آمده است: «اللهم إنی أبرأ إلیک من معره الجیش»: یعنی تبرّی میجویم از اقدامات سپاه برای خوردن اموال مردم بدون اطلاع آنان. و نیز آن را به جنگ سپاه بدون اجازه فرمانده آن معنی کردهاند. «المعره»: امری زشت و ناپسند و آزار. پایان سخن.

در نظر گرفتن معنای عبارت به صورت عامّ اولیتر است: یعنی من نزد شما تبرّی میجویم از همه آنچه که شما و سربازانتان انجام دادهاید مثل ظلم و تعدی چرا که من شما را از آن بازداشته بودم و آداب راهپیمایی و فرود آمدن را برای شما گفته بودم. «فلا تألوا انفسکم خیراً»: در کسب افعال خیر برای خود و نیز در نیکویی با سربازان کوتاهی نکنید و نیز در کمک به مردم و تقویت دین. «أبلوه»: به او بدهید.

در النهایه آمده است: «أقید من وزعه الله؟». «الوزعه»: جمع وازع است و عبارت است از کسی که مردم را باز میدارد و اولین آنان را به آخرینشان محبوس میکند. یعنی: «آیا من کسی را که مردم را از ارتکاب به شرّ باز می دارد، قصاص کنم؟». در این باب میتوان به حدیث امام حسن علیه السلام به هنگام عهدهداری قضاوت اشاره کرد که فرمود: «لابد للناس من وزعه»: یعنی مردم باید کسی را داشته باشند که از ارتکاب آنان به شرّ ممانعت کند که منظور حاکم و یاران اوست.

379. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته است: نصر بن مزاحم طبق آنچه که من در اصل کتاب صفین یافتم، میگوید: هنگامیکه علی علیه السلام هنگام خروج از کوفه به سمت صفین، پا در رکاب مرکب خود گذاشت فرمود: بسم الله. وقتی بر پشت مرکب نشست فرمود: «سُبْحانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنا هذا وَ ما کُنَّا لَهُ مُقْرِنِینَ وَ إِنَّا إِلی رَبِّنا لَمُنْقَلِبُونَ»(1) [«پاک است کسی که این را برای ما رام کرد و [گرنه] ما را یارای [رام ساختن] آنها نبود و به راستی که ما به سوی پروردگارمان بازخواهیم گشت.»] خدایا، من از رنج سفر، افسردگی بازگشت و سرگردانی پس از یقین، بروز حوادث ناگوار در خانواده و مال و فرزند به تو پناه می برم. خداوندا تو همراه در سفر و جانشین هر مسافر، برای خانواده او هستی و جز تو کسی این دو را باهم سامان ندهد و گرد نیاورد، زیرا آن که (در وطن مانده) همراه و یاور مسافران نیست و آن که به سفر رفته جایش در خانواده خویش خالی است. سپس از شهر خارج شد تا اینکه به سرحدّات کوفه رسید. در آنجا دو رکعت نماز به جای آورد.

380. از زید بن علی به نقل از پدران وی علیهم السلام نقل شده است: علی علیه السلام به سوی صفین به راه افتاد. پس از عبور از رود به منادی دستور داد که ندای نماز سر دهد. راوی میگوید: امام علیه السلام دو رکعت نماز گزارد و سپس روی به مردم کرد و فرمود: ای مردم، هر کس به بدرقه آمده یا در این مکان اقامت دائم دارد باید نمازش را تمام بخواند ولی ما گروهی مسافر هستیم، و هر کس با ما همسفر است روزه واجب را نگیرد و نماز واجب را نیز دو رکعت به جای آورد. نصر میگوید: سپس به راه خود ادامه داد تا اینکه به دَیر ابو موسی که در دو فرسخی کوفه است رسید و نماز عصر را در آنجا اقامه کرد. پس از نماز فرمود: «منزّه است آن که دارای دستی گشاده است و نعمتهایی فراوان دارد، آن که قدرتمند و با احسان است، از خداوند میخواهم که ما را راضی به قضای خود گرداند و ما را به اطاعت خود و بازگشت به حق و پیمودن راه حق موفق بدارد که او شنونده دعاست.» سپس به راه افتاد تا به کرانه نرس، جایی میان حمّام ابی برده و حمّام عمر رسید. نماز

1- . زخرف / 13 14

مغرب را بر مردم اقامه نمود و وقتی نماز را به پایان رساند فرمود: «سپاس خداوندی را که «یُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهارِ وَ یُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیْل»(1) [شب را در روز و روز را [نیز] در شب درمی آورد]. و سپاس خداوند را تا زمانیکه در جهان شبی فرا میرسد و تیره گون میشود و به سپیده میگراید و سپاس خداوند را تا زمانیکه ستاره ای میدرخشد و سوسو میزند.» سپس تا سپیده دم در آنجا درنگ کرد تا نماز صبح را نیز اقامه کرد. سپس به راه افتاد تا به کلیسایی رسید که نخلی برومند در کنار آن بود. وقتی آن را دید فرمود: «وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ لَها طَلْعٌ نَضید»(2) [و نخلهای بلند را (آفریدیم) که میوه های آن روی هم چیده و منظّم شده است.]. سپس فرود آمد و به اندازه صرف وعده غذا در آنجا درنگ کرد.

381. نصر میگوید: از محمد بن مخنف نقل شده که گفت: من دیده بر پدرم که همراه علی علیه السلام در بابل طی مسیر می کرد، دوخته بودم و (شنیدم که امام به او) می گفت: در زمین بابل جایی است که در آن (به زودی) خسوفی روی خواهد داد، سپس مرکب خود را حرکت داد و مردم نیز به دنبال او مرکبهای خود را به حرکت درآوردند. وقتی از پل صراه عبور کرد توقف کرد و همراه مردم نماز عصر را به جای آورد.

382. نصر میگوید: عمر بن عبد الله بن یعلی بن مرّه الثقفی از پدرش، از عبد خیر برای من نقل کرده است: من با علی علیه السلام در سرزمین بابل راه می پیمودم، گفت: هنگام نماز عصر فرا رسید، میگوید: چنین بود که به هر جایی فرود میآمدیم آن را آبادتر از جاهای دیگر می دیدیم. راوی میگوید: تا به بهترین جایی که در مسیر خود دیده بودیم رسیدیم ولی چیزی نمانده بود که خورشید غروب کند. گفت: علی علیه السلام فرود آمد و من نیز با او پیاده شدم. گفت: علی علیه السلام به درگاه خداوند دعا کرد و خورشید به اندازه ای که بتوان نماز عصر گزارد، بالا آمد. گفت: پس ما نماز عصر اقامه کردیم و سپس خورشید غروب کرد. سپس علی علیه السلام

1- . حج / 61
2- . ق / 10

از آنجا حرکت کرد و به دیر کعب رسید و از آن نیز گذشت و شب را در ساباط گذراند. دهقانان آن منطقه نزد وی آمدند و پیشنهاد ضیافت و تهیه وسایل و خوراک دادند. فرمود: نه، ما بر گردن شما چنین حقی نداریم. وقتی صبح فرا رسید و وی در مظلم ساباط بود، فرمود: «أَ تَبْنُونَ بِکُلِّ رِیعٍ آیَةً تَعْبَثُونَ»(1) [آیا بیهوده در هر بلندی علامتی بنا می نهید].

383. نصر از هرثمه بن سُلیم نقل کرده است: با علی بن ابی طالب به نبرد صفین رفتیم، چون برگشتیم و در کربلا توقف نمود برای ما نماز اقامه کرد پس از دادن سلام نماز، قطعه ای از خاک آن زمین را برگرفت، آن را بویید و سپس فرمود: خوشا بر تو ای خاک پاک، گروهی از تو محشور میشوند که بدون حسابرسی به بهشت وارد میشوند.

چون هرثمه از جنگ نزد همسرش، جرداء دختر سمیر که از شیعیان علی علیه السلام بود بازگشت به زنش گفت: آیا سخنی شگفت از دوستت، ابو الحسن برایت بگویم؟ وقتی در کربلا فرود آمدیم قطعه ای از خاک آنجا را برداشت، آن را بویید و فرمود: «خوشا بر تو ای خاک پاک، گروهی از تو محشور میشوند که بدون حسابرسی به بهشت وارد میشوند.» او این علم غیب را از کجا یافته؟ همسرش گفت: ای مرد «از این بددلی» دست بدار، زیرا امیر مؤمنان جز حق نگفته است. هرثمه میگوید: (چندی بعد) که عبید الله بن زیاد نیرویی برای جنگ حسین بن علی علیهما السلام و یارانش فرستاد من نیز در زمره سواران اعزام شده بودم. وقتی به گروه حسین و یارانش نزدیک شدیم، من همان جایی را که با علی علیه السلام در آن فرود آمده بودیم و قطعه خاکی را که برخاسته بود و گفتاری را که او گفته بود به یاد آوردم و متنبّه شدم. از این رو از ادامه همراهی (با آنان) نفرتی در خود احساس کردم و با اسب خود، روی به اردوگاه حسین علیه السلام نهادم تا خدمتش ایستادم و بر او سلام کردم و آنچه را در این مکان از پدرش شنیده بودم به وی باز گفتم، حسین علیه السلام فرمود: تو اکنون با مایی یا بر ضد ما؟ گفتم: ای پسر پیامبر خدا،

1- . شعرا / 128

نه با توام و نه بر ضد تو. زن و فرزند خود را رها کردهام و بر (جان) آنان از (گزند) ابن زیاد بیم دارم. حسین علیه السلام فرمود: پس به سرعت بگریز تا کشته شدن ما را در اینجا نبینی، سوگند به کسی که جان حسین در دست قدرت اوست، هرکس امروز اگر شاهد کشته شدن ما باشد اما ما را یاری نکند، خداوند وی را در دوزخ خواهد افکند. هرثمه میگوید: بنابراین من رو به راه نهادم و گریختم تا قتلگاه آنان از دیده ام نهان شد.

384. همچنین از سعید بن وهب نقل شده که گفت: مخنف بن سلیم مرا نزد علی علیه السلام که عازم صفین بود فرستاد. در کربلا به او رسیدم، دیدم با دستش اشاره ای می کند و می فرماید: همین جاست، همین جاست. مردی به او گفت: ای امیر مؤمنان، اینجا چیست؟ فرمود: شخصی بزرگوار از آل محمد صلی الله علیه و آله در اینجا فرود خواهد آمد، پس وای بر ایشان از شما و وای بر شما از ایشان. آن مرد به او گفت: ای امیر مؤمنان، معنی این سخن چیست؟ فرمود: وای بر ایشان از شما: که شما ایشان را می کُشید، و وای بر شما از ایشان: که خدا به سبب کشتن آنان شما را به دوزخ می برد. نصر گفته است: این سخن به گونه ای دیگر نیز روایت شده است که فرمود: پس وای برای شما از ایشان و وای برای شما بر ایشان. آن مرد گفت: «وای بر ما از ایشان» را فهمیدیم اما «وای برای ما بر ایشان» یعنی چه؟ فرمود: شما می بینید که آنان را می کُشند ولی توان یاری دادن به آنان را ندارید.

385. نصرمیگوید: سعید بن حکیم عبسی از حسن بن کثیر از پدرش آورده است: علی علیه السلام به کربلا رسید و در آنجا توقف کرد، به او گفته شد: ای امیر مؤمنان، اینجا کربلاء است. فرمود: آری، دارای کرب و بلاء (اندوه و آسیب). سپس با دست خود به جایی اشاره کرد و فرمود: اینجا محل فرود آمدن و پیاده شدن ایشان است و به جایی دیگر با دست خود اشاره کرد و فرمود: اینجا، جای ریختن خون ایشان است. سپس به سوی ساباط پیش رفت تا به شهر بهرسیر رسید.

386. (1) نهج البلاغه: از خطبههای امام علیه السلام در مسیر خود به سمت شام: ستایش خداوند را سزاست، هر لحظه که شب فرا رسد و پرده تاریکی فرو افتد. ستایش مخصوص پروردگار است هر زمان که ستاره ای طلوع و غروب کند. ستایش خداوندی را سزاست که نعمت های او را نمی توان از نظر دور داشت و بخشش های او را جبران نتوان کرد. پس از ستایش پروردگار، پیشتازان لشکرم را از جلو فرستادم و دستور دادم در کنار فرات توقّف کنند تا فرمان من به آنها برسد زیرا تصمیم گرفتم از آب فرات بگذرم و به سوی جمعیّتی از شما که در اطراف دجله مسکن گزیده اند رهسپار گردم و آنها را همراه شما بسیج نمایم و از آنها برای کمک و تقویت شما یاری بطلبم.

سید رضی الله عنه میگوید: منظور امام از «ملطاط» آنجایی است که دستور توقّف داد یعنی «کنار فرات» که «ملطاط» به ساحل دریا هم می گویند و اصل معنای آن، زمین هموار می باشد. منظور امام از کلمه «نطفه» آب فرات است که از عبارات غریب و شگفت آور است.

توضیح: ابن میثم میگوید: این خطبه را حضرت در سال سی و هفت هجری پنج روز از ماه شوّال باقی مانده بود، هنگامی که در نخیله لشکرگاه معروف بیرون کوفه اردو زده و قصد رفتن به صفین را داشت ایراد فرمود.

«وقب الیل»: هنگامی که شب وارد شود. «غسق»: تیره و ظلمانی گردد. «لاح»: ظاهر شود. «خفق النجم و أخفق»: هنگامیکه ستاره به غروب نزدیک و پنهان گردد. «کافأته مکافاه و کفاء»: به او پاداش دادم و هر چیزی که با چیزی دیگر برابر باشد، مکافئ آن خوانده میشود. «الإفضال»: احسان. «مقدمه الجیش»: با کسره و گاهی اوقات اول آن مفتوح خوانده میشود یعنی پیشتازان آن. «النطفه»: آب زلال چه کم باشد و چه زیاد. «شرذمه»: تعداد اندکی از افراد. حرف جرّ متعلق به محذوف است یعنی «متوجهاً الیهم»: در حالی که رو به سوی آنان دارم. «أوطن المکان وطنه و استوطنه»: آن را به عنوان وطن برگزید و منظور گروهی از مردم مدائن است که

1- . المختار (48) از خطبههای نهج البلاغه

گفته شده هشتصد نفر بودهاند. «الکنف»: به صورت متحرک یعنی اطراف و ناحیه. «نهض»: مانند مَنَعَ یعنی برخاست. «أنهضه»: او را بلند کرد. «الأمداد»: جمع مدد به صورت متحرک یعنی معین و کمک کننده.

و ابن ابی الحدید میگوید: (1) و اصحاب سیَر قسمت بیشتری را نقل کردهاند: و عقبه بن عمرو را به فرمانداری مصر منصوب کردم. از نصیحت خود و شما کوتاهی نمیکنم. از جاماندن و فرصتطلبی بپرهیزید. من مالک بن حبیب یربوعی را جانشین خود قرار داده و به وی دستور دادم که هرکسی را که از پیوستن به لشگر امتناع کرده به زودی به شما ملحق کند. إن شاء الله.

نصر بن مزاحم به جای «عدوکم»، «عدو الله» ذکر کرده است.

387. (2) میگویم: در کتاب صفین قسمت بیشتری یافتم که میآورم: سپاس خداوندی را که نعمتهای او را نمیتوان از نظر دور داشت و احسان او را نمیتوان جبران کرد و گواهی میدهم که خدایی جز الله وجود ندارد و ما بر آن گواهیم. و گواهی میدهم که محمد بنده و پیامبر اوست. اما بعد.... نصر میگوید: معقل بن قیس ریاحی برخاست و گفت: ای امیر مومنان به خدا قسم به غیر از افراد مورد اتهام کسی از پیوستن به لشگر تخلف نکرد و کسی غیر از منافقان مترصد فرصت نشد. پس به مالک بن حبیب دستور بده گردن افرادی را که به لشگر نپیوستهاند بزنند. فرمود: من دستور خود را به او دادهام و إن شاء الله او کوتاهی نخواهد کرد. راوی میگوید: مالک بن حبیب که افسار مرکب امام را گرفته بود گفت: ای امیر مومنان، آیا مسلمانان را برای کسب اجر جهاد عازم جنگ کردهای و ما را در کنار مردان می گذاری؟ علی علیه السلام به او فرمود: تو در اجر آنچه که آنان کسب میکنند شریک هستی. وجود تو در اینجا واجبتر از میدان جنگ است. گفت: سمعاً و طاعتاً ای امیر مومنان. نصر میگوید: امام علیه السلام ادامه مسیر داد تا اینکه به شهر

1- . شرح المختار (48) از نهج البلاغه ج 1: 640، المعیار و الموازنۀ (اسکافی): 131
2- . این روایت منابع دیگری دارد که برخی از آنها در حاشیه المختار (188) از کتاب نهج السعادۀ ج 2: 135 ذکر شده است.

بهرسیر رسید. در آن میان مردی از یارانش به نام جریر بن سهم به آثار کسری می نگریست و به این بیت اسود بن یعفر تمثّل می جست:

بادها بر خانه های (بر باد رفتگان) وزید (و آنان را برد) گویا (با یک دیگر) وعده دیدار داشتهاند.

علی علیه السلام فرمود: چرا نمیگویی: «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقامٍ كَرِيمٍ وَ نَعْمَةٍ كانُوا فِيها فاكِهِينَ كَذلِكَ وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ وَ ما كانُوا مُنْظَرِين»(1) [[وه!] چه باغها و چشمه سارانی [که آنها بعد از خود] بر جای نهادند و کشتزارها و جایگاه های نیکو و نعمتی که از آن برخوردار بودند. [آری،] این چنین [بود] و آنها را به مردمی دیگر میراث دادیم. و آسمان و زمین بر آنان زاری نکردند و مهلت نیافتند.] آنان زمانی ارث برندگان بودند و اینک ارث دهندگان شدند، آنان شکر نعمت نگزاردند و بر اثر نافرمانی، دنیا نیز از ایشان گرفته شد. از کفران نعمت بپرهیزید تا گرفتار نقمت و بی مهری نشوید. سپس فرمود: در این مکان مرتفع فرود آیید.

388. نصر از حبّه عرنی آورده است: به فرمان علی علیه السلام، حارث اعور در میان مردم مدائن ندا در داد: هر که از رزمندگان است هنگام نماز عصر به امیر مؤمنان پیوندد. بلافاصله همه به او پیوستند. پس خدا را سپاس و ستایش کرد و فرمود: اما بعد، من از تأخیر شما در پذیرفتن دعوت من و جدایی شما از دیگر همشهریانتان دچار شگفتی شدم که از چه رو در این خانهها که اهلش مردمانی ستمگرند و بیشتر ساکنانش راه هلاک می سپارند، مانده اید. نه به معروفی امر، و نه از منکری نهی می کنید. گفتند: ای امیر مؤمنان، ما منتظر رأی و فرمان تو بودیم، (اینک) هر فرمانی که خواهی به ما بده. علی علیه السلام سپس عازم شد و عدیّ بن حاتم را به سرپرستی ایشان قرار داد که وی سه روز ماند و سپس با هشتصد نفر از آنان عزیمت کرد و فرزندش زید را به جای خود قرار داد که او نیز با چهار صد تن دیگر از ایشان خود را به وی رساند. علی علیه السلام همچنان ادامه مسیر داد تا اینکه به

1- . دخان / 25 29

انبار رسید و دهقانان آن سرزمین، بنو خشنوشک به استقبالش آمدند. نصر میگوید: «این کلمه فارسی است: خوش: طیب و نوشک: راضی، یعنی بنی الطّیّب الرّاضی».

وقتی آن دهقانان به استقبال وی آمدند پیاده شدند و سپس شروع به دویدن در رکابش کردند و اسب هایی را نیز در مقابل ایشان قرار داده بودند، به آنان فرمود: پس این چارپایان که با خود آورده اید برای چیست؟ و از این کار که می کنید (و پیاده شده اید و می دوید) چه قصدی دارید؟ گفتند: این کار رسم و عادت ماست و بدین وسیله فرمانروایان خود را بزرگ می داریم و به آنان احترام میگذاریم. اما این چارپایان، پیشکش برای توست. و نیز برای تو و مسلمانان غذا آماده کرده و برای چارپایانتان علوفه بسیار فراهم آورده ایم. فرمود: اما این که می گویید: رسم شماست که فرمانروایان را اینگونه گرامی و بزرگ می دارید، به خدا سوگند که این دویدن شما سودی برای فرمانروایان ندارد و شما فقط خود را خسته میکنید و دیگر چنین نکنید. اما اگر دوست دارید ما این چارپایان را از شما بستانیم، ما آنها را به حساب خراجتان از شما می پذیریم. اما خوراکی که برای ما تهیه کرده اید، ما خوش نداریم که چیزی از مال شما را جز با پرداخت بهای آن بخوریم. گفتند: ای امیر مؤمنان ما آن را ارزیابی می کنیم و سپس بهایش را خواهیم گرفت. فرمود: اگر بهایش را معلوم نکنید ما به همان آذوقه ای که خود داریم اکتفا می کنیم. گفتند: ای امیر مؤمنان، ما دوستان و آشنایانی از اعراب داریم، آیا تو ما را از این که به ایشان پیشکشی دهیم و آنان را از این که چیزی از ما بپذیرند، نیز منع می نمایی؟ فرمود: همه اعراب دوستان شما هستند، اما بر هیچیک از مسلمانان روا نیست که پیشکش شما را بپذیرد. و اگر کسی چیزی از شما به زور غصب کند ما را خبر دهید. گفتند: ای امیر مؤمنان ما خوش داریم که پیشکش و بزرگداشت ما پذیرفته شود. به ایشان فرمود: وای بر شما، ما از شما بی نیازیم. پس ایشان را ترک کرد و به راه خود ادامه داد.

389. نصر به نقل از ابو سعید تمیمی معروف به عقیصا آورده است: (1) در مسیر عزیمت به شام، ما همراه علی بودیم. هنگامی در پشت شهر کوفه بودیم و از بیابان می گذشتیم مردم تشنه شدند و نیاز به آب پیدا کردند. علی علیه السلام با ما آمد تا ما را بر سر صخره ای در زمینی سخت که به پیکره بزی که بر شکم خوابیده شبیه بود آورد و به ما فرمود آن را از جای برکندیم و آب بیرون زد و مردم از آن نوشیدند و سیراب شدند. سپس به ما فرمود صخره را دوباره بر جایش قرار دادیم و چشمه را پوشاندیم. مردم به راه افتادند تا اندکی دور شدیم. علی علیه السلام فرمود: آیا کسی از شما جای آن آب را که نوشیدید به یاد دارد؟ گفتند: آری ای امیر مؤمنان. فرمود: بار دیگر بر سر آن بروید. ما چند نفر سواره و پیاده، بدان سوی بازگشتیم تا به جایی که آن را دیده بودیم رسیدیم. به جستجوی همان صخره پرداختیم ولی هیچ نیافتیم تا آنکه از جستجو خسته شدیم، از این رو به سوی دیری که نزدیک آنجا بود رفتیم و از (دیرنشینان) پرسیدیم: چشمهای که نزدیک شماست کجاست؟ گفتند: در نزدیکی ما آبی نیست. گفتیم: چرا، ما خود از آن آب نوشیده ایم. گفتند: آیا واقعاً شما در این اطراف آبی نوشیده اید؟ گفتیم: آری. پیر دیر گفت: این دیر جز با همان آب ساخته نشده و جز پیامبری یا وصیّ پیامبری کسی نمیتواند آن آب را بیرون بیاورد. راوی میگوید: علی علیه السلام به مسیر خود ادامه داد تا اینکه در منطقه جزیره توقف نمود. در جزیره، بنو تغلب و (بنو) نمر بن قاسط به همراه اطعامی از او استقبال کردند. راوی میگوید: علی علیه السلام به یزید بن قیس ارحبی فرمود: ای یزید بن قیس. گفت: بله ای امیر مؤمنان. فرمود: اینان قوم تو هستند، از خوراکشان بخور و از نوشیدنیشان بنوش. گفت: بله. سپس امیر مؤمنان علیه السلام به راه خود ادامه داد تا به «رقّه» رسید. بیشتر مردم آن عثمانی بودند که به سبب

1- . زندگینامه راویان این حدیث در کتاب تهذیب التهذیب ذکر شده است. و ابراهیم بن دیزیل با این سند آن را روایت کرده است و نیز ابن ابی الحدید در شرح المختار (48) ج 1: 643، و ابو جعفر اسکافی در کتاب المعیار و الموازنۀ: 134 و خوارزمی در مناقب علی علیه السلام: 167 آن را روایت کرده است.

علاقه و هواداری معاویه، از کوفه به آنجا گریخته بودند. لذا دروازه ها را بستند و در آن پناه گرفتند. فرماندارشان سماک بن مخرمه اسدی در اطاعت معاویه بود که به همراه حدود صد مرد از بنی اسد از علی علیه السلام جدا شده بودند. سماک به مکاتبه با معاویه پرداخته و در رقه اقامت گزیده بود تا اینکه هفتصد تن از ایشان به او پیوستند.

نصر میگوید: حبّه نقل کرده است: وقتی علی علیه السلام در رقّه فرود آمد، در جایی در کنار ساحل فرات که آن را بلیخ مینامیدند توقف کرد. در آنجا راهبی از دیر خویش پایین آمد و به او گفت: نزد ما نوشته ای است که از پدران خود به ارث برده ایم که آن را یاران عیسی بن مریم نوشته اند، به تو عرضه بدارم؟ فرمود: بسیار خوب، چه نوشته است؟ راهب گفت: «بسم الله الرّحمن الرّحیم. به نام خداوند بخشنده مهربان که قضایش را چنین تقدیر کرد و بر (لوح) مسطور چنین رقم زد که در میان مردمی بیسواد، پیامبری از خودشان بر می انگیزد که کتاب و حکمت را به آنان می آموزد و آنان را به راه خدا رهنمون میسازد. (پیامبری) که درشتی نمی کند و در بازارها عربده نمی کشد (و غوغا نمی کند) و بدی را با بدی پاسخ نمی دهد، ولی (در عوض) می بخشد و درمی گذرد. امّت او خداوند را ستایشگرند، و در هر فراز و نشیبی می ستایند، زبانشان به تهلیل و تکبیر و تسبیح رام و هموار است. خداوند او را بر هر کس که قصدش را بکند یاری میدهد و وقتی خداوند او را از دنیا خواهد برد، امّتش اختلاف میکنند و مجددا متحد میشوند و چندان که خدا خواهد بر آن (همبستگی) بمانند. سپس مردی از امّت او بر ساحل این آب (رود فرات) خواهد گذشت که امر به معروف و نهی از منکر می کند، به حق داوری کرده و در حکمرانی رشوه نمی گیرد. دنیا در نزد از مشتی خاکسترِ (در معرض تندباد) در روز طوفانی هم پست تر و ناچیزتر است. مرگ برای او از نوشیدن آب به هنگام تشنگی شدید آسانتر و گواراتر بوده و در نهان از خدا می ترسد و در عیان خیرخواه اوست، در راه خدا از سرزنش هیچ ملامتگری بیم ندارد. هر کس از مردم این سرزمین که آن پیامبر صلی الله علیه و آله را درک کند و به او ایمان آورد، خشنودی و بهشت خداوند پاداش اوست، و هر

کس آن بنده صالح را دریابد باید وی را یاری کند. زیرا کشته شدن در کنار او شهادت است.» سپس گفت: پس من همراه تو هستم و از تو جدا نمی شوم تا آنچه به تو می رسد به من نیز رسد. علی علیه السلام گریست و سپس فرمود: سپاس خدایی را که مرا فراموش نکرد. سپاس خدایی را که مرا در کتاب نیکان و صالحان یاد کرده است. آن راهب با وی همراه شد و چنان که آورده اند روز و شب با علی علیه السلام به سر می برد تا روز صفّین کشته شد. وقتی مردم به تدفین کشتگان خود پرداختند، علی علیه السلام فرمود: او را جستجو کنید. پس از آنکه وی را یافتند، بر او نماز خواند و به خاک سپرد و فرمود: او از ما و از اهل بیت ماست. و بارها برای او طلب آمرزش کرد.

این خبر را نصر بن مزاحم در اواسط جزء سوم از کتاب صفین از حبّه عرنی نقل کرده است. ابراهیم بن دیزیل همدانی نیز آن را به همین سند از حبّه آورده است. (1)

390. نصر از ابو ودّاک: علی علیه السلام، معقل بن قیس ریاحی را با سه هزار نفر از مدائن روانه کرد و به او فرمود: «راه موصل و سپس نصیبین را در پیش گیر و بعد از آن در رقّه منتظرم باش که من به آنجا خواهم آمد. مردم را آرام کن و امان بده، جز با کسی که با تو بجنگد جنگ مکن و هنگام صبح و عصر طی مسیر کن. هنگام شدت گرمای نیمروزی مردم را برای استراحت فرود آور. شب را اقامت کن و در طی کردن مسیر سخت مگیر. شب هنگام به راهپیمایی نپرداز، چرا که خداوند شب را وسیله آرامش و سکون قرار داده است، در آن هنگام به پیکر خود و سربازان و مرکب هایت استراحت بده. وقتی صبح فرا رسید و سپیده دمید با توکل بر خدا به حرکت ادامه بده». معقل حرکت کرد تا اینکه به حدیثه رسید که آن زمان فقط منزلگاه عابران بود و بعد از آن محمد بن مروان شهر موصل را در آنجا بنا کرد ناگهان دو قوچ را دیدند که باهم سرشاخ شده بودند، مردی «خثعمی» که شدّاد بن

1- . پیش تر گفتیم که ابن ابی الحدید در شرح المختار (48) از نهج البلاغه ج 1: 633 این روایت را از ابن دیزیل نقل کرده و نیز ابن کثیر در البدایهٔ و النهایهٔ ج 4: 254 آن را روایت کرده است.

ابی ربیعه نام داشت و همراه معقل بن قیس بود و گفت: آری، آری. معقل گفت: چه می گویی؟. دو مرد آمدند و هر کدام یکی از قوچها را گرفتند و رفتند. مرد خثعمی به معقل گفت: نه شما پیروز خواهید شد و نه آنان بر شما چیره میشوند. معقل گفت: این را از کجا دانستی؟ گفت: آندو قوچ را دیدم که یکی از سمت شرق و دیگری از طرف غرب آمدند و شروع کردند به جنگیدن و شاخ زدن و توان هر یک به دیگری نصف و نیمه میچربید، تا اینکه صاحبانشان آمدند و هر یک را بردند. معقل به او گفت: ای برادر خثعمی، اما ممکن است کار بهتر از آنچه تو میگویی شود. سپس معقل به راه خود ادامه داد تا اینکه در رقّه به علی علیه السلام پیوست.

نصر میگوید: گروهی از یاران علی علیه السلام به او گفتند: به معاویه و دست نشاندگان او که همه از قوم تو (و از قریش) هستند نامه ای بنویس تا بدین ترتیب حجّت بزرگ را بر آنها تمام کرده باشی. لذا علی علیه السلام به ایشان نوشت:

بسم الله الرّحمن الرّحیم از بنده خدا علی، امیر مؤمنان به معاویه و قریشیانی که از جانب او گماشته شده اند. سلام بر شما. من نزد شما خدایی را ستایش می کنم که خدایی جز او نیست. اما بعد، گروهی از بندگان خداوند هستند که به قرآن ایمان دارند و تفسیر آن را شناخته و دانش دین را آموخته اند، و خداوند برتری آنان را در قرآن حکیم بیان فرموده است، شما در آن روزگاران دشمن پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله بودید، قرآن را دروغ می شمردید، و بر جنگ با مسلمانان با خویش پیمان بسته بودید، بر هر کدام از ایشان دست می یافتید به زندان می افکندید یا شکنجه می کردید یا می کشتید، تا اینکه خداوند خواست دین خود را پیروز کند و امر خود را غالب سازد، آنگاه اعراب، گروه گروه به دین او پیوستند و این امت چه با رغبت و چه با اکراه، اسلام آوردند. شما از آن کسانی بودید که یا به امید چیزی و یا از ترس به این آیین گرویدید، در حالی که نخستین مسلمانان با پیشدستی خود در پذیرفتن اسلام، و مهاجران و انصار، با برتری خویش، کامیاب و رستگار شده بودند. پس کسی که از پیشینه ای چون سابقه آنان و فضیلتی چون فضایل ایشان در اسلام بهره ای نبرده شایسته نیست که در کاری که آنان بدان شایسته تر و بر آن سزاوارترند با ایشان به

جنگ بپردازد و ستم ورزد. و هر کسی که از عقل بهرهای برده، شایسته نیست که اندازه خود را نداند و پا را از گلیم خود درازتر کند و خود را با درخواست چیزی که حقّ او نیست بیازارد و به سختی اندازد. پس شایسته ترین شخص برای سرپرستی این امّت از میان قدیمیان و اشخاص جدید کسی است که از همه مردم به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نزدیکتر بوده و از تمام امّت به قرآن آشناتر و در دین آگاهتر است و نخستین فرد امّت که اسلام آورده، و در جهاد از همه برتر و در تحمّل بار مسئولیت امور مردم تواناتر و چیره دست تر است. پس، پیشه کنید تقوای خداوندی را که به سوی او باز خواهید گشت. «وَ لا تُلبِسُوا الحَقَّ بِالباطِلِ وَ تَکتُمُوا الحَقَّ وَ انتُم تَعلَمونَ»(1) [حق را با باطل در هم نیامیزید و در حالی که خود (نیک) آگاهید حق را پنهان ندارید]. و بدانید که بهترین بندگان خدا کسانی هستند که به آنچه که می دانند عمل کنند و بدترین ایشان نادانانی هستند که جاهلانه با اهل علم می ستیزند، زیرا عالِم به سبب دانشی که دارد، برتری و فضیلت دارد. و جاهل از ستیزه با عالم جز افزودن بر جهل خویش بهره ای نخواهد برد. آگاه باشید که من شما را به کتاب خدا و سنّت پیامبرش صلی الله علیه و آله و جلوگیری از ریختن خون این امّت فرا می خوانم. اگر پذیرفتید راه رستگاری خود را یافته و به نصیب (اخروی) خویش رهنمون شده اید. و اگر سرباز زدید و جز پراکندگی میان این امّت را نخواستهاید در آن صورت، فقط در راستای دوری خود از خداوند گام برداشتهاید و خداوند نیز فقط بر خشم خود در قبال شما خواهد افزود و السّلام.

معاویه در پاسخ این نامه فقط یک سطر نوشت: «اما بعد،

میان من و قیس گفتگوئی جز دریدن جگرگاهها و زدن گردنها نیست (و زبانی جز زبان شمشیر) نمیشناسم.

پس از رسیدن این جواب به علی علیه السلام، وی فرمود: «انَّکَ لا تَهدی من احبَبتَ وَ لکِنَّ الله یَهدی من یَشاءُ وَ هُوَ اعلَمُ بِالمُهتَدینَ»(2) [در حقیقت، تو هر که را

1- . بقره / 42
2- . قصص / 56

دوست داری نمی توانی راهنمایی کنی، لیکن خداست که هر که را بخواهد راهنمایی می کند، و او به راه یافتگان داناتر است].

391. نصر به نقل از عبد الله بن عمّار بن عبد یغوث میگوید: علی علیه السلام به مردم رقّه فرمود: پُلی برایم بسازید که از آن بگذرم و به شام بروم. آنان خودداری کردند و کشتیهایشان را نیز از قبل در ساحل طرف خود گرد آورده بودند. علی علیه السلام از آنجا حرکت کرد تا (در نقطه ای دورتر) از پل منبج گذر کند و اشتر در آنجا ماند. وی خطاب به آنان گفت: ای کسانی که در این دژ پناه گرفته اید، به خدا سوگند اگر امیر مؤمنان از اینجا برود و شما در کنار شهر خود برای او پلی نسازید که از آن بگذرد شمشیر کشیده و مردان جنگیتان را کشته و سرزمینتان را ویران و اموالتان را خواهم گرفت. آنان به شور نشستند و گفتند: آشتر به آنچه بگوید عمل میکند و به یقین علی او را اینجا گذاشته و بر ما گماشته تا آسیبی بر ما وارد کند. لذا به او پیام دادند: ما برای شما پلی خواهیم ساخت. آنان پذیرفتند و اشتر به علی گزارش داد و او بازگشت. آنان پل را ساختند که بار و بنه و مردان از آن گذشتند. سپس علی علیه السلام به اشتر فرمود: که با سه هزار سوار بایستد تا تمام مردم از پل بگذرند و او خود آخرین کسی بود که از پل گذشت.

حجّاج می گوید:

سپاه هنگام عبور از پل فشرده و انبوه می رفت و عابران به هم فشار می آوردند، کلاهخود عبد الله بن ابی الحصین از سرش افتاد و پیاده شد و آن را برداشت و دیگر بار سوار شد. کلاهخود عبد الله بن حجّاج نیز افتاده، او هم پیاده شد و برداشت و سوار شد و به رفیقش گفت:

اگر فالگیری با پرنده، چنان که ادعا می کنند درست باشد من و تو بزودی کشته خواهیم شد.

عبد الله بن ابی الحصین گفت: هیچ پیشگویی و سخنی از آنچه آنها گفته اند و تو نیز بدان اشاره کردی برای من خوشتر نیست (چون من برای مرگ آماده ام). هر دو آنان در صفّین کشته شدند.

نصر میگوید: وقتی علی علیه السلام از فرات گذشت، زیاد بن نضر و شریح بن هانی را فراخواند. وی آنان را با دوازده هزار سرباز پیشاپیش خود برای مقابله با معاویه فرستاده و دستور داده بود بدون انحراف مسیر، همان گونه که از کوفه در آمده اند پیش روند. آنان وقتی به عنوان طلایهداران از کوفه اعزام شدند، کناره فرات را در خشکی از جانب کوفه در پیش گرفتند تا به «عانات» رسیدند. در این هنگام خبردار شدند که علی علیه السلام راه جزیره را در پیش گرفته است و نیز خبردار شدند که معاویه با سپاه شام از دمشق عازم جنگ با امام شده است، پس با خود گفتند: نه، به خدا این درست نیست که ما در حالی که این رود میان ما و امیر مؤمنان فاصله ایجاد کرده پیش برویم، و نیز مصلحت ما در آن نیست که با تعداد نفرات اندک خود که فاقد نیروی کمکی و پشتیبانی هستیم، با انبوه سپاه شام رویارو شویم. لذا به سوی عانات رفتند تا از آن نقطه رود عبور کنند ولی مردم عانات مانع شدند و قایقهایشان را در آن سوی رود متوقف کردند، بنابراین بازگشتند و در «هیت» (از آب) گذشتند و در روستایی پایین «قرقیسیا» به لشکر علی علیه السلام پیوستند. وقتی که این طلایهداران به علی علیه السلام پیوستند، امام فرمود: آیا باید جلوداران سپاه من از پشت سر من بیایند؟! زیاد و شریح نظری را که اختیار کرده بودند به عرضش رساندند، فرمود: تصمیم درستی گرفتهاید. وقتی خود از فرات عبور کرد دیگر بار آن دو را پیشاپیش به سوی معاویه روانه ساخت. هنگامی که آندو به منطقه تحت سیطره معاویه رسیدند ابو اعور سلمی با گروهی از سپاهیان شام با آنان برخورد کرد. آندو، آنان را به اطاعت از امیر مؤمنان علی علیه السلام فراخواندند ولی آنان نپذیرفتند، و برای علی علیه السلام پیام فرستادند: ما در حومه «دیوار روم» به ابو اعور سلمی و گروهی از سپاه شام برخوردیم و او و یارانش را به اطاعت از تو دعوت کردیم ولی نپذیرفتند. فرمان خود را به ما ابلاغ کن. علی پیامی برای اشتر نوشت و فرمود: «ای مالک، زیاد و شریح به من پیام داده اند...» تا آخر روایت که ابن میثم نقل کرده است.

نصر میگوید: علی علیه السلام خطاب به زیاد و شریح نامه زیر را نوشت و توسط حارث بن جمهان جعفی فرستاد: «اما بعد، من مالک را به فرماندهی بر شما فرستادم، پس امرش را بشنوید و مطیع فرمانش باشید زیرا او کسی است که نه بیم کم خردی و لغزش بر او می رود و نه در موردی که شتاب لازم است کندی می کند و نه آنگاه که درنگ مناسبتر است شتاب می ورزد. به او همان دستوری را داده ام که به شما امر کرده ام که با آن قوم (دشمن) آغاز به جنگ نکند مگر آنکه با آنها دیدار کند و دعوتشان کند و حجت را تمام کرده باشد».

اشتر راهی شد تا به آن قوم رسید و از فرمان علی چنان که فرموده بود پیروی کرد، و از جنگ خودداری نمود. و (دو لشکر) همچنان در برابر یکدیگر ایستادند، تا هنگام عصر که ابو اعور سلمی بر آنان هجوم آورد و ایشان پایداری کردند و ساعتی درگیر بودند. شامیان منصرف شدند، سپس هاشم بن عتبه با گروهی از سربازان، با تعداد و ساز و برگی خوب پیشروی کرد و ابو اعور سلمی نیز از آن سوی به مقابله با آنان پرداخت. آن روز با هم به جنگ پرداختند. هر دو لشگر، سوار برابر سوار و پیاده با پیاده، همطراز بودند، مدتی با یک دیگر جنگ کردند و سپس جدا شدند. صبح روز بعد اَشتر بر آنان تاخت و از ایشان عبد الله بن منذر تنوخی که شهسوار شامیان بود به دست ظبیان بن عمّاره تمیمی که آن روز نوجوانی بیش نبود، کشته شد. اشتر می گفت: وای بر شما! ابو اعور را به من نشان دهید. سپس ابو اعور افراد خود را فرا خواند و آنان نزدش باز آمدند و بر بلندی در پشت جایی که نخستین بار در آن قرار گرفته بود ایستاد. اشتر آمد و صف یارانش را در همانجا که قبلاً ابو اعور قرار گرفته بود مستقر ساخت.

اشتر به سنان بن مالک نخعی گفت: به سرعت نزد ابو اعور برو و او را برای مبارزه دعوت کن. گفت: به نبرد با خودم یا با تو؟. مالک گفت: اگر دستور نبرد تن به تن با او را به تو می دادم، تو با او می جنگیدی؟ گفت: آری، سوگند به آن که جز او خدایی نیست اگر دستور میدادی که با شمشیر صف آنان را بشکافم این کار را انجام میدادم تا شمشیر خود را بر پیکر شخص او فرود آورم. مالک گفت: ای برادرزاده

من، خداوند عمرت را طولانی کند، به خدا سوگند که علاقه و مهر من نسبت به تو زیاد شد. نه، من به تو فرمان رویارویی با او ندادم و فقط دستور دادم او را به نبرد با من فرا بخوانی، زیرا وی هر چند ضرورت هم ایجاب کند جز با بزرگسالان و قدرتمندان والا نژاد مبارزه نمیکند، البته تو به حمد خدا شایسته و والا نژاد هستی، اما نوجوان هستی او با نوجوانان جنگ تن به تن نمی کند، پس برو و او را به هماوردی با من دعوت کن. وی به سوی آنان آمد و گفت: مرا امان دهید که پیک هستم. وی را امان دادند تا نزد ابو اعور رسید و به او گفت: اشتر تو را به مبارزه میطلبد. سنان بن مالک میگوید: مدت زیادی سکوت کرد و سپس گفت: سبکسری و بد اندیشی اشتر همان عاملی است که سبب فرار کارگزاران عثمان از عراق، بهتان بستن بر وی، و زشت شمردن خوبیها و ناشناختن حق او و اظهار دشمنی با وی گردید و نیز از خیره سری و بد اندیشی اشتر است که وی به خانه و منزل عثمان تاخت و در شمار قاتلان او درآمد و چنان شد که اینک خونخواهان عثمان، در پی دست یافتن بر او هستند. من نیازی به مبارزه با او ندارم.

سنان میگوید: به او گفتم: سخنت را گفتی، پس گوش کن تا آگاهت کنم. گفت: من نه به پاسخ تو و نه به شنیدن سخنت، نیازی ندارم. از من دور شو! یارانش را با صدای بلند بر سرم فرا خواند، بنابراین از او رویبرگرداندم و اگر گوش به سخنم می داد، وی را از عذر و حجت دوستم (اشتر در ماجرای عثمان) آگاه می کردم. نزد اشتر باز گشتم و به او خبر دادم که وی از مبارزه امتناع کرد. گفت: او از جان خود ترسیده است. (سنان) میگوید: (دو لشکر) همچنان رویاروی ایستادیم تا شب (فرا رسید و) میان ما پرده ظلمت آویخت و ما آن شب را به حال بیدارباش و نگهبانی گذراندیم. چون صبح شد، نگریستیم و دیدیم که آنها از آنجا رفته اند. سنان میگوید: علی صبحگاهان به ما رسید و به سوی معاویه ادامه مسیر داد و همان زمان ابو اعور سلمی به انتخاب زمین هموار و قرارگاه فراخ و سرچشمه آب، در جایی بازتر پیشی گرفته (و به موقعیتی بهتر دست یافته) بود. ابو اعور طلایهدار سپاه معاویه بود و سفیان بن عمرو نام داشت. علی علیه السلام در هشت روز مانده به پایان ماه

محرم سال 37 هجری به صفّین رسید. نصر میگوید: هنگامیکه ابو اعور از جنگ دست کشید بازگشت و در مکان معروفی به نام قناصرین در کنار صفّین بر آب تسلط یافت. مالک اشتر به تعقیب وی پرداخت و دید وی بر آن مسلط شده است. مالک با چهار هزار نفر از دلاوران عراقی بر سر جلوداران لشکر معاویه که پیش از او بر سر آب اردو زده بودند، تاخت و ابو اعور را از اردوگاهش راند. معاویه با تمام لشکر خود از خرد و کلان (به سوی علی علیه السلام) تاخت، و وقتی اشتر چنین دید به سوی علی علیه السلام برگشت لذا معاویه بر آب مسلط شد و میان اهل عراق و آب فاصله ایجاد کرد. علی علیه السلام در صدد پیدا کردن مکانی برای لشکر خود برآمد و به مردم فرمود بارهای خود را زمین گذارند آنان صد هزار نفر یا بیشتر بودند وقتی فرود آمدند شهسوارانی از سپاه علی علیه السلام که مرکّب از صد و سی سوار بودند با شتاب به سوی معاویه تاختند و معاویه هنوز فرود نیامده بود که درگیر شدند و با چالاکی مدتّی جنگیدند.

392. نصر به نقل از اصبغ بن نباته آورده است: معاویه به علی علیه السلام نوشت: «خداوند به ما و به تو عافیت دهد. چه قدر عدل و انصاف در هر کاری نیکو و زیباست و چه قدر سبکسری و زیاده لافی از مرد، زشت و ناپسند است. سپس نوشت:

افسار خر خود را ببند و پالانش را برمدار که برگردانده می شود و پایبند خر باید استوار باشد [یعنی شتاب مکن].

زید را دیگر به دیده ایشان چنان زید شیر مردی که قبل از این در دل بنی کوز و آل مرهوب هراس افکنده بود نمی بینی.

اگر خواهان حق هستید، بدانید که حق به حقدار داده می شود، و زره تا شده و شمشیر در نیام می ماند.

و اگر قصد خوار کردن و سرکوب نمودن ما را دارید بدانید ما قومی هستیم که شربت ظلم را نمی نوشیم.

علی علیه السلام دستور داد افرادش دست از نبرد بکشند تا آن که سربازان اهل شام در میدان به صف ایستادند و سپس فرمود: ای مردم، اینجا جایی است که هر کس در آن سستی کند و متهم شود روز قیامت متهم خواهد شد و هر که در آن درماند در روز قیامت درمانده خواهد بود.

وقتی معاویه به صفّین وارد شد علی علیه السلام فرمود:

او در حالی که دندان نشان می دهد پیش ما آمد و با وجود بی حقی و ناشایستگی خود بر حکمرانی، مردم را مقهور کرده پس بگذار روزگار هر ترفندی در آستین دارد برای ما بیاورد.

نصر میگوید: علی علیه السلام در پاسخ نامه معاویه نوشت: اما بعد

همانا جنگ را شراره های سخت است و بر آن فرماندهی با صلابت و سختکوش فرماندهی می کند.

داد (مظلومان را) از کسی که ظلم کرده یا درنده ای ببرگونه شده است میستاند، و بر نواحی و اطراف آن مردی بلند مرتبه که از حومه خود حمایت می کند گماشته شده است

و هر کس را که سستی کند به پیش میراند.

سپس نوشت:

آیا قوم مرا نمی بینی که وقتی برادرشان آنان را فراخواند پاسخش را میدهند و هنگامیکه بر گروهی خشم گیرد آنان نیز بر آن گروه خشم میگیرند؟

آنان در غیبت من مدافع من هستند، همان گونه که من نیز در غیبت قوم خود مدافعشان بوده ام.

رزمندگانی که مادرانشان سرافکنده نیستند و پدرانشان مردمی واقعاً سربلندند که فرزندان برومند پرورده اند.

راوی میگوید: سپس مردم به اردوگاه خود بازگشتند، و جوانان برای آوردن آب رفتند اما شامیان مانع شدند.

ابن ابی الحدید میگوید: (1) صلاح دیدم که برخی از الفاظ را شرح دهم: «فاقتتلوا هَویاً»: یعنی بخشی از زمان. «ذهب هوی من اللیل»: یعنی پاسی از شب گذشت. «النفش»: کثرت کلام و دعوا. اصل آن از «نفش الصوف: پخش کردن پشم» گرفته شده است. «السویه»: ردای پر شده با گیاه خشک و مانند آن مثل پالان. «کربت القید»: هنگامیکه با بند بسته شود. قید مکروب یعنی خیلی تنگ. میگوید: پالان الاغت را از آن جدا نکن. خر خود را محکم ببند وگرنه دیگر باز نخواهد گشت. معاویه از این ضرب المثل استفاده کرده تا به علی علیه السلام بگوید که سربازان خود را از شتاب و عجله در هنگام جنگ بازدار. زید مذکور در شعر، همان زید بن حصین بن ضرار بن عمرو بن مالک بن زید بن کعب بن بجاله بن ذهل بن مالک بن بکر بن سعد بن ضبه بن أد بن طابخه بن إلیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان از بنی ضبه است که چابکسوار آنان بوده است. منظور از بنی سید از بنی ضبه نیز فرزندان السید بن مالک بن بکر بن سعد بن ضبه بن أد بن طابخه تا آخر نسب قبلی که بنی سید عمو زادههای زید هستند چون فرزندان ذهل بن مالک میباشند و آنان فرزندان سید بن مالک. میان آنان کینه نُسبی وجود داشته است. منظور معاویه این است: بنی سید زید را از خود نمیدانند، آن گونه که خانوادهاش یعنی بنی کوز و بنی مرهوب وی را از خود میدانستند. میگوید: ما زید را بزرگ نمیدانیم و آنگونه که خانوادهاش و عمو زادگانش او را صاحب فضل میدانستند ما چنین فکر نمیکنیم.

منظور معاویه این بوده که آن فضیلت و کرامتی که مردم عراق برای علی علیه السلام قائل هستند ما بدان معتقد نیستیم. «الدرع محقّبه»: زره به حال خود در حمایل است و شمشیر نیز به حال خود در غلافش است. گفته میشود: «حقبت الدرع و قربت السیف» که هر دو ثلاثی هستند. منظور این است که اگر حق را میخواهید ما آن را بدون نیاز به جنگ به شما می دهیم بلکه این درخواست شما را اجابت میکنیم در حالی که زرهها پوشیده نشده اند و شمشیرها در غلاف خود هستند

1- . شرح المختار (51) از نهج البلاغه ج 1: 718

و بیرون کشیده نشده اند. ثبوت نون اعراب در «تأنفون» به علّت ضرورت شعری است. میگوید: اگر هر چیز دیگر را رد کرده و فقط خواستار جنگ هستید ما هم مثل شما خواستار جنگ خواهیم بود. «أن السم مشروب»: سَمّ را مینوشیم اما ظلم را نمیپذیریم یعنی مرگ را بر ذلّت ترجیح میدهیم.

شعر از عبدالله بن غنم ضبی است که از بنی سید میباشد.

فرمود: «هذا موقف من نطف فیه نطف یوم القیامه»، منظور این است که هر کسی مرتکب عیوبی مثل فرار و کوتاهی در برابر دشمن شود گفته میشود: نَطِفَ فلانٌ. یعنی آلوده به عیب شد. نطف به معنای أفسد نیز میباشد. میفرماید: حال هر کسی که امروز در این جهاد فاسد شود فردای قیامت در نزد خداوند نیز فاسد خواهد بود. فرمود: «من فلَج فیه»: یعنی هر کس پا به میدان گذارد و پیروز شود. گفته میشود: «فَلَج علی خصمه»: مثل نَصَر یعنی حجت وی بر دشمن غالب گشت. فرمود: «یمهط الناس»: مردم را مقهور و سرکوب میکند و اصل آن گرفتن بدون تقدیر است. فرمود: «علی اعتزابه»: با دور بودنش از حکومت و ولایت بر مردم. «العَرام»: شرور و بداخلاق. «العشنزر»: شخص شدید و قوی ای که از کسی که بر مردم ظلم میکند، عدالت را می ستاند و با کسی که بر مردم ظلم کرده ستیز میکند تا اینکه آنان را وارد خانههای خود کند. «تنمّر»: همانند ببر شده است. میگوید: این فرمانده قوی و با صلابت داد مظلوم را از هر کسی که بر او ظلم کرده، می ستاند. حرف جر در آن محذوف است مثل آیه: وَ اخْتارَ مُوسی قَوْمَه یعنی مِن قومه. «المِزج»: سریع النفوذ و در اصل نیزه کوتاهی است مانند مزراق. «رجل زمجر»: یعنی مردی که از حوزه خود دفاع کند که میم آن زائد است. برخی آن را «زمخرا» نقل کردهاند یعنی مرتفع و عظیم الشأن که میم را نیز زائده گفتهاند که از «زخر الوادی: بلند و مرتفع گشت»، مأخوذ شده است. «غشمر السیل»: سیل جلو آمد. «الغشمره»: آمدن امری بدون ثبات. میگوید: اگر در راه رفتن سستی کنند آنان را به سرعت به پیش میراند.

و ابیات بائیه برای ربیع بن مسروم ضبی است.

نصر از عبد الله بن عوف آورده است:

ما هنگامیکه در صفّین با معاویه و شامیان برخورد کردیم، دیدیم در جایی هموار فرود آمده و اردوی گسترده ای بر پا کرده اند و سرچشمه آب را در اختیار گرفته اند. ابو اعور سواران و پیادهها را بر سر آب به صف کرده و تیر اندازان را، همراه با نیزه داران و سپرداران، پیشاپیش آنان گماشته است و همه کلاه خود بر سر داشته و با تعداد زیاد ایستاده اند تا مانع دسترسی ما به آب شوند. نزد امیر مؤمنان رفتیم و اوضاع را به او گزارش دادیم. وی صعصعه بن صوحان را فرا خواند و فرمود: نزد معاویه برو و بگو: ما تا اینجا آمدهایم، و من از جنگ با شما، پیش از اتمام حجّت، اکراه دارم. ولی تو با سوارانت بر ما تاختی و پیش از آنکه ما به جنگ با تو بپردازیم به پیکار ما برخاستی و در شروع به جنگ بر ما پیشدستی کردی، نظر ما بر آن است که (تا بتوانیم) از جنگ خودداری کنیم تا تو را به حق دعوت نموده و اتمام حجّت کرده باشیم. اینک این ستیزه جویی دیگری است که از شما سرزده و بین مردم و آب مانع شده اید، پس این مانع را از میان بردار تا (دیگر بار) به آنچه میان ما و شما می گذرد و در مورد آنچه که به خاطر آن تا اینجا آمدهایم خوب بیاندیشیم. اما اگر دوست داری مساله اصلی را که به خاطر آن آمده ایم کنار بگذاریم و اجازه دهیم مردم بر سر آب بجنگند تا هر که پیروز شد آن را بنوشد، چنین می کنیم. وقتی صعصعه پیام امام را به معاویه رساند وی به یاران خود گفت: نظر شما چیست؟ ولید بن عقبه گفت: همان گونه که آنان از رسیدن آب بر عثمان ممانعت کردند ما هم آب را بر آنها می بندیم. وی را چهل روز در محاصره گرفتند و جرعه ای آب سرد و لقمه ای گوارا را از او دریغ کردند، خدا مرگشان دهد، بگذار تشنگی ایشان را بکشد. عمرو عاص گفت: مانع بین آن قوم و آب را بر طرف کن، زیرا آنها تشنه نمی مانند که تو سیراب باشی (و سرانجام به آب می رسند)، اما به جز مسئله آب، در آنچه بین تو و ایشان می گذرد نیک بیندیش و تأمل کن. ولید بار دیگر سخن خود را تکرار کرد.

عبد الله بن سعید بن ابی سرح (1) که برادر رضاعی عثمان بود گفت: تا امشب آب را بر آنان ببند، چون به آب دسترسی نداشته باشند باز خواهند گشت، و

1- . زندگینامه او در کتاب «الاصابۀ» ج 2 ص 470 آمده است.

بازگشتشان همان شکست و فرارشان خواهد بود. آب را بر آنان ببند که خدا به روز قیامت (در رحمتش را) بر آنها ببندد. صعصعه گفت: خداوند روز قیامت در رحمتش را بر کافران گنهکار شرابخواری مانند تو و این تبهکار یعنی ولید بن عقبه می بندد.

بر وی حمله کردند و به ضرب و شتم و تهدیدش پرداختند. معاویه گفت: دست از این مرد بدارید که او پیک است.

عبد الله بن عوف میگوید: وقتی صعصعه نزد ما بازگشت و آنچه را به معاویه گفته و آنچه را دیده و پاسخ شنیده بود به ما باز گفت. او گفت: وقتی خواستم از نزد او بازگردم، گفتم: به من چه پاسخ می دهی؟ گفت: نظر من به شما خواهد رسید.

عبد الله بن عوف میگوید: به خدا، ما جز آنکه صفوف سوار و پیاده نگهبان آب را در هم بکوبیم چاره دیگری نداشتیم. معاویه به ابو اعور پیام داد: «همچنان مانع رسیدن آنان به آب شو.» خدا گواه است، ما هم متّحد شدیم و بر سرشان تاختیم و آنان را به زیر بارانی از تیر و نیزه گرفتیم و با شمشیر تار و مارشان کردیم. این کشاکش دیری میان ما و آنها به درازا کشید تا آنان را در هم شکستیم و آب در اختیار ما قرار گرفت، آنگاه گفتیم: به خدا که به ایشان آب ندهیم، اما علی علیه السلام برای ما پیام فرستاد و فرمود: به اندازه نیازتان آب بردارید و به لشکر خود باز گردید و راه رسیدن آنان را به آب باز گذارید که خداوند شما را بر آنها به سبب گمراهی و ستمشان پیروز گردانیده است.

عمرو عاص گفت: راه دسترسی آنان را به آب را باز بگذار، زیرا علی کسی نیست که دست روی دست گذارد (و تحمّل کند) که تو سیراب باشی و او تشنه بماند، او سوارانی زبده در اختیار دارد و آنقدر به آب فرات می نگرد و راه می جوید تا از آن بنوشد و یا در کنارش جان دهد و تو خود می دانی که او دلاوری شجاع و من بارها از او شنیده ام که می گفت: «اگر در روزی که به خانه فاطمه ریختند فقط چهل مرد در اختیار داشتم!... اگر فقط چهل مرد در حکومت اولی در اختیارم بود!...».

راوی میگوید: وقتی شامیان بر فرات مسلط شدند خوشحال شدند و معاویه گفت: ای مردم شام، به خدا این نخستین پیروزی است، خدا (آب بهشت را) به من و

ص: 460

به ابو سفیان (پدرم) ننوشانَد اگر (بگذارم) آنان قطره ای از این آب بنوشند مگر آنکه تمامشان بر سر آن کشته شوند. شامیان به یک دیگر مژده می دادند. مردی پارسا از اهالی شام که از (تیره) همدان بود و معرّی بن اقبل نام داشت، گفت: «ای معاویه، منزّه است خداوند. اکنون شما بر آنان پیشی گرفته و بر فرات چیره شده اید و آب را بر آنان بسته اید (ولی) به خدا سوگند اگر آنها بر شما پیشی می گرفتند به شما آب می دادند. آیا بزرگتر از این لطمه ای که بدان قوم زدید و آنان را از آب محروم کردید کاری میتوان کرد؟ مگر نه این است که آنان (به هر حال) به آبی دیگر دست مییابند و شما را به سبب کاری که کرده اید کیفر میدهند؟ آیا نمی دانید که در بین ایشان غلامان و کنیزان و مزدبگیران و افراد ناتوان و بی گناه وجود دارند؟ به خدا سوگند این (بستن آب) نخستین ظلم و ستم است». معاویه در مقابل به او پاسخ درشتی داد.

نصر میگوید: سپس آن مرد همدانی در تاریکی شب به راه افتاد و به علی علیه السلام پیوست. یاران علی علیه السلام یک شبانه روز بی آب ماندند و آن حضرت از وضع تشنگی عراقیان سخت غمگین شد.

اشعث نزد علی علیه السلام آمد و گفت: ای امیر مؤمنان، آیا رواست که تو در میان ما باشی و شمشیرهای ما در اختیارمان و با این همه آن گروه آب را بر ما ببندند؟ ما را با آنان آزاد بگذار، به خدا سوگند، یا آب را از آنان پس میگیریم و یا کشته میشویم. به اشتر نیز دستور بده که با سوارانش در بلندی جایی که فرمان می دهی مستقر شود. فرمود: این به عهده شما.

اشعث بازگشت و در میان مردم ندا کرد: هر کس که آب یا مرگ را میخواهد، وعده دیدارما با او در فلان مکان. همان شب دوازده هزار نفر از قبیله کنده و قحطان که سلاح بر گردن نهاده بودند نزد او آمدند. وی به همراه آنان دست به پیشروی زد و نیزه خود را پرتاب می کرد و می گفت: پدر و مادرم فدایتان، به قدری که نیزه ام پرتاب شد پیش روید و همچنان این کار را تکرار کرد تا به آن قوم رسید. آنجا سر خود را برهنه کرد و بانگ برداشت: منم اشعث بن قیس، دست از این آب بدارید. از آن سو ابو اعور سلمی فریاد برآورد: نه، به خدا سوگند چنین کاری نمیکنیم و فقط شمشیرها در میان ما و شما داوری خواهد کرد. اشعث گفت: به خدا

سوگند فکر میکنم چنین داوری اکنون به ما نزدیک شده است. این در حالی بود که مالک اشتر با سواران خود در مکانی که علی علیه السلام دستور داده بود مستقر شده بود. اشعث به او پیام داد تا سواران خود را پیش براند و نفوذ کند. او نیز با سواران خود تاخت تا پای اسبانشان در آب فرات قرار گرفت و شمشیر در میان گروه دشمن نهادند تا اینکه پا به فرار گذاشتند.

393. نصر به نقل از زید بن حسن میگوید: اشعث عمرو بن عاص را ندا داد و گفت: وای بر تو ای پسر عاص، میان ما و آب مانع ایجاد نکن. به خدا سوگند اگر نگذاری ما آب برداریم ما خود آب برخواهیم داشت و شمشیر نصیب شما خواهد شد. عمرو عاص گفت: به خدا قسم، که نمیگذارم مگر آنکه شمشیر میان ما و شما داوری کند و خدای ما بداند که کدام یک از ما امروز پایدارتریم. سپس اشعث و مالک اشتر و خردمندان سپاه علی پایین آمدند و دوازده هزار تن دیگر نیز سرازیر شدند و به عمرو و ابو اعور و شامیانی که همراهشان بودند حمله کردند و آنان را از آب دور راندند تا آنکه سم اسبان سپاه علی علیه السام در آب قرار گرفت (و بر آن مسلط شدند).

نصر آورده است که عمر بن سعد گفت: علی علیه السلام در آن روز گفت: این روزی است که شما بر اثر حمیّت و مردانگی پیروز شدید. نصر میگوید: عمرو از جابر آورده است که علی علیه السلام در آن روز به ایراد خطبهای پرداخت و فرمود: اما بعد، شامیان بر شما ظلم و تعدی و با عداوت با شما استقبال کردند. آنان با بستن آب، شما را به جنگ دعوت کردند. اکنون بر سر دو راهی قرار دارید: یا به ذلّت و خواری بر جای خود بنشینید و یا شمشیرها را از خون آنها سیراب سازید تا از آب سیراب شوید. مرگ در زندگی توأم با شکست و زندگی جاویدان در مرگ پیروزمندانه شماست. آگاه باشید معاویه گروهی از گمراهان را همراه آورده و حقیقت را از آنان می پوشاند تا کور کورانه گلوهایشان را آماج تیر و شمشیر کنند. (1)

1- . این خطبه در المختار (51) از کتاب نهج البلاغه ذکر شده است. این خطبه با سخنانی که پیش از گفته مصنف «توضیح» میآید در کتاب سفین

درج نشده است و ابن ابی الحدید در شرح المختار (51) از نهج البلاغه ج 3: 325 آن را روایت کرده است.

نصر میگوید: اشتر، حارث بن همام نخعی را فرا خواند و پرچمداری خود را به وی داد و خطاب به یارانش گفت: جانم به قربانتان، بکوشید، همانند مرد گرفتاری که به امید نجات می کوشد. اگر نیزه ها به شما رسید با آنها در هم بپیچید و اگر شمشیرها پیکرتان را بیازارد، مرد باید دندان بر هم بفشارد و درد را تحمل کند که این برای حفظ سر بهتر است، سپس برای سرباختن بر آن قوم بتازید.

راوی میگوید: مالک اشتر آن روز سوار بر اسبی سیاه دم بریده بود که از سیاهی شبیه به زاغ بود. اشتر در آن جنگ هفت تن از پهلوانان و نامآوران شام را کشت که عبارت بودند از: صالح بن فیروز عکّی، مالک بن ادهم سلمانی، ریاح بن عتیک غسانی، اجلح بن منصور کندی که شهسوار شام بود، ابراهیم بن وضاح جمحی، زامل بن عتیک جذامی و محمد بن روضه جمحی.

امیرالمومنین علیه السلام، مرثیه سرایی برخی از زنان افراد کشته شده را شنید. فرمود: این افراد به زنان خود آسیب رساندند و آنان را بیوه و عزادار رها کردند. خداوند معاویه را بکُشد. خداوندا گناه آنان را برای معاویه محسوب بفرما و بر عذاب وی بیفزای و او را عفو نکن.

صعصعه میگوید: مالک اشتر در جنگ بر سر آب با شمشیر خود عموم اهل شام را به هلاکت رساند و آنان را وادار به عقبنشینی کرد. ابواعور و مالک به سوی هم حرکت کردند اما نتوانستند همدیگر را از پای درآورند. راوی میگوید:

عمرو بن عاص به معاویه گفت: نظر تو در باره این قوم چیست اگر آب را از تو دریغ کنند همانطور که تو دیروز چنان کردی؟ آیا همانگونه که با تو وارد جنگ شدند، تو نیز با آنان خواهی جنگید؟ در حالی که تو با آن اقدام خود سوء نیت خویش را بر همگان آشکار کرده ای (و اگر آنان آب را بر تو بندند فقط مقابله به مثل کرده اند). معاویه گفت: گذشته را رها کن. به نظر تو اکنون علی چه می کند؟ گفت: به گمان من او آنچه را تو بر وی روا شمردی بر تو روا نمی داند، زیرا او برای چیزی دیگری غیر از آب بردن آمده است.

نصر میگوید: یاران علی علیه السلام به وی گفتند: راه آب را بر آنان ببند، همانگونه که آنان با تو چنین کردند. فرمود: نه. راه آب را بر آنان باز بگذارید. ما

کاری را که جاهلان مرتکب شدهاند انجام نمیدهیم. ما کتاب خدا را بر آنان عرضه خواهیم کرد. اگر اجابت کردند که کردند و گرنه شمشیر سرنوشت را تعیین خواهد کرد إن شاء الله. راوی میگوید: چیزی نگذشت که مردم سقایان و شتران آبکش عراق و شام را دیدند که دوشادوش همدیگر برای بردن آب هجوم آوردند و هیچ کس به کس دیگر آزار نمی رساند.

میگویم: به اصل کتاب نصر مراجعه کردیم و همان چیزی را که ابن ابی الحدید نقل کرده بود در آن یافتیم.(1)

توضیح: فیروزآبادی میگوید: «منبج»: بر وزن مجلس یعنی مکان و موضع. وی میگوید: «زجر الطائر»: تفأل زدن با پرنده. «الزجر»: پیشگویی. «الرهق»: عامل سفاهت، حماقت، پستی، شرارت، ظلم و ارتکاب محارم. وی میگوید: «السقاط»: جنگ و درگیری شدید. «بحر أفیح»: دریای وسیع. «الفیحاء»: خانه وسیع. «الفیلق»: مانند صیقل یعنی ارتش. «جاءوا قضهم»: با ضاد مفتوح و مضموم و قاف مفتوح و مکسور «بقضیضهم و جاءوا قضهم و قضیضهم»: یعنی همه آنان. «القض»: ریگهای کوچک و «القضیض»: ریگهای بزرگ، یعنی کوچک و بزرگ را آوردند و یا «القض» را میتوان به القاضّ و و «القضیض» را به المقضوض معنی کرد. «لو استمکنت»: لو برای تمنی و یا جواب آن محذوف است. منظور از «الامر الاول» بیعت با ابوبکر میباشد. «قاب رمحی»: اندازه نیزهام. فرمود: «قد استطعموکم»: میگویم: سید رضی در نهجالبلاغه این فراز را تا آخر کلام آورده است. یعنی از شما خواستند که جنگ کنید گویی که شما را بدان وادار نمودند چرا که شما توانایی تحمل تشنگی را نداشتید لذا با این کار جنگ را برای شما مورد خوشایند گردانیدند همانگونه غذا برای انسان مورد خوشایند و طلب قرار میگیرد چون قوام بدن وی بدان وابسته است. «فأقروا علی المذله»: یعنی به ذلت و این که توان پس زدن آنان را ندارید، اعتراف کنید و در جایگاه ذلّت و شکست بمانید. «تأخیر المحله»: پستی

1- . ابن ابی الحدید روایت کتاب صفین را به اختصار و حذف برخی از بخشهای آن در شرح المختار (51) از نهج البلاغه ج 3: 320 چاپ بیروت آورده است. و نصر در کتاب صفین: 157 آن را نقل کرده است.

جایگاه. «رووا السیوف»: شمشیرها را سیراب کنید. «قاد الفرس»: پاهای جلویی اسب. پاهای عقبی را «سوق» مینامند. «اللمه»: با ضمه و به صورت مخفف یعنی جماعت و گفته شده به معنای هم سن و سال است. «عمس»: با عین و سین مهمله و میم مشدّد یعنی: مخفی کرد. از کلام ابن اثیر برمیآید که میم مشدّد نیست.

این کلمه با غین نیز آمده است مانند یکی از نسخههای نهج البلاغه اما مشدّد است. «غمسه فی الماء»: آن را در آب فرو برد. «غمس النجم»: ستاره غروب کرد. «الغمیس»: شب تاریک و تاریکی و چیزی که برای مردم واضح نباشد و ناشناخته باشد. در یکی از نسخهها «و رمس علیهم» به صورت مشدّد آمده است، به معنی کتمان خبر و منظور از خبر، پستی دنیا و یا عذاب آخرت است یا شاید مراد اعم از این است. «الغرض»: هدفی که به سوی آن تیراندازی میشود. «المنیّه»: مرگ. جوهری میگوید: «الحک»: سیاهی. گفته میشود: سیاه مثل سیاهی کلاغ.

روایات:

394. ابن ابی الحدید مطابق با کتاب صفین نصر بن مزاحم آورده است: (1) وقتی که علی علیه السلام در صفین بر آب مسلط شد و جهت به دست آوردن دل شامیان، به آنان اجازه داد از آب بردارند، چند روزی درنگ کرد و کسی را نزد معاویه نفرستاد و از سوی معاویه نیز کسی نزد او نیامد. عراقیان دیدند که امام علیه السلام در صدور اذن جنگ تعلل میکند لذا گفتند: ای امیرمومنان، فرزندان و زنان خود را در کوفه رها کردهایم به ما اجازه جنگ با این قوم را بده که مردم سخنانی می گویند. علی علیه السلام فرمود: چه گفتهاند؟ یکی از آنان پاسخ داد: مردم فکر میکنند تو به خاطر ترس از مرگ، تمایلی به جنگ نداری. برخی دیگر گمان میکنند تو در جنگ با شامیان تردید داری. امام علیه السلام فرمود: من کی از مرگ هراس داشتهام؟! زمانی که جوانی بیش نبودم جنگ را دوست میداشتم و حال که عمرم به پایان خود نزدیک شده و زمان از دنیا رفتنم فرا رسیده از آن کراهت داشته باشم! اما در مورد تردید من در باره شامیان، اگر قرار بود تردیدی داشته باشم باید در مورد

1- . کتاب صفین: 187 و ابن ابی الحدید با اندکی اختصار در شرح المختار (54) از نهج البلاغه ج 1: 749 آن را روایت کرده است. و مصنف روایتهای ابن ابی الحدید را خلاصه کرده و بیشتر سندهای روایتها را درج نکرده است.

بصریان چنین تردیدی میداشتم. به خدا سوگند تمامی جوانب این امر را سنجیدم و دیدم چارهای ندارم جز اینکه یا جنگ کنم و یا بر خدا و پیامبرش عصیان کرده و با او مصالحه کنم. امّا دلیل تعلّل من این است که شاید این قوم هدایت شوند و یا از میان آنان گروهی راه هدایت را بازیابند چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من در جنگ خیبر فرمود: اگر خداوند یک مرد را توسط تو هدایت کند از همه آنچه که خورشید بر آن نور افشانی میکند بهتر است. (1)

نصر بن مزاحم میگوید: علی علیه السلام، بشر بن عمرو، سعید بن قیس همدانی و شبث بن ربعی فرا خواند و فرمود: نزد آن مرد بروید و او را به راه خدای عزّ و جلّ و فرمانبرداری و پیوستن به جمع (و حفظ وحدت مسلمانان) و پیروی از فرمان خدای تعالی دعوت کنید. شبث گفت: آیا به او وعده حکومت و مقام ندهیم تا در صورت بیعت با تو وی را از آن بهرهمند سازی؟ علی علیه السلام گفت: هم اکنون بروید و با او دیدار کنید و با وی اتمام حجّت نمایید و ببینید رأی و نظر او چیست. آنان نزد معاویه رفتند. بشر بن عمرو بن محصن شروع به سخن کرد. وی ابتدا حمد و ثنای خداوند را بجای آورد و گفت: «ای معاویه، دنیا از دستت خواهد رفت و تو به آخرت باز می گردی و خداوند به سبب کردارت تو را جزا می دهد و برای آنچه که مرتکب شدهای تو را بازخواست خواهد کرد. من اینک به خاطر خدا از تو میخواهم که وحدت این امّت را تبدیل به تفرقه نکنی و میان آنان خونریزی به راه نیندازی...». معاویه سخن او را قطع کرد و گفت: هان، آیا همین نصیحت را به رفیقت هم کرده ای؟ جواب داد: سبحان الله، رفیق من نیازی به نصیحت ندارد او یقیناً همانند تو نیست، رفیق من به سبب برتری و دیانت و سابقه در اسلام و خویشاوندی با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، سزاوارترین فرد برای حکومت است. معاویه گفت: حالا چه می گویی؟ گفت: من تو را به تقوای الهی و اجابت دعوت عموزاده ات که تو را به حق فرا می خواند، دعوت می کنم، چون این از دیدگاه دینت برای تو سلامت بخش تر و

1- . روایتی نزدیک به آن را سید رضی در المختار (54) از نهج البلاغه آورده است.

برای سرانجام کارت بهتر است. گفت: و خون عثمان چه میشود؟ نه، به خدا سوگند که هرگز چنین نمیکنم.

سعید بن قیس خواست سخنی بگوید ولی شبث بن ربعی بر او پیشی گرفت و خدا را سپاس و ستایش نمود و گفت: ای معاویه، آنچه در پاسخ به ابن محصن گفتی فهمیدم. آنچه تو در پی آن هستی بر ما پوشیده نیست، تو برای فریفتن مردم و برانگیختن هوسهای آنان و مطیع ساختنشان بهانهای جز این نداشتی که بگویی: پیشوای شما را مظلومانه کشته اند، پس به خونخواهی او برخیزیم. لذا گروهی بی خرد و بی سر و پا نیز سخنت را پذیرفتند، در حالی که ما به یقین می دانیم تو خود در یاری کردن او کُندی و تعلّل ورزیدی و خوش داشتی که او کشته شود تا تو به این موضعگیری و دستاویز که می خواهی برسی و چه بسا کسی خواستار چیزی است و به دنبال کاری می رود و خداوند بین آنان و خواسته ایشان مانع و حایل می شود. چه بسا آرزومند به آرزوی خود برسد ولی چه بسا که به مراد خویش نرسد. به خدا سوگند که تو در هیچیک از این دو حال خیر و سعادتی نداری. به خدا قسم، اگر بدانچه انتظار داری نرسی و تیر تو به خطا برود، بدبختترین شخص عرب خواهی بود و اگر به آنچه میخواهی دست بیابی، یقیناً سزاوار سقوط در دوزخ میگردی. پس ای معاویه، از خدا بترس و دست از پیمودن این راه که در پیش گرفته ای بر دار و در این کار (حکومت) با کسی که شایسته آن است ستیز نکن. معاویه پس از حمد و سپاس خداوند گفت: «اما بعد، نخستین چیزی که از تو دریافتم، بی خردی و بیصبری تو بود، سخن این والاتبار شریف را که خواجه و سرآمد سخنوران قوم خود است بریدی (و به میان کلامش دویدی)، سپس درباره مطلبی که اصلاً اطلاعی از آن نداری به پرخاش در آمدی و ای عرب بیابانگرد سبکسر و خشک مغز، در هر چه گفتی و بر شمردی، دروغ گفتی و پریشانگویی کردی. از من دور شوید که میان من و شما فقط شمشیر قضاوت خواهد کرد. معاویه سپس عصبانی شد. آن گروه بیرون آمدند. در این حال شبث می گفت: ما را از شمشیر می ترسانی، به خدا سوگند ما در کشیدن شمشیر از تو بیصبرتریم.

نصر بن مزاحم میگوید: گروهی از قاریان عراقی و شامی از هر دو طرف بیرون آمده و در منطقه صفین در قالب سی هزار سپاهی اردوگاه زدند. راوی میگوید: سپاه علی علیه السلام در کنار آب، و اردوی معاویه هم بالاتر از او در کنار آب بود و قاریان، از جمله عبیده سلمانی، علقمه بن قیس نخعی، عبد الله بن عتبه و عمار بن عبدالقیس، به رفت و آمد میان علی علیه السلام و معاویه پرداختند. این افراد از اردوگاه علی علیه السلام در آمده و نزد معاویه رفتند و گفتند: ای معاویه، چه می خواهی؟ گفت: «قصاص خون عثمان را». گفتند: قصاص خون عثمان را از چه کسی می خواهی؟ گفت: «از علی». گفتند: آیا علی او را کشته است؟ گفت: «آری، او وی را کشته و قاتلانش را پناه داده است.» سپس از نزد او بازگشتند و پیش علی علیه السلام آمدند و گفتند: معاویه ادّعا می کند که تو عثمان را کشته ای.

فرمود: «بار الها، (تو خود آگاهی) بی شک آنچه می گوید دروغ است، من او را نکشته ام». بار دیگر نزد معاویه آمدند و این سخن را به وی گفتند. معاویه به ایشان گفت: «اگر هم به دست خود او را نکشته باشد، دستور قتل او را داده و دیگران را بر او شورانده است». بار دیگر نزد علی علیه السلام آمدند و گفتند: معاویه مدعی است که اگر هم تو عثمان را به دست خود نکشته باشی، دستور و تحریک به قتل عثمان از جانب تو بوده است. گفت: «خدا گواه است آنچه می گوید دروغ است». باز نزد معاویه آمدند و گفتند: علی علیه السلام مدعی است که چنان نکرده است. معاویه گفت: اگر راست می گوید، قاتلان عثمان را به ما تحویل دهد، آنان اینک در اردوگاه او، و از سپاهیان و یاران و دستیاران وی هستند. پس نزد علی بازآمدند و گفتند: معاویه به تو پیام می دهد: اگر راست می گویی، یا خود قاتلان عثمان را به ما تسلیم کن یا دست ما را در دستگیری ایشان باز گذار. علی علیه السلام به ایشان فرمود: آن گروه (که عثمان را کشتند) قرآن را بر او تفسیر کردند و اختلاف نظر و پراکندگی آراء پدید آمد، و او را در حالی کشتند که سلطنت و حکومت داشت و ضربتی که ایشان زده اند قصاصی ندارد. بدین ترتیب علی به حجت بر معاویه فائق آمد. معاویه گفت: اگر واقعیت چنین بوده که ایشان ادعا می کنند چرا

او از این جریان بدون حضور ما و بدون مشورت با ما و بی آنکه از طرفداران ما نیز کسی آنجا (در مدینه) باشد بهره برداری کرد (و خود خلیفه شد)؟ علی علیه السلام فرمود: مردم (اصولا) پیرو مهاجران و انصارند، و آنان هستند که شاهدان (امین) مسلمانان در تمام کشور در امر ولایت و کار دین عامه مسلمانانند، اینان به (حکومت) من رضایت دادند و با من بیعت کردند و من روا نمی دانم که به کسی چون معاویه اجازه دهم بر امّت حکومت کند و بر گُرده آنان سوار شود و میان امت تفرقه بیاندازد. پس نزد معاویه باز گشتند و وی را از این سخن آگاه کردند، گفت: (حقیقت امر) چنان که او می گوید نیست، پس تکلیف مهاجران و انصاری که اینجایند و در آن کار (بیعت با علی) مداخله نکرده و نظر مشورتی نداده اند چه می شود؟ نزد علی علیه السلام آمدند و این سخن را به وی گفتند. علی علیه السلام فرمود: وای بر شما (که نمی دانید) این امر ویژه اصحابی بود که در بدر شرکت کردند نه دیگر اصحاب و در تمام روی زمین یک بدری نیست که با من بیعت نکرده و همراه من نباشد یا از این امر آگاه شده و بدان رضایت نداده باشد، پس نباید معاویه شما را بر خلاف وجدان و دین خودتان بفریبد و به شبهه اندازد.

نصر میگوید: آنان به مدت سه ماه، یعنی ربیع الثانی و دو جمادی، همچنان به مبادله سفیران سرگرم بودند و در عین حال به تهدید یکدیگر می پرداختند و به قلمرو هم نفوذ می کردند و قاریان وساطت مینمودند. راوی میگوید: در این سه ماه سی و پنج بار تهدید و تجاوز نیروهای نظامی به قلمرو هم صورت گرفت و در هر مرتبه برخی در محدوده دیگری نفوذ کردند که به میانجیگری قاریان، منجر شد.

نصر میگوید: ابو امامه باهلی و ابو درداء نزد معاویه رفتند و گفتند: ای معاویه، بر چه اساس با این مرد جنگ می کنی؟ به خدا سوگند که او در قبول اسلام از تو با سابقهتر و برای حکومت از تو شایسته تر و به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نزدیکتر است، پس بر چه اساس با او می جنگی؟ معاویه پاسخ داد: به خونخواهی عثمان با او می جنگم، زیرا وی قاتلان او را پناه داده، به او بگویید دست ما را بر قاتلان عثمان باز بگذارد و آنها را به ما نشان دهد، در آن صورت من به عنوان

نخستین شامی با وی بیعت خواهم کرد. آندو به سوی علی روانه شدند و او را از گفته معاویه آگاه کردند. فرمود: قاتلان عثمان اینانند که می بینید. سپس بیست هزار تن یا بیشتر، کسانی که زره آهنین پوشیده بودند چنان که جز چشمانشان پیدا نبود در آمدند و گفتند: ما همه قاتلان اوییم، اگر خواهند باید از همه ما قصاص گیرند. ابو امامه و ابو درداء برگشتند و در هیچیک از معرکه های جنگ شرکت نکردند.

وقتی ماه رجب و معاویه ترسید که قاریان با علی بیعت کنند لذا نیرنگی به کار بست. وی بر تیری نوشت: «از بنده خیرخواه خدا، شما را آگاه میکنم به اینکه، معاویه می خواهد با روان ساختن آب فرات شما را غرق کند، پس مراقب و هشیار باشید». آنگاه معاویه این تیر را به لشکرگاه علی پرتاب کرد و تیر به دست شخصی افتاد، آن را خواند و به رفیق خود گفت. تا جایی که آن را هر کسی که به آنان برخورد می کرد، خواند. آنان میگفتند: این (پیام دهنده) برادری نیکخواه است که طرحی را که معاویه در صدد اجرای آن است به آگاهی شما رسانده است. همچنان نوشته آن تیر را می خواندند و به یکدیگر می دادند تا اینکه به امیر مؤمنان رسانده شد. در همان حال معاویه چندین کارگر را به باریکه رود فرستاده بود که با بیلها و زنبیلها برای فریفتن لشکریان علی علیه السلام اقدام به کندن می کردند. علی علیه السلام فرمود: هشیار باشید، این حیلهای که معاویه بدان پرداخته نه درست است و نه امکان تحقّق آن برای او وجود دارد، او می خواهد با این حیله (جنگی) شما را از جای خود براند، به آن اهمیت ندهید و آن را نادیده بپندارید. آنان به امام گفتند: به خدا قسم آنان در حال کَندن هستند. گفتند: به خدا که ما از اینجا میرویم، اگر تو نیز میخواهی برو و اگر میخواهی بمان. سپس به راه افتادند و لشکریان را در صفی طولانی به جایی مرتفع کشاندند و علی علیه السلام به همراه آخرین دسته های بازمانده مردم رفت و می فرمود:

اگر فرمان مرا می پذیرفتند من قوم خود را به رکن یمامه یا شمام می کشاندم.

ولی اینک هر گاه فرمانی، هر چند مؤکّد می دهم با مخالفت رأی و اختلاف نظر افراد پست مواجه می شوم.

راوی میگوید: معاویه از قرارگاه خود حرکت کرد تا در همانجا که قبلاً اردوگاه علی علیه السلام بود مستقر شد. علی علیه السلام اشتر را فرا خواند و فرمود: آیا تو و اشعث مرا به پذیرفتن رأی خود وا نداشتید؟ اشعث گفت: ای امیر مؤمنان من به تنهایی برای تو کافی خواهم بود. آنچه را که امروز بدین گونه تباه کرده ام جبران خواهم کرد.

اشعث بنی کنده را گرد آورد و گفت: ای کندیان، امروز رسوایم نکنید و مرا تنها نگذارید که می خواهم به دست شما شامیان را در هم بکوبم. سپس همه پیاده به همراه او حرکت کردند و به راه افتادند. اشعث نیزه ای در دست داشت که آن را به نقطه ای دور پرتاب می کرد و می گفت: به اندازه پرتاب این نیزه پیش بروید. پیش می رفتند و همچنان سراسر زمین را با پرتاب آن نیزه علامت گذاری میکرد و افراد پیاده پیش می رفتند تا به معاویه که در میان بنی سلیم بر سر آب ایستاده بود رسیدند. جلوداران لشکر معاویه نیز بدو پیوسته بودند. مدتی بر سر آب سخت جنگیدند و جلوداران لشگر عراق نیز رسیدند و درگیر شدند. مالک اشتر نیز با سواران عراقی رسید و به معاویه حمله برد، و اشعث هم از سویی [دیگر] می جنگید. سپس معاویه در پناه قبیله بنی سلیم و همراه ایشان حدود سه فرسخ شتران خود را عقب کشید، آنگاه وی فرود آمد و شامیان بارهای خود را بر زمین نهادند (و دستشان از فرات کوتاه شد). اشعث به خود می بالید و می غرید و می گفت: ای امیر مؤمنان، تو را خرسند کردم؟ مالک اشتر گفت: ای امیر مؤمنان، اینک خداوند تو را بر آب مسلط ساخت.

نصر میگوید: علی (ع) و معاویه هر یک گاه گاه مرد بزرگی را همراه گروهی به جنگ می فرستادند و او با گروهی از طرف مقابل جنگ می کرد، امّا به علّت ترس از شکست و نابودی، تمایل نداشتند که با تمام قوا وارد درگیری شوند. هر دو گروه ماه ذیالحجه را بدین منوال سپری کردند اما با اتمام این ماه دو طرف خواستار

توقف جنگ در ماه محرم شدند، که شاید خداوند اتفاق نظر و صلحی ارزانی نماید، و در محرم همگی از یکدیگر دست برداشتند.

نصر از محل بن خلیفه آورده است: وقتی دو طرف، درگیری را در ماه محرم متوقف کردند، میانشان فرستادگانی رد و بدل شد تا شاید صلح برقرار شود. علی علیه السلام، عدی بن حاتم را به همراه شبث بن ربعی، یزید بن قیس و زیاد بن خصفه نزد معاویه فرستاد. وقتی آنان بر وی وارد شدند، عدی بن حاتم حمد و ثنای خداوند را به جای آورد و گفت: اما بعد، ما نزد تو آمدهایم تا تو را به امری که موجب اتحاد ما و امّت اسلامی است و از خونریزی مسلمین جلوگیری میکند دعوت کنیم. ما تو را به تسلیم شدن به باسابقهترین فرد مسلمان که از همه ایمانی نیکوتر دارد فرا میخوانیم. مردم بر امامت او اتفاق نظر دارند. اکنون خداوند ایشان را به کسی هدایت کرده که وی را خردمندانه تشخیص داده و به او روی آورده اند و کسی جز تو و همراهانت باقی نمانده است. پس ای معاویه، پیش از آنکه خداوند تو و یارانت را به سرنوشتی چون سرانجام اصحاب جنگ جمل دچار کند (به نافرمانی خود) پایان ده. معاویه به وی گفت: گویا تو برای تهدید آمده ای نه برای صلح. ای عدیّ، چنین چیزی از من بعید است، به خدا قسم که هرگز چنان نخواهم کرد چون من پسر حرب هستم و صدای مشک پوسیده و خشکیده نمیتواند مرا بیتاب کند. به خدا سوگند که تو خود از کسانی هستی که مردم را به حمله بر پسر عفّان واداشتی و خود از قاتلان اویی و من به طور قطع امیدوارم خود از کسانی باشی که خداوند آنان را (در این جنگ) می کُشد.

شبث بن ربعی و زیاد بن خصفه که هر دو یک سخن داشتند گفتند: ما برای آن نزد تو آمده ایم که درباره امری که صلح را میان ما و تو برقرار می کند سخن بگوییم، و تو به آوردن ضرب المثل برای ما پرداخته ای، گفتار و کرداری را که سودی ندارد کنار بگذار و پاسخی به ما بده که برای ما و تو سودی داشته باشد. سپس یزید بن قیس ارحبی گفت: ما نزد تو صرفاً برای ابلاغ سخنی که رساندن آن وظیفه ما بود آمدهایم و آنچه از تو می شنویم به طور صحیح بازگو خواهیم کرد. ما از خیرخواهی

برای تو کوتاهی نمی کنیم و آنچه را که فکر میکنیم حجّت ما علیه توست، عنوان و یادآوری می کنیم و نیز اموری را که ممکن است ترا به دوستی و همراهی با جماعت وادار کند می گوییم. مولای ما کسی است که تو و تمام مسلمانان به فضل و برتری او اعتراف دارید، و گمان نمی کنم بر تو پوشیده باشد که اهل فضل و دیانت تو را با علی علیه السلام همسطح نمی دانند و بین تو و او (حتی) مقایسه ای را که منجر به ترجیح شود لازم نمی شمارند. پس ای معاویه، از خدا بترس و با علی مخالفت نکن. به خدا سوگند ما هرگز مردی را ندیده ایم که در پرهیزگاری از او کوشاتر و در دنیا پارساتر و بیش از او جامع تمام خصال نیک باشد.

معاویه پس از حمد و ستایش خداوند گفت: اما بعد، شما مرا به فرمانبرداری و همبستگی دعوت می کنید. من با (اصل) وحدت و همبستگی که شما مرا بدان می خوانید موافقم، بسیار خوب، اما با فرمانبرداری از یار و مولای شما موافق نیستم، رفیق شما خلیفه ما را کشت و جماعت ما را پراکنده ساخت و قاتلان او را پناه داد. یار شما مدعی است که (خود دست به خون او نیالوده و شخصا) وی را نکشته، ما در برابر این ادعا پاسخی نمی دهیم. اما شما خود که قاتلان یار ما را دیده اید؟ آیا نمی دانید که آنان اکنون یاران مولای شمایند؟ پس آنان را به ما واگذارد تا ایشان را به قصاص خون او بکُشیم و آنگاه ما دعوت شما یعنی فرمانبرداری و همبستگی را اجابت خواهیم کرد. شبث بن ربعی گفت: ای معاویه تو را به خدا، آیا راضی و شاد می شوی که عمّار بن یاسر را بکشی؟ گفت: چه چیزی مرا از آن باز میدارد؟ به خدا سوگند اگر رفیق شما پسر سمیّه را به من واگذارد او را نه به خاطر قتل عثمان بلکه به قصاص قتل نائل، غلام عثمان بن عفّان می کُشم. شبث به او گفت: و به خدای آسمان سوگند که کاری از سر عدالت و انصاف نمی کنی، نه، سوگند به خداوندی که جز او خدایی نیست هرگز دستت به پسر یاسر نخواهد رسید مگر آنکه سرها از پیکر مردان فرو افتد و پهنه زمین با همه فراخی (در جنگی مهلک) بر تو تنگ شود. معاویه به او گفت: اگر چنین شود زمین بر تو تنگتر خواهد شد. این افراد سپس از نزد معاویه باز گشتند. وقتی آنان رفتند، معاویه زیاد بن خصفه تمیمی را از میان

ایشان دوباره پیش خود فرا خواند و او آمد. معاویه خدا را سپاس و ستایش کرد و گفت: اما بعد، ای برادر ربیعی، علی با ما قطع رحم کرد، و پیشوای ما را کشت و قاتلان رفیق ما را پناه داد و من از تو می خواهم که با دودمان و عشیره خود در برابر او مرا یاری دهی. بین من و تو عهد و پیمان الهی وجود دارد که اگر از من پشتیبانی کنی ولایت و حکومت هر یک از دو شهری را که تمایل داری به تو واگذار خواهم کرد. زیاد نقل میکند: وقتی معاویه سخنش را تمام کرد خدا را سپاس و ستایش کردم و سپس به او گفتم: «اما بعد، خداوند به من براهین روشنی عنایت فرموده است و به خاطر نعماتی که به من ارزانی کرده، یار و یاور مجرمین نخواهم بود. سپس برخاستم. معاویه به عمرو بن عاص که در کنار وی نشسته بود گفت: اینان را چه می شود؟ خدا ریشه آنان را ببرد که دلهایشان جز به دل یک تن نمی ماند و همه یکدل هستند.

نصر میگوید: معاویه حبیب بن مسلمه فهری را به همراه شرحبیل بن سمط، و معن بن یزید نزد علی علیه السلام فرستاد. آنان به حضور علی علیه السلام رسیدند. حبیب لب به سخن گشود و خدا را سپاس و ستایش کرد و سپس گفت: اما بعد، عثمان بن عفّان خلیفه ای هدایت شده بود، به فرمان قرآن عمل می کرد و در امر خدا نیابت می نمود. ولی زندگانی او بر شما گران، و مهلت عمرش به دیده شما طولانی آمد، لذا بر سرش ریختید و او را کشتید، پس قاتلان عثمان را به ما بسپار تا ایشان را به عنوان قصاص او بکُشیم. اگر می گویی تو او را نکشته ای از فرمانروایی بر مردم کناره گیر تا کار ایشان به شورایی بین خودشان واگذار شود و هر کس که عموم مردم بر او اتفاق نظر داشتند عهده دار فرمانروایی مردم شود.

علی علیه السلام به او فرمود: ای بی مادر، تو کیستی که دم از فرمانروایی و کناره گیری (من) می زنی و در این امور مداخله می کنی. خاموش شو که در چنان مقامی نیستی و شایستگی مداخله نداری. حبیب بن مسلمه برخاست و گفت: به خدا سوگند، مرا در جایی خواهی دید که خوش نخواهی داشت. علی علیه السلام به او فرمود: تو کی باشی؟ و تمام سواران و پیادگانت چه ارزشی دارند؟ برو و هر چه می

توانی به آب و آتش بزن و زیر و زبر کن که هر چند بخواهی در امان باشی خدا امانت نخواهد داد. شرحبیل بن سمط گفت: اگر من هم بخواهم با تو سخنی بگویم چیزی جز قریب به آنچه که رفیقم پیش از من گفت، نخواهم گفت. آیا تو پاسخی جز آن که به او دادی، داری؟ علی علیه السلام فرمود: آری. گفت: بگو. علی علیه السلام پس از سپاس و ستایش خداوند فرمود: اما بعد، خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله را مبعوث کرد، مردم را از گمراهی نجات داد و از هلاکت رهایی بخشید و آنان را پس از پراکندگی، متحد گرداند. سپس خداوند او را در جوار خویش جای داد در حالیکه وی آنچه را که بر او واجب بود به درستی ادا کرده بود. سپس مردم ابوبکر را به خلافت برگزیدند و ابوبکر، عمر را خلیفه گرداند و آن هر دو رفتاری نیکو داشتند و با امت داد ورزیدند، (البته) ما دیدیم امری را که از آن ماست آندو به عهده گرفته اند در حالی که ما خاندان پیامبر بودیم و به این امر سزاوارتر. ولی با این همه این را بر آنان بخشودیم، سپس عثمان عهده دار کار مردم شد ولی دست به کارهایی زد که مردم بر او عیب شمردند و بر او هجوم آورده و وی را کشتند. سپس مردم به من که از کارشان کنار کشیده بودم روی آوردند و به من گفتند: از ما بیعت گیر. من خودداری کردم. دیگر بار گفتند: بیعت گیر، زیرا این امّت به کسی غیر از تو راضی نمی شود و ما بیم آن داریم که اگر تو بیعت نگیری مردم دچار پراکندگی شوند. بنابراین بیعت ایشان را پذیرفتم و (مخالفی نداشتم). بیمی نداشتم جز جدا شدن آن دو مرد که با من بیعت کرده بودند و مخالفت معاویه که خداوند نه سابقه ای در دین به او داده و نه عمل راستینی در اسلام دارد. او اسیر جنگی آزاد شده و پسر اسیری آزاد شده، بود که در شمار حزبی از احزاب (مخالف اسلام) قرار داشت. او و پدرش همواره دشمن خدا و پیامبر او و مسلمانان بودند، تا اینکه با همان کینه درونی و از روی اکراه به آیین اسلام در آمدند. در شگفتم از شما که گردن بر فرمانبرداری او نهادهاید و به وی سر سپردید و خاندان پیامبر خود صلی الله علیه و آله را رها کردید. (تعجب داریم، یعنی از این که) از کسانی فاصله گرفتید که حقّ جدایی از ایشان و مخالفت با آنان را ندارید و نباید هیچیک از دیگر مردم را با ایشان برابر بدانید. من

شما را به کتاب خدای عزّوجلّ و سنّت پیامبران صلّی الله علیه و آله و به از بین بردن باطل و زنده داشتن نشانه های دین فرا می خوانم. من این سخن (گفتنی) خود را گفتم و از خداوند برای خودمان و هر مرد و زن مؤمن و مسلمان آمرزش می طلبم. سپس شرحبیل و معن بن یزید به او گفتند: آیا گواهی می دهی که عثمان مظلومانه کشته شد؟ فرمود: من چنین نمی گویم. گفتند: بنابراین ما از کسی که گواهی ندهد که عثمان مظلومانه کشته شده بیزاریم. سپس برخاستند و رفتند. علی علیه السلام فرمود: «إِنَّکَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتی وَ لا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ إِذا وَلَّوْا مُدْبِرِینَ وَ ما أَنْتَ بِهادِی الْعُمْیِ عَنْ ضَلالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ یُؤْمِنُ بِآیاتِنا فَهُمْ مُسْلِمُونَ»(1) [البتّه تو مردگان را شنوا نمی گردانی، و این ندا را به کران چون پشت بگردانند نمی توانی بشنوانی. و راهبر کوران [و بازگرداننده] از گمراهی شان نیستی. تو جز کسانی را که به نشانه های ما ایمان آورده اند و مسلمانند، نمی توانی بشنوانی]. سپس رو به یاران خویش کرد و فرمود: مبادا اینان با پافشاری در گمراهی خود از شما در پیمودن راه حق و فرمانبرداری از امامتان کوشاتر باشند. آنگاه مردم همچنان درنگ کردند تا ماه محرّم به پایان خود نزدیک شد. وقتی ماه محرّم سال سی و هفتم پایان یافت و ماه صفر فرا رسید، علی علیه السلام چند تن از یاران خود را فرستاد تا نزدیک لشکرگاه معاویه، به جایی که صدایشان شنیده شود بروند. چون به آن مکان رسیدند یزید بن حارث هنگام غروب آفتاب بر بلندی ایستاد و ندا در داد: ای مردم شام، امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام و اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به شما می گویند: ما نه از آن رو که در کار شما شک و تردیدی کردیم و نه به خاطر ارفاق به شما، دست از جنگ کشیده بودیم، بلکه بدان سبب از جنگ خودداری کردیم که ماه محرّم بگذرد، و اینک سپری شد، و اکنون ما همچنان گناه پیمان شکنی و نافرمانی را بر گردن شما می دانیم و خداوند خائنان را دوست نمی دارد. راوی میگوید: غوغایی در میان مردم پدید آمد و خود را کنار فرماندهان خویش رساندند.

1- . نمل / 80 81

395. نصر میگوید: ابو زبیر گوید: ابن مرثد خثعمی اینگونه ندا در داد: ای مردم شام، امیر مؤمنان به شما می گوید: من با شما مدارا کردم و به شما مهلت دادم تا به راه حق باز گردید و به درگاه خدا توبه کنید و به کتاب خدا با شما استدلال کردم و حجّت آوردم و شما را بدان فرا خواندم ولی شما دست از سرکشی برنداشتید و به حق پاسخ مثبت ندادید. پس من گناه پیمانشکنی را بر عهده شما می نهم، خداوند خائنان را دوست نمی دارد.(1) راوی میگوید: (به دنبال این ندا،) مردم پیرامون فرماندهان خود غوغایی به پا کردند. معاویه و عمرو بن عاص بیرون آمدند و سپس به صفآرایی و آماده سازی لشکریان پرداخته و آتشها برافروختند و شمعها آوردند. علی علیه السلام نیز تمام شب به آماده ساختن مردم و فوج بندی پرداخت و خود به نگهبانی و گشتزنی مشغول بود و آنان را به جهاد ترغیب میفرمود.

نصر میگوید: در روز چهارشنبه نخستین روز ماه صفر سال سی و هفتم برای جنگ خروج کردند و در طول روز جنگ سختی کردند و بازگشتند و هریک انتقام خود را از طرف دیگر گرفت. در روز دوم هاشم بن عتبه به همراه سوارهها و پیادههای انبوه و مجهّز وارد میدان شد. از شامیان ابو اعور سلمی به مقابله با او پرداخت. در آن روز سوارهها باهم و پیادهها باهم جنگیدند و بازگشتند و هر دو گروه در مقابل یکدیگر پایداری کردند. در روز سوم، عمار بن یاسر عازم میدان شد و عمرو عاص رو در روی او قرار گرفت. جنگ شدیدی میان آنان درگرفت که از جنگ های گذشته سخت تر بود. عمار میگفت: ای مسلمانان، اگر میخواهید به کسی که با خدا و پیامبر او دشمنی و مبارزه کرده و بر مسلمین ستم روا داشته و مشرکان را یاری و پشتیبانی داد و هنگامیکه خدا خواست دین خود را مستولی گرداند و پیامبر خود را یاری نماید، با اکراه اسلام آورد؟ تا اینکه رسول خدا رحلت فرمود، به خدا قسم ما چنین کسی را به دشمنی با مسلمانان و دوستی با مجرمین شناختهایم این شخص

1- . این روایت و بسیاری از روایات پیشین را طبری در تاریخ خود ج 4: 6، و مسعودی در مروج الذهب ج 1: 387 روایت کردهاند. و مصنف در اینجا قسمتهای زیادی از روایت کتاب صفین را نیاورده است.

همان معاویه است. با غضب با وی بجنگید زیرا او کسی است که در پی خاموش کردن نور خداوند و کمک به دشمنان خداست. راوی میگوید: زیاد بن نضر با سوارهها به همراه عمار بود. عمار به وی دستور داد که با سوارهها پیشروی کند او نیز حرکت کرد و آنان نیز در مقابل پایداری کردند. ولی عمار به همراه پیادهها میجنگید که توانست عمروعاص را از محل استقرار خود براند. مردم سپس با اردوگاههای خود بازگشتند.

396. نصر به نقل از بزرگان قبیله بکر بن وائل میگوید: به همراه علی علیه السلام در صفین بودیم. عمرو عاص پیراهن پاره و سیاه رنگی را بر نوک نیزهای آویزان کرد. گروهی از مردم گفتند: این پرچمی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را برای عمر و عاص بسته است. آنان همچنان در این مورد صحبت میکردند تا اینکه خبر آن به علی علیه السلام رسید. فرمود: آیا میدانید این پرچم چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به عمرو عاص نشان داد و فرمود: چه کسی حاضر است این را با شرطی که دارد بگیرد؟ عمرو عاص گفت: در آن چه شرطی هست؟ فرمود: با این پرچم با مسلمانی جنگ نکن و با آن به کافری نزدیک نشو. سپس آن را گرفت. اما به خدا سوگند به مشرکین نزدیک شد و با آن امروز با مسلمین میجنگد. سوگند به کسی که دانه را شکافت و جانها را آفرید، آنان اسلام نیاوردند بلکه تسلیم شدند و کفر خود را پنهان داشتند تا اینکه بر کفر خود یار و انصاری پیدا کرده و آن را آشکار کردند.

توضیح: فرمود: «عصبت قومی»: گفته میشود: «عصبت الشجره»: یعنی شاخ درختان را جمع کردم و آنها را زدم تا برگشان فرو بریزد. حجاج گفته است: «لأعصبنکم»: عصب یعنی صلح. «الیمامه»: منطقهای از حجاز و یمن. «الشآم»: شامی، بر وزن فعال مانند یمان. در دیوان مصرع دوم چنین آمده:

اما هر وقت دستوری دادم افرادی فرومایه با آن مخالفت ورزیدند.

میدانی میگوید: «القعقعه»: تکان دادن چیز خشک و سفت به همراه صدا مثل سلاح و مانند آن. «الشنان»: جمع شن یعنی مَشک و خیک خُشک. وقتی بخواهند

شتر را به راه رفتن وا دارند آن را تکان میدهند تا شتر به حرکت تحریک شود. نابغه در شعر خود گفته است:

گویا تو از شترهای بنی اقیس هستی که با تکان دادن مَشک خشک به حرکت در میآید.

این ضربالمثل برای کسی استفاده میشود که به حوادث روزگار سر فرود نمیآورد و آنچه که حقیقت ندارد وی را مشتاق نمیسازد. همچنین در کتاب ابن ابی الحدید نخستین روز جنگ صفین ماه صفر سال سی و هفتم ذکر شده است.

نصر بن مزاحم میگوید: علی علیه السلام قبل از رویارویی دو گروه در صفین، بر قاطِر خود سوار میشد. زمانیکه جنگ رخ داد و آن شب را به بیداری سپری کرد (1) و تا صبح به ساماندهی لشگر پرداخت، هنگام صبح فرمود: اسب مرا بیاورید. برای او اسبی آوردند سیاهگون که با دستان خود زمین را میشکافت شیهه بلندی میکشید. سوار بر آن شد و فرمود: «سُبْحانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنا هذا وَ ما کُنَّا لَهُ مُقْرِنِینَ»(2) [پاک است کسی که این را برای ما رام کرد و [گرنه] ما را یارای [رام ساختن] آنها نبود]. و هر چه قدرت و اقتدار است از آن خداوند بلند مرتبه و بزرگ است.

397. نصر به نقل از جابر جعفی میگوید: وقتی علی علیه السلام عازم جنگی میشد، نام خدای تعالی را هنگام سوار شدن بر مرکب را میآورد و میفرمود: سپاس خداوند را به خاطر نعمات و تفضلات بزرگی که بر ما عنایت فرموده است. پاک و منزّه است کسی که این را برای ما رام کرد و [گرنه] ما را یارای [رام ساختن] آنها نبود و به راستی که ما به سوی پروردگارمان بازخواهیم گشت. سپس روی به سمت قبله کرده و دستان خود را بلند کرده و میفرمود: خداوندا، گامها به سوی تو عازم، بدنها برای تو در سختی، قلبها از یاد تو سرشار، دستان به سوی تو بلند شده و

1- . کتاب صفین: 23، شرح المختار (65) از نهج البلاغه 2: 208
2- . زخرف / 13

چشمها متوجه توست. «رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفاتِحِين»(1) [بار پروردگارا، میان ما و قوم ما به حق داوری کن که تو بهترین داورانی]. سپس میفرمود: با توکل بر خدا حرکت کنید. سپس میفرمود: خدا بزرگتر از آن است که وصف شود، خدایی جز الله وجود ندارد و خداوند بزرگتر از آن است که وصف شود، بار خدایا، ای خدای یکتا و بینیاز، ای خدای محمد شرّ ظالمان را از ما دور فرما. «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» [ستایش خدا را که پروردگار جهانیان، رحمتگر مهربان، مالک روز جزا است. تنها تو را می پرستیم و تنها از تو یاری میطلبیم. به نام خداوند بخشنده بخشایشگر]. و هر چه قدرت و اقتدار است از آن خداوند بلند مرتبه و بزرگ است. این کلمات شعار وی در صفین بود.

398. نصر از اصبغ بن نباته آورده است: هر وقت علی علیه السلام در جنگی شرکت میکرد حتماً میفرمود: ای کهیعص.

399. نصر از شخصی نقل میکند: وی از علی علیه السلام شنید که در جنگ صفین میفرمود: خداوندا، چشمها به سوی تو بلند، دستها به سمت تو گشوده، گامها به طرف تو عازم، زبانها به درگاهت دعاگو و قلبها از یادت سرشار شدهاند. داوری در همه کارها از آن توست پس میان ما و آنان به حق داوری کن که تو بهترین داوری. خداوندا ما از فقدان پیامبر خود، و کثرت دشمنان و قلّت تعداد و تفرقه و مشقّت زمان و بروز فتنهها به درگاهت شکوه داریم پس ما را در غلبه بر آنها و پیروزی عزّت آفرین که نصیب حاکم حق میکنی یاری بفرما.

400. عمر بن سعد از سلّام بن سوید از علی علیه السلام نقل کرده است: در مورد «وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى»(2) فرمود: مراد از کلمه تقوی «لا اله إلا الله» است و منظور از الله اکبر، آیه نصر میباشد.

1- . اعراف / 89
2- . فتح / 26

نصر بن مزاحم میگوید: لا اله الا الله و الله اکبر شعار علی علیه السلام در جنگ بوده است. سپس حمله میکرد و به خدا سوگند هر کس را که در برابرش می ایستاد یا او را تعقیب می کرد به آبشخور مرگ وارد می ساخت.

401. نصر از جندب و او از پدرش نقل میکند: در سحرگاه پنجشنبه هفتم صفر سال سی و هفتم علی علیه السلام نماز گزارد و من هرگز علی را ندیده بودم که مانند آن روز در تاریک روشنی بدان زودی نماز گزارده باشد. سپس با سپاه خود بیرون آمد و به پیشروی به سوی شامیان پرداخت و خود حمله را آغاز نمود و فرماندهی پیشروی را به عهده داشت. وقتی (شامیان) می دیدند که او به پیش می تازد ایشان نیز با یورش نیروهای خود به مقابله او می پرداختند.

402. عمر سعد به نقل از زید بن وهب میگوید: در صبح آن روز علی به سوی آنان تاخت و آنها به مقابله پرداختند. فرمود: «بار خدایا، ای پروردگار این آسمان بلند که آن را گستره شب و روز قرار داده و گذرگاه خورشید و ماه و منزلگاه ستارگان ثابت و سیّار ساختی و گروهی از فرشتگان را در آن ساکن کردی که از عبادت تو خسته نمیشوند. ای پروردگار این زمین که آن را قرارگاه مردم و حشرات و چارپایان (و جانداران) بی شمار مرئی و نامرئی از آفرینش بزرگ خویش قرار دادی. ای پروردگار کشتی که برای سود رساندن به مردم در دریا روان است. ای پروردگار ابر که میان آسمان و زمین مسخّر و برگماشته است. ای پروردگار دریای انباشته از آب که بر جهان [احاطه دارد]، و ای پروردگار کوههای استوار که آنها را میخها (و لنگرهای باز دارنده جنبش) زمین و منبع در آمد آفریدگان ساختی، اگر ما را بر دشمنانمان پیروزی میگردانی، ما را از تعدّی به دور، و گامهایمان را در راه حق استوار فرما، و اگر آنان را بر ما پیروز می کنی فیض شهادت را نصیب ما فرمای و بازمانده یارانم را از فتنه نگهدار.»

راوی گفت: وقتی شامیان دیدند او بیرون تاخته است به مقابله وی پرداختند. آن روز عبد الله بن بدیل در جناح راست بود و همه سپاه در جای خود قرار داشتند.

علی علیه السلام در قلب سپاه با اهل مدینه که اکثر آنان از انصار بودند قرار گرفته بود و همراه ایشان از قبیله خزاعه و کنانه تعداد قابل توجهی حضور داشتند.

نصر آورده است: معاویه سراپرده بزرگی برافراشته بود که بر آن (سایبانی از) کرباس افکنده بودند و خود در زیر آن نشسته بود. روز چهارم صفر بود. محمد بن حنفیه با گروهی از مردم عراق وارد میدان شد. معاویه عبیدالله بن عمر بن خطاب را به همراه گروهی از شامیان برای مقابله با وی فرستاد. آنان به جنگ با یکدیگر پرداختند. عبیدالله، محمد را به مبارزه طلبید. وقتی وی برای رزم با عبیدالله عازم شد، علی علیه السلام وی را فراخواند و خود پیاده و شمشیر به دست به جانب عبیدالله خارج شد. علی علیه السلام به عبیدالله گفت: من با تو مبارزه میکنم پیش بیا. عبیدالله گفت: من نیازی به مبارزه کردن با تو ندارم لذا به میان لشگر خود بازگشت.

نصر میگوید: در روز پنجم، عبدالله بن عباس وارد میدان شد. ولید بن عقبه نیز برای مقابله با وی پا به معرکه گذاشت و اقدام به ناسزاگویی زیاد علیه بنی عبدالمطلب نمود. ابن عباس شخصی را نزد وی فرستاد و به وی گفت: با من مبارزه کن. ولید نپذیرفت. ابن عبّاس آن روز جنگ سختی کرد. همه لشگریان دو طرف بدون اینکه یکی از آنان بر دیگری پیروز شود عقب نشستند. در آن روز شمر بن صباح حمیری به همراه عده ای از قاریان شام خارج شده و به علی علیه السلام پیوست. این اقدام وی شکافی در نیروهای معاویه و عمروعاص ایجاد کرد. عمرو به معاویه گفت: تو میخواهی به همراه شامیان با کسی بجنگی که دارای حق خویشاوندی نزدیک با پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و در اسلام کسی همانند او سابقه ندارد. او به همراه تعداد زیادی از چابکسواران و بزرگان اصحاب محمد صلی الله علیه و آله به سوی تو آمده است. هر چه را فراموش کنی این را فراموش نکن که تو گام در راه باطل گذاشتهای و علی به راه حق قدم گذاشته است لذا قبل از آنکه در ورطه بیافتی اوضاع را تدبیر کن. معاویه برای شامیان سخنرانی پرداخت و آنان را به جنگ تشویق کرد. علی علیه السلام نیز برای یاران خود سخنرانی نمود. ابو سنان اسلمی میگوید: گویی من به او که بر کمان خود تکیه زده مینگرم که اصحاب رسول

خدا صلی الله علیه و آله را جمع کرده و آنان وی را در بر گرفتهاند گویا که میخواهد تا مردم بدانند که اصحاب رسول خدا با او هستند. فرمود: ای مردم سخن مرا بشنوید و کلام مرا بفهمید. خودخواهی از گردنکشی ناشی میشود و خودپسندی از تکبّر. شیطان دشمن حاضری است که به شما وعده باطل میدهد. مسلمانان باهم برادرند پس باهم اختلاف و مجادله نکنید. شرایع دین، یکی است و راههای آن هموار میباشد. هر کس که بدان دست یازد به سعادت میرسد و هر کس از آن فاصله گیرد نابود میگردد و کسی که آن شرایع را ترک کند از دین خارج گشته است. وقتی مسلمان مورد اعتماد قرار گرفت خیانت نمیکند و وقتی وعدهای بدهد خلف وعده نمینماید و دروغ نمیگوید. ما اهل بیت رحمت هستیم که سخن ما عین راستی و کردارمان عین اعتدال و درستی است. خاتم پیامبران از ماست. رهبران دین اسلام از ما هستند. حاملان قرآن ماییم. ما شما را به سوی خدا و رسول او و به جهاد در برابر دشمن خدا و التزام به امر الهی، کسب رضایت او، برپا داشتن نماز و پرداخت زکات، حج، روزه ماه رمضان و ادای فیء دعوت میکنیم. از چیزهای شگفتانگیز این است که معاویه بن ابو سفیان اموی و عمرو بن عاصِ سهمی مردم را تحریک کردهاند تا به زعم خود، انتقام بگیرند. شما میدانید که من هرگز خلاف سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل نکردهام و هرگز از امر او تخطی ننمودهام. در مواقعی که پهلوانان فرار را بر قرار ترجیح میدادند و سینهها از ترس به لرزه در میآمد، من برای نجات پیامبر باقی ماندم که خداوند سبحان مرا به علّت این استواری گرامی داشت که سپاس مخصوص اوست. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت فرمود در حالی که سر وی بر دامان من بود. به تنهایی عهدهدار غسل او شدم و ملائک مرا در این کار همراهی میکردند. به خدا سوگند هرگاه امّتی پس از پیامبر خود با هم اختلاف کردهاند، در آن میان اهل باطل بر اهل حق غالب گشتهاند مگر اینکه خداوند چیز دیگری اراده کند. راوی میگوید: ابوسنان اسدی گفت: از عمار بن یاسر شنیدم که گفت: امیر المومنین شما را آگاه کرد که این امّت در ابتدا و انتهای امر بر امامت او اتفاق نکردند و به تفرقه دچار شدند و بصیرت خود را از دست دادند.

403. زید بن وهب میگوید: شبانگاه آن روز علی علیه السلام فرمود: «تا کی همگی به جنگ با آن قوم برنخیزیم؟» شامگاه سه شنبه، پس از نماز عصر در میان مردم ایستاد و فرمود: سپاس خدایی را که آنچه را که او بخواهد بشکند کسی نمیتواند استوارش سازد و آنچه را او استوار داشته کسی نمیتواند بشکند. اگر می خواست، هرگز دو نفر از این امّت یا از تمامی آفریدگان با یکدیگر اختلافی پیدا نمیکردند و بشر در هیچ امری از اوامر او با هم ستیز نمی کردند و کسی که دارای فضیلتی نیست فضل صاحب فضیلت را انکار نمیکرد. (دست) تقدیر، ما و آن قوم را به اینجا کشانید (و روبروی هم قرار داد) و با هم درگیر کرد و ما در معرض دید و شنود پروردگار خود هستیم، اگر می خواست در کار انتقامگیری شتاب می کرد و از جانب او تغییری پدید می آمد تا ستمگر را رسوا سازد و سرنوشت حق آشکار شود. ولی او دنیا را محل انجام کردار و آخرت را سرای پاداش قرار داده است. «لِیَجزِیَ الَّذینَ أساءُوا بِما عَمِلُوا وَ یَجزِیَ الَّذینَ احْسَنُوا بِالحُسْنَی»(1) [تا آنان که بدی کردند به سبب کردارشان جزا ببینند و آنان که نیکی نمودند بدان نیکی پاداش یابند].

به خواست خداوند، فردا با دشمن رویارو می شوید. پس امشب بسیار نماز بگزارید و به تلاوت قرآن بپردازید و از خداوند صبر و پیروزی طلب کرده و با جدیّت و اراده با آنان روبرو شوید و پاکدل و رستگار باشید. راوی میگوید: سپس مردم به سوی شمشیرها، تیرها و نیزههای خود شتافتند و آنها را درست می کردند.

علی علیه السلام بیرون آمد و تمام شب به آماده ساختن مردم پرداخت تا صبح شد. وی پرچمها را بست و سپاهیان را سازماندهی کرد و فرماندهان را یکایک تعیین نمود. آنگاه شخصی را به عنوان منادی به سوی شامیان فرستاد تا ندا در دهد: ای اهل شام، هنگام صبح برای جنگ بیایید. شامیان در لشکرگاه خود به هم ریختند و ولولهای به پا کردند و گرد معاویه جمع شدند. معاویه سواران خود را آماده کرد و پرچمها را نصب و نیروهای خود را سازماندهی نمود و فرماندهان را تعیین و افراد را دستهبندی کرد. شامیان دو برابر مردم عراق بودند.

1- . نجم / 31

برای معاویه منبری آماده شده بود که وی بر روی آن در زیر خیمهای که با پارچههای ضخیم برپا شده بود نشسته بود. سپس دو طرف در روز چهارشنبه ششم ماه صفر باهم درگیر شدند و تا پایان روز جنگیدند و هنگام شب دست از جنگ کشیدند بدون آنکه یکی از طرفین بر دیگری غالب شود. در روز هفتم جنگ شدیدی در گرفت. عبدالله بن بدیل خزاعی که در جناح راست سپاه عراق قرار داشت با افراد خود به سمت حبیب بن مسلمه که در جناح چپ شامیان قرار داشت حرکت کرد و هنگام ظهر آنان را به سمت خیمه معاویه به عقب راند.

404. نصر به نقل از ابی عمرو آورده است: علی علیه السلام در این روز برای مردم سخنرانی کرده و فرمود: ای مسلمانان ترس از خدا را لباس زیرین خود قرار دهید... تا آخر خطبه که به طور کامل خواهد آمد، و با همین اسناد: علی علیه السلام در آن روز فرمود: ای مردم خداوند بلند مرتبه شما را به تجارتی رهنمون میسازد که از آتش دردناک نجات یابید، که آن ایمان به خداوند و پیامبر او و جهاد در راه اوست (1) ... تا آخر روایت شیخ مفید. سپس قیس بن سعد برخاست و طی خطبه بلیغی مردم را به جهاد تشویق کرد.

سپس مالک اشتر رضی الله عنه و یزید بن قیس ارحبی و سایرین برخاستند و چنین کردند.

405. از امام باقر علیه السلام و زید بن حسن نقل شده است: معاویه از عمرو بن عاص خواست که صفوف شامیان را بیاراید. عمرو به آنان گفت: «ای شامیان، صفوف خود را منظّم کنید و لحظهای جمجمه های سرتان را به ما عاریت دهید. حق به جایگاه خود رسیده و در این میان جز ظالم و مظلوم کسی باقی نمانده است. ابوهیثم بن تیهان که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ بدر و پیمان عقبه بود، صف لشگریان عراق را منظّم میکرد و میگفت: ای مردم عراق میان شما و پیروزی قریب الوقوع و یا بهشت آخرت جز بخشی از یک روز فاصله وجود ندارد.

1- . طبری با سندی دیگر با اندک تفاوتی در الفاظ در کتاب تاریخ الامم و الملوک ج 5: 17 آن را روایت کرده است.

گامهای خود را استوار سازید و صفهایتان را مرتب نمایید. جمجمههای خود را به خدا امانت دهید و از خدایتان استعانت بجویید و «وَ اصْبِرُوا انَّ الارضَ لِلّهِ یُورِثُها من یَشاءُ من عِبادِهِ وَ العاقِبَهُ لِلمُتَّقِینَ»(1) [و صبر کنید که زمین از آن خداست، آن را به هر کس از بندگانش بخواهد به میراث میدهد و سرانجام نیکو از آن پرهیزگاران است].

406. از شعبی نقل شده است: نخستین سوارانی که آن روز که روز هفتم صفر و از روزهای بزرگ و پر مخاطره صفّین بود با یک دیگر به نبرد تن به تن پرداختند حجر بن عدی از یاران علی علیه السلام و پسر عموی حجر از یاران معاویه، هر دو از قبیله کنده، بودند که با نیزه خود به جنگ پرداختند. خزیمه اسدی از اردوگاه معاویه بیرون آمد. ضربهای سخت به حجر بن عدی زد. یاران علی علیه السلام هجوم آوردند و خزیمه را کشتند. عموزاده حجر بن عدی نجات یافت و گریخت. رفاعه حمیری از لشگر عراق خارج شده و قرن بن عدی را کشت. سپس علی علیه السلام از یاران خود خواست تا قرآنی را که در دستان وی بود به سمت شامیان ببرد. وی فرمود: چه کسی حاضر است که به سوی آنان برود و آنان را به آنچه که در آن قرآن آمده است دعوت کند؟ مردم سکوت کردند. جوانی به نام سعید پیش آمد و گفت: من از عهده آن بر میآیم. برای دومین بار تکرار فرمود و جز همان جوان کسی پاسخ نداد. آن جوان آن قرآن را گرفت و نزد شامیان آمد و آنان را سوگند داد و به آنچه که در آن آمده بود فرا خواند. شامیان وی را کشتند. امیرالمومنین علیه السلام به عبدالله بن بدیل فرمود: الآن به سمت شامیان حرکت کن. وی به همراه افراد مستقر در جناح راست، به راه افتاد. وی در آن روز دو شمشیر و دو زره داشت. با شمشیر خود شروع به قلع و قمع نمود تا اینکه به معاویه و افرادی که با وی تا حد مرگ پیمان بسته بودند، رسید.

معاویه به آنان دستور داد که به سختی در برابر عبد الله بن بدیل پایداری کنند. وی به حبیب بن مسلمه فهری که در جناح چپ لشکر او بود پیام فرستاد که با تمام افراد خود به سوی وی حرکت کند. افراد دوطرف به هم رسیدند و دو گروه با

1- . اعراف / 128

یک دیگر در افتادند: جناح راست لشکر عراقیان و جناح چپ سپاه شامیان. عبد الله بن بدیل روی بدانها نهاده بود و دشمن را تار و مار میکرد تا معاویه را از قرارگاه خود راند. معاویه از آنجا که بسیار عقب نشسته بود بازگشت و بر خود نگران شد و برای بار دوم و سوم به حبیب بن مسلمه پیام فرستاد و از او کمک می طلبید و تا به داد او برسد. حبیب با جناح چپ سپاه شام حمله سختی به جناح راست سپاه عراق آورد و آن را از هم شکافت و آنقدر به ابن بدیل نزدیک شد که جز به اندازه صد نفر از قاریان فاصله نداشت و آنان پشت به پشت یکدیگر داده بودند و از خود دفاع می کردند. ابن بدیل در میان افراد قرار گرفته و تصمیم کشتن معاویه را داشت و همچنان در جستجوی قرارگاه او بود تا اینکه به وی رسید. معاویه به افراد خود گفت: وای بر شما، اگر در به کار بردن سلاح ناتوانید سنگ و پاره سنگ به او بزنید. یاران معاویه روی به عبد الله بن بدیل نهادند و او را سنگباران کردند و به زمین انداختند. سپس به سوی وی شتافتند و با شمشیرهای خود او را کشتند. معاویه و عبد الله بن عامر به سوی وی آمدند. عبد الله بن عامر دستار خود را بر چهره او گسترد و بر او دلسوزی کرد چون قبلا وی از دوستان راستین او بود. معاویه گفت: چهرهاش را باز کن. گفت: نه، به خدا تا جان در بدن دارم او مثله نخواهد شد. معاویه گفت: من او را به تو بخشیدم. ابن عامر چهره وی را گشود. معاویه گفت: سوگند به پروردگار کعبه که این سالار و بزرگ آن قوم بود. بار الها مرا بر اشتر نخعی و اشعث کندی (نیز) پیروز گردان. راوی میگوید: با کشته شدن ابن بدیل شامیان بر عراقیان برتری یافتند. جناح راست عراقیان گشوده شد و آنان شتابان پا به فرار گذاشتند. علی علیه السلام به سهل بن حنیف دستور پیشروی داد. وی به همراه افراد خود به قصد جناح راست دشمن به راه افتاد. انبوهی از شامیان به مقابله با آنان آمدند و به آنان حمله و آنها را نیز به جناح راست ملحق کردند، جناح راست عراقیان به قرارگاه علی علیه السلام در قلب سپاه پیوسته بود که یمنیان آن را در بر گرفته بودند و پس از اینکه آنان میدان را خالی کردند دامنه عقب نشینی به قرارگاه علی علیه السلام رسید. علی علیه السلام پیاده روانه جناح چپ شد، ولی در جناح چپ نیز

«مضریان» از او روی تافتند و دور شدند و از تمام لشکر عراق کسی جز افراد قبیله ربیعه در جناح چپ با علی علیه السلام باقی نماند.

407. از زید بن وهب نقل شده است: آن روز علی علیه السلام با پسران خود به جناح چپ روی نهاد و تنها قوم ربیعه با او مانده بودند. گویی هم اینک آن منظره را عیان می بینم که تیر از پشت سر و فراز شانه های او می گذشت و پسرانش خود را سپر جان او می ساختند. علی علیه السلام این اقدام را نپسندید لذا میان پسر و شامیان حایل می شد و دست او را می گرفت و او را پیش رو یا پشت سر خویش می افکند. در این میان احمر غلام بنی امیه که شجاع بود به وی نگاه کرد. علی علیه السلام فرمود: به پروردگار کعبه سوگند که خدایم مرا بکشد اگر من تو را نکشم لذا به سوی او تاخت. سپس «کیسان» غلام علی علیه السلام برابرش در آمد و به مبارزه باهم پرداختند. غلام بنی امیه کیسان را کشت و علی علیه السلام خود با شمشیر شتابان به میدان آمد و چنگ به گریبان زره او زد و وی را از مرکبش به سوی خود کشید و بر شانه خویش برداشت. به خدا قسم گویی آشکارا دو پای او را می بینم که بر گردن علی علیه السلام آویخته است. سپس وی را بر زمین کوبید و شانه ها و بازوانش را شکست. دو پسر علی، حسین و محمد بر سر او تاختند و با شمشیر خود وی را زدند تا کشته شد. گویی هم اینک علی علیه السلام را می بینم که ایستاده است و دو پسر شیردلش آن مرد را فرو می کوبند، تا کارش را یکسره کنند. سوی پدر بازگشتند. سپس شامیان به ایشان نزدیک شدند و به خدا سوگند که نزدیک شدن ایشان به او بر شتاب گامهای او نیفزود. حسن علیه السلام به وی فرمود: اگر گامهای خود را سریعتر برداری تا به آن گروه از یارانت که با پایمردی در برابر دشمنت ایستاده اند برسی، چه ضرری میبینی؟. راوی میگوید: یعنی به قوم ربیعه که در جناح چپ بودند. علی علیه السلام فرمود: ای پسر جان پدرت اجل مقرری دارد که از آن در نمیگذرد، دویدن آن را به تأخیر نمیاندازد و کُند رفتن آن را تسریع نمیکند. پدرت هیچ پروایی ندارد که خود به سوی مرگ برود یا مرگ به سوی او بیاید. (1)

1- . طبری با سند خود از ابو مخنف در تاریخ الامم و الملوک ج 1: 3293 آن را روایت کرده است.

408. نصر از ابو اسحاق آورده است: علی علیه السلام در یکی از روزهای جنگ صفین در حالیکه در دست خود فقط نیزه کوچکی داشت بیرون آمد. سعید بن قیس همدانی به او گفت: ای امیر مؤمنان آیا بیم آن نداری که در این حال که نزدیک دشمن هستی کسی به تو سوء قصد کند؟ علی علیه السلام به وی فرمود: همه انسانها از جانب خدا حافظانی دارند که او را از این که به چاهی بیفتد یا دیواری بر او فرو ریزد یا گزندی به وی رسد نگهبانی میکنند، ولی وقتی اجلی برسد این نگهبانان وی را با اجل تنها میگذارند. (1)

409. از فضیل بن خدیج از غلام مالک اشتر نقل شده که گفت: وقتی جناح راست سپاه عراق شکست خورد، علی علیه السلام به سوی جناح چپ سپاه خویش میدوید تا مردم را به پایداری و ایستادگی و بازگشت بخواند تا آنکه مالک اشتر را دید. به او فرمود: ای مالک. گفت: آری، ای امیر مؤمنان، فرمود: [آن] قوم را پیش بخوان و به ایشان بگو: از کام مرگی که هرگز نتوانید بر آن چیره آیید و ناتوانش کنید، به سوی زندگانی بی دوامی که دوامی ندارد، به کجا می گریزید؟ اشتر آمد و در برابر فراریان ایستاد و همان کلمات را که علی علیه السلام فرموده بود به ایشان باز گفت و افزود: ای مردم، من مالک بن حارثم. اما کسی به وی توجه نکرد. سپس گفت: ای مردم، من اشترم، ای مردم، روی به من آورید، گروهی روی به وی آوردند و گروهی دیگر از نزدش دور گشتند، سپس گفت: (شما با این گریز فضیحت آمیز) آلت پدرتان را به دندان گزیدید (و آبروی پدر خود را به باد دادید) به خدا که امروز چه زشت جنگیدید. ای مردم، چشمها را بر هم بگذارید و دندانها را به هم بفشارید و سر به جنگ بسپارید و برابر دشمن در آیید، سپس مثل رادمردانی که به خونخواهی پدران و پسران و برادران خویش برخاسته اند و بر دشمن خود آتش خشم می بارند و دل به مرگ سپرده اند تا کسی در خونخواهی بر ایشان پیشدستی نکند، پای مردانگی بفشارید و سخت بکوشید. به خدا سوگند که آن قوم شما را فقط به خاطر دینتان میکوبند تا پرتو سنّت را خاموش و شراره بدعت را زنده و فروزان کنند و شما را به

1- . با دو سند دیگر ما در المختار (201) از کتاب نهج السعادة ج 2: 174 آن را ذکر کردیم.

(کوره) راهی سوق دهند که خداوند به مدد نیک اندیشی و بینادلی (که خود یافتید) شما را از آن بیرون آورده است. پس ای بندگان خدا، با طیب خاطر، خونهای خود را فدای دینتان کنید، زیرا فرار از این میدان، منجر به بر باد دادن عزّت شما و چیرگی آنان بر غنیمت و موجب زندگی و مرگ ذلت بار شما و ننگ دنیا و آخرت و خشم خدا و عذاب دردناک او میگردد. سپس گفت: ای مردم، مذحجیان را نزد من بیاورید. مذحجیان گرد او آمدند. آنگاه خطاب به آنان گفت: شما سنگ سخت را به دندان گزیدید! (و آبروی خویش را بردید) به خدا سوگند که امروز پروردگار خود را ناخرسند کردید و در کار (جنگ با) دشمن او فرمانش را نبردید، چرا چنین شد؟ در حالی که شما فرزندان جنگ و حمله و جوانان زبده تاخت و تاز و شهسوار هستید که پهلوانان را به کام مرگ میفرستادید و مذحجیان نیزه افکن هستید که انتقامگیریشان لحظه ای به تأخیر نمی افتاد و خونخواهیشان به دراز نمی کشید و دست بر روی دست نمی نهادند. در هیچ معرکهای در نمی ماندند. شما سروران سرزمین خود و عزیزترین عشیره قبیله خویش هستید و همه به آنچه امروز میکنید از این پس مثال خواهند زد. با اراده ای راستین و خالصانه به مقابله دشمنانتان بروید که خدا با صبر کنندگان است. سوگند به آن که جان من به دست اوست، به نظر من یک تن از اینان اشاره به شامیان هم وجود ندارد که به اندازه بال پشه ای پایبند به دین خدا باشد. به خدا که امروز خوب برخوردی نکردید. سیه رویی مرا جبران کنید و روسفیدم سازید تا خون به چهره ام باز آید. بدین لشکر انبوه حمله ببرید، که اگر خداوند بزرگ آنان را درهم شکند، هر دو جناح آن سپاه نیز از پی آن خواهند رفت همانطور که دنباله سیل از پی مقدمه آن روان میشود. آنان در پاسخ گفتند: ما را به هر جا میخواهی ببر. اشتر همراه مذحجیان آهنگ بزرگترین بخش سپاه دشمن کرد و گروهی از جوانان (قبیله) همدان که آن روز هشتصد تن بودند همراهیش می کردند و حمله می بردند و دنباله (سپاه دشمن) را متواری کردند، و در جناح راست سپاه علی علیه السلام آنقدر پایداری کردند که یکصد و هشتاد نفر از ایشان کشته شدند که در آن میان یازده تن از سران قبیله بودند و وقتی یکی از پای در می آمد دیگری

پرچم را به دست می گرفت. آنان می گفتند: کاش شماری از اعراب برای ما می بودند که با هم پیمان می بستیم و همراه یکدیگر پیش می رفتیم و باز نمی گشتیم تا کشته شویم یا پیروز گردیم. اشتر به آنان گفت: سوی من بیایید، من با شما پیمان می بندم و عهد می کنم که باز نگردیم تا پیروز شویم یا نابود گردیم. ایشان نیز با این قصد با وی به پایداری پرداختند. اشتر خود را به جناح راست سپاه کشاند و مردمی که صبر و وفا داشتند و دست از فرار کشیده و بازگشته بودند به او پیوستند و وی با هر گروهی از دشمن که روبرو می شد آن را عقب می راند و با هر گروهی که برخورد میکرد بر آنان چیره میگشت و به عقب نشینی وادارشان کرد.

410. از غلام مالک اشتر نقل شده که گفت: وقتی افراد فراری از جناح راست لشگر به مالک پیوستند وی به شامیان حمله کرد و آنان را در هنگام بین عصر و مغرب تا خیمههای معاویه عقب راند.

411. از زید بن وهب: وقتی علی علیه السلام دید که جناح راست سپاه او به محلّ رزم خود بازگشته و دشمنانی را از قرارگاهها و محل استقرارشان عقب راندهاند، پیش آمد تا به ایشان رسید و فرمود: من عقب نشینی شما را از مواضع و صفوفتان مشاهده کردم و دیدم که جفاکاران ستمگر و اعراب بیابانگرد شام شما را عقب می رانند در حالی که شما سران بزرگ عرب و برجستگان بینظیر و شب زنده داران به تلاوت قرآنید و آنگاه که خطاکاران گمراه شوند، شما به حق فرا میخوانید. اگر روی آوردن شما، پس از آن پشت کردن و حمله شما، پس از آن فرارتان نمی بود، گناه (و مجازات) فراری جنگی که روز حمله پشت می کند و می گریزد بر شما واجب میشد و به نظر من همه شما در معرض هلاکت بودید. ولی وقتی شما را دیدم که سرانجام آنها را چنان که آنان شما را عقب رانده بودند پس راندید، لختی شادمانیم باز آمد و اندکی آسوده شدم، و چون دیدم آنان را همان گونه که شما را از آوردگاه (و مواضعتان) دور کرده بودند از جایشان پس راندید و با شمشیر چنان بر آنان تاختید که آخرین نفر آنان بر گُرده اولین نفرشان میجهید و آنان را همانند شترهای تشنه افسار گسیخته در هم ریختید، بخشی از سوز دل و داغ

اندوهم کاهش یافت. پس اینک پایداری کنید که آرام گرفتید و خداوند به پرتو یقین، گامتان را استوار داشت تا هر که از جنگ فرار کرده بداند که خداوند را به خشم می آورد و خویشتن را با گناه و ننگِ فرار سرنگون می کند. فرار موجب آزردگی خداوند از او و خواری همیشگی و سبب تباهی زندگی است. فرار از جنگ چیزی به عمر فرار کننده نمیافزاید و پروردگارش را نیز خرسند نمیکند. پس مرگ مرد، به حقیقت پیش از آلودگی به این رذایل، بهتر از رضا دادن او به پوشیدن لباس ننگ و پذیرفتن آن است.

نصر بن مزاحم روایت میکند: ابو کعب سردار قبیله خثعم عراق به قبیله خثعم شام حمله کرد. آنان باهم به شدت جنگیدند. ابو کعب به یاران خود میگفت: ای قبیله خثعم به پاهای آنان بزنید. شمر بن عبدالله به ابوکعب حمله کرد و با نیزه او را کشت و سپس با حالت گریه بازگشت. وی میگفت: ای ابوکعب خدا تو را رحمت کند من تو را به پیروی از قومی کشتم که تو، از نظر خویشاوندی، از آنان به من نزدیکتر بودی و تو را بیش از آنان دوست می داشتم. ولی به خدا سوگند نمی دانم چه بگویم. چیزی غیر از این به نظرم نمیرسد که شیطان ما را فریفته است و جز این نمی بینم که قریش جان ما را به بازی گرفته است. (1) آنگاه کعب بن ابوکعب به سوی پرچم پدر شتافت و آن را برداشت (و به میدان رفت) سپس چشمش شکافته شد و به زمین افتاد. سپس شریح بن مالک پرچم را برداشت و قوم وی زیر آن پرچم به جنگ پرداختند تا اینکه حدود هشتاد نفر در اطراف پرچم خود به خاک افتادند. از خثعمیان شام نیز همین تعداد از پای در آمدند. سپس شریح بن مالک بار دیگر پرچم را به کعب بن ابی کعب داد.

412. نصر از عبدالسلام بن عبدالله بن جابر آورده است: پرچم بجیله در صفّین از مردم عراق در دست ابو شدّاد، از تیره احمس بود. افراد قبیله بجیله به او گفتند: پرچم ما را تو بگیر! وی گفت: دیگران برای پرچمداری شما بهتر و شایسته تر از من هستند. گفتند: ما پرچمداری جز تو نمیخواهیم. گفت: به خدا سوگند اگر

1- . اسکافی نیز در المعیار و الموازنۀ: 156 آن را روایت کرده است.

پرچم خود را به من بسپارید، من شما را فقط به راهی که به صاحب سپر طلایی که با آن بر سر معاویه سایه افکنده منتهی میشود خواهم کشاند. گفتند: هر چه میخواهی انجام بده. پرچم را گرفت و پیش تاخت. یارانش در کنار وی شمشیر میزدند. تا اینکه به صاحب سپر طلایی که با انبوهی دیگر از سواران، نگهبان معاویه بود رسید. در آنجا جنگ سختی در گرفت. ابو شدّاد با شمشیر خود به سوی صاحب سپر حمله کرد. یک نفر رومی که از افراد معاویه بود راه بر او بست و ضربتی بر پای ابو شدّاد زد و پای وی را قطع کرد. ابوشدّاد نیز با ضربتی او را کشت. نیزه ها به سوی وی روان شد تا او نیز کشته شد. سپس عبد الله بن قلع احمسی پرچم را برداشت، جنگ کرد تا اینکه کشته شد. برادرش، عبد الرحمن بن قلع پرچم را به دست گرفت و جنگید و کشته شد. پس از او عفیف بن ایاس پرچم را گرفت و تا زمانی که سربازان از یکدیگر جدا شدند پرچم همچنان در دستان او بود. سپس قبیله غطفان عراق به غطفان شام یورش برد و افراد زیادی از آندو کشته شدند. همچنین قبیله ازد عراق به قبیله ازد شام حمله کرد. به همین صورت هر قبیلهای به قبیله مقابل خود هجوم آورد.

413. نصر به نقل از بزرگان قبیله نمر میگوید: عتبه بن جویه در جنگ صفین گفت: مرتع دنیا خشکیده و کشتزار آن درو شده و تازه اش کهنه و شیرینش تلخ گشته است. من شما را از کار و حال خود آگاه میکنم. من از زیستن در دنیا به ستوه آمده و خویشتن را از آن باز داشته ام، همواره آرزوی شهادت داشته و هر دم خود را به معرض آن می افکندم ولی خداوند نخواست شهید شوم تا اینکه مرا به امروز کشاند. من هماکنون به شهادتگاه می روم و امیدوارم که از آن بی نصیب نمانم.

پس شما، ای بندگان خدا، چرا در نبرد با دشمنان خدا منتظر مانده اید؟ آیا از ترس مرگی است که به هر حال شما را فراخواهد گرفت و ناگزیر جانتان را خواهد گرفت؟ یا از بیم ضربه شمشیر بر کف دست یا پیشانی خود فرو ایستاده اید؟ آیا تمامی دنیا را با دیدار چهره به چهره با خدای عز و جل و همنشینی با پیامبران و راستگویان و شهیدان و صالحان، در سرای باقی، برابر می دانید و اینرا برمی گزینید؟

این رأی درست و خردمندانه نیست.» سپس گفت: «ای برادران، من این منزلگاه را به آن دیگری که در ورای این است فروختم و اینک روی من به سوی آن منزلگاه است، خدا رویتان را آزرده و خشمگین نکند و پیوندتان را نگسلد».

سپس برادران او، عبید الله و عوف به دنبال او آمدند و گفتند: «ما پس از تو روزی (و زندگی) دنیا را نمیخواهیم. خداوند پس از تو زندگانی را بر ما زشت و تباه نماید. بار الها ما با جان خود با تو معامله می کنیم. هر سه با هم پیش تاختند و جنگیدند تا کشته شدند.

راوی میگوید: طرفین در روز چهارشنبه به شدت باهم جنگیدند. مردی از یاران علی علیه السلام گفت: به خدا سوگند من به سوی معاویه می تازم تا او را بکشم. لذا اسبی برداشت و بر آن نشست و چنان با تازیانه به آن اسب زد که اسب بر سر دست ایستاد و به تک در آمد و به شتاب تاخت. هیچ مانعی جلودارش نبود تا به معاویه رسید. معاویه به درون مخفیگاهش رفت. آن مرد از اسب به زیر آمد و به پناهگاه او وارد شد ولی معاویه از (سوی دیگر) مخفیگاه خارج شد و آن مرد وی را تعقیب نمود. پس از خروج معاویه از مخفیگاه، افرادش آن مرد را احاطه کردند. معاویه گفت: وای بر شما، در این معرکه از شمشیرها کاری برنمیآید و گرنه او نمی توانست چنین به میان شما نفوذ کند، او را سنگباران کنید. مردم وی را به زیر سنگ گرفتند تا از پای در آمد. سپس معاویه به مکان خود بازگشت. نصر میگوید: وقتی این روز با تمام حوادث خود سپری شد و روز بعد فرا رسید، دو طرف باز رو در روی هم قرار گرفتند. شخصی از شامیان پا به معرکه گذاشت و مبارز طلبید. فردی از عراقیان به رویارویی با وی به میدان رفت. میان آندو نبرد سختی درگرفت. سپس عراقی به گردن وی آویخت و او را فرو کشید و هر دو افتادند و هر دو اسب گریختند. آنگاه عراقی بر وی غلبه کرده و بر سینهاش نشست. پس از اینکه نقاب او را کنار زد، ناگهان دید که برادرش است. یاران علی علیه السلام فریاد می زدند: وای بر تو، او را بکش. وی گفت: او برادر من است. گفتند: پس رهایش کن. گفت: نه،

مگر آنکه امیر مؤمنان اجازه دهد. ماجرا را به علی علیه السلام گفتند. به او دستور فرستاد: رهایش کن. وی را رها کرد و او به صف معاویه بازگشت.

414. از جرجانی: معاویه غلام خود حریث را به نبرد هر مبارز توانا و هر دلاور بزرگی می فرستاد. وی لباس رزمی شبیه معاویه می پوشید و خود را شبیه او می نمود، وقتی به نبرد می آمد مردم می گفتند: این معاویه است. معاویه او را فرا خواند و گفت: ای حریث، از علی بپرهیز و نیزه ات را هر جای دیگر خواهی بیفکن! (و با هر کسی دیگر خواهی در آویز). اما عمرو عاص نزد او آمد و گفت: ای حریث، به خدا اگر تو قریشی بودی معاویه بسیار دوست میداشت که تو علی را بکشی ولی وی روا نمی داند که چنین افتخاری نصیب تو شود، اگر فرصتی به چنگ آوردی بر علی هجوم ببر. علی علیه السلام آن روز در پیشاپیش سواران به میدان آمد و حریث به او حمله کرد.

و در روایت عمرو بن شمر از جابر آمده است: آن روز حریث غلام معاویه که مردی پر ابهت و رزم آور بود پا به میدان گذاشت و فریاد زد: ای علی، آیا قصد مبارزه داری؟ ای ابا حسن، اگر میخواهی جلو بیا. علی علیه السلام پیش آمد در حالیکه میفرمود:

منم علی پسر عبد المطّلب. به خدا سوگند ما نسبت به کتابهای آسمانی شایسته تر هستیم.

پیامبر برگزیده راستگو از ماست. ما صاحبان پرچم و مقام و پرده های عزّتیم.

ما او را در برابر هر عربی برای پیروزی یاری دادیم.

سپس با او درگیر شد و لحظه ای مهلتش نداد و چنان ضربتی بر او زد که دو نیمش کرد. معاویه بر او بسیار بیتابی نمود و عمرو را به خاطر ترغیب وی به جنگ با علی علیه السلام، سرزنش کرد. وقتی حریث کشته شد، عمرو بن حصین سکسکی وارد میدان شد و فریاد زد: ای ابا حسن برای مبارزه بیا. علی علیه السلام به سعید بن قیس همدانی اشاره کرد. وی با عمرو نبرد کرد و با ضرب شمشیر او را کشت. نصر

میگوید: قبیله همدان در جنگ صفین برای یاری علی علیه السلام امتحانی سختی را پشت سر گذاشت. بخشی از شعری – که به علت کثرت انتساب به علی علیه السلام شکی نیست که وی آن را گفته باشد:

من این قوم همدان را فرا خواندم گروهی زبده، از شهسواران همدان که دور از فرومایگی هستند، که دعوتم را لبیک گفتند

چون آتش جنگ بین اقوام بر افروزد با نیزه خدنگ «ردینی» و تیغ آبداده برّان برای جنگ میشتابند.

بنی همدان اخلاقی والا و دینی دارد که بدان آراسته اند، و چون به نبرد آیند تند و با ابهت و دشمن شکارند.

در جنگها، مردانی سخت کوش و راستکردار و کمک رسان هستند و چون قولی دهند بدون شک بدان پایبند هستند.

هر گاه به خانه آنان وارد شوی و مهمان ایشان گردی، همواره در نعمت به سر خواهی برد و از حسن خدمت و خوراک بهره مند باشی.

خدا بهشت را به بنی همدان پاداش دهد زیرا این قبیله به روزهای سختی، قاتلان دشمنان اند.

اگر من دربان بهشت باشم به بنی همدان میگویم: به سلامت و آسایش بدان وارد شوید.

415. نصر از عمرو بن شمر نقل کرده است: سپس علی علیه السلام میان دو صف ایستاد و ندا در داد: ای معاویه ! و تکرار کرد معاویه گفت: از وی بپرسید چه می خواهد؟ فرمود: می خواهم روبروی من بیاید تا کلمه ای با او سخن بگویم. معاویه همراه عمرو بن عاص بیرون آمد. وقتی آندو به علی علیه السلام نزدیک شدند، امام به عمرو توجهی نکرد و به معاویه فرمود: وای بر تو، چرا مردم را بین من و خودت به کشتن میدهی؟ تا برخی، برخی دیگر را بکُشند؟ تو خود به مبارزه من بیا و هر یک از ما که دیگری را کشت حرف، حرف او باشد. معاویه رو به سوی عمرو کرد و گفت: ای ابا عبدالله، نظر تو در این باره چیست؟ عمرو گفت: این مرد با تو به انصاف

سخن گفت و بدان که اگر پیشنهادش را نپذیری تا زمانیکه حتی یک فرد عرب در دنیا وجود دارد تو و فرزندانت را سرزنش خواهد کرد. معاویه گفت: ای عمرو! شخصی مثل من خود را فریب نمیدهد.

به خدا سوگند هر پهلوان شجاعی که به مبارزه با علی رفته، زمین از خونش سیراب شده است. معاویه سپس به همراه عمرو از میدان بازگشت تا به پشت صفوف لشکر خود رسید. وقتی علی علیه السلام چنین دید، خندید و به قرارگاه خود بازگشت.

راوی میگوید: معاویه نسبت به عمروعاص کینه به دل گرفت.

نصر آورده است: سپس دو گروه به جنگ با یکدیگر پرداختند. جنگ شدیدی در گرفت. قبیله طی در رکاب علی علیه السلام جانانه جنگیدند. قهرمانان زیادی از آنان کشته شدند. قبیله نخع نیز به همراه وی بسیار جنگیدند که پای علقمه بن قیس نخعی قطع و برادرش اُبَی بن قیس کشته شد. علقمه میگفت: دوست نمیداشتم پایم همانند سابق سالم میماند چون من با این حادثه از خدایم انتظار پاداش دارم. او گفت: برادرم را در خواب دیدم و به وی گفتم: شما به کجا قدم گذاشتید؟ او گفت: ما در پیشگاه خداوند سبحان با اهل شام دیدار کردیم. با آنان به احتجاج پرداختیم و بر آنان فائق آمدیم. من از این حادثه خوشحال شدم.

416. از حُضین بن منذر نقل شده است: وقتی در آن روز طرفین به جنگ باهم پرداختند و گروهی بر گروه دیگر حمله کردند و جناح راست لشگر عراق از هم پاشید، علی علیه السلام با دو پسران خود آمد. با صدایی رسا فرمود: این پرچمهای کدام قبیله است؟ گفتیم: پرچمهای ربیعه است. فرمود: نه. این پرچمهایی است که خداوند صاحبان شایسته آنها را محفوظ بدارد و به آنان شکیبایی و پایداری عنایت فرماید. سپس به من که پرچمدار قبیله ربیعه بودم، فرمود: ای جوان آیا پرچمت را یک ذراع پیشتر نمی بری؟ گفتم: آری، به خدا سوگند که ده ذراع نیز پیش می برم. سپس سر پرچم خود را فرود آوردم و پیش بردم تا اینکه به من فرمود: بس است. نقل شده است که قبیله ربیعه پرچم خود را به حضین بن منذر رقاشی دادند. وی

نوجوان بود که با این پرچم سرخ رنگ به پیش میتاخت. امام علیه السلام از پیشروی و پایداری وی خوشش آمد لذا فرمود:

پرچم سرخی که سایه اش به اهتزاز در آمده از آن کیست؟ وقتی بگویی آن را پیش ببر، حضین پیش می بردش.

آن را در میانه صفوف پیش می برد، به آنجایی که گودالهای پر خطر است و مرگ می بارد و خون می فشاند.

خداوند گروهی را که در برخورد با آنان هنگام جنگ، با سختکوشی و آزادگی پایداری کردند پاداش نیک دهد که چه پاکدامن و بزرگوارند.

آنان کسانی هستند که وقتی به جنگ خوانده شدند و صدای جنگجویان پوشیده از سلاح از هر سو برخاست، پایداری کردند.

یعنی ربیعه که اهل یاوری و امدادگری هستند، و چون انبوه سپاه دشمن را ببینند با سخت کوشی ایستادگی میکنند.

قبایل «عکّ» و «لخم» و «حمیر» با مذحج درگیر شدند و چنان مقاومت کردند که خون از خون جدا نمیشد.

عشیره جذام بر مذحج فریاد زدند که وای بر شما، خدا به شما کیفر بد بدهد، کدامیک از ما جفا کرده است؟

آیا در حرامکاریهای خود از خدا نمی ترسید؟ کدامیک از ما به خدای رحمان نزدیکتر است و او را بیشتر بزرگ می دارد؟

ضربه های نیزه و شمشیرمان را به پسر حرب چشاندیم، چندان که پشت کرد و گریخت.

در حال فرار زبرقان، مراطم، کلاع، کریب را به یاری میطلبید و به آنان کمک کرد.

او عمرو، سفیان، جهم، مالک، حوشب و شریح گمراه و اظلم،

و کرز بن نبهان، عمرو بن جحدر، صبّاح عبسی و اسلم را برای کمک خواهی ندا میکرد. (1)

نصر بن مزاحم میگوید: ذو الکلاع با قبیله حمیر و وابستگان آن پیش آمد. عبید الله بن عمر بن خطّاب نیز با چهار هزار تن از قاریان شام همراه آنان بود. آنان به قبیله ربیعه که جناح چپ سپاه عراق را تشکیل می داد و عبد الله بن عباس در میان آنان بود، حمله کردند. در میان پرچمهای ربیعه تزلزلی پدید آمد. شامیان بازگشتند و فقط عده اندکی مقاومت میکردند. سپس شامیان دوباره حمله کردند که عبید الله بن عمر در پیشاپیش آنان بود و می گفت: ای مردم شام، این همان قبیله عراقی است که افرادش قاتلان عثمان بن عفّان، و یاوران علی بن ابیطالب هستند و اگر این قبیله را شکست دهید به هدف خود یعنی انتقام خون عثمان دست یافته اید.

آنان حمله سختی به شدّتی هر چه بیشتر انجام دادند و ربیعه، به غیر از اندکی افراد سست عنصر، همگی با مردانگی و شکیبایی هر چه تمام، پایداری کردند.

نبرد قبیله ربیعه با حمیریان و عبید الله بن عمر شدت گرفت و شمار کشتگان هر دو طرف بسیار شد. سپس نزدیک به پانصد سوار یا بیشتر، از یاران علی، غرق در آهن، که کلاه خود بر سر داشتند و غیر از چشمانشان چیزی پیدا نبود به میدان آمدند و از شامیان به همان تعداد برای مقابله با آنان پا به میدان گذاشتند و دو صف به نبرد پرداختند و دیگر مردم در زیر پرچمهای خود مستقر بودند. در این درگیری از آنان، حتی یک نفر عراقی یا شامی که خبری از جنگ بیاورد نبود. چون تمامی ایشان در بین دو صف سپاه کشته شدند.

در صفّین تپّه ای بود که سر افراد را بر آن می افکندند لذا تلّ جماجم (تپه جمجمهها) خوانده می شد.

نصر میگوید: این روز با تمام حوادث خود سپری شد. وقتی روز نهم صفر فرا رسید، معاویه برای مردم خطبه ای خواند و ایشان را برای جنگ بر انگیخت. عبید

1- . طبری در تاریخ خود ج 5: 37 شش بیت از این اشعار را روایت کرده است.

الله و قاریان شام به همراه ذوالکلاع و قبیله حمیر به قبیله ربیعه که جناح چپ سپاه علی علیه السلام را تشکیل میداد، یورش برد. جنگ سختی درگرفت.

سپس زیاد بن خصفه نزد قبیله عبد قیس آمد و گفت: از امروز دیگر شخصی از بنی بکر باقی نمیماند، چرا که ذو الکلاع و عبید الله، ربیعه را درهم کوبیدهاند، پس به کمک ایشان شتابید و گر نه همه نابود می شوند. لذا قبیله عبد قیس پا در رکاب نهادند و چون ابری سیاه تاختند و به کمک جناح چپ شتافتند و دامنه درگیری گسترش یافت. ذو الکلاع حمیری به دست شخصی به نام خندف از قبیله بکر بن وائل کشته شد. ارکان سپاه حمیریان به لرزه در آمد ولی پس از قتل ذوالکلاع از نو آرایشی به خود دادند و ایستادگی کردند و همراه عبید الله بن عمر به ادامه نبرد پرداختند.

عبید الله بن عمر به حسن بن علی علیه السلام پیام فرستاد و گفت: با تو کار دارم. با من دیدار کن. حسن علیه السلام با او دیدار کرد. عبید الله به وی گفت: پدرت قریش را از اول تا آخر سوگوار کرده است و از این رو آنان وی را دشمن خود می دانند. آیا تو مایلی که به جای او به کرسی خلافت بنشینی و ما امر ولایت را به تو بسپاریم؟ حسن علیه السلام فرمود: به خدا سوگند هرگز. سپس فرمود: ای پسر خطاب! تو امروز یا فردا کشته میشوی. شیطان دنیا را در دیدگانت آراسته و فریبت داده است و تو را در حالی که بر چهره خود عطر آمیخته با زعفران مالیده ای که زنان شامی جایگاهت را ببینند به جنگ آورده است و خداوند به زودی تو را از پای در آورد و بکُشد و چهرهات را بر خاک هلاکت افکند. راوی میگوید: آن روز هنوز به پایان نرسیده بود که عبیدالله در حالی که فرماندهی گروهی آراسته و دلفریب و سبز پوش چهار هزار نفری را به عهده داشت کشته شد. در آن میان حسن که به میدان می نگریست مردی را مشاهده کرد که بر سر کشته ای که نیزه خود را به چشم اش فرو برده ایستاده و اسبش را به پای او بسته است. حسن علیه السلام به یکی از همراهان خود فرمود: ببینید این شخص کیست؟ دیدند که وی مردی از همدانیان است و آن

کشته نیز همان عبید الله بن عمر ابن خطّاب بود که وی او را در اول شب کشته و تا صبح بر سرش ایستاده است.

نصر میگوید: راویان در مورد قاتل او اختلاف نظر دارند. قبیله همدان میگفت: ما آن را کشتهایم و وی را هانی بن خطاب از پای درآورده است. قبیله حضرموت مدعی بود که آنان وی را توسط مالک بن عمرو کشتهاند. قبیله بکر بن وائل نیز ادعا میکرد او را به دست محرز بن صحصح به هلاکت رسانده است. نقل شده است که حریث بن جابر بن جعفی او را کشته است.

417. نصر میگوید: عمرو بن شمر از جابر نقل کرده است که گفت: وقتی در این جنگ ذوالکلاع با گروهی عظیم از قبیله حمیر به صف عراقیان حمله برد، ابوشجاع حمیری آنان را خطاب قرار داد و گفت: دستانتان بریده باد! آیا معاویه را بر علی علیه السلام که شیر خداست، برتر میدانید؟ خداوند سعی شما را باطل کند. سپس تو ای ذوالکلاع، میپنداشتیم که نیّت دینی و الهی داری. ذوالکلاع گفت: بس کن ای اباشجاع. به خدا قسم که معاویه از علی برتر نیست اما ما به خاطر خونخواهی عثمان میجنگیم. راوی میگوید: ذوالکلاع زخمی شد. در این هنگام خندف بکری وی را در میدان جنگ به هلاکت رساند. نصر میگوید: وقتی ذوالکلاع کشته شد، معاویه گفت: من از مرگ ذوالکلاع بیش از فتح مصر اگر آن را می گشودم خوشحال هستم. راوی میگوید: علّت خوشحالی معاویه این است که وقتی وی به ذوالکلاع دستوراتی میداد وی در برابر انجام آنها مانع ایجاد میکرد. نصر میگوید: با کشته شدن ذوالکلاع، جنگ شدت یافت و قبایل عکّ و لخم و جذام و اشعریون بر قبیله عراقی مذحج یورش بردند.

418. نصر از حضین بن منذر آورده است: علی علیه السلام در آن روز پرچمداری ربیعه و مضر را به من سپرد و فرمود: ای حضین، با یاد و نام خداوند پیش برو و بدان که هیچگاه همانند چنین پرچمی بر بالای سر تو به اهتزاز در نمیآید چون این پرچم رسول خداست. راوی میگوید: ابو عرفاء، جبله بن عطیه ذهلی نزد حضین آمد و گفت: آیا پرچم را به من می دهی که آن را بگیرم تا خاطره نیک آن

برای تو و پاداشش از آن من باشد؟ حضین به او گفت: ای عمو، چرا باید خاطره و شهرتی مرا از پاداش و ثواب بی نیاز سازد؟ ابو عرفاء گفت: (درست است) تو از این نیز بی نیاز نیستی، اما آن را لحظهای به عمویت قرض بده. سریعاً به دست تو باز خواهد آمد. حضین میگوید: فهمیدم که او قصد جنگ و کشته شدن در جهاد را دارد. وی میگوید: لذا به وی گفتم: آن را بگیر. او پرچم را گرفت و به یاران خود گفت: کردار برای رسیدن به بهشت همه سنگین و بر نفس ناگوار است و کردار برای سقوط به دوزخ همه سبک و بر نفس گوارا است. جز افراد صبور کس دیگری به بهشت داخل نمیشود. آنان کسانی هستند که خود را بر فرمان خدا و آنچه بر آنان واجب ساخته، پایدار داشتند. از میان اعمالی که خداوند برای بندگانش واجب کرده است، چیزی سخت تر از جهاد نیست و بهترین پاداشها را نیز در پی دارد. پس وقتی دیدید من به دشمن هجوم بردم، شما نیز حمله کنید و سخت بکوشید. وای بر شما، مگر آرزومند بهشت نیستید؟ آیا دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد؟. پس همگی پا به پای او حمله کردند و درگیر نبردی سخت شدند.

ابو عرفاء کشته شد و پس از آن قبیله ربیعه به صفوف شامیان حمله سختی کردند.

نصر میگوید: در این روز مردم بسیار شمشیر زدند تا اینکه شمشیرهای آنها شکسته و همانند داس کشاورزی شدند. آنقدر با نیزهها ضربه زده بودند که نوک آنها افتاده بود. سپس همدیگر را به خاک افکنده و جنگ تن به تن نموده و با دندان همدیگر را میگزیدند و با سنگ و کلوخ بر هم ضربه میزدند و سپس از یکدیگر جدا شدند. اگر فردی از عراقیان به شامیان برمیخورد و میپرسید که چگونه به فلان قبیله میتوانم بروم؟ به وی میگفتند: خدا تو را هدایت نکند، آن قبیله همین جاست. و اگر شخصی از شامیان به عراقیان میرسید و میگفت چگونه میتوانم به نزد فلان قبیله بروم؟ پاسخ میدادند: خدا تو را هلاک کند، آن قبیله همین جاست. با فرا رسیدن روز دهم، قبیله ربیعه پیرامون علی علیه السلام همانند سفیدی چشم که سیاهی آن را فرا گرفته باشد، جمع شده بودند.

نصر میگوید: وقتی علی علیه السلام در زیر پرچمهای قبیله ربیعه ایستاد، عتاب بن لقیط گفت: ای قبیله ربیعه، از امروز علی را حمایت کنید اگر در میان شما گزندی به او برسد، رسوا میشوید. مگر نمیبینید که او زیر پرچمهای شما ایستاده است. شقیق بن ثور گفت: ای قبیله ربیعه، اگر به علی تا زمانی که در میان شما مردی وجود دارد، گزندی برسد، در میان قوم عرب عذری ندارید پس از او مراقبت کنید و در برابر دشمن یکدل باشید. قوم ربیعه باهم پیمان بسته و قسم سختی یاد کردند و هفت هزار نفر از آنان قرار گذاشتند که تا رسیدن به خیمههای معاویه هیچ یک از آنان پشت خود را ننگرد. آنان در آن روز جنگ سخت و بیسابقهای کردند و به سمت خیمههای معاویه به راه افتادند. وقتی معاویه دید که آنان به وی نزدیک میشوند گفت:

وقتی می گویم قبیله ربیعه پشت به جنگ کرد، فوج هایی از آن همچون کوه های استوار رو به میدان می آورد.

سپس به عمرو گفت: چه صلاح میبینی؟ گفت: فکر میکنم که تو امروز نباید میدان را خالی کنی. اما معاویه آنان و خیمه خود را رها کرد و به سمت یکی از اماکن امن لشکر گریخت. قبیله ربیعه خیمهگاه و کجاوه او را به غنیمت برد. معاویه به خالد بن معمّر پیام داد: تو امروز بر ما پیروز شدی. اما اگر این پیروزی را ناتمام گذاری فرمانروایی خراسان از آن تو خواهد بود. خالد کار جنگ را ناتمام گذاشت و به قبیله ربیعه گفت: من از قسمی که شما یاد کردید بری هستم. سپس وقتی مردم با معاویه بیعت کردند، وی خالد را به فرمانروایی خراسان منصوب کرد و او را به آنجا فرستاد اما وی قبل از رسیدن به آنجا از دنیا رفت.

419. نصر میگوید: در روایتی از عمر بن سعد آمده است: در این روز علی علیه السلام، نماز صبح را به همراه مردم به جای آورد و سپس به سوی دشمن پیشروی کرد و وقتی آنان او را دیدند با پیشروی متقابل خود، به رویارویی او شتافتند و جنگی سخت درگرفت. سواران شامی به سواران عراقی حمله کردند و راه را بر هزار نفر و یا بیشتر از یاران علی علیه السلام بسته و آنان را محاصره کردند و

رابطه ایشان را از دیگر یارانشان قطع نمودند آن چنان که علی علیه السلام ایشان را نمی دید. در آن هنگام علی علیه السلام فریاد زد: آیا مردی نیست که بخواهد خود را برای خدا خریده و دنیایش را به آخرتش بفروشد؟. مردی از قبیله جعف که عبدالعزیز بن حارث نام داشت، سوار بر اسبی سیاه که رنگش شبیه به پر کلاغ و از سر تا پای، آهن پوش بود، پیش آمد و گفت: ای امیر مؤمنان، هر فرمانی که میخواهی بده. علی علیه السلام فرمود:

از سر ثابت قدمی و دینداری فرمان دشواری را پذیرفتی، و برادران ثابت قدم بسیار اندکند.

پروردگار جهانیان به تو پاداش خیر بدهد که از دست تو کاری بسیار نیکو بر آمد.

سپس فرمود: ای ابا الحارث، خداوند گامهایت را استوار کند. بر شامیان بتاز تا به یارانت برسی و به آنان بگو: امیر مؤمنان به شما سلام می رساند و می گوید: از همانجا که هستید تهلیل و تکبیر بگویید و ما نیز از این سو تهلیل و تکبیر می گوییم، شما از جانب خود بر شامیان هجوم آرید و ما نیز از جانب خویش هجوم می آوریم.

آن شخص جعفی بر اسبش ضربهای زد و با دشمن جنگید و پیش رفت تا اینکه به یاران خود رسید. وقتی یارانش او را دیدند شادمان شدند و پرسیدند: امیر مؤمنان چه میکند؟ گفت: خوب است، به شما سلام می رساند و می گوید: تهلیل و تکبیر بگویید و یکپارچه از سوی خود حمله کنید و ما نیز از سمت خود هجوم خواهیم آورد. آنان آنچه را که علی علیه السلام فرموده بود انجام دادند و تهلیل و تکبیر گفتند و علی علیه السلام و یارانش نیز چنین کردند و بر شامیان یورش بردند، شامیان دست از محاصره کشیدند و آنان بدون آنکه حتی یک نفر آسیب ببینند، از محاصره در آمدند. آن روز از سواران شامی نزدیک به هفتصد تن کشته شدند. در این روز علی علیه السلام بیش از سایرین سختی کشید. راوی میگوید: علی علیه السلام هیچیک از دیگر قبایل را همتای ربیعه نمی دانست و این موضوع بر مضریان گران آمد و برای ربیعه بدگویی می کردند و آنچه در سینه داشتند آشکار می ساختند.

ابو طفیل، عامر بن واثله کنانی و عمیر بن عطارد و قبیصه بن جابر و عبد الله بن طفیل با سران و سرشناسان قبایل خود برخاستند و نزد علی علیه السلام آمدند. ابو طفیل گفت: ای امیر مؤمنان، به خدا سوگند، ما نسبت به قومی که خداوند آنان را با لطف و محبّت از جانب تو گرامی داشت حسادت نمیورزیم ولی این دسته ربیعیان می پندارند که بیش از ما دوستدار و سزاوار قرابت با تو هستند و دوستی تو با ایشان برتر از دوستی با ماست. چند روزی آنان را از نبرد معاف بدار و برای هر یک از مردان ما روزی را اختصاص بده که برای جنگ بیرون برود، زیرا اگر هر دو قبیله یکجا به جنگ رویم جنگ آزمایی ما بر تو مشتبه خواهد شد. علی علیه السلام فرمود: آنچه درخواست کردید به شما داده میشود. امام به ربیعه که در برابر یمنیان لشگر شام بودند فرمود آن روز دست از نبرد بردارند.

ابو طفیل با قوم خود از مردان کنانه که گروهی انبوه بودند صبحگاه روز بعد به میدان آمد و پیشاپیش سواران حرکت می کرد. آنان جنگ سختی کردند. ابوطفیل نزد علی علیه السلام بازگشت و مورد تمجید وی قرار گرفت. صبح روز بعد، عمیر بن عطارد با گروهی از بنی تمیم به میدان رفت. او در آن روزها سالار مضریان کوفه بود. یاران او نیز جنگ سختی کردند. صبح روز بعد، قبیصه با بنی اسد به میدان آمد. آنان جنگیدند تا اینکه شب فرا رسید. روز بعد عبد الله بن طفیل عامری با گروه هوازن به میدان آمد و تا شب جنگیدند و سپس باز گشتند.

نصر میگوید: عقبه بن مسعود، کارگزار علی علیه السلام در کوفه به سلیمان بن صرد خزاعی که همراه علی علیه السلام بود چنین نوشت: اما بعد: «اگر آنان بر شما دست یابند، سنگسارتان می کنند یا شما را به کیش خود بازمی گردانند، و در آن صورت هرگز روی رستگاری نخواهید دید.» پس در رکاب امیر المومنین علیه السلام پایداری کنید. والسلام.

420. نصر از امام صادق علیه السلام نقل کرده است: که فرمود: علی علیه السلام، آن روز در صفّین به قصد ایراد خطبه برای مردم، برخاست و فرمود:

«سپاس خدای را بر نعمتهای بیکران او به تمامی مردم، از نیک و بد و بر حجّتهای رسای او در برابر آفریدگانش، چه آنان که سر به فرمان او سپردند و چه آنان که از فرمان او سر تافتند. اگر خداوند رحم نماید به خاطر فضل و منّت اوست و اگر عذاب میکند، به خاطر آن چیزی است که مردم خود کسب کردهاند. زیرا خداوند بر بندگان خویش ستم نمیکند. او را سپاس میگزارم به خاطر نیک آزمایی و آشکار ساختن این همه نعمتهای بیکران. در آنچه از امور دنیا یا آخرت نصیب ما فرموده، هم از او یاری میجویم و به او ایمان دارم و بر او توکّل کنم که خداوند برای پشتیبانی کافی است. گواهی میدهم که خدایی جز خداوند نیست او تنها و بیشریک است. گواهی میدهم که محمد بنده و فرستاده اوست، وی را به رهنمایی و با دین حق مبعوث کرد و به انجام این امر مهمّ پسندید و وی نیز خود شایسته آن بود، و وی را از میان تمام بندگانش به پیامبری خویش برگزید و او را به عنوان رحمت بر آفریدگان خویش قرار داد، و همچنان که خدا خود از فطرت او آگاهی داشت، وی نرمخوی و مهربان بود، گرامی ترین مخلوقات خدا از نظر شرف و نسب و خوشرو ترین و گشاده دست ترین انسان که به والدین خود، نیکوکارتر و بر حفظ پیوند خویشاوندی و صله رحم نگهبان تر و به دانش برتر و به بردباری سنگین تر و شکیباتر و به پیمانداری وفادارتر و به عقد و عهد امین تر از هر کس دیگری بود. هرگز مسلمان و کافری ستمی از او ندید بلکه وی خود ستم می دید و در حالیکه توان انتقام گرفتن داشت، عفو میکرد و در می گذشت تا آنکه آن حضرت صلی الله علیه و آله، در حال اطاعت امر الهی، و شکیبا بر آنچه بدو رسیده، سخت کوش در جهاد در راه خدا، چنان که در شأن جهاد الهی است، عمر خویش را سپری کرد و به یقین رسید. رفتن او از این دنیا، برای تمام مردم زمین چه نیک و چه بد، بزرگترین مصیبت بود. آنگاه کتاب خدا را در میان شما بر جای گذاشت که شما را به فرمانبرداری از خدا امر می کند و از نافرمانی او باز می دارد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با من عهدی بسته است که نمیتوانم از آن سرپیچی کنم. اکنون شما با دشمنتان رویارو هستید و می دانید که رئیس آنان کیست، منافقی است منافق زاده که آنان را به دوزخ

فرا می خواند و از این سوی پسر عموی پیامبرتان با شما و در میان شماست که شما را به بهشت و به فرمانبرداری پروردگارتان و عمل به سنت پیامبرتان فرا می خواند. از میان مردان کسی به مرتبه و منزلت کسی که قبل از دیگران و به عنوان اولین نفر با رسول خدا نماز گزارده، برابر نخواهد بود. هیچکس در نمازگزاری من با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، بر من پیشی نگرفته است. من از بدریون هستم و معاویه اسیر آزاد شده جنگی و فرزند اسیری آزاد شده است. به خدا سوگند که ما بر حقّ و آنان، بر باطلند. مبادا آن گروه بر باطل خویش همدست و همداستان شوند و شما بر حقّ خویش به پراکندگی دچار شوید تا باطل آنان بر حقّ شما چیره آید. با آنان جنگ کنید تا خدا به دست شما عذابشان کند. اگر شما چنان نکنید به دست دیگران عذابشان خواهد کرد.» یاران وی در پاسخ گفتند: ای امیر مؤمنان، هر زمان و به هر نحوی که میخواهی ما را بر دشمنان ما و دشمن خود بشوران و بتازان که به خدا سوگند، ما جز تو کسی را به فرماندهی نمیخواهیم، با تو می میریم، و هم با تو زندگی می کنیم. علی در پاسخ آنان فرمود: «سوگند به آن که جانم به دست اوست، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، وقتی دید من در برابر وی بدین شمشیر خود ضربه هایی کاری می زنم، فرمود: «شمشیری جز ذو الفقار و جوانمردی جز علی نیست» و فرمود: «ای علی تو نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی هستی جز آنکه پس از من پیامبری نخواهد بود و مرگ و زندگی تو، ای علی، با من است.» به خدا سوگند، دروغ نگفتم و دروغ نشنیدم و گمراه نشدم و کس به وسیله من به گمراهی کشانده نشد و آنچه را (پیامبر) با من پیمان بست از یاد نبردم، من دلائل آشکاری از پروردگارم دارم و من بی گمان در راه روشن او گام برمیدارم و سخن پیامبر را حرف به حرف باز گفتم.» آن گاه به سوی دشمن تاخت و از زمانیکه که آفتاب دمید تا آن هنگام که سرخی غروب آفتاب نهان شد، جنگ کردند و نمازشان جز تکبیر چیز دیگری نبود.

421. نصر از صعصعه بن صوحان آورده است: در جنگ صفّین مردی به نام کریب بن وضاح که به دلاوری و صلابت مشهور بود، پا به میدان گذاشت و فریاد زد:

چه کسی حاضر به مبارزه است؟ مرتفع بن وضاح به جنگ با او وارد میدان شد اما کشته شد. سپس فریاد زد: چه کسی حاضر به مبارزه است؟ حارث بن جلاح اعلام آمادگی کرد اما او را نیز کشت. بار دیگر فریاد زد: چه کسی حاضر به مبارزه است؟ عائذ بن مسروق همدانی وارد میدان شد که او را نیز از پای درآورد. باز فریا زد: چه کسی حاضر به مبارزه است؟ علی علیه السلام وارد میدان شد و ندا داد: وای بر تو ای کریب. من تو را نسبت به عذاب الهی بیم میدهم و به سنّت خداوند و پیامبر او دعوت میکنم. وای بر تو، مبادا معاویه تو را وارد جهنّم کند!. اما او جواب داد: این سخنان را از تو چقدر زیاد شنیدهام! ما به این سخنان نیازی نداریم. اگر میخواهی جلو بیا. کیست که شمشیر مرا که چنین اثری دارد به جان خود بخرد؟ علی علیه السلام فرمود: توان و قدرتی جز توان و قدرت الهی وجود ندارد. لذا به سوی او رفت و لحظهای مهلتش نداد و چنان ضربتی بر او زد که به خاک افتاد و در خون خود غلتید.

سپس علی علیه السلام ندا در داد: چه کسی حاضر به مبارزه است؟. حارث بن وداعه حمیری به میدان آمد. او حارث را کشت. دیگر بار فریاد زد: چه کسی حاضر به مبارزه است؟. این بار مطاع بن مطّلب القینی پا به میدان نهاد که او را نیز به هلاکت رساند. سپس ندا در داد: چه کسی حاضر به مبارزه است؟. هیچکس به مبارزه او نیامد. علی علیه السلام ندا در داد: ای گروه مسلمانان. «الشَّهْرُ الحَرامُ بالشَّهْرِ الحَرامِ وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدَی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَی عَلَیْکُمْ وَ اتَّقُوا الله وَ اعْلَمُوا أَنَّ الله مَعَ المُتَّقِینَ»(1) «ماه حرام در برابر ماه حرام است که اگر حرمت آن را نگاه ندارند و با شما پیکار کنند شما نیز قصاص کنید، پس هر که با جور و ستمکاری بر شما دست درازی کند او را با مقاومت از پای در آرید، به قدر ستمی که به شما رسیده، و از خدا بترسید که خدا با پرهیزگاران است.» ای معاویه، پیش بیا و با من تن به تن مبارزه کن که سایر مردم در بین ما کشته نشوند. عمرو به معاویه گفت: این فرصت را غنیمت بشمار، وی تا کنون سه تن از دلاوران عرب را (در این

1- . بقره / 194.

میدان) کشته است و من امیدوارم خدا تو را بر او پیروز گرداند. معاویه گفت: وای به حال تو، به خدا تو فقط در پی کشته شدن من هستی تا خلافت پس از من به تو برسد، دست از نیرنگ بدار و سر خود پیش بگیر که شخصی مثل من فریب نمیخورد.

نصر میگوید: در این روز عبدالله بن عباس طی خطبهای، پس از حمد و ثنای خداوند و شهادت به وحدانیت الهی و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله، گفت: «دست تقدیر الهی کار ما را به اینجا کشانده است که اینک می بینید، به گونهای که که رشته اتّحاد این امّت از هم گسسته و کارش بی سامان و آشفته شده است. معاویه، مُشتی گردنکشان شام را همدست خود ساخته و بر ضدّ علی علیه السلام که عموزاده و داماد پیامبر خدا، و نخستین مردی که با وی نماز گزارد شوریده است. علی علیه السلام، مَرد میدان بدر است که در تمام نبردهای دیگر پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله شرکت کرده و بر همگان برتری داشته است، در حالی که در آن ایّام، معاویه مشرک بود و بتها را می پرستید. قسم به خدایی که بر سراسر ملک هستی حکومت میراند و خود به یکتایی خویش آن را پدید آورده و خداوندی مطلق آن شایسته اوست، علی بن ابی طالب دوش به دوش پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله، جنگیده است، علی علیه السلام در آن روزها می گفت: خدا و پیامبرش راست می گویند، و معاویه می گفت: خدا و رسولش دروغ می گویند. پس باید که تقوای الهی پیشه کرده و سخت کوش و هشیار و پایدار باشید، چون که شما بر حقید و بی گمان آن گروه مخالف شما بر باطلند، پس مبادا آنان در باطل خود سخت کوش تر و پوینده تر از شما در راه حقّتان باشد. ما به یقین می دانیم که خداوند ایشان را به دست شما یا به دست دیگران شکنجه و عذاب خواهد کرد. بار الها، بر ما نظر کن و ما را خوار نگردان، ما را بر دشمنان پیروز کن و دست از حمایت ما برندار. «افْتَحْ بَیْنَنا وَ بَیْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَیْرُ الْفاتِحِینَ.»(1) «میانه ما و قوممان ما را پیروز فرما که تو بهترین گشایندگانی».»

1- . اعراف / 89.

422. نصر به نقل از جندب بن عبدالله آورده است: عمّار در صفّین برخاست و گفت: «ای بندگان خدا به همراه من به قومی که به باطل در پی انتقامجویی هستند هجوم ببرید. آنان چنان که خود ادّعا می کنند به خونخواهی کسی برخاسته اند که خود بر خویشتن ستم کرده و بر بندگان خدا، بر خلاف آنچه در کتاب خدا آمده، حکومت کرده است. به راستی که او را نیکمردانی کشته اند که درازدستی را زشت می شمردند و خود به احسان و نیکوکاری فرمان می دادند. اما اینان، که در صورت آسایش و به سامان بودن کار دنیایشان باکی ندارند که این دین الهی متروک بماند و از میان برود، (به ما) میگویند: چرا وی را کشتید؟ میگوییم: به خاطر بدعتهای بد او. میگویند: او هرگز بدعتگذاری نکرده است. این را از آن رو میگویند که او دست اینان را به دنیا گشاده داشت و به آنان مال و منال داد، چندان که در دنیا می خورند و می چرند و اگر کوهها فرو ریزد پروایی ندارند. به خدا سوگند، گمان نمیکنم که آنان به خونخواهی او قیام کرده باشند زیرا خودشان به خوبی می دانند که او واقعاً ظالم بود، ولی این گروه طعم دنیاخوارگی را چشیده اند و آن را خوش داشته و گوارا یافته اند و دانسته و دریافته اند که اگر صاحب راستین حق آنان را به فرمانبرداری وا دارد، میان ایشان و سفره گسترده شادخواری دنیا که از آن می خورند و مرتع دنیا که در آن می چرند، مانع خواهد شد. چون این گروه پیش از این سابقه ای در اسلام نداشتهاند که به سبب آن، شایسته فرمانروایی و سزاوار حکمرانی باشند. پیروان خود را با این سخن فریب دادهاند و گفتهاند: «پیشوای ما مظلومانه کشته شد» تا خود با این بهانه، حاکم زورگوی و رئیس مردم شوند. نیرنگ، آنان را به اینجا کشانده که می بینید، و اگر غیر از این بود، حتی دو نفر هم با آنان بیعت نمی کردند. بار الها، اگر ما را پیروز گردانی و یاری فرمایی، تو همواره پیروزی بخش و یاور ما بوده ای و اگر کار (دنیا) را به آنان بسپاری، به خاطر حوادث رنجباری که آنان برای بندگانت آفریده اند، شکنجه دردناکی (در دنیا و آخرت) برایشان قرار بده.» سپس خود، روانه شد و یارانش نیز همراه او به میدان رفتند، چون نزدیک عمرو بن عاص رسید گفت: ای عمرو، دینت را به حکومت بر مصر فروختی! نکبت و نابودی نصیبت باد که همواره در صدد ایجاد

انحراف در اسلام بودهای. عمّار سپس عبید الله بن عمر را مخاطب قرار داد و این پیش از کشته شدن عبید الله بود و گفت: ای پسر عمر، خدا تو را بر خاک هلاکت اندازد! تو دینت را در برابر دنیا به دشمن خدا و خصم اسلام فروختی. گفت: هرگز، لیکن من به خونخواهی عثمان، شهید مظلوم، برخاسته ام. گفت: هرگز چنین نیست زیرا من، با شناختی که از تو دارم، به عیان می بینم چنان شده ای که هیچ کارت برای رضای خدا نیست، و اگر امروز کشته نشوی فردا بی گمان خواهی مُرد. خوب بنگر، آن زمان که خداوند به مردم در قبال نیّاتشان پاداش و جزا میدهد، تو چه نیّتی در دل داری؟ (1) عمّار سپس گفت: بار الها، تو خود دانی که اگر بدانم رضای تو در آن است که من خود را به این دریا بیندازم، چنان میکنم. بار الها، تو خود دانی که اگر بدانم رضای تو در آن است که سر شمشیرم را بر شکم خویش نهم و بر روی آن خم شوم تا از پشتم در آید، چنان میکنم. بار الها، من از آنچه خود به من آموختی نیک می دانم که امروز هیچ کاری به اندازه جهاد با این فاسقان مورد رضایت تو نیست، و اگر می دانستم امروز کاری دیگر بیش از این تو را خرسند می سازد آن را انجام میدادم. (2)

423. ابن دیزیل به نقل از شریک محاربی در کتاب صفین میگوید: عراقیان و شامیان در جنگ صفین باهم درگیر می شدند و و از جایگاه خود دور می شدند و تا گرد و خاک فرو نمی نشست کسی نمی توانست به جایگاهش برگردد. روزی همان گونه جنگ کردند و از جایگاه خود دور شدند، چون گرد و خاک فرو نشست ناگاه دیدم علی علیه السلام نزد ما یعنی بنی محارب ایستاده است. علی فرمود: آیا آب دارید؟ من برای او مشکی کوچک آوردم و در آن را کج کردم تا از آن بنوشد. فرمود: نه ما از اینکه از دهانه ظرف آب بنوشیم نهی شدهایم. سپس شمشیر خود را که از قبضه تا تیغه خون آلود بود، آویزان کرد. من برای روی دستانش آب ریختم و او آنها را شست و تمیز کرد سپس با دستانش آب نوشید تا سیراب گشت. سپس سر

1- . کتاب صفین: 320، تاریخ طبری 5: 39، شرح ابن ابی الحدید 2: 257
2- . المعیار و الموازنة: 106، تاریخ الامم و الملوک: ابتدای عنوان «مقتل عمّار بن یاسر».

خود را بلند کرد و فرمود: مکان قبیله مضر کجاست؟ گفتم: ای امیر المومنین شما هم اکنون در میان قبیله مضر هستید. فرمود: خدا به شما خیر دهد، شما کیستید؟ گفتیم: ما بنی محارب هستیم. لذا مکان خود را باز شناخت و به آنجا رفت.

ابن ابی الحدید میگوید: «خنثتُ الإداوه»: یعنی دهانه آن را کج کردم. رسول خدا صلی الله علیه و آله از این گونه نوشیدن آب نهی فرمود چون شخصی از دهانه ظرف آب مستقیماً آب نوشید و ماری که در آن بود به شکم وی رفت.

424. نصر از اسماء بن حکیم فزّاری آورده است: در صفّین ما در زیر پرچم عمّار بن یاسر بودیم، ظهر بود و ما ردای سرخی را سایبان کرده بودیم. مردی نزد ما آمد و گفت: کدامیک از شما عمّار بن یاسر است؟ عمّار بن یاسر گفت: عمّار منم. گفت: همان که کنیه اش ابویقظان است؟ گفت: آری. گفت: من با تو کاری دارم، آشکارا بگویم یا در نهان؟ گفت: هر گونه که خود میخواهی بگو. گفت: در آشکار میگویم. گفت: بگو. گفت: من با بینش (و اعتقاد استوار) از خانه و خاندان خود در راه حقّی که در آن هستیم بیرون آمدم و در گمراهی آن گروه (دشمن) و اینکه آنان بی گمان بر باطلند شکّی نداشتم، و تا شب گذشته، همچنان بر آن اعتقاد بودم، وقتی مؤذّن برای اقامه نماز ندای اذان را سر داد و گواهی داد که خدایی جز خداوند نیست و محمد صلی الله علیه و آله فرستاده اوست، دیدم مؤذّن آنان نیز چنان ندایی داد، آنگاه نماز اقامه شد و نمازی یکسان بجای آوردیم و دیدم دعایی یکسان می کنیم و یک کتاب را تلاوت می کنیم و پیامبرمان یکی است. از دیشب شکّی به دلم راه یافت و تمام شب را به گونهای که فقط خداوند از آن اگاه است به صبح رساندم و صبحگاه نزد امیر مؤمنان رفتم و ماجرای دل خود را به وی باز گفتم. او به من فرمود: آیا عمّار بن یاسر را دیده ای؟ گفتم: نه. فرمود: نزد او برو و ببین هر چه به تو میگوید چنان کن. بنابراین اینک نزد تو آمدم. عمّار به وی گفت: آیا صاحب آن پرچم سیاه را که در برابر من است می شناسی؟ و با دست خود به پرچم عمرو بن عاص اشاره کرد. من پیش از این، بارها به همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با آن پرچم جنگیده ام و این چهارمین جنگ من با آن است. این بار نیز نیّت صاحب آن پرچم

بهتر و نیکوتر از دفعات پیش نبوده بلکه از هر بار شرّتر و ظالمانهتر است. آیا تو در جنگ بدر و اُحُد و حنین خود شاهد بوده ای یا پدرت حضور داشته که از آنان برای تو اخباری را بازگو کرده باشد؟ گفت: نه. عمار گفت: مواضع ما اینک همان مواضعی است که در جنگ بدر و احد و حنین در زیر پرچمهای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله داشتیم و آنان در مواضع احزاب مشرک قرار دارند. آیا آن لشکر و یکایک افرادش را می بینی؟ به خدا سوگند آرزو داشتم که تمام کسانی که همراه معاویه در صدد جنگ با ما هستند و از آیینی که ما بر آنیم جدا شده اند، پیکری واحد می بودند و من آن پیکر را به شمشیر می زدم و تکه تکه می کردم. به خدا سوگند که خون تمام آنان از ریختن خون گنجشکی حلالتر است. آیا تو خون گنجشک را حرام می دانی؟ گفت: نه، بلکه حلال می دانم. گفت: خون آنان نیز حلال است. آیا اینک من برای تو روشنگری کردم؟ گفت: آگاهم کردی. گفت: پس هر کدام را که میخواهی انتخاب کن. آن مرد رفت. سپس عمّار بن یاسر وی را صدا زد و گفت: با شمشیرهایشان شما را خواهند زد تا باطل گرایان شما را به شک اندازند تا با خود بگویند: اگر آنان بر حق نبودند بر ما شمشیر نمیکشیدند. به خدا سوگند که آنان به قدر خاشاکی که چشم مگسی را بیالاید بر حق نیستند، به خدا سوگند اگر ما را با شمشیر بزنند و به نخلستانهای (دور دست) هجر برانند (باز هم) من یقین دارم که ما بر حقّیم و ایشان بر باطلند.

425. نصر از اصبغ بن نباته روایت کرده است: شخصی نزد علی علیه السلام آمد و گفت: ای امیرالمومنین، دعوت، پیامبر، نماز و حجّ میان تو و این قومی که با آنان جنگ میکنی، یکی است. پس ما نام آنان را چه بگذاریم؟ فرمود: همان اسمی که خداوند در کتاب خود به آنان اختصاص داده است. گفت: به همه آنچه که در قرآن آمده آگاهی ندارم. فرمود: آیا نشنیدهای که خداوند فرمود: «تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ» «برخی از آن پیامبران را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم» تا آنجا که فرمود: «...وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِینَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَیِّناتُ وَ

لكِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَر»(1) «و اگر خدا می خواست، کسانی که پس از آنان بودند، بعد از آن [همه] دلایل روشن که برایشان آمد، به کشتار یکدیگر نمی پرداختند، ولی با هم اختلاف کردند پس، بعضی از آنان کسانی بودند که ایمان آوردند، و بعضی از آنان کسانی بودند که کفر ورزیدند». وقتی که اختلاف پدید آمد، ما به خداوند و قرآن و پیامبر و حق نزدیکتر بودیم. ما کسانی بودیم که آیمان آوردیم و آنان کفر ورزیدند لذا خداوند خواست تا با آنان جنگ شود و این جنگیدن ما با اراده و مشیّت الهی است. (2)

توضیح: «الأدهم»: سیاه. «الحمحمه»: صدای اسب هنگامی که علف بخواهد. «الصهیل»: صدای مشهور اسب. «وَ ما كُنَّا لَهُ مُقْرِنِين(3)»: یعنی توانایی آن را نداشتیم. «أفضت القلوب»: نزدیک شد و به هم رسید، یا در اصل «أفضت بسرّها أو سرّها» بوده است که مفعول آن حذف شده است، که یعنی همه عیوب و اسرار آن برای تو معلوم شده و یا به سوی فضای رحمت و مغفرت تو خارج شده است.

جوهری میگوید: «أفضیت»: هنگامی که به مکانی فراخ خارج شوم و «أفضیت إلی فلان سرّی». الخلیل در العین میگوید: أفضی فلان إلی فلان: یعنی به وی رسید و اصل آن یعنی وی در فضایی فراخ گام برداشت.

جوهری میگوید: «شخص بصره فهو شاخص»: زمانی است که چشمانش را بگشاید بدون آن که پلکی بزند. «المناع»: نام کوهی است. در اینجا منظور آن چیزی است که به آن پناه برده می شود. اکثر ادعیه و خطبهها با روایتی دیگر به همراه شرح آنها آورده خواهد شد.

فیروزآبادی میگوید: «الفَتُّ»: خرد کردن و شکستن با انگشتان. «فت فی ساعده»: آن کار توان او را برید.

1- . بقره / 253.
2- . شرح المختار (65) از نهج البلاغه ج 2: 260، کتاب صفین: 322
3- . زخرف / 13.

جوهری میگوید: «نابذه الحرب»: با او اعلان جنگ کرد. فرمود: «قص الشارب»: قص الشَعر یعنی مو را برید همانطور که آرایشگر موهای سِبیل را کوتاه میکند. ابن اثیر در النهایه و در ماده «لحج» میگوید: «لحج فی الأمر یلحج»: زمانی است که در آن کار وارد شود و به آن پیوست. «عضضتم بهن أبیکم»: العض: ملازمت و همراه شدن. «هن»: کنایه از چیز زشت است یعنی به عادات بد پدرانتان پایبند شدهاید. «الشَدّه»: حمله. «الموتور»: شخصی که از بستگانش کسی کشته شده و انتقام وی گرفته نشده است. «الثأر»: با همزه که گاهی مخفّف می شود، یعنی طلب خون و قاتل یکی از نزدیکان «إلا عن دینکم»: بسبب دین تان یا برای آن که شما را از آن منحرف کنند. «عضضتم بصم الجندل»: سنگ سخت را به دندان گزیدهاید و شاید دعا برای ناکامی و یا خبر از اینکه ناکام ماندهاند باشد. «الحتوف»: جمع حتف به معنی مرگ. «لم تطل»: باطل نشده پس پا بر جاست. جوهری میگوید: «الصدق»: با فتحه یعنی نیزه سخت و گفته میشود به معنای: نیزه راست. و گفته میشود: مردی که در وعده دیدار خود صادق بوده است. و به مرد شجاع نیز اطلاق میشود: «إنه لذو مَصْدَق» یعنی او در وعده حمله که داده صداقت داشته است. «استقبله السنام»: گروهی عظیم از او استقبال کردند. «قد رأیت جولتکم»: از باب مجاز است.

426. میگویم: کلینی از مالک بن اعین آورده است: امیر المومنین هنگامیکه به یکی از پرچمهای شامیان برخورد و دید همراهان پرچم با بردباری شگفت انگیزی که برای پیکار با مؤمنین دارند از جای خود جنبش نکنند، فرمود: اینان گروهی هستند که از موضع دشمنانه خویش دست برنمیدارند مگر با ضربات پیاپی جان ربای نیزه و ضرب تیغ تارک شکاف و استخوان شکن که مچها و کف دستها از ضرب آنها فرو افتد و پیشانیها شکافته شود و ابروان بر سینه ها و چانه ها فرو ریزد. کجایند شکیبایان و پایداران و خیرجویان عاقبت؟ (1) گروهی از مسلمانان به سوی وی شتافتند. جناح راست سپاه به جای خود بازگشت و هر گروهی در مقابل گروه متخاصم خود صف کشید. امام پیش آمد تا به آنان رسید و فرمود: من جولان شما را

1- . روایتی نزدیک به این روایت را مفید در کتاب ارشاد: 142 نقل کرده است.

دیدم.... سخن به همان صورت که گذشت ادامه مییابد تا: آنان را عقب راندید همانطور که آنان شما را عقب راندند. شما با شمشیرهای خود آنان را میزنید تا اینکه آخرین نفرشان بر پشت اولین نفرشان سوار شود همانند شتر تشنه که رانده میشود. پس صبر داشته باشید تا آرامش بر شما مستولی شود و خداوند بر یقین استوارتان سازد. شخص شکست خورده باید بداند که مورد غضب الهی قرار میگیرد و خود را به هلاکت میافکند. در فرار از میدان، خشم الهی، ذلّت و ننگ دائمی نهفته است. شخص فراری بر عمر خود نمیافزاید و مانع مرگ خود نمیتواند شود. خداوند خود را نیز نمیتواند از خویش راضی سازد. مرگِ حقّ برای یک مرد، قبل از تحقق این نکات، بهتر است از رضایت و تلبس وی به این خصلتها.

427. نهج البلاغه: شما پیشتازان عرب و تارک بلند شرف هستید. شما مقدّم بر همگانید همانطور که بینی در جلو اعضای بدن است. شما بلند مرتبه ترین آنهایید، چونان، کوهان شتر که بلندترین جای اوست. ولی غم و اندوه از دل من رخت بر بست، آنگاه که دیدم، سرانجام، آنان را شکست می دهید همانطور که آنان شما را شکست داده بودند و آنان را از جای جنبانیدید، همانطور که آنان شما را از جای جنبانیدند. گاه به ضرب نیزه های کُشنده و گاه با پرش تیرهای پران آنها را از پای در آوردید. آنان عقب می نشستند و بر روی هم به سر در می آمدند، همانند شتران تشنه که از آبشخور رانده میشوند و دور می شوند. (1)

428. ارشاد شیخ مفید: کجایند یاری دهندگان و جستجوگران اجر و ثواب.

توضیح آن هنگام آوردن روایت سید رضی ذکر خواهد شد. و گفته میشود: «جال جوله»: جولان داد و گردید. «انحاز عنه»: روی گرداند. «انحاز القوم»: مواضع خود را ترک کردند. «الجفاه»: کسانیکه از آداب حسنه فاصله گرفتهاند. «الطغام»: اراذل و در اصول کافی «الطغاه» آمده است. «اللهامیم»: جمع لهموم یعنی نیکو روش از مردم و یا اسب ها. «الیآفیخ»: جمع یافوخ به معنی جایی از سر کودک که حرکت میکند. «لعجه الضرب»: آن را به درد آورد و پوستش را سوزاند. گفته میشود: عشق

1- . المختار (105) از نهج البلاغه، تاریخ الامم و الملوک 1: 3301

لاعِج است یعنی سوزاننده قلب. «الوحوحه»: صدای درشتی که از شخص متألم صادر می شود، و در اصول کافی «و شفی بعض حاج صدری» آمده است. «الحاج»: به صورت مخفّفه جمع الحاجه بوده به معنی گونه ای خار. گفته میشود: «ما فی صدری حوجاء و لا لوجاء»: هیچ شک و تردیدی در سینه ام نیست. «بأخره»: به صورت متحرک یعنی در نهایت. «الحوز»: جمع کردن و نیز به معنای راندن نرم و شدید. «حسناها حساً»: آنان را در کشتن مستأصل کردیم. «النصال»: جمع نصل یعنی تیر یا شمشیر و مانند آنها. در برخی نسخهها «النضال» به صورت معجمه آمده که مصدر «ناضلتُه» است یعنی با تیر او را زدم. «شجرتُ زیداً بالرمح»: زید را با نیزه زدم. «الهِیم»: تشنگی. «الذود»: منع شدن. «مواردها»: مکانی که برای آب نوشیدن بدان وارد شوند. «العار الباقی»: منظور ننگ در پایان و یا ننگ میان مردم. «یومه»: اجل مقدر او برای فرا رسیدن مرگ. در القاموس آمده است: «الخذمه»: به صورت متحرک یعنی راه رفتن شدید و محکم همانند حلقهای که به پای شتر میبندند و با آن نعل آن را محکم میکنند. «الخلخال»: ساق. «الهشیم»: گیاه خشک و خرد شده. «الهمود»: مرگ و خاموشی آتش. فرمود: «منا النبی صلی الله علیه و آله»: پیامبر صلی الله علیه وآله از ماست.

میگویم: در دیوان اینگونه آمده است: «و بالنبی المصطفی غیر الکذب»: و با پیامبر برگزیده راستگو.

در این دیوان رجز دیگری خطاب به حریث، اینگونه آمده است:

من جوانی از نژاد عرب و از سروران و نجیب زادگان خاندان عبدالمطلب هستم.

ای غلام پست که پاسخ می گویی، اگر خواهان مرگ هستی، پیش بیا.

آی سگ درنده، کمی صبر کن (تا مرگ را ملاقات کنی) یا اینکه پشت به جنگ کرده برگرد و فرار کن.

«العَود»: سیادت و سروری دیرینه. «فلان مصاص قومه»: با ضمه، هنگامی که در میان آنان از همه نجیب زاده تر باشد. «ندبه لأمر»: او را فرا خواند و برانگیخت و

«فانتدب»: پاسخ داد. «رجل کلِب»: مرد بسیار حریص. «کلب کلب»: یعنی دیوانهای که در پی گزیدن گوشت مردم است.

فرمود: «أو لا»: یعنی «أو لا تثبت» و گفته شده که به معنی «بل» میباشد.

و نقل شده است که پس از کشته شدن حریث، معاویه گفت:

ای حریث! مگر نمی دانستی و آنچه می دانستی نیز زیان بخش بود که علی بر سوارکاران برگزیده چیره است؟

و هرگز یکّه سواری از سواران به هماوردی علی نرفته مگر آن که چنگال قضا آهنگ ربودن او کرده باشد.

من از سر احتیاط دستوری به تو دادم و تو گوش نکردی، و جایگاه تو چون نصیحت را نپذیرفتی لغزنده گشت.

اما عمرو تو را بد راهنمایی کرد، و حوادث انبوه دردناک بر اثر غرور تو رخ داد و به چنان تقدیر شومی گرفتار شدی.

حریث پنداشت که عمرو خیرخواه اوست، انسان از طرف کسی که از او نمی پرهیزد به دام هلاک می افتد.

آیا رواست که عمرو سر خود را از بیم شمشیر او (علی) حفظ کند و حریث را به چاه هلاک افکند؟ به راستی که او حیله گر است.

در دیوان ابیاتی از علی علیه السلام در مدح قبیله همدان اینگونه آمده است:

آنگاه که دیدم سوارکاران چشم خون گرفته با نیزه به اسب ها حمله می کنند،

آنگاه که غباری در آسمان همانند ابری تیره و سیاه دیدم،

آنگاه که دیدم پسر هند (معاویه) «ذا الکلاع»، «یحصب»، «کنده» و طائفه «لخم» و «جذام» را بسیج کرده است،

در چنین شرائطی بسوی طائفه همدان شتافتم، زیرا این طایفه به هنگامی که حادثه ای برای من پیش آید اسلحه من: سپر، شمشیر، نیزه و تیر هستند.

ص: 519

از طائفه همدان یک مرتبه کمک خواستم و بلافاصله قهرمانانی که از افراد برگزیده بودند به من جواب مثبت دادند.

پهلوانان همدان از طائفه «یشکر» و «شبام» در صبح جنگ همه مسلح بودند.

بزرگان طائفه «ارحب»، «رهم»، «قبیله های سبیع» و «یام» که در نیزه زدن مهارت کافی دارند، مرا یاری کردند.

از هر قبیله ای قهرمانانی که به هنگام نبرد عظمت و شجاعت آنان آشکار می گردد به کمک من شتافتند.

همگی این طائفه ها نیزه ردینی و شمشیری در دست دارند که به هنگام نبرد آنان فکر می کنی آتش شعله کشیده است.

ریاست همدان در دست یاوران حقیقت از جمله سعید بن قیس است، زیرا بزرگوار حمایت گر حقیقت می گردد.

طائفه همدان خود را به آتش جنگ زدند و از زبانه های آتش، خود را گرم ساختند. اینان به هنگام رزم همانند باده نوشان همیشه مست بی باکند.

خدا به طائفه همدان بهشت را پاداش دهد، زیرا اینان در هنگام حمله قاتلان دشمنند.

طائفه همدان اخلاق و عقیده ای دارد که مردم آن را زینت می بخشد. وقتی با کسی برخورد می کنند خوش سخن و نرمخو هستند.

آنگاه که به مهمانی آنان بروی شب را با شادکامی و پذیرائی خوب به سر می بری و حسرت آنان را می خوری.

آگاه باشید که طائفه همدان هم شخصیت دارند و هم عزیزاند. عزت آنان همانند عزت رکن (در مسجد الحرام) در کنار مقام إبراهیم است.

طائفه همدان مردمی هستند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و طائفه او را دوست دارند و به هنگام جنگ بدون سستی بسوی میدان نبرد می شتابند.

آنگاه که من دربان بهشت گردیدم به طائفه همدان می گویم به سلامتی وارد بهشت شوید.

429. شارح میگوید: ابن اعثم روایت کرده است: عمروبن حصین از پشت سر به سراغ علی علیه السلام رفت تا او را به طور غافلگیرانه با نیزه خود بکُشد. سعید بن قیس وی را به هلاکت رساند و گفت:

به معاویه بگو که تیرهایی را که کورکورانه انداخته، لو رفته است.

ما تا زمانی که دنیا برقرار است، همچنان دشمن شماییم.

آیا نمیبینی که پدر ما علی ابو حسن است و ما پسران اوییم؟

ما غیر از او کسی را نمیخواهیم. این عین رشد و بالندگی و خوشبختی است.

وقتی معاویه آن را شنید، ذوالکلاع را با قبایل زیادی اعزام کرد و گفت: بیرون شوید و مخصوصاً به جنگ قبیله همدان بشتابید. وقتی علی علیه السلام آنان را دید فرمود: ای قبیله همدان به مقابله با این گروه بشتابید معاویه این گروه را فقط برای قتال با شما اعزام نموده نه دیگران. ابن قیس با قبیله همدان به مقابله با آنان شتافت و آنان را شکست داد. علی علیه السلام فرمود: شما سپر، نیزه، شمشیر و زره من هستید. ای بنی همدان به خدا سوگند اگر بهشت در دستان من بود، من شما را بدان وارد میکردم. سپس این ابیات را سرود.

«الدامی»: غلطیده به خون. «الرهج»: غبار. «الدجن»: سختی. «الغیم»: آسمان. «القتام»: غبار سیاه. «یحصب»: با کسره صاد، قبیلهای یمنی همچنین «اللخم و الجذام» که قبایل یمنی هستند. «تیممتُ»: قصد کردم. «الأعزل»: شخصی که سلاحی ندارد و «العُزّل» جمع آن است. «یشکُر، شِبام، أرحب، رهم، سَبیع و یام»: قبایل همدانی هستند. «الشم»: جمع الأشم به معنی سالار و سرور دارای منزلت است. «المطاعین»: جمع المطعان به معنی کثرت طعن یعنی ضربه نیزه.

جوهری میگوید: «القناه الردینیه» و «الرمح الردینی»: گمان میکنند که به زن شخصی به نام السمهری که آن زن «ردینه» نامیده می شد، منسوب است. آنان در

ص: 521

«خط هجر» نیزههای سختی میساختند. «العضب»: شمشیر بُرنده. «الشُرب»: جمع شارب یعنی نوشنده. «المدام»: خَمر. «السِمام»: جمع «السَّمِّ»: قاتل. «فرس کهام»: کُند.

فرمود: پرچم سرخ از آن کیست؟

میگویم: در دیوان این چنین آمده است:

ما پرچم سیاهی در دست داریم که سایه اش می جنبد و آنگاه که به حصین (پسر منذر، پرچمدار لشکر) می گوئیم: پرچم را پیش ببر، پیش می برد.

پرچم را در پیش صف های لشکر آن قدر جلو می برد که به برکههای مرگ که خون و مرگ از آن می چکد وارد می گردد.

در روز جنگ که حصین را ببینی فقط برای عزت و عظمت می جنگد.

آنگاه که همه مردم به جنگ دعوت می شوند و صدای مردم و قهرمانان در گلو خفه می شود و به حرف نامربوط گفتن مشغول می گردند، حصین قهرمان صبر است.

طائفه «عک»، «لخم» و «حمیر» در برابر طائفه «مذحج» آن قدر ایستادگی کردند تا پشیمانی را برای خود به ارث گذاشتند.

تیره «جذام» بر تیره «یال» مذحج فریاد برآورد که وای بر شما! خدا به هرکدام که ستمگریم کیفری سخت بدهد.

چرا نسبت به زن و فرزند ما و افرادی که خدای رحمان برای آنان احترام قائل شده و نسبت به آنان محبت دارد رعایت نمی کنید و از خدا نمی ترسید؟!

خدا به طائفه ای که در مصاف با دشمن و به هنگام مرگ نبرد می کند پاداشی نیکو عنایت کند، همان طور که برای آنان عزت و شخصیت قائل شده است.

منظورم طائفه ربیعه می باشد که وقتی به لشکر انبوه برخورد می کنند مرد جنگ و سختی هستند.

به پسر هند (معاویه) مزه نیزه و شمشیر خود را تا آنجا چشاندیم که ناگزیر به عقب نشینی و توقف شد.

ص: 522

معاویه که مزه حمله را چشید عقب نشینی کرد «و زبرقان» ستمگر و «ذا کلع» و «کریب» را به کمک خواست و به آنان کمک کرد.

عمرو بن عاص را دعوت کرد، نعمان، بسر، مالک و حوشب را فرا خواند. احضارکننده معاویه بود و در احضار خود ستم می کرد.

کزر بن تبهان، دو فرزند محرق، حرث، قینی، عبید و سلم را احضار کرد (که عقب نشینی را جبران کنند).

«خفقت الرایه تخفِق و تخفُق»: بر وزن تضرِب و تنصُر: به حرکت در آمد. «حتی یزیرها»: آن را به دیدار بُرد. «الکماه»: جمع «الکمی» یعنی شجاعی که در سلاح خود فرو رفته چون خود را با زره و کلاه خود پوشانده است. «الغمغمه»: صدای قهرمانان در هنگام نبرد. صدای نامفهوم را نیز «تغمغم» گویند. «العک، اللخم، حِمیَر، مَذحِج و جُذام»: قبایل یمنی هستند. لام در «یا لمذحج» برای استغاثه است. «الخمیس»: ارتش. «العرمرم»: ارتش انبوه. «الزِبرِقان»: پسر بدر فزاری. «ذو کلع»: با کاف و لام مفتوح. «کریب»: مصغر کَرب بن صباح حمیری، عمرو بن عاص، نعمان بن بشیر قیسی، بسر بن ارطاه، مالک بن مسهر قضاعی، حوشب ذا الظلیم، کُرز، نبهان، دو پسر محرّق، حرث پسر وداع حمیری، قینی مطاع پسر مطلب، عبید الله پسر عمر بن خطاب و سلم ابو اعور سلمی همگی از یاران معاویه بودند لعنت خدا بر آنان. «أنعم»: پاسخ داد. «معاو»: مرخم معاویه است بنا بر ضرورت شعری. «أظلم»: ظلم کرد و یا بسیار ظالم بود و یا تاریک و سیاه و شقی بود.

ذوالکلاع در صفین کشته شد. کریب به دست امیرالمومنین علیه السلام کشته شد. مترقع بن وضاح خولانی، شرحبیل بن طارق، حرب بن جلاج و عباد بن مسروق نیز به صورت مبارزه ای به دست آن حضرت به هلاکت رسیدند. مالک توسط حجر بن عدی و حوشب با شمشیر سلیمان بن صرد خزاعی، حرث و مطاع با ضربه امیرالمومنین علیه السلام، عبیدالله توسط عبدالله بن سوار و یا حریث بن خالد و یا هانی بن خطاب و یا هانی بن عمر یا محرز بن صحصح کشته شدند.

و جوهری میگوید: و گفتند: «جاءوا و من لف لفهم»: یعنی هر کس در میان آنان به شمار می آمد و به آنان پیوسته بود.

430. میگویم: همانطور که در باب بعدی خواهد آمد، نصر بن مزاحم در کتاب صفین (1) پس از کشته شدن عمار و هاشم بن عتبه رضی الله عنهما میگوید: علی گروهی را فرستاد تا از رسیدن نیروی پشتیبانی به معاویه جلوگیری کنند. معاویه نیز ضحّاک بن قیس فهری را با گروهی به مقابله آنان فرستاد که ایشان را از میان برداشتند. جاسوسان علی علیه السلام آنچه را که روی داده بود، گزارش دادند. علی علیه السلام به یاران خود فرمود: در این مورد چه صلاح می دانید؟ برخی گفتند: به نظر ما باید چنین کنیم و برخی دیگر گفتند: چنان کنیم. علی علیه السلام فرمود: صبحگاه باید بر آنان تاخت. هنگام صبح دستور نبرد داد. شامیان شکست خوردند و عتبه بن ابی سفیان به شام گریخت.

431. قعقاع بن ابرد میگوید: به خدا من در روز نبرد خمیس (پنجشنبه خونبار) در صفّین در کنار علی ایستاده بودم و مذحجیان که در جناح راست سپاه علی بودند با عکّ و جذام و لخم و اشعریان که همگی بر سر نبرد بر ضدّ علی علیه السلام هماهنگ و پیشتاز بودند برخوردند، در نبرد میان آنان صدایی می شنیدم که آوایش از فرو ریختن کوهها و صدای رعد، در سینه ها هولناک تر بود. به علی علیه السلام نگریستم می گفت: «لا حول و لا قوّه الّا باللّه، و المستعان الله: هیچ نیرو و توانی جز به نیروی خداوند نیست و یاری از خدا خواهند». سپس، چالاک برخاست و می فرمود: «ربّنا افتح بیننا و بین قومنا بالحقّ و انت خیر الفاتحین»(2) «پروردگارا در پیکار بین ما و قوم ما به حق ما را فاتح گردان که تو بهترین پیروزی دهنده ای». و به خدا سوگند که نزدیک به یک سوّم شب در میان ما فاصله ای جز ذات خداوند، پروردگار جهانیان نبود. آن روز نامداران عرب کشته شدند و بر سر علی علیه السلام

1- . این روایت خلاصه ای از مطالب ابتدای جزء ششم کتاب صفین ص 360 است، و ابن ابی الحدید نیز در المختار (124) از نهج البلاغه ج 2: 82 آن را روایت کرده است.
2- . اعراف / 89.

سه ضربه و بر چهرهاش دو ضربه شمشیر اصابت کرده بود. (1) راوی میگوید: معاویه اقدام به نوشتن دو نامه کرد. یکی از آنها را به ابو ایّوب انصاری فرستاد در آن آورده بود: «زنی که زفاف را پشت سر نهاده، برگیرنده مهر دوشیزگی خویش و نیز قاتل نخستین فرزند خود را از یاد نبرد.» ابو ایّوب مقصود وی را از این عبارت در نیافت و آن را نزد علی علیه السلام آورد و گفت: ای امیر مؤمنان، معاویه نامه ای به من نوشته است که مضمون آن را در نمی یابم. علی علیه السلام به وی فرمود: این مثلی است که برای تو آورده، می گوید: من آن رویداد را که شیباء (زن زفاف کرده) از یاد نمی برد، یعنی هرگز گوهرربای خویش را فراموش نمی کند، از یاد نمی برم. و نیز (مادر) هرگز قاتل نخستین فرزندش را از یاد نمی برد. من نیز همان گونه قتل عثمان را فراموش نمی کنم. آن نامه دیگر را به زیاد بن سمیّه که والی علی علیه السلام در برخی از مناطق فارس بود، فرستاد. در این نامه او را تهدید کرده و به وی وعدههایی داده بود. زیاد در پاسخ گفت: «وای بر معاویه پسر زن جگرخواره و پناهگاه منافقان و باقیمانده احزاب (مخالف اسلام)، که مرا تهدید می کند و وعده می دهد، در حالی که میان من و او پسر عمّ محمد صلی الله علیه و آله قرار دارد و هفتاد هزار تن از پیروان گوش به فرمان همراه اویند. شمشیرهای خود را برابر چانه هایشان برآورده اند و هیچ یک از آنان از میدان نبرد نمیگریزد تا اینکه طعم مرگ را بچشد و جان ببازد. سوگند به خدا اگر نوبت جنگ به من برسد خواهند دید که من «احمر»، غلامی بس شمشیر زن هستم. مرادش از «احمر» یعنی من غلامی هستم. ولی چون معاویه مدّعی برادری او با خود شد عربی نژاد و از خاندان عبد مناف گشت. معاویه در ذیل نامه ابو ایّوب، ابیاتی را نوشت و ابو ایوب با ابیاتی جواب او را داد. متن جواب وی این بود: اما بعد، تو به من نوشته ای که «دوشیزه به شب زفاف گوهرربای خویش، و نیز مرگ فرزندش را از یاد نمی برد.» و آن را برای خاطره قتل عثمان مثل آوردی. ما را چه به قتل عثمان؟ کسی که در یاری به عثمان کوتاهی کرد و یزید بن اسد و شامیان

1- .این احادیث به ترتیب در کتاب صفین ص 362 نقل شده است. و ابن ابی الحدید این روایتها را از آن کتاب در شرح المختار (124) از نهج البلاغه ج 2: 821 روایت کرده است.

را از کمک به او بازداشت تو خود بودی و آنان که او را کشتند بی گمان غیر از انصارند». وقتی نامه ابو ایوب به دست معاویه رسید، وی آن را پاره کرد.

432. زیاد بن نضر حارثی میگوید: با علی علیه السلام در صفّین بودم که سه روز و سه شب پیاپی جنگیدیم تا همه نیزه ها شکست و تیرها تمام شد، آنگاه شمشیر کشیدیم و تا نیمه شب به یک دیگر شمشیر زدیم تا جایی که روز سوّم نبرد، ما و شامیان به جنگ تن به تن پرداختیم و گردن یک دیگر را می تافتیم، آن روز با تمام سلاحها جنگیدیم و استفاده از هیچ سلاحی را وانگذاشتیم تا آنجا که (چون) دیگر سلاحی سالم نمانده بود، به چهره هم خاک می پاشیدیم و بر تن یک دیگر دندان فرو می بردیم تا خسته و فرسوده شدیم، چنان که رویاروی هم ایستاده بودیم و به یک دیگر می نگریستیم ولی دیگر هیچیک از دو طرف تاب و توان حرکت و ادامه جنگ با طرف مقابلش را نداشت. چون شب سوّم به نیمه رسید معاویه و سپاهش از میدان بازگشتند، و علی علیه السلام در همان شب بر کشتگان می گذشت و به جانب اصحاب محمد صلّی الله علیه و آله، که بسیاری از ایشان کشته شده بودند، و یاران (مقتول) خویش می رفت و آنان را به خاک می سپرد. در آن شب، از ایشان، شمر بن ابرهه کشته شد و گروهی زیاد از یاران علی علیه السلام نیز در همان روز کشته شدند.

433. از ابن ابی شفیق نقل شده که: عبد الله بن جعفر ذو الجناحین گله ای اسب را در صفّین می راند، مردی از قبیله خزیمه به او برخورد و گفت: آیا اسبی هست؟ گفت: آری، هر اسبی را که میخواهی ببر. وقتی خواست اسبی را انتخاب کند، ابن جعفر گفت: اگر نیکوترین اسب را انتخاب کند کشته خواهد شد. راوی میگوید: وی بهترین اسب را برگزید و بر آن نشست و سوار بر همان اسب به نبرد با شخصی که او را به مبارزه فراخوانده بود، رفت و فرد شامی او را کشت. دو غلام انصاری که با یکدیگر برادر بودند به سراپرده معاویه هجوم آوردند و هر دو بر در خیمه گاه او کشته شدند و فوجهای رزمنده بر یک دیگر تاختند و کار نبرد چنان بالا گرفت که جز چکاچک شمشیرها و برخورد نیزه ها و سپرها آوایی به گوش

نمی رسید. عدیّ بن حاتم به جستجوی علی آمد و به علت فراوانی اجساد، هنگام عبور از میدان بر پیکر کشتگان و دست و بازوی مردگان گام می نهاد، سرانجام علی را در اردوگاه (قبیله) بکر بن وائل یافت و گفت: ای امیر مؤمنان، آیا از جای خود نمیجنبیم تا همگی کشته شویم؟ علی علیه السلام فرمود: نزدیکتر بیا. پس نزدیک آمد چنان که گوشش را به بینی او چسباند، علی علیه السلام فرمود: دریغا، افرادی که با من هستند از فرمانم سر می پیچند ولی همراهان معاویه از او فرمان می برند و در برابرش گردنکشی نمی کنند. راوی میگوید: علی علیه السلام به معاویه نوشت: اما بعد، اینک تو تلخی جنگ را چشیدی و به دیگران نیز چشاندی، من اکنون همان پیشنهادی را که مخارق به بنی فالج کرد، به تو می کنم: (1)

ای پیک سوار چون بر بنی فالج در قرارگاهشان بگذری به ایشان بگوی:

به سوی ما بشتابید تا چنان نشوید که گویی به سرزمینی در افتاده اید که گرد (نیستی) از آن برخاسته است.

قبیله سلیم بن منصور، مردمانی شده اند که در زمین سنگلاخ سوخته ای در نشسته اند و سرزمینشان محل شغالها و ویران شده است.

معاویه در پاسخ وی چنین نوشت: از معاویه به علی. اما بعد، خداوند ما و تو را عافیت دهد. من برای گرفتن انتقام خون عثمان دست به جنگ زدهام و خوش ندارم که در امر انتقام گیری کوتاهی شود و اسلام که این حق را به ما می دهد ضعیف شود. اگر به مراد خود رسیدم چه بهتر، و گر نه مردن در راه حق طلبی بهتر از زیستن با تحمّل ظلم و ستم است. سپس ابیاتی را به عنوان مثال آورد. علی علیه السلام به او نوشت: به جنگ تن به تن با من بیا و این دو سپاه را از کشتن همدیگر معاف بدار، هر یک از ما دیگری را کشت، حکومت از آن او باشد. عمرو (به معاویه) گفت: «این

1- . حدیث قبلی و جوابی که علی علیه السلام به او داد را نصر در کتاب صفین: 379 روایت کرده و ابن ابی الحدید در شرح المختار (124) از نهج البلاغه ج 2: 844 آن را نقل کرده است. و روایت بعدی را ابن ابی الحدید از نصر در شرح المختار (124) از نهج البلاغه ج 2: 829 روایت کرده است.

مرد سخنی منصفانه با تو میگوید.» معاویه گفت: «من خوش ندارم به نبرد با این دلاور هیجان زده بروم، ای عمرو شاید تو به حکومت بعد از من طمع بسته ای!». علی علیه السلام فرمود: «دریغا! (مردم) از معاویه (که چنین جبون است) فرمان می برند و از من نافرمانی می کنند! هرگز امّتی غیر از این امّت، با وجود شناخت پیامبر خود، اینچنین با خاندان پیامبرش نجنگیده است.» سپس علی به مردم فرمود که به شامیان حمله کنند. سپاه علی بر صفوف شامیان هجوم آورد و صفهایشان را پراکنده ساخت. عمرو در آن هنگام گفت: آتش این فتنه بزرگ اینک بر جان چه کسی خواهد افتاد؟ به او گفتند: به جان دو پسرت عبد الله و محمد. آنگاه عمرو گفت: ای وردان با پرچم (و فوج خود) پیش تاز، و او شتافت. معاویه کسی را نزد عمرو فرستاد و گفت: «خطری متوجه دو پسر تو نیست، صف را بر هم نزن و در قرارگاه خود بمان». عمرو گفت: هیهات، هیهات!

شیر از دو شیر بچه خود حمایت می کند، زندگی بعد از دو فرزندش چه خیری برای او دارد؟

سپس گفت: تو آنان را نزاده ای (که دلت بر آنان بسوزد) بلکه من به آنان زندگی بخشیده ام.

علی به سپاهیان کوفه و بصره فرمود: حمله کنید. آنان از هر سو هجوم آوردند و سخت جنگیدند، مردی از شامیان به میدان آمد و گفت: چه کسی حاضر به مبارزه با من است؟ یکی از یاران علی علیه السلام به مقابله با او وارد میدان شد و ساعتی نبرد کرد. آنگاه عراقی ضربتی بر پای شامی زد و آن را قطع کرد اما او بر زمین نیفتاد و همچنان به نبرد ادامه داد تا دستش نیز قطع شد، پس شمشیرش را با دست چپ به سوی شامیان انداخت و گفت: ای مردم شام این شمشیر من از آن شماست، در نبرد با دشمن آن را به کار بگیرید. شامیان آن شمشیر را برداشتند. معاویه آن را از بازماندگان مقتول به ده هزار سکه خرید.

434. نصر از مالک جهنی (1) از زید بن وهب مینویسد: علی علیه السلام در صفّین بر گروهی از شامیان که ولید بن عقبه نیز در میان آنان بود، گذشت و آنان پس از عبور او بر وی ناسزا گفتند و از او عیبگویی کردند، وقتی این خبر را به علی علیه السلام رساندند وی در میان یاران خویش ایستاد و فرمود: «بر ایشان بتازید (اما) آرامش خود و هیئت نیکوکارانه خویش را حفظ کنید و وقار اسلامی خود را نگهدارید، به خدا سوگند نزدیکترین قوم به جهل و دور از معرفت خدای عزّ و جلّ، قومی هستند که پیشوا و مربّی آنان معاویه و پسر نابغه و ابو اعور سلمی و ابن ابی معیط باده گسار و حدخورده در اسلام باشند و همان افراد اینک در برابر من ایستاده اند و به من دشنام می گویند، پیش از این (به ملاحظاتی) با من نجنگیده و مرا دشنام نگفته بودند، در حالی که من آنان را به اسلام فرا می خواندم و آنان مرا به بت پرستی باز می خواندند. پس سپاس و ستایش از آن خداوند، خدایی که جز او خداوندی نیست، که مدتهاست که تبهکاران مرا دشمن می دارند. این واقعه سخت عظیم است، تبهکارانی که نزد ما ناپسندیده بودند و از اسلام و اهل آن می هراسیدند (و آن زمان جرئت خودنمایی نداشتند) اینک دست به نیرنگ زده و برخی از افراد این امّت را فریفته و فتنه انگیزی را خوشایند دلهایشان ساخته و خاطرشان را به تهمت و بهتانی خوش کرده و متمایل نموده و آنان را به جنگ بر ضدّ ما گماشته اند و برای خاموش ساختن پرتو الهی می کوشند. (اما) «وَ الله مُتِمُّ نورِهِ وَ لَوْ کَرِهَ الکافِرونَ»(2) «خداوند نور خود را، هر چند کافران خوش ندارند، به تمامی پرتو فشان خواهد داشت». بار الها، آنان حق را مردود شمرده اند، پس جمعشان را از هم بگسل و اختلاف کلمه در میانشان پدید بیاور و ایشان را به وسیله خطاهایشان هلاک کن، زیرا هر که دوستدار تو باشد خوار نگردد و هر که با تو دشمنی ورزد روی عزّت نبیند.»

1- . کتاب صفین: 391، شرح المختار (124) از نهج البلاغه ج 2: 830، تاریخ طبری 5: 45
2- . صف / 8.

435. نمیر بن وعله از عامر شعبی آورده است: علی بن ابی طالب علیه السلام بر پرچمداران (دشمن) گذشت و ایشان را در جای خود استوار دید، لذا یاران خود را که گویند بنی غسّان بودند به جنگ با ایشان تشویق کرد و گفت: «اینان گروهی هستند که از موضع دشمنانه خود عقب نمی نشینند مگر با ضربات جانکاه و پیاپی نیزه و ضرب تیغ تارک شکاف و استخوان شکن که مچها و کف دستها از ضرب آنها بریده میشود و پیشانیها شکافته شود و ابروان بر سینه ها و چانه ها فرو ریزد. کجایند شکیبایان و پایداران و خیرجویان عاقبت؟ کیست که جان خود را به خدای عز و جل بفروشد؟». پس گروهی از مسلمانان به سوی او رفتند و او پسر خود محمد را بخواند و به وی فرمود: «با وقار و آرامش به سوی آن فوج و پرچم برو و آنگاه که نیزه را نشانه سینه آنها کردی، صبر کن تا فرمان من به تو برسد (1) و وی چنان کرد، و علی علیه السلام گروهی به همان شمار آماده کرد. هنگامی که محمد به نزدیک دشمن رسید و نیزه ها را به سوی سینه هایشان نشانه گرفت، علی به آن گروهی که آماده کرده بود، فرمان داد که بر آنان حمله کنند و محمد و زبده سوارانش بر آنان تاختند و ایشان را از محل خود عقب راندند و بسیاری از مردان را از پای در آوردند، و افراد پس از مغرب جنگ سختی کردند و بسیاری از مردم نماز را جز با اشاره به جا نیاوردند.

436. از پیرمردی از حضرموت: یکی از یاران ما هانی بن نمر نام داشت. مردی از شامیان برای مبارزه، حریف طلبید اما هیچکس به نبرد با او نرفت. (هانی) گفت: سبحان الله، چه چیز شما را از این باز می دارد که به نبرد با این مرد بروید؟ اگر من بیمار و چنین ناتوان نبودم حتماً به جنگ او می رفتم. هیچیک از یارانش چیزی به وی نگفتند، لذا خود به میدان شتافت. یارانش به او گفتند: سبحان الله تو با این حال بیمار، به میدان می روی؟! گفت: به خدا سوگند که هر چند کشته شوم به نبرد با او می روم. چون آن مرد که از قوم او بود و معمر بن اسید حضرمی نام داشت و با او نسبت سببی داشت او را دید، و شناخت و به او گفت: ای هانی باز گرد که من

1- . کتاب صفین: 392، تاریخ طبری 5: 45

بیشتر میپسندم که شخص دیگری به نبرد من بیاید و نمی خواهم تو را بکشم. هانی به وی گفت: من جز با دل سپردن به مرگ نیامده ام و پروایی ندارم که به دست تو یا دیگری کشته شوم. سپس به سوی او رفت و گفت: «بار الها در راه تو و پیامبر تو و به یاوری پسر عمّ پیامبرت می جنگم». سپس دو ضربه ردّ و بدل کردند و هانی حریف را کشت و یارانش به او حمله کردند و یاران هانی نیز به سویش شتافتند و به نبرد با یکدیگر پرداختند و پس از کشته شدن سی و دو نفر از هم جدا شدند. سپس علی علیه السلام به یاران خود پیام فرستاد: «حمله کنید». مردم از هر دستی با پرچمهای خود به صف مقابل خود هجوم بردند و شمشیرها و گرزهای آهنین را فرو می کوفتند چنان که جز صدای چکاچک سلاحها و برخورد آنها با کاسه های سر که به کوفتن پتک بر سندان شبیه بود، صدای دیگری به گوش نمیرسید. تمامی اوقات نماز تباه شد و هنگام نماز جز تکبیر چیزی نگفتند، تا شمار طرفین کاهش یافت و تعداد جنگجویان اندک شد. مرد ناشناسی به میان دو صف آمد و بانگ برداشت: «آیا سرتراشیدگان هم با شما بیرون آمدند؟». گفتند: نه، گفت: «آنان به زودی خروج خواهند کرد، زبانشان شیرین تر از عسل و دلهاشان تلختر از «صبر» (نام گیاهی تلخ) است که نیشی گزندهتر از نیش مارها دارند. سپس از دیده ها پنهان شد و کسی ندانست که او کیست.» (1)

437. محمد بن اسحاق از عبدالرحمن بن حاطب: در میان کشتگان صفّین به جستجوی برادر مقتولم سوید پرداختم. ناگهان مردی که در میان کشتگان افتاده بود دامنم را گرفت. وقتی خوب نگریستم دیدم وی عبد الرحمن بن کلده است. گفتم: انّا للّه و انّا الیه راجعون، آیا آب می خواهی؟ گفت: من نیازی به آب ندارم. سلاح در پیکرم فرو رفته و رودههایم را دریده است و نمی توانم آب بنوشم، اما آیا تو پیامی را که خواهم داد به امیر مؤمنان علیه السلام میرسانی؟ گفتم: آری. گفت: وقتی او را دیدی از من به وی سلام برسان و بگو: «ای امیر مؤمنان، مجروحانت را به لشکرگاهت حمل کن تا آنان را پشت کشتگان قرار دهی، زیرا پیروزی با کسی است

1- . کتاب صفین: 394، شرح المختار (124) از نهج البلاغه ج 2: 831

که چنین کند.» سپس چیزی نگذشت که جان سپرد. من برخاستم و نزد علی علیه السلام آمدم و به او گفتم: عبد الرحمن بن کلده به تو سلام می رساند. فرمود: و سلام بر او، اینک وی کجاست؟ گفتم: ای امیر مؤمنان به خدا سوگند که سلاح در پیکرش نشسته و سینه اش را شکافته بود و پس از اندکی از دنیا رفت. امیر مؤمنان استرجاع را به زبان آورد. سپس گفتم: وی پیامی برایت فرستاده است. گفت: آن پیام چیست؟ وقتی پیام را گفتم فرمود: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، راست گفته است. لذا منادی لشکر ندا بر آورد: مجروحان را به لشکرگاه حمل کنید، و افراد چنان کردند. وقتی صبح فرا رسید، شامیان از جنگ خسته و ملول به نظر می آمدند. (اما) علی علیه السلام روز را بدون خستگی آغاز کرد و افراد را بسیج کرد تا به شامیان یورش بَرد. معاویه گفت: من یال اسبم را گرفتم و پا در رکاب نهادم که ابیات عمرو بن اطنابه را به یاد آوردم که گفته است:

دامن پاک و آزمون بزرگ و دلبستگی من به ستوده شدن و کسب بهایی سودآور، مانع گریز من شد.

تا آخر ابیات. از این رو به قرارگاه خود بازگشتم و خیر دنیا نصیبم شد و کامروا شدم. علی علیه السلام وقتی قصد جنگ کرد، بعد از تکبیر و تهلیل فرمود:

به کدامین دو روز خویش از مرگ بگریزم؟ آن روز که مرگ مقدّر نشده یا آن روز که مرگ مقدّر گشته است؟

عبد الرحمن بن خالد که پرچم بزرگ معاویه را در دست داشت، رو به میدان نهاد و رجز میخواند. جاریه بن قدامه برای نبرد به سراغ او رفت. مدتی آندو یکدیگر را به زیر ضربات نیزه گرفتند و وقتی هیچیک کاری از پیش نبردند از هم روی تافتند، در حالی که عبد الرحمن به هیچ کاری دست نمی زد مگر آنکه آن را تمام می کرد. این ماجرا علی علیه السلام را غمگین کرد. پس از آن عمرو بن عاص با گروهی پیش آمد. علی علیه السلام به اشتر فرمود: ای «پسر شمشیر خدا» پیش بتاز و صف بشکاف که لحظه پیروزی فرا رسیده است! افراد روی به اشتر آوردند و گفتند: امروز روزی از روزهای دلاوری پیشین توست زیرا پرچم معاویه چندان نزدیک

آمده که آن را می بینی. اشتر پرچم خود را گرفت و هجوم آورد و آن قدر به دشمن ضربه زد به جای خود بازگشتند و لشگر عمرو عقب نشینی کرد.

آورده اند که وقتی پرچم معاویه و لشگر عمرو عاص عقب نشست، همام بن قبیصه که بیش از دیگران علی علیه السلام را نکوهش می کرد و پرچمدار هوازن بود، در برابر علی ایستاد و قصد شتافتن به سوی قبیله مذحج را کرد. عدیّ بن حاتم به پرچمدار خود گفت: پرچم را پیش من بیاور. آن را گرفت و حمله کرد. ساعتی جنگید و بازگشت. سپس جندب بن زهیر حمله کرد و به رجز خوانی پرداخت. وقتی عمروعاص خطر را چنین دید، به مقابله با او رفت. معاویه به وی گفت: فرزندان پدرت را احضار کن و به همراه آنان بجنگ. لذا نزد گروهی از یمنیها آمد و به آنان گفت: امروز روز هنرنمایی شماست و فردا شما نامدار و صاحب مقام خواهید شد. امروز، روزی سرنوشت ساز است. همراه من بر این گروه بتازید. گفتند: بله و حمله کردند و عمرو نیز هجوم بُرد. عمرو بن حمق گفت: کار این مرد را به من بسپارید که اینان قوم منند. ابن بدیل گفت: بگذار تمام ما با گروه آنان در گیر شویم، ولی وی نپذیرفت و حمله کرد. نیزهای در سینه او فرو برد و وی(1) را کشت و گروه بازگشته و مکان خود را رها کردند. سپس حوشب ذو ظلیم با گروه خود حمله را آغاز کرد. پرچمدار وی رجزخوانی میکرد. سلیمان بن صرد خزاعی به مقابله با او پرداخت و با ضربهای وی را به هلاکت رساند. این گروه نیز بازگشت و حوشب و ابن بدیل کشته شدند و برخی نیز در برابر برخی دیگر مقاومت کردند. شامیان از کشته شدن هاشم، شادمان شدند. سپاه دستخوش آشفتگی شد تا آنجا که پرچمداران محل خود را رها کردند و شامیان تا پایان روز حمله می کردند و افراد از اطراف علی علیه السلام پراکنده شدند، و او نزد قبیله ربیعه آمد. عدیّ بن حاتم، که به دنبال علی علیه السلام گشته و او را در مقر خود نیافت لذا در جستجوی وی به هر سو رفت و او را در مکان ربیعه یافت و گفت: «ای امیر مؤمنان، اینک که زنده مانده ای پیروزی نزدیک

1- (به نام این هماورد اشاره ای نشده است. م)

است، من که در جستجوی تو از سراسر این میدان عبور می کردم همه جا پای بر اجساد کشتگان می نهادم، این جنگ سرداری برای ما و دشمن باقی نگذاشته، پس به نبرد ادامه بده تا خداوند فتح و پیروزی را نصیبت گرداند که در میان سپاه ما هنوز دلاورانی هستند.» اشعث نیز با بیتابی هر چه تمام به آنجا آمد و چون علی را دید تهلیل و تکبیر گفت و عرض کرد: «ای امیر مؤمنان سواران و پیادگان ما و آنان برابر است و تا این لحظه ما بر دشمن برتری داشته ایم، پس به مقرّ فرماندهی خود، همانجا که پیش از این در آن قرار گرفته بودی بازگرد چون افراد فکر میکنند تو در همانجا هستی و انتظار دارند آنجا تو را بیابند.» سعید بن قیس نیز به علی علیه السلام پیام فرستاد: «ما با دشمن درگیر هستیم و برتری با ماست اگر قصد داری گروه دیگری را نیز یاری دهیم به او هم کمک خواهیم کرد.» علی رو به قبیله ربیعه نهاد و فرمود: «شما زره و نیزه من هستید». سپس عدیّ بن حاتم گفت: «این افرادی که نسبت به آنان خو گرفته و در این جنگ همراه آنان بوده ای، حقّ بزرگی بر ما دارند. به خدا سوگند که ایشان به هنگام مرگ شکیبا و در زمان نبرد سخت کوش هستند. علی علیه السلام بر اسب خود که از آنِ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود و «مرتجز» خوانده می شد سوار شد و استر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، «شهباء» را آوردند و بر آن سوار شد و سپس عمامه سیاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را بر سر خود بست و ندا در داد: «ای مردم، هر که جان خود را به خدا بفروشد سود میبَرد. امروز، فردایی را در پی دارد، همان گونه که شما در این جنگ آسیب دیده اید دشمنتان نیز زخم خورده و صدمه دیده است.» پس بین ده تا دوازده هزار نفر سپاهی نزد علی علیه السلام آمدند که همگی شمشیرها را بر شانه هایشان نهاده بودند و علی همچنان سوار بر استر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، ایشان را دسته دسته سان دید و می فرمود:

همانند انبوه موچهها گرد آیید و آسوده نمانید و شبانه روز گرم نبرد خویش باشید،

تا انتقام بگیرید یا کشته شوید، و هر کاری جز این کنید به منزله نافرمانی از من است.

شما به من گفتید: ای کاش با ما می آمدی، و من نیز آمدم، (اما بدانید) کار به اراده شما و من نیست،

بلکه مشیّت آن ذاتی است که زنده می کند و می میراند.

پسر عدّی بن حاتم به دنبال او رفت و رجز می خواند. اشتر نیز پیش می تاخت و رجز خوانی می کرد. سپس تمامی افراد هجوم آوردند و همه صفوف شامیان را در هم شکستند و هر کس را که در برابر خود می دیدند به هلاکت میرساندند تا اینکه به سراپرده معاویه رسیدند و علی با شمشیر خویش دشمنان را می زد و می فرمود:

آنان را میزنم اما معاویه، آن خیره چشم، دارای شکم بزرگ را نمی بینم،

که دوزخ او را در قعر آتش خود فرو کشد.

معاویه دستور داد اسبش را بیاورند تا بگریزد و هنگامیکه پا در رکاب گذاشت، پشیمان شد و ابیات عمرو بن اطنابه را تکرار کرد و گفت: ای پسر عاص، امروز باید صبر کرد تا فردا به افتخار رسید. عمرو گفت: راست گفتی. بازگشتند و غلبه کردند و شکست دادند و هر یک از دو گروه، گروه دیگری را به سختی انداخت. هنگامیکه عراقیان در جنگ بر شامیان برتری مییافتند، معاویه میگفت: امروز روز امتحان است. بلایی که بر سر شما میآید بر سر دشمن نیز میآید. امروز پایداری کنید تا از شرّ مذمّت در امان باشید. علی علیه السلام نیز یاران خود را به نبرد تشویق مینمود. اصبغ بن نباته گفت: ای امیر مؤمنان، تو مرا به دژبانی سپاه گماشته ای و اعتمادی به من کردی که به کسی دیگر نکرده ای. من امروز از پایداری و پیروزی آفرینی خودداری نمی کنم. اما درباره شامیان (باید بگویم) که آنها از ما شکست خورده اند در حالی که در میان ما هنوز دلاورانی باقی مانده اند. اجرای فرمانت را از ما بخواه و اجازه ده ما پیشروی کنیم. علی علیه السلام به او فرمود: «به نام خدا پیشروی کن.» احنف بن قیس سعدی نیز برابر صفوف آمد و گفت: «ای مردم

عراق، روزی کامیاب کننده تر و رامتر از امروز برایتان پیش نیامده، آن قوم که پرده شرم از چهره خود بر گرفته اند برای دین نبرد نمی کنند بلکه از سر دنیا دوستی می جنگند، پس به پیش تازید. گفتند: اگر امروز باید پیش بتازیم، دیروز نیز پیش تاخته ایم. ای امیر مؤمنان تو خود چه فرمان می دهی؟. فرمود: «در زمان پیشروی، به پیش بتازید و هنگام عقب نشینی، عقب بنشینید، پیش از آنکه آنان به سوی شما پیشروی کنند شما پیش بتازید». سپاه عراق هجوم آورد و به شامیان برخورد و افراد به نبرد پرداختند. عمرو بن عاص، پرچم به دست، حمله کرد و رجز میخواند. علی به مقابله او تاخت و میفرمود:

تمام گردنکشان و قویدستان و خردمندان خرد و کلان نیک دانسته اند،

که من در شمشیر زنی چابک و نامدارم، مردانه می کوشم و طلایه داران دشمن را بر خاک می افکنم،

با شمشیر آبداری که کُندی نمی شناسد.

علی علیه السلام سپس ضربتی بر او زد و وی را بر خاک افکند، عمرو پای خود را بلند کرد و عورتش عیان شد و علی علیه السلام روی گرداند و عمرو در حالی که زخمی شده بود گریخت. مردم گفتند: ای امیر مؤمنان آن مرد را به راحتی رها کردی! گفت: آیا می دانید او که بود؟ او عمرو بن عاص بود، عورت خود را برای من نمایان کرد، من از او روی برگرداندم. وقتی عمرو نزد معاویه بازگشت، معاویه به او گفت: به سبب عورتت (که تو را از مرگ رهانید) خدا را شکر گزار باش. سپس نصر بن مزاحم، اقدام معاویه برای فریب اشعث بن قیس و عبدالله بن عباس و نامهنگاریها به آندو و پاسخ آنان را آورده که آنان راضی نمیشوند و او پشیمان میگردد. راوی سپس میگوید: وقتی عرصه برای معاویه تنگ شد، عمرو بن عاص و بسر بن أرطاه و عبید الله بن عمر بن خطّاب و عبد الرّحمن بن خالد بن ولید را فرا خواند و به ایشان گفت: برخی از یاران علی مرا اندوهگین و دل نگران کرده اند، از جمله سعید بن قیس در (قبیله) همدان، و اشتر در میان قوم خود، و مرقال، و عدیّ بن حاتم، و قیس بن سعد در میان انصار. می دانید که افراد یمنی سپاه شما روزهای

بسیاری شما را با بذل جان های خود حفظ کردند آن چنان که من دچار شرمساری شدم در حالی که شما حریف آنان از قریش هستید. اینک قصد دارم (کاری کنم) تا مردم بدانند که شما به راستی توانمندید و از این رو برای نبرد با هر یک از مردان آنها مردی از شما را در نظر گرفته ام. شما تدبیر این کار را بر عهده من واگذار کنید، آنان گفتند: تدبیر کن. معاویه گفت: من خود فردا به مقابله با سعید بن قیس و قوم او خواهم پرداخت و شما را از شرّ او راحت خواهم کرد. تو ای عمرو، مرقال تک چشم را از میان بردار، و تو ای بسر، قیس بن سعد را نابود کن، و تو ای عبیدالله به مقابله اشتر نخعی برو، و تو ای عبد الرحمن بن خالد در برابر (آن یک چشم)، اعور طیّ یعنی عدیّ بن حاتم طائی قرار بگیر و سپس هر یک از شما را گروهی از سواران پشتیبانی خواهند کرد. وی برای پنج روز و هر روز برای یکی از آنان نوبت تعیین کرد. معاویه صبح روز بعد، تمام سواران را بسیج کرد و خود تصمیم گرفت به قبیله همدان یورش ببرد لذا سواران را پیش می راند و با انبوه سواران خویش هجوم آورد. قبیله همدان فریاد شعار سر دادند و سعید بن قیس صفوف را شکافت و با اسب به سوی معاویه تاخت و دامنه جنگ گسترده شد و تا شب ادامه یافت. با فرا رسیدن شب همدانیان دریافتند که معاویه از چنگشان گریخته است. معاویه بدون اینکه کاری بتوانند بکند، بازگشت. روز دوم عمرو بن عاص با گروه سواران پشتیبان خود تصمیم به نبرد با مرقال گرفت، پرچم بزرگ علی علیه السلام در دست مرقال بود و افراد او را پشتیبانی می کردند. عمرو نیز که از شهسواران قریش بود به پیش می تاخت و رجز میخواند. وی همراه سواران زبده خود، با نیزه حمله کرد، و متقابلاً هاشم به مقابله پرداخت و رجز خوانی کرد. جنگ شدت یافت. سپس دو طرف از هم جدا شدند و معاویه از این نبرد راضی نبود. صبح روز سوّم، بسر بن ارطاه همراه با سواران خود به میدان رفت و با قیس بن سعد که همراه گروهی از سواران انصار بود به نبرد پرداخت. جنگ میان آنان شدّت یافت و قیس همانند اسب چموش بی افسار می خروشید و با سواران زبده بسر به نیزه زنی میپرداخت و آنان را هدف ضربات پیاپی نیزه قرار میداد، پس از اندکی، بسر خود به نبرد با او رفت. بسر با نیزه

ضربه ای بر قیس زد و قیس با شمشیر او را عقب راند، سرانجام قیس چیره گشت و افراد همگی بازگشتند. روز چهارم عبید الله بن عمر آماده جنگ شد و هیچ سوار نامداری را در اردوگاه خود باقی نگذاشت و هر کس دیگر را نیز که توانست گرد آورد. معاویه به وی گفت: تو با افعیهای عراقی روبرو می شوی، پس آرام و شکیبا باش. اشتر در حالی که کف بر دهان آورده بود پیشاپیش سواران با او رویاروی شد و اشتر هرگاه آهنگ جنگ می کرد از خشم کف بر دهان می آورد و عبیدالله شرمگین شد و او نیز در جلوی سربازان خود به حرکت درآمد. وی شهسواری زبده بود. مالک اشتر به وی حمله کرد و با نیزه وی را زد و جنگ شدّت گرفت. آنان بازگشتند و اشتر پیروز شد. معاویه از این شکست ناراحت شد. روز پنجم عبدالرحمن آماده جنگ شد، معاویه امیدوار بود که او بیش از افراد پیشین وی را خرسند کند. لذا با سواران و اسلحه بسیار وی را تجهیز کرد چون وی را همانند پسر خود می دانست. از آن سوی عدیّ بن حاتم همراه قبیله مذحج و قضاعه به مقابله با او آمد. عبدالرحمن در پیشاپیش سواران حرکت میکرد. سپس هجوم آورد و مردم را به زیر ضربات نیزه گرفت، عدیّ بن حاتم با پشتیبانی افراد خود، به وی حمله کرد و او در میان گرد و غبار میدان گریخت و همگی رسوا شده و عبدالرحمن نزد معاویه بازگشت. معاویه در هَم شکست. قریشیان از کار خود شرمنده شدند و یمنیهای شام آنان را سرزنش کردند. معاویه آنان را شماتت کرد. آنان نیز چند روزی با وی رابطه خود را قطع کردند. اما سپس از آنان عذر خواهی کرد. آنان نیز نزد معاویه آمدند و از او عذر خواهی کردند و قول دادند نسبت به آنچه وی بخواهد پایدار باشند. معاویه هدایای زیادی را به قبیله عکّ و اشعریها مقرر داشت و آنان نیز متقابلاً تمام همّ خود را در جنگ، به کار بستند و وی نیز به عهد خود وفا کرد، لذا از سست دلان موجود در سپاه عراق، همگی به معاویه گرایش یافته و به عطای او چشمداشت پیدا کردند. این ماجرا در میان مردم رواج یافت و وقتی به علی علیه السلام گزارش دادند، او را ناخوش آمد.

منذر بن ابی حمیصه که شهسوار و شاعر همدانیان بود حضور علی علیه السلام آمد و گفت: «ای امیر مؤمنان، عکّیان و اشعریان از معاویه هدایا و بخشش درخواست کردند و وی اجابت کرد. آنان دین خود را به دنیا فروختند، ولی ما آخرت را بر دنیا ترجیح دادیم و عراق را بر شام و تو را بر معاویه ترجیح دادیم. به خدا سوگند که آخرت ما از دنیای آنان بهتر و عراق ما از شام آنان بسی خوشتر و امام ما از رهبر آنان بسی ره یافته تر است. پس ما را با صبر امتحان کن و به کام مرگ بفرست. علی علیه السلام فرمود: همین بس است، خدا تو را رحمت کند. سپس وی و قبیله اش را ستود.

صبح روز بعد مردم در میدان نبرد حاضر شدند و معاویه در میان قبایل یمنی فریاد برآورد. علی علیه السلام فرمود: «ای قبیله همدان». سعید بن قیس پاسخ او را داد. علی علیه السلام به او فرمود: «حمله کن». وی هجوم آورد به گونهای که دو سپاه در هم آمیختند و جنگ سختی در گرفت و همدانیان یمنیها را در هم کوبیدند و تار و مار کردند. علی علیه السلام، همدانیان ستود و فرمود: ای قبیله همدان، شما زره و نیزه من هستید، ای همدانیان، شما فقط خدا را یاری کرده و فقط ندای او را اجابت نمودید. سعید بن قیس گفت: «ما به ندای خدا و درخواست تو را اجابت کردیم و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در مرقدش یاری دادیم و در رکاب تو با دشمنان تو جنگیدیم. ما را به هر میدانی که میخواهی بفرست». معاویه مروان بن حکم را فرا خواند و به وی دستور داد به میدان برود. اما او امتناع کرد. سپس عمرو را فرا خواند و فرمان داد پا به میدان گذارد. وی حمله کرد و با اشتر که در جلوی لشگر خود بود، رویارو شد. وقتی اشتر با نیزه به چهره عمرو زد، وی چندان آسیب ندید و دست خود را بر صورتش گذاشت و افسار اسب خود را به سمت اردوگاهش گرداند و فرار کرد. ذو الکلاع نزد معاویه آمد و گفت: کسی را به فرماندهی ما منصوب کردهای که به همراه ما نمیجنگد. یکی از خودمان را به فرماندهی ما بگمار و گرنه ما را به تو نیازی نباشد (و دست از همراهی با تو می کشیم). معاویه گفت: من پس از این، فرماندهی جز از خودتان بر شما نخواهم گماشت.

راوی میگوید: علی علیه السلام، یاران خود را برای نبرد تشویق می کرد. اصبغ بن نباته در حضورش به پا خاست و گفت: ای امیر مؤمنان، مرا با دیگر افراد پیش بفرست که امروز پایداری و پیروزمندی خود را از تو دریغ نخواهم کرد. علی علیه السلام فرمود: به نام و برکت خداوند، حمله کن. وی پرچم خود را گرفت و به پیشروی پرداخت و رجزخوانی کرد. وی بازگشت در حالیکه شمشیر و نیزهاش آمیخته به خون بود. اصبغ، پیری پارسا و پرهیزگار بود و وقتی با گروهی در میدان نبرد برخورد می کرد، شمشیرش را در نیام نمی کرد. وی از ذخایر علی علیه السلام بود که تا پای مرگ بر بیعت با او وفادار بود. او از شهسواران عراق شمرده می شد.

چون جنگ سخت گشت، عراقیان در رفتن به میدان تعلّل کردند. اشتر فریاد برآورد و گفت: ای مردم عراق، آیا کسی هست که جان خود را به خدا بفروشد؟ أثال بن حجل برابر صفوف دو سپاه آمد و ندا داد: آیا کسی حاضر است با من مبارزه کند؟ از آن سوی، معاویه حجل را فرا خواند و به او گفت: به نبرد این مرد برو. هر دو تن که به کار خود و فنون جنگ آشنا بودند، به یک دیگر در آویختند. نخست پیر، ضربهای بر جوان زد و جوان با ضربهای متقابل پاسخ داد و سپس به ذکر نام و نسب خویش پرداختند و پدر دانست که اثال پسر اوست. پس هر دو از اسب پیاده شده و یک دیگر را در آغوش کشیدند و گریستند. پدر به پسر گفت: ای آثال به دنیا بگرای. پسر پاسخ داد: ای پدر تو به آخرت بگرای، به خدا، ای پدر اگر من در پی آن بودم که به شامیان ملحق شوم تو باید از آن باز میداشتی. اما اینک خلاف آن می کنی و بد می کنی. علی علیه السلام به من چه میگوید؟ ! تو بر انتخاب خود بمان و من نیز بر عقیده خود. هر یک نزد یاران خود بازگشتند. معاویه نعمان بن بشیر و مسلمه بن مخلد را فرا خواند و گفت: بنگرید، آنچه از اوس و خزرج به روز من آمده مرا اندوهگین ساخته است، آنان با شمشیرهای خود به پیش می تازند و حریف می طلبند، و به خدا سوگند کار را به جایی کشانده اند که همه یاران شجاع و ترسوی مرا به خوف و هراس افکنده اند و به خدا سوگند نام هر یک از شهسواران شام را می برم، می گویند انصار وی را کشته اند. به خدا سوگند، قصد دارم در برابر هر زبده سوار

آنان، شهسواری شامی بگمارم که گلویشان را بفشارد، سپس به تعدادشان، قریشیان را به نبرد آنان که از خوردن خرما و اشکنه عدسی سیر نمیشوند بفرستم. آنان خود را «انصار» می خوانند، به خدا سوگند آنان به پیامبر پناه بردند و او را یاری کردند امّا در نهایت، حقّ خود را با باطل در هم آمیختند و تباه ساختند. نعمان خشمگین شد و گفت: ای معاویه، انصار را به سبب چالاکی آنان در جنگ سرزنش نکن، زیرا آنان در زمان جاهلیّت نیز همینگونه بودند. اما در مورد هماوردخواهی ایشان، باید بگویم که همانا خودم آنان را همراه رسول خدا (ص) دیدم که فراوان این کار را کردند. اما اینکه می خواهی با تعدادی، برابر آنان، از قریشیان به مقابله با آنان بروی، می دانی که قریش در گذشته از انصار چه دیده است؛ اینک اگر می خواهی نظیر آن را باز هم ببینی این کار را انجام بده. اما در باره خوردن خرما و اشکنه عدسی، باید گفت که خرمای نیکو از آن ماست اما وقتی شما از آن چشیدید شما نیز در آن شریک شدید. اما اشکنه عدسی، از آن یهود بود و وقتی ما آن را خوردیم و گوارا یافتیم به خوردن آن از آنان مشهورتر شدیم چنان که قریش نیز به خوردن کاچی مشهور گشت. پس از او، مسلمه بن مخلد نیز همانند آن را گفت. معاویه از میان انصار غیر از این دو نفر کس دیگری را نداشت. این سخنان به گوش انصار رسید. قیس بن سعد، انصار را جمع کرد و در میان آنان برخاست و گفت: معاویه سخنانی گفته که شنیدهاید و آن دو یارتان نیز از طرف شما پاسخش را داده اند. به جان خودم، اگر امروز شما معاویه را خشمگین کرده اید، امری است که تازگی ندارد چون که دیروز هم او را خشمگین کرده بودید و اگر اکنون در عصر اسلام وی را در فشار گذاشته اید، در روزگار شرکش نیز وی در فشار قرار داده بودید. بزرگترین گناه شما در نظر او این است که شما به این دین کمک می دهید و از آن جانبداری می کنید. پس امروز چنان بکوشید تا آنچه را که دیروز از شما دیده و کشیده از یادش ببرید و فردا چنان بکوشید که آنچه را امروز از دست شما کشیده از خاطرش بزدایید، شما زیر این پرچم میجنگید که جبرائیل در سمت راست و میکائیل در سمت چپ آن جنگ می کردند و آن گروه زیر پرچم ابو جهل و احزاب (مخالف اسلام) قرار گرفته اند. اما (داستان) خرماخوری،

ما نخل آن را نکاشته ایم، ولی در خوردن (این میوه گوارا) بر آنان که در اصل آن را کاشته بودند، پیشی گرفتیم. اما در باره اشکنه عدسی، اگر واقعا این قوت غالب و غذای رایج ما می بود ما نیز همان گونه که قریش به کاچی خوردن شهرت یافته به اشکنه خوردن مشهور می شدیم. صبح روز بعد، لشگر حرکت کرد. قیس گمان کرد که معاویه در میان آنان است. به مردی که شبیه وی بود یورش برده و با ضرب شمشیر وی را به هلاکت رساند. اما دید وی شخصی غیر از معاویه است. شخصی دیگر به کسی که شبیه معاویه بود حمله کرده و او را هلاک کرد. سپس نعمان پا به میدان گذاشت و به میان دو لشگر رسید. وی فریاد زد: ای قیس، من نعمان بن بشیر هستم. قیس گفت: چه کار داری؟ نعمان گفت: ای قیس، کسی که شما را به جنگ فرا خوانده صرفاً جهت برآوردن خواسته خود، چنین کرده است. آیا شما گروه انصار نیستید؟ خود می دانید که در کمک نکردن به عثمان در حمله به خانه وی، خطا کردهاید؟ و در جنگ جمل یاران او را کشتید و اینک در صفّین با سواران خود بر مردم شام هجوم بردهاید. اگر شما که عثمان را تنها گذاشتید، حال اگر علی را نیز به حال خود رها میکردید، جبران مافات می شد. اما شما حق را رها کرده و به کمک باطل شتافتهاید. و حتی راضی نشدید که همانند سایر مردم باشید تا آنجا که شما را برای جنگ بسیج کردند و به میدان مبارزه فرستادند. علاه بر آن هیچ امری نیست که به دست علی بیافتد و طعم مصیبت را نچشد. با این وجود، شما وعده پیروزی به او داده اید. اینک جنگ، بسیاری از ما و شما را از بین برده است و خود به عیان دیده اید، پس به خاطر خدا از کشتار بازماندگان پرهیز کنید. راوی میگوید: قیس خندید و سپس گفت: «ای نعمان هرگز نمی پنداشتم که جرأت گفتن چنین سخنانی را داشته باشی. کسی که خود را فریفته باشد، نمی تواند برادرش را نصیحت کند. به خدا سوگند که اینک تو هم فریب خورده و هم فریبکار و گمراه کننده ای. (1) اینکه سخن از عثمان به میان آوردی، اگر شنیدن سخن راست برای قانع شدنت کفایت میکند و اگر در پی خبر صحیح هستی، بنابراین از من بشنو. آن کسی عثمان را کشت که تو از او

1- . کتاب صفین: 449

بهتر نیستی و آن کس که از یاری به عثمان خودداری ورزید از تو بسی بهتر است. اما در مورد اصحاب جمل، ما به سبب پیمان شکنی با آنان جنگیدیم. اما در مورد معاویه، به خدا سوگند، اگر همه عرب نیز گرد او جمع شوند، باز هم انصار با وی خواهند جنگید. اما این که گفتی ما همانند سایر مردم نبودیم، باید گفت که ما در این جنگ آنچنان هستیم که با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودیم، صورت های خویش را به دم تیغ خونبار می سپاریم و گلویمان را آماج نیزه می کنیم «حَتَّی جاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ هُمْ کارِهُونَ »(1) «تا حقّ آمد و امر خدا آشکار شد، در حالی که آنان ناخشنود بودند.» ای نعمان بنگر آیا همراه معاویه جز اسیران آزاد شده یا عرب بیابانگرد یا یمنی فریب خورده کسی را می بینی؟ نگاه کن ببین مهاجران و انصار و تابعین به احسان، که خداوند از ایشان راضی است و آنان از خدا، امروز چه موضعی گرفته و کجایند؟ سپس نگاه کن ببین که آیا با معاویه (از انصار) جز خود و رفیقت، کس دیگری، را می بینی؟ به خدا سوگند، شما از «بدریان» و «اُحدیان» و حاضران در بیعت «عقبه» نیستید و سابقه ای در اسلام ندارید و ذکری از شما در قرآن نیامده است. به جان خودم، این تنها تو نیستی که بر ضدّ ما به فتنه انگیزی برخاسته ای بلکه پدرت نیز بر ضدّ ما فتنه انگیزی کرده است».

438. آوردهاند: شهسوار بی رقیب کوفه، عکبر بن جدیر اسدی نام داشت و سوارکار بی نظیر شام، عوف بن مجزئه بود. عکبر دارای قدرت بیان و زبان قوی بود. مردم به آوردگاه آمدند. عوف بن مجزاه تنها به میدان آمد، او مرد کم نظیری بود و همواره تنها به میدان می آمد و تنی چند از عراقیان را کشته بود. عوف به مقابل صف عراقیان آمد و گفت: ای عراقیان، آیا در میان شما کسی هست که شمشیر به دست گرفته و به مبارزه با من بیاید؟ من قصد فریب شما را ندارم. من عوف بن مجزأه شهسوار «زوف» هستم. مردم، نام عکبر را صدا زدند. وی از یاران خویش جدا شد و به سوی عوف رفت و افراد همه بر جای میخکوب شدند. جنگجوی مرادی ایستاده بود و رجز میخواند. عکبر به مقابل او رسید و رجز خواند. آندو به رد و بدل کردن

1- . توبه / 48.

ضربات نیزه پرداختند و عکبر وی را به هلاکت رساند. معاویه به همراه افرادی از قریشیان و گروه اندکی از مردم بر بلندی تپّهای ایستاده بود. عکبر افسار اسب خود را به آن سوی چرخاند و شلاقی به آن زد و با سرعت به سمت تپّه تاخت. معاویه به او نگاه کرد و گفت: این مرد واقعاً دیوانه است و یا به امان خواهی آمده است، از او بپرسید چه میخواهد. مردی برابرش شتافت و در حالی که او همچنان اسب می تاخت با صدای بلندی از وی پرسید چه می خواهی؟. ولی او پاسخ نداد، و با شتاب پیش رفت تا اینکه به معاویه رسید. سواران نیزه ها را به سویش نشانه رفتند. عکبر امیدوار بود اطراف معاویه را ترک کنند و او را با وی تنها بگذارند. وی یک نفر را کشت. افراد معاویه با شمشیر و نیزه، معاویه را در خود پناه گرفتند و وقتی دست او به معاویه نرسید فریاد زد: ای پسر هند، مرگ و شرم بر تو شایسته تر است، من جوانی اسدی هستم. سپس نزد علی علیه السلام بازگشت. علی علیه السلام به او فرمود: ای عکبر چه چیز تو را بر آن داشت که چنان کنی؟ خویشتن را به مهلکه مینداز! گفت: خواستم پسر هند را به نبرد با خود برانگیزم. که بین من و او مانع شدند. با قتل آن شهسوار مرادی، شامیان، سرشکسته شدند. معاویه اعلان کرد که خون عکبر پایمال شده است. عکبر وقتی آن را شنید گفت: دست خدا برتر از دست معاویه است. پس دفاع و نگهبانی خدا از مؤمنان کجاست؟ سپس علی علیه السلام، قیس بن سعد را فرا خواند و او را به نیکی ستود و به فرماندهی انصار منصوب نمود. در این میان طلایه داران شام و عراق با هم به مبارزه میپرداختند و رجز می خواندند و برخی توان خود را به رخ همدیگر میکشیدند و بعضی دیگر نیز در امنیت (و خارج از میدان جنگ) با یکدیگر سخن می گفتند.

439. عمر بن سعد از عبدالرحمن بن عبدالله: عبد الله بن کعب در جنگ صفّین از پای در آمد. اسود ابن قیس در واپسین لحظات عمر وی که هنوز اندک رمقی در بدن داشت بر او گذر کرد و گفت: به خدا سوگند که از پا در آمدن تو بر من بسیار ناگوار است. به خدا اگر پیش از این تو را می دیدم به معالجهات می پرداختم و با جان و دل از تو دفاع می کردم و اگر قاتل تو را می دیدم، میخواستم که او را رها

نکنم تا اینکه یا او را یکُشم و یا او مرا هلاک کند. سپس از اسب پایین آمد و در کنارش نشست و گفت: همسایه از گزندت در امان و همواره نام خدای بر زبانت جاری بود، مرا نصیحت و اندرز بده، خدا تو را رحمت کند. گفت: «تو را به پرهیزگاری خدا دعوت می کنم و به اینکه خیرخواه امیر مؤمنان باشی و در کنار او با تبهکاران بجنگی تا حق پیروز شود و یا به دیدار خداوند نائل شوی. از من به امیر مؤمنان سلام رسان و به وی بگو: آن قدر در میدان بجنگ که صحنه نبرد را پشت سر بگذاری، چرا که هر کس شب را به صبح آورد و آوردگاه پشت سرش باشد، پیروز خواهد بود.» سپس چیزی نگذشت که جان داد. اسود نزد علی علیه السلام آمد و به او گزارش داد. فرمود: «خدا رحمتش کند، در زندگی همراه ما با دشمنان جهاد کرد و به هنگام وفات نیز خیرخواهانه ما را نصیحت کرد.» (1) سپس علی علیه السلام نماز صبح را با مردم بجای آورد. سپس به پیشروی پرداخت و افراد نیز با پرچمهای خود دست به پیشروی زدند و شامیان متقابلاً به مقابله برخاستند.

440. نصر از صعصعه بن صوحان و حارث بن ادهم آورده است که: ابرهه بن صباح برخاست و گفت: ای مردم یمن، وای بر شما، گمان میکنم دست تقدیر الهی شما را نابود کند. وای بر شما! میان این دو مرد را آزاد بگذارید تا خود تن به تن بجنگند و هر یک پیروز شد ما همگی به او ملحق میشویم. ابرهه از یاران معاویه بود. سخن وی به اطلاع علی علیه السلام رسید. فرمود: ابرهه بن صباح راست گفت. به خدا سوگند از آن لحظه که به خطّه شام آمده ام، هیچ سخنی بیش از این مرا شاد نکرده است. گفته ابرهه به اطلاع معاویه نیز رسید. وی خود را به آخر صفوف کشاند و به اطرافیان خود گفت: فکر میکنم که ابرهه عقلش را از دست داده است. اما شامیان از سخن او استقبال کردند و می گفتند: به خدا ابرهه در دین و رأی و جنگاوری از همه ما برتر و دلیرتر است، ولی معاویه حاضر نیست با علی علیه السلام به جنگ تن به تن بپردازد. آن روز عروه بن داود دمشقی به میدان آمد و گفت: ای ابا الحسن، اکنون که معاویه حاضر به نبرد با تو نیست، با من مبارزه کن.

1- .المعیار و الموازنة: 156

علی علیه السلام پیش رفت و او را کشت. سپس فرمود: ای عروه برو و قومت را آگاه کن! سوگند به آن کسی که محمد را به حق بر انگیخت هم اینک دوزخ را می بینی و پشیمان میشوی. معاویه که بر بلندی تپه ایستاده بود. گفت: به خدا، او مرا به مبارزه فرا خواند تا آنجا که من در برابر قریش شرمنده شدم. وی از بسر بن أرطاه خواست تا به نبرد علی علیه السلام برود. وی پذیرفت اما سپس پشیمان شد و از انصراف خود شرمنده گشت. علی علیه السلام روز بعد به همراه اشتر از سپاه خود جدا شد و به سمت آن تپّه حرکت کرد. بسر در نزدیکی آن تپّه به مقابله آمد. علی علیه السلام ضربهای به او زد و او را به زمین انداخت. بسر پاهای خود را بالا آورد و عورتش نمایان شد. لذا علی علیه السلام روی برگرداند. اشتر ندا داد: ای امیر مومنان، او بسر است. فرمود: رهایش کن. خدا او را لعنت کند.(1) سپس پسر عموی

1- . به منظور عدم اختلال در معنی بجاست تا بخشی را که حذف شده است آورده شود: آن روز عروه بن داود دمشقی به میدان آمد و گفت: ای ابا الحسن، اینک که معاویه هماوردی با تو را خوش ندارد به هماوردی من بیا. علی گام پیش نهاد و یارانش به او گفتند: این سگ را رها کن که همسطح تو نیست. فرمود: به خدا سوگند که امروز به دید من کین توزی وی نسبت به من کمتر از معاویه نیست. من و او را به هم واگذارید. سپس به او حمله کرد و وی را به دو نیم کرد، چنان که پیکرش نیمی از راست و نیمی از چپ به خاک افتاد. و هر دو سپاه از صلابت این ضربت به لرزه در آمدند، آنگاه (برای عبرت دیگران خطاب به آن نعش دو پاره) گفت: ای عروه برو و قومت را آگاه کن! سوگند به کسی که محمد را به حق بر انگیخت هم اینک دوزخ را می بینی و در شمار پشیمانان در آمده ای. پسر عموی عروه گفت: چه صبح شومی است امروز، خدا چهره زندگی را پس از ابی داود زشت گرداند. سپس به علی علیه السلام حمله کرد. علی علیه السلام با ضربهای وی را به ابو داود ملحق کرد. معاویه بر روی تپهای اوضاع را تحت نظر داشت. وی گفت: مرگ و ننگ بر این مردان، آیا در میان آنها یک نفر نیست که با او نبرد کند یا غافلگیرانه و یا در گیر و دار معرکه و آمیختگی دو سپاه و غبار آلودگی میدان وی را بکشد؟. ولید بن عقبه گفت: تو خود به نبرد او برو که به جنگ تن به تن با او سزاوارتر از دیگران هستی. معاویه گفت: به خدا، او مرا به مبارزه فرا خواند تا آنجا که

در برابر قریش شرمسار شدم (ولی با این همه) به خدا سوگند، هرگز خود به نبرد با او نخواهم رفت زیرا سپاه را جز برای نگهبانی از پیشوا به خدمت او بر نگماشته اند. عتبه بن ابی سفیان گفت: «از او روی نهان کنید چنان که گویی ندای مبارزطلبی او را نشنیده اید، شما می دانید که او حریث (دلاور) را کشت و عمرو (بن عاص) را رسوا کرد، و من حتّی یک تن را ندیدم که به دم تیغ او رفته و کشته نشده باشد». سپس معاویه به بسر بن أرطاه گفت: «آیا به هماوردی او می روی؟» بسر گفت: «هیچکس سزاوارتر از تو به هماوردی با او نیست، اما اگر شما همه خودداری کردید، آنگاه من به نبرد تن به تن با او می روم.» معاویه به وی گفت: «بنابراین فردا پیشاپیش سپاه، تو در میدان با او روبرو خواهی شد». علی علیه السلام روز بعد همراه اشتر از سپاه خود جدا شد و به سمت تپّه رفت و میفرمود: منم علی، بپرسید تا آگاه شوید، آنگاه یا به میدان نبرد با من بیایی یا پشت کنید و بگریزید. تیغم برنده و نیزهام جگرها را به هم میدوزد و جانها را شکار میکند. پیامبر پاکیزه خصال از ماست. حمزه خوشرفتار و جعفر (طیّار) که در بهشت دارای بال است، از ماست. این شیر خداست با چنین افتخارات درخشان و آن یک پسر هند است، که قدم پس کشیده است. بسر در حالی که نقابی آهنین بر روی نهاده بود و شناخته نمی شد نزدیک آن تپّه به سوی او تاخت و فریاد زد: ای ابا حسن به میدان من بیا. علی علیه السلام با شتاب به سوی او تاخت تا نزدیک وی رسید و نیزه ای به جانب او که سر تا پا زره پوش بود پرتاب کرد که از ضرب آن بر زمین افتاد، ولی زره مانع شد که نیزه در بدنش فرو رود. بسر تصمیم گرفت عورت خود را آشکار کند تا با این حیله از شدّت حمله و صلابت او رهایی یابد، اما علی علیه السلام از او روی برگرداند و از کشتنش صرف نظر کرد. اشتر هنگام فرو افتادن او، وی را شناخت و گفت: ای امیر مؤمنان، این بسر بن أرطاه، دشمن خدا و توست. علی علیه السلام فرمود: او را رها کن که لعنت خدا بر او. آیا پس از چنان اقدام پَستی که انجام داد، او را بکشم؟. وی برخاست و سوار بر اسبش شد و به سمت لشگر خود فرار کرد. علی علیه السلام به وی فرمود: ای بسر، معاویه محقتر از تو بود که این بلا سرش بیاید.

بسر به علی علیه السلام یورش برد. اشتر وی را زد و کمرش را شکست. بسر با ضربه علی علیه السلام پا به فرار گذاشت و به یارانش پیوست. سواران او نیز عقب نشستند. معاویه به وی گفت: خداوند عمرو را در این شرمساری پیشکسوت تو قرار داده است. پس از آن، هرگاه بسر با گروهی روبرو میشد که علی علیه السلام در میان آنان بود، به گوشهای میخزید و سواران شام علی را محاصره میکردند.

441. عمربن سعد با ذکر سندی میگوید: مردی شامی که اصبغ بن ضرار نام داشت در صفّین طلایه دار و دیده بان معاویه بود. علی علیه السلام، اشتر را به جنگ او فرستاد و اشتر وی را بدون جنگ اسیر کرد. علی علیه السلام همواره کشتن

اسیرانی را که سلاح بر زمین افکنده و دست از جنگ برداشته بودند، نهی می کرد. لذا اشتر شبانه او را به اردوگاه خود آورد و محکم او را بست و نزد یارانش افکند تا صبح شود. وی اشعاری را خواند تا اشتر را تحت تاثیر قرار دهد. هنگام صبح، اشتر نزد علی علیه السلام آمد و گفت: ای امیر مؤمنان، این مرد از دیده بانانی است که دیروز اسیرش کردم، به خدا اگر می دانستم که قتلش رواست او را کشته بودم، دیشب نزد ما بود و با شعر خود ما را دستخوش خلجانی در دل کرد. اگر سزاوار قتل است، هر چند که بر خلاف میل ما باشد او را بکش و اگر صلاح میبینی که او را عفو کنی، پس وی را ببخش. فرمود: «ای مالک او را به تو بخشودم، اگر کسی از آنان را اسیر کردی نکش، زیرا اسیر مسلمان نه فدیه می دهد و نه کشته می شود». لذا او را به قرارگاه خود بازگرداند و گفت: آنچه را ما از تو گرفتیم، از آن توست و غیر از آن چیز دیگری نزد ما نداری.

آوردهاند که علی علیه السلام اعلام کرد: فردا به جنگ با معاویه خواهد رفت. این خبر به معاویه رسید و شامیان را نگران و سرخورده ساخت. معاویه به علی علیه السلام نوشت: اما بعد، من گمان میکنم که اگر میدانستی که جنگ، کار ما و تو را به اینجا میکشاند... تا آخر روایت سلیم هلالی که شرح آن خواهد آمد. وی سپس به نقل اتفاقات بین معاویه و عمرو میپردازد. راوی میگوید: سپس علی علیه السلام، نماز صبح را به همراه مردم اقامه کرده و به سوی دشمن حمله کرد. مردم نیز با پرچمهای خود پا به میدان گذاشتند و شامیان به مقابله پرداختند... تا آخر که شرح آن خواهد آمد.

توضیح: معاویه گفت: «لا تنسی شیباء...»: این ضرب المثلی است که در مورد شخصی استفاده میشود که از طرف مرد دیگری ضرر بزرگ و بدی عظیمی به وی رسیده باشد که این شخص آن را هیچ وقت فراموش نمیکند. از این مَثَل بر میآید که در مورد زنی به کار میرود که در شب زفاف وی، مردی دیگر، شوهر آن زن را کشته و وی را به زور و اجبار تصاحب کند. لذا این زن، چنین حادثهای را هیچ

وقت فراموش نخواهد کرد. معاویه این مَثَل را برای قتل عثمان و بیعت مردم با امیرالمومنین علیه السلام به کار برده است.

جوهری میگوید: «باتت فلانه بلیله شیباء»: به صورت اضافه و وقتی به کار میرود که بکارت زن در آن شب از بین برود و «باتت فلانه بلیله حره»: هنگامی است که بکارت وی از بین نرود.

فیروزآبادی میگوید: «باتت بلیله شیباء» و «بلیله الشیباء»: وقتی که شب زفاف پرده بکارت زن پاره گردد. و میگوید: «العذره»: بکارت. پاره کننده بکارت زن را «ابو عذر» آن زن میگویند.

و در برخی کتب آمده است: فلانی ابو عذره فلان سخن است؛ این سخن بدان معناست که وی برای اولین بار آن سخن را ابداع کرده و قبل از وی کسی اقدام به این کار نکرده است. این نکته به طور استعاره از «ابو عذره» استفاده میشود یعنی فلان مرد برای اولین بار و قبل از هر مرد دیگری بکارت زن را از بین برده است و گفته میشود که زن ابوعذره خود را یعنی کسی را که بکارت وی را از بین برده، فراموش نمیکند.

میدانی در مجمع الأمثال میگوید: زن ابوعذره خود را و قاتل اولین فرزندش را فراموش نمیکند که این موضوع به عنوان ضرب المثل برای حفاظت از حقوق خود به کار برده میشود. صحیحتر آن چیزی است که ما در اینجا آوردیم.

ابن اثیر در توضیح ماده «حمر» در کتاب النهایه در حدیثی از علی علیه السلام میگوید: به وی گفته شد: این حمراء ما را بر تو چیره ساخت که منظور رومیان و عجم است. اعراب بردگان را حمراء میخوانند. در روایت عبدالملک آمده است: «أراک احمر قرفا». گفت: سرخی نیکویی است. یعنی نیکویی در سرخی است. شاعر گفته است:

وقتی بیرون آمدی با پارچه سرخ، حجاب بر سر کن که نیکویی در سرخی است.

و گفته شده است: «الاحمر» کنایه از مشقّت و شدت است یعنی اینکه هر که نیکویی را بخواهد باید در برابر نا ملایمتیها صبور باشد. پایان سخن.

«خضدت السهام»: تیرها شکیت و خرد شد. در برخی نسخهها بنا بر استعاره، هر دو به صورت مهمله آمدهاند.

جوهری میگوید: «العتم»: کُندی. گفته میشود: «ما عتّم أن فعل کذا»: یعنی چیزی نگذشت که فلان کار را انجام داد.

ابن اثیر در النهایه میگوید: «الأهوج»: کسی که در کارها شتاب کند. گفته شده است: «احمق»: یعنی شخص هدایت نیافته. پایان سخن.

«التقویض»: انهدام. «الرهج»: به صورت متحرک یعنی غبار. گفته میشود: قَصَبه یقصبه: او را شماتت کرد. «أبسلت فلاناً»: فلانی را به دست هلاکت سپردم.

در النهایه در حدیث حسن علیه السلام آمده: لا یزال أمر هذه الأمه أمما ما ثبتت الجیوش فی أماکنها. در اینجا الامم یعنی قرابت و آسانی است. یعنی کار این امت تا زمانیکه سپاهیان در مکانهای خود ثابت قدم هستند، آسان و راحت خواهد بود.

جوهری میگوید: ابن سکیت میگوید: «الأمم»: میان نزدیک و دور و از مقاربت است. «الأمم»: چیز راحت. و گفته میشود: «أخذت ذلک من أمم»: آن چیز را از نزدیک گرفتم. «داری أمم داره»: یعنی خانه من مقابل خانه اوست. «القرن»: دسته بافته شده و گیسوی مو و به صورت متحرک یعنی شمشیر و نیزه که اولی صحیحتر است. «الحضر»: با حاء مهمله محرکه یعنی تنگی سینه و عجز در سخن گفتن و با خاء معجمه یعنی میانه انسان خاصره او.

جوهری میگوید: «الطفل»: با فتحه گفته میشود: دختر را «طَفله» و انگشتان را «طَفل» گویند. یعنی زنان گوشه نشین نوشکفته نیز آن را میدانند چه رسد به مردان. «الخنشلیل»: گذشته. «الرعیل»: گلهای از اسبها و پیشروان آن. گفته میشود: «ارتث فلان»: به صورت مجهول یعنی از میدان جنگ بیرون برده شد. «رثیثاً»:

شخص زخمی که دارای رمق باشد. «الفنیق»: شتری که جهت جفت گیری نگه داری می شود و رام نشده و بار هم نمیبَرَد.

در القاموس آمده است: «راغ الرجل و الثعلب روغاً و روغاناً»: یعنی مرد و روباه از چیزی فاصله گرفتند. «المراوغه»: با هم درگیر شدن و گروهی، گروهی دیگر را به مبارزه طلبیدن. وی میگوید: «الطفیشل»: مانند سمیدع نوعی خوراکی است.

در النهایه آمده است: در روایتی آمده است که فاطمه سلام الله علیها ظرفی برای پیامبر صلی الله علیه و آله آورد که در آن سخینه (اشگنه) بود. یعنی غذایی گرم. گفته شده است یعنی غذایی که با آرد و روغن و خرما تهیه شده و کمی از آش سفتتر و از حلیم نرمتر است. قریش آن را به وفور میخوردند، پس به خاطر آنان عیب گرفته می شد تا جایی که به آنها «سخینه» گفته می شد. پایان سخن.

«الشغب»: برانگیختن شرارت. «اطعنا»: بر وزن افتعال یعنی هر کدام بر حریف خود ضربه زد.

در النهایه و در روایتی از ابو جعفر انصاری آمده است: «فملأت ما بین فروجی»: جمع فرج یعنی میان دو پا. در مورد اسب گفته میشود: ملأ فروجه و فرجه یعنی فرجش پُر شد. زمانی گفته میشود که در حال دویدن باشد و شتاب بگیرد. در مورد فرج مرد و زن نیز استعمال میشود چون میان دو پا قرار دارد. فرمود: «إشعار البُدن»: شکافتن یک طرف کوهان شتر تا آنکه خون از آن جاری شود، که از آن به عنوان نشان و علامت هدایت لشگر استفاده میشده است. و در حدیث مکحول آمده است: «لا سلب إلا لمن أشعر علجاً أو قتل»: یعنی آنقدر بر وی ضربه زد تا اینکه نیزه وارد شکم او شد.

442. میگویم: ابن ابی الحدید میگوید: در جزء 7 کتاب صفین، نصر بن مزاحم که فردی موثق و راستگو و مبرّی از دروغگویی بوده و از اصحاب حدیث است، از عمرو بن شمر از ابی ضرار از عمار بن ربیعه آورده است: علی علیه السلام نماز صبح روز سهشنبه، دهم ماه ربیع الاول سال سی و هفتم را به جای آورد. روز

دهم صفر نیز گفته شده است. سپس با سپاه عراق که هر قومی پرچم و نشانهای خود را در دست داشتند، به صفوف شامیان یورش برد. شامیان به مقابله پرداختند. جنگ تعداد زیادی از افراد دو طرف را به کام مرگ کشاند که سهم شامیان از این قربانیان بیشتر و دردناکتر از عراقیان بود بهگونهای که از جنگ خسته شده و متنفّر گردیدند و استقامت خود را از دست دادند. راوی میگوید: در این حال مردی از سپاه عراق بیرون آمد، وی بر اسب دراز دمی که مویش به سرخی و سیاهی می زد بر نشسته و چنان خود را غرق در سلاح کرده بود که جز دو چشمش پیدا نبود، و به دست نیزه ای داشت که با آن صفوف اهل عراق را نظام می داد و می گفت: «صفوف خود را بیارایید خدایتان رحمت کناد،» و چون از کار آرایش صف ها و استقرار پرچم ها فارغ شد رو به سوی آنان کرد و شامیان را پس پشت نهاد و آنگاه حمد و سپاس خدای را به جای آورد و گفت: سپاس خدای را که پسر عمّ پیامبر خود را در میان ما نهاد، اوست که در هجرت پیشگام ترین مردم و در پذیرفتن اسلام نخستین کس است، او تیغی از تیغ های خداست که بر ضدّ دشمنان او فرود می آید. (به من) بنگرید! چون تنور جنگ تفته شود و گرد از آوردگاه بر آید و نیزه ها بر هم شکند و اسبان در زیر ران دلیران به جولان درآیند و جز شیهه اسبان و غریو جنگاوران آوایی شنیده نشود فرمانم را بپذیرید و به دنبالم باشید. (راوی) گوید: پس از این سخنان بر شامیان تاخت چندان که نیزه اش را (بر پیکر آنان) خرد کرد و سپس بازگشت، این (نقابدار) اشتر بود. راوی گوید: یکی از شامیان به میان دو صف در آمد و بانگ برداشت: ای ابا الحسن، ای علی، به هماوردی من آی. علی علیه السلام به سوی او رفت چندان که اسبانشان در میان میدان گردن به گردن شدند. آنگاه وی گفت: ای علی، تو در اسلام و هجرت پیشگامی، آیا مایلی پیشنهادی به تو کنم که از این خونریزی ها جلوگیری کند و این جنگ ها متوقّف شود تا نیک بیاندیشی (و جوانب امر را بنگری)؟ علی به وی فرمود: پیشنهادت چیست؟ گفت: «تو به عراق خود باز گرد و ما به شام خود بر می گردیم و تو دست از شام ما بدار و آن را به ما واگذار.» علی علیه السلام به او فرمود: می دانم که این پیشنهاد را از سر خیرخواهی و

دلسوزی ارائه کردی، ولی من در این کار که اندیشه ام را به خود داشته بود نیک نگریسته و آن را به دقّت زیر و رو کرده و جوانبش را سنجیده ام، و راهی جز تن دادن به جنگ یا انکار آنچه خداوند بر محمد صلی اللّه علیه و آله وحی فرموده نیافتم. به راستی خداوند تبارک و تعالی از دوستداران خود خوش ندارد که طغیان و سرکشی بر زمین چیره آید و ایشان خاموش بمانند و بدان تن در دهند، امر به معروف نکنند و نهی از منکر ننمایند، از این رو دیدم جنگ (با همه دشواری هایش) برایم آسان تر از تحمّل غل و زنجیرهای دوزخ است.

راوی می گوید: آن مرد در حالی که انا لله و انا الیه راجعون می گفت برگشت. راوی گوید: دو سپاه به پیشروی پرداختند و تیر [و سنگ] به یک دیگر پرتاب کردند تا ذخیره هایشان تمام شد. سپس با نیزه حمله کردند تا آنکه نیزه ها نیز شکست و از کار افتاد، آنگاه سپاهیان با شمشیر و گرز به جان یک دیگر افتادند و جز صدای چکاچک شمشیر که در دل مردان هول انگیزتر از بانگ رعد و فرو ریختن هراس آور کوه ها بود، صدایی به گوش نمی رسید. گوید: خورشید [در پس گرد و غبار آوردگاه] تیره شد و خاک به آسمان برخاست و پرچم ها و علم ها ناپدید شد. گوید: اشتر بین جناح راست و جناح چپ لشکر در تکاپو بود و به هر قبیله یا فوجی از قاریان (و پیروان قرآن) می رسید ایشان را به پایمردی و پافشاری بر ادامه جنگ تشویق می کرد. از سپیده دم روز مذکور تا نیمه شب به شمشیر زدن و کوفتن گرزهای آهنین پرداختند و نماز نکردند، و اشتر تا دم صبح همچنان کسان را تشویق می کرد تا آوردگاه را پشت سر نهاد و رزم آوران پس از آنکه در آن روز و آن شب، که به لیله الهریر مشهور است، هفتاد هزار کشته بر جا نهادند، پراکنده شدند. در آن پیکار اشتر در جناح راست و علی علیه السلام در قلب سپاه قرار گرفته بودند و مردم می جنگیدند. سپس پیکار، از نیمه شب دوم تا بر آمدن آفتاب، ادامه یافت و اشتر، در حالی که به سوی شامیان پیشروی می کرد، به یارانش می گفت: به اندازه این نیزه من پیش روید! و چون پیش می رفتند، می گفت: اینک به اندازه این کمان پیش روید! و چون پیش می رفتند همچنان از ایشان می خواست که فراتر روند چندان که بیشتر

کسان از پیشروی خسته و درمانده شدند. وی چون چنین دید گفت: شما را به خدا پناه دهم اگر بخواهید بقیّه روز را به دوشیدن گوسفند (و سستی و تن آسایی) پردازید. آنگاه اسبش را طلبید و پرچمش را بر افراشت و همراه حیّان بن هوذه نخعی به میان لشکریان می رفت و می گفت: آیا کسی نیست که جان خود را به خدا فروشد و پا به پای اشتر بجنگد تا پیروز شود یا به خدا پیوندد؟ و مردان پیاپی همپای او می رفتند و دوشادوش او می جنگیدند.

443. عمّار بن ربیعه گفت: اشتر در این میان بر من گذشت و من همراه وی رفتم [و جنگیدم] تا به قرارگاه خود باز آمد و به میان یارانش رفت و گفت: پایمردی کنید! عمو و دایی [و خویش و تبار و عزیزانم] فدای شما! چنان هجوم آرید که خدا از شما خرسند شود و با رزماوری خود، دین را چیره سازید. چون من حمله کردم شما نیز هجوم کنید. آنگاه از اسب به زیر آمد و دستی بر پیشانی اسبش نواخت و سپس به پرچمدار خویش گفت: پیش برو، وی پیش رفت، و پس از آن خود به صفوف دشمن حمله برد و یارانش نیز هجوم کردند [و صفوف مقدّم] شامیان را در هم کوفتند تا به اردوگاه سپاه شام زدند و پیکاری سخت کردند و پرچمدار اشتر کشته شد. چون علی دید که پیروزی از جانب او در می رسد [و احتمال یکسره شدن جنگ نزدیک است]، مردان را به یاریش گسیل داشت.

444. نصر از جنگجویان صفین روایت می کند: وقتی سپاهیان به آنجا که باید، رسیدند، علی به خطبه ایستاد و خدا را سپاس داشت و ستایش کرد و فرمود: ای مردم، کار بر شما و بر دشمن بدین قرار رسیده که بینید و جز واپسین دم دشمن باقی نمانده است، چون امور رخ دهد، از همان آغاز، انجامش شناخته آید. آن قوم، با بی دینی در برابر شما ایستادگی و لجاجت به خرج دادند تا به دست ما بدین وضع دچار آمدند. من فردا صبحگاهان بر آنان می تازم و در پیشگاه خدای عز و جل به داوریشان می کشانم.» این سخن به آگاهی معاویه رسید، وی عمرو بن عاص را بخواند و گفت: ای عمرو! ما را فقط شبی باقی مانده است که فردا علی به قصد فیصله کار بر ما بتازد، چه چاره بینی؟ گفت: «راست خواهی، مردان تو چون

رزماوران علی نیستند و تو خود نیز چون علی نیستی. او بر سر امر (دین) با تو می جنگد و تو بر سر دیگر چیز (دنیا) با او می ستیزی. تو هستی را طالبی و او خواستار نیستی است. عراقیان از اینکه تو بر آن ها دست یابی بیم دارند، ولی شامیان از اینکه علی بر آنان چیره باشد باکی ندارند. با این همه تو طرحی در افکن و آنان را برابر امری قرار ده که اگر بپذیرند یا نپذیرند به هر حال دچار اختلاف شوند. آنان را به داوری کتاب خدا میان خود و ایشان بخوان که به این وسیله به مرادی که از آنان داری خواهی رسید. من همواره بیان این نکته را برای [روز مبادا و] زمانی که تو بدان نیاز داشته باشی عقب افکنده بودم. معاویه آن را دریافت و [با توجه به محاسن این پیشنهاد] گفت: «راست گفتی.»

445. جابر بن عمیر انصاری(1) گوید: به خدا سوگند گویا هم اکنون آوای علی را به روز هریر، آنگاه که بر شامیان می تاخت، می شنوم و این پس از آن بود که گردونه پیکار مذحجیان با «عک» و «لخم» و «جذام» و اشعریان به گردش در آمد و از سپیده سحر تا نیمروز به شدّت تمام و کیفیّتی که از فرط دشواری و گستردگی، موی آدمی را سپید می کرد به درازا کشید. آنگاه علی برخاست و گفت: تا کی این دو قبیله را به هم واگذاریم؟ اینان نابود شدند و شما همچنان ایستاده اید و به ایشان می نگرید! آیا از سرزنش خدا نمی هراسید؟ سپس رو به جانب قبله کرد و دست دعا به درگاه خداوند عزوجل برداشت و به بانگ رسا گفت: «ای خداوند، ای بخشاینده، ای یکتا، ای بی نیاز، ای خدای محمد، بار الها، گام ها به سوی تو پی سپارد و دل ها برای تو در سینه ها تپد و دست ها به درگاه تو بر آید و گردن ها به سوی تو کشیده شود و دیدگان به تو دوخته آید و نیازها همه از تو درخواست شود. بارالها ما از فقدان پیامبرمان صلی اللّه علیه، و فزونی دشمنان و پراکندگی آرزوها و آرمانمان به

1- . محقق کتاب صفین به نقل از ترجمه الرجل از کتاب الإصابه ج 1: ص 1030 و در چاپی دیگر ج 1: ص 215 آن را اینگونه تصحیح کرده است. و ابو عمر نیز در کتاب الإستیعاب با حاشیه الإصابه ج 1: ص 223 آن را ذکر کرده و در چاپ قدیم کتاب صفین آمده: «از جابر بن نمیر...».

تو شکایت می کنیم. «رَبَّنَا افْتَحْ بَیْنَنا وَ بَیْنَ قَوْمِنا بِالحَقّ وَ انْتَ خَیرُ الفاتِحینَ.»(1) {بار پروردگارا، میان ما و قوم ما به حق داوری کن که تو بهترین داورانی.} به برکت و فضل خدا پیش روید.» آنگاه ندا در داد: لا اله الا الله و الله اکبر کلمه تقوی است. راوی گوید: نه، سوگند به خداوندی که محمد صلی اللّه علیه و آله را به حق پیامبر ما داشت، نشنیده ایم، از آن زمان که خدا آسمان ها و زمین را آفریده است، از دست سردار قومی ظرف یک روز چنان ضرب شستی که علی به دست خود نشان داد، بر آمده. وی، چنان که شمارگران یاد کردند، بیش از پانصد تن از برجستگان عرب را بکشت، با تیغ خمیده اش به میدان می تاخت و می گفت: از خدای عزّ و جلّ، و نیز از شما بدین رفتار پوزش می خواهم، من [چندی پیش] بر آن بودم که تیغم را صیقل دهم، [تا حفره های خرد آن هموار و صاف شود] ولی [پیامبر] مرا از آن کار باز داشت. به راستی بارها از پیامبر خدا صلی اللّه علیه شنیدم که می فرمود: «تیغی چون ذو الفقار و جوانمردی چون علی نباشد.» و من با این شمشیر به منظور دفاع از دین و حریم پیامبر (ص) جنگ می کنم.

گوید: ما شمشیر را از او می گرفتیم و آنرا راست و اصلاح می کردیم و سپس وی آن را از ما باز می ستاند و با آن به پهنه صف دشمن حمله می برد [و آن ها را درو می کرد]. نه، به خدا سوگند که هرگز صولت شیری در دشمن ستیزی بیشتر از سطوت او نبود.(2)

446. تمیم بن حذیم(3) گوید: چون شب هریر را گذراندیم، سحرگاهان چیزهایی پرچم گونه در برابر صفوف شامیان، در وسط میدان به محاذات موضع علی

1- . اعراف / 89
2- . شبیه این سخن در آخر صفحه 487 از نسخه کمپانی گذشت و نظیر همین در صفحه 627 نیز ذکر خواهد شد. و جلودی نیز شبیه این کلام را در تألیف خود کتاب صفین روایت کرده و مؤلف نیز آن را در بخش دوم جلد 19 بحار الأنوار: ص335 و در جلد 18: ص379 روایت کرده است.
3- . به او تمیم بن حذلمبر وزن جعفر نیز گفته می شد که از یاران عبدالله بن مسعود بود و او از رجال صحاح سته سنی است. در حرف تاء از کتاب تهذیب التهذیب ج 1: ص 512 درباره آن توضیح داده شده و ثقه بودن او از

سوی ابن سعد و ابن حبان بلا معارض است. گوید: و گفته شده: کنیه او ابو حذلم است. در حاشیه کتاب صفین گفته است که او در سال 100 هجری درگذشت.

علیه السلام و سراپرده معاویه دیدیم، و چون آفتاب بر آمد مشاهده کردیم که آن ها قرآن هایی است که بر سر نیزه ها آویخته اند و بزرگترین قرآن های سپاه است. سه نیزه را به هم آورده و قرآن مسجد اعظم را بر آن آویخته بودند و ده تن آن را نگه داشته بودند.

447. نصر گوید: ابو جعفر و ابو طفیل گفتند: با یکصد قرآن به پیشواز علی آمدند، و در هر کران لشکر دویست قرآن نهادند، و روی هم پانصد قرآن بر آورده بودند. ابو جعفر گفت: طفیل بن ادهم برابر قرارگاه علی علیه السلام و ابو شریح برابر جناح راست و ورقاء بن معتمر پیش جناح چپ سپاه در ایستادند، سپس ندا در دادند: ای توده عرب، خدا را، خدا را، به زنان و دختران خویش بیندیشید و مراعاتشان کنید، اگر شما نابود شوید، فردا چه کسی در برابر رومیان و ترکان و پارسیان در ایستد؟ خدا را، خدا را، دینتان را بپایید. این کتاب خدا میان ما و شما داور است. علی علیه السلام فرمود: پروردگارا تو می دانی که اینان به دل خواستار قرآن نیستند. پس خود میان ما داوری کن که تو به درستی داور بر حق و روشنگری. در میان یاران حضرت علی علیه السلام اختلاف نظر پدید آمد. پاره ای گفتند: «جنگ» و پاره ای گفتند: «داوری بردن به قرآن» زیرا اینک که آنان ما را به داوری قرآن خوانده اند برای ما جنگیدن روا نیست. در این هنگام جنگ فرو نشست و بارهای گرانش را بر زمین نهاد. [و آتش بس شد].

448. نصر در حدیث با سلسله سند از امام باقر علیه السلام گوید: چون آن روز دشوار در رسید یاران معاویه گفتند: به خدا سوگند که ما آوردگاه را ترک نمی کنیم مگر آنکه یا خدا فتح و پیروزی را به ما ارزانی دارد یا جملگی بمیریم. یاران امیر المؤمنین علیه السلام نیز چنین گفتند. پس در صبحگاه آن روز که از روزهای بلند و بسیار گرم بود به نبرد شتافتند. نخست به تیراندازی آغاز کردند تا تیرها تمام شد، آنگاه به نیزه زدن پرداختند تا نیزه ها خرد شد، آنگاه سپاهیان از

اسب های خود به زیر آمدند و پیاده با [نیام] شمشیر به سر و جان یکدیگر کوفتند تا نیام شمشیرهاشان خرد شد و سواران بر رکاب ها ایستادند و سپس با تیغ های آخته و گرزهای آهنین به جان هم افتادند و گوش ها جز غریو سپاهیان و صدای برخورد آهن با کاسه سرها و بر هم کوفتن دندان ها نمی شنید. در آن میان خورشید نیز گرفت و کسوفی واقع شد و گرد و غبار از آوردگاه بر آمد و پرچم ها و علم ها ناپدید شد، و چهار نوبت نماز گذشت و کسی جز با تکبیر گفتن، خدا را نماز نگزارد. پیران در آن گرداب های توفنده بانگ برداشتند: ای توده عرب، خدا را، خدا را، حرمت زنان و دختران را نگهدارید. جابر گفت: ابو جعفر امام باقر علیه السلام با حالتی گریان این روایت را برای ما نقل کرد و فرمود: اشتر بر اسبی سرخ و سیاه و کوته دم سوار بود و کلاه خود خود را روی برآمدگی زین نهاده می گفت: «ای مؤمنان پایداری کنید که تنور جنگ تفته است.» [همزمان] خورشید از کسوف بیرون آمد و جنگ شدّت یافت و سپاهیان چون درندگان یک دیگر را می دریدند. در آن حال یکی [به رفیقش] گفت: این (مالک اشتر) چه بزرگ مردی می بود اگر به خلوص نیّت چنین (دلاوری ها) می کرد! رفیقش گفت: مادرت به عزایت نشیند و بر ماتمت بگرید، چه نیّتی بزرگتر از این؟ می بینی که مرد این گونه در [دریای] خون شناور است و جنگ او را به ستوه نیاورده و با آنکه مغز سواران از فرط گرما به جوش آمده و «بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ»(1) {جان ها به گلوگاه رسیده} او چنین که خود به عیان می نگری استوار و کوشا(2) مانده است و [افزون بر دلیری خود] این سخنان [دلیرانه و تشویق آمیز را نیز به ما] می گوید. بار الها، ما را پس از این باقی مگذار.

1- . احزاب / 10

2- . این ظاهر کلام مذکور در کتاب صفین چاپ مصر است و ابن ابی الحدید بر آن چنین شرح زده که یعنی او در نبرد و جهاد خود با منافقان متجاوز فعال و کوشاست، چونان جوان کم سن و سال در آغاز کار و فعالیتش. اصل جذع بر وزن سبب یعنی: چیزی را تازه گرفتن و مراد در اینجا با این معنا ملازم است؛ یعنی او فعال است و با قدرت و شتاب کار می کند گوئی که همین الآن این کار را شروع کرده است.

449. نصر از صعصعه نقل می کند: اشعث بن قیس شب هریر میان یاران کندی خود به پا ایستاد و سخنی گفت که جاسوسان آن را به معاویه خبر دادند و او این فرصت را غنیمت شمرد و تدبیر و حیلت خویش را بر آن بنا نهاد، سخنش این بود: ای توده مسلمان، دیدید که در این روز بر شما چه گذشت، و چه اندازه از [دلیران] عرب نابود شدند. به خدا سوگند من بدین عمری که به خواست خدا سپری کرده ام هرگز روزی چنین [صعب] ندیده بودم. هان، حاضران به غایبان باز گویند: به راستی اگر ما فردا از پیکار باز نایستیم نسل عرب یکسره نیست و نابود شود و حرمت هایی که باید نگه داشته آید جمله تباه گردد. و سخنانی از این دست گفت که موجب می شد آنان از نبرد دست بکشند. وقتی جاسوسان خبر خطبه اشعث را به آگاهی معاویه رساندند، وی گفت: سوگند به پروردگار کعبه که اشعث راست گفت. پس در همان شب حیلت خویش را در بالا بردن قرآن ها بر سر نیزه ها اندیشید. شامیان برجستند و با قرآن هایی که همراه داشتند، بانگ برداشتند: «اینک کتاب خدا، در بین ما و شما.» گوید: عدیّ بن حاتم نزد علی آمد و گفت: ای امیر مؤمنان! هیچ گروهی از ما نیست که گزندی از آنان دیده باشد و در مقابل صدمه ای مانند آن بدیشان نزده باشد. همه (از هر دو طرف) زخم خورده اند، ولی باز مانده قوای ما از ته بساط نیروی آنان قوی تر است. سپاهیان شام بیتابی هایی کرده اند، و از پس بیتابی جز آنچه تو دوست داری نباشد. پس مردم را به پیکار وادار [و نبرد را ادامه ده]. آنگاه اشتر نخعی برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان، معاویه را در میان پیروانش هیچ پشتوانه ای نباشد ولی تو به شکر خدا پشتوانه داری، [گذشته از این به فرض] که وی مردانی چون مردان تو نیز داشته باشد خود از نعمت شکیبایی و نصرتی که تو داری بی نصیب است. پس آهن را بر آهن بکوب و از خدای ستوده یاری طلب. آنگاه عمرو بن حمق برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان، به خدا سوگند که ما [بر خلاف پیروان معاویه] از سر تعصّب بر باطل گرایی دعوت تو را نپذیرفته و به یاری تو برنخاسته ایم، بلکه جز در راه خدا دعوت تو را لبیک نگفته ایم و جز طالب حق نیستیم. اگر دیگری ما را به راهی که تو ما را خوانده ای بخواند، کشمکش و لجاج در افزاید و سخنان درگوشی و

بگو مگوها به درازا کشد، در حالی که اینک حق به نقطه حسّاس خود رسیده [و جای مناقشه نیست] و ما را در برابر تو رأی و نظری نباشد. آنگاه اشعث بن قیس، خشمگین، برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان، ما برای تو همان مردان دیروز هستیم (ولی) پایان کار ما چون آغاز آن نباشد، در میان این قوم هیچکس بیش از من بر عراقیان دلسوز و بر شامیان کین توز نیست. [با این همه] داوری کتاب خدا را بپذیر؛ زیرا تو در استناد به کتاب خدای عزوجلّ سزاوارتر از آنان هستی. مردم [نیز] زندگی را دوست دارند و از جنگ بیزارند. علی علیه السلام فرمود: این امری است که باید در آن تأمل شود. مردم نیز از هر طرف بانگ برافراشتند: آتش بس آتش بس.

در حدیث عمر بن سعد آمده که گفت: چون شامیان قرآن ها بر سر نیزه ها بر آوردند علی علیه السلام فرمود: ای مردم، من از هر کس دیگر به پاسخگویی به [این دعوت و پذیرفتن حکم] کتاب خدا شایسته ترم، ولی معاویه و عمرو عاص و ابن ابی معیط و ابن ابی سرح و ابن مسلمه نه اهل دینند و نه مرد قرآن، من بهتر از شما ایشان را می شناسم چه از خردی با آنان همدم بوده و در کلانسالی با آن ها همنشین بوده ام و می دانم که ایشان بدترین کودکان بودند و اینک بدترین مردانند. وای بر شما! این شعار که سر داده اند سخن حقّی است که از آن اراده ای باطل دارند. آن ها قرآن را از سر شناخت و معرفت و به قصد عمل کردن بدان بر نیاورده اند، بلکه قرآن را دستاویز خدعه و نیرنگ ساخته اند. ساعتی [جان و دل به من سپارید] و بازوان و کاسه سرهایتان را به من عاریه دهید که حق به نقطه حسّاس خود رسیده و چیزی نمانده که ستمکاران در هم شکسته شوند. همان دم نزدیک به بیست هزار تن سرا پا مسلّح آهن پوش که شمشیرهایشان را بر شانه افکنده بودند، و پیشانی هایشان از اثر سجود پینه بسته بود، پیش آمدند. پیشاپیش آنان، مسعر بن فدکی و زید بن حصین و گروهی از قاریان، که از آن پس خوارج نامیده شدند، حرکت می کردند. این جماعت وی را فقط به نام، نه به عنوان امیر مؤمنان، آواز دادند و گفتند: ای علی، اینک که تو را به کتاب خدا خوانده اند بدان قوم پاسخ مثبت ده و گر نه ما، همچنان که عثمان را کشتیم، تو را نیز می کشیم. به خدا سوگند اگر بدیشان پاسخ مثبت ندهی بی شک

چنان خواهیم کرد. علی علیه السلام فرمود: «وای به حالتان، من نخستین کسی هستم که [همگان را] به کتاب خدا دعوت کرد و هم نخستین کسی هستم که بدان پاسخ داد، و از من و دینداری من نسزد که به کتاب خدا خوانده شوم و آن را نپذیرم، به راستی من از آن رو با ایشان می جنگم که سر به فرمان قرآن نهند، چه آن ها از فرمانی که خدا بدیشان داده سر تافته اند و پیمان الاهی را شکسته اند و کتابش را خوار داشته و رها کرده اند. لیکن به شما بگویم که آنان اینک با شما نیرنگ می بازند و کسانی نیستند که خواستار واقعی عمل کردن به قرآن باشند.» گفتند: بی درنگ کسی به دنبال اشتر بفرست که نزدت آید. اشتر بامداد شب هریر، تقریبا بر سپاه معاویه چیره شده بود.

450. نصر گوید: فضیل بن خدیج برایم روایت کرد: مصعب بن زبیر احوال و اوضاع را از ابراهیم بن اشتر پرسید. وی گفت من نزد علی علیه السلام بودم که به اشتر پیام فرستاد نزد او باز آید. و اشتر بر سپاه معاویه چیره شده بود و نزدیک بود کار را فیصله دهد. پس علی علیه السلام یزید بن هانی را از پی او فرستاد و پیام داد: «نزدم بیا.» وی نزد اشتر رفت و فرمان را به او ابلاغ کرد. اشتر گفت: نزدش باز گرد و به وی بگو: اینک وقت آن نیست که بر تو روا باشد مرا از سنگرم بازخوانی و برداری. من از خداوند امید دارم که پیروزم سازد، در کارم شتاب مفرما. یزید بن هانی نزد حضرت علیه السلام باز آمد و او را آگاه کرد. به محض آنکه وی به نزدیک ما رسید خروش و غریو سپاه اشتر برخاست و دلایل فتح و پیروزی عراقیان و نشانه های شکست و تیره بختی شامیان ظاهر شد، امّا آن گروه [معترض و مخالفان ادامه جنگ] گفتند: به خدا سوگند که تو به اشتر فرمان ادامه جنگ با آنان داده ای. گفت: مگر ندیدید که من فرستاده خود را [نزد او] فرستادم؟، مگر نه این که من فاش در برابر خود شما با او سخن گفتم و شما خود شنیدید؟ گفتند: به او فرمان صریح ده که نزدت باز گردد، و گر نه به خدا سوگند که تو را معزول می کنیم. گفت: ای یزید، وای بر تو [بدین پیام گزاری]، به او بگو: «نزد من آی که فتنه در گرفته است.» یزید [دیگر بار] نزد اشتر رفت و او را آگاه ساخت. اشتر گفت: آیا به سبب بر آوردن

قرآن ها؟ گفت: آری. گفت: به خدا سوگند، آن دم که قرآن ها را بر آوردند گمان بردم که بر اثر آن اختلاف نظر و پراکندگی روی دهد، این نتیجه رایزنی پسر نابغه [یعنی عمرو بن عاص] است. (راوی) گوید: آنگاه به یزید بن هانی گفت: «وای بر تو (با چنین پیام آوری!) آیا به پیروزی نمی نگری؟ آیا نمی بینی که دشمن به چه روزی افتاده است؟ آیا مددی را که خداوند به ما رسانده نمی بینی؟ آیا سزاست که این [پیروزی آماده] را رها کنیم و از آن دست بکشیم؟. یزید به وی گفت: آیا دوست داری که تو اینجا پیروز شوی، و آنجا سپاهیان امیر مؤمنان علیه السلام را در قرارگاهش تنها گذارند و به دشمن تسلیم کنند؟ گفت: سبحان اللّه نه، به خدا چنین نخواهم. گفت: [پس بدان] که ایشان به وی گفتند و او را سوگند دادند: کسی به دنبال اشتر فرست که نزدت بیاید و گر نه ما همان گونه که عثمان را کشتیم، تو را نیز با تیغ هایمان می کشیم یا به دشمن تسلیم می کنیم. از این رو اشتر سوی آنان بازگشت و چون بدیشان رسید بانگ بر آورد: ای سست عنصران و خواری پسندان، آیا در این دم که چیرگی شما بر دشمن ظاهر شده و آنان خود یقین دارند که شما بر ایشان پیروز می شوید و فقط بدین سبب است که قرآن ها را بر آورده اند و شما را بدان می خوانند، گامتان سست می شود؟! به خدا سوگند که آنان آنچه را خدا در قرآن امر فرموده است و نیز سنّت آن کس را که قرآن بر او نازل شده است وا نهاده اند، پس بدیشان پاسخ ندهید. لختی، به اندازه دوشیدن شیر ناقه ای به من فرصت دهید که من با تمام وجود پیروزی را احساس می کنم. گفتند: نه. گفت: پس اندکی، فقط، به اندازه خیز اسبی مهلتم دهید که من به پیروزی دل بسته ام. گفتند: در آن صورت ما نیز در خطای تو شریک می شویم. گفت: به انصاف خودتان، با من بگویید شما که برجستگان و نامدارانتان کشته شده و فرومایگانتان بر جا مانده اند کی شما بر حق بوده اید؟ آیا آنگاه که شامیان را می کشتید حق داشتید؟ و یا اینک که از جنگ با آنان خودداری می کنید؟ آیا در این خودداری بر باطلید یا بر حق؟ بنابراین آیا کشتگان شما، که منکر فضل و برتری ایشان نیستید، و به مراتب از شما بهتر بوده اند، اینک تمامی در دوزخند؟.» گفتند: ای اشتر، دست از ما بدار، ما در راه خدا با آن ها

جنگیدیم و هم در راه خدا جنگ با ایشان را وا می نهیم. ما از تو فرمان نمی بریم، پس از ما دور شو. گفت: به شما نیرنگ زده اند، به خدا سوگند که شما نیز خوب به دام خدعه در افتاده اید، شما را به ترک جنگ خواندند و شما [هم به آسانی] پذیرفتید. ای سیه رویان، ما می پنداشتیم که نماز شما از سر بی میلی به دنیا و کثرت زهد و شوق به دیدار خداست، ولی اینک به عیان می بینم که فرار شما از مرگ جز به خاطر دنیا دوستی نیست. هان، زشت نامی بر شما، ای گرانمایه نمایان که ازین پس دیگر هرگز روی عزّت نبینید، گم شوید! همان گونه که ستمکاران گم شدند. آن ملعونان او را دشنام دادند و او نیز بدیشان دشنام داد و ایشان با تازیانه بر چهره اسبش کوفتند و او نیز بر چهره اسبانشان تازیانه نواخت. پس علی علیه السلام نهیب زد: بس کنید! و آنان دست از ستیز برداشتند. اشتر گفت: ای امیر مؤمنان، صفوف عراق را بر صفوف آنان بتازان که دشمن به خاک در افتد. کسان، یک صدا، فریاد بر آوردند: امیر مؤمنان، داوری را پذیرفته و به حکم قرآن راضی شده است [و جز این چاره ای ندارد]. اشتر گفت: اگر امیر مؤمنان پذیرفته و به داوری قرآن راضی شده است من نیز به رضای امیر مؤمنان راضیم. کسان همگی گفتند: امیر مؤمنان راضی شده، امیر مؤمنان راضی شده است، و او، خود خاموش بود و هیچ سخن نمی گفت و دیده بر زمین دوخته بود.(1) سپس حضرت به پا خاست و سپاهیان همه خموش گشتند، فرمود:

ای مردم! کار من با شما همواره چنان بود که دوست می داشتم ، تا آنکه جنگ از شما کشتگانی گرفت، و به خدا سوگند، در حقیقت برخی از شما را در ربود و پاره ای را باقی گذاشت. اما از دشمن، همه مردان [نامدارش] را در ربود و کس را باقی نگذاشت، و آنان در این میان صدمه و گزندی بیشتری دیده اند. هان، که من به راستی دیروز فرمانده مؤمنان بودم و امروز فرمانبر شده ام، من کسان را نهی می کردم

1- . همینطور است در نسخه کمپانی بحار و نیز در چاپ قدیم کتاب صفین بر طبق آنچه از این نبرد حکایت شده و در شرح ابن ابی الحدید آمده: لا یبض...

و اینک کسان مرا نهی می کنند. اینک شما زندگی را خوش دارید و من یارای آن ندارم که شما را به ناخوشایندتان وا دارم.

سپس حضرت نشست و سران قبایل به سخن در آمدند. همه از آنچه می دیدند و دوست داشتند، خواه از جنگ یا از صلح، سخن گفتند.

451. ابن ابی الحدید(1) و نیز ابن دیزیل در کتاب صفین گوید: عبد الرحمن بن خالد بن ولید که پرچم معاویه را می کشید رو به میدان نهاد و رجز خواند. پس جاریه بن قدامه به مقابله او شتافت. دیری آن دو یکدیگر را به زیر ضربات نیزه گرفتند و چون هیچ یک کاری از پیش نبردند از هم روی تافتند. عمرو بن عاص به عبد الرحمن گفت: ای پسر شمشیر خدا پیش تاز و صف بشکاف. پس عبد الرحمن با پرچم خویش پیش رفت و یارانش نیز به پیش رفتند. علی علیه السلام به سمت اشتر رفت و بدو فرمود: چنانکه می بینی پرچم معاویه در رسید، پس این تو و این لشکریان دشمن! اشتر پرچم علی علیه السلام را برگرفت و رجز خواند و با شمشیر به جان سپاهیان دشمن افتاد تا اینکه آنان را پس راند. همام بن قبیصه که همراه معاویه بود برای هماوردی با او داوطلب شد و آهنگ مذحجیان کرد و بدو حمله ور شد و عدی بن حاتم به یاری اشتر شتافت و بدو هجوم آورد و آتش نبرد به سختی شعله کشید. در این هنگام علی علیه السلام استر رسول خدا صلی الله علیه و آله را خواست و بر آن سوار شد و دستار رسول خدا صلی الله علیه و آله را در سر پیچید و بانگ برآورد: ای مردم! هر که (جان) خویشتن را به خدا بفروشد سود برد، امروز را فردایی در پی باشد. پس بین ده تا دوازده هزار تن سپاهی نزد علی آمدند علی علیه السلام پیش آمد و فرمود:

چون خیل موران به انبوهی گرد آیید و آسوده نمانید و شبانه روز گرم پیکار خویش باشید،

تا انتقام بگیرید یا کشته شوید.

1- . این حدیث را در اواسط شرح برگزیده 35 نهج البلاغه از شرح خود ج1: ص429 چ جدید بیروت، روایت کرده است.

آنگاه تمامی سپاهیان هجوم آوردند و جمله صفوف شامیان را در هم شکستند تا به سراپرده معاویه رسیدند. معاویه فی الحال اسب خود را طلبید تا بگریزد. بعدها معاویه از این ماجرا چنین سخن می گفت: و چون پا در رکاب نهادم بدین ابیات عمرو بن اطنابه تمثّل جستم:

دامن پاک و آزمون بزرگ و دلبستگی من به ستودگی و جلب بهایی سود آور مانع گریز من شد.

(و سبب شد) خویشتن را به آنچه ناخوشایند نفس است وادارم و ضربه بر سر قهرمان سرفراز فرود آرم.

هر گاه مضطرب می گشت با خود می گفتم: پایداری کن که (یا به مقاومت)، ستوده و نامدار شوی یا (با پیروزی)، به آسودگی رسی.

پای از رکاب بیرون کشیدم و ایستادم و خطاب به عمرو گفتم: امروز شکیبایی و فردا افتخار است. گفت: درست است. آن روز روز هریر بود و پس از آن قرآن ها بر روی نیزه ها برده شد.

ابراهیم بن دیزیل از ربیعه بن لقیط روایت کرده که گفت: ما در جنگ صفین حضور داشتیم، در آن روز آسمان بر ما خونی تازه ریخته شده فرو ریخت. گوید: و در حدیث لیث بن سعد آمده: که می توانستند با سینی ها و ظرف ها آن را بگیرند و در حدیث ابن لهیعه آمده: تا جائی که کاسه ها و ظرف ها پر می شد و ما آن را فرو می ریختیم و این اتفاق در روز هریر رخ داد و شامیان به هراس افتادند و خواستند پراکنده شوند که عمرو عاص برخاست و گفت: ای مردم! بی تردید این یکی از نشانه های خداوند است هر کس کارهای خود را میان خود و خدای خویش اصلاح کند، اگر این دو کوه بر هم آیند او را زیانی نخواهد بود. پس نبرد را از سر گرفتند.

ابن عباس گوید: معاویه برایم گفت که در چنین روزی مادیانی که شکمش از زمین فاصله داشت برای فرار او آوردند تا اینکه سواری از اهل عراق نزد او آمد و گفت: من یاران علی علیه السلام را مانند شب اول منی رها کردم. پس من برخاستم. نصر و نیز ابراهیم گویند: معاویه به علی پیام فرستاد: اما بعد، ماجرا میان ما و شما به

درازا کشیده و هر یک از ما در آنچه از دیگری می طلبد خود را بر حق می داند، و هیچ یک از ما حاضر به فرمانبرداری از دیگری نیست، و در میان ما مردم بسیاری کشته شده اند، و من بیم آن دارم که اگر کار بر این منوال بپاید آینده ما از گذشته بسی وخیمتر شود و [به زودی] ما را از این موضعی که در پیش گرفته ایم باز خواست خواهند کرد و جز من و تو کسی را به حساب و بازپرسی نکشند، من تو را به کاری فرا می خوانم که متضمّن زندگی و برائت و پذیرفته آمدن عذر ما باشد و موجب صلاح امّت و جلوگیری از خونریزی و نابودی کینه ها و فتنه ها شود؟ (اگر موافقی) دو داور مورد رضایت میان ما داوری کنند: یکی از یاران من و دیگری از یاران تو، تا بر اساس کتاب خدا میان ما به داوری پردازند، چه خیر من و تو در آن است و از این فتنه خلاص شویم. در این دعوت که از تو کردم خدا را پرهیزگار باش، و اگر اهل قرآن هستی به حکم قرآن راضی شو. و السلام.
علی بن ابی طالب علیه السلام بدو نوشت: از بنده خدا، علی، امیر مؤمنان به معاویه بن ابی سفیان. اما بعد، برترین چیزها که مسلمان بدان می پردازد پیروی از آن چیزها باشد که کردارش نیکو و مستوجب فضل است و از عیب و گزندش ایمنی بود. و به راستی ستمگری و دروغ به دین و دنیای آدمی زیان زند و کاستی های او را که خداوند آنها را پوشانده است، نزد عیبجویان آشکار می کند چنان که از چاره جویی بر آن درمی ماند. پس از دنیا بر حذر باش که در هیچ چیزش که بدان دست یابی شادمانی واقعی نباشد. و من دانستم که هرگز نتوانی چیزی را که رقم تقدیر بر از دست رفتنش خورده است فرا چنگ آری، گروهی آهنگ امر ناحقّی کردند و آن را به خدای عزوجل منسوب داشتند، پس خداوند دروغ زنشان خواند و اندکی مهلتشان داد و سپس آنان را به تحمّل شکنجه ای سخت ناگزیر کرد. پس بترس از آن روزی که هر کس فرجام کردارش پسندیده باشد مورد رشک قرار می گیرد و آن کس که لگامش را به شیطان سپرده و با ابلیس نستیزیده، دنیایش فریفته و وی بدان دل بسته، پشیمان است. سپس، تو مرا به داوری قرآن خواندی و خود می دانی که تو اهل قرآن نیستی و مرادت به داوری آن نیست. از خداوند یاری خواسته شود که خدا مستعان است. ما به داوری قرآن

پاسخ می دهیم نه به درخواست تو. آری بین ما و تو حکمیت قرآن است و هر کس به حکم قرآن رضایت ندهد به گمراهی در بیراهه ای بس ناپیدا کرانه و دور افتاده باشد. معاویه به امیر المؤمنین نوشت: اما بعد، خداوند به ما و تو عافیت دهد. اینک برای تو فرصتی پیش آمده است که بدانچه موجب صلاح کار امّت و الفت بین ماست پاسخ دهی، تو کاری که می خواستی کردی و من حقّ خود را می شناسم ولی صلاح امّت را در چشم پوشی و بخشایش می دانم و به چیزی که آید و رود چندان شوق نورزم. بر پا داشتن حق میان ستمگر و ستمدیده و تکلیف امر به معروف و نهی از منکر مرا بدین کار واداشت. از این رو دعوت به پذیرفتن داوری کتاب خدا در میان ما و تو نمودم، چه جز آن میان ما و تو جامعی دیگر نباشد. آنچه را قرآن زنده می دارد، زنده کنیم و آنچه را قرآن می میراند، بمیرانیم. و السلام. نصر گوید: علی علیه السلام به عمرو بن عاص نامه ای نگاشت و چنین اندرزش داد و هدایتش نمود: «اما بعد، به راستی دنیا چنان است که آدمی را از هر چیز جز خود باز دارد و دنیادار از دنیا بهره ای نبرد، مگر آنکه هر نصیبی یابد باب حرص و آزش گشاده تر و میلش به دنیا فزونتر شود و هرگز دنیا طلب از آنچه به دست نیاورده، به خاطر آنچه نصیبش شده است، بی نیاز نگردد، و در پس این همه باید آنچه را گرد آورده به ترک گوید و از آن دل بر کند، و نیکبخت آن که از سرنوشت دیگران عبرت گیرد. ای ابا عبد اللّه ارج و اجر خود را مکاه و خود را با معاویه در باطلگرایی او همداستان مخواه. و السلام. عمرو بن عاص در پاسخش نوشت: اما بعد، آنچه موجب صلاح کار و الفت بین ماست همانا بازگشت به حقّ است، ما قرآن را در میان خود داور قرار داده و آن را پذیرفته ایم. هر کدام از ما باید نفس خود را در آنچه قرآن برای او حکم کند وادار به صبر کند و پس از پایان جنگ هم مردم او را معذور خواهند داشت. و السلام.» علی علیه السلام به او نوشت: «اما بعد، آنچه تو را دلبسته دنیا کرده است و نفس تو در آن باره با تو ستیز می کند و بدان اعتماد کرده ای به تو پشت خواهد کرد و از دستت خواهد رفت. پس به دنیا تکیه مکن که سخت فریباست. و اگر از گذشته عبرت گیری آینده ات را حفظ کرده و از آنچه بدان اندرزت داده اند سود جسته باشی.

و السلام. عمرو پاسخش داد: اما بعد، هر کس قرآن را پیشوای خود قرار داده است و مردم را به پیروی از احکام آن بخواند داد ورزیده است. پس ای ابا الحسن شکیبا باش، ما تو را به هدفی جز آن که قرآن تو را بدان رسانده است نمی رسانیم. اشعث بن قیس نزد علی علیه السلام آمد و عرض کرد: ای امیر مؤمنان می بینم که مردم از این که ما داوری قرآن را که به ما پیشنهاد شده است پذیرفته ایم خرسندند و بدان شادمانی می کنند، اگر خواهی من نزد معاویه روم و از او بپرسم چه می خواهد؟ و پیشنهادش را بسنجم. گفت: اگر خواهی نزدش برو. پس اشعث نزد او آمد و پرسش کرد و گفت: ای معاویه، به چه منظور این قرآن ها را بر افراشتید؟ گفت: برای آنکه ما و شما به آنچه خداوند در کتاب خود فرمان داده باز آییم. شما مردی را که بدو رضایت دارید بفرستید و ما نیز مردی را از سوی خود می فرستیم، آنگاه با آن دو شرط می کنیم که فقط بدانچه قرآن می گوید داوری کنند و از این حد در نگذرند، و سپس از آنچه آن دو بر آن اتفاق کردند پیروی می کنیم. اشعث گفت: این سخن حقّ است. و نزد علی علیه السلام بازگشت و گفتار معاویه را به وی گزارش داد. آنگاه علی علیه السلام قاریانی از مردم عراق گسیل داشت و معاویه نیز قاریانی از شامیان فرستاد تا در میانه صفّین گرد آمدند و قرآن همراه داشتند، در آن نگریستند و بررسی کردند و بر آن اتّفاق کردند که آنچه را قرآن زنده کرده است زنده دارند و آنچه را قرآن میرانده و نابود کرده است بمیرانند و نابود شمارند، آنگاه هر دو گروه به جای خود باز آمدند. شامیان گفتند: ما راضی شده و عمرو بن عاص را برگزیده ایم. اشعث و قاریانی که بعد، از خوارج شدند، گفتند: ما راضی شده و ابو موسی اشعری را برگزیده ایم. علی علیه السلام به ایشان فرمود: من به داوری ابو موسی راضی نیستم و صلاح نمی دانم که او را بدین مهمّ بگمارم. اشعث و زید بن حصین و مسعر بن فدکی با گروهی از قاریان گفتند: ما جز به او رضایت ندهیم، زیرا وی پیشتر ما را از این واقعه که بر سرمان آمد بر حذر داشته بود. علی علیه السلام فرمود: او از رضایت من بهره مند نیست، چه از من جدا شد و مردم را از یاری به من بازداشت و سپس خود بگریخت تا آنکه پس از چند ماه به او امان دادم، اما این ابن عبّاس را برای چنین

مهمی شایسته می دانم. گفتند: به خدا سوگند برای ما فرقی نکند و پروایی نداریم که خود تو باشی یا ابن عبّاس، و جز کسی را نمی خواهیم که نسبت به تو و معاویه یکسان باشد و به هیچ یک از شما در نسب، نزدیک تر از آن دیگری نباشد. علی گفت: پس من اشتر را می گمارم. اشعث گفت: آیا کسی جز اشتر بود که زمین را بر ما آتش بار کرد و مگر این نیست که ما هم اکنون هم زیر فرمان اشتریم؟ علی علیه السلام به او گفت: مرادت از حکم اشتر چیست؟ گفت: حکم او این است که ما تیغ بر کشیم و بر یک دیگر بتازیم تا آنچه تو و او می خواهید بر آورده شود.

452. نصر با سلسله مراتب از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: چون مردم از علی خواستند که داوران را بگمارد، حضرت به آنان گفت: معاویه برای این کار کسی را که بیش از عمرو بن عاص به رأی و نظرش اطمینان داشته باشد ندارد، و او را خواهد گماشت و مصلحت نیست که در قبال او که قرشی است غیر از قرشی حکم باشد، پس شما هم عبد اللّه بن عباس را در برابر او برگزینید، چه هیچ گرهی نیست که عمرو ببندد و عبد اللّه از گشودنش درماند و هیچ گرهی نیست که او بگشاید و این از بستنش فرو ماند، و هیچ امری نیست که او استوار دارد و این درهم نشکند و هیچ کاری نیست که او در هم شکند و این استوارش ندارد. اشعث گفت: نه، به خدا سوگند تا قیام قیامت نباید در میانه ما، دو تن از قبیله مضر داوری کنند. اگر او مردی از قبیله مضر را گماشته است ما مردی از یمانیان را قرار می دهیم. علی علیه السلام فرمود: من بیم آن دارم که این یمانی [محبوب] شما فریب بخورد، زیرا عمرو چون امری را به هوای نفس و مراد دل خود بگذارد [و در آن سودی داشته باشد] به هیچ رو خدا را در نظر نمی گیرد [و از فریبکاری پروایی ندارد]. اشعث گفت: به خدا سوگند، اگر پاره ای به ناخواست ما داوری کنند ولی یکی از داوران یمانی باشد ما را خوشتر از آن که [پاره ای] به خوشایند و مراد ما داوری کنند اما هر دو داور از قبیله مضر باشند.

گوید: این روایت را شعبی نیز همین گونه یاد کرده است.

نصر گوید: در حدیث عمرو آمده است که: علی علیه السلام فرمود: از پذیرفتن داوری کسی جز ابو موسی خودداری می کنید؟ گفتند: آری. گفت: پس هر چه خود خواهید بکنید. پس به دنبال ابو موسی که در نقطه ای از سرزمین شام که آن را عُرض(1) می خواندند عزلت گزیده و از غوغای جنگ دور مانده بود فرستادند. غلامش به او خبر داد و گفت: مردم صلح کرده اند. گفت: سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است. گفت: و تو را نیز به داوری گزیده اند. گفت: ما از خداوندیم و هم به سوی او بازگشت می کنیم. پس ابو موسی بیامد تا به لشکرگاه علی علیه السلام رسید. اشتر نزد علی آمد و گفت: ای امیر مؤمنان، مرا در برابر عمرو بن عاص بدار، به خداوندی که جز او خدایی نباشد سوگند به محض آن که چشمم بر او افتد وی را بکشم. احنف بن قیس نزد علی علیه السلام آمد و گفت: ای امیر مؤمنان تو با مردی هوشمند و زیرک روبرو هستی، و او کسی است که پیشتر، در آغاز اسلام، با خدا و پیامبرش جنگیده است، من این مرد یعنی ابو موسی را آزموده و شیرش را دوشیده و عصاره عقل و خردش را کشیده ام، او را کند ذهن و بسیار سطحی یافته ام. برای رویارویی با آن گروه مردی شایسته است که چنان نزدیکشان شود که گویی در چنگال [نیرنگ] آنان افتاده است و در عین حال چنان از ایشان دور باشد که گویی به قدر فاصله ستارگان از ایشان فاصله دارد. اگر خواهی مرا به [داوری] بگمار و اگر نخواهی [داور] اوّلم کنی مرا [در مرحله] دوّم یا سوّم قرار ده؛ زیرا عمرو گرهی نبندد مگر اینکه من گره ای محکم تر برایت ببندم و من پیشتر، معاهداتی دشوارتر از این را به سود تو منعقد کرده ام. علی علیه السلام این گزینش را به مردم پیشنهاد کرد ولی از قبول آن امتناع کردند و گفتند: ما جز ابو موسی نمی خواهیم. پس ایمن بن خریم اسدی(2) که از معاویه کناره گرفته [و آرزومند بود این کار به سود عراقیان تمام شود]، ابیاتی فرستاد که اشاره می کرد صلاح آنان در انتخاب ابن عباس و رها کردن ابو

1- . گفته شده: عرض، سرزمینی بین تدمر و رصافه شام است.
2- . همینطور است در کتاب صفین: 503 و شرح ابن ابی الحدید و در چاپ کمپانی کتاب بحار آمده: ایمن بن جریر اسدی....

موسی است. چون شعر ایمن به گوش سپاهیان رسید، دل گروهی از دوستداران و شیعیان امام علی علیه السلام به عبد اللّه بن عبّاس گرایید و به سوی او پر گشود، ولی قاریان از پذیرفتن [داوری] هر کس دیگری جز ابو موسی خودداری ورزیدند. چون مردم شام به داوری عمرو بن عاص و مردم عراق به داوری ابو موسی رضا گشتند به نگارش قرارنامه آتش بس پرداختند. متن آن به این صورت بود: این [پیمانی] است که علیّ امیر المؤمنین و معاویه بن ابی سفیان خواسته اند. معاویه گفت: اگر من اقرار داشته باشم که او «امیر مؤمنان» بوده و من با وی جنگیده ام [بدین معنی است که] خود بد مردی بوده ام. عمرو [به عمر بن سعد] گفت: فقط نام و نام پدرش را بنویس، چه وی امیر شماست ولی امیر ما نیست. چون نامه را [برای اظهار نظر مجدّد] به علی نشان دادند فرمود آن [عنوان] را محو کنند. احنف گفت: عنوان «امیر المؤمنین» را از نام خود حذف مکن، چه مرا بیم آن است که اگر آن را از عنوان خود بزدایی دیگر هرگز به تو باز نگردد، [به هیچ قیمت] آن را مزدای. پس علی علیه السلام گفت: ماجرای امروز به نگارش آن نامه ای ماند که من روز (صلح) حدیبیه از جانب پیامبر خدا صلّی اللّه علیه به خطّ خود نگاشتم و نوشتم: «این پیمانی است که محمّد، پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و سهیل ابن عمرو بر اساس آن صلح کرده اند» و سهیل [به رسول اللّه صلوات اللّه علیه] گفت: اگر تو را پیامبر خدا می دانستم با تو نمی جنگیدم و مخالفت نمی کردم و در حالی که [بپذیرم] تو پیامبر خدا بوده ای و من تو را از طواف خانه خدا باز داشته ام [به موجب این اعتراف کتبی که اینک خواهم داد] باید به تو ستم کرده باشم. اما بنویس «محمّد پسر عبد اللّه» تا موافقت کنم. آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه فرمود: ای علی، من (هم) پیامبر خدایم و (هم) محمّد پسر عبد اللّه، و این امر که در نامه خود بنویسم: «از محمّد بن عبد اللّه...» پیامبری مرا از من نمی زداید، پس بنویس: محمّد بن عبد اللّه. پس آنچه را که خواسته، بزدای. و همانا که برای تو هم نظیر این موضوع پیش خواهد آمد و در حالی که مورد ستم خواهی بود، عنوان خود را عطا خواهی کرد.

453. نصر گوید: روایت شده که عمرو با قرارنامه به سوی حضرت بازگشت و از او خواست عنوان امیر المؤمنین را از نام حضرت حذف کند، پس علی علیه السلام ماجرای صلح حدیبیه را برای او و دیگر حاضران تعریف کرد و فرمود: من آن قرارنامه را بین خودمان و مشرکین نوشتم و امروز آن را برای فرزندان آنان می نویسم، همچنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله شبیه و مانند آن را برای پدرانشان نوشت. عمرو بن عاص گفت: سبحان اللّه تو بدین گونه تمثیل ما را در حالی که مسلمان هستیم، به کافران مانند کنی؟ پس علی علیه السلام به وی گفت: «ای پسر نابغه، تو کی یار و دوستدار کافران و دشمن مسلمانان نبوده ای؟» عمرو برخاست و گفت: به خدا سوگند از این پس هرگز در مجلسی با تو به یک جا ننشینم. علی گفت: هان به خدا سوگند، امیدوارم خداوند [نتیجه این تباهی ها را] بر تو و یارانت آشکار کند.(1) گروهی آمدند که شمشیرهای آخته خود را بر شانه نهاده بودند و گفتند: ای امیر مؤمنان! هر چه خواهی به ما بفرمای. سهل بن حنیف به ایشان گفت: ای مردم کج اندیشی خود را محکوم کنید [و بر ما گمان خطا نبرید]، به خدا سوگند، ما به روز [صلح] حدیبیه با پیامبر خدا صلّی اللّه علیه بودیم و اگر جای جنگ بود بی گمان می جنگیدیم.(2)

454. ابو اسحق شیبانی روایت کرده است: هنگامی که علی می خواست آن پیمان نامه را میان خود و معاویه و شامیان بنگارد به او گفتند: آیا اقرار می کنی که آنان مؤمن و مسلمانند؟ علی علیه السلام گفت: من به اینکه معاویه و یارانش مؤمن و مسلمانند اقرار نمی کنم ولی معاویه هر چه بخواهد می نویسد و به آنچه خود و یارانش بخواهند اقرار می کند و خود و یارانش را به هر نام که خواهد می نامد. پس نوشتند: این [پیمان] به خواست علیّ ابن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان فراهم آمد.

1- . در اصل و کتاب صفین همینطور است و درست همان است که در همین داستان از تاریخ طبری وارد شده است: من امیدوارم خداوند مجلس مرا از تو پاک گرداند....
2- . این قطعه از کلام سهل بن حنیف را در صحیح بخاری یافتم و طبرانی نیز آن را در زندگی نامه محمد بن حاتم مروزی از کتاب المعجم الصغیر ج2: ص6 روایت کرده است.

علیّ ابن ابی طالب بر مردم عراق و مؤمنان و مسلمانانی که همراه و پیرو اویند حکمرواست، و معاویه بن ابی سفیان فرمانروای مردم شام و مؤمنان و مسلمانانی است که پیروان و همراهان اویند. ما سر تعظیم به فرمان خدا و کتاب او فرود می آریم و بدان گردن می نهیم که هیچ چیزی جز آن میانه ما را گرد نیاورد و بر این اتّفاق داریم که کتاب خداوند سبحان از آغاز تا انجامش میانه ما باشد، آنچه را قرآن زنده کرده است زنده می داریم و آنچه را قرآن میرانده است می میرانیم. پس اگر داوران در کتاب خدا در مورد مناقشه بین ما چیزی یافتند از همان پیروی می کنیم، و اگر در کتاب خدا چیزی ناظر بر این دعوا نیافتند به سنّت جامع عادلانه وحدت بخش متوسّل می شوند. و دو داور: عبد اللّه بن قیس و عمرو بن عاص هستند. داوران نیز از علی و معاویه و هر دو سپاه عهد گرفتند که آن هر دو داور از حیث جان و اموال و خاندان های خویش در امان باشند. و امّت بر آن داوریی که آن دو، بر خویشتن بدان حکم کنند آن دو را یاری و یاوری دهند. و آنچه در این پیمان نامه آمده است بر مؤمنان و مسلمانان از هر دو گروه فرض و تعهّد الهی است و باید به حکمی که می دهند و مطابق با کتاب و سنت است عمل کنند. [بر اساس این قرارداد] امنیّت و راست رفتاری و بر زمین گذاشتن اسلحه بین دو گروه مورد توافق است تا زمانی که حکم صادر شود و بر هر یک از دو داور، به تعهّد و پیمان الهی فرض است که میان امّت به حق داوری کنند و آن را به گرایش های فرقه ای نیالایند. مهلت این داوری یک سال کامل است. اما اگر آن دو خواستند آن را تسریع کنند آزادند. و اگر یکی از دو داور بمیرد، فرمانروای پیروان او مرد دیگری را که از دادگری و انصاف سر نتابد به جای وی برگزینند. و اگر یکی از دو امیر بمیرد، منصوب کردن کسی دیگر به آن دسته از یارانش محول می شود که از حکومت او خرسندند و شیوه حکومتی اش را می پسندند. بار الها، ما در برابر هر کس که آنچه را در این پیمان آمده ترک گوید و آهنگ الحاد و ستم کند، از تو یاری می جوییم.

455. نصر گوید: این روایت محمد بن علی بن حسین علیهم السلام و شعبی است و جابر از زید بن حسن بن حسن اضافاتی را بر این نسخه ذکر کرده که

می گویم: و آن روایت را ذکر کرده و تا اینجا ادامه داده که: از یاران علی علیه السلام ده نفر و از یاران معاویه ده نفر در نوشتن پیمان نامه حاضر بودند و تاریخ نگارش آن در شب آخر صفر سال سی و هفت هجری است. گوید: چون پیمان نامه را نوشتم اشتر را خواستند تا با شهود حاضر گردد، گفت: نه جانب راستم با من همراهی کند و نه جانب چپم به من سودی رساند اگر در این پیمان نامه که در باره صلح و سازش است نامی از من برده شده باشد. مگر نه این است که من از پروردگارم برهانی آشکار [بر لزوم جنگ] و نیز یقینی قطعی بر گمراهی دشمنم دارم؟! و مگر نه اینکه اگر شما بر سست کوشی و شکست اتفاق نمی کردید، پیروزی را به عیان می دیدید؟ سخنانی میان او و اشعث گذشت، سپس گفت: با این همه من بدانچه علی، امیر مؤمنان کند رضایت دارم. به هر جا درون شود، درون شوم و از هر جا برون آید، برون آیم؛ زیرا وی جز به راه درستی و هدایت نرود. وقتی نگارش به اتمام رسید اشعث پیمان نامه را برداشت و به همراه عده ای به میان مردم رفت تا آن را برای آنان بخواند و به ایشان عرضه دارد. نخست بر صفوف شامیان که کنار پرچمهای خود ایستاده بودند گذشت، و آنان شنیدند و بدان رضایت دادند، سپس بر صفوف و پرچم های عراقیان گذشت و بدیشان عرضه داشت و ایشان نیز شنیدند و بدان رضایت دادند تا آنکه بر پرچم های (قبیله) عنزه گذشت در صفّین چهار هزار خفتان پوش از عنزه با علی علیه السلام بودند چون اشعث بدیشان رسید و پیمان نامه را بخواند، دو جوان از آن میان گفتند: «لا حکم الّا للّه هیچ حکمی جز خدا را نباشد» آنگاه با شمشیر به صفوف شامیان حمله بردند و جنگیدند تا کشته شدند. سپس اشعث با پیمان نامه بر بنی مراد گذشت. صالح بن شقیق که از سران ایشان بود گفت: حکمی جز خدا را نباشد {گر چه مشرکان را خوش نیاید}(1). سپس بر پرچم های بنی راسب گذشت و پیمان را بر آنان بخواند. گفتند: داوری جز خدا را نشاید، ما راضی نیستیم که در کار دین خدا، مردمان را به داوری بگیرند. سپس بر فوج ها و پرچم های بنی تمیم گذشت و آن را بر ایشان بخواند، مردی از آن میان گفت: «حکمی جز خدا

1- . توبه / 33

را نشاید»، که داوری به حق کند و او بهترین داوران است. سپس مردی با شمشیر خویش به اشعث حمله کرد و او به سوی علی علیه السلام بازگشت و او را از ماجرا آگاهانید. حضرت علیه السلام فرمود: آیا بیش از یک یا دو فوج یا اندکی از سپاهیان بودند؟ گفت: خیر. فرمود: پس آنان را واگذار. حضرت علیه السلام گمان کرد که شمار آنان اندک است و درخور اعتنا نیستند. دیری نگذشت که بانگ مردم از هر سو و هر کران برخاست که «حکمی جز خدا را نشاید»، ای علی حکم، خدا راست نه تو را. ما راضی نیستیم که مردم را در کار دین خدا به داوری گیرند. خداوند حکم خود را در باره معاویه و یارانش گذرانده که یا کشته شوند یا سر به فرمان ما سپارند. ما آن دم که به داوری تن دادیم، دستخوش لغزش و خطا شدیم و خطا و لغزشمان بر ما هویدا شد، پس بازگشتیم و توبه کردیم، ای علی تو نیز چون ما باز گرد و همان گونه که ما در برابر خداوند توبه کردیم، توبه کن. وگرنه ما از تو بیزاری می جوییم. علی علیه السلام گفت: وای بر شما، آیا پس از اعلام رضایت و پیمان و عهد باز گردیم؟ مگر نه آنکه خدای تعالی فرموده است: «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»(1) {به قراردادها وفا کنید.} و فرمود: «أَوْفُوا بِعَهْدِ اللّهِ اذا عاهَدْتُمْ وَ لا تَنْقُضُوا الأَیْمانَ بَعدَ تَوْکیدِها وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللّهَ عَلَیکُمْ کَفیلاً.»(2) {و چون با خدا پیمان بستید، به پیمان خود وفا کنید و سوگندهای [خود را] پس از استوار کردن آنها مشکنید، با اینکه خدا را بر خود ضامن [و گواه] قرار داده اید.} به این ترتیب علی از پیمان شکنی خودداری کرد و خوارج نیز پذیرفتن داوری را مایه خواری و ذلت دانستند و آن را مورد طعن قرار دادند و از علی علیه السلام بیزاری جستند، و علی نیز از آنان بیزاری جست.

456. نصر، از عمر بن سعد، با اسناد خویش روایت می کند: سلیمان بن صرد پس از کتابت صلح نامه، در حالی که بر چهره اش زخم شمشیر داشت، نزد امیر مؤمنان علی علیه السلام آمد. چون علی به وی نگریست گفت: «فَمِنْهُم مَنْ قَضَی

1- . مائده / 1
2- . نحل / 91

نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بدَّلُوا تَبْديلاً.»(1) {برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنها در [همین] انتظارند و [هرگز عقیده خود را] تبدیل نکردند.} تو از آنانی که در انتظار (شهادت) هستی و عهد خود را تغییر نداده ای. گفت: ای امیر مؤمنان، اگر من یاورانی می یافتم، هرگز چنین پیمان نامه ای نوشته نمی شد. به خدا سوگند، به میان مردم رفتم تا آنان را به قرار نخستین شان باز آرم ولی کسی را که خیری در او باشد کم یافتم. محرز بن حویش(2) برابر علی ایستاد و عرض کرد: ای امیر مؤمنان، آیا راهی هست که این پیمان نامه را نادیده گیریم و از آن منصرف شویم؟ به خدا سوگند، من بیم آن دارم که از این کار ذلّت و خواری بر آید. علی گفت: آیا پس از آنکه پیمان را نگاشته ایم آن را بشکنیم؟ چنین کاری بی گمان روا نیست.

457. نصر گوید: ابی وداک گفت: هنگامی که پیمان صلح و حکمیت نگاشته شد علی علیه السلام فرمود: من این کار را زمانی کردم که آثار سستی و شکست در جنگ را در بین شما دیدم. آنگاه سعید بن قیس قوم خود را گرد آورد و با فوجی انبوه و متلاطم از همدانیان که گویی کوهپایه «حصیر»(3) به جنبش در آمده بیامد، و عبد الرّحمن پسرش با آنان بود، آنگاه سعید گفت: اینان قوم منند، ما از فرمان تو سر نتابیم، هر چه خواهی به ما بفرمای، تا بدان عمل کنیم. حضرت علی علیه السلام فرمود: اگر این آمادگی قبل از نگارش پیمان نامه می بود، من لشکر دشمن را نیست و نابود می کردم، یا تو خود به تنهایی [با چنین فوج عظیمی] پیش از این کارشان را می ساختی. اما اینک هوشیارانه باز گردید، به جان خودم که نمی خواهم تنها یک قبیله را به پیکار با آن همه مردم بکشانم.

1- . احزاب / 23
2- . همینطور است در نسخه کمپانی کتاب بحار و در کتاب صفین: 519 چاپ مصر آمده: محرز بن جریش.
3- . در شرح ابن ابی الحدید: 440 نیز چنین است و به نظر می رسد همین درست باشد و گفته می شود: «حصیر» دژی است در یمن از بناهای پادشاهان قدیم آنان. و گفته شده: کوهی است در یمن. ن.ک: ماده حصیر از کتاب معجم البلدان. و در چاپ قدیم کتاب صفین و بحار نسخه کمپانی آمده: گوئی تکیه گاهی محکم است...

458. نصر، از شعبی گوید: علی به روز صفّین، وقتی مردم به صلح اقرار کردند، گفت: این گروه شامیان نه چنانند که به حق بازگردند [و آن را ایفا کنند]، و نه آن گونه اند که به کلمه وحدت آفرین پاسخ مثبت دهند [و به جنبش در آیند]، تا آن که لشکرهای انبوه، از پس طلایه داران بر آنان تازند و با دسته هایی روبرو شوند که پیاپی در رسند و سپاه پس از سپاه، به سرزمینشان حمله کنند و اسبان جنگی به اطراف و اکناف مملکتشان در آیند و زمین ها و چراگاه های ایشان را به زیر سم بکوبند، و از هر کران مورد تاخت و تاز قرار گیرند و گروهی راست اعتقاد و شکیبا به مقابله آنان بر آید که نابودی و کثرت کشتگان و مردگانشان در راه خدا جز کوشایی ایشان را در فرمانبرداری از خدا، و اشتیاق آن ها را به دیدار خدا نیافزاید. ما با پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بودیم و پدران و فرزندان و برادران و عموهای خود را می کشتیم، و این کار جز آنکه بر ایمان و فرمانبرداری ما بیافزاید و ما را بر تحمّل سوز و درد شکیباتر کند و در جهاد با دشمن کوشاتر سازد، و در هماوردی با همگنان نیرومندتر و بیشتر متّکی به خود کند، دستاوردی نداشت. اتفاق می افتاد که تنی از ما با تنی از دشمنان، چون دو شتر فحل نبرد تن به تن می کردند و هر یک می کوشید که جام زندگی دیگری را از شرنگ مرگ لبریز دارد و از جرعه نیستی سیرابش کند. گاه یکی از ما پیروز می شد و گاه یکی از دشمنان چیره می گشت. چون خدا پایداری و شکیبایی راستین ما را دید، دشمن را نابود کرد و ما را پیروز نمود. به جان خودم اگر ما این چنین که شما به میدان آمده اید، به میدان می رفتیم اساس دین بر پای نمی شد و اسلام عزّت و استیلایی نمی یافت. به خدا سوگند که شما یعنی خوارج (از این رفتار) خون خواهید دوشید، [و تلخکامی ها خواهید دید]. آنچه به شما می گویم به خاطر بسپارید.(1)

1- . شبیه این حدیث را اسکافی (وفات سال 240) در کتاب المعیار و الموازنه: 184 چ1 روایت کرده و شیخ مفید نیز آن را در فصل 35 از برگزیده های کلام امیر المؤمنین در کتاب ارشاد: 142 و نیز سید رضی در برگزیده 53 از کتاب نهج البلاغه آن را روایت کرده اند.

459. نصر، از فضیل بن خدیج روایت می کند: هنگامی که پیمان نامه نگاشته شد به علی گفتند: اشتر بدانچه در این پیمان نامه آمده راضی نبوده است و هنوز جز به ادامه پیکار با دشمن نمی اندیشد. علی گفت: بلی، اشتر اگر ببیند من و شما رضایت داده ایم، راضی شود، و بازگشت از پیمان، پس از رضایت و تغییر رأی و قول، پس از اقرار، نیک نباشد مگر آنکه از خدا نافرمانی شود و بدانچه در قرآن [در لزوم وفای به عهد] آمده است تجاوز روا داشته آید. اما این که یادآوری کردید او فرمان مرا و آنچه را من بدان اعتقاد دارم، وانهاده است، او از چنان کسانی نیست [که از فرمان من سر بتابد] و او را اینگونه نمی شناسم، از این رو، در این باب، از او نگران نیستم. ای کاش در میان شما، دو تن چون او می بودند، بلکه کاش در میان شما، یک تن می بود که نظرش نسبت به دشمن چون نظر او می بود، در آن صورت بار گران [فرماندهی] شما بر من سبک می شد و به اصلاح پاره ای کژرفتاری های شما امیدوار می شدم. اما درباره قضیه پیمان [باید بگویم] که آن را به خاطر شما محکم و استوار کرده ایم، اینک آرزومندم که اگر خداوند، پروردگار جهانیان بخواهد، گمراه نشوید. پیمان نامه در ماه صفر نوشته شد و مهلت آن تا هشت ماه بعد یعنی ماه رمضان بود که قرار بود داوران ملاقات کنند. آنگاه مردم روی به جانب کشتگان بردند و آن ها را به خاک می سپردند.(1)

ایضاح: «الوطیس» شبیه تنور یا زد و خورد در جنگ یا سنگی مدور که نمی توان بر روی آن قدم گذاشت، از آن برای تعبیر از زد و خورد در جنگ و اوج شدت آن استفاده شده است و پیش از این بارها ذکر شده و «القتام» یعنی غبار و «المران» بر وزن عثمان یعنی: نیزه ها و «الغمغمه» یعنی: سر و صدای پهلوانان در جنگ و صحبت های نامفهوم و «النقع و القسطل» یعنی: غبار و «المجنبه» با فتح نون یعنی پیشاپیش سپاه و «المجنبتان» با کسره یعنی جناح راست و چپ.

1- . طبری نیز در تاریخ خود ج4: ص410 چ مصر و در چاپ جدید بیروت ج5: ص59 حدیث را از ابی مخنف از فضیل بن خدیج کندی روایت کرده و در نسخه قدیم چاپ اول است.

جوهری گوید: «صل المسمار و غیره یصل صلیلا» یعنی: صدای کوبیده شدن میخ و غیره و گوید: «الکدم» یعنی دندان گرفتن با پائین دهان مثل دندان گرفتن خر و «أصحرته الشمس» یعنی: آفتاب مغز سَر او را ناراحت کرد.

در قاموس گفته: «لَزَّه لَزّاً و لَزَزاً»: آن چیز را پیچید و چسبانید مانند أَلَزَّه و «اللَّز» یعنی ستیزه جوئی و چسبیدن چیزی به چیزی دیگر و پیوسته بودن به آن.

در النهایه گوید: «عجمتک الأمور» یعنی امور تو را آزمود، از «العجم» یعنی گاز گرفتن. گفته می شود: «عجمت العود» وقتی چوب را به دندان بگیری تا ببینی سفت است یا نرم.

و در حدیث احنف «إنی قد عجمت الرجل و حلبت أشطره» گوید: «الأشطر» جمع شطر به معنای پستان شتر و گفته شده: برای ماده شتر دو پستان در جلو دو پستان در عقب است و هر جفت آن را شطر نامند و ذکر اشطر به جای شطرین مثل ذکر حواجب[=ابروان] به جای حاجبین[=دو ابرو] است. گفته می شود: «حلب فلان الدهر أشطره» یعنی انواع خوب و بد آن را آزمود با تشبیه به شیر دوشیدن از تمام پستان های شتر و آزمودن اینکه کدام پرشیر است و کدام نیست و از کدام شیر روان است و از کدام نیست و «المدیه» یعنی: کارد.

در حدیث حدیبیه «لأقاتلنهم علی أمری حتی تنفرد سالفتی» گوید: سالفه یعنی پهنه گردن که به شانه متصل است و آن دو طرف جلوی گردن که با جدا شدن آن کنایه از مرگ شده؛ زیرا تنها با مرگ از جانب خود جدا می شود و گفته شده «تا بین سرم و جسمم جدائی افتد.»

460.(1) ارشاد: و از فرمایشات حضرت علی علیه السلام این است: که این گروه نه چنانند که به حق بازگردند... تا آخر آنچه با روایت ابن ابی الحدید گذشت و در آخر آن افزوده: به خدا سوگند که شما از این رفتار خونی تازه ریخته شده خواهید دوشید. آنچه به شما می گویم به خاطر بسپارید.

1- . شیخ مفید رفع الله مقامه آن را در فصل 35 از کلمات برگزیده امیر المؤمنین علیه السلام در کتاب ارشاد: ص142 چ نجف روایت کرده است.

بیان: «السواء» یعنی عدل و مساوات و معنا این است که به کلمه حقی بازگردند که در آن همه مساوی هستیم، همان طور که خداوند تعالی فرموده: «إِلی کَلِمَهٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ»(1) {بر سر سخنی که میان ما و شما یکسان است.} و «المنسر» بخشی از سپاه که جلوی سپاه بزرگ قرار دارد و «الکتیبه» یعنی: بخشی از لشکر و «أجلبوا» از هر طرف برای یاری آمدند و «الأعناق» یعنی نواحی و «أحناء» یعنی دره جمع حنو با کسره که به معنای پیچ و خم دره است و «المسارب» یعنی چراگاه ها و «المسرح» نیز به معنای چراگاه است و تفاوت میان آن دو در این است که سروح در اول روز است ولی در مورد سروب چنین شرطی وجود ندارد.

461(2). نهج البلاغه: از فرمایشات حضرت علیه السلام: در رکاب پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودیم و با پدران و فرزندان و برادران و عموهای خود جنگ می کردیم، که این مبارزه بر ایمان و تسلیم ما می افزود، و ما را در جادّه وسیع حقّ و صبر و بردباری برابر ناگواری ها و جهاد و کوشش برابر دشمن، ثابت قدم می ساخت. گاهی یک نفر از ما و دیگری از دشمنان ما، مانند دو پهلوان نبرد می کردند، و هر کدام می خواست کار دیگری را بسازد و جام مرگ را به دیگری بنوشاند، گاهی ما بر دشمن پیروز می شدیم و زمانی دشمن بر ما غلبه می کرد. پس آنگاه که خدا، راستی و اخلاص ما را دید، خواری و ذلّت را بر دشمنان ما نازل و پیروزی را به ما عنایت فرمود، تا آنجا که اسلام استحکام یافته فراگیر شد و در سرزمین های پهناوری نفوذ کرد. به جانم سوگند! اگر ما در مبارزه مثل شما بودیم هرگز پایه ای برای دین استوار نمی ماند، و شاخه ای از درخت ایمان سبز نمی گردید.

1- . آل عمران / 64
2- . 461 سید رضی قدس الله نفسه این حدیث را در برگزیده 55 از کتاب نهج البلاغه روایت کرده است. و مؤلف از قولش «و الآخر من عدونا» تا «و مره لعدونا منا» را انداخته بود، به دلیل اکتفا به آنچه در روایت نصر در کتاب صفین گذشت. بعد از قولش: «لقد کان الرجل منا» تا قول حضرت علیه السلام: «فلما رأی اللّه صدقنا...» را روایت کرده و به سبب اینکه ذکر آنچه مؤلف حذف کرده بود بهتر از حذف آن بود، ما آن را ذکر کردیم و به دلیل عدم وجود آن در نسخه اصلی بین دو پرانتز قرار دادیم.

به خدا سوگند، شما هم اکنون از سینه شتر خون می دوشید و سرانجامی جز پشیمانی ندارید.

توضیح: «اللقم» یعنی: آشکار بودن راه و «مضض» سوز درد. «یتصاولان» یعنی: هر یک از دو هماورد به حریفش هجوم می برد و «التخالس» یعنی همدیگر را گرفتن بدین معنی که هر یک از آن دو دیگری را می گیرد و یا خود را از چنگ حریف خویش نجات می دهد که معنی اول واضح تر است و «المنون» یعنی مرگ و «الکبت» یعنی: زبون ساختن و برگرداندن و «الجران» یعنی: قسمت پیشین گردن شتر از نحرگاه تا ذبح گاه آن و انداختن جران اسلام کنایه است از جای گرفتن آن در دل های بندگان خدا همچون شتری که جای خویش را برگرفته و در آن استقرار یافته و «تبوأ وطنه» یعنی: در اقامتگاه خویش سکنی گزیده. شاید اسلام را به انسان هراسان مضطربی تشبیه فرموده است که پس از ترس خویش به وطن خویش پناه برده است. «لتحتلبنها» ضمیر مؤنث مبهم است و در معنا به کردار آنان باز می گردد و همچنین در فرموده حضرت «لتتبعنها». آن را به شتری تشبیه فرموده که به دلیل کم کاری صاحبش به پستانش آسیب رسیده و منظور سود نبردن آن ها از آن کارها است چه زود باشد و چه دیر.

462.(1)

کتاب صفین: نصر گوید: عمر بن سعد از عبد الرحمن بن جندب روایت کرده که: وقتی امام علی علیه السلام از جنگ صفین باز می گشت ما همراه حضرت علیه السلام باز می گشتیم که فرمودند: ما توبه می کنیم و به سوی پروردگار خویش باز می گردیم و سپاس او را به جای می آوریم. خدایا از سختی سفر و سرانجام

1- . 462. نصر بن مزاحم این روایت را در اواسط جلد هشتم از کتاب صفین –که همان جلد آخر است ص 528 چاپ مصر نقل کرده است. ابو جعفر اسکافی (متوفی سال 240) هم آن را به صورت خلاصه وار در کتاب «المعیار و الموازنه» ص 182، چاپ اول روایت کرده و نیز طبری در تاریخ خود در خاتمه روایات صفین ج5: ص 60 چاپ بیروت و در چاپی دیگر ج4: ص 45 این روایت را نقل نموده است. همچنین ابن اثیر آن را در خاتمه

صفین از تاریخ الکامل ج3: ص164 روایت کرده و بخش هایی از حدیث منابع دیگری هم دارد که پژوهشگر برخی از آن ها را در ذیل برگزیده (238) از نهج السعاده ج 2: ص 3000 چاپ اول می یابد.

اندوهبار و دیدن روز بد در میان خانواده و مال و ثروتم به تو پناه می برم. سپس راه بیابان را در ساحل فرات در پیش گرفتیم تا اینکه به هیت رسیدیم و راه صندودا(1)

را در پیش گرفتیم که انماری ها از تیره بنی سعد بن حزیم به استقبال علی علیه السلام آمدند و از حضرت خواستند تا میهمانشان گردد و حضرت نپذیرفت و شب را در آنجا به صبح نمود(2)

و بامداد برخاست و روانه شد و ما نیز به همراه حضرت به راه افتادیم تا اینکه از نخیله گذشتیم و خانه های کوفه را دیدیم و به ناگه به پیرمردی برخوردیم که در سایه خانه ای نشسته و آثار بیماری بر چهره اش هویدا بود. علی علیه السلام به سمت او رفت و بدو سلام داد و ما نیز سلامش دادیم. گوید: به نیکویی پاسخ سلام ما را داد چنانکه ما پنداشتیم حضرت را شناخته است. حضرت علی علیه السلام به او فرمود: از چیست که رنگ چهره ات را اینچنین دگرگون می بینم؟ آیا از بیماری است؟ عرض کرد: آری. حضرت فرمود: حتما تو آن را خوش نداری؟ عرضه داشت: خوش ندارم دیگری بدان دچار شود. حضرت فرمود: آیا گرفتاری خود را به این بیماری برای خود خیر به شمار نمی آوری؟(3)

عرض کرد: چرا. فرمود: تو را بشارت باد به رحمت پروردگارت و آمرزش گناهانت، تو کیستی ای بنده خدا؟ عرض کرد: صالح بن سلیم هستم. فرمود: تو از کدام خاندانی؟ گفت: اصل من از سلامان بن طیء است اما در سایه حمایت و در کنار قبیله بنی سلیم بن منصور به پسر خواندگی پرورده شدم. فرمود: منزه است خدا، چه نیکوست نامت و نام پدرت و نام حامیان و پدرخواندگانت(4).

آیا با ما در این پیکار شرکت کردی؟

1- . یاقوت در کتاب معجم البلدان گفته است: صندودا شهری است بر سر راه بین شام و عراق.
2- . این چیزی است که در کتاب صفین چاپ مصر ذکر شده است و در چاپ کمپانی از کتاب بحار آمده است: «بنی سعد بن خزیم... از او خواستند تا در آنجا فرود آید و حضرت شب را نزد آنان به صبح نمود...» و

در تاریخ طبری ج 5: ص 60 آمده: «بنی سعد بن حرام... پس در میان آنان شب را به صبح کرد و سپس بامداد راهی شد...».
3- . این جمله درست و مطابق با تاریخ طبری است و در چاپ کمپانی از کتاب بحار آمده است: «دوست ندارم به من آسیبی برساند. فرمود: آیا این را خیر به شمار نمی آوری...».
4- . این جمله در تاریخ طبری ذکر شده است.

عرض کرد: نه به خداوند سوگند در آن شرکت نکردم می خواستم شرکت کنم ولی این بیماری و تبی که در من می بینی بر من عارض شد و مرا از نبرد باز داشت. علی علیه السلام فرمود: «لَیْسَ عَلَی الضُّعَفاءِ وَ لا عَلَی الْمَرْضی وَ لا عَلَی الَّذِینَ لا یَجِدُونَ ما یُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ ما عَلَی الْمُحْسِنِینَ مِنْ سَبِیلٍ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ»(1)

{بر ناتوانان و بر بیماران و بر کسانی که چیزی نمی یابند [تا در راه جهاد] خرج کنند در صورتی که برای خدا و پیامبرش خیرخواهی نمایند هیچ گناهی نیست، [و نیز] بر نیکوکاران ایرادی نیست، و خدا آمرزنده مهربان است. } به من بگو مردم درباره آنچه میان ما و شامیان گذشت چه می گویند؟ عرض کرد: برخی از آنان از آنچه میان تو و آنان گذشته شادمانند و ایشان مردمانی بدخواهند و برخی دیگر از آنچه پیش آمده اندوهگین و متأسفند(2) و اینان مردمانی خیر خواه تواند. چون خواست از او جدا شود فرمود: تو راست گفتی. خداوند شکایت و تحمل رنجت را مایه ریزش گناهانت قرار دهد؛ زیرا بیماری به خودی خود موجب ثوابی نمی شود ولی تمام گناهان بنده را فرو می ریزد. باری پاداش، در گفتار به زبان و عمل به دست و پا است و خداوند عزوجل انبوهی(3) از بندگان خویش را به سبب راستی نیت و وجدان نیک به بهشت درآرد. سپس اندکی راه پیمود تا به عبد الله بن ودیعه انصاری رسید و به او نزدیک شد و از او سؤال فرمود: از مردم چه شنیده ای که درباره این کار ما بگویند؟ عرض کرد: برخی آن را خوش دارند و برخی را ناخوشایند آمده و مردم چنانند که خداوند تعالی فرموده است: «وَ لا یَزالُونَ مُخْتَلِفِینَ»(4)

{همواره مختلف باشند }سپس حضرت

1- . توبه / 91
2- . این جمله در تاریخ طبری ذکر شده است.
3- . ما بین پرانتز در نسخه کمپانی از کتاب بحار ذکر نشده و ما آن را از تاریخ طبری اخذ نمودیم. نظیر آنچه را طبری روایت کرده پیش از او ابو جعفر اسکافی نیز در کتاب المعیار و الموازنه ص 193، ط 1 روایت نموده است. و این قسمت از کلام امیر المؤمنین علیه السلام را سید رضی در برگزیده: 42 از باب سوم کتاب نهج البلاغه روایت کرده و در آن آمده

است: و خداوند سبحان هر یک از بندگانش را که بخواهد با بخشش راستین و وجدان نیک به بهشت درآرد.
4- . هود / 118

فرمود: صاحب نظران چه می گویند؟ عرض کرد: می گویند: علی جمعی بزرگ در گردش بود، ولی او خود آنان را از گرد خویش پراکند و او را دژی مستحکم بود و او خود آن را ویران ساخت تا باز چه وقت یکی مثل آنچه ویران ساخته بود، بنا سازد و چه زمانی چنان جمعی را که پراکند دیگر بار گرد آورد. چه می شد وقتی که عده ای سر از فرمان او تافتند، (فقط) با آنان که سر به فرمان وی داشتند (با سپاهی همدل و همزبان) به جنگ می رفت و نبرد می کرد تا خدا پیروزش گرداند یا نابودش کند؟ در آن صورت راهی دور اندیشانه رفته بود.» علی علیه السلام گفت: آیا من ویران کردم یا آنان، آیا من پراکنده کردم یا ایشان؟ و اما این سخنشان که « چه می شد وقتی که عده ای سر از فرمان او تافتند، (فقط) با آنان که سر به فرمان وی داشتند (با سپاهی همدل و همزبان) به جنگ می رفت تا پیروز شود یا نابود گردد، و در آن صورت رفتارش دور اندیشانه می بود»، به خدا سوگند که این نظر و رأی از دیده من پنهان نبود، هر چند من در دل کندن از دنیای(1) گوارا و پذیرفتن مرگ بر خویشتن بسیار گشاده دست و مهیا بودم، وقتی آهنگ پیکار با این قوم را کردم به این دو [حسن و حسین علیهما السلام] نظر افکندم که درخواست رفتن به میدان نبرد را می کردند و دریافتم که اگر این دو نابود شوند نسل محمد از این امت گسیخته می شود، بدین روی این کار را ناخوش داشتم و بر نابودی این دو دلم بسوخت و یقین کردم که اگر توجهشان به موقعیت [حساس] من نبود برای چنان درخواستی پیش نمی آمدند. مقصود حضرت از این دو نفر دو پسرش حسن و حسین بود. به خدا سوگند که اگر آن روز به نبرد با آنان می رفتم، آن ها را به کام مرگ افکنده بودم اما دیگر آن دو در لشکر و خانه من نمی بودند.

راوی می گوید: سپس به راه افتاد تا اینکه از خانه های قبیله بنی عوف گذشتیم. آنگاه در سمت راست خویش هفت یا هشت گور دیدیم، امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: این گورها چیست؟ قدامه بن عجلان ازدی عرض کرد: ای امیر

1- . این جمله در تاریخ طبری ذکر شده است و در نسخه کمپانی از بحار آمده است: «به خدا سوگند نظر من از آن بی نیاز نبود هر چند که نسبت به دنیا سخاوتمند بودم...».

مؤمنان، پس از عزیمت تو خباب بن اَرتّ درگذشت و وصیت نمود او را در این پشته به خاک بسپارند و از آن زمان مردمی که در خانه ها و کاشانه های خویش دفن می شدند در کنار او به خاک سپرده شدند. علی علیه السلام فرمود: خداوند خباب را بیامرزد که مشتاقانه اسلام آورد و فرمان بردارانه مهاجرت کرد و مجاهدانه زیست و تنش بیمار شد و احوالش دگرگون گشت و خداوند پاداش کسی را که کردار نیک کرده تباه نسازد. آنگاه رفت تا بر سر آن گورها رسید و ایستاد و فرمود: سلام بر شما ای ساکنان خانه های هول انگیز و جای گرفتنگان در گودال ها از مردان و زنان مؤمن و مردان و زنان مسلمان! شما پیشینیان مائید و بر ما پیشی گرفتید و ما نیز از پی شما روانیم و به زودی به شما خواهیم پیوست. خدایا ما و آنان را بیامرزو از گناهان ما و آنان درگذر. سپس فرمود: ستایش خدائی را که {زمین را گردآمدنگاه زندگان و مردگان }(1) نهاد. ستایش خدایی را که آفرینش ما را از این خاک مقرر فرمود و ما را به همان باز خواهد گرداند و دیگر بار از همین خاک برمی آرد. خوشا به حال کسی که به یاد معاد است و برای روز حساب به کردار کوشد و به داشته خود قناعت ورزد و بدانچه خدایش بخشیده خوشنود است. سپس به راه خود ادامه داد تا اینکه به خانه های محله ثوریان رسید و فرمود: درون این خانه ها روید.(2)

و از عبد الله بن عاصم فائشی روایت شده که گفت: وقتی امام علی علیه السلام از محل ثوریانیعنی ثور همدان گذشت صدای گریه شنید و فرمود: این صداها از چیست؟ عرض شد: این گریه بر کشتگان صفین است. فرمود: من گواهی می دهم که هر کس از ایشان کشته شده و بردبار و شکیبا بوده شهادتش در راه رضای خدا به حساب آید. سپس از محله فائشیان گذر کرد و صدای شیون شنید و همان سخن را فرمود و سپس بر شامیان گذشت و شیونی شدید و صدایی بس بلند شنید. در این هنگام حرب بن شرحبیل شامی به سوی حضرت آمد و امام علی علیه

1- . در آیه 25 از سوره مرسلات(سوره 77ام) می فرماید: «أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً أَحْياءً وَ أَمْواتاً» {مگر زمین را محلّ اجتماع زندگان و مردگان نگردانیدیم؟ }
2- . این متن درستی است که در تاریخ طبری ذکر شده و ما بین دو پرانتز نیز از آن گرفته شده است.

السلام بدو فرمود: آیا زنانتان بر شما مسلط شده اند؟ آیا آنان را از این شیون و زاری باز نمی دارید؟ عرض کرد: ای امیر مؤمنان! اگر یک یا دو یا سه خانه بود می توانستیم چنین کنیم ولی تنها از این محله یکصد و هشتاد تن کشته شده اند و خانه ای نمانده که در آن شیون و سوگواری نباشد. البته ما مردان گریه نمی کنیم بلکه از شهادت آنان شادمانیم. امام علی علیه السلام فرمود: خداوند کشتگان و مردگانتان را بیامرزد. همچنان که علی علیه السلام سواره می رفت او در رکابش پیاده راه می سپرد. علی علیه السلام بدو فرمود: بازگرد که چنین راه رفتنی برای حکمران فتنه انگیز و برای مؤمن خواری آمیز است.(1)

سپس رفت تا اینکه از کوی ناعطیان گذر کرد و شنید مردی از آنان که وی را عبدالرحمن بن مرثد می خواندند، گفت: به خدا سوگند علی کاری صورت نداد، رفت و دست خالی باز آمد. چون چشمش به امیر مؤمنان افتاد خاموش گشت.(2) حضرت علی علیه السلام فرمود: آن گروه که ترکشان کردیم از این افراد بهتر بودند. سپس فرمود:

برادرت کسی است که اگر ناگواری از روزگار به تو رسید همچنان آماده کمک به تو باشد.(3)

برادرت آن کس نیست که چون کارها بر تو دشوار گردید همواره تو را به باد سرزنش گیرد.

سپس رفت و همچنان نام خدا را بر زبان داشت تا وارد کوفه شد.

1- . این مطابق با برگزیده 322 از باب سوم کتاب نهج البلاغه است و در کتاب صفین کمپانی از بحار آمده است: «و برای مؤمنان خواری آمیز است». خاموش شد همچون خاموشی کسی که حجش به اتمام رسیده.
2- . این جمله در کتاب صفین ذکر شده با این تفاوت که در آن آمده: «اگر به اندوهت آورد.»
3- 3. در تاریخ طبری ج 5: 63 آمده است: «إن أجرضتک» و آن از کلام اعراب: «أجرضه بربقه» به معنای او را به اندوه آورد، است و در چاپ کمپانی از بحار آمده است: «من الدهر لم یبرح من الدهر واجما» و این یک اشتباه نگارشی است.

بیان: در النهایه گفته است که «انکفأ لونه عام الرماده» یعنی حالش دگرگون شد. حدیث انصاری هم از همین باب است: «چه شده که رنگت را دگرگون می بینم؟ گفت: از گرسنگی است.» پایان.

«الإجهاض» یعنی: غلبه و «لم یبرح» یعنی پیوسته. «الواجم» کسی است که اندوهش شدت یافته تا جائی که از سخن دست کشیده. «التشعب» یعنی پراکندگی.

463.(1)

نهج البلاغه: [در آغاز جنگ صفین] حضرت علیه السلام این سخنرانی را ایراد فرمود: مردم همانند شتران تشنه ای که به آب نزدیک شده و ساربان رهاشان کرده و عقال (پای بند) از آنها گرفته، بر من هجوم آوردند و به یکدیگر پهلو می زدند، فشار می آوردند، چنان که گمان کردم مرا خواهند کشت، یا بعضی به وسیله بعض دیگر می میرند و پایمال می گردند. پس از بیعت عمومی مردم، مسئله جنگ با معاویه را ارزیابی کردم، همه جهات آن را سنجیدم تا آن که مانع خواب من شد، دیدم چاره ای جز یکی از این دو راه ندارم: یا با آنان مبارزه کنم، و یا آن چه را که محمد صلی اللّه علیه و آله و آله و سلّم آورده، انکار نمایم، پس به این نتیجه رسیدم که، تن به جنگ دادن آسانتر از تن به کیفر پروردگار دادن است، و از دست دادن دنیا آسان تر از رها کردن آخرت است.

بیان: ابن میثم گوید: این اشاره ای است به توصیف یاران حضرت در جنگ صفین، آنگاه که حضرت آنان را برای مدتی طولانی از نبرد با شامیان باز داشت همچنان که از آخر کلام مشخص است، ولی بسیاری از شواهد که برخی از آن ها ذکر خواهد شد، دال بر این است که سخنرانی حضرت شرح وضعیت بیعت پس از مرگ عثمان است، به ویژه آنچه در نسخه ابن ابی الحدید(2)

ذکر شده که عنوان آن بدین صورت است: از سخنان حضرت در ذکر بیعت.

1- . سید رضی رحمه الله آن را در برگزیده 54 از کتاب نهج البلاغه روایت کرده است.

2- . ابن ابی الحدید در ابتدای شرح خود از ج 1: ص 744 چاپ بیروت در شرح خطبه 54 که پیشتر ذکر شد آن را ذکر کرده است. آنچه ابن ابی الحدید ذکر کرده از آغاز کلام واضح است و ذیل کلام با آن منافاتی ندارد؛ چرا که حضرت چاره ای جز مبارزه با همه ناکثین و قاسطین و مارقین نداشت؛ زیرا حضرت به امر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مأمور مبارزه با آنان بود. و کلامی را که مؤلف به نقل از ابن میثم رحمه الله ذکر کرده: «و آن را بین مسلمانان قرار دادیم» ابن میثم در آغاز شرح خویش بر کلام امام از شرح نهج البلاغه ج 2: ص 144 ذکر کرده است.

قول حضرت «تداکوا» یعنی: به همدیگر کوفتند و «دکّ» به معنای زدن است و گفته شده اصل آن با شکستن است و «الهیم» یعنی تشنگی و «الورد» با کسره یعنی چشمه و تسلط یافتن بر آن و در برخی نسخ «ورودها» آمده که به معنای حضور آنان برای نوشیدن آب است. «أرسلها» یعنی آن ها را نادیده گرفت و رها کرد. «المثانی» جمع مثناه با فتحه و کسره میم ریسمان دو لای ابریشمی یا موئین یا غیره است که شتر را با آن می بندند و «قاتلی» به صیغه جمع مضاف به یاء متکلم است و جمله «یسعنی» مفعول دوم است و ضمیر در «قتالهم» بنا به حالت اول به معاویه و یاران او و بنا بر حالت دوم به ناکثین باز می گردد.

«معالجه» به معنای پرداختن است و «موتات الدنیا» به قرینه «موتات الآخره» یعنی سختی ها و بیم و هراس ها و رنج های دنیا.

احتمال دارد مقصود از موتات الدنیا انواع مرگ و از موتات الآخره سختی هایی باشد که از مرگ دشوارترند.

464.(1)

نهج البلاغه: در آستانه جنگ صفّین، برخی مدارا کردن امام را دیده و علّت را پرسیدند در پاسخ آنان فرمود: اینکه می گویید، خویشتن داری از ترس مرگ است، به خدا سوگند! باکی ندارم که من به سوی مرگ روم یا مرگ به سوی من آید، و اگر تصوّر می کنید در جنگ با شامیان تردید دارم، بخدا سوگند! هر روزی که جنگ را به تأخیر می اندازم برای آن است که آرزو دارم عدّه ای از آنها به ما ملحق شوند و هدایت گردند. و در لابلای تاریکی ها، نور مرا نگریسته به سوی من بشتابند، که این برای من از کشتار آنان در راه گمراهی بهتر است، گر چه در این صورت نیز به جرم گناهانشان گرفتار می گردند.

1- . 464 سید رضی رفع الله مقامه این خطبه را در برگزیده54 از نهج البلاغه روایت کرده است.

توضیح: «استبطأه» یعنی آن را کند یافت و پنداشت که مصلحت در شتابزدگی است.

ابن میثم روایت کرده که وقتی حضرت علیه السلام در جنگ صفین بر آب تسلط یافت و به شامیان اجازه داد در آن سهیم شوند چنانچه گذشت چند روز درنگ نمود. نه حضرت کسی را به سوی معاویه گسیل می داشت و نه از سوی معاویه کسی نزد حضرت می آمد. اهل عراق به حضرت گفتند: ای امیر مؤمنان! زن و فرزندانمان در کوفه در انتظار ما هستند و ما به اطراف شام آمده ایم تا اینجا را به عنوان وطن خویش برگیریم، به ما رخصت ده تا نبرد را آغاز کنیم؛ چرا که مردم می پندارند تو به خاطر ترس از مرگ از نبرد بیزاری و برخی گمان می کنند تو برای نبرد با شامیان دچار تردید شده ای، پس حضرت علیه السلام اینگونه پاسخ آنان را داد.

«کل» مرفوع و «کراهیته» در اکثر نسخه ها منصوب است و «کل ذلک» با نصب روایت شده بنا بر اینکه مفعول فعل مقدر است یعنی «تفعل کلَّ ذلک» و «کراهیه» منصوب است بنا بر مفعول لأجله و کسانی که آن را با رفع روایت کرده اند رفع و نصب را در «کراهیه» جایز دانسته اند، اما رفع بنا بر خبر بودن و نصب به سبب اینکه مفعول له است برای خبر محذوف.

«عشی النار و إلیها عَشْواً و عُشُوَّاً» یعنی آتش را از دور با نگاهی ضعیف دید و قصد آن را کرد و به هر قاصدی «عاش» می گویند و این جمله تعریضی دارد به ضعف دیدگان شامیان و «تبوء بآثامها» یعنی گناه آلوده به سوی پروردگار خویش بازمی گردند.

465(1).

نهج البلاغه: از فرموده های حضرت علیه السلام خطاب به افسران و سربازان اسلام در یکی از روزهای جنگ صفین: ای گروههای مسلمان! جان خود را از ترس از خدا آکنده سازید، و بر تن خویش جامه آرامش و اطمینان بپوشید! و

1- . شریف رضی رحمه الله آن را در برگزیده64 از کتاب نهج البلاغه روایت کرده است و ما این کلام را از منابعی در برگزیده215 از کتاب نهج

السعاده ج 2: ص 228 چاپ اول روایت کردیم.

دندان برهم فشارید (و مصمم باشید) تا بهتر از شمشیر دشمن مصون مانید. زره و افزارهای جنگ را کامل کنید، شمشیرها را پیش از بیرون کشیدن از غلافها در آنها تکان دهید، خشمگینانه به دشمن بنگرید، از چپ و راست با سرنیزه حمله کنید، با دم شمشیر ضربه وارد آورید، و به هنگام شمشیر زدن دلاورانه پای پیش نهید، و بدانید که خدا به شما نظر دارد، و شما همراه پسر عموی پیامبر جنگ می کنید. پس پی در پی حمله کنید و از فرار شرم داشته باشید که ننگی برای آیندگان شما است، و در روز شمار سبب رفتن به آتش دوزخ است. از دادن جان بیم نداشته باشید، آسان به جانب مرگ روانه شوید. و بر شما باد به این لشکر انبوه و خیمه افراشته، بر میان آن شمشیر کوبید که شیطان در فرارگاه آن کمین کرده است: دستی را برای جهیدن به پیش آورده، و پایی را برای فرار آماده نگاه داشته است. پس پایداری کنید پایداری، تا ستون نورانی حق بر شما آشکار گردد، «وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ، وَ اللَّهُ مَعَكُمْ، وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمالَكُمْ»(1) {شما برترید، خدا با شما است، و هرگز اعمال شما را کم نمی کند}.

توضیح: یکی از شارحان گفته است که این کلام از خطبه های امیرمؤمنان است و در روایت نصر بن مزاحم آمده است که حضرت این خطبه را در اولین روزهای جنگ صفین یعنی صفر سال سی و هفتم ایراد فرمود.

«المعشر» یعنی: جماعت. «استشعار الخشیه» بدین معنی است که بیم از خدای عزوجل را همچون لباس زیر ملازم خویش قرار دهند و شعار از انواع لباس چیزی است که موی جسد را با آن بپوشانند و احتمال ضعیفی هم وجود دارد که مقصود از آن پنهان کردن ترس از دشمن باشد آنگاه که زدودن ترس از دل غیر ممکن باشد و «الجلباب» با کسره یعنی پیراهن یا جامه گشاد برای زن و غیر از روپوش است یا به معنای روپوش یا سرپوش یا جامه است همچون مقنعه که زن به وسیله آن سر و پشت و سینه خویش را می پوشاند و «تجلبب» یعنی آن را به عنوان جلباب برای خویش برمی گیرد و «السکینه» یعنی: آرامش و تأنی در حرکت و سیر و «النواجذ» یعنی دندان های انتهایی[آسیاب] و آن چهار دندان است که بعد از دندان های آسیاب

1- . محمد / 35

قرار دارند و گفته می شود این دندان ها همان دندان های ضواحک هستند که به هنگام خندیدن هویدا می شوند و گفته شده همان دندان نیش است و گفته می شود دندان های بعدی دندان های نیش و گفته شده تمام دندان ها هستند. «نبا السیف عن الضریبه» زمانی که شمشیر در آن عمل نکند و «الهام» جمع هامه به معنای سر هر چیزی است.

این امر یا محمول بر حقیقت است؛ زیرا این دندان گزیدن اعصاب و عضلات را سفت و سخت می کند و در نتیجه تأثیر شمشیر در سر کمتر می شود یا اینکه کنایه است از شدت توجه به مسئله جنگ یا صبر و شکیبایی و آرامش دادن به قلب و کنار گذاشتن اضطراب؛ چرا که این کار شمشیر دشمن را بیشتر از سر دور می کند و به پیروزی نزدیک تر است.

ضمیر در این سخن[إنه أنبی للسیوف] به مصدری باز می گردد که «عضّوا» بر آن دلالت می کند، مثل اینکه بگویی هر کس نیکی کند [این نیکی] برای او بهتر است و «اللأمه» با فتحه لام و همزه ساکن یعنی زره و گفته شده به معنای تمام ساز و برگ جنگ و سلاح است و «إکمال اللأمه» بنا بر معنای اول یعنی کلاه خود و بازوبند و امثال آن را بیشتر کنند یا اینکه جسم خود را با این افزارها کاملا بپوشانند. «القلقله» یعنی تکان دادن و «الغمد» با کسره یعنی غلاف شمشیر و «سل السیف» یعنی بیرون کشیدن شمشیر از غلاف و «قبل سلّها» یعنی پیش از وقت نیاز به بیرون کشیدن آن و «اللحظ» یعنی نگریستن با گوشه چشم.

«الخزر» با سکون زاء یعنی نگریستن با گوشه چشم و «الشزر» با فتحه یعنی نیزه زدن از راست و چپ و گفته شده بیشترین مورد کاربرد آن در مورد نیزه زدن به طور خاص از سمت راست است.

ابن اثیر در النهایه در حدیث امام علی علیه السلام گفته است: الحظوا الشزر و اطعنوا الیسر[=با نظر دشمنی نگاه کنید و از چپ نیزه بزنید] و «الشزر» یعنی با گوشه چشم نگریستن که نگاه خشمگینانه است و «یسر» با فتحه یعنی نیزه زدن از روبرو و

«الخزر» و «الشزر» دو صفت هستند برای دو مصدر محذوف یعنی إلحظوا لحظاً خزراً و اطعنوا طعناً شزراً و لام برای عهد است.

فایده این کار مشخص است، زیرا نگریستن با گوشه چشم غیرت و خشم را تحریک می کند و حرص و طمع دشمن را می زداید و او را از تعرض غافل می کند و نگاه کردن با چشمی گشاده باعث رعب افکندن می شود و نشانه آن در دشمن هویدا می شود و باعث پرهیز او می گردد و آمادگی اش را می گیرد و موجب روی کردن به حریف می شود.

و اما مسئله دوم، گفته شده این کار عرصه را برای نیزه زن فراخ می کند و بیشترین درگیری با دشمن در جنگ از سمت راست و چپ اوست و ممکن است فایده آن باشد که دوری جستن دشمن از نیزه از سمت روبرو آسان تر و غفلت از آن کمتر است. این بر اساس چیزی است که در نسخه اصل آمده و إلا آنچه در النهایه ذکر شده با آن مغایرت دارد.

«المنافحه» یعنی زد و خورد و دفاع متقابل و «الظبی» جمع ظبه با ضمه هر دو به معنای لبه و تیزی شمشیر است و به تیزی شمشیر و سرنیزه اطلاق می شود. گفته شده معنی این است که با شمشیرها بجنگید و اصلش این است که هر یک از مبارزان به گونه ای به دیگری نزدیک شود که هوا و نفسش به گوش رقیبش برسد و گفته شده یعنی با لبه شمشیرها به یکدیگر ضربه زنید و فایده این کار آن است که در آمیختن با دشمن و نزدیکی بسیار به او، او را از جنگیدن بازمی دارد و نیز ضربه زدن تأثیر خود را از دست می دهد، همانطور که فرمایش حضرت علیه السلام با نزدیک شدن بیش از حد تناسب دارد. «و صلوا السیوف بالخطی» وصل الشیء بالشیء یعنی چیزی را به چیزی متصل کردن و خطی جمع خطوه با ضمه هر دو، معنا این است که وقتی شمشیرها از زدن قاصر شدند، خود پیش روید و به دشمن ملحق شوید و صبر نکنید تا دشمن به شما برسد و این پیشروی باعث هراس افکنی در دل دشمن می شود.

و روایت شده که در یکی از غزوات به حضرت علیه السلام عرض شد: چقدر شمشیرت کوتاه است! حضرت فرمود: با یک گام بلندش می کنم.

و در روایت ابن اثیر آمده: «صلوا السیوف بالخطی و الرماح بالنبل» یعنی وقتی با نیزه ها بدان ها نرسیدید به سوی آنان تیر پرتاب کنید.

و مراد از «کونهم بعین الله» این است که خدای سبحان آنان را می بیند و از کردارشان آگاه است و باء در این جمله مثل این است که بگوئی: «أنت بمرأی منی و مسمع» یعنی تو در مکانی هستی که من تو را می بینم و سخنت را می شنوم. بدین صورت این یک مقدمه برای باز داشتن از فرار می باشد و نشان از آن دارد که خداوند سبحان آنان را در سایه حفظ و یاری خود قرار می دهد بدین دلیل که آنان بر حق هستند، همانطور که با همراهی آنان با پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز تناسب دارد.

و «الکرّ» یعنی عقب نشینی و هجوم و بازگشتن از میدان برای جنگ یا پیوستن به یک گروه یا به هنگام فرار از روی ترس، یا اینکه مقصود آن است که به سبب ناامیدی از رسیدن به مقصود به یک هجوم اکتفا نکنید، بلکه دوباره و دوباره و پی در پی هجوم ببرید.

«أعقاب» جمع عقب با ضمه و با دو ضمه یعنی سرانجام و معنا آن است که بر طبق آنچه گفته شده، فرار در سرانجام کار شما و سخنانی که مردم در آینده در مورد شما می گویند، مایه ننگ است. یا جمع عقب بر وزن کَتِف یا عقب با فتحه است یعنی فرزند و نوه و معنا این است که فرار چیزی است که باعث سرافکندگی فرزندان شما می شود.

«طاب نفسی بالشی ء و طیب به نفسا» زمانی که کسی تو را از آن چیز بیزار نکند و تعدیه با «عن» برای دربرگرفتن معنای دل کندن و گذشتن است و نفساً منصوب است بنا بر تمییز و مفرد آوردن آن در صورت عدم تشابه بهتر است و شاید معنی این باشد که جان های خویش را بر بخشش در راه خدا آماده کنید و با این کار به زندگانی جاوید و خوشی های دائمی خوشنود شوید.

«السجح» با دو ضمه یعنی آسان و «سواد الناس» یعنی عامه مردم و مراد بیشتر مردمی است که گرد معاویه حلقه زده بودند.

«الرواق» مثل کتاب به معنای چادر و گنبد و گفته شده بنایی است در جلوی خانه.

«المطنب» یعنی با طناب محکم بسته شده و مقصود خیمه معاویه است که در گنبدی مرتفع بود و بزرگان شام گرداگردش را احاطه کرده بودند.

«ثبج الشی ء» با حروف متحرک یعنی میان و بیشتر آن و «کمن» بر وزن نصر و سمع یعنی پنهان شد و «کسر» با کسره به معنای قسمت پائین خیمه است که گاهی بالا زده می شود و گاهی انداخته می شود و «الوثبه» یعنی: جهیدن و «نکص» بر وزن نصر و ضرب یعنی بازگشت و همانطور که گفته شد منظور از شیطان ابلیس است نه معاویه؛ زیرا او در بلندی نمایان بود و نه در پنهان در خیمه، مگر اینکه مقصود از آن بیان ترس او باشد و پیش بردن دست برای جهیدن و عقب کشیدن پا برای بازگشتن با قصد ابلیس منافاتی ندارد؛ زیرا او نیز از دوستان و یاران معاویه بود که همراه آنان می جهید و با بازگشت آنان باز می گشت.

ممکن است مقصود از جهش شیطان طمع او در تسلط بر یاران معاویه و تشویق آنان بر نبرد و باز پس کشیدن از آنچه مقابل آن بود، باشد.

احتمال هم دارد منظور از شیطان عمرو بن عاص باشد و برداشت اول واضح تر است و چنانچه گفته شده حمل آن بر قوه وهمیه از تصورات نادرست است.

«الصمد» با فتحه یعنی قصد و ناصب آن محذوف است و تأکید برای حریص کردن به قصد دشمن و صبر بر جهاد یا نزدیکی به خداوند تعالی و خالص کردن نیت در کارهایی است که جهاد از آن جمله است.

«انجلی الشی ء و تجلی» یعنی آشکار و هویدا شد و «عمود الحق» شاید برای تشبیه به فجر اول باشد و در آن عدم نمایان شدن برای بیشتر مردم احساس می شود همانطور که می بایست اینگونه باشد. «وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ» واو برای حال است یعنی با پیروزی یا به این دلیل که شما بر حق هستید بر دشمنان غالب خواهید شد. «وَ اللَّهُ

ص: 594

مَعَکُمْ» یعنی با یاری و حمایت یا بدین دلیل که شما یاران او هستید. «وَ لَنْ یَتِرَکُمْ» یعنی خداوند پاداش اعمالتان را ناقص نخواهد داد، بلکه اجر شما را تمام و کمال خواهد داد و گفته شده یعنی اعمال شما را تباه نخواهد کرد. از «وترت الرجل» به معنای اینکه یکی از دوستان او را کشتم و شاید حاصل معنا این باشد که با اعمالتان که از جمله آن ها جهاد با دشمنانتان است قصد خدا را کنید و نیت هایتان را برای او خالص کنید تا برایتان روشن شود که شما بر حق هستید چنانچه خداوند تعالی فرموده است: «وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ»(1)

{و کسانی که در راه ما کوشیده اند، به یقین راههای خود را بر آنان می نماییم و در حقیقت، خدا با نیکوکاران است.} و جمله حالیه نشان می دهد که آن ها بر حق و از یاران و حزب الله هستند.

یا اینکه با عزمی راسخ قصد دشمنانتان را کنید تا نشانه یاری آشکار شود و خداوند پیروزی را که به شما وعده داده بود، جامه عمل بپوشاند و وعده او حق است.

و ممکن است منظور از حق راه مستقیم باشد و پیروزی سببی برای ظهور آن برای مردم گردد.

466(2).

نهج البلاغه: در جنگ حضرت علیه السلام صفّین شنید که یاران او شامیان را دشنام می دهند فرمود: من خوش ندارم که شما دشنام دهنده باشید، اما اگر کردارشان را تعریف، و حالات آنان را باز گو می کردید به سخن راست نزدیک تر، و عذر پذیرتر بود، خوب بود بجای دشنام آنان می گفتید: خدایا! خون ما و آنها را حفظ کن، بین ما و آنان اصلاح فرما، و آنان را از گمراهی به راه راست هدایت کن، تا آنان که جاهلند، حق را بشناسند، و آنان که شیفته گمراهی اند از آن باز ایستند.

بیان: قول حضرت علیه السلام «أبلغ فی العذر» یعنی عذر در نبرد با آنان یا در اتمام حجت بر آنان و نشان دادن عذر خداوند تعالی در مجازات آنان.

1- . عنکبوت / 69
2- . سید رضی رحمه الله آن را در برگزیده 206 از نهج البلاغه روایت کرده است.

در النهایه آمده است: «حقنت له دمه» وقتی مانع از کشتن او و ریختن خونش شدم؛ یعنی خونش را برای او جمع کردم و «یرعوی» یعنی باز می گردد و دست می کشد و «اللهج بالشیء» یعنی اشتیاق به آن و «قد لهج» با کسره یعنی او را برانگیخت.

467. نهج البلاغه: در یکی از روزهای نبرد صفّین، امام حسن علیه السّلام را دید که به سرعت در لشکر دشمن در حال پیشروی است فرمود: این جوان را نگه دارید، تا پشت مرا نشکند، که دریغم آید مرگ، حسن و حسین علیهما السّلام را دریابد. نکند با مرگ آنها نسل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از بین برود!

سید رضی گوید: جمله حضرت «این جوان را نگه دارید» در مرتبه والای سخن و از فصاحت بالایی برخوردار است.

بیان: در اکثر نسخه ها «أملکوا» با فتحه همزه آمده و ابن ابی الحدید گوید: الف در «املکوا» الف وصل است؛ زیرا ماضی ثلاثی است از «ملکت الفرس و الدار أملک» با کسره یعنی او را مانع شوید همانطور که مالک مملوک خویش را منع می کند و عن متعلق به محذوف است و تقدیر آن «استولوا علیه و أبعدوه عنی[=بر او چیره شوید و او را از من دور سازید]» است و از آنجا که مالکیت سبب باز داشتن است با سبب تعبیر از مسبب کرده است.

دلیل والا بودن این کلام و فصاحت آن این است که از آنجائی که در املکوا معنی بعد وجود دارد به دنبالش عن آورده و دلیلش آن است که آن ها بر او تسلطی نمی یافتند مگر اینکه او را از حضرت دور کرده اند. قول حضرت «لا یهدنی» یعنی لئلا یهدنی و «هدّ البناء» یعنی شکستن آن و «نفست به» با کسره یعنی به او بخل ورزیدم.

.(1)468

کافی: در حدیث مالک بن اعین آمده است: امیر مؤمنان علیه السلام مردم را برای جنگ صفین تشویق می کرد که فرمود: همانا خدای عزّ و جلّ شما را به تجارتی ره نموده است که از عذاب نجات یابید و با ایمان به خدا و پیامبر او و جهاد در راه وی به خیر و سعادت نایل شوید، و پاداش آن (کوشش) را آمرزش گناهان و {سراهایی خوش، در بهشت های همیشگی }(2) قرار داده است و گفته است: «إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الَّذِینَ یُقاتِلُونَ فِی سَبِیلِهِ صَفًّا کَأَنَّهُمْ بُنْیانٌ مَرْصُوصٌ»(3)

{در حقیقت، خدا دوست دارد کسانی را که در راه او صف در صف، چنانکه گویی بنایی ریخته شده از سُرب اند، جهاد می کنند.} پس صفوف خود را چون سدّی آهنین بیارایید، زره پوشان را پیش گمارید و سپرداران را در پسشان نهید، و دندانها را بر هم بفشارید، که این (تدبیر) سرها را از بر باد رفتن به دم شمشیر بیشتر محفوظ می دارد و در اطراف نیزه ها و نیزه داران گرد آیید که این برای پراکندن سرنیزه ها بهتر است. از نگاه خویش بکاهید که این کار شجاعانه تر است و به دل ها آرامشی بیشتر می بخشد. و صداها را پایین آرید که این، شکست را دور می راند، و به وقار زیبنده تر است. و پرچم های خود را به خم نیارید و از معرکه بیرون نبرید و آنها را جز به دلاوران مسپارید. بدانید که نگهبانان کسانی هستند که به گاه نزول مصیبتهای واقعی خویشتن دارند، کسانی که پرچمهای شما را محکم در بر می گیرند و آنها را به خود می فشارند. هیچ کشته ای را مضروب و مجروح نکنید و وقتی به خانه و کاشانه دشمن دست یافتید حرمتی را نشکنید و وارد خانه ای نشوید و چیزی از اموال آنان بر ندارید مگر آنچه در میان لشکریان یابید و زنی را با آزار و اذیت خشمگین نکنید هر چند به ناموس شما ناسزا بگویند و به فرمانروایانتان و صالحانتان دشنام دهند؛ چرا که آنان کم نیرو و ضعیف النفس و کم خرد هستند و ما مأمور بودیم (در عهد رسول اکرم یعنی) آن زمان که آنان

1- . ثقه الإسلام کلینی اعلی الله مقامه این روایت را در حدیث 4 از باب 15 کتاب جهاد کافی ج 5: ص 39 نقل کرده است. و این کلام در بیشتر قسمت ها مطابق با برگزیده122 کتاب نهج البلاغه است.
2- . صف / 12

3- . صف / 4

زنان مشرکی بودند نیز از آزار رساندن به ایشان خودداری کنیم و به روزگار جاهلی هم اگر مردی بر زنی دست می یافت پس از وی (حتی) بازماندگان آن مرد به سبب چنان رفتار (ناهنجاری که از او سر زده بود) سرزنش می شدند بدانید که نگهبانان کسانی هستند که پرچم های شما را محکم در بر می گیرند و آن ها را به خود می فشارند و از پس و پیش شمشیر می زنند و آنها را از دست نمی دهند. از آن ها عقب نمی افتند که آن ها را تسلیم کنند و بر آن ها پیشی نمی گیرند که تنهایشان بگذارند. خدا (آن رزمنده را) رحمت کند که به جان خویش جان برادرش را نجات دهد و نبرد تن به تن با هماورد خود را به برادرش وا ننهد که هماورد او با هماورد برادرش هر دو بر سر آن برادر ریزند و این یک بدین کردار در خور سرزنش و نکوهش واقع شود و خود به پستی گراید، چرا این گونه نباشد؟ که این با دو تن بجنگد و آن دیگری دست از جنگ بدارد، هماورد خویش را به برادرش واگذارد و خود از (میدان نبرد تن به تن با) او بگریزد، و بایستد و بدو بنگرد؟ هر کس چنین کند خدایش دشمن دارد، پس خود را عرضه دشمنی خدا نکنید که بازگشت شما به سوی خداوند است. خداوند عزوجل به گروهی گفت: «لَن ینفَعَکُمُ الفِرارُ انْ فَرَرْتُم مِنَ المَوتِ اوِ القَتْلِ وَ اذاً لا تَمَتَّعونَ الّا قَلیلاً» {(ای رسول) به آن ها بگو اگر از مرگ یا قتل فرار می کنید آن فرار هرگز به نفع شما نیست چه آنکه اندک زمانی بیش از زندگی کامیاب نخواهید شد}. به خدا سوگند که اگر از دم شمشیری در این دنیا بگریزید از دم شمشیر آخرت در آن جهان در سلامت و امان نیستید. از راستی و صبر مدد گیرید که بر اثر صبر نوبت ظفر آید. پس {و در راه خدا چنانکه حق جهاد [در راه] اوست جهاد کنید}(1) و «جاهِدُوا فِی اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ وَ لا قُوَّهَ إِلَّا بِاللَّهِ»(2)

{نیرویی جز به [قدرت] خدا نیست}.

1- . حج / 78
2- . کهف / 39

469(1).

و در کلامی دیگر از حضرت علیه السلام آمده است: چون فردا با این قوم روبرو شدید با آن ها مبارزه نکنید تا زمانی که آنان خود نبرد را آغاز کنند، وقتی چنین کردند به سوی آنان بشتابید و شما را باد بر آرامش و متانت و دندان بر هم فشارید که این کار شمشیرها را بیشتر از فرق سر بازمی گرداند و فرو خوابانید دیده ها را و پیشانی اسبان و سیمای رزمندگان را در یک صف قرار دهید و کم تر سخن بگوئید که این کار شکست را بیشتر دور می سازد و ترس و ناتوانی را از میان می برد و خود را برای مبارزه و نبرد و مجادله آماده سازید و ثابت قدم باشید و خدای عزوجل را بسیار یاد کنید؛ بدانید که نگهبانان کسانی هستند که به گاه نزول مصیبتهای واقعی خویشتن دارند، کسانی که پرچمهای شما را محکم در بر می گیرند و آنها را به خود می فشارند. و از پس و پیش شمشیر می زنند و چون هجوم بردید همچون یک مرد عمل کنید و شما را باد بر حمایت از یکدیگر؛ چرا که نبرد همچون دلو است بعد از هر هجوم و گریزی و پس از هر حمله و یورشی بر شما سخت نخواهد شد(یک بار به سود شماست و یک بار به زیان شما) و هر کس تسلیم شما شد از او بپذیرید و از شکیبائی یاری جوئید چرا که از جانب خداوند عزوجل پس از صبر نوبت ظفر آید. «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ یُورِثُها مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ الْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقِینَ»(2) {زمین از آنِ خداست؛ آن را به هر کس از بندگانش که بخواهد می دهد؛ و فرجام [نیک] برای پرهیزگاران است.}

بیان: جوهری گفته است: «رصصتُ الشی ء رصاً» یعنی آن را به هم چسباندم و از همین ریشه است «بُنْیانٌ مَرْصُوصٌ» و «الدارع» یعنی زره پوش و «الحاسر» یعنی کسی که کلاه خود و زره ندارد.

فرمایش حضرت «و التووا علی أطراف الرماح» در القاموس آمده است: «تلوی» مثل «التوی» یعنی خم شد و «المور» یعنی حرکت و جنبش؛ یعنی وقتی لبه

1- . کلینی قدس الله نفسه این حدیث را در ذیل حدیث 4 از باب 15 از کتاب جهاد کافی ج 5: ص 41 روایت کرده است.
2- . اعراف / 128

نیزه ها به شما رسید متمایل شوید تا لیز بخورد و به حرکت درآید و در بدنتان نفوذ نکند.

ابن میثم آن را حمل بر متمایل شدن به هنگام پرتاب نیزه و انداختن آن به سمت دشمن کرده است به طوری که سینه و دستش متمایل شود؛ زیرا تأثیر این کار بیشتر است اما معنای آن دور از ذهن است.

جوهری گفته است: «الجأش» یعنی جأش قلب که همان ترسیدن آن است وقتی که از هراس دچار تپش شود. گفته می شود رابط الجأش یعنی به سبب شجاعت دل خویش را قرص کرد تا پا به فرار نگذارد.

نظیر همین سخن در القاموس آمده و در آن افزوده: «دل انسان...» و گاه بدون همزه می آید و جمع آن جؤش است.

حضرت علیه السلام بدین دلیل آنان را به فرو بستن چشمان امر فرمود که آنچه را که باعث بیم آنان می شود نبینند تا دشمن ترسی از آنان نبیند و کم سخن گفتن و کم کردن آوازها نیز نشانه شجاعت است؛ چرا که انسان ترسو فریاد می زند و عربده می کشد و حیران و سرگردان می شود.

جوهری گفته است: «فلان حامی الذمار» یعنی وقتی برانگیخته و خشمگین شود و گر بگیرد و گفته می شود «الذمار» یعنی کسانی که بر مرد حق دارند تا از ایشان حمایت نماید؛ زیرا آنان گفته اند «حامی الذمار» همانطور که گفته اند «حامی الحقیقه» و بدین دلیل ذمار نامیده شده که دفاع از خانواده اش بر گردن اوست.

روشن تر آن است که حقائق در اینجا جمع حقیقه باشد به معنی آنچه حق آن بر گردن انسان است که از آن حمایت کند و مراد از نزول حقایق، فرو ریختنشان بر او یا فرود او بر سر آن هاست و آنچه در جنگ به انسان عارض می شود حالتی است که او باید از آن حمایت کند.

احتمال هم دارد جمع حقیقه به معنای پرچم باشد چنانچه جوهری و فیروزآبادی ذکر کرده اند.

ابن میثم گفته است یعنی مصیبت های حقیقی و یقینی و اما آنچه ابن ابی الحدید و دیگران به تبعیت از او ذکر کرده اند مبنی بر اینکه حقایق جمع حاقه به معنای امر سخت و دشوار است، در اینکه حقائق جمع آن است اختلاف نظر وجود دارد و «الحفاظ» با کسره یعنی حمایت از محارم و قول حضرت علیه السلام «حفافیها» متعلق به «یکتنفونها» یا به «یصبرون» است بنا بر تنازع و «الحفافان» یعنی راست و چپ.

در برخی نسخ «وراءها» بدون عطف آمده است که در این صورت «حفافیها» به معنای جلو و عقب می باشد.

قول حضرت «من سیوف الآجله» به طور استعاری یا بنا به مجاز مشاکله کیفر خداوند را به فرار آنان و دست کشیدن از شمشیرزنی اطلاق کرده و در القاموس آمده «نهد الرجل» یعنی برخاست و «نهد لعدوه» یعنی آهنگ او را کرد.

قول حضرت علیه السلام «و مدوا جباه الخیول و وجوه الرجال» شاید مراد مرتب کردن صفوف و به صف کردن سواره نظام و پیاده نظام یا کنایه از حرکت دادن و هدایت آن ها به سمت دشمن باشد و «الوهن» یعنی ضعف و ترس و در النهایه آمده: «الحرب بیننا سجال» یعنی یک بار به سود ما و دیگر بار به زیان ماست و اصل آن این است که کسانی که با دلو آب می کشند به هر کدام یک دلو می رسد و «السجل» دلو پر آب است.

«السلام» یعنی تسلیم شدن و شرح برخی قسمت های دو روایت گذشت و برخی هم ذکر خواهد شد.

470(1).

ارشاد: حضرت در تشویق سپاه بر مبارزه در جنگ صفین پس از حمد و ثنای خداوند فرمود: ای بندگان خدا! تقوای خدا را در پیش گیرید و چشم ها را

1- . حدیث های 470471 را شیخ مفید رحمه الله در فصل 3233 از برگزیده های کلام امیر المؤمنین علیه السلام در کتاب ارشاد: ص 141

چاپ نجف روایت کرده است. و حدیث اول را از منابعی در برگزیده 45 از باب وصیت ها از کتاب نهج السعاده ج 8: ص 340 چاپ اول روایت کردیم.

فرو پوشید و صداها را پائین آورید و کمتر سخن بگوئید و خود را برای جنگ تن به تن و نبرد و مبارزه و کوشش و شمشیرزنی و رد و بدل ساختن نیزه و گلاویز شدن و گزیدن آماده سازید و ثابت قدم باشید و «وَ اذْکُرُوا اللَّهَ کَثِیراً لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ * وَ أَطِیعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِیحُکُمْ وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِینَ»(1)

{و خدا را بسیار یاد کنید، باشد که رستگار شوید و از خدا و پیامبرش اطاعت کنید و با هم نزاع مکنید که سُست شوید و مهابت شما از بین برود، و صبر کنید که خدا با شکیبایان است.} خدایا صبر و شکیبائی را به ایشان الهام فرما و پیروزی را به آنان نازل فرما و اجرشان را عظیم گردان.

ایضاح: فیروزآبادی در القاموس گوید: «بالط القوم» مثل تبالطوا یعنی به یکدیگر شمشیر زدند.

«بالط القوم بنی فلان»: یعنی قوم با قبیله بنی فلان در زمین با یکدیگر درگیر شدند و گفته است: «المبادله» یعنی با چوب و شمشیر به یکدیگر زدن.

«کدمه یکدمه و یکدمه» بر وزن ضرب و نصر یعنی: او را با پائین دهانش گزید یا با شمشیرش بر او زخم نهاد و «مُکَدَّم» بر وزن معظم، یعنی گاز گرفته شده و «أُکدِمَ الأسیرُ» با ضمه یعنی به اسیر اعتماد شد و گفته است: «ریح» یعنی غلبه و قدرت و رحمت و یاری و استیلا.

471. ارشاد: از کلام حضرت علیه السلام در این معنی: ای جماعت مردم! همانا خدای عزّ و جلّ شما را به تجارتی ره نموده است که از عذابی دردناک نجات یابید و شما را به نیکی بزرگ که ایمان به خدا و پیغمبرش و جهاد در راه اوست نزدیک سازد، و پاداش آن (کوشش) را آمرزش گناهان و سراهایی خوش، در بهشت های همیشگی قرار داده است و گفته است: «إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الَّذِینَ یُقاتِلُونَ فِی سَبِیلِهِ صَفًّا کَأَنَّهُمْ بُنْیانٌ مَرْصُوصٌ»(2) {در حقیقت، خدا دوست دارد کسانی را که در راه او صف در صف، چنانکه گویی بنایی ریخته شده از سُرب اند، جهاد می کنند.}

1- . انفال / 4645
2- . صف / 4

پس زره پوشان را پیش گمارید و سپرداران را در پسشان نهید، و دندان ها را بر هم بفشارید، که این (تدبیر) سرها را از بر باد رفتن به دم شمشیر بیشتر محفوظ می دارد و در اطراف نیزه ها و نیزه داران گرد آیید که این برای پراکندن سرنیزه ها بهتر است. از نگاه خویش بکاهید که این کار شجاعانه تر است و به دل ها آرامشی بیشتر می بخشد. و صداها را فرو آرید که این، شکست را دور می راند، و به وقار زیبنده تر است. و پرچم های خود را خم نیارید و از معرکه بیرون نبرید و آن ها را جز به دلاوران مسپارید. بدانید که نگهبانان کسانی هستند که به گاه نزول مصیبتهای واقعی خویشتن دارند، کسانی که پرچمهای شما را محکم در بر می گیرند و آنها را به خود می فشارند. خدا (آن رزمنده را) رحمت کند که به جان خویش جان برادرش را نجات دهد و نبرد تن به تن با هماورد خود را به برادرش وا ننهد که هماورد او با هماورد برادرش هر دو بر سر آن برادر ریزند و این یک بدین کردار در خور سرزنش و نکوهش واقع شود و خود به پستی گراید. پس خود را عرضه دشمنی خدا نکنید و از مرگ نگریزید. خداوند تعالی می گوید: «قُل لَن ینفَعَکُمُ الفِرارُ انْ فَرَرْتُم مِنَ المَوتِ اوِ القَتْلِ وَ اذاً لا تَمَتَّعونَ الّا قَلیلاً»(1)

{بگو (ای رسول) به آن ها بگو اگر از مرگ یا قتل فرار می کنید آن فرار هرگز به نفع شما نیست چه آنکه اندک زمانی بیش از زندگی کامیاب نخواهید شد}. به خدا سوگند که اگر از دم شمشیری در این دنیا بگریزید از دم شمشیر آخرت در آن جهان در سلامت و امان نیستید. پس از نماز و صبر و راستی نیت مدد گیرید که خداوند تعالی پس از صبر پیروزی را نازل می فرماید.

بیان: در روایت ابن ابی الحدید «فِی جَنَّاتِ عَدْنٍ وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ أَکْبَرُ»(2)

{در بهشت های جاودان [به آنان وعده داده است] و خشنودی خدا بزرگتر است.} سپس خبری را که دوست دارد به شما داد و گفت: خداوند دوست دارد. و در آن آمده: مگر به دستان دلاورانتان که نگهبانان شرف هستند و به گاه نزول مصیبت های واقعی بردبار و خویشتن دارند، کسانی که پرچم های شما را محکم در بر می گیرند و آن ها را

1- . احزاب / 16
2- . توبه / 72

به خود می فشارند و به راست و چپ شمشیر می زنند. هر کدام از شما هماوردش را کفایت کند و به جان خویش، جان برادرش را نجات دهد(1)

تا این سخنش «خود به پستی گراید و چه جای چنین ناجوانمردی است؟ و این چگونه صورت بندد؟ که این با دو تن بجنگد و آن دیگری دست از جنگ بدارد، هماورد خویش را به برادرش واگذارد و خود از (میدان نبرد تن به تن با) او بگریزد، و بایستد و بدو بنگرد؟ هر کس چنین کند خدایش دشمن دارد، پس خود را عرضه دشمنی خدا نکنید که بازگشت شما به سوی خداوند است. خداوند عزوجل به گروهی گفت: «لَن ینفَعَکُمُ الفِرارُ انْ فَرَرْتُم مِنَ المَوتِ اوِ القَتْلِ وَ اذاً لا تَمَتَّعونَ الّا قَلیلاً»(2)

{اگر از مرگ یا کشته شدن بگریزید، هرگز این گریز برای شما سود نمی بخشد، و در آن صورت جز اندکی برخوردار نخواهید شد.} تا آنجا که می فرماید: از راستی و صبر یاری گیرید که بعد از صبر نوبت ظفر آید.

شرح آن در روایت سید رضی الله عنه خواهد آمد.

472(3).

مناقب ابن شهر آشوب: زبیر در مورد قول خدای تعالی گفته است: «وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِیبَنَّ الَّذِینَ ظَلَمُوا مِنْکُمْ خَاصَّةً»(4) {و از فتنه ای که تنها به ستمکاران شما نمی رسد بترسید.} زمانی درنگ کردیم و خود را از اهل آن نمی دیدیم، [اکنون فهمیده ایم که] منظور از آن ما بودیم.

1- . همینطور است در نسخه کمپانی از کتاب بحار و این کلام را نصر بن مزاحم در کتاب صفین ج 4: ص 235 چاپ مصر و در چاپ بیروت ج 2: ص 216 روایت کرده است.
2- . احزاب / 16
3- . ابن شهر آشوب رحمه الله در عنوان: «جنگ صفین» از کتاب مناقب آل ابی طالب ج 2: ص 348 چاپ نجف آن را روایت کرده است، ولی مؤلف برخی از مطالب آن را خلاصه کرده، همانطور که برخی از آن ها را ساقط کرده است. و حدیث اول را احمد بن حنبل در حدیث 1 از مسند زبیر از کتاب المسند ج 1: ص 165 چ 1 روایت کرده و شبیه آن را نیز با

سندی دیگر در حدیث آخر از مسند زبیر از مسند خود ج 1: ص 167 چ 1 روایت کرده است. و به سند اول آن را از حافظ حسکانی در تفسیر آیه 25 از سوره انفال در حدیث 276 از کتاب شواهد التنزیل ج 1: 208 چ 1 روایت کرده است.
4- . انفال / 25

سُدّی گفته است: در مورد قول خدای تعالی: «فَلا عُدْوانَ إِلَّا عَلَی الظَّالِمِینَ»(1)

{تجاوز جز بر ستمکاران روا نیست.} در مورد دو جنگ از نبرد صفین و روز جمل نازل شد، پس خداوند اصحاب جمل و صفین را ستمکاران نامید سپس فرمود: «وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ»(2)

{و بدانید که خداوند با پرهیزکاران است} با پیروزی، و حق با امیر مؤمنان و یاران اوست.

برخی از مفسران: در مورد قول خدای تعالی گفته اند: «قُلْ لِلْمُخَلَّفِینَ مِنَ الْأَعْرابِ سَتُدْعَوْنَ» {بگو: به برجای ماندگان بادیه نشین به زودی دعوت خواهید شد} یعنی بعد از این «إِلی قَوْمٍ أُولِی بَأْسٍ شَدِیدٍ»(3) {به سوی قومی سخت زورمند} آن ها اهل صفین هستند و دلیلش این است که پیامبر صلی الله علیه و آله به اعرابی که در حدیبیه از او سرپیچی کرده و قصد جنگ خیبر را کرده بودند، فرمود: «قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونا کَذلِکُمْ قالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ»(4)

{بگو: «هرگز از پی ما نخواهید آمد. آری، خدا از پیش درباره شما چنین فرموده.}

ابو سعید خدری و عبدالله بن عمر درباره قول خدای متعال گفته اند: «ثُمَّ إِنَّکُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ عِنْدَ رَبِّکُمْ تَخْتَصِمُونَ»(5) {سپس شما روز قیامت پیش پروردگارتان مجادله خواهید کرد.} ما می گفتیم: پروردگار ما و پیامبر ما و دین ما واحد است پس این دشمنی برای چیست؟ پس وقتی جنگ صفین به وقوع پیوست و برخی از ما به برخی دیگر با شمشیر حمله بردند، گفتیم آری حقیقتاً همین گونه است.

امام باقر علیه السلام فرمود: امیر مؤمنان علیه السلام در نبرد با معاویه فرمود: «فَقاتِلُوا أَئِمَّهَ الْکُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَیْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ یَنْتَهُونَ»(6)

{پس با پیشوایان کفر بجنگید،

1- . بقره / 193

2- . بقره / 195
3- . فتح / 16
4- . فتح / 15
5- . زمر / 31
6- . توبه / 12

چرا که آنان را هیچ پیمانی نیست، باشد که [از پیمان شکنی] باز ایستند. } ادامه آیات... به پروردگار کعبه سوگند که آن ها همیناننند.

ابن مسعود گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پیشوایان کفر معاویه و عمرو هستند.

وقتی امیر مؤمنان علیه السلام از جنگ جمل فارغ شد، روز ششم ماه رجب در مسجد فرو آمد و خطبه ایراد نمود و فرمود: ستایش خدائی را که دوست خود را یاری فرمود و دشمن خویش را خوار گرداند و راستگوی حق گو را گرامی داشت و پیمان شکن باطل گو را خوار کرد. سپس اشعث بن قیس را از مرز آذربایجان و احنف بن قیس را از بصره و جریر بن عبدالله بجلی را از همدان فرا خواند. پس آنان به کوفه آمدند و حضرت جریر را به سوی معاویه فرستاد و او را به بیعت خویش فرا خواند، وقتی جریر این پیام را به معاویه رساند، او دم فرو بست تا اینکه به درخواست او شرحبیل کندی پیش آمد و سخنرانی کرد و گفت: ای مردم! می دانید که من جانشین عمر و جانشین عثمان هستم. عثمان مظلوم کشته شد و من دوست و پسر عموی او و سزاوارترین مردم به انتقام خون او هستم. نظر شما چیست؟ گفتند: ما نیز خواستار انتقام خون او هستیم. پس عمرو بن عاص را فرا خواند تا مصر را به او دهد. عمرو بارها عهدهدار ولایت مناطق حمل و حطّ شده بود. غلامش «وردان» به وی گفت: بیاندیش، چرا که آخرت با علی و دنیا با معاویه است. عمرو گفت:

خدا «وردان» و چاره گری های او را مرگ دهد، به جان خودم که «وردان» آنچه را در ضمیر من خلجان دارد باز گفت.

وقتی عمرو روانه شد پسرش بدو گفت:

هان ای عمرو! به پیروزی دست نیافتی و فردا صبح به هدایت نخواهی رسید.

آیا دین را با ضرر و زیان به دنیا فروختی؟ و تو با این کار از بدترین بندگان گشتی.

جریر رفت و معاویه به اهل مدینه نامه نوشت که عثمان مظلوم کشته شد و علی به قاتلان او پناه داده است. اگر آن ها را به ما تحویل دهد از او دست می کشیم و این امر را بین مسلمانان به مشورت می گذاریم؛ چنانچه عمر به هنگام وفات خود چنین نمود، پس با ما به جنگ با او به پا خیزید خدایتان رحمت کناد، آنان نیز جواب او را در نامه ای دادند که این اشعار در آن بود:

معاویه، به راستی حق آشکارا روشن است و نه چنان است که تو و عمرو انتظار دارید و مترصد هستید.

پسر عفان را امروز برای ما دستاویز و دامی ساخته ای چنانکه آن دو سالخورده برای ظاهر فریبی او را دستاویز کار خود کردند.

تیر اتهامی به سوی علی افکندید که به او زیانی نمی رساند، و در مورد آن بدو نه امری شده بود و نه نهیی.

گناه او چیست که گروهی از قبایل آمدند و در شهر انبوه گشتند و بر عثمان تاختند و بر او دست یافتند؟

علی که خانه نشین شده بود و همتش تسبیح و ستایش و ذکر بود.

شما (دو تن) چیستید؟ خوبی های پدران تان زیاد نشود و سخن گفتنتان از شوری کدام است؟ که براستی، حقیقت روشن شده است.

شما (دو تن) چیستید که از ما یاوری خواهید؟ در حالی که شما همان اسیران آزاده شده هستید مادامی که شراب خود را (در شما) آشکار می کند.

ابو مسلم خولانی با نامه ای از او به سوی امیر مؤمنان علیه السلام آمد که در آن آمده بود: خیرخواه ترین آنان برای خدا، خلیفه او بود و سپس خلیفه جانشین او و سپس سومی، خلیفه مظلوم عثمان بود، که ظالمانه کشته شد و تو بر همه ایشان رشک بردی و با همه گردنکشی کردی. تا آخر آنچه ذکر خواهد شد. وقتی خولانی رسید و نامه معاویه را برای مردم خواند گفتند: همه ما قاتلان او و منکر اعمال او هستیم. جواب امیر مؤمنان علیه السلام چنین بود: من دیدم که تو بسیار در پی قاتلان عثمان هستی، در بیعتی که مسلمانان در آن داخل شده اند داخل شو سپس مردم را

ص: 607

برای داوری فرا خوان تا بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله به شما پاسخ دهم و اما آنچه تو می خواهی چون فریب دادن کودک برای گرفتن وی از شیر است. به جانم سوگند اگر به دیده عقلت نظر کنی بی شک خواهی فهمید که من از مبراترین مردم از خون عثمان هستم و خواهی فهمید که تو از ابناء الطلقاء هستی که خلافت بر آنان حلال نیست. حضرت عزم به حرکت کرد و مردم را به آن تشویق کرد.

ابن مردویه گوید: ابن حازم تمیمی و ابو وائل گفتند: امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: به سوی باقیمانده احزاب روید که دوست داران شیطانند. بروید به سوی کسی که می گوید: خدا و رسولش دروغ گفتند. مردی از عبس با نامه ای از معاویه به محضر امیر مؤمنان علیه السلام رسید. حضرت پرسید: چه خبر؟ آن مرد گفت: در شام قاتلان عثمان را لعن و نفرین می کنند و بر پیراهن او می گریند. امیر مؤمنان فرمود: پیراهن عثمان پیراهن یوسف نیست و گریه آنان نیز چون گریه فرزندان یعقوب است. وقتی نامه را گشود آن را سفید یافت و فرمود: هیچ نیرو و قوتی نیست مگر به خدای بلند مرتبه بزرگ. قیس بن سعد به او گفت:

از علی و یارانش نجات پیدا نخواهی کرد. حتی اگر در جابلق هم باشی نجات نخواهی یافت.

معاویه به امیر مؤمنان علیه السلام نوشت: کاش قیامت برپا شده بود تا محق را از باطل گو می شناختی. امیر مؤمنان علیه السلام در پاسخ او نوشت: «یَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِها»(1): {کسانی که به قیامت ایمان ندارند، تعجیل آن را طلب می کنند}. و به عبدالله بن ابی رافع فرمود: بنویس: بیعت من خاص و عام را در بر دارد و شوری تنها برای مهاجران با ایمان آغازین از اصحاب جنگ بدر است که در نیکی از یکدیگر پیشی می گرفتند، ولی تو آزاد شده پسر آزاد شده، نفرین شده پسر نفرین شده و بت پسر بت هستی که نه هجرتی کرده ای و نه سابقه و کار نیک و

1- شوری / 18

فضیلتی داری. پدرت جزء احزابی بود که با خدا و رسولش ستیزه جوئی کردند و خدا نیز بنده اش را پیروز گرداند و وعده اش تحقق بخشید و احزاب را شکست داد. در انتهای کلام نوشت:

آیا نمی بینی که چون قومِ مرا برادرشان خواند پاسخش گویند؛ و چون بر گروهی خشم گیرد آنان نیزَ بر آن گروه خشم آرند؟

و معاویه در پاسخ نوشت: ای علی از خدا بپرهیز و حسادت را رها کن. چرا که به اهل آن سودی نرسانده است... تا آخر نامه ملعونش، حضرت علیه السلام نیز در پاسخ پس از کلامی طولانی فرمود: نصیحت من بر کسی که فرمان عذاب بر او واجب آمده و از کیفر بیمناک نیست و از شکوه خدا بیم ندارد و از چیزی نمی هراسد، کارگر نمی افتد، پس تو را به همان گمراهی و سرگشتگی و بی خردی که بر آنی، وامی گذارم تا خدای عزوجل را در همین حال در مرصاد بیابی. سپس در آخر نامه فرمود: من ابوالحسن هستم، قاتل جدت عُتبه و عمویت شیبه و برادرت حنظله که خداوند در جنگ بدر خون های آنان را به دست من ریخت و با آن شمشیری که در دست من است و با آن قلب به ملاقات دشمنم می روم. عمرو او را از نوشتن نامه به او بازداشت و تنها یک بیت نوشت:

میان من و قیس سرزنشی نیست جز دریدن جگرگاه ها و زدن گردن ها (و زبانی جز زبان شمشیر نباشد)

امیر مؤمنان علیه السلام نوشت: ناکثین را کشتم و اینان قاسطین هستند و مارقین را نیز خواهم کشت، سپس بر اسب پیامبر صلی الله علیه و آله سوار شد و در رأس نود هزار لشکر به سمت او روانه شد. بنا به گفته سعید بن جبیر نهصد نفر از انصار و هشتصد نفر از مهاجرین و به گفته عبدالرحمن بن ابی لیلی هفتاد نفر از جنگ بدر و گفته می شود صد و سی نفر بودند(1) و معاویه در رأس صد و بیست هزار

1- . تعلیق ما را بر برگزیده 175 از کتاب نهج السعاده ج2: ص91 چ 1 ملاحظه کنید. مراجعه کنید به تعلیق ما بر مختار 175 از کتاب نهج السعاده ج2: ص91 چ1. همچنین مراجعه کنید به تعلیق ما بر حدیث 347 از زندگینامه امیر المؤمنین علیه السلام از کتاب انساب الاشراف 2: 268 چ1

نفر که مروان طلایه دارشان بود و شمشیر عثمان را بر دوش افکنده بود، خروج کرد و در ماه محرم بر صفین در ساحل فرات فرود آمد و گفت:

کسی که همچون شیر دندانهایش را برای حمله نشان میدهد به سوی شما آمد، شیر بیشه در میان یارانش آمد.

آن ها آب را بر علی علیه السلام و یارانش بستند، علی علیه السلام نیز شبث بن ربعی ریاحی و صعصعه بن صوحان را فرستاد و آن دو با لطافت و خشونت پیام حضرت را مطرح کردند. معاویه گفت: شما عثمان را با تشنگی کشتید و علی علیه السلام فرمود: شمشیرها را از خون آنان سیراب گردانید تا خود از آب سیراب گردید تا آخر آنچه گذشت.(1)

اشتر و اشعث رجز خواندند و در رأس هفده هزار مرد همچون حمله یک مرد حمله کردند و برخی از لشکریان دشمن متفرق شدند و باقی شکست خوردند. علی علیه السلام دستور داد آب را به آنان نبندند و چند شب آخر ذی حجه سال سی و شش حضرت در صفین فرود آمد و سعید بن قیس همدانی و بشر بن عمرو انصاری را به سوی معاویه گسیل داشت تا او را به حق فرا خوانند و بعد از آنکه حجت را بر او تمام کردند بازگشتند. سپس شبث بن ربعی ریاحی و عدی بن حاتم طائی و یزید بن قیس ارحبی و زیاد بن حفص را نیز به سوی او فرستاد. معاویه می گفت قاتلان عثمان را به من تحویل دهید تا آنان را به قتل برسانم سپس این مسئله را به شوری می گذاریم. پس در ذی حجه با یکدیگر به نبرد پرداختند و در محرم دست کشیدند و وقتی هلال ماه صفر سال سی و هفت برآمد علی علیه السلام دستور داد تا در میان شامیان ندا دهند و عذر و بهانه را تمام کنند و هشدار دهند، سپس لشکرش را برای جنگ آماده نمود و حسن و حسین و عبدالله بن جعفر و مسلم بن عقیل را در جناح راست لشکر(2) و در سمت چپ آن محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و هاشم بن عتبه مرقال و در قلب لشکر عبدالله بن عباس و عباس بن ربیعه بن حارث و اشتر و اشعث و در اطراف لشکر سعید بن قیس همدانی و

1- . ذیل شماره 337 ص 507 از نسخه کمپانی گذشت.
2- . چنین کیفیتی را در آماده سازی فرماندهان لشکر در غیر از کتاب مناقب و العمده نیافته ام.

عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی و رفاعه بن شداد بجلی و عدی بن حاتم و برای کمین عمار بن یاسر و عمرو بن حمق و عامر بن واثله کنانی و قبیصه بن جابر اسدی قرار داد و معاویه ذو الکلاع حمیری و حوشب ذو الظلیم را در سمت راست لشکر و عمرو بن عاص و حبیب بن مسلمه را در سمت چپ و ضحاک بن قیس فهری و عبد الرحمن بن خالد بن ولید را در قلب لشکر و بسر بن ارطاه فهری را در پشت لشکر و عبدالله بن مسعده فزاری و همام بن قبیصه نمری را در اطراف لشکر و ابا الأعور سلمی و حابس بن سعد طائی را برای کمین قرار داد. علی علیه السلام کسی را به سوی معاویه گسیل داشت و گفت به سوی من برون آی تا با تو مبارزه کنم و وی چنین نکرد و چهل نبرد بین دو لشکر روی داد که در آن عراقیان پیروز شدند؛ اولین نبرد روز چهارشنبه بین اشتر و حبیب بن مسلمه و دومین بین مرقال و ابی الأعور سلمی و سومین بین عمار و عمرو بن عاص و چهارمین بین ابن حنفیه و عبیدالله بن عمر و پنجمین بین عبدالله بن عباس و ولید بن عقبه و ششمین بین سعید بن قیس و ذی الکلاع تا چهلمین نبرد که آخرینش شب هریر بود و عوف بن عون حارثی رجز گویان خروج کرد و گفت:

منم، منم عوف، برادر پیکارها، صاحب این نبردها هستم و نه بترسم و نه بگریزم.

علقمه بن عمرو با این ابیات به مبارزه با او برخاست:

ای عوف اگر مردی دوراندیش می بودی هرگز در زمانه به نبرد با علقمه نمی آمدی.

با شیر ژیان بی پروائی روبرو شدی که راه نفس را در گلوگاه ببندد.

احمر غلام عثمان رجزگویان برخاست:

به هنگام هر برخوردی دلاوران لشکر بر عثمان می گریند.

کیسان غلام امام علی علیه السلام نیز چنین پاسخش را داد:

وای بر تو! عثمان به راه خود رفته (یعنی وفات کرده) پس در برابر لبه شمشیر و سرنیزه هندی بایست.

احمر او را کشت و امام علیه السلام فرمود: خدایم بکشد اگر من تو را نکشم و و چنگ به گریبان زره او در زد و او را بر زمین کوفت و در میدان جولان می داد و می فرمود:

خیلی متأسفم و ناملایمات زندگی مردم را از خوب و بد که می بینم کم خوشحال می گردم.

هیچ وقت به فکر جنگ با کسی نبوده ام، اینان در آشوب شدید کوشا هستند.

آنگاه معاویه غلام خود حُریث را تشویق نمود تا حضرت علی را با فریب به قتل برساند و امیر مؤمنان علیه السلام کاسه سر او را در هوا به پرواز درآورد و در میدان جولان می داد و می فرمود:

آهای! در نبرد خود از ابا الحسن برحذر باشید، قصد او را نکنید که این کار جز زیان سود دیگری ندارد

همچون آسیاب هماورد خویش را آرد می کند در پیکار از این و آن نمی هراسد.

عمرو بن عاص رجزگویان خارج شد و گفت:

زندگی نسزد، اگر روزی هاشم را که مرا آزرده و رنج داده به چنگ نیاورم.

آن کس را که عرض و ناموس مرا ظالمانه به باد دشنام گرفته، آن کس که از چنگم سالم به در نجهد.

هاشم سربرآورد و چنین رجز خواند:

این همان کسی است که برای او نذر کردم این همان کسی است که در مورد او عذر خواستم

این همان کسی است که همچنان آهنگ فریب دارد مگر اینکه خداوند برای امری، امری دیگر به پا کند.

ص: 612

هاشم به او ضربه زد و عبد الرحمن بن خالد بن ولید بیرون آمد و گفت:

به علی بگو هشدار اینچنین است من پسر سیف الله هستم نه چیزی بیشتر

و خالد تربیت یافته ولید است که جنگ سست شده، [هجوم را] بیشتر و بیشتر کنید.

اشتر رجزخوان خروج کرد و گفت:

به ضرب شمشیر حق، مرگی عقب افتاده را در دستش می نهم پروردگارا مرا از راه بدکاران به دور دار.

و مرا از ثواب نیکان ناکام مساز و مرگ مرا به دستان کافران قرار ده.

پس اشتر به او ضربه زد و بازگشت در حالی که می گفت: خون عثمان را تباه ساختیم، پس معاویه گفت: این کسی است که در بازی از کودکان عقب می ماند پس صبر کن که خداوند با شکیبایان است. و معاویه با اشاره به همدان بیرون آمد و گفت:

زندگی نشاید مگر آنگاه که تارک های سپاهیان «أرحب» و «یَشکُر» و «شِبام» شکافته شود.

قومی که دشمنان شامیانند، چه بسا بخشندگانی قهرمان و بزرگوار باشند،

و چه بسا کشتگان و مجروحان خون آلوده ای، نبرد بزرگان بخشنده اینچنین است.

سپس سعید بن قیس رجزگویان بیرون آمد و گفت:

خداوندا ای پروردگار حل و حرام فرمانروائی را برای شامیان قرار مده

پس هجوم برد در حالی که نیزه اش را به سوی او نشانه گرفته بود، پس معاویه پشت کرد و پا به فرار گذاشت و وارد گروه سپاهیان شد و قیس شروع به رجزخوانی کرد و گفت:

وای بر من که معاویه سوار بر اسبی سرکش چون شاهین دوزخ از چنگم گریخت.

ص: 613

سوگند به جمّازه های نر تیزگام که او دیگر بار باز نگردد مگر آنکه با صورتی خاک آلوده در آتش هاویه سقوط کند.

ابو طفیل کنانی بیرون آمد و گفت:

کنانه در پیکار خویش مردانگی نمود و تمیم پای مردی فشرد و اسد دلیرانه پایداری کرد.

و هوازن به روز برخورد دلیریها نمود، اما هیچ یک از آنها دلیری و مردانگی نکرد.

ما آن سواران را در میان گرد و غبار آوردگاه خرد و خمیر کردیم و آن فرومایگان دون را گوسفندوار براندیم.

آنگاه علی در میدان چرخید در حالی که می گفت:

من علی هستم، (اگر مرا نمی شناسید) درباره ام سؤال کنید آگاه می شوید. پس از اینکه مرا شناختید در میدان جنگ آشکار شوید و فرار کنید.

شمشیرم تیز است و نیزه ام می درخشد پیامبر پاک نهاد و پاکیزه از ماست.

و حمزه بهترین مردم و جعفر از ماست و فاطمه همسر من است و مایه افتخار من.

این امتیازها مخصوص من است و پسر هند [معاویه] در سوراخی پنهان گردیده است حیران و سرگردان، از جامعه طرد شده و عقب نشسته است.

سپس عمرو بن حصین بن سکونی در پی او آمد تا به او نیزه بزند، آنگاه سعید بن قیس او را دید و بدو نیزه زد و این اشعار را سرود:

به او می گویم و حال آنکه نیزه ام خمیده شده است و چشم ها با دیدن مرگ او شاد می شوند

آهای ای عمرو، عمرو بنی حصین مرگ هر جوانمردی را در می یابد.

آیا در پی آن هستی که به پدر حسین به سختی دست یابی و این چیزی است که رخ نخواهد داد.

ص: 614

معاویه ذو الکلاع را به سوی بنی همدان فرستاد و تا شب بینشان جنگ درگرفت سپس شامیان شکست خوردند و گریختند و امیر مؤمنان ابیاتی را سرود که از آن جمله است:

پهلوانان همدان از طائفه «یشکر» و «شبام» در صبح جنگ همه مسلح بودند.

ریاست همدان در دست یاوران حقیقت از جمله سعید بن قیس است، زیرا بزرگوار حمایت گر می گردد.

خدا به طائفه همدان بهشت را پاداش دهد، زیرا اینان در هنگام حمله قاتل دشمنند.

ابو ایوب انصاری به میدان آمد و در برابر او عاجز و ناتوان گشتند. به سمت معاویه رفت و داخل چادرش شد و ابن منصور بالا رفت و امیر مؤمنان علیه السلام فرمود:

پدرانمان جنگ را به ما آموختند ما نیز آن را میان خویش(به فرزندان خویش) خواهیم آموخت.

مردی برای مبارزه با مردی کوفی برخاست و کوفی او را بر زمین زد و ناگهان دید که آن مرد برادر اوست، به او گفتند از او دست بکش ولی او امتناع کرد که او را رها کند مگر به دستور علی علیه السلام، حضرت نیز به او رخصت داد و عبدالله بن خلیفه طائی در رأس گروهی از طیء به میانه میدان آمد و چنین رجز خواند:

ای طائیان دشت ها و کوهساران، هان، با شمشیرهای آبدار و ناوک نیزه ها ایستادگی کنید.

و پیشوایان گمراهی را سربکوبید.

نزدیک به هزار مرد از دو لشکر به میدان آمدند و با یکدیگر به نبرد پرداختند تا اینکه یک نفر هم از آنان زنده نماند. شبث بن ربعی درباره آنان می گوید:

قهرمانانی از ما و آنان با یکدیگر جنگیدند و زنانی در گرد ما به شیون و زاری پرداختند.

ص: 615

بُسر بن ارطاه رجز خوان بیرون آمد:

چه گرامی هستند سربازانی گشاده دست که آمدند تا دوستان خداوند رحمان باشند

خبری به من رسید که مرا اندوهگین ساخت و آن اینکه علی به عثمان دست یافت.

پس سعید بن قیس به هماوردی با او برخاست و گفت:

وای بر لشکری که ایمانشان را ضایع گرداندند، بسر آنان را به خواری تسلیم کرد

به شمشیرهای بنی همدان.

پس بسر از ضربه نیزه او مجروح شد و ادهم بن لأم قضاعی رجز گویان به میدان آمد:

در برابر برخورد سنگین شمشیر محکم بایست که تو بی تردید برادر کشته شده هستی.

حجر بن عدی او را کشت و سپس حکم بن ازهر بیرون آمد و گفت:

ای حجر، حجر بنی عدی کندی مقاومت کن؛ چرا که پس از من چون من نخواهد آمد.

سپس مالک بن مسهر قضاعی به میدان آمد در حالی که می گفت:

من پسر مالک بن مسهر هستم من پسر عموی حکم بن ازهر هستم.

حجر در پاسخ گفت:

من حجر پسر مسعر هستم هرگاه خواستی پیش آی و درنگ مکن.

علقمه به میدان آمد و پایش زخمی شد و عمیر بن عبید محاربی و بکر بن هوذه نخعی و پسرش حیّان و سعید بن نعیم و ابان بن قیس از عراقیان کشته شدند. سپس حضرت علی علیه السلام حمله کرد و آنان را شکست

داد. معاویه گفت: امروز امید به پیروزی داشتم و اشتر به میدان آمد و شروع کرد به کشتن یک یک کرد، که معاویه در این باره سخنانی گفت. سپس عمرو بن عاص در رأس چهارصد سوار به

سمت او پیش رفت و در پی اشتر دویست مرد از نخع و مذحج بود و اشتر به او حمله برد و نیزه به زین برخورد کرد و زین شکست و عمرو بر زمین افتاد و دندان های پیشینش فرو افتاد و از او امان خواست و اصبغ بن نباته آشکار شد و گفت:

ای اصبغ تا کی امید (زندگی بیهوده) داری؟ که چنین امیدی به نومیدی در هم شکسته شود.

مبارزه کرد تا اینکه معاویه را از جایگاه خویش تکان داد و عوف مرادی با این رجز بیرون آمد:

من مرادی هستم و نامم عوف است آیا عراقی ای هست که شمشیری از (برخورد به) او سرپیچی کرده باشد؟

کعیر اسدی(1) رجز گویان به مبارزه او آمد و او را به قتل رساند و معاویه را بر روی پشته ای دید و قصد او را کرد. وقتی نزدیک شد بدو هجوم آورد در حالی که چنین رجز می خواند:

وای من بر تو ای پسر هند من حمد غلام اسدی هستم.

آنگاه شامیان او را مورد حملات نیزه و شمشیر قرار دادند، از میان جمعیت خارج شد در حالی که می گفت:

اگر بدو دست یابم، به کسی دست یافته ام که پس از آن هیچ چیزی جز سخن دروغ نخواهد بود.

و اگر با این دست یافتنم هزار بار بمیرم یقیناً می گویم در برابر آنچه به دست آورده ام برایم اهمیتی ندارد.

عبد الرحمن بن خالد بن ولید خارج شد و حارثه بن قدامه سعدی به مبارزه با او برخاست و او را کشت(2)

و سپس ابو الأعور سلمی بیرون آمد و از ضربه نیزه او

1- . در نسخه اصل نیز چنین است و نظیر آن در مناقب آل ابی طالب 2: 356 چ نجف آمده است. و نگاه کنید به آنچه از مؤلف در ص501 کمپانی و در این چاپ به نقل از کتاب صفین: 450 چاپ مصر گذشت.
2- . همینطور است در نسخه اصل کمپانی و نظیر آن در چاپ نجف مناقب آل ابی طالب آمده است و این اشتباه سهوی از جانب راوی یا اشتباه نگارشی کاتبان است و صحیح این است که کسی که به مبارزه با عبد الرحمن برخاست، جاریه بن قدامه رحمه الله بود و هیچ یک از این دو نفر دیگری را نکشت و هر دو بعد از جنگ صفین تا مدتی زیستند.

کعب همدانی مجروح گشت و بنی همدان مردمان بسیاری از شامیان را کشتند و معاویه گفت: بنی همدان دشمنان عثمانند و عُمیر بن عطارد تمیمی در میان قوم خویش به میدان آمد و گفت:

تمیم در مبارزه خویش صبر پیشه کرد، تمیم را نورسیدگان و کهنسالان نیک نام است.

و از دینی قدیم و هدایتی قدیم بهره مند است.

تا شب مبارزه کردند و قیس بن سعد به مبارزه برخاست و گفت:

من پسر سعد و پدر عباده هستم و خزرجیون مردانی بزرگ هستند.

تا چه زمانی به طرف بالش خم شوم ای خدای باشکوه مرا به شهادت برسان.

بسر بن ارطاه فهری بیرون آمد و رجز خواند:

من پسر ارطاه بزرگوار هستم در خاندانی از غالب و فهر.

اگر امروز بدون انتقام بازگردم نذرم را در مورد ابن سعد ادا کرده ام.

پس از ضربه قیس مجروح شد و مخارق بن عبدالرحمن بیرون آمد و مرادی و مسلم ازدی و دو مرد دیگر را به قتل رساند و امام علی علیه السلام به صورت ناشناس به سوی او خروج کرد و او را به قتل رساند و پس از او نیز هفت نفر را از دم تیغ گذراند و کریب بن صباح بیرون آمد و مبرقع خولانی و شرحبیل بکری و حارث حکیمی و عبد الرحمن همدانی را به قتل رساند و امیر مؤمنان علیه السلام او را کشت و سپس حارث بن وداع و مطاع بن مطلب و عروه بن داود را به قتل رساند و یکی از غلامان معاویه رجز خوان به میدان آمد:

من حارث هستم و سستی در من نیست غلام ابن صخرم و با او پیروز می گردم.

قنبر او را کشت و یزید کلبی به میدان درآمد و اشتر را کشت و مشجع جذامی بیرون آمد و عدی بن حاتم به او نیزه زد و خالد بن معمر سدوسی بانگ زد چه کسی با من بر سر مرگ با من معامله می کند. نه هزار نفر به او پاسخ دادند و با یکدیگر وارد نبرد شدند تا اینکه به خیمه معاویه رسیدند و معاویه پا به فرار گذاشت و آنان نیز خیمه اش را به تاراج بردند و معاویه پیکی را به سوی خالد گسیل داشت و به او گفت: ای خالد! چون پیروز گردم امارت خراسان را به تو خواهم داد، پس کوتاه بیا، وای بر تو با این کارهایت! پس خالد از جنگ دست کشید و یارانش به رویش آب دهان افکندند و تا شب با یکدیگر مشغول نبرد بودند و نجاشی در این مورد می گوید:

ابن حرب(معاویه) گریخت، خدا رویش را سیاه گرداند این اندکی از کیفر خدای توانا بود.

حمزه بن مالک همدانی بیرون آمد و مرقال او را به قتل رساند و آن ها نیز به مرقال هجوم آوردند و او را کشتند و سفیان بن ثور پرچم او را بگرفت و مشغول نبرد شد تا اینکه کشته شد و سپس عتبه بن مرقال آن را به دست گرفت و جنگید تا اینکه کشته شد و پس از او ابو طفیل کنانی آن را برداشت و رجز خواند:

ای هاشم که بهترین آدمیان بودی، به بهشت وارد گشتی در راه خدا با دشمن سنت جنگیدی.

وی جنگید تا اینکه مجروح شد و به عقب بازگشت و عبدالله بن بُدیل بن ورقاء خزاعی پرچم را به دست گرفت و چنین رجز خواند:

شما را از دم تیغ می گذرانم و معاویه را نمی بینم معاویه ای که چشم تنگ و گشاد روده است.

جهنمی که نامش «ام هاویه» است معاویه را به کام خود می کشد و سگ های فریادگر همسایه او خواهند بود.

پس بر او هجوم آوردند و او را کشتند و عمرو بن حمق پرچم را به دست گرفت و گفت:

خدا پاداش نیک گروه ما بدهد! چه گروهی!! با چهره های نورانی در اطراف هاشم به خاک افتادند.

نبرد سختی کرد و ذو الظلیم بیرون آمد و گفت:

اهل عراق با هم خویشاوند شدند و نسب خویش را بیان کردند من هم یمانی هستم و نامم حوشب است.

از ذو الظلیم به کجا، به کجا می توان گریخت؟

سپس سلیمان بن صرد خزاعی به نبرد او رفت و گفت:

ای قبیله ای که مردد ما نده اید ما از ذو الظلیم حوشب نهراسیم.

پس انصار همچون هجوم یک مرد، به او هجوم بردند و ذو الکلاع و ذو الظلیم را کشتند و به سمت آنان حرکت کردند و نزدیک بود معاویه را دستگیر کنند که انصاری گفت:

ای معاویه جز جرعه ای از شرنگ مرگ ننوشیدی که خورشید تابان را چون ستاره ای خرد پنداری.

اگر شما افتخار می کنید که فرزند بدیل و هاشم را کشته اید ما نیز در مقابل، ذو الکلاع و حوشب را کشته ایم.

سپس عبیدالله بن عمر بیرون آمد و محمد ابن حنفیه را فراخواند و محمد برخاست و پدرش او را مانع شد و حضرت علیه السلام خود پیاده به مبارزه او رفت و عبید الله به عقب رفت و عبدالله بن سوار و گفته می شود حریث بن خالد و گفته می شود هانئ بن عمرو و گفته می شود محمد بن صبیح او را کشت و معاویه دستور داد هفتاد پرچم بیاورند و عمار نیز با پرچم هایی به میدان آمد و هفتصد مرد از سپاه معاویه و دویست مرد از یاران علی علیه السلام کشته شدند و امام علی علیه السلام در بین مبارزان همدان به میدان آمد و برخی گفتند: همچون شتر بر زمین زانو

زنید و چنین کردند و همدانیان نیز چنین کردند، آنگاه امیر مؤمنان علیه السلام فرمود:

ص: 620

سپاه دشمن حمله کردند پس همچون شتر بر زمین زانو زنید، این قوم بر آنچه تردید دارند وارد نمی شوند.

عمرو بن عاص رجز گویان خارج شد و اشتر قصد او را کرد و رجز خواند:

این منم اشتر که برخوردم نیکوست این منم افعی نر عراقی.

پس آنان را شکست داد و عمرو را مجروح کرد و فراز بن ادهم به میدان آمد و عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب را به مبارزه خواند و عباس او را کشت و علی علیه السلام او را از مبارزه بازداشت. پس معاویه گفت: هر کس عباس را به قتل برساند هر چه بخواهد به او می دهم. دو مرد لخمی به میدان آمدند و یکی از آن دو او را فراخواند و عباس گفت: اگر سرورم به من رخصت دهد با تو مبارزه می کنم و به محضر علی علیه السلام آمد و علی به صورت ناشناس با سلاح و اسب عباس به مبارزه آمد. آن مرد گفت: سرورت به تو رخصت داد؟ حضرت علیه السلام فرمود: به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت [جهاد] داده شده است، چرا که مورد ظلم قرار گرفته اند. پس او را به قتل رساند و دیگری نیز آمد و او را نیز به درک واصل فرمود. سپس قبیصه نمیری بیرون آمد و علی را دشنام می داد و رجز می خواند:

چونان شیر بلندی هجوم می آورم در یاری عثمان و برایم اهمیتی ندارد

پس عدی بن حاتم به میدان آمد و گفت:

ای صاحب این صدای بلند و رفیع فرزند و مال خود را فدای علی می کنیم.

حجل بن اثال عبسی بیرون آمد و مبارز طلبید، پس پسرش اثال به مبارزه او برخاست و وقتی پسرش را دید به او گفت به شام برو؛ چرا که در آنجا مال و ثروت بسیاری است. پسرش به او گفت: ای پدر! تو با ما بیا، بهشت جاوید با علی است. معاویه چهار صف آماده کرد و ابو الأعور سلمی به پیش رفت و آنان را تشویق می کرد و می گفت: ای شامیان! بپرهیزید از فرار که این کار مایه ننگ و عار است. پس عراقیان را در هم کوبید که آنان اهل فتنه و نفاقند. آنگاه سعید بن قیس و عدی

بن حاتم و اشتر و اشعث به میدان آمدند و سه هزار و چند نفر از آنان را به هلاکت نشاندند و باقی شکست خوردند و کعب بن جعیل شاعر معاویه بیرون آمد و گفت:

اکنون به سویم بیرون آی ای نجاشی که من شیری در بین سگان هستم.

پس نجاشی شاعر علی علیه السلام جواب او را داد و به مبارزه او برخاست:

لختی بایست که من نجاشی هستم من دینم را به زندگی دنیایم نمی فروشم.

برترین شهسوار و رهسپار را یاری می کنم یعنی علی که فخر و شرفش آشکار است.

عبدالله بن جعفر در رأس هزار مرد به میدان آمد و عده ای را کشت تا اینکه عمر و بن عاص یاری خواست و اویس قرنی دو شمشیر را حمایل کرده بود و گفته می شود در دستش یک تیر و یک توبره سنگریزه بود. پس به امیر مؤمنان علیه السلام سلام داد و با حضرت وداع کرد و همراه با مردان خویش به مبارزه با ربیعه درآمد و همان روز کشته شد و امیر مؤمنان علیه السلام بر او نماز گزارد و او را به خاک سپرد، سپس عمار شروع به مبارزه کرد در حالی که می گفت:

ما (پیشتر) شما را بر سر تنزیل و فرو آمدن آن (قرآن) زدیم. چنان ضربه ای زنیم که سرها را از پیکرها بر اندازد

و دوست از دوست خود باز ماند یا حق به راه خویش بازگردد.

همچنان می جنگید تا اینکه کشته شد و امیر مؤمنان علیه السلام به میدان آمد و معاویه را خواست و فرمود: از تو می خواهم از ریخته شدن خون ها جلوگیری کنی و به مبارزه با من بیایی و من نیز با تو مبارزه می کنم و نتیجه از آن کسی است که پیروز گردد، پس معاویه متحیر شد و یک کلمه سخن نگفت و امیر مؤمنان علیه السلام به جناح راست لشکر حمله برد و آن ها را پراکنده ساخت، سپس به جناح چپ هجوم آورد و آن ها را نیز فروکوفت، آنگاه به قلب لشکر حمله برد و گروهی از آنان را به قتل رساند و چنین سرود:

آیا در پی ابا الحسن علی هستی شاید خداوند کسی را قادر سازد تا بر پس سر تو زند.

ص: 622

تو را به مبارزه فراخواند و تو نتوانستی آن را به خوبی انجام دهی و اگر با او مبارزه می کردی دستانت خاک آلود می شد.

پس امیر مؤمنان علیه السلام بازگشت و سپس به طور ناشناس به میدان آمد و عمرو بن عاص رجز گویان خارج شد:

ای فرمانروایان کوفه، ای فتنه انگیزان ای قاتلان عثمان، آن مرد بی آزار.

کشتن او (به دست شما) اندوهی ژرف در سینه ام به جای گذاشته، شما را به ضرب شمشیر می زنم و ابا الحسن را در میانه نمی بینم.

پس علی علیه السلام از او کناره گیری کرد تا اینکه عمرو در پی او آمد، سپس علی علیه السلام چنین رجز خواند:

منم آن قرشی زاده امین بزرگوار درخشان آثار، شرزه شیر میدان پیکار.

که بزرگان سرزمین یمن [رهبری و شجاعتم را] پذیرفته اند من أبو الحسین و أبو الحسن هستم. یقین داشته باش.

پس عمرو پشت کرد و پا به فرار گذاشت و امیر مؤمنان علیه السلام به او نیزه زد و نیزه به پائین زره او اصابت کرد و به پشت خوابید و عورتش را نمایان ساخت، در این هنگام حضرت از روی شرم و بزرگواری از او روی گردانید. معاویه گفت: سپاس گوی خدایی را که تو را حفظ کرد و از سرینت نیز تشکر کن که تو را در امان داشت. ابو نواس گفت:

خیری نیست در دفع مرگ با خواری همانطور که روزی عمرو آن را با عورت خویش دفع کرد.

و حیص بیص گفته است:

زشتی ننگ و عار تو آبرویم را ریخت عورت عمرو نیز نیزه علی را خم کرد.

علی علیه السلام به میدان آمد و معاویه را طلبید و معاویه از او عاجز شد و بسر بن ارطاه به طمع شکست علی علیه السلام بیرون آمد و امیر مؤمنان علی علیه السلام او را بر زمین زد و او نیز به پشت خوابید و عورتش را نمایان ساخت و علی

ص: 623

علیه السلام از او روی گرداند و فرمود: وای بر شما ای اهل شام ! آیا شرم ندارید از معامله با خمیدگان؟ یقیناً سرکرده خمیدگان، عمرو، این کار را به شما آموخته است. از پدرش از جدش نیز درباره این کردار در کشف سرین در میانه عرصه نبرد روایت شده است. پس غلامش لاحق بیرون آمد و گفت:

بسر را خوار و زار افکندی ولی این غلام به انتقام او در ایستاده، و هر کس به سوی آنکه بر او قادر است باز می گردد.

اشتر حمله کنان به او گفت:

به هر روز باید لنگ سالمندی بر هوا رود و در میان آوردگاه عورتی هویدا شود.

و بدین نمایش شرم آور مانع ضربت نیزه قوی پنجه ای گردد؟، بدان گونه که عمرو و بُسر گرفتار چنان رسوایی و ننگ کمرشکنی شدند. (که هرگز قامت راست نکنند و سر از خجلت بر نیارند).

وقتی معاویه مبارزات بسیار امیر مؤمنان علیه السلام را در میدان دید، خواست نیرنگ بزند و عمرو خاله های خویش را به سوی ربیعه فرستاد و به آنجا رفتند. گفت: به ابن عباس نامه بنویس و او را فریب ده. در نامه او هم چنین آمده بود:

دامنه فتنه به درازا کشید و پس از (امید به) خداوند، جز به مدارا و نرمش ابن عباس امید چاره ای نمی رود.

پاسخ ابن عباس چنین بود:

ای عمرو از نیرنگ و وسوسه دست بدار و از صحنه بیرون رو که در ترک هدایت، تو را علاجی نباشد.

جز ضربات پیاپی نیزه در گلوگاه شما که دل ها برای آن اندوهگین شوند و در گرد و غبار جنگ مایه بدبختی است.

اگر آتش جنگ را برافروزید ما از پیکار ابایی نداریم. ای سنگدل ! در زمین در پی فرار باش یا اینکه با نردبامی به آسمان بگریز.

سپس معاویه به ابن عباس نامه نوشت و در آن چنین گفت: هنوز شش نفر از قریش باقی مانده؛ من و عمرو در شام رنج می کشیم، سعد و ابن عمر در حجاز و علی و تو در مصیبتی عظیم به سر می برید و اگر بعد از عثمان برای تو بیعت شود ما نیز برای آن می شتابیم، ابن عباس نیز پاسخش را چنین داد:

با نیرنگ ابن عباس را به صلح دعوت کرده ای و حال آنکه تا زمان مرگ کسی او را نتواند فریفت.

معاویه به ابن خدیج کندی دستور داد تا به اشعث و به نعمان بن بشیر دستور داد که به قیس بن سعد صلح نامه بنویسد، سپس عمرو و عتبه و حبیب بن مسلمه و ضحاک بن قیس را به سوی امیر مؤمنان علیه السلام فرستاد، وقتی با حضرت سخن گفتند، فرمود: شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله دعوت می کنم، اگر به آن پاسخ دهید به هدایت دست یافته و به خیر رهنمون گشته اید و اگر نپذیرید تنها به دوریتان از خدا افزوده اید. ایشان در پاسخ گفتند: نظر ما این است که از ما صرف نظر کنی تا ما نیز عراق را به شما واگذاریم و خود کناره بگیریم و شما نیز شام ما را به ما واگذارید تا ما مانع از ریختن خون مسلمانان شویم. حضرت نیز فرمود: جز نبرد یا کفر به آنچه خداوند عزوجل بر محمد صلی الله علیه و آله نازل فرموده، راهی نمی بینم. سپس اشتر به میدان آمد و گفت: صفوفتان را مرتب کنید و امیر مؤمنان فرمود: ای مردم! هر کس امروز معامله کند سود می کند. از جمله فرمایشات حضرت این بود: هان! خضاب زنان حناست و خضاب مردان خون و صبر در سرانجام امور بهتر است. بدانید و آگاه باشید که این ها کینه های بدری و بغض های اُحُدی و جاهلی است و این آیه را قرائت فرمود: «فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَيْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ»(1) {پس با پیشوایان کفر بجنگید، چرا که آنان را هیچ پیمانی نیست، باشد که [از پیمان شکنی] باز ایستند.} پس پیش آمد و چنین رجز خواند:

مانند مور آهسته حرکت کنید، فرصت را از دست ندهید، روز جنگ کنید و شب بخوابید.

1- . توبه / 12

با این روش یا به زنده کردن دین دست می یابید و یا در راه خدا جان می دهید، در غیر این صورت نافرمانی مرا می کنید که تازگی ندارد من مدت هاست نافرمانی می شوم.

می گفتید ای کاش پیش ما می آمدی و من آمدم.

در رأس هفده هزار مبارز حمله کرد و صفوف را شکستند و معاویه به عمرو گفت: امروز روز صبر است و فردا روز افتخار. عمرو گفت: راست می گویی ای معاویه ولی مرگ حق است و زندگی باطل و اگر علی یک بار دیگر با یاران خویش به ما حمله کند، هلاک خواهیم شد. امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: اگر بهشت را می خواهید از چه روی انتظار می کشید؟ پس ابو هیثم بن تیهان به میدان آمد و گفت:

پروردگارم را ستایش می گویم که او ستوده است همان خدائی که هر چه خواهد انجام دهد.

این دینی است استوار و هدایتگر.

او جنگید تا اینکه کشته شد و خزیمه بن ثابت بیرون آمد و گفت:

انسان منتظر چقدر امید به زندگی دارد و حال آنکه انسان ها به ارث گذاشته شده اند و میان آن ها وارث هم وجود دارد.

این علی است، هر کس از او سرپیچی کند پیمان شکن است.

جنگید تا اینکه کشته شد و پس از او عدی بن حاتم به میدان آمد و گفت:

آیا بعد از عمار و هاشم و پسر بُدیل حماسه آفرین

بعد از این به بقا امید داری ای پسر حاتم؟

همچنان می جنگید تا اینکه چشمش کور شد و اشتر رجز خوان بیرون آمد و گفت:

به سوی خدا روید و سست نشوید این آئینی استوار و راهی روشن است.

جندب بن زهیر را کشت و همچنان با هم مبارزه می کردند که نبرد خمیس (پنج شنبه) رخ داد که همان شب هریر است و یاران علی علیه السلام از چهار طرف لشکر معاویه طبل می زدند و می گفتند علی پیروز است در حالی که او هر از گاهی

سر به آسمان بلند می کرد و می فرمود: خدایا گام ها به سوی تو رهسپار شده و دل ها به سوی تو متوجّه شده و دستان به سوی تو بالا رفته و گردن ها به سوی تو کشیده شده و حاجات از تو درخواست شده و چشم ها به سوی تو خیره شده اند. خدایا بین ما و قوم ما به حق گشایش فرما و تو بهترین گشایش دهندگانی و چنین می سرود:

شب تاریک است و قوچ ها به یکدیگر شاخ می زنند شیران می غرند و به جان هم افتاده اند، فکر نمی کنم باهم صلح کنند.

شیران بیشه ای که در بحران نبرد به نشاط افتاده اند، دسته ای ایستاده و گروهی دیگر به رو افتاده اند.

هرکس سر خود را به سلامت ببرد سود کرده است.

بارها و بارها حمله می کرد و در دسته آنان داخل می شد و می فرمود: خدا را خدا را در بازماندگان، خدا را خدا را در خانواده و نسلتان. آن ها همچنان با نادانی با یارانشان نبرد می کردند و وقتی شب به صبح شد چهار هزار مرد از لشکر امام علی علیه السلام و سی و دو هزار مرد از لشکر معاویه کشته شده بودند و فریاد برآوردند: ای معاویه! اعراب به هلاکت رسیدند. او نیز از عمرو فریاد خواست و به او دستور داد قرآن ها را بالا برند. قتاده گوید: کشتگان جنگ صفین شصت هزار نفر بودند و ابن سیرین گوید: هفتاد هزار نفر و این تعداد در انساب الأشراف نیز ذکر شده است. بر هر کشته ای چوبی نهادند و چوب ها را شمردند.

توضیح: «سَتُدْعَوْنَ إِلی قَوْمٍ»(1) طبرسی رحمه الله گوید: گفته شده این قوم همازن و خیبر بودند و گفته شده این ها هوازن و ثقیف بودند و گفته شده بنی حنیفه و

1- . این بخش از آیه 16 از سوره فتح است و تمام آیه چنین است: « قُلْ لِلْمُخَلَّفِینَ مِنَ الْأَعْرابِ سَتُدْعَوْنَ إِلی قَوْمٍ أُولِی بَأْسٍ شَدِیدٍ تُقاتِلُونَهُمْ أَوْ یُسْلِمُونَ فَإِنْ تُطِیعُوا یُؤْتِکُمُ اللَّهُ أَجْراً حَسَناً وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا کَما تَوَلَّیْتُمْ مِنْ قَبْلُ یُعَذِّبْکُمْ عَذاباً أَلِیماً» { به برجای ماندگان بادیه نشین بگو: «به زودی به سوی قومی سخت زورمند دعوت خواهید شد که با آنان بجنگید یا اسلام

آورند. پس اگر فرمان برید خدا شما را پاداش نیک می بخشد، و اگر همچنان که پیشتر پشت کردید [باز هم] روی بگردانید، شما را به عذابی پردرد معذّب می دارد.}

مسیلمه و گفته شده ایرانیان و گفته شده رومیان و گفته شده یاران معاویه در صفین بودند. پایان.

بر این که آنان یاران معاویه بودند چنین استدلال شده که خداوند تعالی درباره برجای ماندگان چنین خبر داده است که آن ها به هیچ وجه از رسول خدا پیروی نخواهند کرد، پس می باید بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم باشند و بعد از آن حضرت یاران معاویه از دیگران بارزتر بودند یا مقصود تکذیب محض سخن کسی است که گفت: این آیه درباره حوادث زمان حیات حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شده است.

فیروزآبادی گوید: «ربص بفلان ربصاً» برای او در انتظار خیر یا شرّی شد که بر او وارد شود، مثل تربّص و گفته می شود: «ربّصنی أمرٌ و أنا مربوص»، و مراد از شیخین طلحه و زبیر است.

در القاموس آمده است: «الدر» یعنی نفس و شیر و فراوانی آن و «لله درّه» یعنی عمل او از آن خداست و «لا در دره» یعنی اعمالش از ریا پاک نشود و «در العرق» یعنی جاری شد. «ما تبوح بها الخمر» «باح بسره» یعنی رازش را آشکار کرد و ضمیر به خمر باز می گردد یعنی همواره شراب، خود را آشکار می کند و کتمان آن ممکن نیست. «الباسل» یعنی قهرمان و شجاع و «العلقمه» یعنی تلخی و «جربان القمیص» با ضمه جیم و راء و تشدید باء معرب گریبان است. «شمر» با کسره شین و میم و تشدید راء یعنی شدید.

قول حضرت علیه السلام «من و من» یعنی کیست او و کیست او و در دیوان «و شر من وهن» آمده و بعد از آن این مصرع آمده است:

او در وقت شیرخوارگی با سختی و شهامت رشد یافته است.

«الغبن» با سکون یعنی زیان در خرید و فروش و با حروف متحرک یعنی زیان در نظر و «الطحن» با کسره یعنی آرد و شاید حرکت حروف به سبب ضرورت شعری باشد و «الوهن» با فتحه و گاه به صورت متحرک می آید یعنی: ناتوانی در کار و «جشمته الأمر تجشیما» یعنی او را موظف کرد و «فرس طمر» با کسره طاء و میم

و تشدید راء یعنی اسبی که برای پرش و دویدن [در جایگاه] قرار گرفته. «کالعقاب هاویه» یعنی چون عقاب به وقت فرود آمدن آن؛ چرا که در این حالت سریع تر است و «نکد عیشهم» یعنی زندگیشان سخت شد و «رجل نکد» یعنی مستمند.

قول حضرت علیه السلام «و منها جعفر» در دیوان «و تربی جعفر» آمده و «الترب» با کسره یعنی کسی که با تو به دنیا آمده. «هذا لهذا» یعنی این افتخار برای این روز است و شاید بهانه ای برای افتخار کردن است و می گویی: «أحجرته» وقتی او را پناه دهی تا اینکه به حجره خویش در رود و «التذبذب» یعنی تحرک و «المذبذب» یعنی مردد بین دو مسئله. «أکرم بجند» یعنی ما أکرمهم[=چه گرامی اند این لشکریان] و «الأردان» جمع الردن با ضمه یعنی: آستین جامه و پاکی آن کنایه است از اخلاق خوب و امین بودن و «شجانی» یعنی مرا اندوهگین ساخت و «المین» یعنی دروغ.

«الأبرح العین» می گویم: این رجز در دیوان به حضرت علی علیه السلام منسوب شده و در آن آمده «الأخزر العین» یعنی تنگ چشم و «الحاویه» یعنی تمام شکم یا روده و «الهاویه» به معنای هوا و مادر فرزند مرده آمده است. و لطافت این سخن در اینجا روشن است.

قول حضرت علیه السلام «أنا الغلام القرشی» در دیوان «أنا الإمام القرشی» است و در آن آمده «کالشطن [=چون طناب]» و بعد از قولش «أهل الیمن» افزوده:

[رهبری و شجاعت] مرا ساکنان نجد و عدن [پذیرفته اند] من أبو الحسین و أبو الحسن هستم. یقین داشته باش.

«الأبلج» یعنی کسی که چهره اش درخشان یا ابروانش فاصله دار است و «القطن» با حروف متحرک کوهی است از آن بنی اسد و «الشطن» با حروف مترک یعنی ریسمان بلند. قولش «یا فاسی» از فسوه [=باد شکم] است و احتمال می رود قاف باشد.

قول حضرت علیه السلام «أو لا» یعنی بلکه سخن مرا نپذیرید، من بسیار مورد نافرمانی قرار گرفته ام و «ما» یا کافّه است یا مصدریه.

قول حضرت «لو جئتنا» لو برای تمنی است و در آخر آن در دیوانش افزوده است:

نه خواسته ی شما مطرح است و نه خواسته ی من، بلکه آنچه خدای جانبخش و جانگیر اراده کرده باید اجرا گردد.

و در دیوان در رجز آخر بعد از قول حضرت علیه السلام «تصطلح» آمده است:

شیران بیشه ای که در بحران نبرد به نشاط افتاده اند.

«العرین» یعنی کنام شیر و عدول در مرح از جمع به مفرد به خاطر ضرورت شعر است و برای نشان دادن این مطلب که این شیرها به دلیل اجتماعشان همچون یک شیر هستند؛ چنانچه درباره قول خدای تعالی «وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ»(1) {و حال آنکه آنها دشمن شمایند.} گفته شده، و گفته می شود: «بطحه» یعنی او را به روی بر زمین افکند و او بر زمین افتاد. قول حضرت علیه السلام: «الله الله» یعنی از او بترسید و او را یاد کنید.

473(2). تفسیر عیاشی: از ابی الأغر تمیمی روایت شده که گفت: روز صفین ایستاده بودم که عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب سراپا مسلح با کلاه خودی بر سر و شمشیری یمانی در دست از من گذشت، در حالی که شمشیر خود را می گرداند و خود سوار بر اسبی سیاهگون بود، گویا که چشمانش چشمان افعی است. در همان حال که اسب خود را راه می برد و با او نرم خویی می کرد، یکی از شامیان

1- . کهف / 50
2- . عیاشی رحمه الله آن را در تفسیر آیه 14 از سوره توبه از تفسیر خود ج2: ص79 روایت کرده است. و سید هاشم بحرانی رفع الله مقامه آن را از عیاشی در تفسیر آیه کریمه از تفسیر خود ج2: ص108 چ2 روایت کرده است. همچنین ابن قتیبه آن را در کتاب عیون الأخبار ج1: ص180 و در چاپ ج2: ص74 روایت کرده است. ابن ابی الحدید این حدیث را از او در شرح مختار 65 نهج البلاغه ج2: ص236 چ بیروت روایت کرده است. همچنین علامه امینی آن را به نقل از کتاب عیون الأخبار 2: 180 در کتاب

الغدیر 10: 173 روایت کرده و ابو مخنف نیز آن را روایت کرده و مسعودی نیز در سیره معاویه از کتاب مروج الذهب 3: 27 چ مصر آن را از او روایت کرده است.

که به او عرار بن ادهم می گفتند، بانگ زد: ای عباس! برای مبارزه حاضر شو. عباس گفت: در صورتی که فرود آیی، چرا که آن طمع بازگشت و فرار را از بین می برد. گوید: پس شامی فرود آمد و به میدان در رسید در حالی که گفت:

اگر سواره بجنگید، سواره جنگیدن عادت ماست اگر هم پیاده بجنگید ما جماعت پیاده نظام هستیم.

گوید: عباس پایشش را خم کرد در حالی که می گفت:

گمان مرد شرور تو را از ضربه ای که به سبب استخوان آن پیدا شود، باز می دارد

با شمشیر برانت یا با زبانت، که کلام اصیل همچون دردناکترین زخم است.

سپس اضافات زره اش را به میانه شلوارش بست و اسبش را به غلامی به نام اسلم سپرد. گوئی من به حرکت موهایش می نگرم. هر یک از آن دو به سوی دیگری پیش رفت و من سخن ابو ذویب را به یاد آوردم:

هر دو فرود آمدند و اسبانشان متوقف شدند هر دو قهرمان نبرد و با تجربه بودند.

گوید: سپس آن دو مدتی طولانی از روز را نبرد کردند و به سبب یکپارچه بودن زره شان هیچ یک به دیگری دست نمی یافت تا اینکه عباس شکافی را در زره او دید و دستش را به سمت او فرود آورد و آن را تا سینه اش درید سپس تلاشش را از سر گرفت و حال آنکه چاک زره اش بر او نمایان شده بود، آنگاه عباس یک ضربه با شمشیر به او زد و با آن ضربه قفسه سینه اش به نظم از هم دریده شد و مرد شامی با گونه به خاک افتاد و عباس در بین مردم بالا رفت و مردم چنان تکبیری گفتند که زمین بدان به لرزه درآمد. سپس شنیدم کسی پشت سرم می گفت: «قاتِلُوهُمْ یُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَیْدِیکُمْ وَ یُخْزِهِمْ وَ یَنْصُرْکُمْ عَلَیْهِمْ وَ یَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِینَ وَ یُذْهِبْ غَیْظَ قُلُوبِهِمْ وَ یَتُوبُ اللَّهُ عَلی مَنْ یَشاءُ»(1) { با آنان بجنگید، تا خدا آنان را به دست شما

1- . توبه / 14

عذاب و رسوایشان کند و شما را بر ایشان پیروزی بخشد و دل های گروه مؤمنان را خنک گرداند. و خشم دل هایشان را ببرد، و خدا توبه هر که را بخواهد می پذیرد} به سوی صدا نگریستم و ناگهان دیدم که او امیر مؤمنان علی علیه السلام است، فرمود: ای ابا الأغر! کیست آنکه با دشمنمان مبارزه می کرد؟ عرض کردم: این مبارز پسر شیخ شما عباس بن ربیعه بود. علی علیه السلام فرمود: ای عباس! عرض کرد: لبیک. فرمود: آیا تو و حسن و حسین و عبد الله بن جعفر را نهی نکردم از اینکه قرارگاهی را رها کنید یا مستقیماً به مبارزه بروید؟ عرض کرد: بی تردید چنین است. فرمود: چه شد که از پیمان خود باز گشتی؟! عرض کرد: ای امیر مؤمنان! فدایت گردم آیا به مبارزه خوانده شوم و پاسخ ندهم؟ فرمود: آری اطاعت از امامت سزاوارتر از پاسخ دعوت دشمنت است. معاویه دوست دارد هیچ دمنده هیزمی از بنی هاشم باقی نماند مگر اینکه کشته شود تا بدین وسیله نور خداوند خاموش گردد {ولی خداوند نمی گذارد، تا نور خود را کامل کند}(1) {هر چند مشرکان خوش نداشته باشند}(2) بدانید و آگاه باشید، به خدا سوگند مردانی از ما شما را هلاک خواهند کرد، مردانی که (آنها را به زبونی می کشند و) کاری بدان ها تحمیل می کنند تا اینکه دستان خود را برای درخواست دراز کنند(با دستان خود کار کنند) و چاه ها را حفر کنند. سپس فرمود: اگر دوباره چنین کردند به سوی من بازگرد. گفت: این خبر به معاویه رسید و گفت: به خدا سوگند که این خون قصاص است. آیا مردی نیست که طالب خون قصاص شود؟ گوید: دو مرد از لخم برای این کار داوطلب شدند و گفتند: ما برای این کار آماده ایم. معاویه گفت: بروید. هر یک از شما که عباس را در مبارزه بکشد چنین چیز و چنان چیز را به او خواهم بخشید. آن دو نیز به سراغ او رفتند و او را به مبارزه فرا خواندند. عباس گفت: من سروری دارم که از او فرمان می گیرم. گوید: پس به محضر امیر مؤمنان علیه السلام آمد و آن جناب را از ماجرا آگاه ساخت. حضرت فرمود: سلاحت را با من جابجا کن و او نیز چنین کرد و امیر مؤمنان علیه

1- . توبه / 32
2- . توبه / 33

السلام بر اسب عباس سوار شد و اسب را راند و به نبرد با دو مرد شامی رفت و آن دو شک نکردند که او عباس نیست، به او گفتند: سرورت به تو اجازه داد؟ حضرت ابا کرد بگوید: آری، پس فرمود: «أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ»(1) {به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت [جهاد] داده شده است، چرا که مورد ظلم قرار گرفته اند، و البته خدا بر پیروزی آنان سخت تواناست.} گوید: یکی از آن دو به سوی او رفت و گویی او را ربود، سپس دومین هماورد به میدان آمد و دومی را نیز به اولی ملحق کرد و بیرون آمد در حالی که می فرمود: «الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدی عَلَیْکُمْ»(2) {این ماه حرام در برابر آن ماه حرام است، و [هتک] حرمت ها قصاص دارد. پس هر کس بر شما تعدّی کرد، همان گونه که بر شما تعدّی کرده، بر او تعدّی کنید} سپس فرمود: ای عباس! سلاحت را بگیر و سلاح مرا بده. گوید: این خبر به معاویه رسید و گفت: خداوند ستیزه جوئی را زشت گرداند. بی تردید آن شتری است که من هرگز بر آن سوار نشدم مگر اینکه خوارم کرد، پس عمرو بن عاص گفت: به خدا سوگند واماندگان لخمیان هستند نه تو. معاویه گفت: خاموش باش ای پیر که اکنون زمان تو نیست. عمرو گفت: اگر زمان من نیست پس خدا لخمیان را رحمت کند و گمان نمی برم که چنین کند. معاویه گفت: اگر چنان باشد به خدا سوگند برای تو زیانبخش تر است و تو بیشتر در تنگنا خواهی بود. عمرو گفت: آری اگر مصر نبود راه رهائی از آن بود. معاویه گفت: به خدا سوگند مصر تو را کور کرده و اگر مصر نبود قطعاً تو بصیرت می یافتی.

بیان: ابن ابی الحدید آن را از کتاب عیون الأخبار ابن قتیبه از ابی الأغر با کمترین تغییر روایت کرده و بعد از قول او «من إجابه عدوک: از پاسخ دشمنت» افزوده است: سپس خشمگین شد و برآشفت که گفتم هم اکنون به شدت اعتراض خواهد کرد، ولی خشم خود را فرو خورد و آرامش یافت و دستش را برای دعا به

1- . حج / 39
2- . بقره / 194

آسمان بلند کرد و گفت: خدایا این رفتار عباس را بپذیر و گناهش را بیامرز. حدیث را ادامه داده تا آنجا که امام علی علیه السلام فرمود: به خدا سوگند معاویه دوست دارد.

«المخیله» یعنی: گمان و کبر و «العریض» بر وزن سِکّیت یعنی کسی که با شر با مردم روبرو می شود یعنی گمان کسی که مردم را در معرض شر قرار می دهد و کبر و تکبر او تو را باز می دارد از ضربه یا شکستگی ای که استخوان را آشکار می سازد، یا از سخنی در زبان تو که سخنان اصیل در تأثیر مثل «ارعب الکلم: دردناک ترین زخم» است. در برخی نسخ قارعه الکلم با قاف یا فاء آمده یعنی بر آن فائق می آیی و بر آن برتری می یابی و معنای اول روشن تر است و «العصب» یعنی پیچیدن شدید و «القلاقل» با ضمه یعنی پر حرکت. «دلف» یعنی به سنگینی راه رفت همچون حرکت یک پیرمرد و «دلفت الکتیبه فی الحرب» یعنی لشکر در جنگ به پیش رفت.

جوهری گوید: اصمعی گفته است: «کافحوهم» وقتی که در جنگ رو در رو به استقبال آنان بروند و نه با سپر و گفته است: «ملی من النهار» یعنی ساعتی طولانی.

جوهری گفته است «اللأمه» یعنی زره.

قول حضرت علیه السلام «فما عدا مما بدا» یعنی چه چیز باعث شد که از آنچه برایت آشکار شده، روی گردانی، شرح آن پیشتر گذشت.

جوهری گفته است: «الضرمه» یعنی: شاخه درخت خرما یا شاخه ی ریز گیاه که در کناره آن آتش است، گفته می شود در آنجا دمنده آتشی نیست یعنی کسی نیست.

در النهایه در حدیث امام علی علیه السلام گفته است: به خدا سوگند معاویه دوست دارد کسی از بنی هاشم باقی نماند مگر اینکه کشته شود.

«الضرمه» با حروف متحرک یعنی آتش و این سخن به گاه مبالغه در نابودی گفته می شود؛ زیرا کوچک و بزرگ و مرد و زن در آتش می دمند، یعنی کسی از آنان باقی نماند.

گفته می شود: «طعن فی نیطه» یعنی به جسدش نیزه خورد و در مورد کسی که کاری را آغاز کند یا در آن وارد شود گفته می شود: «فقد طعن فیه» و به صورت مجهول روایت می شود و «النیط» رگ قلب که رابط آن است.

در ماده «نیط» گفته است: گفته می شود «طعن فی نیطه و جنازته» یعنی مرد و قیاس آن «النوط» است؛ زیرا از ناط ینوط به معنای آویختن است، ولی واو در حروف بسیاری با یاء جایگزین می شود.

گفته می شود: «النیط» رگ قلب است و آن رگی است که قلب به آن متصل است.

جوهری گوید: «سامه خسفا» یعنی خواری را به او تحمیل کرد و گفته می شود سختی و ذلت را به او تحمیل کرد و گوید: «استکف و تکفف» به یک معنا است و آن اینکه دستش را برای درخواست از مردم دراز کند. گفته می شود فلان یتکفکف الناس[=فلانی دستش را به سوی مردم دراز می کند.] و گوید: «القعود» از شتران یعنی: شتر جوان. «حین یرکب» یعنی می توان برای سواری بر پشت آن نشست.

سخنش «أضیق لجحرک» یعنی اقرار تو به باطل بودن امر ما کار را بر تو دشوار می کند و معامله ات یعنی داد و ستدت را زیان بار و نابود می کند.

474(1). مجالس مفید: أصبغ بن نباته گوید: روزی امیر مؤمنان علیه السلام سخنرانی کرد، پس حمد و ثنای الهی بجای آورد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد سپس فرمود: ای مردم سخنم را بشنوید، و کلامم را خوب فرا گیرید، و همانا تکبّر و خود فروشی از نشانه های گردنکشی و زور نمائی است، و نخوت و بزرگ منشی از تکبّر است. شیطان دشمنی حاضر و آماده است که شما را به باطل دلخوشی می دهد، هان که هر مسلمانی برادر مسلمان دیگر است، و پس القاب زشت

1- . شیخ مفید رفع الله مقامه آن را در حدیث 25 از مجلس 27 از امالی خود: ص145 چ نجف روایت کرده و شیخ طوسی رحمه الله نیز در حدیث

13 از جلد اول از امالی خود: ص9 چ بیروت حدیث را از او روایت کرده است.

بر هم ننهید، و دست از یاری هم نشوئید، که همانا شرایع و قوانین دین یکی است، و راه های آن همراه است، هر کس آن را پیش بگیرد به حقّ و هدف خود می رسد، و هر کس رهایش سازد از جادّه حق بدر رود، و هر کس از آن جدا شود تباه و نابود می گردد. مسلمان در امانت خیانت نورزد، و در وعده تخلّف نکند، و در سخن دروغ نگوید. ما خاندان رحمتیم، گفتار ما حقّ، و کردار ما عدل است. خاتم پیامبران از ماست، و پیشوایان اسلام و امینان کتاب خدا در میان مایند. شما را بسوی خدا و پیامبرش، و جهاد با دشمنش، و سختگیری و پایداری در امرش، و طلب خرسندیش، و برپاداری نماز، و پرداخت زکات، و حجّ خانه خدا، و روزه ماه رمضان، و پرداخت کامل فیء (1) به اهلش دعوت می کنیم. هان که از همه شگفت تر آنکه معاویه بن ابی سفیان اموی و عمر و بن عاص سهمی، مردم را به خونخواهی پسر عمویشان (عثمان) بر می انگیزند، و دانستید که به خدا سوگند من هرگز با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت نورزیدم، و هرگز در کاری از وی سر نپیچیدم، جان خود را در مواردی سپر او ساختم که زورمندان و شجاعان از آن عقب می نشستند، و بنده های بدن ها از آن می لرزیدند، و البتّه به نیرویی بود که خداوند به من کرامت نموده بود و بر این بخشش او را سپاس می گزارم. و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حالی قبض روح شد که سر مبارکش در دامن من بود، و خودم با این دست هایم غسل او را به عهده گرفتم، فرشتگان مقرّب در این امر یاریم می دادند. و بخدا سوگند که هیچ امّتی پس از پیامبرش اختلاف نکرد جز اینکه گروه باطل بر گروه حقّ غلبه یافت مگر آنکه خدا بخواهد. عمّار یاسر رضی اللّه عنه برخاست و گفت: أمیر المؤمنین شما را آگاه ساخت که امّت با وی وفادار نبودند. پس مردم با بصیرت کامل از هم جدا شدند.

1- . م: غنائمی است که بدون جنگ و درگیری از کفار بدست مسلمین می افتد.

475(1). کشف الغمه: از لشکر معاویه، مخراق بن عبد الرحمن به معرکه درآمده مبارز طلب کرد، از لشکر امیر المؤمنین علیه السلام مؤمّل بن عبید اللّه مرادی بیرون رفت چون به هم رسیدند شامی او را شهید کرده فرود آمد و سر او را برید و بر خاک کشید، و بار دیگر مبارز طلبید جوانی دیگر از أزد نام او مسلم بن عبد ربه بیرون رفت شامی او را شهید کرد و با او نیز چنان کرد. پس چون امیر المؤمنین علیه السلام چنین دید ناشناس بیرون رفت و شامی ایستاده طلب مبارزت می کرد آن حضرت مبادرت فرموده ضربتی چنان بر گردنش زد که سر او چند قدم دور افتاد، و آنگاه از مرکب فرود آمده سر او را گردانید چنانچه روی او به جانب آسمان بود، و باز سوار شده مبارز طلبید. سواری دیگر بیرون آمد او را نیز کشت و با او نیز چنان کرد، و دیگری بعد از دیگری تا هفت سوار را سر از تن جدا کرده بر خاک مذلت انداخت. مردم از او سرباز زدند و او را نمی شناختند، و معاویه را غلامی بود حرب نام و بسی شجاع و دلیر بود گفت به وی که: وای بر تو ای حرب! بیرون رو به سوی این سوار و شر او را از من کفایت کن که چند شجاع را از یاران من کشت که تو دیدی، حرب گفت: و اللّه که سواری را می بینم اگر تمام لشکر تو به مبارزت او بیرون روند اول ایشان تا آخر همه را زهر فنا می چشاند، اگر می خواهی بیرون می روم اما جزم بدان که او قاتل من است، و اگر دیگری به جای من فرستی اختیار از آن توست، معاویه گفت: تو به جای خود باش که به خدا نمی خواهم تو کشته شوی که من دیگری را می فرستم. و امیر المؤمنین علی علیه السلام چون شیر ژیان با شمشیر بران آواز هل من مبارز می داد و کسی را یارای آن نبود که به مبارزت آن حضرت بیرون آید، آنگاه مغفر را از سر مبارک برداشته متوجه لشکر خود شد، بعد از آن یکی از پهلوانان شام که او را کریب بن صباح می گفتند به میدان در آمده مبارز طلبید، مبرقع خولانی به مبارزت او بیرون آمده شامی آن مرد نامی را شهید کرد، و دیگری بیرون آمده او را نیز شهید کرد. و امیر المؤمنین علی علیه السلام چون دید که آن بد روزگار به غایت

1- . اربلی رحمه الله آن را در عنوان: «و از نبردهای حضرت [علیه السلام] در جنگ صفین» از کتاب کشف الغمّه ج2: ص246 روایت کرده است.

سواری دلیر با اقتدار است به نفس نفیس خود بیرون آمده در مقابله قباله وی درآمد و فرمود که: تو کیستی؟ شامی گفت: منم کریب بن صباح حمیری، امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که ویحک یا کریب! من تو را از حق تعالی بیم می کنم و از عذاب او می ترسانم و دعوت می نمایم تو را به کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی. کریب گفت: تو کیستی؟ فرمود که: منم علی بن ابی طالب به خدا که از این اندیشه باز گرد که تو سوارکاری پهلوان و از دلیران دورانی تا تو را باشد آنچه ما را باشد و بر تو بود آنچه بر ما بود و نفس خود را از عذاب الهی باز خر که معاویه ترا می کشد به جانب سقر؛ کریب تلقی ننموده گفت: نزدیک بیا اگر میل نبرد و دست برد من داری، و شمشیر خود را بر گرد سر می گردانید و مبارزان را از آن می ترسانید، امیر المؤمنین علیه السلام در پیش او تاخته بعد از رد دو ضربت به یک ضربت سر او را همچو خیار دو نیم کرده بر خاک مذلت انداخت، و پس از او به حال حارث حمیری پرداخته و کار او را نیز مثل او ساخت، تا چهار کس از آن پهلوانان را به قتل آورد و این آیه می خواند که: «الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدی عَلَیْکُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ»(1) {این ماه حرام در برابر آن ماه حرام است، و [هتک] حرمتها قصاص دارد. پس هر کس بر شما تعدّی کرد، همان گونه که بر شما تعدّی کرده، بر او تعدّی کنید و از خدا پروا بدارید و بدانید که خدا با تقواپیشگان است.} بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام آواز داد که ای معاویه بیرون آی به مبارزت من و بیش از این عرب را به فتنه مینداز، معاویه غاویه گفت که: مرا به مبارزت حاجتی نیست چهار پهلوان عرب را به قتل آوردی بس است. در این اثنا شخصی از اصحاب معاویه لعین که عروه بن داود نام داشت آواز داد که یا علی اگر معاویه به مبارزت تو بیرون نیامد باش به جای خود که اینک من آمدم، پس پیش آمده ضربتی راند بر امیر المؤمنین علیه السلام کارگر نیامد، آن حضرت به یک اشارت ضربت شر او را از خود کفایت کرد و بر زمین انداخت و فرمود که: برو زودتر به جهنم، و قتل عروه بر اهل شام بزرگ آمد. و

1- . بقره / 194

شب در آمده هر یک به جای خود رفتند، روز دیگر امیر جمله مردان به صورت ناشناس به میدان درآمد و طلب مبارز نمود، عمرو عاص ندانست که او علی علیه اسلام است و آن حضرت او را شناخت عمرو پیش آمد تا او را از لشکر دور کند عمرو آن حضرت را رجز گویان دنبال کرد:

ای فرمانروایان کوفه که از اهل فتنه اند، من می زنم شما را به شمشیر و در میان ابو الحسن را نمی بینم.

امیر المؤمنین علیه السلام باز گشت و فرمود که:

بدان البته که پدر حسن و حسین آمد تو را که عنان و رسن تو را به جانب خود بکشد.

عمرو امیر المؤمنین را شناخته اسب را به دو آورده پشت کرد، آن حضرت از عقب او تاخته نیزه در فضول زره او بند کرد او را از اسب انداخت، عمرو ترسید که فی الحال فرود می آید او را به قتل می آرد عورت خود را ظاهر ساخته هر دو پای خود را بالا کرد، آن حضرت روی مبارک از او گردانیده به لشکر خود باز گشت. و عمرو خود را به معاویه رسانید، و او این حال را از او دیده بر وی می خندید، عمرو گفت سبب خنده چیست و اللّه که اگر عوض من تو می بودی تو را به قتل می آورد و عیال تو را یتیم می گذاشت و مال تو را به تاراج می برد، معاویه گفت: اگر تاب مزاح می آوردی با تو به جای می آوردم، او گفت مزاح دخل ندارد آیا کسی خود را از کشتن خلاص کند به هر وجه که تواند خون از آسمان ببارد؟ معاویه گفت: نبارد و لیکن موجب فضیحت أبد باشد که سال ها این بد دلی را گویند، گفت: و اللّه که اگر تو می بودی و می دانستی که او علی بن ابی طالب علیه السلام است بر او اقدام نمی نمودی. و دیگر از اصحاب معاویه فارس مشهور شجاع بود که نام او بسر بن أرطاه بود. چون شنید که امیر المؤمنین علیه السلام در میدان معاویه غاویه را به مبارزت می طلبد و او امتناع می نماید، بسر پیش رفت که من به مبارزت او بیرون می روم شاید که او را به قتل آرم، تا در میان عرب مشهور شوم، و غلامی داشت لاحق نام این را با وی مشورت کرد گفت: اگر اعتماد بر قوت و قدرت خود داری به

مبارزت بیرون رو، و الا بحال خود باش که این شجاع مرد افکن است و غلام این را گفت:

پس تو ای بسر اگر مثل او هستی در شجاعت بیرون رو، و الا پس به درستی که او شیر بیشه شجاعت است که کفتار را خورنده است.

هر گاه که تو به وی برسی مرگ تو در سر نیزه اوست و در شمشیر بران اوست شغل ضربتی از برای نفس تو که به آن شاغل باشد و اشتعال شراره حرب به آن نماید.

بسر گفت: وای بر تو. آیا جز مرگ راه دیگری هست؟ آخر کار به هر حال می باید به دیدار خداوند شتافت یا به مرگ یا به قتل(1). بعد از آن بسر لعین به مبارزت امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمد و سکوت اختیار کرد که آن حضرت او را نشناسد به واسطه آن حرکت که از او صادر شده بود، چون امیر المؤمنین علیه السلام به سوی او نگاه کرد بر او حمله کرد او از صدمه آن حمله از مرکب جدا شده بر پشت افتاد و پای ها را برداشته عورت پلیدش باز شد. آن حضرت روی مبارک از آن لعین گردانیده بازگشت، بسر فی الحال برجسته مغفر از سر نامبارکش افتاد، أصحاب آن حضرت فریاد کردند که یا امیر المؤمنین این بسر بن ارطاه است، آن حضرت فرمود که وا گذارید او را که لعنت خدای تعالی بسان برگ درختان بر او ریزان است. پس معاویه غاویه بر او نیز خندید و گفت: باکی نیست این شیوه ای است که عمرو عاص بر روی کار آورده. جوانی کوفی فریاد زد که أی اهل شام! آیا حیا نمی کنید و شرم از خدای و خلق ندارید که تعلیم از عمرو عاص گرفته در معارک که مرد آزما است، عورت خود را باز می کنید؟ سپس این ابیات را سرود:

1- . اگر درست باشد این کلام از این عفریت سرکش صادر شده باشد، برای انسان عاقل شایسته نیست که فریب سخن او را بخورد؛ چرا که این کار بیشتر شورشیان در تمام دوران ها است، زیرا آنان در معرض مردم قرار داشتند و مردم صدای آنان را می شنیدند و آنان را می دیدند، آنان نیز چنین سخنانی می گفتند تا سرکشی و طغیان خویش را توجیه کنند و شورشیان خویش و افراد ساده لوح را بر پیروانشان تشویق و تحریک کنند!!!.

آیا به هر روز سواری کریه المنظر را به میدان می فرستید که در میان آوردگاه عورتش را عریان کند و نمایش دهد؟

و بدین حیلت، علی ضربت سنان خود را از او باز دارد و معاویه در خلوتگاه خویش بر این ماجرا بخندد؟

به عمرو و پسر أرطاه بگویید: دیدگان خود را بگشایید و از راهی بروید که دگربار با آن شیر مرد روبرو نشوید.

از چیزی جز حیا (و عفّت بزرگوارانه) او و از دو خصیه خود سپاسگزار نباشید که فقط این دو سبب حفظ جانتان شدند.

که اگر این دو نمی بودند از زخم سنانش نمی رستید، و این تجربه کافی است، که دیگر بار تکرارش نکنید.

در ابتدا بسر بر عمرو می خندید در آخر عمرو بر او همان شیمه می ورزید، و از آن معرکه خوف و ترس بسیار بر اهل شام راه یافت. و عثمان را مولی بود احمر نام بیرون آمده طلب مبارزت کرد. کیسان که مولی امیر المؤمنین علیه السلام بود در مقابله او بیرون رفته به او حمله کرد و به دست احمر کشته شد، آن حضرت فرمود که: خدای تعالی مرا بکشاد اگر من ترا نکشم، بعد از آن احمر بر ایشان حمله برده یک ضربت بر سر او رسانیده آن را رد کرد، آن حضرت نزدیک او شده جامه او را گرفته به زور بازوی صفدری او را از خانه زین ربود چنان بر زمین زد که شانه و بازویش خورد و خمیر شد. بعد از آن أهل شام هجوم آوردند، اما این هجوم آنان بر سرعت حرکت حضرت چیزی نیافزود، امام حسن علیه السلام فرمود که: یا امیر المؤمنین زیانی به تو نمی رسد اگر سعی کنی به أصحاب خود نزدیک شوی و بدان طرف میل فرمایی، فرمود که: ای پسرک من! برای پدر تو اجلی است که از او تجاوز

نکند، نه سرعت سیر آن را به تأخیر اندازد و نه کندی حرکت آن را تعجیل نماید و پدرت باکی ندارد که او بر موت واقع شود یا موت بر او واقع گردد. (1)

و معاویه غلامی داشت به نام حریث و به غایت سوار پهلوانی بود، و معاویه او را تحذیر می کرد و می ترسانید از آنکه در مقابله امیر المؤمنین علیه السلام بیرون رود و تعرض نماید، و آن حضرت به طریقی بیرون فرمود که حریث او را نشناخت، عمرو عاص گفت به حریث که: مبادا مبارزه با این سوار که در میدان است را از دست بدهی!، و عمرو می دانست که او حضرت علی علیه السلام است و تصریح نکرد که کیست، حریث مغرور گشته بر آن حضرت حمله کرد، آن حضرت چنان ضربتی بر سر او زد که نیمه سر او را پرانید، او بر خاک هلاک افتاد و معاویه لعین از آن به غایت غمگین شد، و به عمرو گفت: تو حریث را مغرور ساخته به کشتن دادی و نگفتی که او کیست. و عباس بن ربیعه بن حارث هاشمی از لشکر آن حضرت بیرون رفت و از لشکر معاویه سواری در مقابله او بیرون آمد و با هم گردیدند و شمشیر زدند و عباس به شکافی در زره شامی نگریست و عباس چنان بر آن شکاف زد که او را دو نیم ساخت، نعره تکبیر از لشکر امیر المؤمنین علیه السلام برآمد. و عباس بر مرکب او سوار شده مبارز طلب کرد، معاویه گفت: هر که به مبارزه او بیرون رود او را این مقدار می دهم. دو مرد از لخم یمن برخاستند که ما می رویم به مقاتله او، معاویه لعین گفت که: هر کدام از شما که سبقت کند در قتل او این مال از آن او باشد و آن دیگر را نیز مثل این بدهم، پس هر دو به میدان مبارزه شتافتند و بانگ بر عباس زدند و او را به مبارزه طلبیدند؛ عباس گفت: شما توقف کنید تا من بروم و از صاحب خود دستور بطلبم و به سوی شما بازگردم، آمد نزد امیر المؤمنین علیه السلام از برای رخصت، آن حضرت فرمود که: جامه و سلاح و مرکب خود را به من بده تا من کار این ها را بسازم، جامه و اسلحه او را پوشیده بر مرکب او سوار شد و در

1- . این سخن پیشتر از کتاب صفین نقل شد و طبری نیز آن را در تاریخ خود ج4 یا در چاپ بیروت ج5: ص19 روایت کرده و آنچه در این دو کتاب آمده واضح تر از چیزی است که در اینجا بیان شده است.

مقابل این دو در آمد. آن ها به گمان اینکه او عباس است گفتند: از صاحبت رخصت طلبیدی؟ بر حضرت سخت آمد که دروغ بگوید و خواند که «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ»(1) {به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت [جهاد] داده شده است، چرا که مورد ظلم قرار گرفته اند، و البته خدا بر پیروزی آنان سخت تواناست.} یک مرد از ایشان پیش آمد آن حضرت چنان بر تهی گاه او زد که او را دو نیم ساخت. او گمان برد که خطا شده اما اسب به حرکت در آمد و دو پاره او از دو جانب اسب در افتاد، و اسب او به لشکر امیر المؤمنین آمد. و آن دیگر را نیز زد و به رفیقش رسانید، بعد از آن ساعتی در میدان گردیده به لشکرگاه خود رجوع فرمود، معاویه غاویه دانست که او امیر المؤمنین علیه السلام بود گفت: زشت گرداناد خدای تعالی لجاج را که بر هیچ شتری سوار نشدم جز آنکه مخذول شدم، عمرو عاص گفت: آن دو مرد لخمی مخذولند نه تو، معاویه گفت: خموش ای مرد که این زمان زمان تو نیست، عمرو گفت: اگر زمان من نیست پس خدای تعالی بر آن دو مرد رحمت کناد و گمان می برم که رحمت نخواهد کرد. و در وصف لیله الهریر گوید: حضرت علیه السلام با دلاوری نبرد ننمود مگر آنکه خونش را ریخت و با پهلوانی مبارزه نفرمود جز آنکه گامش را متزلزل ساخت و با مریدی برخورد نکرد جز آنکه او را هلاک ساخت و با ستمکاری روبرو نشد مگر آنکه عمرش را کاست و ندامتش را افزون ساخت و با گروه منافقی نبرد نکرد جز آنکه آنان را متفرق ساخت و با هیچ بنای گمراهی روبرو نشد مگر اینکه آن را ویران نمود و هر گاه سواری را به درک واصل می کرد تکبیر می گفت، من تکبیرهای حضرت را در لیله الهریر شمردم که پانصد و بیست و سه تکبیر بود یعنی پانصد و بیست و سه کشته از اصحاب دوزخ و گفته شده در آن شب دهانه زره اش را به سبب حجم خونی که بر بازویش جاری بود، گشود و گفته شده افرادی که به دست حضرت کشته شدند روز شناخته شدند؛ چه ضربات حضرت همه بر یک طریقه بود، اگر بر طول زده بود

1- . حج / 39

دو قد راست کرده، و اگر بر عرض زده بود دو نیم راست شده. گوئی که اجساد با آتش داغ زده شده بودند.

توضیح: جوهری گوید: «القذال» یعنی: فاصله میان دو گوش از طرف پشت سر و در القاموس آمده: «تَیْفَق السراویل» با فتحه یعنی قسمتی که از آن گسترده شود.

476(1). بشاره المصطفی: عبد الله بن عباس رضی الله عنه گوید: زنان عقیم شدند از اینکه مردی چون امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام بیاورند. از دامن هیچ زنی کسی چون امیر مؤمنان زاده نشده. به خدا سوگند سواری ندیده ام که با او قابل قیاس باشد، روزی او را در صفین دیدم و ما نیز همراه او بودیم و بر سر مبارکش دستاری سیاه رنگ بود، گویا چشمانش چون چراغ روغنی می درخشید که پائین خود را روشن می کردند. کنار تک تک گروهان می ایستاد و آنان را تشویق می فرمود تا اینکه به گروهی رسید که من در آن بودم، در همان لحظه سوارانی از برای معاویه آمدند که الْکَتِیبَهِ الشَّهْبَاءِ [=لشکر سفید] نامیده می شدند، ده هزار زره پوش سوار بر ده هزار اسب سفید. وقتی مردم آن ها را دیدند به لرزه درآمدند و به یکدیگر چسبیدند. امیر مؤمنان علیه السلام [وقتی حال آنان را دید] فرمود: این خشوع و خواری از برای چیست ای اهل عراق؟ آیا اینان جز انسان نمایانی هستند که دل هاشان [از ترس] به پرواز درآمده و اگر تیغ دل های اهل حق بدان ها رسد آن ها را چون ملخ هایی در زمینی می بینید که طوفان آن ها را در زمین پراکنده است. هان جامه خشیت بر تن کنید و جلبابتان آرامش و زره تان شکیبائی باشد و صداها را فرو خوابانید و پیش از اینکه شمشیرها را از نیام بیرون کشید آن ها را در غلاف به جنبش درآورید و با خشم نگاه کنید و نیزه ها را در دهان فرو کنید و با لبه شمشیرها مبارزه کنید و شمشیرها را به گام ها و تیرها را به نیزه ها پیوند کنید و بارها حمله

1- . طبری رحمه الله این حدیث را در اواخر جزء چهارم از کتاب بشاره المصطفی: 172 چ نجف روایت کرده و این خطبه سندها و منابع دیگری نیز دارد که محقق برخی از آن ها را در برگزیده 215 از کتاب نهج السعاده ج2: ص228 چ1 می یابد.

کنید و از گریز شرم داشته باشید که سرانجام آن ننگ است و ثمره آن در روز حساب آتش. و از جدا شدن روحتان از بدن در جهاد خوشحال باشید و بروید به سوی مرگ رفتن نرم همواری، چرا که شما زیر نظر خداوند عزوجل و همراه با برادرم رسول خدا صلی الله علیه و آله هستید و شما را باد بر این سراپرده های تاریک و این رواق ظلمانی و بر کمر آن زنید که شیطان اطراف آن خوابیده و آغوشش را بالا برده و بازوانش را گشوده. دستی را برای حمله به پیش آورده و پایی را برای عقب نشینی عقب کشیده. پس پایداری کنید تا ستون حق بر شما آشکار شود «وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَ اللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمالَكُمْ» (1) {و شما برترید و خدا با شماست و از [ارزش] کارهایتان هرگز نخواهد کاست.} اینک من حمله می کنم شما نیز به «نام خداوند، حم» حمله کنید که پیروز نخواهند شد. سپس امیر مؤمنان علیه السلام بر آنان و بر نسل او هجوم برد و چه هجومی و سوارانی که به صد سوار نمی رسیدند در پی او آمدند، حضرت آنان را چنان چرخاند که آسیاب با سنگ زیرینش می چرخد، چنان گرد و غباری به هوا بلند شد که مانع از دیدن من شد، پس از برطرف شدن غبار خوب نگریستم و جز سرهای از تن جدا شده و دست های خرد شده چیزی ندیدیم. دیری نپائید که پا به فرار گذاشتند. «كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ * فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ»(2) {به خرانِ رمنده ای مانند، که از پیش شیری گریزان شده است.} در این هنگام دیدم که امیر المؤمنین علیه السلام پیش آمد در حالی که از شمشیرش خون می چکید و سیمای مبارک چون یک تکه ماه بود و می گفت: «فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَيْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ»(3) {پس با پیشوایان کفر بجنگید، چرا که آنان را هیچ پیمانی نیست، باشد که [از پیمان شکنی] باز ایستند.} عکرمه گفت: ابن عباس رضی الله عنه می گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه

1- . محمد / 35
2- . مدثر / 5150
3- . توبه / 12

السلام دستور داد با ناکثین و قاسطین و مارقین نبرد کند و گفت: ای علی! به راستی که تو حقیقتاً بر تأویل قرآن نبرد می کنی همانطور که برای تنزیلش نبرد کردم.

توضیح: در القاموس گفته است: «نخع لی بحقی» بر وزن منع یعنی: اعتراف کرد و «نخع الذبیحه» یعنی از محل انتهای ذبح گذشت و به نخاعش رسید و «نخع فلان الود و النصیحه» یعنی دوستی و نصیحت را از برای او خالص کرد و «أنخع الأسماء» یعنی خوارترین و پست ترین نام ها و «نخع العود» بر وزن فرح یعنی آب در آن جاری شد و گفته: «الخانع» یعنی: ناباور بدکار و «خنع» بر وزن منع و «الخنعه» یعنی بدکاری و تردید و بر وزن صبور یعنی حیله گری که از تو روی برمی گرداند و با ضمه یعنی خضوع و خواری و «الخنع» یعنی کلام پنهانی و آرام.

قول حضرت علیه السلام «ماثله» یعنی ایستاده یا آنچه همچون انسان به نظر می آید و فیروزآبادی در القاموس گفته: «مثّل» همچون «مثل» با ضمه یعنی برخاست و ایستاد و «لطأ بالأرض» متضاد «از جایش برخاست» و «لطأ فلان فلانا» یعنی مانند او شد و در برخی نسخ مائله از میل یعنی از حق عدول کرد. «فیها قلوب طائره» یعنی از ترس به پرواز درآمده و «القیعه» با کسره یعنی زمین هموار یا جمع «قاع [=دشت]» است و «اطعنوا الوجر» با جیم و راء، در القاموس گوید: «أوجره بالرمح» یعنی با نیزه به دهانش زد و در النهایه در حدیث عبد الله بن انیس گوید: «وجرته بالسیف وجرا» یعنی به او نیزه زدم و در مورد نیزه زدن «أوجرته الرمح» معروف است و شاید این لهجه قومی در مورد آن باشد.

یا با حاء به معنای کین و خشم یا با خاء و راء به معنای زدن با نیزه و غیر آن است به طوری که کارگر نیافتد و تنها به تکلف با این مقام هم خوانی دارد. یا با جیم و زاء که به معنای تند رو است و به معنایی دیگر نیز گذشت.

«المکافحه» یعنی زد و خورد و دفاع رو در رو به مانند منافحه [=دشمنی ورزیدن] و با هر دو ذکر می شود و «النبال بالرماح» یعنی به سوی آنان تیر پرتاب کنید، وقتی نزدیک شدید نیزه بزنید و عکس آن روشن تر است؛ چنانچه ذکر خواهد شد، یعنی وقتی نیزه ها به دشمن نرسید از تیر استفاده کنید، با این کار گوئی که شما

بدان ها دست یافته اید که بدین صورت با بخش گذشته تناسب بیشتری دارد و همینطور است در النهایه که پیشتر گذشت و «الأدلم» مثل مظلم یعنی سیاه چه در ظاهر و چه در مفهوم.

قول حضرت علیه السلام «نافج حضنیه» حضن با کسره از زیر بغل تا روی شکم یا سینه یا دو بازو یا ما بین آن دو و «نفجت الشیء» یعنی آن را بالا بردم و بزرگ داشتم. در النهایه گفته: از این جمله کنایه کرده از تکبر و خودبزرگ بینی و غرور و در برخی نسخ «نافش» با شین آمده که با این مقام تناسب ندارد و در ماده «بیت» در النهایه در حدیث جهاد گفته: «إذا بیتم فقولوا حم* لا ینصرون» گفته شده معنای آن چنین است که خدایا آنان پیروز نخواهند شد و مقصود او از این جمله خبر است و نه دعا؛ چرا که اگر منظور دعا بود به صورت مجزوم می گفت: «لا ینصروا»، پس گوئی او گفته: به خدا سوگند که آنان پیروز نخواهند شد و گفته شده سوری که آغازشان حم* است سوره های با منزلتی هستند، حضرت نیز توجه را بدان جلب کرده که ذکر این آیه به دلیل گران قدر بودن آن است که به این آیه برای طلب پیروزی از خداوند متوسل می شوند و قول حضرت «لا ینصرون» جمله ای استینافی است که حضرت از سر گرفته، گویی که وقتی حضرت فرموده: بگوئید حم* گفته اند: اگر بگوئیم چه می شود؟ حضرت نیز فرموده: آنان پیروز نخواهند شد و «الخویله» گویا تصغیر خیل است اگر چه مطابق قیاس نباشد یا تصغیر خول است به معنای خدم و حشم.

در النهایه در حدیث علی علیه السلام گفته: «تدقهم الفتن دق الرحی بثفالها» «الثفال» با کسره پوستینی است که زیر آسیاب دستی پهن می کنند تا آرد بر روی آن بریزد و سنگ زیرین آسیاب نیز بدان نامیده می شود و معنا آن است که ضربات شمشیر آنان را همچون دانه ای که زیر آسیاب خرد می شود، می کوبد آنگاه که ته نشین شده باشد و تنها هنگام آسیاب ته نشین می شود. پایان.

«العجاجه» با فتحه یعنی غبار و «ندر بالشی ء» یعنی افتاد و «طاح یطوح و یطیح» یعنی نابود شد و در شرف مرگ قرار گرفت و از بین رفت و ساقط شد و «طوحته الطوائح» یعنی به او تیر زدم.

«القسوره» یعنی: شیر و «سیفه ینطف» یعنی می چکید و در النهایه آمده: «نطف الماء ینطِف و ینطُف» وقتی آب کم کم بچکد و صفت حضرت مسیح نیز از همین ریشه است که از سرش آب می چکید و «الشقه» با کسره یعنی تکه جدا شده و نیمه چیز آنگاه که شکافته شود.

قول حضرت صلی الله علیه و آله: «علی تأویل القرآن» یعنی: تا تفسیر قرآن را از تو بپذیرند یا ظاهر آیات نبرد با مشرکان و کافران نبرد با کسانی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنان نبرد کرد و باطن آیات شامل نبرد با کسانی است که امیر مؤمنان علیه السلام با آنان نبرد فرمود.

و اما آیه «وَ إِنْ طائِفَتانِ» به سبب عدم ایمان ایشان در مورد آنان نازل نشده؛ هر چند که حضرت علیه السلام آن را در برخی جایگاه ها به منظور غلبه بر آنان قرائت کرده، با اینکه خواندن آن در ابتدای نبردشان نیاز به استدلال و نظر دارد و شرح سایر قسمت های خبر در روایت نهج البلاغه گذشت.

477(1). کافی: زراره و فضیل و محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام روایت کردهاند که در باره نماز خوف فرمود که هنگام حمله دشمن و نزدیک شدن سپاهیان برای جنگ هر یک به ایماء نماز می کنند به هر جانبی که روند و ایستند، و اگر کار به دست بردن به شمشیر و گردن رسیده باشد و جنگ در گرفته باشد به درستی که حضرت امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه در صفین در شب هریر نماز ظهر و عصر و مغرب و عشای ایشان نبود مگر به تکبیر و تهلیل و تسبیح و تحمید و دعا و نماز سپاهیان نیز چنین بود و امر نکرد ایشان را به اعاده نماز.

1- . ثقه الإسلام کلینی رفع الله مقامه آن را روایت کرده است.

.(1)478

تفسیر فرات بن إبراهیم: از ضرار بن ازور روایت شده که مردی از خوارج از ابن عباس رضی الله عنه درباره امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام سؤال کرد و ابن عباس از او روی گرداند و او سؤالش را تکرار کرد، این بار ابن عباس گفت: به خدا سوگند امیر مؤمنان به مانند ماه تابان و شیر بیشه و فرات لبریز و بهار تازه از راه رسیده بود. از ماه نور و درخشش آن و از شیر دلیری و حرکت آن و از فرات بخشش و سخاوت آن و از بهار حاصلخیزی و تازگی و سرزندگی آن را به شباهت برده است. زنان عاجز شدند از اینکه پس از پیامبر همچون علی را بزایند. به خدا سوگند از هیچ کسی سخنی چون سخن او نشنیدم و انسان مبارزی همچون او ندیدم. او را در روز صفین دیدم و بر سر مبارکش دستاری سفید رنگ بود، گویا چشمانش چون دو چراغ بود. کنار تک تک گروهان می ایستاد و آنان را تشویق و تحریک می فرمود تا اینکه به من رسید و من نیز در گروهی از مسلمانان بودم. امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: ای جماعت مسلمان! جامه خشیت بر تن کنید و صداها را فرو خوابانید و جلباب تان را آرامش قرار دهید و تجهیزات دفاعی تان را کامل نمایید و پیش از اینکه شمشیرها را از نیام بیرون کشید آن ها را در غلاف به جنبش درآورید و با خشم بنگرید و نیزه ها را در سینه فرو کنید و با لبه شمشیرها مبارزه کنید و شمشیرها را به گام ها و تیرها را به نیزه ها پیوند کنید، که شما زیر نظر خداوند عزوجل و همراه با پسر عموی پیامبرتان هستید و بارها و بارها هجوم برید و از گریز شرم داشته باشید که سرانجام آن ننگی است که برای فرزنداتان باقی می ماند و ثمره آن آتش روز حساب است. از جدا شدن روحتان از بدن در جهاد خوشحال باشید و از دنیا دست بکشید و بروید به سوی مرگ رفتن نرم همواری و شما را باد بر این سراپرده های تاریک و این رواق ظلمانی و بر کمر آن زنید که شیطان ملعون

1- . فرات بن ابراهیم آن را در تفسیر آیه 8 سوره حجرات یعنی آیه: «اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَیْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَی الْأُخْری فَقاتِلُوا الَّتِی تَبْغِی حَتَّی تَفِی ءَ إِلی أَمْرِ اللَّهِ...» {و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم بجنگند، میان آن دو را اصلاح دهید، و اگر [باز] یکی از آن دو بر دیگری تعدّی کرد، با آن [طایفه ای] که تعدّی می کند بجنگید تا به فرمان خدا بازگردد.} روایت کرده است.

در اطراف آن خوابیده و آغوشش را برافراشته و بازوانش را گشوده است. دستی را برای حمله به پیش آورده و پایی را برای عقب نشینی پس رانده. پس پایداری کنید تا ستون حق بر شما هویدا شود «وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَ اللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمالَكُمْ» {و شما برترید و خدا با شماست و از [ارزش] کارهایتان هرگز نخواهد کاست.} گوید: و معاویه پیش آمد در رأس «لشکر سفید» پیش آمد، ده هزار سوار سرا پا سلاح که از آنها جز چشم های زیر کلاه خودها دیده نمی شد. امیر مؤمنان علیه السلام [وقتی حال آنان را دید] فرمود: شما را چه شده که با شگفتی می نگرید. اینان جز انسان نمایانی ایستاده نیستند که دل هاشان [از ترس] با پوشیده کاری زیانکاران همچون پرنده ای زینتی شده و گروه ملخانی هستند که باد صبا آن را پراکنده و گروهی که تار و پود آن گمراهی است و بانگ زن بدعت برای آنان ندا داده و ناتوانی باطل و توهم شخص زیاده طلب در میان آن هاست، اگر تیغ دل های اهل حق بدان ها رسد همچون پروانگانی به سوی آتش می پرند. هان در میان سواران به صف شوید و دندان بر هم فشارید و با شمشیرها گردن ها را بزنید و نیزه ها را به سوی اعضایشان نشانه بگیرید. اینک حمله کنید که من نیز حمله می کنم حم* که پیروز نخواهند شد. سپس چون شیران بر آنان هجوم بردند و آنان را از صفوفشان براندند و از جایگاهشان دفع کردند و از مرکب هایشان به زیر کشیدند و گرد و غبار به هوا بلند شد و صداها فرو نشست و جز صدای چکاچک شکشیرها و فریاد قهرمانان صدایی شنیده نمی شد و جز سرهای افتاده و دست های کوفته چیزی دیده نمی شد و من در همین حال بودم که امیر المؤمنین علیه السلام از جایی آمد و می خواست از گرد و غبار بیرون آید و خون را از بازوانش بزداید، از شمشیرش خون می چکید و همچون کمان کشیده شده خمیده بود و این آیه را تلاوت می فرمود: «وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى فَقاتِلُوا الَّتِى تَبْغِى حَتَّى تَفِى ءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ»(1)

{و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم بجنگند، میان آن دو را اصلاح دهید، و اگر [باز] یکی از آن دو بر دیگری تعدّی کرد، با آن [طایفه ای] که

1- . حجرات / 9

تعدّی می کند بجنگید تا به فرمان خدا بازگردد.} نبردی سخت تر از نبرد آن روز ندیده ام ای پسرکم! من می بینم کسی نمی تواند در برابر مرگ مقاومت کند و هر کس می رود باز نمی گردد و هر که باقی می ماند به سوی او کشیده می شود. من تو را وصیتی می کنم آن را به خاطر بسپار و تقوای خدا پیشه کن. سزاوارترین کار برای تو باید سپاس از خدای متعال در پنهان و آشکار باشد؛ چرا که سپاسگزاری بهترین توشه است.

بیان: در القاموس گوید: «الخدر» یعنی کنام شیر و «أسد الخادر» از همین معناست و «الربیع الباکر» یعنی ابتدای فرا رسیدن بهار که در آن زمان بیشترین باران می بارد و اثرات آن نمایان تر است و هر کس به کاری اقدام کند در آن نوآوری کرده و چیز نویی آورده هر وقتی که باشد و «الباکوره» اولین میوه را گویند. جوهری این حدیث را ذکر کرده و گفته: «مضی الأمر مضاء» یعنی نافذ گشت و استقرار یافت و گفته «الحیاء» به طور مقصور یعنی حاصلخیزی و بارندگی و «أنا فی کنف» یعنی در کناره و گوشه ای بودم و در برخی نسخ فی کتیبهٍ [=در لشکری] آمده و آن واضح تر است و «الرجل» یعنی گروه کثیری از ملخ به طور خاص و «الخور» یعنی ضعف و «ضحضحه المکاثر» یعنی توهم و تهدیدی که زیاده طلب دچار آن می شود و ادعای آن را می کند و ریشه ای ندارد. در القاموس گفته: «ضحضح السراب» یعنی: درخشید و «الضحضحه» یعنی سراب شد.

«اضربوا القوانص» یعنی گردن ها و سینه ها را بزنید و آن را تشبیه به شکار پرنده کرده یا گروههایی که میخواهند شما را شکار کنند. از «قنصه» یعنی آن را شکار کرد و احتمال دارد «قوابض» با باء و ضاد باشد یعنی دستان گیرنده و «الصارم» یعنی شمشیر بران و «أشرعت الرمح قبله» یعنی: به سوی او نشانه گرفتم و همینطور است شرعت و «الجوانح» یعنی: دنده های سینه و «الشده» با فتحه یعنی حمله در جنگ و «الرهج» با حروف متحرک یعنی غبار و «الغمغمه» یعنی: صدای قهرمانان در جنگ و در القاموس گوید: «اللبده» با کسره یعنی موی یال شیر و لقب شیر «ذو لبده» است.

479(1). نهج البلاغه: دعای امام علیه السّلام در آستانه نبرد صفّین: ای خدای آسمان بر افراشته، و فضای نگاه داشته، که آن را زمینه پیدایش شب و روز، و جریان گردش ماه و خورشید، و مسیر آمد و شد ستارگان سیّار قرار داده ای، و جایگاه گروهی از فرشتگانت ساخته ای که از عبادت تو خسته نمی گردند، ای پروردگار این زمین، که آن را جایگاه سکونت انسان ها، و مکان رفت و آمد حشرات و چارپایان، و پدیده های دیدنی و نادیدنی غیر قابل شمارش قرار داده ای، و ای پروردگار کوه های بلند و پا بر جا، که آن را برای زمین چونان میخ های محکم، و برای مخلوقات تکیه گاهی مطمئن ساخته ای. اگر بر دشمن پیروزمان ساختی، ما را از تجاوز بر کنار دار، و بر راه حق استوار فرما، و چنانچه آن ها را بر ما پیروز گرداندی شهادت نصیب ما فرموده و از شرک و فساد و فتنه ها، ما را نگهدار! کجایند آزاد مردانی که به حمایت مردم خویش برخیزند؟ کجایند غیور مردانی که به هنگام نزول بلا و مشکلات مبارزه می کنند؟ ننگ و عار پشت سر شما، و بهشت در پیش روی شماست.

توضیح: «الجو» ما بین آسمان و زمین و هوا «غاض الماء غیضاً» یعنی آب به زمین فرو رفت و کم شد و مراد از «السقف المرفوع» در اینجا نیز آسمان است؛ «المکفوف»: از «کفّه» یعنی آن را جمع کرد و به هم متصل کرد، و هوا را «مکفوف» نامید به دلیل اینکه به آسمان متصل شده و از انتشار محفوظ است؛ چنانچه در دعا آمده «و سد الهواء بالسماء»، ولی هوا نمی تواند موصوف صفت بعدی باشد، به دلیل اینکه آسمان محل حرکت خورشید و ماه و محل آمد و شد ستارگان در حال حرکت است و اینکه آسمان محل فرو رفتن شب و روز است، به این دلیل است که آسمان با حرکت خود که مستلزم حرکت خورشید بر روی زمین است، موجب پنهان شدن شب می شود و پنهان شدن روز نیز موجب ظهور شب بر روی زمین می شود، در نتیجه آسمان محل فرو رفتن هر دوی آن هاست و گفته شده مغیض در اصل به معنی گودالی است که آب در آن جمع می شود و «غیضه» و «مغیض» نامیده می شود و در

1- . سید رضی رفع الله مقامه آن را در برگزیده 169 نهج البلاغه روایت کرده است و این کلام منابع دیگری هم دارد که این محقق بر برخی از آن ها از نهج السعاده ج2: ص197 چ1 واقف است.

اطراف آن درختانی می روید و همینطور است در مورد شب و روز، که از حرکت فلک زاده می شوند و در نتیجه فلک محل فرو رفتن و گودالی برای آن دو است و «الإختلاف» یعنی: رفت و آمد. قول حضرت علیه السلام «سبطاً» یعنی یک قبیله. قول حضرت علیه السلام «قراراً» یعنی محل استقرار آنان و «مدرجا» یعنی موضع سیر و حرکت آنان و «الهوام» یعنی حشرات. قول حضرت علیه السلام «للخلق اعتمادا» به این دلیل است که آنجا را به عنوان مساکنی برای خود برگزیده اند و از ساخت مثلا دیوار برای آن بی نیازند و به دلیل اینکه کوه ها دارای چشمه های بزرگ و منابع آب هستند و در آنجا معادن و درختان و میوه ها و علف هایی وجود دارد و در نتیجه تکیه گاهی برای مردمند در بهره مندی ها و منافع آنان و «ذمار الرجل» یعنی: هر چیزی که ملزم به دفاع از آن است و اگر آن را از دست دهد باید او را ذم یعنی نکوهش کرد و «الحقائق الأمور» یعنی: سختی ها و «العار وراءکم» یعنی: شما را به جنگ می کشد و مانع از فرار می شود و در برخی نسخ به جای عار «نار» آمده یا اینکه کسی که فرار کند سرانجامش آتش است.

480. نهج البلاغه: ابن جریر طبری در تاریخ خود از عبد الرحمن بن ابی لیلی فقیه نقل کرد، که برای مبارزه با حجّاج به کمک ابن اشعث برخاست، برای تشویق مردم گفت من از علی علیه السّلام «که خداوند درجاتش را در میان صالحان بالا برد، و ثواب شهیدان و صدّیقان به او عطا فرماید» در حالی که با شامیان رو برو شدیم شنیدم که فرمود: ای مؤمنان! هر کس تجاوزی را بنگرد، و شاهد دعوت به منکری باشد، و در دل آن را انکار کند خود را از آلودگی سالم داشته است، و هر کس با زبان آن را انکار کند پاداش آن داده خواهد شد، و از اوّلی برتر است، و آن کس که با شمشیر به انکار بر خیزد تا کلام خدا بلند و گفتار ستمگران پست گردد، او رستگاری یافته و نور یقین در دلش تابیده است.

توضیح: قول حضرت علیه السلام «فقد سلم و برئ» یعنی از عذابی که بر انجام منکر و رضایت به آن مترتب می شود؛ زیرا با همین کار (انکار در دل) از گردن او خارج می شود.

ابن میثم گوید: حضرت این کار را به سلامت و برائت از عذاب اختصاص داده؛ زیرا گناهی در بر ندارد ولی برای آن پاداشی را هم ذکر نکرده؛ هر چند هر واجبی ثوابی دارد زیرا هدف از انکار منکر دفع آن است و انکار قلبی در ظاهر تأثیری در دفع منکر ندارد، گوئی که کاری نکرده که به واسطه آن استحقاق پاداش پیدا کند. پایان. و در آن بحث وجود دارد.

481. کتاب سلیم بن قیس: ابان بن ابی عیاش از سلیم بن قیس روایت کرده: از عبدالله بن عباس پرسیدم: آیا در صفین حاضر بودی؟ گفت: آری. پرسیدم: آیا در روز «هریر» هم حاضر بودی؟ گفت: آری. گفتم: در آن روز در چه سنّی بودی؟ گفت: چهل سال. گفتم: پس برایم نقل کن، خدا رحمتت کند. سلیم گفت: آری، هر چه را فراموش کنم این حدیث را فراموش نمی کنم. سپس گریه کرد و گفت: آنان صف بستند و ما صف بستیم، مالک اشتر همراه اسب سیاهی بیرون آمد در حالی که اسلحه اش را بر اسبش آویخته بوده و نیزه در دستش بود و با آن به سرهایمان فرود می آورد و می گفت: «صف های خود را منظم کنید». وقتی گروه های لشکر را دسته بندی و صف ها را منظم کرد سوار بر اسبش پیش آمد تا بین دو صف ایستاد و پشت به اهل شام نمود و رو به ما کرد و حمد و ثنای الهی بجا آورد و بر پیامبر صلی اللّه علیه و آله درود فرستاد و سپس گفت: امّا بعد، از قضا و قدر الهی این بود که در این مکان از زمین جمع شویم به خاطر اجل هایی که نزدیک شده و اموری که شدت یافته است. سیاست گذار ما در این جنگ، آقای مسلمین و امیر المؤمنین و افضل وصیین و پسر عموی پیامبرمان و برادرش و وارث او و شمشیری از شمشیرهای خداوند است، و رئیس آنان پسر خورنده جگرها و پناهگاه نفاق و باقی مانده احزاب است که آنان را به شقاوت و آتش رهبری می کند. ما در جنگ با ایشان از خداوند امید ثواب داریم و آنان انتظار عقاب دارند. آنگاه که تنور جنگ داغ شد و به خروش آمد و اسبان بر کشته های ما و آنان تاختند، ما در جنگ با آنان از خداوند امید پیروزی داریم. در آن هنگام جز سر و صدای نامفهوم و همهمه چیزی نشنوم. ای مردم، چشمان را ببندید و دندان های پیشین را فشار دهید، که این گونه برای مغز

مناسب تر است. با رویتان به استقبال دشمن بروید و دسته شمشیرهایتان را به دست راست بگیرید و بر مغزها فرود بیاورید و با نیزه ها به پائین سینه بزنید که کشنده است. به شدت حمله کنید مانند قومی که برای خونخواهی پدرانشان و گرفتن انتقام برادرانشان آمده اند و کینه دشمنشان را در دل دارند و خود را برای مرگ آماده کرده اند، تا ذلیل نشوید و در دنیا برایتان عار نماند. سپس دو لشکر با یکدیگر درگیر شدند و بین آنان امر عظیمی در گرفت، و با هفتاد هزار کشته از بزرگان عرب از یکدیگر جدا شدند. جنگ در روز پنجشنبه از وقتی که آفتاب بالا آمده بود تا هنگامی که ثلث اول شب گذشت ادامه داشت. در آن دو لشکر حتی یک سجده به جا آورده نشد تا آنکه زمان چهار نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا گذشت.

سلیم گفت: سپس امیر المؤمنین علیه السّلام برای خطابه به پا خاست و فرمود: ای مردم، کار شما به اینجایی که می بینید رسید و به دشمنان شما هم مثل آن رسید، و جز نفس آخر باقی نمانده است. کارها وقتی پیش می آید آخر آن با اوّل آن سنجیده می شود. این قوم در مقابل شما بدون آنکه دین داشته باشند مقاومت کردند تا در باره شما به این جایی که می بینید رسیدند. و من ان شاء اللّه صبح به سراغ آنان خواهم رفت و آنان را در پیشگاه الهی به محاکمه خواهم کشید.(1)

این خبر به معاویه رسید و وحشت شدیدی او را گرفت، و همه اصحابش و اهل شام از این جریان احساس شکست کردند. معاویه عمرو عاص را فرا خواند و گفت: ای عمرو، فقط همین یک شب را فرصت داریم تا آنکه صبح به سراغمان آید، نظر تو چیست؟ عمرو عاص گفت: می بینم مردان کم شده اند، و آنان که باقی مانده اند در مقابل مردان او نمی توانند مقاومت کنند و تو هم مثل علی نیستی. او بر سر مسأله ای با تو می جنگد و تو بر سر چیز دیگری می جنگی. تو بقاء را می خواهی و او فنا را می خواهد. اهل شام اگر علی بر آنان غالب شود آنچنان از او نمی ترسند که اهل عراق اگر بر آنان غالب شوی از تو می ترسند. ولی مسأله ای را به آنان القا کن که اگر آن را ردّ کنند به

1- . این کلام به روایت نصر بن مزاحم پیشتر گذشت و دینوری نیز آن را در کتاب اخبار الطوال: 188 ذکر کرده است.

اختلاف می افتند و اگر هم بپذیرند باز به اختلاف می افتند! آنان را به کتاب خدا دعوت نما و قرآن ها را بر سر نیزه ها کن، که به مقصود خود خواهی رسید و من همواره این نقشه را برای تو ذخیره کرده بودم. معاویه نقشه زیرکانه عمرو عاص را فهمید و گفت: راست گفتی، ولی فکری به نظرم رسیده است که با آن بر علی حیله کنم: «شام را به عنوان مصالحه از او بخواهم»، و این اولین چیزی بود که مرا از آن محروم کرد. عمرو عاص خندید و گفت: ای معاویه، تو را چه رسد به مکر با علی؟! ولی اگر می خواهی بنویسی بنویس! سلیم می گوید: معاویه به دست مردی از «سکاسک» بنام «عبد اللّه بن عقبه» این نامه را برای علی علیه السّلام فرستاد: «امّا بعد، اگر تو می دانستی که جنگ کار ما و تو را به اینجا می کشاند و ما هم می دانستیم، هیچ کدام این جنایت را بر دیگری روا نمی داشتیم. و اگر عقل هایمان بر ما غالب باشد، این مقدار از فرصت باقی مانده که گذشته را ترمیم و آینده را اصلاح کنیم. من از تو شام را درخواست کرده بودم به شرط آنکه اطاعت و بیعتی را بر من لازم نکنی، ولی تو قبول نکردی، و خداوند آنچه منع کردی به من عطا فرمود. و من امروز تو را دعوت می کنم به آنچه دیروز دعوت کردم. تو هم از بقاء امید نداری مگر آنچه من امید دارم و از فناء نمی ترسی مگر آنچنان که من می ترسم. بخدا قسم جگرها نازک شده و مردان از میان رفته اند. ما همگی فرزندان عبد مناف هستیم، و بعضی از ما بر بعض دیگر فضیلتی ندارد که عزیزی به خاطر آن ذلیل شود یا ذلیلی به غلامی برده شود. و السّلام». سلیم می گوید: وقتی علی علیه السّلام نامه معاویه را خواند خندید و فرمود: «تعجب از معاویه و حیله او بر من است»! سپس حضرت، نویسنده اش عبید اللّه بن ابی رافع را صدا زد و فرمود: بنویس: امّا بعد، نامه تو به دستم رسید که در آن یادآور شده بودی: «اگر تو و ما می دانستیم که جنگ نسبت به ما و تو به این حد می رسد، هیچ کدام این جنایت را بر دیگری روا نمی داشتیم»، ای معاویه ما و تو در مرحله نهایی از جنگ هستیم که اگر آن را رها کنی دیگر به آن نخواهیم رسید. امّا اینکه شام را درخواست کردی، من چیزی را که دیروز به تو ندادم امروز هم نمی دهم. و امّا اینکه در ترس و امید هر دو مساوی هستیم، می گویم به همان اندازه که من در

ایمانم به یقین رسیده ام تو در شک هستی و به همان اندازه که عراقی ها در رسیدن به آخرت حریص اند، شامیان در رسیدن به دنیا حریص می باشند. و امّا اینکه گفتی: «ما فرزندان عبد مناف هستیم و هیچ کدام بر دیگری فضیلتی نداریم»، ما چنین هستیم، ولی «امیّه» همچون هاشم نیست، و «حرب» همچون عبد المطلب، و «ابو سفیان» همچون ابو طالب، و آزاد شده همچون هجرت کننده، و منافق همچون مؤمن و مدعی باطل همچون مدعی حق نیست. فضیلت مقام نبوّت پیامبر صلی اللّه علیه و آله در دست ما است که با آن بر عرب حاکم شدیم و عجم را تحت اختیار خود در آوردیم. و السّلام.(1)

وقتی نامه علی علیه السّلام بدست معاویه رسید آن را از عمرو عاص پنهان کرد. سپس او را صدا زد و نامه را به او داد تا بخواند. عمرو عاص او را سرزنش کرد، و این در حالی بود که عمرو عاص او را از نوشتن نامه منع کرده بود، و بعد از روزی که امیر المؤمنین علیه السّلام عمرو عاص را از روی اسبش به زمین انداخت احدی از قریش بیش از او به آن حضرت احترام نمی کرد.

عمرو عاص (این اشعار را درباره معاویه) گفت:

ای پسر هند، جزای تو با خدا باشد، و جزای هر کسی که صاحب حال بدی باشد.

ای بی پدر، تو درباره علی طمع می کنی، در حالی که آهن بر آهن کوبیده شده است؟!

تو امید داری با شکّ خود بر او حیله کنی و او از ترساندن تو بترسد؟

و این در حالی است که او نقاب بر افکنده و جنگی پیش آورده که از ترس آن بچّه تازه بدنیا آمده پیر می شود.

او تک تازانی دارد که در انبوه تاریکی فرو روند، و اسب سواران آن مانند شیران حمله ور می شوند.

1- . کلام مصادر بسیاری دارد که محقق بسیاری از آن ها را در ذیل برگزیده 101 از باب کتب از نهج السعاده ج4: ص272 چ1 آن را می یابد.

هر گاه جنگ به سوی او برگردد، با طعنه نیزه ها با دشمن مقابله کند و به جنگ می گوید: دو باره برگرد!

اگر جنگ وارد شود اوّل کسی است که به آن داخل می شود و اگر بیرون رود او وارد آن نمی شود.

این مطلب از ابو الحسن غیر عادی نیست، و آن مطلب از بدی تو بعید نیست.

تو با او مانند شخص بیچاره ضعیف القلبی که رگ دلش پاره شده سخن گفتی.

ای پسر هند، در بدی و نظر بیهوده همین ترا بس که شام را طلب کردی.

اگر آن را به تو عطا هم می کرد باز عزّتت فزون نمی شد و تو هم از این زیاده طلبی اضافه ای بدست نیاوردی.

تو با این نظریه چوبی را نشکستی بلکه کمتر از چوبی را هم نشکستی، و همان شد که قبلا بود!

(1)معاویه گفت: به خدا قسم دانستم مقصودت از این مطالب چه بود. عمرو عاص گفت: مقصودم چه بود؟ گفت: می خواستی مرا به خاطر نقشه ام سرزنش کنی، چون بر خلاف نظر تو کار کردم و خواستی علی را ستایش کنی چرا که آن روز تو را بر زمین زد و رسوا کرد. عمرو عاص خندید و گفت: مخالفت با تو و سرپیچی از سخن تو درست است، و اما احترام من نسبت به علی، تو به احترام او از من آشناتری ولی تو آن را پنهان می داری و من فاش می گویم. ولی آبرو ریزی من، کسی که در میدان جنگ به مبارزه با علی رود مفتضح نشده است و اگر تو هم می خواهی چنین اقدامی نسبت به او داشته باشی انجام بده! معاویه سکوت کرد و سخنان آن دو

1- . در نسخه اصل نیز چنین است و نصر بن مزاحم ابیات را در اواسط جلد 7 کتاب صفین: ص472 چ مصر روایت کرده و ابن ابی الحدید نیز با اختلاف در برخی کلمات آن را در شرح برگزیده 17 از باب دوم نهج البلاغه

ج 3: ص 424 چ قدیم و در چاپ جدید بیروت ج 4: ص 556 روایت کرده است و در آن دو آمده: «و جزای هر دو امر شاهد توست»

بین اهل شام شایع شد. ابان می گوید: سلیم گفت: امیر المؤمنین علیه السّلام از کنار جماعتی از اهل شام عبور می کرد که ولید بن عقبه بن ابی معیط در بین آنان بود، و آن ها به آن حضرت ناسزا می گفتند. این خبر را به حضرت رساندند. حضرت در بین گروهی از اصحابش که در رکابش بودند ایستاد و خطاب به آنان فرمود: سرعت بگیرید به سوی اینان در حالی که آرامش قلب و سیمای صالحین و وقار اسلام بر شما باشد. نزدیک ترین ما به جهل نسبت به خداوند و گستاخ ترین و مغرورترین نسبت به او، قومی است که رئیسشان معاویه و پسر نابغه و ابو اعور سلمی و ابن ابی معیط شرابخوار و شلاق خورده در اسلام و مروان طرد شده باشد، و آنان همین هایی هستند که نزدیک می آیند و ناسزا می گویند. اینان قبل از امروز با من نجنگیده اند و ناسزا نگفته اند، و من در آن هنگام آنان را به اسلام دعوت می کردم و آن ها مرا به پرستش بت ها دعوت می نمودند! خدا را سپاس که فاسقان با من دشمنی کرده اند. این مسأله مهم است که فاسقینی منافق که نزد ما غیر قابل اعتماد بودند و بر اسلام از این منحرفان ترسیده می شد، بر عده ای از این امت حیله کردند و حبّ فتنه را در قلب های آنان جا دادند و آنان را به سوی باطل کشاندند. آنان در مقابل ما جنگ به پا کردند و در خاموش کردن نور خدا سعی نمودند، ولی خداوند نور خود را کامل می کند اگر چه کافران را خوش نیاید.(1) سپس امیر المؤمنین علیه السّلام لشکر را ترغیب کرد و فرمود: اینان از جای خود حرکت نمی کنند بدون ضربه های نیزه پی در پی که قلب ها از آن پرواز کند، و ضربتی که مغزها را بشکافد و بینی ها و استخوان ها در اثر آن جدا شود و مچ دست ها از آن ساقط شود. و تا آنکه بر پیشانی آنان عمودهای آهنین فرود آید و ابروهایشان روی سینه ها و چانه ها و گلوهایشان پخش شود. کجایند اهل دین و طالبان اجر»؟ گوید: عدّه ای حدود چهار هزار نفر به ایشان لبیک گفتند. امیر المؤمنین علیه السّلام محمد بن حنفیه را صدا زد و فرمود: پسرم، به سوی این پرچم با آرامش و تأنّی حرکت کن، و هنگامی که نوک نیزه ها را در

1- . نزدیک این جمله و جمله بعد با روایت نصر بن مزاحم گذشت و طبری نیز آن را با دو سند در تاریخ الأمم و الملوک ج 1: ص 3325 و در چاپ جدید بیروت ج 5: ص 45 روایت کرده است.

سینه های آنان قرار دادید دست نگه دار تا دستور من به تو برسد. محمد بن حنفیّه هم این دستور را اجرا کرد. امیر المؤمنین علیه السّلام مثل آن گروه را هم آماده کرد. وقتی محمّد به دشمن نزدیک شد و نیزه ها را در سینه های آنان فرو برد، حضرت به آنان که آماده کرده بود دستور داد تا همراه او حمله کنند. آنان بشدّت حمله کردند و محمّد و همراهانش رو در روی آن ها مقاومت کردند تا آن ها را از جای خود بیرون کردند و اکثر آنان را کشتند.(1)

بیان: «لصرر الرأس» گویا به طور استعاری جمع «صره» است، کیسه های مغز و کاسه سر را به کیسه پولی تشبیه کرده که در آن درهم می ریختند.

جوهری گوید: «الشراسیف» یعنی: «مقاط» دنده ها یعنی کناره های آن که نزدیک به شکم است و گفته می شود: «الشرسوف» یعنی: غضروف متصل به هر دنده مثل غضروف کتف و گوید: «الموتور» یعنی کسی که کشته ای دارد که انتقام خون او را نگرفته است و گوید: «الججاج» یعنی: سرور و جمع آن الجحاجح است و جمع جحاجح، جحاجحه است.

در مورد قولش «در المردی الحال» و ادامه آن، گویم: ابن ابی الحدید(2) نامه معاویه و جواب حضرت علیه السلام و آنچه را بین معاویه و عمرو عاص در این باره گذشت، از نصر بن مزاحم روایت کرده است و در ابیات اختلاف وجود دارد و در آن آمده: «در الآمرین لک الشهود» و «المسود» یعنی رعیتِ مولا گفته می شود: ساد قومه یسودهم و در آن آمده:

امید داری با شک و تردید او را شگفت زده کنی؟ و امیدواری با هراساندن از تو بهراسد.

و «الولید» یعنی: فرزند تازه به دنیا آمده.

1- . مسعودی این حدیث را در داستان صفین از کتاب مروج الذهب ج 2: ص 398 چ مصر روایت کرده است.
2- . ابن ابی الحدید آن را در شرح مختار 17 از باب کتب از نهج البلاغه ج 3: ص 424 چ قدیم و در چاپ جدید بیروت ج 4: ص 556 روایت کرده است.

جوهری گوید: کتیبه جأوا یعنی: لشکری که سیاهیش نمایان است و آن لشکری است که رنگ سیاه آن به سبب فراوانی زره پوشان بالا رفته و همچنین در آن آمده:

یقول لها إذا رجعت إلیه و قد ملت طعان القوم عودی.

هر گاه جنگ به سوی او برگردد به او می گوید: دوباره برگرد! در حالی که نیزه های دشمن به یکدیگر برخورد می کنند.

و ضمیر در «لها» به «الجأواء» بازمی گردد.

و به جای سخنش «و إن صدرت» در روایت آمده:

و اگر جنگ بازایستد، او از آن باز نخواهد ایستاد.

همچنین در آن آمده:

اگر آن را به تو ببخشد جز عزت به تو نیافزاید و اگر به تو پاسخ دهد بیش از آن، از آن تو نیست.

با آن نظر چوبی را نشکستی به سبب باریکیش و نه کمتر از چوب را.

«الدق» با کسره یعنی: نازک و «الرکه» یعنی باریکی و ضعف و جوهری گوید: «فیل رأیه» یعنی: نظرش را ضعیف شمرد و گوید: مشی مشیاً وئیداً یعنی: به آرامی راه رفت و گوید: گفته می شود: «امش علی هینتک» با آرامش راه برو و شرح باقی قسمت های روایت پیشتر گذشت و به دلیل اختلاف بسیار بین روایات به تکرار نمی پردازم.

میگویم: نصر بن مزاحم در کتاب صفین(1) این نامه نگاری را با آنچه میان معاویه و عمرو گذشت و ابیات را با اندکی اختلاف روایت کرده و ما به برخی از آن ها اشاره کردیم.

482(2). امالی صدوق: جابر از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: علی علیه السلام روز جمعه پنج روز پیش از لیله الهریر در صفین این خطبه را

1- . نصر بن مزاحم در اواسط جلد 7 کتاب صفین: ص 472 چ مصر آن را روایت کرده است.
2- . شیخ صدوق رفع الله مقامه آن را در حدیث 10 از مجلس 63 کتاب امالی: ص 332 روایت کرده است.

خواند، حمد خدا را بر نعمت های خویش بر همه خلقش از نیک و بد و بر حجت های رسایش بر همه خلقش از نافرمان و فرمانبر، گر بگذرد از فضل او است و گر عذاب کند به سبب کار خود آن ها است و خداوند به بندگانش ستمکار نیست، سپاسش کنم بر آزمایش خوش و نعمت های پیاپی و از او یاری جویم بر این پیشامد ما در امر دین ما و به او ایمان دارم و بر او توکل سازم و بس است که او وکیل باشد سپس من گواهم که معبود حقی جز خدا نیست، یگانه است شریک ندارد و محمد بنده و رسول او است. او را با هدایت و دینش فرستاد، کسی که از او خوشنود گشت و شایسته آن بود و او را بر همه بندگانش برگزید برای رساندن پیغام و دلیل هایش به مردم و چنانچه خدا می دانست مهربان و دلسوز بود، گرامی ترین خلق خدا بود در حسب و خوش منظرتر و دلدارتر و پدردارتر و باوفاتر بود. هیچ مسلمانی یا کافری برای مظلمه به او در نیاویخت، بلکه ستم می دید و می گذشت و با او پیمان شکنی می شد و چشم پوشی می کرد و عفو می نمود تا در گذشت در حالی که مطیع خدا بود و شکیبا بر مصائب و مجاهد در راه خدا آن چنان که شایسته اوست و پرستنده خدا تا دم مرگ و مرگ او بزرگترین مصیبت همه روی زمین شد از نیک و بد و کتاب خدا را میان شما نهاد که شما را به فرمان بردن خدا می خواند و از نافرمانیش می راند. رسول خدا صلی الله علیه و آله با من سفارشی کرده که هرگز از آن بیرون نروم. دشمن در برابر شما آمده و می دانید رئیس آن ها کیست که آن ها را به باطل می خواند و پسر عم پیغمبر شما در میان شما است و شما را به طاعت خدا و عمل به روش پیغمبرتان دعوت می کند و برابر نیست کسی که پیش از هر مردی نماز خوانده و جز پیغمبر خدا پیش از من کسی نماز نخوانده و به خدا من از اهل بدرم و به خدا شما بر حقید و این قوم مخالف بر باطل. مبادا این قوم باطل خود را صبر نمایند و بر آن متحد باشند و شما از حق خود متفرق شوید با آن ها نبرد کنید تا خدا آن ها را به دست خود شما عذاب کند و اگر نکنید خدا آن ها را به دست دیگران عذاب کند.

یارانش پاسخ اطاعت به او دادند و گفتند: یا امیر المؤمنین هر آنی بخواهی حرکت کن به سوی آن ها به خدا ما به جای تو کسی نخواهیم، با تو زنده باشیم و با تو بمیریم، در جوابشان فرمود: به حق آنکه جانم در دست او است رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا می نگریست که برابرش شمشیر می زدم و می فرمود: شمشیری جز ذو الفقار نیست و جوانمردی جز علی علیه السلام نیست. سپس فرمود: ای علی تو برای من به منزله هارونی از برای موسی، جز آنکه پس از من پیغمبری نیست. ای علی زندگی و مرگ تو همراه منست بخدا دروغ نگویم و به من دروغ نگفتند. گمراه نیستم و به گمراهیم نبردند و فراموش نکردم آنچه به من سفارش شده که در آن صورت فراموش کار باشم و من بر دلیلی روشن هستم از جانب پروردگارم که برای پیغمبرش بیان کرده و او برای من بیان نموده، من بر راه روشنی می روم که آن را قدم به قدم میشناسم. سپس روز پنجشنبه به سوی دشمن حرکت کرد و از برآمدن آفتاب نبرد کردند تا سرخی شب ناپدید شد و نماز آن روز مردم همان تکبیر بود در وقت هر نماز. حضرت علی علیه السلام در آن روز به دست خود پانصد و شش کس از آن مردم کشت و صبح اهل شام فریاد می زدند: ای علی! درباره بقیه از خدا بترس و قرآن ها را بالای نیزه کردند.

توضیح: «و موتک معی» یعنی: پس از مرگ با منی و من در کنار تو حاضر خواهم بود و یاری و تأیید من در زندگیت و پس از مرگت با تو خواهد بود، یا زندگی تو همچون زندگی من است و مرگت همچون مرگ من. قول حضرت علیه السلام «ألفظه لفظا» یعنی: این کلام را آشکارا می گویم و باکی ندارم که آن را برای مردم بیان کنم و جوهری گوید: «القنا» جمع قناه به معنای نیزه است و به صورت قنوات و قنی بر وزن فعول و قناء نیز جمع بسته می شود.

483. تفسیر قمی: از عدی بن حاتم که در نبردهای امام علی صلوات الله علیه همراه حضرت بود، روایت شده که امام علی علیه السلام در شب هریر در جنگ صفین، هنگامی که با معاویه روبرو شد با صدایی بلند و رسا که دوستانش صدایش را بشنوند، فرمود: بی تردید معاویه و اصحابش را خواهم کشت. سپس در انتهای

فرمایش خویش فرمود: اگر خدا بخواهد، و به هنگام گفتن آن صدای مبارک را پائین آورد. من که نزدیک حضرت ایستاده بودم عرض کردم: یا امیر المؤمنین! تو به سخنی که گفتی سوگند یاد کردی سپس در کلامت استثنا آوردی، قصدت از این کار چه بود؟ فرمود: جنگ حیلت و نیرنگ است و من در نزد یارانم فردی راستگو هستم، فقط خواستم یارانم را به طمع اندازم تا شکست نخورند و نگریزند، پس این فن را یاد بگیر که إن شاء الله تعالی بعدها از آن سود خواهی جست.

484. اختصاص: امام باقر علیه السلام فرمود: سه نفر از تابعین با علی بن ابی طالب علیه السلام در جنگ صفین حضور یافتند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که آنها را ندیده بود، به بهشت رفتن آنها شهادت داده بود: اویس قرنی، زید بن صوحان عبدی و جندب الخیر ازدی رحمه الله علیهم.

توضیح: شیخ در رجال خود گوید: جندب بن عبدالله بن سفیان بجلی و به او جندب الخیر جندب الفارق گفته می شد و از کلام ابن عبد البر به نظر می رسد فارق همان جندب بن کعب ازدی است که چنانچه در باب «سرزنش های عثمان» گذشت، ساحر را در برابر ولید بن عقبه کشت، از این رو به فارق ملقب شد؛ زیرا او با یک ضربه بین حق و باطل جدائی افکند و گفته شده که او به همراه علی علیه السلام در صفین کشته شد و شاید این همان کسی باشد که در این حدیث ذکر شده است.

485(1). العمده: شقیق گوید: شنیدم سهل بن حنیف در صفین می گفت: رأی خود را بر دینتان متهم کنید [نادرست شمارید] به خدا سوگند من روزِ ابی جندل را دیدم و اگر می توانستم امر رسول خدا صلی الله علیه و آله را برگردانم قطعاً چنین می کردم. به خدا سوگند هرگز شمشیرهایمان را برای کاری بر دوش هایمان ننهادیم مگر اینکه ما را به کاری که می شناختیم رساند، مگر این کار شما.

1- . شماره های 485486 را یحیی بن بطریق رحمه الله در حدیث 7 و شماره بعدی را در فصل 35 از کتاب العمده: ص 162 روایت کرده است. حدیث اول را از جلد سوم از صحیح مسلم و دومی را از ثعلبی در تفسیر

آیه 31 سوره زمر «ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ» { سپس شما روز قیامت پیش پروردگارتان مجادله خواهید کرد. } نقل کرده است.

توضیح: «أسهل بنا» کنایه است از پایان کار و اتمام جنگ. از «أسهل» گرفته شده یعنی: به سوی زمین نرم و هموار رفت که متضاد حزن[=زمین سخت] است و داستان ابی جندل و شباهت امر در مورد صحابه در باب حدیبیه گذشت و غرض این است که این امر شبیه آن است، پس آن را تکذیب نکنید.

486. العمده: ابو سعید خدری گوید: می گفتیم: پروردگارمان یکی است و دینمان یکی، پس این دشمنی از برای چیست، وقتی روز صفین رسید و ما به یکدیگر با شمشیر حمله بردیم، گفتیم: آری، حقا که همین گونه بود.

487(1). نهج البلاغه: روایت شده که وقتی امام از جنگ صفّین به کوفه باز می گشت به محلّه شامیان رسید، آواز گریه زنان بر کشتگان جنگ را شنید، حرب بن شرحبیل شامی بزرگ قبیله شامیان خدمت امام رسید به او فرمود: آیا آن گونه که می شنوم، زنان شما بر شما چیره شده اند؟ چرا آنان را از گریه و زاری باز نمی دارید؟ حرب پیاده و امام سوار بر اسب می رفتند، به او فرمود: باز گرد، که پیاده رفتن رییس قبیله ای چون تو پشت سر من، موجب انحراف زمامدار و زبونی مؤمن است.

488. نهج البلاغه: امام علیه السّلام، وقتی از جنگ صفّین برگشت و به قبرستان پشت دروازه کوفه رسید رو به مردگان کرد: ای ساکنان خانه های وحشت زا، و محلّه های خالی و گورهای تاریک، ای خفتگان در خاک، ای غریبان، ای تنها شدگان، ای وحشت زدگان، شما پیش از ما رفتید و ما در پی شما روانیم، و به شما خواهیم رسید. امّا خانه هایتان! دیگران در آن سکونت گزیدند؛ و امّا زنانتان! با دیگران ازدواج کردند، و امّا اموال شما! در میان دیگران تقسیم شد! این خبری است که ما داریم، حال شما چه خبر دارید؟ سپس به اصحاب خود رو کرد و فرمود: بدانید که اگر اجازه سخن گفتن داشتند، شما را خبر می دادند که: بهترین توشه، تقوا است.

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

1- . 487488 سید رضی رفع الله مقامه این دو حدیث را در برگزیده 322 و 130 از کلمات قصار نهج البلاغه روایت کرده و منابع دیگری هم دارند که

برخی از آن ها را در برگزیده 238 و تعلیق خود بر کتاب نهج السعاده ج 2: ص 292 و ما بعد آن از چاپ اول ذکر کرده است.

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109